چاپ دهم



روح القوانین

به انضمام در آمدی بر روح القوانین

منتسکیو

ترجمه و نگارش: علی اکبر مهتدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات
محمد مددپور

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحيم



بارون دو منتسکیو

روح‌القوانین

به انضمام درآمدی بر روح‌القوانین

منتسکیو

ترجمه و نگارش

علی‌اکبر مهتدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

محمد مددپور

جلد اول



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۱ -

سرشناسه: منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندا، ۱۷۵۵ـ۱۶۸۹.
Montesquieu, Charles Louis de Secondat.
عنوان و نام پدیدآور: روح‌القوانین به انضمام درآمدی بر روح‌القوانین / منتسکیو؛ ترجمه و نگارش علی‌اکبر مهتدی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد مددپور.
وضعیت ویراست: [ویراست ۲].
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰.
مشخصات ظاهری: ۲ ج (۱۱۳۵ ص).
شابک: دوره: 0-1482-00-964-978 ؛ ج. ۱: 7-1483-00-964-978 ؛ ج. ۲: 4-1484-00-964-978
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: عنوان اصلی: .De L'esprit des Lois
یادداشت: کتابنامه.
عنوان دیگر: درآمدی بر روح‌القوانین.
یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۹۱.
موضوع: علوم سیاسی.
موضوع: دولت.
موضوع: حقوق ـ ـ فلسفه.
موضوع: رویهٔ قضایی.
موضوع: منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندا، ۱۷۵۵ـ .Montesquieu, Charles Louis de Secondat ـ ـ ۱۶۸۹، نقد و تفسیر.
شناسه افزوده: مهتدی، علی‌اکبر، ۱۲۸۳ـ مترجم.
شناسه افزوده: مددپور، محمد، ۱۳۳۴ـ
رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۰ ۹ ر ۸ م/۱۷۹ JC
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۱
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۳۷۸۲ـ۷۰م

شابک دوره: ۰ـ۱۴۸۲ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸

شابک جلد اول: ۷ـ۱۴۸۳ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵

روح‌القوانین: به انضمام درآمدی بر روح‌القوانین (جلد اول)

© حق چاپ: ۱۳۴۳؟، ۱۳۹۱، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: دهم

اثر: منتسکیو

مترجم: علی‌اکبر مهتدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد مددپور

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰

بهای دوره: ۲۸۷۰۰۰ ریال

فهرست مندرجات

درآمدی بر روح‌القوانین

فهرست مندرجات

روح‌القوانین (جلد اول)

درآمدی به روح القوانین

ملاحظاتی در زمینهٔ سیر تفکر
غرب تا عصر منتسکیو



باب اول: مبانی تفکر جدید و روح علوم انسانی

۱. نظرگاه رنسانسی

دورهٔ رنسانس[1] (نوزایش) دوره‌ای است که با ظهور و ولادت «بشر جدید و تمدنی تازه»، وقوع حاصل می‌کند. اینکه شرایط و علل پیدائی این دوره چیست، فیلسوفان و مورخین هر کدام به‌اقتضای وضع نظری خود پاسخی داده‌اند. از این علل و شرایط می‌توان سقوط قسطنطنیه و آشنایی اروپا با فرهنگ و ادب یونانی و آگاهی غربیان از علوم مسلمانان و اوضاع تمدن اسلامی طی جنگ صلیبی را ذکر کرد که ظاهراً اقوال موجهی بشمار می‌روند. اما چرا در آغاز ظهور علم و عالم جدید این شرایط حاصل شده و علی‌رغم سوابق ممتد در بحث و جدل و نظر فقط در چهارصد سال پیش علم جدید که با آن تصرف در علم ممکن شده، مورد نظر بشر قرار گرفته است؟ چرا تا قبل از رنسانس بشر با نگاهی سودانگارانه و ریاضی به عالم نظر نکرده تا آن را از منظر فرضیه‌های ریاضی درک کند و بالنتیجه قابل تصرف شود؟ چرا ارسطو اشرف علوم را بی‌سودترین علوم می‌دانست و اهل علم نیز تا پایان قرون‌وسطی چنین تصوری از علم داشتند، در حالی که با آغاز دورهٔ جدید و علم جدید چنانکه بیکن[2] و دیگر فلاسفه گفتند، علم باید بشر را به‌قدرت برساند؟ و یا به‌تعبیر دکارت[3] با علم آدمی مالک عالم شود؟

1. Renaissance

۲. Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶) فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی.

۳. René Descartes (۱۵۹۶-۱۶۵۰) فیلسوف فرانسوی.

پرداختن به‌این بحث خود مجال دیگر می‌خواهد که در این مقال نمی‌گنجد اما آنچه می‌توان گفت، این است که به‌هر دلیل و شرایطی با ظهور عصر جدید در نحوهٔ تلقی بشر نسبت به‌موجودات و بطور کلی نسبت به‌عالم و آدم و مبداء عالم و آدم تحولی پدید آمده است. این بار آدمی از چشم یک مؤمن مسیحی به‌جهان نگاه نمی‌کند و آن را جلوه‌گاه تجلیات حق نمی‌بیند.

پیش از این تاریخ پرداختن به‌چگونگی و کیفیت و ظاهر و اوصاف و خواص اشیاء چندان مورد توجه فلاسفه نبود و آنان بیشتر پرسش از چیستی و ماهیت اشیاء می‌کردند. اما با ظهور علم جدید توجه به پدیدارها و ظواهر مطلوب گردید، البته علم جدید صرفاً به‌توصیف ظواهر و اوصاف اشیاء نمی‌پردازد، بلکه آن را در نسبتهای ریاضی و کمی تجربه می‌کند. چنانکه گالیله گفته بود: «کتاب طبیعت را با حرف ریاضی نوشته‌اند» و دکارت بنیان شناخت ریاضی جهان را در فلسفهٔ خویش طرح کرد.

تا آغاز رنسانس آنچه در جهان غالب بود، تفکر اساطیری یا تفکر دینی بوده است، چنانکه اروپا شاهد نحوی غلبه و استیلای تفکر دینی طی هزار سال بود. تا هنگامی که یک نحوهٔ تفکر و یک صورت فکری قوی و غالب است تفکری تازه مجال ظهور پیدا نمی‌کند و مردمان مستعد شنیدن کلمات جدید و تلقی آن نیستند اما هنگامی که قوم مستعد نیوشائی کلامی جدید گردید، عالم جدید نیز در افق تفکر آشکار می‌گردد. در ظهور عالم جدید و تفکر تازه، انبیاء و شاعران به جهت غلبهٔ حضور بر ایشان پیش از دیگران لب به‌سخن می‌گشایند و تلقی کلمات می‌کنند و آموزگار راهی جدید می‌شوند و طرح روشی و رسمی تازه می‌افکنند. آموزگارانی که خود آموزگاری دارند. با این آموزگار است که عهد و پیمان جدید بسته می‌شود و دعوت ایشان نیز به آن آموزگار و مربی است و چنانکه در دورهٔ جدید در کلمات شاعرانی چون پترارک[1]، بوکاتچیو[2]، کریستوفر مارلو، گوته و دیگران ظاهر می‌شود؛ گوئی عهد تازه بشر با شیطان است، و آموزگار او نفس امارهٔ احیاءشدهٔ اوست که سرتاسر قرون وسطی سرکوب شده بود.

---

۱. Petrarca (۱۳۰۴-۱۳۷۴) نویسندهٔ ایتالیایی.
۲. Giovanni Boccaccio (۱۳۱۳-۱۳۷۵) نویسندهٔ ایتالیائی

۲. نظرگاه یونانی

بهر تقدیر در آغاز تمدن جدید که به‌رنسانس تعبیر شده، حیاتی تجدید شد که جلوه‌ای از آن را یونان تجربه کرده بود و آن پرداختن به‌خود و عقل خود و نیل به‌خودآگاهی و زندگی عقلانی بر طبق طبیعت و عالم واقع که در نظر بعضی از آنان مقام خدائی داشت و چون الوهیت تلقی می‌شد ازمنظر عقل یونانی علم‌مطابعت با واقع محسوب می‌شد و به‌این جهت نیز یونانیان را در مراتب مختلف، جهان مدار تعبیر کرده‌اند. سعادت‌در چنین جهانی زیستن بر طبق عقل تلقی می‌شد. دین و وحی و نبوت و خدا به‌معنی دینی لفظ کمتر در این جهان جلوه داشت. خدای افلاطون[۱] و ارسطو[۲] نیز خدائی کم‌رنگ و خودانگار بود[۳]. کاپلستون متکلم مسیحی در این باب چنین گفته است: «ارسطو در اخلاق‌کبیر صریحاً می‌گوید کسانی که فکرمی کنند به‌خدا می‌توان محبت ورزید بر خطا هستند، زیرا خدا نمی‌تواند محبت ما را پاسخ دهد و ما در هیچ حال نمی‌توانیم بگوئیم که خدا را دوست داریم»[۴]. پس دیگر این سخن منتفی است که آدمیان بکوشند تا با او ارتباطی مشخص برقرار کنند، چنانکه در دیانت آسمانی چنین تلقی‌ای پیوسته مطرح بوده است.

امیل بریه[۵] در باب روح فلسفهٔ یونانی چنین گفته است: «در فلسفهٔ یونان مقارن ظهور مسیح، عالم را به‌صورتی تصور می‌کردند که از هر جهت مطابق با حکم عقل بود و یکسره با رموز و اسرار بیگانه می‌نمود. طرح این عالم را پیوسته در آثار فلسفی می‌ریختند و پیاپی به‌صورتی که مقبول باشد، می‌نگاشتند (از قبیل

---

۱. Plato (۴۲۷-۳۴۷) فیلسوف یونانی.

۲. Aristotle (۳۲۲ ق م) فیلسوف یونانی.

۳. رواقیان به‌عنوان نمایندهٔ جمع کثیری‌از متفکران یونانی-رومی جهان و خدا را یکی‌می‌دانستند چنانکه مارکوس اورلیوس (Marcus Aurelius) فیلسوف و امپراطور روم در دعای خویش بدان تصریح دارد: «ای جهان، هر چه ترا در خور باشد مرا درخور است. هرچه ترا به هنگام است مرا نه دیر است و نه زود. ای طبیعت، ره‌آوردهای فصلهای تو هرچه باشند، برای من میوه‌های خوشگوارند، همه چیز از توست، در توست و بازگشتش به‌سوی توست». رجوع شود به: شارل ورنر، سیر حکمت در یونان، ترجمه بزرگ نادرزاد. مقدمه و ایضاً برن، فلسفه رواقی، ص ۷۳.

۴. فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، ص ۴۳۲.

۵. Emile Bréhier فیلسوف معاصر فرانسوی.

رساله‌ای که «دربارهٔ جهان» نگاشته شد و کتابی که سنکا در بحث از مسائل طبیعی پرداخت وغیره) در بحث از چنین جهانی مسألهٔ تقدیر انسان در حیات اخروی به میان نمی‌آمد، زیرا اصحاب این بحث یا مانند اپیکوروس[1] به«مرگ جاویدان» که هیچ کاری به‌زندگان ندارد، قائل بودند یا مثل رواقیان[2] مرگ را یکی ازحوادثی که مجموعهٔ آنها سرنوشت سراسر جهان را پدید می‌آورد، می‌شمردند. در بحث از چنین جهانی محلی برای ذکر قصص خدایان نمی‌ماند و این داستانها را یا به بعضی از منقولات تاریخی تأویل می‌کردند و مانند ایمروس[3] سرگذشت شهریاران درگذشته می‌شمردند و یا مانند رواقیان، تعبیر قوای طبیعی و حوادث واقعه در طبیعت با استفاده از رموز و استعارات، می‌دانستند. فیلسوفان درطریق عمل یکسره تابع حکم عقل و قائل به‌اصالت آن بودند و در همهٔ آثار خود خواه آنچه به قصد تسلیت می‌نگاشتند، خواه اندرزنامه‌هائی که می‌پرداختند، خواه مطالبی که به نیت هدایت وجدان فراهم آوردند؛ پیوسته این سخن را از سر می‌گرفتند که در جهانی که هر واقعه درمحل خویش و به موقع خود واقع می‌شود، چه کسی حق آن دارد که شکوه راند یا بترسد یا پریشان شود»[4].

۳.نظرگاه مسیحی

اما با ظهور مسیح طومار فرادهش یونانـی و روح تفکر عقلی پیچیده شد. بر طبق تعالیم مسیح عالم و طبیعت و جامعه به‌صورت موجودات معقول که قابل ادراک فیلسوف باشد و به‌حکم خرد او گردن نهد، تصور نمی‌شد بلکه به‌منزلهٔ گنجینه تمام ناشدنی‌ای بود که استعداد داشت مواد بسیار از آن گرفته شود و در بیان اقسام تشبیه وتمثیل که سرشار ازمعانی روحانی باشد بکاررود. مسیح می‌آموخت که با نگاه کردن به‌حوادث به‌یک چشم و یکسان‌انگاشتن و بی‌اعتنابودن نسبت به‌آنها سعادت آدمی را ببار نمی‌توان آورد بلکه با رنج و درد و فقر می‌توان درهای

---

۱. Epicurus (حدود ۳۴۲-۲۷۰ ق م) فیلسوف یونانی

2. Stoicism

۳. Euemeros اسطوره‌شناس یونانی درقرن چهارم قبل ازمیلاد.

۴. امیل بریه. تاریخ فلسفه در دورهٔ انتشار فرهنگ یونانی، ترجمه علیمراد داوری، ج ۲، ص ۲۹۱-۲۹۲.

ملکوت آسمان را گشود. از اینجا تسلای فلسفی یونانی به‌تسلای دینی که درانتظار سعادت در حال محنت بود، بدل گردید. بدین ترتیب انسان مسیحی تلقی می‌کرد که همه چیز را باید به‌تاریخ باطنی و روحانی انسان و مناسبات او با خدا راجع سازد. از اینجا آدمی در برابر خود آینده‌ای می‌دید که «واجب» نیست، بلکه «ممکن» است و خود او می‌تواند این آینده را ترتیب دهد. بدین لحاظ انسان، برای‌نخستین بار بود که از بند گفتار اندوهبار لوکرسیوس شاعر اپیکوری که «همه چیز در این جهان پیوسته یکنواخت و یکسان است» رها شد. او تقدیر را به‌صورتی که رواقیون تصور می‌کردند به‌خود واگذاشت، و از قالب ازلی هندسی که افلاطون و ارسطو و دیگر فیلسوفان یونانی«کل موجودات»[1] را در آن مسدود ساخته بود، بدر آمد.

تحول دیگر که با ظهور مسیحیت بوقوع پیوست به‌نحوهٔ تلقی جدید دینی از شناسایی و مقام انسانی رجوع داشت. چنانکه بعضی گفته‌اند فلاسفهٔ یونانی اشیاء را از حیث موردی[2] آنها در نظر می‌گرفتند و علم را از آن لحاظ که «مورد» تأمل روح است و علم ما بدان تعلق می‌گیرد ملحوظ می‌داشتند، چنانکه به‌قول ارسطو علم آنگاه به‌کمال می‌رسد که موضوع شناسائی[3] و مورد شناسائی[4] اتحاد حاصل کنند و به‌نحوی از انحاء در آن منحل گردند. در فلسفهٔ رواقی موضوع شناسایی فعل مستقلی ندارد، جز آنکه مورد خود را قبول کند و بدان اتصال یابد. برعکس در دین مسیح به‌موضوعی قائلند که استقلال دارد و در حقیقت جدا از اشیاء است و تمام فعل آن عبارت از تفکر دربارهٔ عالم نیست بلکه دارای حیات خاصی است و آن حیات دل یا عشق است که در حدود تصوری که از اشیاء حاصل می‌کنیم، قابل تعبیر نیست. بنابراین برای نخستین‌بار سخن از اصالت موضوع و فاعل شناسائی (انسان) درمیان آمد. اما این موضوع گرچه از جهتی مستقل است اما چنانکه اشاره خواهیم کرد، بالذات مستقل نیست و بیشتر آینه‌ای برای تجلی معشوق و مبدأ ازلی و محکوم به آزادی و اختیار است تا از آینگی خویش غفلت کند و پشت به‌حق کند و مجلای نفس اماره و شیطان گردد. پس چنانکه اشاره رفت در اینجا نیز سخن از رابطهٔ انسان با خدا درکار است چنانکه در تاریخ و طبیعت و جامعه نیز چنین است.

---

1. Cosmos 2. Objective 3. Subject 4. Object

۴.فروپاشی روح تفکر قرون‌وسطی

بر این اساس قرون‌وسطی و روح تفکر دینی مسیحی، عصر یونانی و تفکر یونانی را به طاق نسیان سپرد و آن نگاه جهان‌مدارانه طرد گردید و در افق فراروی انسان فتوحی حاصل شد که در این افق انسان می‌توانست آسمان ملکوت را فرا بخواند. اما چنانکه همواره در تاریخ مشاهده گردید، این آدمی در تجربه‌های خویش راه بسته را نمی‌پیماید و گاه به‌این سو و گاه به‌آن سو روی می‌کند و راه افراط و تفریط را می‌پیماید. بدین معنی که همان انسان متدین مسیحی که در آغاز مسیحیت به محبت و زهد دعوت شده بود، نفرت و دنیا را قبله خویش قرار داد و اکثر مردمان این دوران از حقیقت دین غفلت کردند و شعله کم سوی چراغ مردهٔ یونانی را روشن نگاه داشتند و بر طبق راه و رسم اشرافیت روم و روحانیت شرک زندگی کردند و اندک مردمانی چون فرانسیس قدیس و اولیای حقیقی در میان آنان به‌ظهور آمد[1]. اما به هر صورت پیوسته تعلقی به شریعت عیسوی در سراسر قرون وسطی مشاهده می‌شد تا آنکه رنسانس طومار فرادهش دینی عیسوی و روح تفکر قرون وسطی را درهم پیچید و راه جدید غیر دینی را برای پیمودن به‌اقتضای تفکر و اختیار خویش برگزید. این راه ابتدا از زبان شاعر ونقاش و پیکرتراش شنیده شد. اینان نوید عالمی را می‌دادند که می‌توان با تعلق بدان به سعادتی رسید که مسیحیان قرون وسطی آن را در تعلق و تقرب به ملکوت آسمانی می‌جستند و نیافتند. اما اکنون می‌شد با تعلق به ملک زمین به‌آن رسید. از اینجا از منظر شاعران رنسانس آدمی باید کمال را در ملک بجوید و با زمین و زمان آشتی کند، یعنی با آنچه که طی هزار سال دورهٔ دیانت مسیحی از آن مسیر دور شده بود (در حالیکه مسیح خود با ملک و زمین قهری نداشت اما پیروان او چنین می‌فهمیدند). چنانکه نیچه در مرتبه‌ای دیگر به زبان شاعران گفته بود، دوهزار سال تاریخ فلسفه به‌جای آنکه بشر را با زمین و زمان آشتی دهد، موجب شده است که به‌زمین پشت کند و نجات را در ملکوت بجوید. دراین دورهٔ دوهزارساله، علم وسیله و پلکان صعود به‌آسمان و ملکوت بوده است، اما اکنون باید این وسیله به‌خدمت بشر درآید تا او سلطان زمین وآسمان شود.

---

۱. از این رو هیچگاه حقیقت و روح عیسوی درقرون‌وسطی فعلیت نیافت. بلکه همواره شبحی از آن دراین دوران در شئونات فرهنگی به‌ظهور آمد.

۵.دورهٔ تفکر حسابگرانه

پس دیگر ظاهراً دورهٔ وحی بسر آمده بود و دورهٔ عقل و تفکر حسابگرانه جدیدی آغاز گشته بود که طی آن ماجراجویی استیلائی آدمی به مدد عقل برطبیعت چیره می‌شد و این چیرگی به آدمیان نیز تسری می‌یافت. چنانکه کریستوفر مارلو[1] در دکتر فائوست[2] دریافته بود، دورهٔ جدید دورهٔ قدرت بود — دورهٔ قدرت بشری و عصر استیلای ساحرانه (تکنیکی) او. از اینجا اگر برای یونان خودآگاهی صورتی جهانی می‌یافت، برای رنسانسی‌ها خودآگاهی درهومانیته و سوبژکتیویته مقوم آن یعنی بشریت و موضوعیت نفسانی بشر به‌تمامیت می‌رسید و نسبت به‌یونان به‌مراتب به زمین نزدیک می‌شد و با زمان یعنی آنچه که در تمام تاریخ از آن گریخته بود، آشتی می‌کرد و دل به‌آن می‌بست و کمالش را در صیرورت زمانی مشاهده می‌کرد. پس در اینجا بشر خود مدار عقل و تفکر عقلی خویش می‌شد و علم به اقتضای طلب و ارادهٔ به‌سوی قدرت او تکوین می‌یافت. همه چیز برای او حکم اشیاء را پیدا می‌کرد که باید به‌تصرف و تملک او درآید، دین نیز چون شیئی در میان اشیاء متعلق به‌فرد تلقی می‌شد که باید در تملکش داشت نه آنکه در تملکش بود.

۶.دین بشرانگارانه و بشرمدارانه

در این دوره هرکسی صاحب دین خود بود و دین هرکس متعلق به‌خود و آنچه دین را متعین می‌کرد، همان بشریت بشر و اصالت این بشریت بود. از این لحاظ اروپا و غرب دین را رها نمی‌کرد، بلکه از آن در جهت نفسانیت خویش بهره می‌گرفت و بعضاً برای کاهش درد و رنجهای خویش و یا در مضامین هنری و شعری خویش از آن بهره می‌گرفت. به‌سنن وآداب مسیحی به‌ارث رسیده که‌متعلق به گذشته بود نیز چون عتیقه و میراثی ملی باید نگریست و به آن عشق ورزید، گرچه بعضی بالکل از این عالم مرده نیز می‌گذشتند و رهائی خود را از رسوبات قرون وسطی و عهد تاریک و تاریکی می‌طلبیدند و بعضی حالتی برزخی داشتند و ضمن حفظ ظاهر دیانت چون شکسپیر[3] به‌نظر طعن به‌نظام الهی‌عالم نگاه می‌کردند.

---

۱. Cristofer Marlo (۱۵۹۳-۱۵۶۴) نویسنده و شاعر انگلیسی.

2. *Faust*

۳. William Shakespear. (۱۶۱۶-۱۵۶۴) شاعر و نویسنده انگلیسی.

به‌هر حال دین اومانیستها دین بشر مدارانه بود و گهگاه نیز برای این دین بشر مدارانه که از زندگی اجتماعی افراد رخت بربسته و به‌درون کتابها و روح آدمیان گریخته بود، فدا می‌شدند و یا رنج بسیار می‌بردند تا هر چه بیشتر ادب و فرهنگ جدید دینی و یا به‌عبارتی دین جدید سکولاریزه (دنیوی شده) در خدمت ابنای غربیان قرارگرفته و وسیلهٔ تشدید فعالیتهای اقتصادی و بهره کشی طبقه‌نوظهور «بورژوا» قرار گیرد.

طی قرن پانزدهم و شانزدهم، مذهب جدید اصالت بشر تحکیم یافت و نسبتی که غربی با حق و حقیقت پیدا کرده بود به‌اجمال در فرهنگ آداب‌دانی او تجلی کرد. بدین معنی حقیقت جدید و به‌عبارتی تجلی و ظهور دیگری از وجود و حقیقت و تفکر و عالم و آدم تحقق یافت. در این دو قرن مبانی علم جدید که ظهوراتی از آن تلویحاً و تصریحاً در سخن و فکر شاعران و عالمان مشاهده می‌گردید، بتدریج و در مراتب بعد بالکل و بالتمام در علوم منفرد تفصیل یافت و فلسفه مقوم و منقح مبادی آن گشت. به‌عبارتی همان متافیزیکی که در آغاز به‌نحوی در شعر شاعران و علمی که در نظر کیمیاگران و اطبا مطرح گردیده بود، وضع و مقام معتبر یافت و آنچه متفکران غربی در آغاز به ذوق حضور دریافته بودند تفصیل یافت.

۷. تأسیس علوم انسانی با موضوعیت بشر و بشریت

در این بین علوم‌انسانی و تاریخ و حقوق و سیاست نیز مانند تمام انحاء دیگر علم جدید در عالمی پدید آمد و با آن بسط یافت که با افسردگی و خاموشی عالم مسیحی بوجود آمده بود. عالم جدید و تلقی متفکران از این عالم (که در حقیقت نحوهٔ ظهور و تجلی وجود است) از جهتی در ساحت احوال انسانی جلوه می‌کند. پرسش از این ساحت منشأ تکوین علوم مستقلی در باب انسان شد که در گذشته هیچگاه بوقوع نپیوسته بود. این پیدائی و تکوین در دوره جدید بدان سبب بود که هیچگاه انسان منفک از عالم و مبدأ و معاد متعالی، مورد نظر و متعلق علم قرار نگرفته بود. چنانکه اتین‌ژیلسون[1] متکلم مشهور فرانسوی در کتاب

---

۱. Etienne Henri Gilson (۱۹۷۸-۱۸۸۴) فیلسوف معاصر فرانسوی.

روح فلسفه قرون وسطی گفته است: «نظام طبیعی چه از جهت مبدأ و منشأ» و چه از نظر غرض و غایت متکی بر نظام مابعدالطبیعه (متافیزیک) و انسان، بر صورت پروردگار خویش آفریده شده بود، و از این رو موجباتی جهت بحث و تدقیق مستقل در بارهٔ موجودیت و خصوصیت آدمی و جامعه که شامل می‌شد، وجود نداشت و چون انسان در ردیف سایر مخلوقات قرار نمی‌گرفت تا مطالعه او ممکن و عملی گردد، نگاه مطلق و عام و شامل حکمای یونان به انسان بدل به نگاه مقید و خاص و محدود شد. آدمی از این پس مظهر کامل پروردگار بود و از حالت یک وجود قابل مطالعه نظیر دیگر مخلوقات خارج شده بود. چنانکه امیل بریه در تاریخ فلسفه می‌گوید انسان یونانی به‌جهت تعلق به‌مورد شناسائی و عالم واقع لحاظ می‌شد و حقیقت و علم نیز که در این تعلق معین می‌شد، به‌انسان مسیحی به‌عنوان موضوع شناسائی انقلاب پیدا کرد. اما در این نگاه جدید نیز انسان گرچه موضوع شناسائی مستقلی بود و شیءای در میان اشیاء تلقی نمی‌گردید، اما استقلالش را باید از جهان لحاظ کرد، چنانکه علم و حقیقت را نیز چنین تلقی کردند[1].

در دورهٔ جدید برای نخستین‌بار انسان به‌عنوان موضوع شناسائی مستقل به‌معنی تام و تمام تلقی گشت که علم و فعل شناسائی او تابع عقل و درک اوست نه تابع وحی و الهام ربانی و نه تابع موردیت عالم واقع. او خود میزان علم است. بنابراین برخلاف نظر رواقیان فعل‌شناسائی صرف پذیرش مورد نیست بلکه فعل همان صورت‌زدن به‌مادهٔ اشیاء است. به‌عبارتی انسان در مقام واهب‌الصور است. چنانکه در فلسفه های بعد از کانت[2] بوضوح سخن از آن درمیان آمد و آنچه تلویحاً متفکران غربی بدان می‌پرداختند، در مذهب اصالت بشر کانتی و راسیونالیسم او تصریح و فعلیت یافت. در اینجا این انسان است که بی‌مدد الهی و فیض ربانی به عالم معنی می‌بخشد. از این حیث فعال مایشاء است[3]. پس در این جهان انسان مبدأ و

۱. از نظر سن‌آوگوستین St. Augustin (۳۵۴-۴۳۰) بزرگترین متکلم مسیحی حقیقت مطابقت علم بشری با علم الهی است به‌عبارتی حقیقت در علم خدا و خداست. پس در اینجا نیز نسبت انسان و خدا مطرح می‌شود و علم، حاصل نسبت خاص انسان با خدا تلقی می‌گردد نه حاصل نسبت با جهان.

۲. Immanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی.

۳. همهٔ نویسندگان معاصر معترف‌اند که انسان موجودی است با توانائی ابداع، آزاد و مختار ←

معاد اشیاء است، و اشیاء چون مورد و متعلق شناسائی او. از اینجا ابژکتیویسم مصطلح که به واقع‌انگاری و قول به‌اصالت موجود عینی و خارجی تعبیر می‌شود، همان اعتبار موضوع و فاعل شناسائی است و مورد معتبر به این اعتبار است. از این لحاظ ابژه و ابژکتیویسم خود سوبژکتیویسمی مضاعف است، و واقعیت چیزی جز اعتبار نفسانی فاعل نیست.

در علوم انسانی که بر مدار موضوعیت انسان تأسیس شده بود ابتدا انسان را به‌اعتبار روح و جسم در نظر گرفتند اما این دو دیگر روح و جسمی که در نظریهٔ قدیمی فلسفی یا دینی تلقی می‌شد، لحاظ نگردید. بدین معنی روح انسان دیگر مرغ باغ ملکوت ادیان یا حیوان ناطق فلاسفه نبود که اصلش ثابت و فرعش متغیر باشد. به‌عبارت دیگر انسان اساساً موجود فاقد ذات و ماهیت ثابت دریافت شد، این موجود از لحاظ روحانی و جسمانی در محیطی اجتماعی قوام می‌گرفت[1] و تابع شرایط تاریخی و جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی خاص خود بود، این شرایط روح و هویت او را تعیین می‌کردند. پس او ارواح و ماهیات و هویات متعدد و کثیر بنابر شرایط اجتماعی داشت که در این بین شرایط اجتماعی غرب برترین شرایط محسوب می‌شد، پس انسان در این وضع جدید خود به‌مثابه یک شیء مورد تجسس و مداقه و تعاطی قرار می‌گرفت.

این نحوهٔ تفکر در باب بشری که خود متعلق علم جدید می‌گردد، به اومانیسم (آداب‌دانی و اصالت بشر آداب‌دان) تعبیر می‌شود. بسط این نحوهٔ تفکر در شئونات مختلف فرهنگ جدید به هر صورت نهضت فکری مستقل از دین و تفکر دینی بوجود آورد که در آن توجه خاص به‌بشر و بشریت جای توجه به‌الوهیت را گرفت. در این مرتبه یک عطش سیراب‌نشدنی در کشف و شناسایی جهان و طبیعت

→ در امور و رویدادها و قادر به معنی‌بخشیدن به آنها و توانائی درک و دریافت این معانی، درحالی که در دورهٔ قرون وسطی مبدأ صور و معانی در اصطلاح فلاسفه عقل فعال و متکلمین روح‌القدس و از آنجا خدا بود. و انسان فقط واسطهٔ فیض به‌قدر همت و طاقت و سعی خویش تلقی می‌گردید.

۱. از این لحاظ شناخت و بهبود محیط اجتماعی شرط متعالی شخصیت انسان شده بود. بر این اساس نیز منورالفکران خداشناس Deist به‌علوم‌اجتماعی و اصلاح جامعه کشانیده شدند و پایهٔ جامعه‌شناسی جدید گذاشته شد.

و آثار و احوال انسانی، منفک از دین و تفکر دینی که به‌نام بی‌طرفی علمی خوانده می‌شود، بدست آمد.

حاصل این امر، این اعتقاد بود که جهان دارای یک نظام منطقی و شناختی است (درست در مقابل نظر دوران مسیحی که شناسائی جهان را محدود به طاقت انسانی و فیض الهی می‌دانست) و بشر با مراجعه به‌دانش مستفاد از تجربه عاجز از فهم و دریافت آن نیست. و این اعتقاد که خرد و عقل که هم نتیجهٔ این دانش تجربی است و هم منشأ آن، قادر به‌تسخیر دنیای مادی است، همهٔ اذهان را فرا گرفت و در حقیقت آداب‌دانی بازگشتی بود به‌این کلام سقراط[1] که «خودت را بشناس» و به‌این گفته پروتاگوراس[2] که «آدمی مقیاس و میزان همه چیز است.»

۸. تفکر تکنیکی دکارتی

بنابه مراتب فوق علوم انسانی نیز چون شأنی از علم جدید که انسان را چون موجودی درمیان موجودات با تفاوت درجاتی[3]، قابل اعمال فرضیات ریاضی و کمی، نگاه می‌کرد، برمدار موضوعیت انسان تکوین یافت. مبادی علوم انسانی همچون علوم تجربی و علوم کاربردی همه در فلسفه، تنقیح مبادی می‌یافت از این لحاظ است که دکارت متافیزیک و مابعدالطبیعه را ریشهٔ درخت علم جدید خواند و فیزیک و اخلاق (همان علوم انسانی) را در حکم تنه و شاخه تلقی کرد. و روش درست راه‌بردن عقل را که درنظرش بالسویه به‌همه اعطاء شده (اما طریق به کار-بردن آن را نمی‌دانند)، آموخت. درحقیقت با تفکر ریاضی محاسبه‌گرانه و در ذیل عقل اعداداندیش دکارتی که به‌تحقیق مارتین هیدگر[4] آن را تفکر تکنیکی خواند،

---

۱. Socrates (۴۶۹-۳۹۹ ق م) فیلسوف یونانی.

۲. Protagoras (حدود ۴۸۰-۴۱۰ ق م) فیلسوف یونانی.

۳. چنانکه داروین در پایان این دوره اعلام کرد که میان انسان و پستانداران عالی از لحاظ توانائیهای ذهنی آنها هیچ تفاوت بنیادی‌وجود ندارد بلکه تفاوت آنها فقط در قدرت‌بی‌نهایت انسان در به‌هم‌پیوستن گوناگون‌ترین صداها و تصورها است... توانائیهای ذهنی جانوران عالی با توانایی ذهنی انسان گرچه از لحاظ درجه فرق عظیمی دارد، لیکن‌از لحاظ نوع همانندند. این نظر از آن زمان تا روزگار ما مورد پذیرش روان‌شناسان و انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان بسیاری قرار گرفته است.

۴. Martin Heiddeger (۱۸۸۹-۱۹۷۰) متفکر آلمانی.

تاریخ جدیدی آغاز شد.

تفکر تکنیکی و محاسبه‌گر دکارتی گرچه قبل از دکارت در زبان شاعران وکیمیاگرانی چون راجربیکن[1] و عالمانی چون‌گالیله[2] و فرانسیس بیکن وکپلر[3] وکپرنیک[4] و ماکیاولی[5] به‌پیدایی آمده بود، اما برای نخستین بار در تاریخ جدید با تنقیح مبادی و تدوین روشن‌شناسانه فلسفه دکارت استقرار یافت. به‌تبع این تفکر عالم و آدم و مبدأ عالم وآدم درصورتی جدید تبیین یافت. پس از او همه مذاهب راسیونالیسم[6] و ایرراسیونالیسم[7] و غیره از جهات مختلف مباحث وجود، شناسائی و معرفت و از جهت‌سیاسی ـ اجتماعی درو جود اندیویدوالیسم[8] وکلکتیویسم[9] (یعنی مذاهب اصالت فرد و جمع) بر مدار اومانیسم تفصیل یافت و صور مختلف مذهب اصالت بشر مورد تجربهٔ انسان قرارگرفت.

۹. مذهب اصالت طبیعت در علوم انسانی

طرح علوم انسانی بدون توجه به‌اهمیت علوم ریاضی و طبیعت ممکن است مفید فایده نباشد. از این جهت قدری به‌این مهم درعلم جدید می‌پردازیم.

ژولین فروند[10] درباب علوم طبیعی ونسبت آن با علوم ریاضی درقرون آغازین چنین می‌گوید: «ترقی شگرف علوم طبیعی و دورنمای جدیدی که این علوم عرضه می‌داشتند باکارهای گالیله آغازشد.» قبول اصل ثنویت یا دوگانگی نفس و بدن یا جسم وجان که دکارت درفلسفهٔ خویش به‌شرح و بسط آن پرداخت ازقرن هفدهم موجب شکفتن سریع علوم طبیعی شده، وفاصله‌ای میان علوم مادی و علوم انسانی ایجادکرد توسعهٔ روزافزون یکی و توقف دیگری سبب شدکه متفکران گوناگون این مسئله را پیش خود مطرح کنندکه ممکن است از جهت علمیت تفاوتی میان این دوگروه علم و خصوصیتی درعلوم انسانی باشد. شماری ازآنان ازقبول تقابل

---

۱. Roger Bacon (حدود ۱۲۱۴-۱۲۹۴) فیلسوف انگلیسی.
۲. G. Galilei (۱۵۶۴-۱۶۴۲) عالم ایتالیایی.
۳. Johannes Kepler (۱۵۷۱-۱۶۳۰) اخترشناس آلمانی.
۴. Nicolaus Kopernigk (۱۴۷۳-۱۵۴۳) عالم لهستانی.
۵. Nicolo di Bernardo dei Machiavelli (۱۴۶۹-۱۵۲۷) فیلسوف ایتالیایی.
6. Rationalism 7 Irrationalism 8. Individualism 9. Collectivism
۱۰. Julien Freund نویسنده فلسفی معاصر.

قطعی میان این دو گروه از علوم سر باز زدند و علوم طبیعی را الگوی هرگونه علمیت شمرده معتقد شدند که تأخر علوم انسانی قابل جبران است به‌شرط اینکه این علوم هنجارها و روشهای علوم طبیعی را بپذیرند. این نظر معرفت‌شناسانه در طی قرن هیجدهم بر نظرهای دیگر غالب آمد. مثلاً هلوسیوس[1] در دیباچه کتاب خود زیر عنوان *دربارهٔ روح* گمان می کرد که هرگاه روش آزمایش فیزیکی را در علوم انسانی (اخلاقی) بکار بندند، ممکن است مسائل مربوط به این علوم راه‌پیشرفت در پیش گیرند. لامتری[2] نیز بر آن بود که به‌مدد اصول علم‌مکانیک به‌تبیین انسان بپردازد. هلباخ[3] در کتاب خود به‌نام *نظام طبیعت*، طبیعت را اصل نظام اجتماعی و اخلاقی قرار داد و تحقیقات نیوتن[4] نیز بسیاری از محققان را در این جهت فکری تأیید می کرد، به‌حدی که هریک به‌نوبهٔ خود در این خیال بودند که در علوم انسانی، نیوتن عصر خود شوند! همه فکر می کردند که برای تبیین پدیده‌های انسانی رنگ طبیعی دادن به‌آنها کافی است و بر اثر این فکر بود که در این دوره، مطالعات متعددی دربارهٔ دین طبیعی، اخلاق طبیعی، حقوق طبیعی و سیاست طبیعی و تاریخ طبیعی و نظایر آن به‌عمل آمد. بدین‌ترتیب در عین مخالفت با فلسفهٔ اول یا مابعدالطبیعه و انکار استعداد معرفت دینی و معنوی به‌طرح نوعی مابعدالطبیعه مبتنی بر اصالت ماده و طبیعت و اصالت حس پرداختند[5].

بر این مبنا علوم ریاضی و طبیعت، در حکم علوم جهانی و حقیقی که صلاحیت اطلاق علمیت بر آنهاست و آثاری که در زندگی بواسطه تکنولوژی ایجاد می کردند، به‌عنوان مؤثرترین وسیلهٔ خوشبختی پذیرفته و ساخته شد. بخصوص که در قرن هیجدهم مفهوم سعادت دنیوی بنحو بارزی اذهان را به‌خود جلب کرد. زیرا توجه و اعتنا به‌مائده‌های زمینی که تا این زمان زیر سیطره تفکر دینی حقیر و ناچیز شمرده می‌شد، بشر را به‌سوی وسائلی که برای رسیدن به‌مسرات دنیوی مورد استفاده قرار می‌گرفت، سوق داد. زیرا علم جدید این نوید را دربر داشت که قادر است از آلام

---

۱. Claude Adrian Helvetius (۱۷۷۱-۱۷۱۵) فیلسوف و عالم فرانسوی.
۲. Julien Offrayde la Mettrie (۱۷۵۱-۱۷۰۹) فیلسوف و عالم فرانسوی.
۳. Paul Henri Dietrich Hollbach (۱۷۵۱-۱۷۲۳) فیلسوف و عالم فرانسوی.
۴. Isaac Newton (۱۷۲۷-۱۶۴۲) فیزیکدان و عالم ریاضی انگلیسی.
۵. ژولین فروند، *آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی*، ترجمه علی‌محمد کاردان، ص ۸-۹.

و مشقات آدمی بکاهد و خوشبختی مادی و تمتع از لذات و مسرات دنیوی را بر او عملی سازد.

در این زمان موفقیت علوم ریاضی و طبیعت به‌جهت پذیرش موردیت ریاضی نحوی فرعونیت را برای انسان به‌ارمغان آورد. چنانکه با بخشی از ریاضیات که عبارت بود از حساب احتمالات زمینه این تلقی را فراهم ساخت که عده‌ای بیانگارند با محاسبه‌های آماری می‌توان پیشگوئی خدائی کرد و تحولات آینده را پیش‌بینی نمود. چنانکه کانت فیلسوف بزرگ آلمانی در یکی از رسائل خود درباره فلسفه تاریخ گفت در امور اجتماعی و در بسیاری از اتفاقات از قبیل مرگ و میر و توالد و تناسل بوسیله محاسبه آماری می‌توان قواعدی بدست آورد و تحولات آینده را پیش-بینی کرد و عده‌ای نیز بر آن شدند که همه‌چیز از جمله جهان انسانی و سیاست را از نظر علم ریاضی بنگرند. از این لحاظ در دایرةالمعارف قرن هجدهم تحت عنوان علم حساب سیاسی چنین آمده است: جهان سیاست نظیر جهان طبیعت از بسیاری جهات بوسیله وزن و عدد و اندازه قابل سنجش است. در اواخر قرن هجدهم کندرسه[1] کتاب ریاضیات اجتماعی را منتشر کرد و گفت از ریاضیات می‌توان در مسائل اجتماعی و تبیین فعالیتهای فکری بشر سود برد.

چنین اوضاعی در تفکر غربی مرحله‌ای از تاریخ را پدید آورد که در آن خوشبینی نسبت به‌اوضاع آتی و آینده بوضوح هویدا بود. جدال سه قرن سرانجام منجر به‌پیروزی این فکر شده بود که روزگار بشری روزبه‌روز به‌سوی پیشرفت و ترقی و تکامل است و آنچه متعلق به‌گذشته بود منحط و عقب‌مانده و پوسیده است. بر این اساس قرن هجدهم (قرن روشنائی) درمقابل قرون وسطی — که به‌قرون تاریکی موسوم گشته بود — قرار گرفت. ظهور متفکرانی چون ژان ژاک روسو[2] با مدافعه از مذهب اصالت فرد و لیبرالیسم، مقام مستقلی برای انسان قائل گردیدند و بر اساس آن فرد که در تفکرات اصحاب کلیسا وسیله و جزئی از کل جهان لایتناهی بشمار می‌رفت جنبهٔ مطلوب پیدا کرد و سعادت و آزادی و حیثیت وی منظور نظر

---

۱. Marie Jean Antoine Nicolas Condorcet (۱۷۴۳-۱۷۹۴) نویسنده و عالم فرانسوی و یکی از نویسندگان دائرةالمعارف.

۲. Jean Jacques Rousseau (۱۷۱۲-۱۷۷۸) نویسنده و فیلسوف فرانسوی.

واقع شد. گوئی هیچگاه بشر روی سعادت و آزادی را ندیده است و فقط در قرن هجدهم آن هم در اروپا چنین مراتبی حاصل شده و انسان به‌حقوق و حیثیت‌حقیقی خویش دست یافته است.

۱۰. تاریخ‌انگاری در تفکر جدید

به‌تبع چنین تلقیاتی در تفکر تاریخی انسان تحولی عمیق پدید آمد که در آن تاریخ، نه چنانکه اگوستینوس می‌گفت از مبدأ الهی نشأة گرفته، بلکه به گفتهٔ متفکران این عصر این خود افرادند که تاریخ را می‌سازند. بنابراین قلمرو تاریخ نیز از سیطرهٔ اصول عقاید دینی و حجیت اقوال ارباب دین رها شد و همه در جستجوی منشأ طبیعی و انسانی حکومت و سیاست و حقوق و کلاً تاریخ و حوادث و وقایع تاریخی شدند، و تاریخ وسیله‌ای برای اثبات ترقی و کمال بشری شد، همهٔ مورخان به این لحاظ به‌تاریخ نگریستند که اثبات تمدن اومانیستی کنند و تمدنهای پیشین را چون مواد و خمیرمایه تمدن جدید درک و فهم کنند. در گذشته تمدنهای شرق بوجود آمدند تا در خدمت یونان قرار گیرند و در مرحلهٔ بعد در حکم مادهٔ فرهنگ جدید درآیند. در اینجا دیگر سخن از عبرت از اعمال پیشینیان در کار نبود. در نظر مورخان این عصر فاصلهٔ میان دو سال جدید برابر بود با ترقیات هزار سال قرون وسطی. این تلقی خود بوضوح نگاهی کمی و ریاضی و آنچه را که متعلق به عقل حسابگر و ریاضی جدید می‌شد، نشان می‌داد. از این منظر تمام تجارب معنوی تاریخ مسیحیت چیزی جز خرافه نمی‌توانست باشد. درپی این نحوهٔ نظر در باب تاریخ کسانی که قائل به‌تکامل و ترقی علم و استعداد و ادراک و تعقل انسان‌اند، بسیار آسان می‌توانند این مطلب را بگویند که در روزگار گذشته پیشینیان از استعداد عقلی کمتری برخوردار بودند و درست نمی‌توانستند حقیقت را بشناسند و لذا دچار خطا می‌شدند و این‌گونه به‌یاوه‌گوئی می‌پرداختند. لکن به‌مرور زمان چون انسان از لحاظ ذهنی و عقلی رو به‌تکامل گذاشت، بطلان این سخنان بر وی آشکار گردید و دست از اعتقاد بدانها کشید. این عقیده که خود یکی از خرافات ریشه‌دار عصر جدید شده است، از نظر یک متفکر مسیحی به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند صحیح باشد. آن مسیحی که معتقد است پیامبر او با این که در گذشته می‌زیسته داناترین و عاقل‌ترین و حکیم‌ترین موجودات و مخلوقات خداوند است، چطور می‌تواند

معتقد باشد که انسان در طول تاریخ از لحاظ عقلی و علمی به‌طرف ترقی و تکامل سیر می‌کند، مگر اینکه نبی‌ای کاملتر برای او ارسال شود و وحی تازه‌تر نازل گردد و دین سابق را نسخ کند. از اینجا درشرح حوادث تاریخی در ادیان آسمانی از جمله دین مسیح همهٔ امور تابع زمان فانی قرار نمی‌گیرند و هیچگاه فرهنگها به‌طور نسبی لحاظ نمی‌شوند تا حقیقت نیز به‌تبع آن نسبی و زمانی شود. برای اینان با اختلافاتی که داشتند، حق و حقیقت یکی بود و غیر آن باطل، از این‌رو در برابر یک معرفت و فرهنگ حقیقی و ایمانی (که جلوه‌های مختلف دارد) به‌یک معرفت و فرهنگ باطل وکفر با جلوه‌های مختلف در حکم حجاب فرهنگ حقیقی و ایمانی قائل می‌شدند و این تلقی از لوازم قول به‌ادوار و اکوار تاریخی و مخالف و متباین ترقی تاریخی بوده است.

پس از منظر نظریهٔ ترقی تاریخی که نظریهٔ غالب قرن روشنائی هجدهم بوده تاریخ و فرهنگ بشری در افق زمان پیشرفت می‌کند و رو به کمال می‌رود. همانطور که انسانها ازکودکی به‌سوی بلوغ و رشد سیر می‌کنند، فرهنگها نیز چنین حالتی از رشد و بلوغ دارند و بدین لحاظ فرهنگ اساطیری و دینی آغازین و متافیزیک یونانی مربوط به‌دوران کودکی و نوجوانی و فرهنگ تئولوژی قرون‌وسطی و معارف اسلامی مرحلهٔ جوانی فرهنگ و سرانجام دوران جدید اومانیستی دوران کمال وبلوغ فرهنگی بشر است. بدین اعتبار همهٔ فرهنگهای گذشته و معارف و مأثورات‌پیشین نسبت به‌فرهنگ جدید ناقص‌اند و فرهنگ رنسانسی صورت وکمال همهٔ فرهنگهای گذشته (دینی و اساطیری و فلسفی) به‌شمار می‌آید. این نحوهٔ تلقی به وضوح‌فرعونیت جدید را نشان می‌دهد که در آن بتدریج آدمی خود را در قلهٔ پیشرفت وکمال تاریخی نسبت به‌گذشتگان می‌بیند بدین ترتیب نظریه ترقی اصل‌الاصول مطالعات تاریخی و فرهنگی و انسان‌شناسی وکلاً دربرگیرندهٔ همهٔ علوم و معارف گردید؛ در حالی‌که نظریه ادوار تاریخی مبنای مطالعات بسیاری از حوزه‌های تحقیقاتی دینی محسوب می‌شد.

متفکران اسلامی و مسیحی با توجه به‌نظریهٔ ادواری، هیچگاه فرهنگها را به‌طور نسبی درنظر نمی‌گرفتند تا حقیقت نیز به‌تبع آن نسبی و زمانی شود. برای اینان با اختلافاتی که داشتند، حق و حقیقت یکی بود و غیر آن باطل، از این رو

در برابر یک معرفت حقیقی و ایمانی (که جلوه‌های مختلف دارد) به‌یک معرفت و فرهنگ باطل و کفر با جلوه‌های مختلف در حکم حجاب فرهنگ حقیقی و ایمانی قائل بودند و این تلقی لوازم خاص خود را داشته است که با نظریهٔ ترقی تباین ذاتی پیدا می کند.

یکی از نویسندگان در این باب چنین می‌نویسد: کسانی که قائل به‌تکامل و ترقی علم و استعداد و ادراک و تعقل انسان‌اند، بسیار آسان می‌توانند این مطلب را تعیین کرده بگویند که در روزگار گذشته پیشینیان از استعداد عقلی کمتری برخوردار بودند و درست نمی‌توانستند حقیقت را بشناسند و لذا دچار خطا می‌شدند و این‌گونه به‌یاوه‌گوئی می‌پرداختند؛ لکن به‌مرور زمان چون انسان از لحاظ ذهنی و عقلی روبه‌تکامل گذاشت، بطلان این سخنان بر وی آشکار شد و دست از اعتقاد بدانها کشیده است. این عقیده که خود یکی از خرافات ریشه‌دار عصر جدید است از نظر هر متفکر اصیل اسلامی به‌هیچ وجه صحیح نیست، مسلمانی که معتقد است، پیغمبر اسلام با این که در گذشته می‌زیسته است داناترین و عاقل‌ترین وحکیم‌ترین موجودات و مخلوقات خداوند است، چطور می‌تواند معتقد باشد که انسان در طول تاریخ از لحاظ عقلی و علمی به‌طرف ترقی و تکامل سیر می کند[1].

بر همین قاعده و تفکر تاریخی بوده است که همواره انسان دینی در جستجوی عصر ایمان اصیل گذشته و تجدید عهد بوده است. همه چیز کامل از نظر او در عالم غیب یا شهادت وقوع حاصل کرده و او فقط وظیفه دارد بدانان تأسی جوید.

نظریه ترقی تاریخی به‌تدریج منشأ پیدائی فلسفه تاریخ جدید گردید و به عبارتی وسیلهٔ شناسایی و رسیدن به یک فلسفه عملی گردید. و به‌عبارتی با ترقی تاریخی ما تاریخ به‌نوعی فلسفهٔ تمدن و فرهنگ تبدیل شد و مقدمات مطالعه در احوال انسانی با اتکای به‌مذهب تحصلی را درقرن هجدهم فراهم کرد. از این راه درجنب تاریخ طبیعی که متعلق بحث آن تحول جسمی و بدنی انسان است یک نوع تاریخ اجتماعی و فرهنگی مورد نظر قرار گرفت که البته با توجه به‌غلبهٔ زمان‌انگاری و قول به‌ترقی تاریخی و اصالت علوم ریاضی و طبیعت مسیری خاص

---

۱. نصرالله پورجوادی، فلسفه مذاهب از نظر عین‌القضات همدانی، سال اول، شماره چهارم، ص ۱۵.

پیدا کرد. با این نحوه نگاه، چنانکه گفتیم تاریخ ازمنظر دینی قرون‌وسطائی سن-اگوستینی بتدریج خارج گردید. در این مرحله یعنی قرن هجدهم که تنظیم دانش انسانی یکی از مشخصات آن بود، همه سعی داشتند امور انسانی را با شناسائی و معرفت به‌قوانینی که بموجب آنها جوامع بشری در تحول و تطورند نظیرقوانین طبیعی تبیین کنند از اینجا متفکران قرن هجدهم تماماً بدین جهت توجه تام و تمامی داشتند[1]. تا ظهور منتسکیو، لایب‌نیتس[2] در آلمان و ولتر[3] در فرانسه و هیوم[4] در انگلستان بخش مهمی از فعالیت فکری خود را صرف مطالعات تاریخی کردند.

لایب‌نیتس که به کلیه معارف زمان خود آشنا بود نوعی دائرةالمعارف به شمار می‌رفت و او را یکی از پایه‌گذاران علم جدید تاریخ دانسته‌اند. او می‌گفت: «حوادث تاریخی سلسله زنجیری است که به‌نظر ما اتفاقی می‌رسد و حال آنکه در حقیقت تابع نظمی دقیق است که زیر نظر پروردگار جریان دارد» فرق لایب‌نیتس با دیگر فیلسوفان تاریخ که از «سنت اگوستین» به‌بعد جهت و مقصدی برای تاریخ قائل شده‌اند و وقایع را قبلاً بر طبق مشیت الهی انجام‌یافته می‌دانسته‌اند در این

---

۱. نخستین بار ابن‌خلدون متفکر اسلامی به‌این مهم‌یعنی یافتن قوانینی برای تبیین تحولات فرهنگی و سیاسی-اجتماعی پرداخته و رها از تفکر دینی درجستجوی تفسیر غیردینی تمدنها برمبنای طبایع برآمد و حتی از دین برای نظریه غیردینی خود بهره گرفت. و بدین دلیل نیز در دوران اخیر مورد توجه غربیان قرار گرفت. آنان ابن‌خلدون را متفکری امروزی خواندند. و علم عمران وی که در مقدمه تاریخ‌العبر آمده و در جستجوی مبادی و علل حوادث‌وکیفیات وقایع و موجبات و علل حقیقی آنهاست اولین فلسفهٔ تاریخ غیردینی‌انگاشتند. ابن‌خلدون خود درباب این علم چنین می‌گوید: «این شیوه خود دانش مستقلی است زیرا دارای موضوعی است که همان عمران بشری و اجتماعی انسانی‌است و هم دارای مسائلی است که عبارت از بیان کیفیات و عوارضی است که یکی پس از دیگری به‌ذات و ماهیت عمران می‌پیوندد». نتیجه این علم آگاهی ازطبایع حوادث وکیفیات و مقتضیات جهان هستی است که به‌مورخ در شناخت خبر صحیح از سقیم مدد می‌رساند. ابن‌خلدون در حقیقت در جستجوی فلسفه غیردینی تاریخ و حکومتها و قوانین علوم و غیره بوده است و این‌سبب شده بعضی او را منتسکیوی عرب بخوانند.

۲. Wilhelm Leibniz (۱۷۱۶-۱۶۴۶) فیلسوف آلمانی.

۳. Voltaire (۱۷۷۸-۱۶۹۴) نویسنده فرانسوی.

۴. Hume (۱۷۷۶-۱۷۱۱) فیلسوف تجربی انگلستان.

است که لایب‌نیتس برای نخستین‌بار عنایت پروردگار را تابع سنت و قانون خاص دانست، یعنی همانطور که پروردگار نظام فیزیکی و طبیعی بوجود آورده است، به همان قسم نظام تاریخی مبتنی بر مشیت پروردگار از ازل استقرار پیدا کرده است و بدین ترتیب خداوند در امور مداخله دائمی ندارد، لایب‌نیتس برای انسان نوعی آزادی قائل بود و از اینجاست که ما به‌نخستین رستگاری و رهائی از تفکر دینی و ارتباط مستقیم انسان و خدا که متفکران قرون‌وسطی بدان عقیده داشتند و فعل خدا را ورای قانون تصور می‌کردند برمی‌خوریم. اختیار انسان در آزادی عمل وی در بارهٔ سرنوشت خویش است. ولی نظارت و عنایت پروردگار را تضمینی در طی زمان می‌دانست و برای تاریخ منطقی قائل بود.

ولتر نیز در سیر تفکر و بر سنت و طریقت فکری لایب‌نیتس به‌وجهی دیگر درجستجوی تبیین غیر الهی تاریخ برآمد. وی برخلاف لایب‌نیتس معتقد بود که تاریخ تابع قواعدی خاص نیست و برحسب یک نظم قطعی پیش نمی‌رود، بلکه براساس یک نظم احتمالی استوار است بنظر او تاریخ به‌جهت و سمت خاصی آن چنانکه فلاسفه دیندار و متکلمان معتقد بودند متوجه نیست، بلکه تاریخ تلاش و کوشش دائمی است که انسان برای دفاع از خود به‌مدد عقل و خرد خلاق خویش می‌کند و ثمرهٔ آن مدنیت انسانی است. از اینجا تاریخ در نظر ولتر راه ارتقاء و پیشرفت انسانیت و همهٔ تاریخ مؤید وحدت و ثبات طبیعت بشری است (این نظر به‌معنی نحوی انسان‌شناسی فیزیکی است).

ویکو[1] متفکر ایتالیائی با تألیف کتاب **اصول یک علم جدید مربوط به طبیعت مشترک کلیه ملل** تاریخ بشر را بر اساس مبنائی غیردینی شرح و تفسیر کرد. کتاب ویکو در واقع دقیقاً همان علوم انسانی است که از منظر نوعی فلسفه تاریخ اعتبار شده است. او با قول به «رجعت جاویدان اشیاء و امور به‌امثال» (قول به‌ادوار و اکوار) نهادها و حقوق و آداب و رسوم و زبانها و نظامهای سیاسی را که موضوعاتی مورد توجه علوم‌انسانی است، عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل و بحث و نظر قرار داد. وی در تجزیه و تحلیل جلوه‌های گوناگونی روح بشر صرفاً به‌تعبیر و تفسیر عقلی آنها بسنده نکرد و با فلسفه دکارت که فقط تصورات روشن و متمایز را قبول داشت

---

۱. Giovanni Battista Vico (۱۶۶۸-۱۷۴۴) فیلسوف ایتالیایی.

مخالفت کرد. ویکو با این فکر ـ که باید همه چیز را به ریاضیات به‌عنوان علم کامل تبدیل کرد، به‌مبارزه برخاست. به‌نظر او تخیل از مقتضیات وجود انسانی است واز اینجا شعر و دین را در مقام جلوهٔ تخیل روح انسان نباید به‌نام امور غیر عقلانی و مخالف ترقی نادیده گرفت، بلکه باید اهتمام خود را در این مصروف داشت که شعر و دین و فلسفه و هر جلوهٔ روح بشری را هر بار در بافت فرهنگی انضمامی در نظر گرفت. اما به هر تقدیر ویکو نیز چون پیروان روح زمانه خویش با نگاهی پراگماتیستی و سودانگارانه با دین مواجه می‌شود، ولی به‌هرصورت رأی او دربرابر ماتریالیستهای دائرةالمعارف که بالکل با دیانت مخالفت می کردند، قرارمی‌گرفت.

از نظر ویکو تاریخ دوری است و هر دور شامل سه‌عصر متوالی است. عصر خدایان که طی آن ظاهراً افراد بشر زیر سیطره خدایی به‌سر می‌برند و از اینجاست که حکومت خدایی و آداب مقدس و نظایر آن سرچشمه می گیرد، دیگر عصر قهرمانان که در طی آن مشکلات با زور و جنگ حل و فصل می‌شود و سرانجام عصر انسانی یا عصر خرد و عقل که در طی آن افراد بهتر آن می‌بینند که با ایجاد شبکه مناسبات عمومی، صاحب اختیار خود و سرنوشت خود باشند. نهادهایی شاخص مانند حقوق آسمانی (مقدس) حقوق قهرمانی و حقوق انسانی با این اعصار متناظرند.

بنابر آراء ویکو علوم‌انسانی را نباید چون علوم ریاضی و طبیعت و فلسفه تلقی کرد بلکه هرکدام از این علوم روشی جداگانه برای تحقیق دارند و تحویل روش یکی به‌دیگری منشأ خطاست. از اینجا ویکو مقدمهٔ آرای فیلسوفان قرن‌نوزدهم و بیستم را فراهم آورد. اما در هر حال کتاب ویکو روح تفکر غالب دورهٔ جدید را در پژوهش تاریخی (یعنی جستجوی علل مادی و قریب [به‌تعبیر فلاسفه] تاریخ با استناد به اصول علم جدید) نشان می‌داد. اما با وجود این در همان جهات خاص یعنی پذیرش عناصر غیر عقلی که خلاف مفروضات و مقبولات راسیونالیستهای قرن روشنائی بود، مورد توجه کسانی چون منتسکیو قرار نمی‌گیرد و وجه غالب علم جدید درهمان راسیونالیسم و اصالت طبیعت و ریاضیات‌جهانی کلاسیک‌می‌ماند. تا ظهور بحران در اصول کلاسیک‌علم جدید و پیدائی رمانتیسم علمی که با پذیرش تخیل به‌عنوان یکی از مراتب ادراکات انسانی جهت ابداع صورت مطابق مورد و متعلق شناسائی، به ویکو نزدیک شدند. زیرا هر دو نحله شاعرانه در ذیل

اومانیسم تفکر می‌کردند[1].

۱۱. پیدایی مبانی نظری و عملی سیاست جدید

در اینجا لازم است به‌متفکرانی که در پیدائی علوم‌سیاسی جدید مؤثر بوده‌اند اشارتی داشته باشیم و پیش از همه باید از نیکولوماکیاولی نام برد. نامی که به قول بعضی نویسندگان مرادف نام شیطان است. وی که در خدمت امیران به‌سر می‌برد، ذیل نهضت اومانیسم از شیوهٔ نظری افلاطون و ارسطو و فلاسفه و متکلمین قرون‌وسطی دور شد و به‌سیاست عملی پرداخت. آرای او را باید در دو کتاب **شهریار** و **گفتار در باره نخستین ده کتاب لیوی** جست.

از نظر ماکیاولی انسان موجودی فرومایه و فزون‌طلب است. جاه‌طلبی در قلب انسان جا دارد، از اینجا همواره خود را به بدی می‌آلاید و از نیکی خسته می‌شود. پس خداوندان‌سیاسی جامعه باید این موجود شریرو فزون‌طلب را محض مصلحت خودمهار کنند ودراین کار ازهر وسیله‌ای‌سودجویند. او امیران رابه زورگوئی وترسانیدن مردم فرا می‌خواند. با این فرض که مردم ناسپاس و متلون و ریاکارند و از خطر پرهیز می‌کنند و سودجویند و فرصت‌طلب، و طغیان می‌کنند و تابع منافعی هستند که از اربابان سیاست و اقتصاد دریافت می‌کنند، شهریاران را دعوت می‌کند که راه بکار بستن طبع انسانی و نیز راه بکار بردن نفس بهیمی را بدانند. آنان باید هم طبع روباه و هم طبع شیر را به‌خود ببندند، زیرا شیر از دامی که بر راه اومی‌گسترند نمی‌رهد و روباه در برابرگرگان دفاع نمی‌تواند. شهریار باید روباه باشد تا دامها و تله ها را بشناسد و شیر باشد تا گرگان را بترساند. زیرا آنان که صرفاً به طبع گرگ می‌پیوندند، کارشان را درنمی‌یابند. بر شهریار فرض است که طبع خود را رنگ کند و سالوس و ریاکار باشد و باید خود را رحیم و حق‌شناس و انسان‌دوست و دیندار و درستکار نشان دهد و به‌هنگام ضرورت عکس این صفات در او ظاهر شود. بنابر نظر جدید سیاسی ازاین پس بنیاد سیاست باید برسود و نظم اجتماعی استوارگردد، نه تقوی و دینداری حقیقی. از این جا پایهٔ امپریالیسم جدید در کلمات ماکیاولی ظاهر می‌شود.

۱. برای تفصیل مطلب رجوع شود به: احسان‌نراقی، علوم‌اجتماعی و سیر تکوینی آن، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۱-۲۹.

ماکیاولی در باب مقام دین در سیاست جدید و بهره‌برداری از دیانت گفته است دین جزو لاینفک حکومت است، اما دین به‌خودی‌خود ارزش ندارد. ارزش آن در خدمتی است که به‌حکومت می‌کند، چون دین مایهٔ تقویت و استحکام دولت می‌شود، شهریار باید آن را رواج دهد و به‌خود بندد. هر چیزی که موافق دین است حتی اگر باطل باشد، باید پذیرفته شود و مورد تقویت قرار گیرد، هر چند فرمانروایان خردمند باشند و راه ورسم طبیعی امور را بهتر دریابند. پس دین بایدتابع سیاست باشد و دیگر سخن از جدائی‌دیانت از سیاست و سیاست از دیانت نیست[1]. بلکه پیوستگی این دو به‌نفع سیاست شهریاران است. همین تلقی از دین در تمام جوامع پذیرفته می‌شود و سرانجام صورت پراگماتیستی جدید را پیدا می‌کند. با این تلقی دین از جهت معرفت و حقیقت لحاظ نمی‌شود، بلکه آثار آن در جامعه و فواید و زیانهای اجتماعی آن در نظر گرفته می‌شود.

۱۲- قرن روشنائی و منتسکیو

به‌هر طریق ذیل اوضاع علمی- فرهنگی قرن هفدهم و هجدهم با برتری روش عقل‌انگارانه دکارتی علوم ریاضی وطبیعت و سعی در تبیین طبیعی و عقلی احوال انسانی به‌پایان‌رسید و با ظهور بحران‌در این روش متروک گشت و نحله‌های دیگر از اومانیسم غلبه یافت. قبل از پیدایش چنین اوضاعی، آنچه در قرن روشنائی

---

۱. در دورهٔ جدید دین نیز چون دیگر شئونات فرهنگی بالکل متروک نمی‌شود بلکه در عالم جدید درحکم ماده و مواد فکری، فلسفی‌و هنری و سیاسی‌در می‌آید و در خدمت سیاستمداران و هنرمندان و فیلسوفان قرار می‌گیرد بدین ترتیب دین فعلیت و فعالیت خود را از دست می‌دهد و این روح تمدن اومانیستی و اصالت بشر است که به‌آن صورت و جهت می‌دهد. دین در این وضع در شعاع تفکر عالم جدید قرار می‌گیرد، یعنی آن را دور نمی‌اندازند و مورد بی‌اعتنائی قرار نمی‌دهند بلکه در عالم جدید صورتی متناسب با این عالم پیدا می‌کند.
به عقیده اشپنگلر Oswald Spengler متفکر معاصر آلمانی دیانت کلیسائی هنگامی که به‌تدین به‌عنوان یک امر شخصی و قلبی تبدیل می‌گردد، دوران پایان فرهنگ دینی مسیحی فرا می‌رسد. وی معتقد است که در این دوره هیچ پدیدهٔ تازه‌ای در فرهنگ مسیحی بوجود نمی‌آید و فقط مثل این است که مه‌ای که سرزمینی را پوشانده، رفته‌رفته به‌کنار می‌رود و صور قدیمی تفکر ناآگاهانه، مجدداً ظاهر می‌شود. تدین دوم اگرچه از اجزاء تدین اصیل برخوردار است، لکن به‌نوع دیگر آزمون می‌شود و به‌نوع دیگر به‌بیان در-می‌آید، که در حقیقت همان آزمون و بیان اومانیستی جدید است.

غالب می‌نمود همان روشهای متعارف عقل‌انگارانه و اصالت علوم ریاضی و طبیعت بود. از اینجا منتسکیو نیز از جمله متفکرانی است که تحت تأثیر راه و رسم قرن روشنائی و قرن هفدهم یعنی قرن دکارت و لوئی چهاردهم و کلاً راسیونالیسم که بالذات در متفکران فرانسوی غالب بود، به مطالعهٔ تاریخ و آداب و رسوم ملل اهتمام ورزید و آراء پیشینیان را در آثار خود جمع کرد.

منتسکیو در مقدمهٔ روح‌القوانین نوشت: «من در آغاز کار زندگانی افراد بشر را مورد مطالعه قرار دادم و به‌این حقیقت برخوردم که با وجود تنوع و تکثری که در قوانین و آداب و رسوم جوامع مختلف بشر یافت می‌شود، محرک اصلی افراد آدمی تنها میل و هوس مبهم نامعلوم نیست، و نیز این اصل را پذیرفتم که وقایع استثنائی در مقابل وقایع کلی و عمومی ناچیز است. تاریخ ملل چیزی جز دنبالهٔ همان تاریخ عام و شامل نیست. هر قانون بستگی به‌قانون دیگری دارد و تابع قانون کلی‌تری است. من هیچیک از این اصول را از پندار خویش استخراج نکرده‌ام، بلکه آنها را از طبیعت بر گرفته‌ام»[1].

می‌بینیم که در نظر منتسکیو طبیعت اجتماعی خود جزئی از طبیعت اشیاء است که می‌تواند به‌معلومات منظم و مدرن بدل گردد. با توجه به‌این اصل است که‌منتسکیو تعریف مشهور خودرا برای‌هر علم اجتماعی بیان کرده و گفته است: «قوانین با مفهوم وسیع خود، چیزی جز روابط ضروری که زائیدهٔ طبیعت اشیاء است، نیست. دنیای مادی دارای قوانین خاصی است و هوش و فهم انسانی نیز قوانین خاصی دارد. جانوران‌دارای قوانین خاص هستند و انسان نیز دارای قوانین مخصوصی‌است»[2].

بدین قرار منتسکیو درصدد برآمد که عوامل مؤثری را که در تکوین جامعه انسانی مدخلیت حقیقی دارد، بدست آورد. ولی بیشتر مسائل اجتماعی مربوط به تجمل و بردگی و پول و تجارت و حقوق جزاء را مورد بحث قرار داد و رابطهٔ هر یک را با رژیمهای اقتصادی و سیاسی که امروز در جغرافیای انسانی مورد مطالعه قرارمی‌گیرد وهمچنین نظریات خویش را دربارهٔ جمعیت، با مفهومی که در دموگرافی (مردم نگاری) امروز دارد بررسی کرد. خلاصه منتسکیو کلیهٔ اوصاف وعوارض زمانی

---

۱. دیباچه مؤلف، ص ۱۶۶. ترجمهٔ فوق از متن اصلی است.
۲. کتاب اول، فصل اول.

و مکانی انسان را مورد مداقه قرار داد. او در جستجوی یافتن رابطه میان قوانین جاری در هر کشور با میزان جمعیت و وضع اقلیمی و دینی و آداب و رسوم و کیفیت صناعت و تجارت آن کشور برآمد و به‌همین جهت به نسبی‌بودن قوانین و نظامات اجتماعی اعتقاد پیدا کرد و حتی اخلاقیات یک‌جامعه را از امور نسبی‌تلقی کرد. به‌نظر او مردم کشورهای گرمسیر به ناز و نعم و مردم سرزمین های سردسیریه زیاده‌روی در استعمال مشروبات الکلی رغبت بیشتری دارند.

توجه منتسکیو به‌عوامل و عناصر طبیعی و جغرافیائی در اخلاق و آداب و رسوم و نیز مسئله تفکیک قوا برای تعدیل قدرت سیاسی و حاکمیت مطلقه پادشاه هنوز در جهان بنیان اساسی و روح تفکر سیاسی ـ اجتماعی بسیاری از مردمان این عصر است. این روح همان روح قوانین و روابط در نظر منتسکیوست که عبارت است از عالم کون و مکان و زمین و زمان. این زمین و زمان است که روح قوانین و روابط و مناسبات و نظامات تلقی می‌گردد نه امر متعالی از زمین و زمان چنانکه دربارهٔ شریعت قرون‌وسطی چنین می‌اندیشیدند.

اما اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی که پذیرا و ظرف ظهور این تفکر و آراء بود همان اجتماعات اروپائی قرن هجدهم است. در حقیقت بسیاری از متفکران توجه داشته‌اند که افکار و آراء با اوضاع اجتماعی و اقتصادی مناسبت دارد، چنانکه خود منتسکیو به‌آن متذکر بود. از اینجا آراء منتسکیو با جامعه و طبقات اجتماعی سیاسی عصر او و یافتها و ادراکات و مشهورات و مقبولات غالب بر افکار عمومی مناسبت داشت. چنانکه گفته‌اند «روح‌القوانین» که در سال ۱۷۴۸ در پاریس انتشار یافت، در ظرف چهارده سال، بیست‌ودو بار بچاپ رسید.

«روح‌القوانین» که به‌روح و حقیقت و ماهیت قوانین از منظر تفکر جدید واصول بشرمدارانه و غیردینی آن می‌نگریست، با یک نظم خاص قرن روشنائی و قرن هفدهم که در فرانسه به قرن لویی چهاردهم مشهور گشته، تألیف یافت و وحدت مضامین آن با اوضاع اجتماعی بوضوح آشکار است.

چنانکه پیرروسو مورخ فرانسوی در کتاب «تاریخ علوم» می‌نویسد: «علم صرف نظر از نتایج فنی آن یک نمود اجتماعی است که همچون هنر و ادبیات و حقوق و مذهب از بیخ و بن با اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و افکار و مقاصد دوران

معینی ارتباط دارد و عمل آن در پیشرفت تمدن مانند یک اثر لاحق و بی‌ارتباط با سایر نمودها نیست. مثلاً پیدایش اطلاعات منطقی در نزد دانشمندان یونانی که جویای شناسائی جهان خارجی بودند جز در محیط بی‌غرض و مساعد با آزادی مکتب ایونی زمان طالس[1] ممکن نبود. همچنین موفقیت هندسه تحلیلی دکارت در قرن هفدهم مدیون نظم و توافقی است که مشخص قرن لوئی‌چهاردهم[2] می‌باشد و بالاخره آثار آشفتهٔ آمپر[3] و گالوآ[4] قرابت نزدیک با نبوغ صاعقه‌افکن رومانتیکها دارد»[5].

به‌هر حال آراء منتسکیو را باید در زمینه تاریخی و انضمامی خویش درک کرد، این آراء بر مقبولات و فرضیات غالب در آن دوره مبتنی بوده و اکنون نیز روح این آراء بر جهان فکر غربی سیطره دارد و اصل‌الاصول مطالعات تاریخی و سیاسی است.

۱۳. طبقهٔ فعال و تازه‌نفس بورژوا و تمدن جدید غرب

عصر منتسکیو چنانکه گفتیم با عصر لوئی‌چهاردهم از یک سو و قرن‌روشنائی از سوی دیگر مقارن است. در این عصر بر اثر تحولات جدیدی که در اجتماعات اروپائی قرن هفدهم و هجدهم پدید آمده بود، شور و هیجان تازه‌ای در میان این

---

۱. Thales فیلسوف یونانی نیمهٔ‌دوم قرن ششم ق.م.

2. Louis XIV

۳. Ampere (۱۸۳۶-۱۷۷۵) عالم فرانسوی.

۴. Galois (۱۸۳۲-۱۸۱۱) عالم فرانسوی.

۵. پیرروسو، **تاریخ علم**، ترجمهٔ حسن‌صفاری، ص۱۷، راقم این سطور با مطالب فوق کاملاً موافق نیست ولی می‌پذیرد که میان اجزاء و شئونات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی مناسبتی وجود دارد، البته نه بدان معنی که یکی از اجزاء منشأ اجزاء و شئونات دیگر باشد، بلکه همهٔ اجزاء جلوه‌گر یک روح و ماهیت وکل‌اند. در اینجا سخن از اثبات نظر اشپنگلر یا هگل که از نیتهای فرهنگی یا روح زمانه سخن می‌گویند و هر دو جلوه‌گر نگاه بشرمدارانه و خودبنیادانهٔ دورهٔ جدید است، نمی‌گوئیم بلکه چنانکه درآغاز اشاره داشتیم در شروع هر دورهٔ تاریخی تلقی بشر نسبت به‌عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم دگرگون می‌شود. آنچه مبدأ دگرگونی است امری است متعالی از بشر و شئونات فرهنگی او. این مبدأ در روح تفکر بشر ظاهر می‌شود. چنانکه در دورهٔ جدید این روح در بشریت و آداب‌دانی به‌ظهور می‌رسد. برای تفصیل مطلب رجوع‌شود به: **حکمت معنوی و ساحت هنر** از راقم این سطور.

اقوام پدید آمد، بخصوص طبقهٔ فعال و تازه‌نفس بورژوا»[1] که در حکم کاملترین مصداق انسان جدید در برابر اشرافیت کهنسال قد علم کرده بود و با توجه به مقدورات خود داعیه حکومت در سر می‌پروراند و براین اساس در فکر و سیاست و دین و هنر خواهان راههائی تازه بود. نویسندگان این عصر و اصحاب دائرةالمعارف در حقیقت نمایندهٔ فکری این طبقه به‌شمار می‌رفتند. از این رو آراء لاک[2]، هیوم، کندیاک[3] و ژان ژاک‌روسو و منتسکیو بیش از همه با فروپاشی جهان اشرافی کهن، به این طبقه در رسیدن به‌قدرت سیاسی برتر مدد می‌رساندند. اگر روحانیت قرون وسطی همه امور را با توجه به‌علم و مشیت و ارادهٔ الهی تبیین می‌کرد اینان انسان را آزاد از الوهیت و تابع شرایط خارجی و محیطی درک می‌کردند. در واقع چنانکه هلوتیوس و کندیاک گفته بودند « از آنجا که حیات انسانی تابع شرایط خارجی و محیطی اوست، بنابراین می‌توان از راه تأثیر منظم درمحیط درصدد اصلاح انسان برآمد و در تمام امور اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی نیز به این شیوه عمل کرد.» از این نظر جایگاه «مبدأ» ازعالم سرمدی به‌عالم زمانی تنزل می‌یافت. انسان در اینجا باید رابطهٔ خویش را با محیط اصلاح کند تا به کمال رسد نه آنکه از طریق تزکیه نفس به‌خدا تقرب جوید. با این اوصاف علم نیز نمی‌تواند موهبتی باشد، چنانکه قدرت و ثروت نیز موهبت الهی نیست، بلکه بنابه گفته لاک تابع کار و فعالیت انسانی است. در این مراتب متفکران جدید چنان راه افراط پیمودند که گوئی وجود انسان و طبیعت نیز حاصل کار بشری و فکر او بوده است بنابراین در عصر منتسکیو انسان جدید استعداد شدن آنچه را یافته بود که در قرون وسطی کفر جلی تلقی می‌گردید.

زمینهٔ سیاسی و پیدائی بسط قدرت طبقه بورژوا و مطلوبیت حیات اینجهانی برای این طبقه طبیعتاً آرائی را می‌طلبید که موافق منافع آنان باشد و از طرفی زمینه‌های تبیین اینجهانی حیات و زندگی آدمیان را فراهم آورد. این نظریه در فاصلهٔ قرون سیزده و هجده پایهٔ حکومت فئودالها را سست می‌کرد، در میان این آراء «نظریهٔ میثاق» و «قراردادهای اجتماعی» اهمیت بیشتری داشت، زیرا این نظریه

---

1. Bourgeios

۲. Jhon Locke (۱۷۰۴-۱۶۳۲) فیلسوف تجربی انگلستان.

۳. Condillac (۱۷۸۰-۱۷۱۵) فیلسوف فرانسوی.

هم بر اساس اصالت اراده و عقل بشری و هم بر مبنای منافع طبقه بورژوا و فروپاشی نظریه‌های سنتی قدرت سیاسی طبقه اشراف تکوین یافته بود.

درباب چگونگی پیدائی طبقهٔ جدید و هویت آن، تئوری و نظریه تجارت در نزد متفکران یونانی و رومی و مسیحی نیز قابل توجه است. چنانکه در قوانین مدنی روم آمده بود سوداگران در زمرهٔ رجاله‌ها محسوب می‌شدند. علی‌الخصوص تجارت برای زنان در قوانین کنستانتینوس[1] شدیداً منع شده بود. پس از استقرار ژرمنها و ممنوعیت ربا بر اساس تعلیمات انجیلی و فلسفهٔ ارسطو تجارت و عملیات مالی به‌طبقات بی‌ریشه و یا غیرمسیحی اختصاص یافت. در این مرحله بود که یهودیان توانستند تجارت و رباخواری اروپا را بـه انحصار خود درآورند. همین طبقهٔ نژادی ـ دینی که با نهان‌روشی به تجارت می‌پرداختند، راه و رسم معاملات مخفی را با سندسازی پی نهادند گرچـه آنان دائماً از سوی پادشاهان مسیحی اروپا مورد تعرض قرار می‌گرفتند، اما به‌هر طریق با هوش و عقل معاش خود و ایجاد تشکیلات پنهانی همینان را بـه‌خود وابسته و نیازهای مالی آنان را تأمین کردند و بدین ترتیب بخش اعظمی از سنتهای طبقه جدید بورژوا را پدید آوردند.

۱۴. نظریه‌های اجتماعی و سیاسی طبقهٔ بورژوا

این نظریه احتمالاً اول بار در پایان قرن پانزدهم بوسیله اینس سیلویوس تنظیم شد ولی تازمان هوکر[2] روحانی انگلیسی و آلتوسیوس[3] حقوقدان آلمانی اهمیتی احراز نکرد. این دو تن نظریه میثاق اجتماعی را در آغاز قرن هفدهم باز نمودند و سپس بوسیلهٔ هابس[4] و پوفندرف[5] و اسپینوزا[6] و سیدنی[7] ولاک و روسوو کانت بسط یافت. مطابق این نظریه جامعه در آغاز نبوده و بعداً بر اثر قراردادی اجتماعی و برای تأمین منافع مردم بوجود آمده است. هابس و برخی دیگر از متفکران از آن چنین نتیجه گرفتند که حکومت مطلق سلاطین بر این میثاق استوار است و از این

۱. Constatinus (۲۷۴-۳۳۷م) امپراطور روم.

2. Hocker 3. Althusius

۴. Hobbes (۱۵۸۸-۱۶۷۹) فیلسوف انگلیسی.

5. Pufendorf

۶. Baruch Spinoza (۱۶۳۲-۱۶۷۷) فیلسوف هلندی.

7. Sydney

رو مشروع است، اما اکثر متفکران مخصوصاً لاک و روسو به‌عنوان بزرگترین سخنگویان دموکراسی به‌اتکای آن گفتند که قدرت از آن مردم است و بنابراین پادشاهی که به‌استبداد و بیداد گراید و به‌حقوق طبیعی مردم تجاوز کند، از میثاق نخستین سرباز زده و سزاوار خلع و طرد است. به‌این ترتیب نظریهٔ میثاق اجتماعی به‌صورت مجوز نظری و موجد انقلابات قرنهای هفدهم و هجدهم انگلیس و امریکا و فرانسه درآمد. بی‌گمان اوضاع اجتماعی قرون هفده و هجده که در مسیر تزلزل جامعهٔ اشرافی کهن بود، رواج نظریه قراردادهای اجتماعی، بنیان نظریه حق‌الهی پاپ و پادشاهان را که مدتها بر اذهان متفکران قرون وسطی مستولی بوده و پروتستانها نیز به‌آن معتقد بودند متزلزل می‌ساخت و راه را برای پیدایش پارلمانها و آرای همگانی و اعمال ارادهٔ عمومی و عقل مشترک همگانی در تصمیمات اجتماعی می‌گشود. از این حیث آن جماعتی که بیش از همه از این آراء به‌جهت قدرت روزافزون اجتماعی و اقتصادی‌شان برخوردار می‌شدند، بورژواها بودند. بر اثر قوام‌گرفتن طبقهٔ سوداگر «بورژوا» و لزوم غلبه بر قدرتهای ریشه‌دار زمینداران و سلاطین بود که این نظریه لازم آمد.

طبقهٔ سوداگر که امتیازات و تفوق‌طلبیهای صاحبان قدرت را مانع پیشرفت خود می‌دید، ناگزیر از دگرگون‌ساختن جامعه موجود بود. برای این منظور درهم‌شکستن معتقدات کهن اجتماعی که طبق آن منشأ حق خدا بود، ضرورت داشت. نظریهٔ حقوق طبیعی و حق انقلاب و مخصوصاً نظریهٔ میثاق اجتماعی در برابر حقوق‌الهی و شرعیات ربانی و نظریهٔ حق الهی پادشاهان و منشأ الهی جامعه و دولت بسیار مؤثر افتاد. این تأثیر چنان که گفتیم جانمایه‌اش را از حضور و طلب باطنی جامعه و انسان جدید می‌گرفت که سعی داشت خویش را از هر آنچه رنگ خدائی دارد رها کند[1]. در حقیقت پیش از آنکه نظریه میثاق و قرارداد اجتماعی

---

۱. همواره در آغاز تاریخ تمدنها، حضوری در باطن و درون آدمیان وبرگزیدگان‌آنان پیدا می‌شود که صورت علم اجمالی را پیدا می‌کند. این حضور باطنی و قلبی به‌اقتضای ظهور ودرک کل و عالم جدیدی به‌پیدایی می‌آید. در آغاز به‌جهت غلبهٔ حضور در شاعران، هر آنچه که باید در مراتب تفصیل به‌ظهور آید، ابداع می‌گردد. از اینجا ارزشهای جدیدی تأسیس می‌شود که ارزشهای کهن را نسخ می‌کند. حق و باطل، زشت و زیبا و خیر و شر به‌نحوی دیگر آزمون می‌شوند و به‌بیان درمی‌آیند، چنانکه ممکن است آنچه در گذشته باطل بوده، حق و ←

برای توضیح پیدائی جوامع و دول، عقلانی باشد موجودیت بورژوازی و جامعهٔ مبتنی برقرارداد و کار اجتماعی و سهم بردن از قدرت اجتماعی به‌ازای سهیم بودن در کار اجتماعی را تأیید و مردم را برای تغییر اوضاع اجتماعی آماده می کرد[1].

به‌هر حال تئوریهای اجتماعی در واقع نحوی پاسخ به‌طلب باطنی و محملی نظری برای حضور قلبی و عمل انسانی هستند. آدمی صرفاً به اقتضای طلب و خواست درونی خویش عمل نمی کند بلکه همواره احساسات خویش را که در زمرهٔ شهود و مکاشفه باطنی اویند، در ظرف تئوریها و بر محک تجربه یا عقل یا نقل می‌سنجد و توجیه می کند. از این‌رو تئوری قراردادهای اجتماعی با تعلق متفکرانی که دموکراسی (حکومت مردم) و آزادی جدید را طالب بودند [مردم در نظر این متفکران درحقیقت بورژواها وآزادی نیز «آزدای بورژوا» تلقی می‌شدو عملاً نیز چنین بود و هنوز هم چنین است] به‌پیدایی آمد و توجیه موجه عمل متفکران و رهبران فکری بورژوازی و نظام جدید گردید. در مراحل بعدی نظریه‌های سوسیالیستی و کلکتیویستی حکومت مردم و آزادی را به‌صورت اصالت جمع مطرح ساخت. نهایت اینکه خواص و عوام هر دو خود را از قیود دینی رها کردند و بر طلب نفس و تمایلات نفسانی به‌تلاش درآمدند.

سیر تدریجی تحقق تئوریها نیز از نشانه‌های سه قرن اول قرون جدید بود.

→ آنچه در گذشته حق بوده، باطل انگاشته شود. اما برای بیان آزمون و تجربه باطنی برطریق عقل و تبیین و تفسیر خودآگاهانه و آگاهانه، متفکران دیگری باید اهتمام خویش را مصروف دارند تا آن‌حضور اجمالی به‌حصول تفصیلی‌تحویل گردد و در اینجاست که نظریه‌های‌سیاسی-اجتماعی ذیل «بحث‌وجود و معرفت»فلاسفه تکوین می یابد. به همین ترتیب درطی قرون جدید علی‌الخصوص سه‌قرن اول‌فلاسفه از کل و وجود و حقیقت‌و روح عالم‌جدید پرسش کرده‌اند و هر کدام به‌جهت وضعی که در تعرض خویش نسبت به‌این معانی داشته‌اند، پاسخی داده‌اند همهٔ پاسخها در ذیل سوبژکتیویسمی که مقوم اومانیسم است تحقق یافته است. بنابراین اساس و پایهٔ روح‌القوانین منتسکیو نیز نحوی تعرض و تعاطی فیلسوفانه درباب ماهیت‌قانون جدید است که شاعران قرن‌پانزدهمی رنسانس آنرا بشری می‌دانستند و زمینی، نه موضوع به‌وضع الهی.

۱. چنانکه هیوم منقد بزرگ **قراردادهای اجتماعی** گفته است این نظریه نه منشأ تاریخی جامعه را معلوم می‌دارد و نه از عهدهٔ تحلیل وجود موجودات برمی‌آید. از نظر او درآغاز انسان در آن مرتبه از هوشیاری و خودآگاهی نبوده است که عهد و پیمان بندد بلکه امیال طبیعی یا همدردی و زور بوده که او را به‌سوی پیوند اجتماعی سوق داده است.

گفتنی است که در این سه قرن کمتر کسی دم از حکومت دموکراتیک زد. کمال مطلوب این متفکران رادیکال، نوعی حکومت سلطنتی قانونی بود حتی منتسکیو و روسو، حکومت دموکراسی را برای جامعه‌ای بزرگ ممکن ندانستند و گفتند که فقط جامعه‌ای بسیار کوچک را می‌توان با مداخله مردم اداره کرد و با انقلاب فرانسه بود که جمهوریت نیز به‌منصه ظهور پیوست و صورتی دیگر از حکومت بورژوایی با تمام عناصر جدید وقوع حاصل کرد.

۱۵. نهضت اصلاح دین و تفسیر اومانیستی انجیل

بورژوازی در دوران پیدائی از مظالم اجتماعی کلیسا ومفاسد اشراف بیشترین بهره را برای تحریک عوام و تودهٔ مردم گرفت. این توده‌ها که در سایهٔ قدرت کلیسائی از بسیاری از مواهب زندگی دنیوی محروم شده بودند، از محبت و فقر مسیح نیز چندان برخوردار نبوده و خود را برای ورود به‌عالم جدید آماده می‌کردند. در واقع برای آنان نیز عالم دیگری به‌ظهور آمده بود که به‌اقتضای حضوردراین‌عالم سعادت‌را در دنیا می‌طلبید. امابرای مقابله با دیانت کاتولیک باید مناسبتی وجود می‌داشت. از جهتی و به‌اعتباری مذهبی خداانگارانه علیه مذهبی مشابه می‌توانست از یک فلسفه الحادی یا منورالفکری که مختص به‌خواص بود، مؤثرتر و عمیق‌تر باشد و هم در عوام و هم در طبقهٔ خواص بورژوا و یا اشرافیت متجدد تأثیر داشته باشد. زیرا یک مذهب و طریقت دینی علاوه بر اینکه‌مزیتهای یک فلسفه الحادی را از جهت توجیه مادی و غیرالهی یا شبه‌الهی حوادث و امور دارد، مزیتهای‌الهیات کهن‌وخداانگارانه ودیانت قدیم را نیز به‌مدد می‌گیرد.

بدین طریق و بر این مبنای فکری پیدایش مذهب پروتستان در قرون‌پانزده و شانزده که با داعیه بازگشت به ارزشهای اصیل و قدیم دیانت ظهور کرده بود در حقیقت در طریق استقرار تلقی دینی انسان جدید بود که به‌شمه‌ای از آن اشاره رفت. پروتستانتیسم به‌انسان‌دورهٔ جدید کمک کرد تا از نظر دینی از تسلط دستگاه‌عظیم روحانیت قرون‌وسطی که بیشتر نشانه از اسم مسیح داشت تا رسم مسیح، رهائی یابد.

نهضت اصلاح دین با تفسیر اومانیستی انجیل، خود به‌اضمحلال تفکر دینی عصر مسیحی مدد رساند. از این جهت این نهضت در حقیقت در مسیر احیای دین

و اصلاح نظام سیاسی و دینی نبود، بلکه چنانکه اشپنگلر گفته است آزمون دین به نوع دیگر و بیان دیگر از دیانت است. از اینجا پروتستانتیسم در برابر کاتولیسیسم صرفاً در جهت تضعیف دیانت منشأ اثر بود، نه آنکه جامعهٔ دینی جدیدی پدید آید.

چنانکه طبقهٔ بورژوا از نظریه های سیاسی ـ اجتماعی نظریهٔ مثیاق اجتماعی بهره گرفت از پروتستانتیسم نیز بیشترین نصیب را برد. بدین معنی که پیدائی این نهضت و واکنش آن تفکر دینی را به‌تباهی کشانید و در جهت توجیه تمایلات سوداگرانه طبقهٔ بورژوا به‌کار آمد. از نحله های پروتستان، آئین پیوریتن بود. این آئین از سرمایه‌دار پروتستان می‌خواست که اصول اخلاقی ومثلاً خودداری جنسی رابرای رستگاری رعایت کند وبا خیال راحت به‌بهره‌کشی ناروا وبیدادگری‌اجتماعی خود ادامه دهد. این آئین از تشریفات می‌کاست واز رهبانیت و فقر روی‌می‌گرداند و در مقابل به‌عبادت قلبی و تصفیه باطن و تهذیب اخلاق می‌پرداخت و ایمان بدون عمل را ملاک نجات‌می‌دانست و درحقیقت به‌نحوی لیبرالیسم[1] ابتدامی کرد. به‌اعتقاد اینان نباید با رهبانیت از شر امیال جسمانی و منافع دنیوی رست. هر چه در ما هست ودیعهٔ خداست باید ودایع خدا را بپذیریم و به‌شیوه‌ای که خدا مقرر داشته است بکار بریم . بنابراین پروتستانیسم با این مفروضات نظام اجتماعی را ازلحاظ دینی توجیه می کرد وبهره کشی بیرحمانه سرمایه داران را تسهیل می کرد. علاوه بر این بر حق‌الهی پادشاهان مستقل از حق‌الهی پاپ اصرار می‌ورزید و کلاً حق الهی پاپ را نیز انکار می کرد و هرگونه واسطه میان انسان و خدا را به‌صورت کلیسائی و روحانیت طرد می کرد.

۱۶. دئیسم یا تأله عقلی

چنانکه اشاره شددین درذیل پیدائی نهضت اصلاح دینی وتلقی پراگماتیسی و سودانگارانهٔ اومانیستهای رنسانس، بتدریج ازمتن جامعه به‌حاشیه رفت و آزادی دینی که یکی ازشعارهای منورالفکران قرن هفدهم و هجدهم بود ازاصول مدنیت انگاشته شد . آنچه غالباً موجب غفلت از فهم شریعت و دیانت عصر روشنائی

---

۱. اصطلاح دینی لیبرالیسم مرادف با اباحیت است که به‌معنی مباح بودن فعل حرام و حلال برای آدمی است. در اینجا انسان خود معیار گزینش است و در گزینش آزاد است. اما از آنجاکه آزادی هیچگاه مطلق نبود، باید طبق «قانون» که جای «شریعت» راگرفته عمل کرد.

می‌شود وتعبیر به‌الهی می‌گردد (چنانکه بعضی فیلسوفان غربی را فیلسوف الهی خوانده‌اند) همان دئیسم Deism یا تأله عقلی غالب برافکار منورالفکران و فلاسفه این عصر است. بدین معنی که متفکران این عصر با یک مبارزهٔ تاریخی طی سه قرن با تأله نقلی (الهیات آسمانی و سمعی و شریعت) Theism و بالتبع «خدای دینی» و «نبوت» و «مبدأ و معاد» انجیلی را انکار کردند و بنام فطرت عقلی و صریح عقل و تعقل و مبارزه، باجهل و اوهام و خرافات و تقلید و تعصب و بالجمله به مبارزه با آنچه به تعبیر تاریک‌اندیشی Obscurantism قرون وسطی یاد شده، برخاستند[1] و طریقتی جدید بنیاد نهادند که مطابق آن انسان ارتباط مشخصی با خدا از طریق وحی و نبوت ومعاد ندارد. این سخن در کلمات دکارت وشاعران رنسانس تلویحاً ظاهر گردیده بود. چنانکه دکارت با اصول فلسفی علم جدید تقلیل علوم و محدود کردن آن به‌ریاضیات و جهان‌شناسی ریاضی، وحی را از این مقوله کنار نهاد. وی با قطع رابطهٔ لطیف بین خدا و جهانی که مخلوق اوست عملاً خداوند را از جهان تبعید کرد و یا بهتر است گفته شود، جهان را از خداوند دور کرد، از نظر دکارت اشیائی که خداوند خلق کرده است، آیات و نشانه‌های خداوند نیستند. این آراء حتی برای عقیده اهل مدرسه که می‌گفتند بین خداوند و جهان نسبتی برقرار است، جائی باقی نمی‌گذارد. هیچ «صورتی یا آیتی از خداوند درجهان نیست، بجز آنچه دکارت روح یا نفس می‌نامد و آن را صرفاً و بسادگی با عقل جزوی و مشترک انسان و افکار روشن ومشخصی که خداوند درآن به‌ودیعه گذاشته، یکی می‌داند که این افکار روشن نیز فلسفه و اصول فلسفه دکارتی است. ازاینجاست که اتین ژیلسون بنابر تفسیر کلمات دکارت درکتاب نقد تفکر فلسفی قرون وسطی و جدید دنیای دکارت را دنیایی صرفاً ریاضی تعبیر می‌کند، دنیایی هندسی که جز

---

۱. این مرحله از تاریخ غرب و این تلقیات بیشتر درقرن هجدهم ظاهر می‌شود و شدت می‌یابد و به‌همین دلیل این دوره را دورهٔ روشن‌اندیشی اصطلاح کرده‌اند معادل این اصطلاح و به‌زبان آلمانی، das Aufklaerugszeitalter و به‌زبان فرانسه le siecle des Lumieres و به‌زبان انگلیسی Enlighten ment آمده است، نویسندگان و متفکران این دوره نیز به‌آلمانی die Aufgeklaerten و به‌فرانسه les Eclairés به‌انگلیسی Enlightened خوانده می‌شوند. درمطبوعات فارسی اوایل مشروطیت تعبیرات «اشخاص» یا «رجال منورالفکر» یا «روشنفکران» بکار رفته و امروز نیز باز به‌جای لفظ دیگر les intellectuels که اروپائیان مخصوصاً بر طبقه‌ای که دارای مشاغل فکری و ادبی هستند، اطلاق می‌کنند.

استداد و حرکت نیست و اگر خداوند دلائلی برای خلق این جهان داشته باشد آن دلائل فقط برای خودخداوند معلوم است و ما کوچکترین قوه و استعدادی برای درک این حقیقت و درک غایت جهان نداریم. پس باید غایت را در علوم به کنار نهاد و جهان را چون ماشینی تصور کرد که به‌راه خود می‌رود. خدای دکارت در این جهان، چنان است که گوئی برای تکمیل فلسفهٔ دکارت و حل مشکلات فلسفه او، ظاهر شده است. چنین خدای سستی است که بتدریج از جهان و حتی مراتب روح انسانی نیز کنار نهاده می‌شود و از لوح وهم انسانی پاک می‌گردد.

بدین معنی مفهوم دئیسم که در فلسفهٔ دکارتی کاملاً به‌تدوین پیوسته و بر اذهان همهٔ منورالفکران قرن هجدهم غالب بوده و در خداشناسی عقلی آن سخن گفتن از خدائی که با وحی و کلام خویش در تاریخ با بشر سخن گفته و از رگ گردن او به‌او نزدیکتر بوده، منتفی می‌شود.

۱۷. منتسکیو و مبنای دئیستی تبیین تاریخ و حقوق

منتسکیو نیز در زمره دئیستها، تاریخ و حقوق و آداب و رسوم و ادیان و شرایع را بر طریق اصالت طبیعت و بی‌ارتباط با خدای ادیان مطالعه می‌کرد. البته برخلاف ملحدین و ماتریالیستهایی که ادیان را بالکل منکر بودند، فلسفهٔ روحانیت و عقاید دینی را رد نمی‌کرد، بلکه از لحاظ زندگی و فایدهٔ عملی و عواطف روحی انسانی این را مهم و سودمند می‌دانست و می‌گفت شایسته نیست انسان از عالم آسمانی دست بردارد و خویشتن را فانی و ناچیز شمارد. عقیدهٔ او این بود که دین ما را جاویدان و روحانی می‌نماید و این تعلیم برای ما گرانبها و ارجمند است. نهایت اینکه این موضوع را که به‌نظر او بیشتر مربوط به‌امید و عاطفه و احساسات و ایمان افراد است، نمی‌بایست در مسائل علمی مربوط به‌سازمان اجتماع بشر که روی تجربه و آزمایش است، داخل کرد و در پرداختن به امور این جهان در منطقهٔ کار پژوهش در احوال انسان امور کلی و فوق‌طبیعی و فلسفهٔ الهی را وارد کرد. در اینجا به‌وضوح می‌توان روح پراگماتیستی و علمی زمانه را مشاهده کرد.

از مطاوی آنچه ذکر شد می‌توان دریافت که تمدن جدید با سیر زمان و خروج تدریجی انسان جدید از قیود شرعی قرون وسطی تحقق یافت. قانون اساسی و مدنی ناشی از آراء و اراده و عقل مشترک همگانی جایگزین دین گردید. این

قوانین طی سیصد سال تجربهٔ جدید متفکران غربی از منظر علم و عالم جدید، تدوین گشت. در این میان بسیاری به‌پرسش از ماهیت و روح قوانین و روابط و مناسبات معطوف گشتند و روح‌القوانین منتسکیو در چنین فضائی تألیف شد تا نحوی خودآگاهی فلسفی غیردینی را جایگزین خودآگاهی دینی قرون وسطی نسبت به‌روح شریعت و حقوق شرعی کند. منتسکیو در پرسش خویش روح قوانین را در طبیعت اشیاء و اوضاع جغرافیائی جستجو کرد، چنانکه ابن‌خلدون پیش از او این روح را تابع زمین و زمان کرده بود. با این تفاوت که او هنوز از عالم دینی نگذشته و به عهد و پیمان جدید نپیوسته بود تا طراح دموکراسی و پیمان اجتماعی و قانون جدید باشد. او فقط راه تجسس غیردینی حوادث را به‌بشر آموخت و پس از او منتسکیو بی‌آنکه ارتباطی با طریقت فکری و موقف ومیقات ابن‌خلدون داشته باشد، گاه کاملاً معارض و متباین با او چنانکه در روح‌القوانین نشان می‌دهد، آموزگار دموکراسی و فلسفه غیردینی تاریخ شد.

۱۸. شرقشناسی منتسکیو و غرب

از نکاتی که در روح‌القوانین و دیگر آثار منتسکیو می‌توان دریافت نحوی شرقشناسی (Orientalism) است که غرب منشأ و مبدأ آن بوده است. شرقشناسی اصطلاحی است که بیشتر پس از قرن نوزده‌در میان متفکران غربی ظاهر شده‌است. بدین معنی شرقشناسی عبارت است از اعمال متافیزیک جدید غرب در تاریخ و فرهنگ و تمدن شرق و اهتمام به‌شناسایی نظامات و مناسبات و قواعد و آداب و رسوم و حقوق‌و اقوام شرق باابتناء بر معقولات و مشهوراتی از جمله مذهب اصالت ترقی و غیره. هم چنانکه علوم انسانی قرون اول تمدن جدید بر پایه علوم ریاضی و طبیعت تکوین یافت شرقشناسی بر منهج این علوم تنظیم پیدا کرد. در این مقام مستشرقین سعی کردند برای تبیین و تحلیل امور انسانی از شرقیان و قوانین علوم طبیعت بهره گیرند و بر ملاک و مناط اعتبار و شرط معرفت جدید و بشرانگاری به بحث و چون و چرا بپردازند. در این تبیین گاه کمتر توجهی به‌واقعیات موجود در این سرزمینها نمی‌شد و صرفاً به‌اقوال و مشهورات غربیان و سیاحان غربی بسنده می‌شد و مستشرق چنان احساس می‌کرد که می‌توان دین و هنر و فلسفه و حقایق منطوی در تفکر شرقیان را در حدود مقبولات فلسفه و علم جدید غرب تفسیر و

تبیین کرد.

در حقیقت شرقشناسی آزمودن تفکر شرقی در صورت جدیدی است. این صورت، جدید همان روح فرهنگ جدید یعنی اومانیسم است. در اینجا شرق در حکم مادهٔ تفکر غربی در می‌آید[1] و از حقیقت آن غفلت و باطن آن به‌طاق نسیان سپرده می‌شود. از این حیث آن تعلقی که مسیحیت جدید در مرحلهٔ تدین دوم (در اصطلاح اشپنگلر) به‌شریعت خویش دارد، نیز در شرقشناسان مشاهده نمی‌شود. از آنجا که دین غربیان قرون وسطی به نحوی با شرق ارتباط دارد و محل ظهور مسیح سرزمینهای شرقی است، دین‌شناسی جدید و بعضاً دین شناسی قدیم مسیحیان تا آنجا که ریشه یونانی پیدا می‌کرد، نحوی شرقشناسی است. بدین معنی شرق همواره در حجاب تاریخ غرب بوده از آن جهت که به‌حقیقت و روح شرق کاری ندارد و در اصول و مبانی تفکر خویش آنرا به‌حجاب خویش می‌کشد. مستشرق، شرق را صرف مجموعهٔ آداب و رسوم اقوام شرقی می‌بینند و روح آداب و رسوم را که ورای زمین و زمان است، فراموش می‌کنند. پس چون جز با زمین و زمان آشنا نیست و آشتی نمی‌کند،

---

۱. چنانکه ارسطو و پیروان او در پرسش از موجودات برای ممکنات قائل به ترکیب آنان از ماده و صورت بوده‌اند، می‌توان برای فرهنگ نیز به‌عنوان امری زمانی و ممکن ماده و صورتی قائل شد. صورت در اینجا در حکم روح و نفس و حقیقت فرهنگ و ماده جسم و جسد و واقعیت فرهنگ است. هرگاه فرهنگ فعلیت و جانمایه خویش را از دست بدهد به‌تعبیر اشپنگلر وارد عصر تمدنی خویش می‌شود به‌نحوی به‌مثابهٔ ماده برای صورت و روح جدید در می‌آید و یا مستعد پذیرش صورت جدید می‌شود. از اینجا فرهنگهای پیشین همواره در حکم ماده برای صورت و حقیقت فرهنگی تازه و نو درآمده‌اند، چنانکه در تفکر متافیزیک یونانی عصر سقراط به‌بعد چنین مشاهده می‌کنیم. یعنی میتولوژی یونان باستان در حکم مثالات فلسفی در کتب فلاسفه طرح می‌شود و تحویل به‌امور اینجهانی می‌گردد و یا در فرهنگ دینی مسیحی که فلسفهٔ یونانی و اساطیر شرقی صبغه و رنگ روح مسیحی را به‌خود می‌گیرند، هر چند تناسبی میان ظرف و مظروف نیست، لیکن در یک مرحله جمع می‌آیند. و در فرهنگ جدید نیز، همهٔ فرهنگها در حکم مادهٔ فرهنگ جدید درآمده و روح این فرهنگ میزان و ملاک و مدار شناسائی فرهنگهای سابق و اسبق می‌گردد. در تفکر مستشرقین نیز چنین نسبتی میان صورت و ماده برقرار است یعنی آنان صورت متافیزیک جدید را که همان روح تفکر تازه غربی است بر جسم بی‌جان تفکر شرقی که فعلیت قدیم و کهن خویش را در اذهان و قلوب و انهام از دست داده و سست شده می‌دمند و به‌صورت زایده فرهنگ خویش در می‌آورند در اینجا حقیقت بالذات تفکر غربی که معنوی است و در مظاهر خویش متجلی است در منظر مقبولات جدید که معنی گریز و اعداد اندیش است غایب می‌شود.

باید روح آداب و رسوم شرقیان را در منظر روح آداب و رسوم خویش ببیند (در حالیکه آداب و رسوم غربیان نیز حقیقتی‌ورای خویش دارد و آن همان بشرانگاری است).

از مطاوی آنچه ذکر آن رفت می‌توان دریافت که سابقهٔ شرقشناسی به پیدائی یونان متافیزیک (عصر کلاسیک و فلسفهٔ پس از سقراط) برمی‌گردد. نخستین بار فیلون[1] یهودی با بهره‌گیری از فلسفه یونانی و برطبق عقل ناسوتی آن، دیانت یهود را تفسیر کرد و در واقع اولین صورت شرقشناسی را بر معیار مقبولات و اصول فرهنگ و تفکر غربی بنا نهاد. در مراحل بعد تفسیر تورات و انجیل بر همین پایه استمرار می‌یابد. اسپینوزا نخستین کسی است که با ابتدا به‌متافیزیک سوبژکتیوتیه غرب به‌این مهم اهتمام ورزید. در کنار او سیاحان و جهانگردان و سفیران اروپائی با گردش و یا اقامت در سرزمینهای شرقی به تفسیر و تبیین پدیدارهای اجتماعی-سیاسی و تفکر دینی و عقلی شرقیان پرداختند که در تمام موارد صرفاً ظاهری از حیات دنیوی و رسوبات محسوس پراکنده شرقیان که در قالبهای روش پژوهش علمی جدید می‌گنجید ریختند و در همان ظواهر ماندند و اما آنگاه که از ظاهر به باطن و از صورت الفاظ به‌معانی آن رفتند، به قلب و تحریف پرداختند. زیرا نه انسی با تفکر شرقی داشتند، نه روشهای آنها که مبتنی برظاهر پرستی مطلق بود، می‌توانست به‌معانی نامحسوس و باطنی برسد. مستشرق که اصرار می‌ورزید تنها باید امور مسلم و قابل مشاهده را پذیرفت، از اعتنا به‌حقیقت و باطن رو می‌گرداند و چون خود را ناگزیر می‌دید که به‌این ظواهر معنایی بدهد، دانسته و ندانسته معنای هر روزی و اکنونی به‌آن می‌داد و یا بالکل بی‌معنی می‌شمرد و بدین ترتیب حقیقت شرق پوشیده می‌ماند. البته در آغاز که هنوز علوم‌انسانی غرب برمدار علوم ریاضی و طبیعت تأسیس نیافته و قرن روشنائی تاریخ علم اروپائیان و شرقشناسی را روشن نکرده بود، سیاحان به‌اقتضای طبع و احساسات خویش به‌وقایع‌نگاری می‌پرداختند و گاه راه افراط می‌پیمودند و در جایی که تشخیص نمی‌دادند به حدسیات و ظنیات دامن می‌زدند. اما با پذیرش علوم ریاضی و طبیعت به‌عنوان پایه و مبنای درک و

---

۱. Philo Judaeus (حدود ۲۰ ق م - ۵۰ ب م) فیلسوف یهودی یونانی متولد اسکندریه.

شناخت احوال انسانی[1]، متفکران غربی قواعدی جهت شناسایی شرقیان استنباط کردند و بر این اساس به پژوهش در میان انبوهی از قواعد بدون اندک تقرب به‌واقعیات و صرفاً با استناد به‌مقبولات و مشهورات و مسلمات و اطلاعات سطحی جهانگردان، شرق و تفکر شرقی را مورد بحث و چون و چرا قرار دارند.

اما با این اوصاف هنوز شرقشناسی به‌معنی دقیق لفظ تکوین نیافت تا آنکه غربیان بالکل و بالتمام با پایان عصر کلاسیک و راسیونالیسم و شروع عصر رومانتیسم که ساحت خیالی وتخیلی و احساساتی حیات آدمی مدار و ملاک معرفت قرار گرفت، از یونان روی برگرداندند تا رومانهای قرون وسطی و قصص مشرق زمین را ببینند و از ماجراهای انضمامی مشرق زمین سر درآورند این زمان در پایان قرن هجدهم و تمام قرن نوزدهم بیشتر در نظر جلوه می کند یعنی همان عصر رومانتیسم.

ویکتور هوگو[2] شاعرو نویسنده رمانتیک فرانسوی درجایی گفته بود که اهل فضل پیش از این یونان‌شناس بودند، اکنون شرقشناس‌اند. معنی ظاهر عبارت هوگو این است که شرقشناسی در قرن نوزدهم بوجود آمد و جای یونان‌شناسی را گرفت، ولی سخن هوگو را باید به‌نحو دیگری تفسیر کرد. یکی از اوصاف رنسانس که آغاز «گشت تازه»ای از تاریخ غرب و ابتدای عصر جدید بود، اعتنای جدی به تفکر و شعر و هنر یونانیان است. اما این تاریخ که آغاز شد، می‌بایست تاریخ تمام اقوام عالم شود. چون تاریخ تمام اقوام به‌پایان رسیده بود، هیچ تاریخ دیگری جز تاریخ غربی آغاز نشد. غرب به‌تمام عالم صورت غربی داد و ارزشهای غربی کم و بیش در مقام ارزشهای مطلق قرار گرفت. در این مرحله می‌بایست غرب در تمامیت و کلیت که طی سه قرن از قوه به‌فعل درآمده و با انقلاب فرانسه تمام

۱. سیانتیسم Scientism یعنی مذهب اصالت علم در واقع با چنین پذیرشی متناسب است. در اینجا تنها شناسائی معتبر حاصل از پژوهش با روشهای جدید است، اما این اصطلاح در ابتدا معنی دیگری داشته که عبارت بوده از اینکه با روش پژوهش در علوم طبیعت می‌توان به‌همه چیز اعم از دیانت و هنر و فلسفه، علم پیدا کرد و چنانکه در فیزیک روش مشاهده و تجربه معمول است، در شناخت هر چیزی باید همین روش را بکار برد و به‌نتیجه رسید صورت افراطی این نوع سیانتیسم همان فیزیکالیسم است که پژوهنده آنی خود را غافل از مبادی علم و روشهای علم فیزیک نمی کند. او حتی مفاهیم دینی از جمله فرشتگان و جن را نیز از منظر علوم طبیعت و ریاضی می‌بیند و به‌قوای مغناطیسی و امثالهم تفسیر می کند.

۲. Hugo (۱۸۰۲-۱۸۸۵) شاعر و نویسندهٔ رمانتیک فرانسوی.

سوجودیتش تحقق یافته بود بر تمام عالم مستولی شود و به‌عبارت دیگر ارزشهای غربی جای تمام ارزشهای گذشته را بگیرد. در اینجا پژوهشگر و مستشرق با تفکر سوبژکیتو شرق را در حکم ابژه و مورد و متعلق شناسائی خود اعتبار می‌کند و روشهای معتبر خویش را بر این متعلق اعمال می‌کند. بر این طریق حقیقت و باطن شرق را از واقعیت و ظاهر ممسوخ آن جدا کرده و آنچه متعلق شناسایی اوست واقعیت و ظاهر ممسوخ است.

قبلاً اشاره کرده بودیم که فرهنگ جدید بالکل در ماهیت و روح استیلائی و قدرت‌طلبی منطوی در تفکر تکنیکی سعی دارد عالم و آدم را مسخر خویش کند و مطابق اراده و عقل خویش از آنها بهره برگیرد. در مراتب شرقشناسی نیز این روح استیلائی ظهور می‌کند. بدین معنی چنانکه ارباب سیاست و اقتصاد سعی می‌کنند منابع انسانی و طبیعی را (به‌معنی اصطلاح جدید علوم جدید برای انسان و طبیعت که چون منبع انرژی و کار تعریف می‌شود) چون ماده به‌تعریف درآورند؛ شرقشناسان نیز با مورد و متعلق پژوهش‌انگاشتن شرق، آن را ماده‌ای برای صورت تفکر خود می‌کنند و در قلمرو معرفت، امپریالیسم فرهنگی را از قوه به‌فعل می‌رسانند. در ذیل امپریالیسم فرهنگی است که تاریخ عالم، تاریخ جدید می‌شود و صورت بشرانگارانه به‌خود می‌گیرد.

شرقشناسی منتسکیو چنانکه در «روح‌القوانین» و «نامه‌های ایرانی» مشاهده می‌شود، به‌شرقشناسی قبل از انقلاب فرانسه، یعنی عصری که مستشرقین بدون تماس نزدیک و صرفاً براساس اطلاعات پراکنده سیاحان و سفیران و با اعمال قواعد فیزیک اجتماعی (یعنی علوم انسانی مبتنی بر علوم طبیعت و ریاضی) به تحلیل و تبیین و تفسیر احوال مردمان و آداب و رسوم و آراء شرقیان می‌پردازند مرتبط است. آنان شرق و غرب را ازمنظر قواعد پژوهش خویش می‌بینند و روح یگانه‌ای را در این دو فرهنگ با تفاوت و مراتب نقص و کمال مشاهده می‌کنند، از این‌رو اعمال قواعد ظاهربینانه خویش را برای کل عالم مجاز و مسلم فرض می‌کنند.

شرقشناسی منورالفکران قرن هجده، می‌تواند همسوئی این جریان با اوضاع زمانه و نمایندگی از سوی طبقهٔ جدید بورژوا و دروغ بودن شعار آزادی، برادری و

برابری را بنماید. اینان که همواره از آزادی و قانون و پیشرفت سخن می‌گفتند، در واقع فقط در مواضع ضد دینی و ضد کلیسائی و ضد فئودالیستی به کار می‌آمد و آنگاه که انسانهای ستمکش و بردهٔ آن سوی سرزمینهای بورژوا مورد تعرض و قتل و غارت سوداگران قرار می‌گرفتند، اثری از آزادی و برادری و برابری در نوشته‌های اینان در باب شرق ملاحظه نمی‌شد و این شعار جای خود را به‌بردگی و رقیت و استثمار و بهره‌کشی و دشمنی و کین‌توزی و نفرت می‌داد و این موارد ثانوی را به‌استعمار و آبادانی ممالک عقب‌مانده وحشی تعبیر می‌کردند. همان نگاه ترقی تاریخی منورالفکران قرن روشنائی به‌شرق و غرب موجب می‌شد که استیلای فکری و اقتصادی غرب را بر جهان امری مثبت بپندارند و برای این مهم از جهت نظری نیز فلسفه تاریخ و تئوریهای تاریخی را به‌مدد بگیرند. و در این بین وقایع تاریخی را جهت تطبیق با تئوریهای خود واژگون کنند.

در اینجا یعنی کارزار منورالفکران بورژوا، در برابر جهان غیراروپائی و غربی که اکنون به‌صورت مستعمره درآمده بود، استمداد از نظریه ترقی تاریخی، ادوار مختلف تاریخ بر مبنای مقسمی واحد شکل می‌گرفت. در این ادوار، غرب در قلهٔ پیشرفت و ترقی ملاحظه می‌گردد و شرق در مراحل بدوی و بدوی و کودکی و نقصان. اکنون آنان مدعی شده بودند که همهٔ جهان در واقع از لحاظ تاریخی در مرحله‌ای فروتر و در دوران بدوی و توحش، یعنی در دوران ماقبل مدنیت عقلانی اومانیستی بسر می‌برند. آنان به‌جهانیان گفتند که مردمان آن سوی اروپا از مردمی وحشی تشکیل یافته‌اند.

علاوه بر این چون انسان را تابع شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی تلقی می‌کردند که ذات و ماهیت او بر اساس شرایط فوق تحقق می‌یابد، او همچون گیاهی که در کنار جویباری می‌روید و یا شئی که تحت تأثیر عوامل بیرونی تغییر می‌کند، هویت خویش را بروز می‌دهد تصور می‌کردند و هنگامی که این شرایط نامساعدند، ازجمله غلبهٔ فرهنگ و اقتصاد و سیاست غیرعقلانی، خردستیز و دینی، موجودیت او نیز ناقص خواهد بود. و این خود موجب می‌شد شرقشناسی فرهنگها، سیاسات و اقتصاد شرقی را براساس میزان فرهنگ سیاست و اقتصاد غربی طبقه‌بندی کند، در این طبقه‌بندی آنچه نصیب شرقی می‌شد، عقب‌ماندگی و توحش و استبداد و آنچه

نصیب غربی می‌گردید، ترقی و پیشرفت بود. البته این طبقه‌بندی در مراحل بعدی تعدیل یافت و به‌عناوین محترمانه‌ای چون رشدیافته و در حال رشد و کم‌رشد و ابتدایی تعبیر گردید.

چنانکه اشاره رفت میزان این تقسیمات و تمایزات، ترقی و رشد صنعتی و دموکراسی پارلمانی غربیان بود و در این بین اگر ممالکی توانسته بودند راهی از دوران تاریکی عقب‌ماندگی و توحش خود به‌دوران روشنایی ترقی علم و صنعت و هنر غربی بگشایند، می‌توانستند تا حدی مقبول باشند و در حال پیشرفت تعبیر گردند. چنانکه استعمار در جائی موفق می‌شدمدنیت غربی را استقرار بخشد علی‌رغم کشتار و خونریزی، از سوی منورالفکران و اتباع قرن نوزدهمی آنان مورد ستایش قرار می‌گرفت. و بدین ترتیب تمدن مهاجم اومانیستی غرب توانسته بود درمقابل توحش برتری خود را نشان دهد.

البته در برابر زردپوستان خاور دور و سفیدپوستان آریائی و سامی خاورمیانه و نزدیک که با افریقائیان سیاهپوست و سرخپوستان‌آمریکا تفاوتی در کیفیت، تمدن و فرهنگ داشته‌اند، مشکلاتی به‌میان آمده است در اینجا چنانکه نویسندۀ فاضل کتاب نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، می‌نویسد واژگون‌سازی تاریخ با سه شیوۀ گوناگون چهره بسته است: اول، خاموش ماندن در برابر شکوه و عظمت تمدنهای غیراروپایی، دوم، وارونه جلوه دادن ارزشهای تمدن دیگران و سوم، وانمود کردن به‌جهانیان که آنچه اروپا را برتر از بقیه جهان کرد، فلسفه و بنیاد عقلی و خردانگاری و دورشدن از سنن دینی و نیل به‌علم جدید بوده است. روشن است که آماج بنیادی عصر روشنایی در این ستیز تاریخی بیشتر ارزشهای تمدنی و فرهنگی مرکز تمدنهای گسترده و زادگاه ادیان بزرگ تاریخ یعنی آسیا بوده که می‌باید همراه با تمدن اسلامی و تمدنهای جهان بی‌ارزش قلمداد شود. به‌شیوه‌ای نمونه، منتسکیو بومیان امریکائی را اقوام وحشی می‌نامد و به همین جهت به‌آسانی آنچه را که بر سر «مردم وحشی» آمده بود نادیده می‌گیرد. و حتی ستایش می کند، چنانکه منتسکیو از استعمارگران پاراگوئه در رام کردن سرخپوستان وحشی ستایش می کند.

۱۹. پلورالیسم منطوی در تفکر جدید غرب

از لوازم تفکر جدید پلورالیسم منطوی در این تفکر است. گرچه شئونات غربی همواره از روح خویش بهره گرفته است، اما بسیاری از متفکران غربی اصرار در جدائی شئونات و تفرقهٔ ذاتی میان آنان قائل بوده‌اند و به‌نحوی در جدائی سیاست و هنر و فلسفه و دین اصرار داشته‌اند، چنانکه سخن از هنر برای هنر یا دین برای دین و سیاست برای سیاست، گفته‌اند. به‌این معنی نفس هر علم و معرفتی برای خویش تقدم داشته است. این نحوهٔ تفکر ابتدا با سخن از جدائی علم و هنر و سیاست از دین آغاز شد و اکنون به‌قول به‌تکثر در شئونات فرهنگی انجامیده است. این تفکر در سیاست نیز گرچه بالکل به‌روح غالب بر جامعه غربی رجوع دارد اما طراحان دموکراسی پارلمانی با طرح تکثر قوای مجریه و مقننه و قضائیه برای پیشگیری از هرگونه فساد، تلویحاً تعارض ذاتی و شرور بودن آدمی را پذیرفته‌اند. اما در واقع وجود سه قوه سیاسی در دولت جدید، به هیچ وجه روح جامعه را دچار تکثر نمی‌کند، بلکه صرفاً نحوی از امر به‌معروف و نهی از منکر جدید را به وجود می‌آورد، که آن را نمی‌توان به‌معنی انشقاق در روح و باطن جامعه و سیاست جدید تلقی کرد. غفلت از مبانی پیدائی سه‌قوه که مبدع آن منتسکیو بوده غالباً این توهم را ایجاد می‌کند که گوئی درگذشته فقدان این سه قوهٔ برابر منشأ فساد می‌شده و اکنون دیگر کمتر فسادی را می‌توان در جامعهٔ سیاسی مشاهده کرد. درحالی که به‌صرافت طبع و ورای قواعد علوم جدید می‌توان دریافت که این سه قوه اکنون سبب شده‌اند که حقیقت مفسده و بازیهای دموکراسی در نظر نیاید. شهروندان غربی که اکثراً قدرت تفکر و تأمل سیاسی را از دست داده‌اند و چون ابزار سیاسی درآمده‌اند هرآن تحت تأثیر القائات تصمیم‌گیرندگان محدودی قرار دادند که سیاست خارجی و داخلی جوامع دموکراتیک را تعیین می‌کنند. این تصمیم‌گیرندگان که خود کاملترین مظهر روح وحدانی جوامع غربی‌اند راه و رسم زندگی و فکر کردن را به‌شهروندان می‌آموزند. این‌چنین است که در دموکراتیک‌ترین کشورها نظیر امریکا و فرانسه و انگلیس که مظهر سه انقلاب بزرگ جدید هستند، ساعتها دربارهٔ جزئی‌ترین مسائل بحث می‌شود تا حقوق بشر و آزادیهای مدنی خدشه‌دار نگردد، اما هنگامی که منافع ملی پیش آید چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی

تنها یک روح عمل می‌کند.

در واقع منافع ملی و ترقی و جهان آزاد ارزشهای پوشیده‌ای هستند که به خوبی افکار عمومی شهروندان کشورهای دموکراتیک را به‌خود جذب کرده‌اند. اینان بر اساس این ارزشها پذیرفته‌اند که بدون امپریالیسم و تفکر امپریالیستی که بر طبق آن منابع طبیعی و انسانی جهان سوم در حکم مواد برای کارخانجات و صنایع و تجارت غرب درمی‌آید، هیچگونه تفوقی وجود نخواهد داشت با این اوصاف استبداد برهنهٔ امیران قرون وسطائی، به‌استبداد پوشیده در زرق و برق تفکر تکنیکی و دموکراسی دولتهای جدید، بدل می‌گردد و این همان دفع فاسد به‌افسد است و در این بین رفاه و تکنولوژی فریب مضاعفی است که جز با بهره‌کشی و ویرانی منابع طبیعی و غارت جهان سوم حاصل نمی‌شود. در اینجا سخن از مخالفت با تکثرقوای جامعهٔ دموکراتیک و یا مخالفت با رفاه و تکنولوژی[1] نیست، بلکه سخن از روح و ماهیت این تکثر قوا و رفاه و تکنولوژی اکنونی است که بسیاری از مردم جهان را بدان می‌فریبند و ملاک و معیار حق و حقیقت، و کمال و نقص شده است. اکنون هم خود را با آن می‌سنجند، بی‌آنکه از ماهیت آن خبر داشته باشند.

۲۰. تکثر قوا ذیل روح واحد دموکراسی جدید

بهر تقدیر منتسکیو با طرح تکثر قوای سیاسی شأنی از دموکراسی را بیان کرد که می‌بایست از لوازم ذات آن تلقی گردد. چنانکه گفتیم این بدان معنی نیست که روح واحدی بر سه قوهٔ سیاسی جامعه دموکراتیک غالب نشود. پس تکثر قوا را نباید به‌تکثر روح غربی یعنی بشرانگاری تعبیر کرد. در واقع در مظهریت این روح تفرقه‌طلب است که آدمی گرگ آدمی می‌شود و فزون‌طلب و شرورمی‌گردد. پس باید این گرگ‌خوئی را با گرگ‌خوئی دیگران تعدیل کرد وگرنه با وحدت گرگان، شهروندان چون گوسفندان طعمه خواهند شد.

روح تکثرقوای سه‌گانه سیاسی با روح شعارهای انقلاب فرانسه که دراعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به‌ظهور آمده، تناسب دارد. برترین و عالیترین شعار اعلامیهٔ

---

۱. به‌تحقیق می‌توان گفت گوسالهٔسامری و سحر غربیان همان رفاه و تکنولوژی و دموکراسی غربیان است که امروز نهایت افق فراسوی دولتهای کنونی‌شده‌است همه در انتظار رسیدن به‌مراتبی از دموکراسی و تکنولوژی و نیل به‌تفکر تکنیکی چون ارزشی مطلق بسر می‌برند.

جهانی حقوق بشر برادری وبرابری وآزادی همهٔ افراد بشر است اما در زمانه‌ای که بشر خود دائر مدار تلقی می‌شود و علم باید او را در تملک عالم و آدم مدد رساند و همه چیز را فراچنگ او آرد چگونه چنین مهمی ممکن است؟ چگونه نفوس اماره می‌توانند باهم برادر و برابر و آزاد باشند و از تنازع طبقاتی دست بردادند، آنهم ذیل تفکری که عین سیطره و استیلا تلقی می‌شد و در آراء متفکرانی چون ماکیاولی و دیگران ظاهر می‌گردید. در حقیقت این آزادی، آزادی از دین قدیم و برابری و برادری نیز در ذیل قطع تعلق از آنچه در مدنیت دینی به‌حریت و مساوات و اخوت تعبیر می‌گردید، حاصل می‌آمد.

اگر از منظر عقل منورالفکران به‌آزادی و برابری و برادری جدید نگاه کنیم در آن فضائی جز برای برخورداری طبقهٔ بورژوا و وحدت وهمی این طبقه و آزادی آنان از آنچه تعلق به‌دین داشت، نخواهیم دید. و بدین معنی این مفاهیم را در ظرف نظامات عالم جدید تفسیر خواهیم کرد.

۲۱. بحران روح غربی و خودآگاهی تاریخی

بدین ترتیب پیدائی جامعهٔ جدید با طرح آرای جدید بالتمام به‌ظهور رسید. و سرانجام در قرن هجدهم سه قرن معارضهٔ میان دیانت و تفکر تکنیکی با غلبه تفکر تکنیکی به‌پایان رسید و همه در اعتقاد به‌پیشرفت درسایه دنیوی شدن جامعه به‌مدد عقل معاش وحدت یافتند. تفکر تکنیکی و قوانین بالتمام جایگزین تفکر دینی و شریعت گردید و بشر غربی رستگاری و سعادت و خوشبختی را در این تفکر یافت. برای نیل به‌این مراتب متفکرانی چند به‌تبیین روح و ماهیت حکومت و قوانین جدید پرداختند چنانکه فلاسفه به‌بحث وجود و تنقیح مبادی علوم و معرفت معطوف گشتند در این میان کتاب منتسکیو به‌وجهی اساسی در تحکیم اساس مدنیت و مذهب اصالت بشر در حوزهٔ علوم انسانی و فلسفهٔ تاریخ و حقوق و اخلاق و آداب و رسوم و به‌طور کلی حوزهٔ فرهنگ مؤثر بود. گرچه با بحران روزافزون در مبادی علوم انسانی و شرقشناسی قرن هجده و نوزده بخشهای مفصلی از این کتاب فسخ و ابطال گردید، اما روح آن بر تمدن جدید و فکر غرب و از آنجا شرقی — که اصول و مبادی غربی را به‌عنوان ارزشهای مطلق پذیرفته و در قلمرو تفکر و حیات غربیان به‌تلاش می‌پردازدو بعضاً به‌قلل مدنیت‌جدید رسیده است (چنانکه ژاپنی‌ها

به این مهم دست یافته‌اند) — سیطره دارد. و هیچ جامعه‌ای و دولتی نمی‌تواند از این روح بگریزد. اما اینکه پایان و افق فراسوی بشر همواره روح‌القوانین منتسکیو خواهد بود، دیگر چندان بدان اصرار نمی‌شود. علی‌الخصوص با پریشانی وآشفتگی غربیان این امر تشدید می‌یابد.

بحران روحی و فقر معنوی غربیان اکنون موجب گردیده است که بسیاری از مستشرقین نجات را در آداب و رسوم و عادات شرقیان بجویند در حالی که شرق نیز اکنون در قلمرو حیات معنوی غرب بسر می‌برد و بیمار است، ولی به هر حال تشنگی دائم‌التزایدی در جهان نسبت به گذشته از روح فرهنگ و مدنیت غربی که با فروختن روح دینی خود به‌شیطان (چنانکه شاعران گفته‌اند) آغاز شده بود، مشاهده می‌شود.

اما گذشت از روح غربی که در حکم حجاب شرق و حجاب دیانت حقیقی است، بدون خودآگاهی به‌این حجاب و رسوخ در آن ممکن نیست. چنانکه حکمای اسلام گفته‌اند هر مرتبه از حجب مظهری است از حق و حقیقت. از اینجا عالم و آدم گرچه مظهر حق‌اند اما در عین حال حجاب هستند. پس حجاب خود مظهر است و چنانکه اشاره کرده‌اند مظهر جلالی و قهری است. اما چگونه این حجاب سبب می‌شود که انسان از حق دور شود در حالی که مظهر است؟ در اینجا پاسخ رجوع به‌نحوهٔ نظرگاه و مظهریت انسان دارد، یعنی گاه چنان است که انسان در افق نظر خویش حجاب را حق می‌انگارد. در دورهٔ جدید این حجاب خود بشراست، یعنی با طلوع رنسانس این بشر است که بانگ اناالحق برمی‌دارد و ماهیت و روح حقیقت تفکر خویش می‌گردد.

در مراتبی دیگر می‌توان به‌حجاب نزدیک شد و با آن آشنا شد بدون آنکه حجاب را با اصل و حقیقت آن اشتباه گرفت، پرده از روی آن برداشت و این همان نیاز اساسی آدمی در عصر حاضر است. او چنان وضعی پیدا کرده که به‌هرچه دست می‌زند، فساد آن را احاطه می‌کند (ظهرالفساد فی‌البر و البحر بما کسبت ایدی الناس) و برایش حجابی بر روی حجابی می‌گردد و او را به‌خود واگذار می‌کند. از اینجا تفکر غربی نیز چنین می‌تواند باشد، علی‌الخصوص که جهان اکنون هنوز بر مدار این تفکر در بحران می‌گردد. در هر صورت اندک‌اند کسانی که به‌تفکر غربی

نزدیک شوند و در زمانه‌ای که روح مطالعات و تفکر جدید به‌هر طریق مستولی است، به‌خودآگاهی حقیقی نائل شوند و مقدمات گذشت را برای خویش مهیا کنند. اما همچنانکه گفتیم بدون رسوخ در تفکر غربی نمی‌توان از آن گذشت.

از اینجا مطالعهٔ روح‌القوانین به‌قصد خودآگاهی نسبت به‌روح بشریت جدید یعنی تفکر تکنیکی و روح مناسبات و روابط و قوانین اجتماعی - سیاسی و کلاً مدنیت جدید بسیار ضروری است. در این مقام خودآگاهانه می‌توانیم‌عمیقاً در باب غرب بیندیشیم و صرفاً با ابتدای به‌اخلاق در موجودیت غرب چون و چرا نکنیم و با نحله‌ای، نحلهٔ دیگر را فسخ و ابطال ننمائیم بلکه سعی ما مقرون و معطوف به شناسایی و معرفت به‌ماهیت غرب باشد.

۲۲.آزادی و سیاست قدیم و جدید

در اینجا لازم است یکی از مباحث اساسی متفکران جدید از جمله لاک، روسو، ولتر و منتسکیو را قبل از آنکه به‌تفضیل آن در شرح افکار و مبانی نظری منتسکیو در آثار او بپردازیم، مطرح کنیم. این بحث عبارت است از مفهوم تاریخی آزادی.

آزادی جدید همان است که به قبول منتسکیو همهٔ اذهان را متوجه خود ساخته است[1].این آزادی در واقع مفهومی تاریخی و آزمونی جدید ازاین معنی است. به‌اقتضای آزمون جدید فکری منتسکیو، آزادی عبارت است از مجازبودن انسان به هر کاری که قانون تعیین کرده باشد و آزادی سیاسی نیز عبارت است از امنیت یا اعتقاد به‌وجود امنیت که از طریق قوانین اساسی (Constitution) و نهادهای قانونی مدنی (Institution) حاصل می‌شود. از نظر فلسفی به‌تعبیرمنتسکیوآزادی عبارت است ازاجرای اراده‌یا اعتقاد به‌اینکه انسان مختار است. همانطوری که ملاحظه می‌شود، منتسکیو در اینجا از آزادی به‌معنی دینی و معنوی که عبارت‌است از رهائی از همه قیود و وابستگیهائی که مانع کمال آدمی هستند سخنی به‌میان نمی‌آورد. آزادی به‌معنی فلسفی او نیز با تعریفی که از آزادی سیاسی دارد متناسب است. پس باید پذیرفت که مفهومی از آزادی در فلسفهٔ سیاسی منتسکیو ظاهر می‌شود. مدار

۱. کتاب یازدهم فصل دوم- درشرح آرای منتسکیو تفصیل بحث او دربارهٔ آزادی آمده است.

این آزادی انسان و امنیت خاطر او از مسائل اجتماعی و موانع اقتصادی و حقوقی (از جمله احکام‌شدید جزائی که‌تهدید کننده‌جسم و روح انسان‌محسوب‌می‌شود) است.

قبل از دورهٔ جدید آزادی در نسبت آدمی با مبدأ متعالی او طرح شده است. حتی معنی حقوقی آزادی نیز نمی‌توانست با غفلت از این مفهوم، حصول پیدا کند، در یونان آزادی در نسبت با جهان (Cosmos) و تطبیق با آن بر مبنای صورتی معقول از جهان حاصل می‌آمد. البته این آزادی با طبیعت و سعهٔ وجودی انسان نیز تناسب داشت. از این رو بردگان بالطبع مجبور و تابع ارادهٔ غیر تلقی می‌شدند[1]. در انجیل و تفکر مسیحی آزادی مفهومی اساسی است چنانکه عیسی(ع) از زبان اشعیا رسالت خویش را چنین اعلام می کند: «روح خدا بر من است، او مرا مسح کرده است، تا به بینوایان مژده دهم، او مرا فرستاده است تا آزادی اسیران و بینایی کوران ورهایی ستمدیدگان را اعلام کنم، وسال فرخنده خداوند را اعلام نمایم»[2]. عیسی گفته بود هیچکس به‌جهت پیروی از احکام شریعت[3] به‌رستگاری نمی‌رسد بلکه فقط از طریق ایمان به‌خداوند انسان «آزاد» می‌گردد. پس در تفکر مسیحی ایمان و از آنجا محبت شرط آزادی و رستگاری است. همانطوری که در انجیل یوحنا آمده است عیسی شناخت حقیقت را اساس آزادی بشر تلقی کرده بود: «اگر مطابق تعالیم من عمل کنید، در واقع پیرو من خواهید بود و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد. یقین بدانید که هر کسی که گناه می کند بردهٔ گناه است و برده همیشه در میان اهل خانه نمی‌ماند ولی پسر همیشه می‌ماند. پس اگر پسر، شما را آزاد سازد واقعاً آزاد خواهید شد[4]. «اما خدا را شکر که گرچه زمانی بردگان گناه بودید، اکنون با تمام دل از اصول و تعالیمی که به‌شما داده اطاعت می کنید و از بندگی گناه آزاد شده، بردگان نیکی مطلق گشته‌اید»[5].

---

۱. ارسطو در کتاب سیاست می‌نویسد: «از همان ساعت تولد، بعضی برای فرمانبرداری و برخی دیگر برای فرمانروائی تعیین می‌شوند، واضح است که بعضی از آدمیان بالطبع آزادند و برخی دیگر برده، و به‌این دلائل بردگی هم مصلحت‌آمیز است و هم روا و حق» رجوع شود به: کاپلستون، تاریخ فلسفه (جلد اول) قسمت دوم ص ۴۸۳.

۲. لوقا باب ۴خطوط ۱۸ و ۱۹.

۳. اشاره به‌دیانت و شریعت یهود.

۴. یوحنا باب ۸ خطوط ۳۱ و ۳۲ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶.

۵. انجیل. رساله رومیان باب ۶ خطوط ۱۷ و ۱۸

از مطاوی کلمات منقول از عیسی در انجیل می‌توان غایت آزادی و فضای ایمانی آن را در نسبت با امر متعالی و حقیقت به‌عنوان معرفت دریافت. در اینجا سخن از نقص و گناه بشری است و رهائی و آزادی از گناه و وصل به‌مبدأ متعالی.

در تفکر اسلامی عبد و حره یا برده و آزاد از یک طرف معنائی حقوقی و اعتباری و از طرفی معنائی حقیقی داشته است. معنای اعتباری آزادگی و بندگی عبارت بوده از تابعیت شخصی به‌شخصی دیگر. معنای حقیقی آزادگی و بندگی در نسبت با خدا تعین و تحقق پیدا می‌کند. از اینجا همهٔ انسانها بندهٔ خدا محسوب می‌شوند و به‌همان نسبت که انسان قرب به‌حق پیدا می‌کند از قیود اینجهانی رها و آزاد می‌شود. پس بندگی حق، منشأ آزادی است به‌تعبیر عرفا؛ هر آنکه در کمند و بند اسماء الحسنای الهی گرفتار آید، از کل ماسوی الله قطع تعلق می‌کند و به‌تعبیری به‌موت اختیاری می‌رسد. در مقابل این وضع هرچه انسان از حق دور باشد، به همان نسبت از حریت و آزادگی به‌دور است آنچه در صدر تاریخ اسلام و عصر تقوی و معنویت دینی دیده‌ایم، این است که بیشتر صورت اولی غالب بود و با دوری از این مراتب و ترک قرآن و سنت که میزان حریت و عبودیت بوده صورت دوم حاکم شده و استبداد و جور بر عدل و دین سیطره یافته است[1].

در تفکر دینی آنچه مقوم آزادی حقیقی و اعتباری انسان می‌تواند باشد و در حقیقت به‌تعبیر جدید نهاد و بنیادی که راه آزادگی و بندگی را بیاموزد، قانون الهی و اولیای عارف به‌این قوانین است، اما نهادی که در تفکر جدید آزادی را تضمین می‌کند، قوانین موضوعهٔ بشری است. در این تلقی قوانین موضوعهٔ الهی دیگر در تأمین آزادی نمی‌تواند مؤثر باشد. بلکه مقوم ظلم وجور عده‌ای محدود می‌گردد. پس در دورهٔ جدید فقدان نهادهای قانونی بشری با استبداد ملازمه دارد نه قوانین موضوعه الهی.

اما مفهوم تاریخی آزادی: گفتیم که آزادی دینی در واقع آزادی از ماسوی‌الله و تعلق و تقید به‌الله است، اما آزادی جدید در واقع قطع تعلق به‌الله و تقید به

---

۱. در این مرحله قرآن و سنت و از آنجا عترت چنانکه در حدیث ثقلین آمده است دیگر با هم همراه نبوده‌اند و هر دو به حال خود رها شده و صور باطل و نظرگاهی غفلت‌آمیز حجاب میان انسان و این دو شده است.

امور بشری است (چه فردی و چه جمعی)، بنابراین تلقی انسان از آزادی «تاریخی» است و در هر دوره این تلقی متفاوت می‌شود.

وقتی آزادی چنین بود استبداد نیز مفهومی تاریخی خواهد داشت. بدین معنی می‌توان معنائی متفاوت برای استبداد یونانی، دینی و جدید قائل شد، استبداد در تفکر دینی عبارت است از تصمیم و حکم خودسرانهٔ یک‌فرد بدون در نظرگرفتن حکم خدا و از آنجا حکم دیگران[1]. چنانکه در روایات اسلامی آمده از آن به‌استبداد رأی تعبیر شده است «من أستبد برأیه ضل» کسی که خودرأی باشد گمراه است، یا «المشاوره من‌السنه و الاستبداد من شیمة الانسان» شور از «سنتهای پیامبر اسلام» و استبداد از «خصلتهای شیطانی» است. از این رو می‌توان گفت که حکومت‌استبدادی، حکومت خودکامه شیطانی و طاغوتی‌است. معادل این لفظ در زبان یونانی Despot و Tyrany است که به‌یک معنی آمده است[2]. و آن حکومت غیرعقلانی بر اساس تمایلات قوه شهویه و غضبیه آدمی است.

در تفکر جدید دسپوت و تیران چنانکه در نظریه سیاسی منتسکیو آمده بر مدار وجدان یا فقدان قانون اساسی موضوعهٔ بشری که طبق آن نهادهای قانونی سیاسی و مدنی تعیین می‌شود، با مفهوم قدیم متمایز شده است به‌همین جهت (اصرار برقوانین بشری) معارف و علوم دینی و از آنجا متفکرانی که مظهر این معارف و علوم‌اند، نیروهای اساسی و بنیادی نظامهای استبدادی به‌شمار می‌روند و در یک آزادی دموکراتیک نمی‌توانند تأثیر مهمی داشته باشند. در واقع دین و حکومت دینی از نظر منتسکیو با ملاک کونستیتوسیون Constitution و انستیتوسیون Intitution بشری سنجیده می‌شود و از آنجا که حکومتهای شبه‌دینی نظیر حکومت عثمانی و روسیه این دو بنیاد آزادی جدید را فاقدند، در زمرهٔ حکومتهای دسپوتیستی

---

۱. حکم کسانی که مأخوذ از حکم خداست.

۲. در مباحث فیلسوفان جدید نیز این‌دو به معنی حکومت استبدادی آمده است در مباحث روسو تفاوت اندکی میان این‌دو وجود دارد. از نظر روسو، تیران Tyran اسم کسی است که مقام سلطنت را غصب کرده و لفظ دسپوت Despot برای کسی است که مقام حاکمیت را غصب کرده است. تیران برضد قانون‌حکومت می‌کند تا طبق‌قانون حکومت کند ولی دسپوت کسی است که خود را کاملاً مافوق قانون می‌گذارد. بنابراین یک‌نفر می‌تواند تیران باشد نه‌دسپوت ولی دسپوت حتماً تیران است رجوع شود به: **تشیع و مشروطیت درایران**، عبدالهادی حائری تهران، امیرکبیر. ۱۳۶۰.

و تیراتی تلقی می‌گردند[1]. البته ممسوخیت حاکم این دو دولت و ظلم و جور موجود در آنها براین نظر صحه می‌گذارد. فقدان فضائل وتقوای دینی و دنیاپرستی کلیسای مسیحی و مقامات روحانی و در سیاست جور آن عصر منحل گردیده بودند که مؤید استبداد رأی حکام‌جوربود و این زمینه خود با ظهور انقلاب جدید موجب دفع فاسد به‌افسد و غلبه تفکر و حقوق و سیاست جدید می‌شد، که بالذات بر مدار نفسانیت آدمی دائر و تکوین یافته است و هم‌چنین بر تفکرممسوخ قدیم دینی که به هر حال هنوز به‌امر متعالی می‌اندیشید اما جانمایه خود را از دست داده بود.

اگر از منظر دینی نگاه کنیم و از دین معنای حقیقی آن را تلقی کرده باشیم حکومتها از حیث ماهیت و طبیعت و نیز از لحاظ اصول محرک جامعه سیاسی به‌دو نوع کلی دینی و غیردینی قسمت می‌شوند. مبنای تقسیم از نظر متفکران قرون‌وسطی تلقی دین و فضایل و قرب معنوی به‌خداست از این‌رو تئوکراسی در مقابل دموکراسی و دیگر حکومتهای لائیک قرار می‌گیرد. جامعهٔ دینی چنانکه سن‌آگوستین گفته بود به‌منزله مدینهٔ خدا و جامعهٔ غیردینی به‌مثابهٔ مدینهٔ شیطان است[2].

به همان ترتیب که اساس حکومت و اصول آن را در تفکر دینی و غیردینی به‌نحوی متباین ملاحظه می‌کنیم، آزادی نیز چنین است و بر اساس اصول و مبانی تفکر در هر دورهٔ تاریخی و به اقتضای کل و صورت نوعی غالب و حاکم بر ادوار

---

۱. در تقسیم حکومت‌های سه‌گانه (استبدادی، پادشاهی و جمهوری) از نظر منتسکیو حکومت استبدادی‌فاقد دو نهاد اساسی سیاسی ومدنی است، حاکم و فرمانروا دراین حکومت خودسرانه بدون التزام قانون حکم می‌کند. گرچه منتسکیو قوانین دینی را تنها عامل تحدید کنندهٔ قدرت استبدادی می‌داند اما از سوئی این قوانین را ملازم چنان حکومتی تصور می‌کند در حقیقت منتسکیو با تفکیک‌میان قوانین شرعی که‌برای استقرار دین وضع‌می‌شود و دین که‌توصیه های کلی را در بر می‌گیرد، برطرد شریعت و احکام دینی تأکید، و حقوق و احکام بشری را جایگزین می‌کند.

۲. در روایتی آمده است «ان‌الله عز و جل جعل‌الدین دولتین: دولة آدم و هی دولةالله، و دولة ابلیس. فاذا ارادالله ان یعبد علانیه کانت دولة آدم و اذا ارادالله ان یعبد فی‌السر کانت دولة ابلیس» بدرستی که خداوند عزوجل دو دولت بوجود آورده است دولت آدم که همان دولت‌الله است و دیگر دولت شیطان. هرگاه خداوند اراده کند که او را آشکار بپرستند، دولت آدم برپا خواهد بود و اگر ارادهٔ او بدان تعلق گیرد که در خفا پرستش شود، دولت ابلیس مستقر خواهد گردید رک: کلینی. اصول‌کافی جلد اول، کتاب الایمان و الکفر، باب‌الاذاعه، حدیث ۱۱.

تاریخی مفهومی دیگر پیدا می کند. اساساً تفکر و تلقی تاریخی انسان به‌این کل برمی‌گردد. شئونات فرهنگی و تمدنی نیز همه مظهر این کل تاریخی است.

تلویحاً و تصریحاً اشاره داشتیم که صورت نوعی متباین بر سه دورهٔ یونانی - رومی، قرون وسطی و جدید غالب بوده است که موجب گردیده هر بار بشر از عالم و افق دیگری آزادی و همهٔ مفاهیم و کلمات را تلقی کند، به‌عبارت دیگر حقیقتی را که بشر مظهر آن است به‌صور مختلفی ادراک و هر بار مظهر جلوه‌ای از آن قرار می‌گیرد، و به‌نحوی دیگر حقیقت برایش انکشاف حاصل می کند.

این مراتب چنانکه متفکران اسلامی گفته‌اند همان مظهریت آدمی نسبت به اسماء الهی است و محکومیت انسان بدان است که مظهر اسماء و کل الهی قرار گیرد. آزادی و بندگی در ذیل این مظهریت تحقق پیدا می کند. بر این مبناست که در تاریخ جدید آزادی را باید آزادی از همهٔ آزادیهای قدیم و گذشت از تعلق به یک کل و تعلق و بندگی به‌یک کل دیگر و سکنی‌گزیدن در عالم و وقت، دیگری دانست این کل و عالم جدید چیزی جز انسان نیست پس در دورهٔ جدید انسان رسماً خود را می‌پرستد و خودپرستی و نفس‌پرستی اصل و اساس فرهنگ جدید است. البته این خودپرستی نه تنها دوری از حقیقت تلقی نمی‌شود بلکه به‌مدد عقل‌صورتی عقلانی پیدا می کند. در اینجا مباهات و اتکای به‌خود امری اساسی است و حتی در صورتی دیگر به دیگر پرستی و دیگرخواهی تعبیر می‌شود که عبارت است از خودپرستی جمعی. خودپرستی جدید آزادی قانونی و عقلانی را می‌طلبد و برابری و برادری خردمندانه را[1]، این آزادی با قانون اساسی و مدنی تضمین و در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و شهروند انقلاب فرانسه به‌رسمیت شناخته می‌شود.

۱. عقل دورهٔ جدید از همان نکراء و شیطنت آمده است. در حدیث امام صادق علیه‌السلام است که در برابرپرسش ازحقیقت وماهیت‌عقل فرمود: ما عبدبه‌الرحمن و اکتسب به‌الجنان (آنچه بدان خدای رحمان پرستیده شود و بهشت بدست آید) و آنگاه که از ماهیت عقل معاویه می‌پرسند، می‌فرماید: تلک‌النکراء! تلک‌الشیطنة، و هی شبیه بالعقل، ولیست بالعقل (آن نیرنگ است، آن شیطنت است، آن عقل نیست بلکه شبهه عقل است). وجه تسمیه عقل معاویه به‌شیطنت همان انفصال آن از مبدأ ربوبی و پشت کردن آن به‌حق است و بر همین مبنا شبیه عقل تلقی می‌شود رک: کلینی،**اصول کافی**، جلد اول کتاب‌العقل والجهل، حدیث سوم.

چنانکه می‌توان دریافت عقل و آزادی و قانون سه شأن از یک حقیقت‌اند. در تاریخ جدید این سه با استبداد رأی به‌معنی دینی لفظ که اساس حکومتهای بورژوائی است، اتحاد پیدا کرده‌اند. بدین معنی آزادی جدید که مبتنی بر استبداد رأی و اباحیت است، در مقام و منزل ضلالت انسانی و استدراج[1] است و بدور از هدایت. حاکم جامعهٔ جدید نیز بدون استناد به کتاب و سنت و مستقل از وحی الهی حکم صادر می‌کند و مستبدانه رأی می‌دهد و انتخاب کنندگان و انتخاب‌شوندگان نیز مستبدانه قبول یا رد می‌شوند. حجیت در این مقام و منزل همان‌حجیت انسان است و بس. حال این انسان فردی باشد یا جمعی فرقی نمی‌کند. علاوه بر این اگر به‌زبان منتسکیو بیان شود، حجیت در دورهٔ جدید از آن قوانین طبیعی است که ناشی از بینش و عقل و خرد بشری است[2] و قوانین وضعی بر قوانین طبیعی غیروضعی مبتنی است. از اینجا تکلیف انسان را کتاب طبیعت وناسوت تعیین‌می‌کند. البته این قوانین بعضاً بنابر حجیت شئونات مختلف حیات انسانی متفاوت می‌شود. چنانکه برای‌برخی احساسات وانفعالات نفس و برای برخی‌عقل‌منطقی و برای برخی دیگر اراده و خواست اصالت دارد اما به‌هر تقدیر همهٔ این مراتب در یک امر مشترک‌اند و آنچه اصل و تحقق دارد، همان انسان است.

جان کلام اینکه، آزادی دورهٔ جدید آزادی از حق و حقیقت است و به‌عبارتی تعلق مطلق به‌حق و حقیقتی که عبارت است از نفس امارهٔ انسان. مدار آزادی‌جدید و قانونی که مبنای آزادی است، حق‌الناس و غفلت از حق‌الله است. البته درگذشته همواره انسان در معرض خودپرستی بوده که گاه به‌بانک اناالحق فرعونی رسیده است. اما این امر همگانی نشده بود از این‌رو پیشینیان همواره خود را مخاطب مبدائی متعالی‌تر از خود دیده‌اند و آزادی را در نسبت با او ادراک و شهود

---

۱. چنانکه در قرآن شریف آمده «و الذین کذبوا بآیاتنا سنستدرجهم من حیث لایعلمون» اعراف: ۱۸۲. در اینجا استدراج آن است که شخص بتدریج و درجه‌درجه گرفته شود. شخص بدکار درکفر و طغیان خویش مشغول لذت وکامرانی است ولی بی‌خبر است که بتدریج استعداد هدایت را از دست می‌دهد و عمرش کوتاه وکوتاهتر می‌شود تا بالاخره فرصت از دستش می‌رود. ازحسین علیه‌السلام در **تحف‌العقول** نقل شده که فرمود: استدراج از خداوند سبحان آن است که نعمت بنده را فراوان کند و توفیق شکر را از او سلب نماید. سیدعلی‌اکبر قریشی. **قاموس قرآن**، تهران، دارالکتب‌الاسلامیه، ۱۳۵۲، جلد دوم، ص ۳۳۵-۳۳۶.

۲. کتاب اول، فصل دوم.

کرده‌اند.

در اینجا برای خودآگاهی نسبت به‌دموکراسی و آزادی جدید لازم است قدری در حکمت سیاسی اسلام که مبتنی بر ولایت‌شناسی است تأمل کنیم و اجمالاً به‌اصول آن اشاره نمائیم.

از نظر حکمای ربانی اسلام وَلایت باطن ولایت است، وَلایت به معنی قرب و دوستی و ولایت به‌معنی حکومت و سیاست است. پس قرب‌به‌حق مبنای ولایت و سیاست دینی و دنیوی می‌شود و این مرتبه مقام حضرت نبی مکرم(ص)است. ولایت انبیاء نسبت به‌خلق را ولایت عرضی می‌توان تعبیر کرد[1] ولی ولایت‌خدا بر انبیاء و کل آدمیان و عالمیان ولایت طولی است[2] هریک از ولایات طولی و عرضی بر وَلایت طولی و عرضی مبتنی است. در دورهٔ جدید وَلایت و ولایت طولی نسبت به کل فاسد و مفسد دورهٔ جدید است که همان نفس اماره آدمی است و تعبیر به طاغوت و حجاب حقیقت الهی شده است به‌همین جهت ولایت آدمیان نسبت به یکدیگر ولایت طاغوتی است. البته باید به‌این اذعان داشت که در قرون جدید اساساً اصرار بر وَلایت و وَلایت عرضی است و آنچه از آن به‌وَلایت و ولایت طولی اشاره می‌کنیم در ضمن این وَلایت و ولایت تحقق پیدا می‌کند. دموکراسی جدید نیز بر این وَلایت و ولایت عرضی مبتنی است با قطع تعلق از وَلایت و ولایت طولی الهی از یکسو و وَلایت و ولایت عرضی دینی از سوی دیگر[3].

۱. از این معناست اشارهٔ آیه‌شریف «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض» یا «والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض» که این دومی معنی ولایت عرضی مذموم است که اکنون برجامعه‌ـ سیاسی غلبه دارد.
۲. اشاره به‌آیه شریف «اطیعوالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامر منکم».
۳. کمکهای بلاعوض و سایر کمکهایی که در عصر حاضر برای تقویت نظام غرب در جهان اشاعه دارد و یا دیگرخواهی و نوع دوستی از جمله وَلایت عرضی دورهٔ جدید است.

باب دوم: ملاحظاتی در باب عصر، شرح حال و آثار منتسکیو

فصل اول. فلاسفه و شاعران، مظهر دوره‌ای از تاریخ

فلاسفه و شاعران بزرگ مظهر دوره‌ای از تاریخ بشرند که بنابر بسط این دوره از تاریخ، جهانی می‌شوند. منتسکیو از فلاسفه سیاسی و اجتماعی دوره‌ای از تاریخ است که به روشن‌رائی قرن هجدهم تعبیر گشته است و اکنون که این دوره از تاریخ، در حکم مرحله‌ای از تاریخ غربی، و تفکر متفکران این عصر در حکم مرتبه‌ای از مراتب تفکر غرب، جهانی شده است. منتسکیو نیز به تبع فیلسوفی جهانی انگاشته می‌شود (بنابر سهیم‌بودن همهٔ اقوام در تفکر و تمدن غربی) زیرا کمتر نقطه‌ای از جهان است که از منظر نظرمنتسکیو به تاریخ وسیاست و حقوق وادیان و شرایع و کلاً انسان و احوال انسانی ننگرند. پس بایسته است منتسکیو را که جزئی از تاریخ ما نیز شده، بشناسیم.

مورخین تاریخ عقاید سیاسی منتسکیو را اولین متفکر قرن هجدهم نام نهاده‌اند از اینجا باید نخست به‌این عصر و به‌اوضاع فرانسه در عصر لوئی چهاردهم و پانزدهم بپردازیم. از این لحاظ نگاهی به‌قرن هفدهم که اهمیت آن کمتر از قرن هجدهم نیست خواهیم داشت تا محیطی که از نظر منتسکیو منشأ افکار و عقاید فلسفی و دینی و سیاسی و حقوق انسان است، بشناسیم. گرچه این

محیط را می‌توان چون هگل[1] و یا ماکس‌وبر[2] تجلی روان مطلق و یا فکر وصیرورت اندیشه تلقی کرد، نه آنکه فکر تجلی محیط باشد[3] به هر صورت چه فکر را تابع محیط بیانگاریم، چنانکه اغلب مورخان و جامعه‌شناسان و فلاسفه دورهٔ جدید چنین می‌انگارند، و چه محیط را تابع فکر و یا اینکه فکر و محیط اجتماعی را جلوه‌ای از امر متعالی بیانگاریم؛ بدون تأمل در باب محیط و ظرف وقوع تفکرات فلسفی- اجتماعی شاید وجهی‌از تفکر یعنی همان وجه ظاهری و عینی‌وخارجی تفکر فراموش گردد.

حال برای رسیدن به‌مقصود ابتدا به‌اوضاع سیاسی - اجتماعی عصر منتسکیو و سپس به‌اوضاع و احوال فکری این عصر می‌پردازیم، پس از پرداختن به‌عصر منتسکیو شرح حال و آثار و آراء منتسکیو را پی خواهیم گرفت.

فصل دوم. اوضاع سیاسی ـ اجتماعی عصر منتسکیو (عصر لوئی چهاردهم)

دوران حیات منتسکیو یعنی سالهای ۱۶۸۸ تا ۱۷۵۵ مقارن سلطنت طولانی دو تن از پادشاهان فرانسه یعنی لوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم بود.

قرن هفدهم به‌قرن لوئی چهاردهم شهرت یافته است[4]. سلطنت لوئی از سال ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ طول کشید. وی هفتاد و دو سال پادشاهی کرد وقتی که زمام امور را خود مستقیماً بدست گرفت (یعنی سال ۱۶۶۱) فردای روز وفات مازارن،

۱. Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱) فیلسوف آلمانی.

۲. Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰) فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی.

۳. این دو نظرگاه هر دو نحوی‌از تلقی بشرانگارانه و متدانی دورهٔ جدید را بیان می‌کنند. در این نظرگاهها محیط طبیعی و انسان اصل انگاشته می‌شود در حالی که در تفکر پیشینیان محیط طبیعی انسانی یا انسان مبدأ تفکر نیستند. محیط حقیقی درحقیقت عالم غیب‌است، و حقیقت غیبی محیط است بر همهٔ وقایع شهادتی، از اینجا وحی و الهام از مبدأ متعالی به آدمی القاء می‌گردد. این القائات محیط را برای او تفسیر و تبیین می‌کنند و از اینجا عالم ملک و طبیعت و انسان طبیعی همه‌درمظهریت عالم ملکوت و انسان ملکوتی به‌نظرمی‌آیند. و این تفکر انسانی است که در حکم سائری به‌سوی کل مطلق، اجزاء عالم را آن‌چنانکه درمظهریت حق‌وکل مطلق متحقق‌اند، ملاحظه می‌کنند.

۴. ولتر قرن هفدهم را قرن لوئی‌چهاردهم خوانده است و این اصطلاح باقی ماند.

وزیر قدرتمند دوران آغاز پادشاهی او، همهٔ وزیران را به‌حضور طلبید و گفت: «تا امروز میل داشتم که دست دیگران در حل و عقد امور گشاده باشد ولیکن از این به بعد من صدراعظم خویش خواهم بود، هر وقت رأی و صوابدیدتان را خواستم، شما به‌مصلحت‌بینی‌های خود مرا مدد خواهید نمود. از شما خواستارم و نیز به‌شما حکم می‌کنم که هیچ چیز را بی‌امر من مهر و بی‌رضای من امضاء نکنید». لوئی چهاردهم با این کلمات روشن، ارادهٔ خود را آشکار کرد و فهمانید که می‌خواهد پادشاه حقیقی باشد. او این کلمات را در ۲۲ سالگی گفت.

لوئی چهاردهم در دوران سلطنت خویش جلال و شکوهی دنیوی به‌نهایت برای خود مهیا کرد. به‌قول سن‌سیمون وضع هیأتش چنان بود که او را صاحب‌اختیار دنیا جلوه می‌داد. با وجود مصیبتهائی که در پایان عصر سلطنت دید، هیچگاه خود را نباخت، چنانکه دشمنانش نیز این ثبات را تحسین و تمجید می‌کردند.

۱. تئوکراسی و سلطنت استبدادی لوئی

لوئی خود را نایب خدا و ظل‌الله می‌پنداشت و خداوندی مرئی در هستی. نخستین سرمشق نوشتنش چنین بود: «سزاوار احترام پادشاهانند که به‌دلخواه خویش کار می‌کنند.» به‌این سبب لوئی خود را خلیفهٔ خدا بر روی زمین و موجودی غیر از دیگران می‌پنداشت و عقیده داشت که مشیت الهی و لطف خداوند تاج پادشاهی به‌او بخشیده و فقط باید حساب کارهای خود را به‌خدا پس دهد. او از این فکر که در آن وقت قبول عامه داشت دو نتیجه می‌گرفت. یکی آنکه چون نایب خداست باید صاحب اختیاری خودرأی باشد و با جان و مال رعیت که مکلف‌اند بی‌چون و چرا فرمانبرداری او کنند، چنانکه خواهد رفتار نماید. این فکر از سوی ریشیلو و بوسوئه از لحاظ عملی و نظری توجیه شده و استقرار یافته بود.

از خصوصیات لوئی چهارم تلاش برای اقتدار روزافزون خود بود. به‌گفتهٔ خود او وی عهده‌دار است که به‌حکم وجدان، تکالیف حرفهٔ سلطنت را انجام دهد و هر چیزی را به‌صلاح و خیر دولت مقرون سازد و قدرتش را جز برای سعادت رعایایش بکار نبرد.

چنانکه باید آنان که خویش را نایب خدا می‌انگارند مظهر حقیقت و کمال خدائی باشند، درمورد پادشاهان کمتر این چنین شده است. از این رو به‌جای تواضع

در برابر خلق خدا و هدایت آنان این فکر (نیابت خدا) در لوئی کبر و نخوت بسیار پدید آورد. او آفتابی درخشنده را علامت و نشان خاص خویش کرد و به‌این سبب او را پادشاه خورشید مثال نامیده‌اند . سن‌سیمون مدعی است که اگر ترس از خدا نبود، وی مردم را به‌پرستش خویش می‌گماشت و پرستنده‌هایی نیز می‌یافت.

چنین عقایدی موجب می‌شد که این پادشاه در جهت تثبیت قدرت خویش مستبدانه و جابرانه اصلاحاتی در امور اجتماعی و اقتصادی انجام دهد (که این نحو اصلاحات توأم با استبداد را منورالفکران قرن هجدهم به‌استبداد منور تعبیر کردند) تا احدی در برابر او قرار نگیرد و درضمن فرانسه نیز موقعیت برتری در جهان و اروپا کسب کند. چنانکه خود در تألیفات خویش گفته است: «اساس تمام اصلاحات اول کسب اراده مطلق برای خودم بود». بدین مقصود نیز نائل شد به‌حدی که در تمام فرانسه جز ارادهٔ او نبود و در سیاست و دین و آیین مردم فرمانروائی مطلق داشت. او هرگز مایل نبود کارها جز به‌نام او انجام شود، زیرا پشتیبان او بود و چشم و چراغ کشور نیز بایستی تنها او باشد. البته استعداد این مقام را هم داشت بدین معنی که دارای اراده و همت و عزم قوی بود و به کسب قدرت مطلقه پرداخت زیرا آن را شرط کامیابی می‌دانست و مداخلهٔ عامه را در امور زاید می‌شمرد. حتی در این باب صاحبنظر هم بود و تألیفاتی در این مسائل بوجود آورد که از کلیه کتب، عقیدهٔ او یعنی لزوم فرمانروای مطلق بودنش در کشور ظاهر می‌گردد. و این جمله منسوب به‌او که «کشور منم» اگر از حیثی عین کلمات از او نباشد از جهت مفهوم نماینده عقیده اوست.

۲. زندگانی مجلل و پرشکوه اینجهانی لوئی

در عهد او به‌اقتضای هوس بی‌پایان و تمایل به‌تجمل و تفنن و نمایش دربار باشکوه و مجلل رونق و افزایشی عجیب یافت که هزینهٔ فراوان آن به‌بودجه کشور صدمه می‌زد. چنانکه گفته‌اند تنها برای ساختمان و تزیین کاخ ورسای و اطراف آن معادل دهها و صدها میلیون فرانک خرج شده بود و غیر از کاخ ورسای که مهمترین بناهای سلطنتی بوده، دوازده کاخ زیبای پربهای دیگر برپا شده بود و از زمان نرون امپراطور روم، چشم اروپائیان کاخی به‌عظمت و تجمل ورسای ندیده بود. در این دربار پانزده هزار تن گماشته لشکری و کشوری و نویسندگان و

هنرمندان شبها و روزها را با تعیش و لذت مفرط به‌خرج بیت‌المال زندگی می‌کردند و بیشتر بیکار بودند. بنابراین کاخ ورسای مرکز عیش و نوش و هرگونه تفریحات تفننی و شهوی و ادبی و اجتماعی اروپا بود و به‌قول هیپولیت‌تن[1]، ادیب فرانسوی لشکری که حدود یک قرن در مرخصی بود و دور سر فرمانده جهان‌نواز و مجلس‌آرائی راگرفته بود. ظاهر کاخ و آداب و رسوم قشری ساکنان آن به‌حدی رنگین و تصنعی و تعارفات و تمدن‌مآبی و اطوار و لطائف ظاهری به‌اندازه‌ای جلوه‌گر بود که پرده روی مفاسد شرم‌آور اخلاقی می‌کشید ولی همه می‌دانستند زیر آن پرده چیست.

۳. وزرای لوئی

لوئی چهاردهم امور مملکت را به‌بورژواها سپرده بود. هیچگاه اشراف را در کارسیاسی دخالت نمی‌داد. کارحکومت و ادارهٔ معضلات مملکت را بوسیله بورژواها از پیش می‌برد. از این لحاظ او برای اشراف مقام برتری قائل بود. چنانکه نوشته بود: «صلاح من در آن نبود که اشخاص عالیمقام‌تری برای این کار برگزینم و لازم بود که مردم رتبت و منزلت کسانی را که به‌خدمت منصوب نموده‌ام در نظر گیرند و بدانند که من نخواسته‌ام ایشان را در قدرت خود سهیم و شریک کرده باشم، در واقع اصلاحاتی که در این زمان صورت گرفت غالباً توسط این وزرا بود. و به‌مدد این وزرا فرانسه توانست توانا و نیرومند شود و پیشوای اروپا گردد و در فتوحات نظامی نیز این اوضاع مؤثر بود. وزارئی که در عهد او به‌مسند وزارت فرانسه نشستند عبارت بودند از: «مازارن»[2]، «کلبر»[3]، «لووا»[4]، و «وبان»[5].

مازاران در آغاز پادشاهی او که هنوز صغیر بود، بزرگترین مشاور دولت به شمار می‌رفت و امور کشور را به‌غایت تدبیر و قدرت اداره می‌کرد. کلبر یک سلسله اصلاحات اساسی کرد. اقدامات او در افزایش نقدینگی خزانه، ممانعت در اختلاس مالی و رواج صنعت و تجارت و ایجاد نیروی دریایی نظامی و تجاری نیرومند بسیار مؤثر افتاد. تمام اصلاحات کلبر به‌جهت تمایلات جاه‌طلبانه شاه ضایع شد در حالی که او بیشتر از هر کسی اسباب عظمت لوئی چهاردهم را فراهم ساخت. درگذشت

---

۱. Hippolit taine (۱۸۲۸-۱۸۹۳) فیلسوف، مورخ و منقد فرانسوی.

2. Mazarin 3. Colbert 4. Lovuois 5. Vauban

کلبر در سال ۱۶۸۳ آغاز انحطاط فرانسه بود.

لووا از دیگر وزیران لوئی امور لشکری را نظام داد و سپاهی قابل ساخت. وبان در ایجاد سنگرها و بنای قلعه های جدید و استوار ساختن مرز کشور کوشش کرد و ضمناً نظری خاص به‌حال مستمندان داشت.

البته این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت که حمایت لوئی موجب این تحولات می‌شد و باز در نتیجهٔ تکبر و جاه‌طلبی و جنگهای پرهزینهٔ لوئی بود که آنچه حاصل می‌شد بر باد می‌رفت.

۴. جنگهای لوئی

لوئی قریب چهل و شش سال از هفتادو دو سال پادشاهی را بـه جنگ و جدال سپری کرد. بعضی از جنگها را از پدرش لوئی سیزدهم[1] بـه‌ارث برد، ولـی منشأ چهار جنگ اقدام خود وی بود. این چهار جنگ سی سال برپا بودند : ایـن جنگها عبارت بودند از: جنگ دوولوسیون[2] (۱۶۶۷ - ۱۶۶۸) یعنی جنگ بر سر حق وراثت ، جنگ هلند (۱۶۷۲ - ۱۶۷۸)، جنگ اتحاد آوگس بورگ[3] (۱۶۸۸ - ۱۶۹۷) و جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱ - ۱۷۱۴).

نتیجهٔ جنگهای لوئی هزینهٔ گزاف و شکست در برابر انگلستان بود. سیزده سال جنگ بی‌حاصل فرانسه برای تعیین پادشاه اسپانیا سرانجام با شکست و چشم‌پوشی لوئی از بسیاری از منافع فرانسه به‌پایان رسید.

طبقات اجتماعی عصر لوئی عبارت بودند از: روحانیون، اشراف، پیشه‌وران و دهقانان. در این عصر نظام طبقاتی به‌شدت اعمال می‌شد اما به‌هر تقدیر آنچـه می‌بایست در جامعهٔ قرن هفدهم متأثر از رشد تفکر جدید و از آنجا نظریه های جدید جامعهٔ نـو و انسان نـو و طبقات نـو از یک سو و اوضاع متحـول اقتصادی اروپا و پیدایش بورژوازی وقوع حاصل می‌کرد، در فرانسه نیز حاصل می‌شد.

۵. وضع و موقعیت روحانیت عصر لوئی

در میان طبقات اجتماعی عصر لوئی روحانیون از موقعیت برجسته‌ای برخوردار

---

1. Louis XIII 2. dévolution

۳. Augsbourg شهری در آلمان.

بودند. و بعضاً در مقام تئوریسنهای لوئی قرار داشتند. عامه مؤمن، روحانیون را با وجود ضعف وفتور اساسی کاتولیسیسم ومعارضه پروتستانتیسم با روحانیت و کلیسای روم، واسطه میان خدا و خلق تلقی می کردند[1]. اینان در عصر لوئی چهاردهم در دولت نخستین مقام را صاحب شدند و از لحاظ مالی مستقل بوده و از عوائد ومنافع متعلق به کلیسا بهره می‌بردند. جامعهٔ روحانی تقریباً یک ربع از خاک فرانسه را در دست داشت. درمجموع موقعیت روحانیون عالیرتبه بسیار پرمنافع بود، حتی جمعی از اسقفها در ورسای درجوار شاه زندگی می کردند. عوائد بسیارنصیب کسانی بود که روحانیون درجه اول یا روحانیون عالی‌مقام خوانده می‌شدند مانند اسقفهای اعظم و دیگر اسقفها. بعضی دیرها و کلیساها که عوائد فراوان داشتند به‌اشخاصی غیرروحانی واگذار می‌شد و این مناصب در زمرهٔ اموال به‌ارث می‌رسید و آنان این کلیساها را به مشاوران روحانی که بنام «دسروان»[2] (وکیل کشیش) خوانده می‌شدند، به‌عنوان وکیل می‌سپردند و از عایدات عشری که قوت لایموت آنان را تهیه می کرد، به‌او می‌دادند. بیشتر مالیاتهای روحانی را همین بینوایان می‌پرداختند. گرچه در قرن هفدهم چندان تنازعی در میان روحانیون درجه اول و درجه دوم به‌جهت تشدید احساسات شخصی مجال بروز نداشت[3]، اما در قرن هیجدهم که عصر خودآگاهی فردی و طبقاتی جدید و غلبه روح فردیت‌انگاری و خروج اروپا ازقول به‌اصالت امر متعالی در اذهان و قلوب و افهام (که در هرم آن وجود طبقات با توجه به‌مراتب و درجات روحانی و تقسیم کار امری طبیعی می‌نمود) بود، بتدریج تعارضات طبقاتی میان کشیشان نیز بروز یافت. این امر با سستی باورهای دینی و اعتقادات قرون وسطائی و تجربه دین در صورت جدید شدت پیدا کرد.

---

۱. البته این احساس صرفاً در مؤمنان کاتولیک وجود داشت و نیز بعضی از روحانیونی که به نحوی هنوز با تجارب معنوی دین سروکار داشتند وگرنه چنانکه خواهیم دید اکثر مقامات عالیرتبه روحانی اشراف متمول و با اخلاقی منحط و پوسیده بودند که هیچ اثری از واسطگی را در وجود آنان نشان نمی‌داد.

2. desservant

۳. آلبرماله، **تاریخ قرون جدید**، ص ۲۹۳-۲۹۸.

۶. اشراف عصر لوئی

اشراف نیز چون روحانیون دو دسته بودند. دستهٔ اول را اشراف اهل سیف (نظامی) تشکیل می‌دادند و دستهٔ دوم را اشراف اهل قلم می‌خواندند که صاحب‌منصبان قضائی و مالی را تشکیل می‌دادند. دستهٔ اول سخت خودبین و مغرور بودند و اشراف دستهٔ‌دوم را تحقیر می‌کردند.

اشراف اهل قلم از بورژواهای توانگر بوجود آمدند. منصب قضاوت و مشاغل مالی که خریدار را درصف اشراف جا می‌داد به‌قیمت گزاف خریداری می‌شد مثلاً مقام ریاست یامستشاری یکی ازپارلمانهای سیزده‌گانه کشورفرانسه‌قریب به هزارها و میلیونها فرانک ارزش داشت. این شیوهٔ خرید و فروش با تناسب قدرت روزافزون بورژواها افزایش می‌یافت. تا اینکه اکثر صاحب‌منصبان از بورژواها محسوب می‌شدند و اشراف قدیم فقط مشاغل نظامی را برعهده داشتند که درمیان آنان نیز بتدریج بورژواها نفوذ کردند و قدرت اشراف روز به‌روز کاهش می‌یافت. و غالباً شاه به‌وسیله آنان حکومت می‌کرد و آنان را درصف نجیب‌زادگان و اشراف جدید قرار می‌داد.

پارلمان سیزده‌گانه ایالت ازجمله شهر پاریس که درآغازمقام قضاوت را به عهده داشت بتدریج قدرت گرفت. سابقهٔ این اظهار قدرت سیاسی از موقع وقوع جنگهای مذهبی ظاهر گردید. درسال ۱۶۱۵ که انعقاد مجلس نمایندگان عمومی بی‌حاصل ماند[1]، نسبت به‌وضع حکومت ماری دومدیسی اعتراضهای سختی کرد. در عهد لوئی سیزدهم نیز چندین بار به‌فرمانهای استبدادی صدراعظم باکمال شجاعت خرده گرفت و دائماً دراعتراض به‌احکام مراجع نسبت به‌مالیاتها قرارداشت صاحبان قدرت پارلمانها از بورژواها یعنی اشراف متجدد محسوب می‌شدند.

۷.بورژواهای عصر لوئی

طبقهٔ‌سوم اجتماعی یعنی اشخاصی که نه‌ازاشراف محسوب می‌شدند نه‌روحانی عالیرتبه به‌شمار می‌رفتند عبارت بودند از: بورژواهای متوسط، پیشه‌وران، دهقانان و روستائیان و کارگران. همگی این طبقات وضیع وپست شمرده می‌شدند، دراین بین

---

۱. این مجلس در هنگام بروز وقایع خطیر و مهم با اجتماع اشراف و بزرگان فرانسه تشکیل می‌گردید.

آنان که با دست کار نمی کردند بورژوا شمرده می‌شدند. بعد از طبقهٔ بورژوا، پیشه‌وران قرار می گرفتند که صاحب صنایع کارگاهی بودند. کارگرانی که در این کارگاهها کار می کردند در وضع بدی بسر می‌بردند. پس از پیشه‌وران دهقانان و کشاورزان قرار داشتند، اینان نیز دو دسته بودند، عده‌ای صاحب زمین ولی اکثریت مردم فرانسه که جزء این طبقه محسوب می‌شدند، در فقر و مذلت بی‌پایان و در پست‌ترین شرایط بسر می‌بردند. بهره کشی وحشیانه از این گروه عظیم اجتماعی به‌نهایت رسیده بود. این طبقه فقیر بارها شورش کردند و توسط سپاهیان لوئی قتل‌عام شدند. در کل این طبقه بورژوابود که در واقع وضع مساعدی داشت و روز به‌روز بر قدرت خود می‌افزود و گاه نیز از فساد اجتماعی طبقات کهن و بیکاری و مفتخوری آنان انتقاد می کرد و قدرت شاه و روحانیون و اشراف را تضعیف می کرد و از نظریه‌های جدید اصالت مالکیت و آزادی حمایت می کرد.

به‌هر صورت وجود روحیهٔ طبقاتی مانده از قرون وسطی، بورژوازی را به‌شدت متمایل به‌انقلاب کرد. فیلسوفانی چون لاک در قرن هفده در کتاب معروف خود آزادی سیاسی و برابری را از حقوق ذاتی مردم دانسته و حق حکومت را از آن ملت تلقی کرد که باید با آراء همگانی بوجود آید و امتیازات طبقات و سلطنت مطلقه از بین برود. افکار و آراء جان لاک به‌فرانسه سرایت یافت و در منتسکیو و ولتر و روسو بیش از همه نافذ گشت. در کنار اینها، ادیبان و نویسندگان دائرةالمعارف را هم می‌توان ذکر کرد که همگی در تشکیلات فراماسونری جمع آمده و از اصول تفکر جدید یعنی اومانیسم و لوازم ذاتی آن از جمله لیبرالیسم و آزادی و اعتقاد به‌قدرت و عظمت و نزاهت ذاتی عقل، دفاع می کردند.

بورژوازی که طبقهٔ جدید و مظهر انسانیت و آدمیت جدید محسوب می‌شد، آمال خویش را در آراء متفکران فراماسون می‌جست. از این لحاظ بازوی اقتصادی سیاسی و اجرائی فراماسونری، بشمار می‌رفت و از لحاظ فکری تعلیمات منتسکیو و ولتر و روسو را سرمشق قرار می‌داد، زیرا اینان طرفدار سلطهٔ مطلق مردم و آراء و اهواء و اراده و شعور مشترک همگانی جدید که در بورژوازی ظهور تام و تمام داشت، بودند. پس بورژواها با توجه به‌آرای جدید خود را برابر با نجبا قرار می‌دادند و علم و اطلاع و ثروت خود را با القاب و مراتب افتخاری و موروثی

نجبا می‌سنجیدند و مایل بودند که در کشور، انقلابی اجتماعی صورت گیرد وشعار آزادی، برابری و برادری در واقع در حکم آزادی بوروژاهائی بود که طالب برابری و برادری خود با نجبا بودند. و برابر رساله‌ای که آبه‌سی‌یس[1] در ماه ژانویه ۱۷۸۹ منتشر ساخت و شهرت فوق‌العاده یافت مرام و نیات صنف بورژوا را چنین بیان می‌کرد: «طبقهٔ سوم چیست؟ همه چیز. تا حال این طبقه در سیاست چه مقامی داشت؟ هیچ. — حال چه می‌خواهد؟ اینکه او نیز به‌چیزی‌محسوب شود.»

۸. سیاست دینی لوئی

سیاست دینی لوئی از نکاتی است که چگونگی و موقعیت دیانت در مرحلهٔ تدین دوم را به‌وضوح نشان می‌دهد در این عهد عقاید دینی با باطن جدید سیاسی و فکری خود وجود داشت. شاه متأثر از حق الهی پادشاه، خود را نایب خدا می‌دانست و چنان می‌پنداشت که از منبع فیض‌الهی و نور هدایت روح‌القدس بهره‌مند است و نمی‌پسندید که جمعی از رعایا عقیده‌ای غیر از مذهب او داشته باشند، از این‌رو مخالفان یعنی پرتستانها و پیراون ژان‌سن[2] را تعقیب کرد.

لوئی چهاردهم که برای خود حق الهی مستقل از پاپ قائل بود، طبیعتاً با پاپ تعارضاتی پیدا کرد و بعضی از خطبا و وعاظ فاضلی چون بوسوئه[1] را که به‌این

1. Abbé Siéyès

۲. ژان‌سن Jansen اسقف ناحیهٔ اپیر بود وی در رساله‌ای اصول عقاید خویش را درباب مسأله نجات عیسویان شرح داده است. او می‌گفت که گناه آدم‌ابوالبشر، انسان را از مقامی که داشت‌فرود آورد، پس آدمی را دیگر هیچ قدرت آن نیست که کفارهٔ معصیتهای‌خود را بدهد و به‌همین‌سبب نمی‌تواند نجات یابد مگر آنکه لطف جاوید خداوند شامل حالش شود، یعنی رحمت پروردگار به‌هر طریق که هست به‌او برسد. کسانی که از الطاف الهی برخوردار نباشند هرگز نمی‌توانند کار خیر کنند چون تمام خلق را از فیض خدائی بهره نیست نمی‌توان گفت که عیسی برای همه کشته شده است. ژزوئیتها که پیروان سرسخت پاپ محسوب می‌شدند، آئین ژان‌سن را نظیر عقاید کالون می‌دانستند و طریقت او را مذهب دوباره جوش کالون خواندند. صومعهٔ «پردو وایان دشال» که محل اجتماع پیروان این فرقه بود، توسط لوئی‌چهاردهم ویران شد. راسین از پیروان این فرقه محسوب می‌شود. بلزپاسکال Pascal (۱۶۲۳-۱۶۶۲) درقرن هفدهم به‌دفاع ازمذهب‌ژان‌سن پرداخت، ژانسنیت‌ها،ازبزرگترین مخالفان منتسکیو محسوب می‌شدند.

۳. Jacques Benigne Bossuet (۱۶۲۷-۱۷۰۴) عالم علوم الهی،مورخ و فیلسوف‌فرانسوی.

اصل سیاست دینی جدید مبنائی نظری داد به دربار خود فراخواند. لوئی به‌مدد بوسوئه اعلامیهٔ مواد چهارگانه را جهت استقلال خود از همهٔ قدرتها تدوین کرد. اصل مهم این اعلامیه چنین بود: «پاپها از جانب خدا فقط در مسائل روحانی و آنچه راجع به‌نجات عیسویان می‌باشد قدرت و اختیار یافته‌اندو پادشاهان در هیچ یک از امور غیرروحانی مطیع پاپ نیستند.» کلیسای گالیگان در حکم کلیسای ملی فرانسه ملاک و معیار تصمیمات مذهبی محسوب گردید. سرانجام لوئی با اینوسان یازدهم به‌توافق رسیدند.

با توجه به‌سیاست دینی لوئی که می‌توان آن را استبداد دینی فارغ از بارقه نور تقدس خواند، کسی اختیارعقیدهٔ دینی و آزادی در این باب نداشت و جز مذهب کاتولیک، تحت تعقیب قرار می‌گرفت که این خود زمینه‌های زوال قدرت او را فراهم می‌کرد.

۹. سیاست فرهنگی لوئی

اصلاحات و تمایل به‌قدرت چنانکه اشاره شد در علوم و ادبیات عصر لوئی چهاردهم بسیار مؤثر افتاد که البته فقط بسته به‌شخص لوئی نبود، چنانکه در سیر عادی توسعه ادبیات و علوم جدید در سالهای پیش از ۱۶۶۰ کورنی[۱] و دکارت و پاسکال ظهور کردند که لوئی‌چهاردهم تأثیری در آنها نداشت. پس از سال ۱۶۶۰ که مولیر[۲] و بوالو[۳]، راسین[۴]، لافونتن[۵] و بوسوئه و لابرویر[۶] و فنلون[۷]، لاروشفوکو[۸] پا به‌عرصهٔ ادبیات فرانسه گذاشتند مقارن سلطنت لوئی‌چهاردهم بود. اینان اغلب ضمن اظهارنظر و طرح آراء جدید، سیاست لوئی را تأیید می‌کردند، چنانکه بوسوئه، راسین، لابرویر و لافونتن از الغای فرمان نانت که مطابق آن دولت فرانسه آزادی مذهب را پذیرفته بود، حمایت کردند.

۱۰. نتایج پادشاهی طولانی لوئی چهاردهم

گرچه آغاز سلطنت لوئی فرانسه با رونق اقتصادی و پیشرفت علمی- صنعتی و ادبی همراه بود، اما جنبهٔ مخرب استبداد لوئی نیز خود وجهی دیگر از دوران حیات سیاسی لوئی به‌شمار می‌رود. این جنبه‌های مخرب که در عصر لوئی پانزدهم

1. Corneille 2. Moliere 3. Boileav 4. Racine 5. la Fontain
6. La Bruyere 7. Fénélon 8. La. Rochefaucauld

و شانزدهم استمرار یافت و به‌جهاتی منشأ و مبدأ انقلاب خونین فرانسه گردید. در حالی که انقلاب بورژوازی سال ۱۶۸۸ انگلستان بدون آنکه خونی ریخته شود با تحدید قدرت شاه بوسیله قانون و نظام پارلمانی بوقوع پیوست، در فرانسه این انقلاب با پیدائی استبداد جدیدی توسط انقلابیون و سپس امپراطوری ناپلئون همراه بود که موجب گردید فرانسه قدرت گذشته خویش را از دست بدهد.

پادشاهی لوئی چهاردهم نتایج مادی و معنوی بسیار داشت: الحاق چندین ایالت، وسعت یافتن سرحدها، نابودشدن قوای مملکت و نفوذ بورژواها در امور حکومت و نظام جامعه، مهمترین ثمرات مادی ایام سلطنت اوست. فرسودگی و خستگی مردم از تعدیات حکومت استبدادی و بیداری روح انتقاد و خرده‌گیری از نتایج معنوی روزگار پادشاهی لوئی‌چهاردهم بود که این دومی را باید روحیهٔ‌عمومی اروپا دانست، زیرا تمام ممالک اروپائی از جهت فکری و فرهنگی از دوره رنسانس به‌بعد در طریق انتقاد از گذشته حتی از امور مقدس و جستجوی راه جدید بودند و این طریق در فرانسهٔ قرن هفدهم و هجدهم صورت خاص خود را داشت.

قدرت بی‌پایان شاه و نظامات و ترتیبات پایدار گرچه از یک طرف موجب انجام سریع کار می‌گردید، اما از طرف دیگر مردم را از هر گونه آزادی محروم ساخته بود و در واقع بردگان و بندگان شخصی شاه شده بودند. این حال برای جامعه بسیار خطرناک است. در عصر لوئی مردم در ظاهر هیچگونه اختیار سیاسی یا مالی یا دینی نداشتند و اغلب دارائی آنان را به عناوین مختلف از دستشان بیرون می‌آوردند. اگرچه روند طبیعی و باطنی تاریخ فرانسه در همان مسیری بود که غربیان می‌رفتند و سیاست و اقتصاد و فلسفه و دین و ادبیات و هنر راه پیموده را بر مبادی و اصول تفکر جدید می‌پیمود، اما به‌هر حال استبداد بر یوغ مردم، علی‌الخصوص طبقهٔ جدید بورژوا سنگینی می‌کرد و آزادی در چنین شرایطی برای طبقات نوظهور مطلوب گشته بود و مردمان فقیر نیز طالب وضع بهتری در سایه عدالت اجتماعی بودند.

۱۱. دو متفکر فرانسوی در این عصر (دکارت و منتسکیو)

مدتی دراز رعایا با سکوت و خاموشی و متفکران با انتقادی معتدل آراء جدید را تدوین می‌کردند، چنانکه دکارت و منتسکیو چنین کردند و البته اینان از طرف

روحانیون و اشراف معمولاً مورد طعن و تکفیر قرار گرفتند. چنانکه دکارت رسالهٔ تأملات را برای اثبات دینداری خود نوشت و بسیار محافظه‌کاری کرد. منتسکیو نیز که بسیار معتدلانه از اوضاع فرانسه انتقاد می‌کرد با رسالهٔ دفاعیه برای روح‌القوانین از انتقادات گزنده و تکفیر روحانیون از خویش دفاع کرد و خود را مسیحی مؤمنی خواند در حالی که بوضوح کتابها و آثارش روح جدید دین گریز و انتقاد عقلی علیه دین و کلیسا را به‌همراه داشت و برای نخستین‌بار در مطلع قرن هجدهم به عنوان اولین متفکر این عصر راه جدید تفکر سیاسی را متأثر از لاک و نظام جدید پارلمانی انگلیسی به‌دیگران آموخت تا اینکه فیلسوفی انقلابی چون ژان‌ژاک روسو راه او را ادامه داد.

هر دو متفکر فرانسوی خویش را در فرانسه آزاد نمی‌دیدند چنانکه دکارت درهلند اقامت گزید و مورد حمایت حاکمان آن دیار قرار گرفت و بیست‌وسه سال در آنجا زندگی کرد. و تمام این مدت کتابهای خویش را نوشت که در این میان رسالهٔ «تقریر در روش درست راه بردن عقل و طلب حقیقت در علوم»[1] در حکم آغاز پیدائی فلسفه جدید و اساس طریقت تفکر تکنیکی به‌شمار می‌رود. روش تفکر تکنیکی دکارت با راسیونالیسم و اصالت تجربه و طبیعت در پیروانی موسوم به دکارتیزینها از جمله لاک و هابز و اسپینوزا تا عصر لایبنیتس و روسو استمرار یافت تا آنکه روشهای جدید در علم و تفکر تکنیکی طرح گردید. اما به‌هر حال روح دکارتی همواره در حوزه و قلمرو تفکر غربی باقی ماند.

صورتی دیگر از روح دکارتی در منتسکیو به‌عنوان مظهر و بنیانگذار روش جدید جامع علوم اجتماعی و انسانی تجسم یافت. وی برای بیان آرای خود ازشیوهٔ غیرمستقیم بهره گرفت و با نهان‌روشی به‌تخریب کلیه تعلیمات سنتی در زمینهٔ دین‌شناسی و حقوق‌شناسی و فرهنگ‌شناسی و امثال آن پرداخت.

۱۲. جستجوی منورالفکران برای رهائی از استبداد عصر لوئی

به‌هر تقدیر پریشانی پایان عصر لوئی ناشی ازکثرت مصائب و تیره‌روزی، جامعهٔ منورالفکر فرانسه را به‌جستجوی علت و جستجوی درمان برانگیخت و چنانکه انتظار می‌رفت، استبداد را باعث این بدبختیها دانست. فنلون اسقف اعظم کامبره در

1. Discours Sur la Méthod

کتابی بنام ماجراهای تلماک از مدینه فاضله‌ای بنام سالانت سخن می‌گوید و در این مدینه شاهزادهٔ حاکم نه تنها در پی گسترش دادن آن است بلکه بیش از آن در پی آن است که با برقراری صلح و آرامش خوشبختی ملت را افزایش دهد. او در این کتاب مالیات و امتیازات را سبب فقر و ذلت معرفی کرد. و عقیده داشت که برای علاج این درد رعایا، همه بی‌استثنا «به نسبت عایدات و صناعات خویش» مالیات بپردازند. از اینجا، مساوات در پرداخت مالیات و شرکت جستن مردم در امور دولت در اواخر سلطنت لوئی چهاردهم آرزوی طبقهٔ جدید و عامه بود ولی هفتادوپنج سال طول کشید تا این آرزو برآورده شود.

۱۳. آزادی و لاابالیگری

گرچه آزادی فکری و سیاسی در فرانسهٔ عصر لوئی محدود بود و آنچه از آزادی وجود داشت همان صورت باطنی و سیر درونی و گسترش تدریجی تفکر جدید و به‌عبارت دیگر همان آزادی روحی از تقیدات دینی قرون وسطائی بود که در اشراف قدیم و متجدد و شاه و شهروندان به‌تدریج به‌ظهور می‌آمد، اما در حوزهٔ سیاسی-اجتماعی هنوز آزادی سیاسی به وجود نیامده بود و بورژوازی و طبقات جدید کاملاً بر اریکهٔ قدرت تسلط نیافته و تحت سیطره و استیلای بعضی قیود مندرس و پوسیده و کهن گرفتار بودند که آن نیز به‌جهت فقدان باطن و روح وحیات فعال بتدریج در حال فروپاشی و نابودی بود.

در فقدان آزادی در حوزهٔ سیاسی که از جلوه‌های دموکراسی پارلمانی بود صورت دیگری از آزادی تشدید می‌شد و آن لاابالیگری طبقه جوان و عیاشی و و هزل و تفنن سایر طبقات بود که با توجه به‌محدودیت سیاسی رونق می‌یافت. این نوع زندگی اجتماعی موجب می‌شد خودآرائیها و مقارنات لفظ قلم و حرکات و سکنات براق مصنوعی در مجالس متکلف مهمانی برقرار شود و در حقیقت جای آزادی liberty بی‌بند و باری libertiage بنشیند.

جوانان کشور از این اوضاع درس خطرناک بی‌قیدی را فرامی‌گرفتند و رو به انحطاط می‌رفتند. بدین گونه اوضاع عمومی بخصوص معیشت مردم بد و آشفته گردید. جنگهای متوالی و مالیاتهای گزاف غیرعادلانه و ولخرجی‌های دربار مردم متوسط را یکسره پریشان روزگار ساخت.

چنانکه آلبرماله در تاریخ خود می‌نویسد می‌توان از سخنان دم مرگ لوئی چهاردهم استنباط کرد که او مسئولیت خود را بخوبی احساس کرده بود و هنگامی به ندامت رسید، که پشیمانی سودی نداشت. شب مرگ پس از وداع با درباریان از راهنمائیهای ناپسندیده خویش معذرت خواست، آنگاه نبیرهٔ پسری خود لوئی پانزدهم را که طفلی پنج‌ساله و جانشینش بود طلبید و به‌او گفت: ای فرزند شما به سلطنت بزرگی می‌رسید، اما ذوق و سلیقه مرا در عمارت‌سازی و جنگجوئی پیروی نکنید و در دلجوئی رعیت بکوشید که من از بدبختی نتوانسته‌ام به استمالت خلق بپردازم.

وقتی که مردم خبر مرگ لوئی‌چهاردهم را شنیدند از شادمانی لرزیدند و مطابق گفتار سن‌سیمون به‌سبب این نجات و رهائی که از دل و جان خریدار آن بودند، شکر خدا بجا آوردند.

فصل سوم. عصر لوئی پانزدهم و بسط استبداد و پیدائی زمینهٔ انقلاب

چون درسال ۱۷۱۵ لوئی‌چهاردهم سر به‌بستر خاک نهاد و از تخت شاهی به‌گور رفت تأسفی‌درسرتاسر کشور نمودارنشد حتی شادی و انشراح پدید آمد، زیرا مردم از یک فشار ممتد مادی و معنوی خلاصی یافتند ولی عیب کار در این بود که جانشین او لوئی‌پانزدهم[1] نیز دوائی برای دردها نیاورد، بلکه بدتر هم شد. این مرد خودکامی و هوسرانی یک پادشاه مستبد را داشت بدون اینکه محسنات او را داشته باشد.

سلطنت لوئی‌پانزدهم که پس از عهد پادشاهی لوئی‌چهاردهم‌طولانی‌ترین ادوارسلطنتی تاریخ فرانسه است، مدت پنجاه‌ونه سال یعنی ازسال ۱۷۱۵ تا۱۷۷٤ به‌درازا کشید. دورهٔ صغرسن او ازسال ۱۷۱۵ تا ۱۷۲۳ بود.

درایام کودکی وقبل از رسیدن به‌سن دوران رسمی سلطنت مرد فاسد شریری بنام «فیلیپ دوارلئان»[2] درمقام نیابت سلطنت، همه کارهٔ دولت گردید. و در دورهٔ سلطنت شخصی خود ابتدا زمام امور را درکف «کاردینال‌دوفلوری»[3] و سپس در

1. Louis XV 2. Phillippe D’Orleans 3. Cardinal de Fleury

دست معشوقه های خود یعنی «ملدام دوپمپادور»[1]، «دوشس دوشاتورو»[2] و «کنتس دوباری»[3] نهاد. بقسمی که وزراء به فرمان اینان عزل و نصب می‌شدند.

در سیاست داخلی این پادشاه از قدرت مطلقه که میراث لوئی‌چهاردهم بود سوء استفاده کرد و به‌سبب اسراف و تبذیر در اموال دولتی مشکلات عظیمه در امور مالیه تولید نمود، به‌این جهت کراراً مورد اعتراض پارلمان قرار گرفت. از اینجا مفاسد سلطنت مطلقه بر عموم مردم ظاهر و ثابت شد.

در روابط خارجی هیچ زمانی به‌این وجه برای جامعه فرانسه مشئوم نبود در این زمان بزرگترین و عالیترین اراضی مستعمره نظیر کانادا و هند از دست فرانسه خارج شد و نسبت به‌موقعیت نظام سلطنتی نیز این دو بسیار بد و مشئوم بودند زیرا که مقدمات انقلاب فرانسه و برباد رفتن دستگاه سلطنت فراهم گردید.

در عصر لوئی‌پانزدهم قیود اجتماعی و مالیاتهای فئودالی، سلطنتی و شرعی ادامه یافت. نظم غیرعادلانه و استبداد موجود برای بورژوازی نیز ناراحت کننده بود. یوغ حکومت مطلقه سلطنتی بر او فشار می‌آورد، بار هزینه های دربار اسرافکار و حکومتی که جنگهای غیرلازم و زیانبار می کرد و مأموران بسیاری را نگهداشته بود نه تنها بر دوش خلق زحمتکش بلکه بر شانه‌های بورژوازی نیز که در تنگنای کسادی صنعت و تجارت افتاده بود، سنگینی می کرد. بورژوازی طالب مبارزه با اشتهای بی‌پایان درباریان و روحانیون بود و می‌خواست امتیازات این دوطبقه ملغی گردد و آنان را در موقعیتی همطراز سایر شهروندان قرار دهد. بورژوازی پی برده بود که تنها در صورتی می‌تواند به‌این خواستها نایل آید که در ادارهٔ امور کشور سهیم گردد.

لوئی‌پانزدهم چنانکه نوشته‌اند مجمع رذایل بود و چنانکه یکی از وزراء موسوم به«سوازل» می‌نویسد: مردی بی‌عاطفه و بی‌عقل است، مانند اطفال که از آزار جانوران لذت می‌برند او نیز از ارتکاب شنایع تفریح می کند. گوئی تمام عیوب و نقایص پست‌ترین مردمان و نادان‌ترین خلایق در او جمع است.

سرانجام لوئی‌پانزدهم در حالیکه آخرین رمقهای مردم فرانسه راصرف زندگی

---

1. Mm De Pompadour 2. Duchesse de Chateauroux
3. La Comtesse du Barry

انگل‌وار و فاسد خود کرد و در سال ۱۷۵۰ با انقلاب چهار روزهٔ پاریس روبرو شد و جز تنفر و کینه و تحقیر برای خود باقی نگذاشت. از این تاریخ آتش کینه مردم دائماً رو بتزاید نهاد و شاه دیگر جرئت نکرد به پاریس بیاید تا آنکه درسال ۱۷۷۴ به‌مرض آبله زندگانی را وداع گفت. چون حمل و عبور تابوت او از معابر پاریس به‌آرامگاه سن‌دنیس ممکن نشد، ناچار شبانه و مخفیانه جنازه‌اش را دفن کردند.

خصوصیات اخلاقی عصر لوئی پانزدهم همان بسط وگسترش انحطاط گذشته بود. چنانکه همه در اقناع شهوات و اطفای هوسهای زشت فعالیت می‌کردند. در این زمان شیرازهٔ زندگی ازهم پاشید و ناچار بایستی تغییراتی حاصل شود زیرا امور نظامات و قوانین و مسئولیت بکلی گسیخته و آشفته بنظر می‌آمد.

این بود عواملی که فرانسه را به‌سوی انقلاب می‌کشانید. و بیش از همه، طبقهٔ بورژوا با تشکیلات فراماسونری که تشنگی دائم‌التزایدی برای قدرت پیدا کرده بود، همراه منورالفکران متجدد برای رسیدن به‌حاکمیت تلاش می‌کرد و در این بین که انگلستان رقابتی طولانی با فرانسه در قرن هیجدهم داشت با کمک به‌طبقه بورژوا که قبلاً با گذاری مسالمت‌آمیز قدرت را با اشراف در این کشور قسمت کرده بودند، آتش انقلاب را دامن زد.

فصل چهارم. اوضاع و احوال فکری عصر منتسکیو

طی قرن هفدهم بیشتر نویسندگان سیاسی به‌انگلستان تعلق داشتند. برعکس درقرن هیجدهم اولویت در این زمینه نصیب فرانسه بود و این امر ممکن است نتیجهٔ برتری فکری باشد که فرانسهٔ آن‌زمان در مقایسه با سایر کشورها در رشته‌های اصلی علمی بدست آورد. یکی از تجلیات این برتری آن بود که زبان فرانسه بر سایر السنه تفوق یافت. تا این زمان اغلب کتب به‌زبان لاتینی نوشته می‌شد، اما درقرن هیجدهم زبان فرانسه زبان اصلی اروپائیان گردید.

۱. بسط اومانیسم

از لوازم اومانیسم در دورهٔ جدید که بسط آن را در سدهٔ هیجدهم در صور

مختلف حیات اروپائیان دگرگونی آیجاد کرد، تحول در نگاه آدمی نسبت به جهان و انسان و خدا بود. آدمی در این وضع جدید خویشتن را بسیار حقیر می‌دید و جهان در برابرش عظمت می‌یافت و خدا نیز در نظرش از خدای شخصی ادیان به‌صورت خدائی بی‌تعین و مکانیکی درآمد.

خداشناسی، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی قبل از این دوره یعنی در قرن هفدهم تابع علوم طبیعی و دید تطبیقی گردید. بررسی اوضاع سیاسی اجتماعات بر اساس نسبت فرهنگی و تاریخی با عوامل طبیعی و اینجهانی از جمله، وضع طبیعی، حق طبیعی، قانون طبیعی، میثاق اجتماعی و امثال آن مطالعه گردید.

۲. نظرگاه تطبیقی جدید در مطالعهٔ فرهنگها

در نظرگاه تطبیقی جدید که رجوعش به آرای نویسندگان فلسفی - سیاسی قرن پانزده و شانزده بود، دیگر از مطلق و کل سخنی نبایست به‌میان آید. آن‌چنانکه جهان مسیحی تصور می‌کرد، همهٔ عالم به‌دو بخش مسیحی و غیر مسیحی یا خوب و بد یا خودی و بیگانه تقسیم گردد، بلکه باید به‌همهٔ فرهنگها با دیدی نسبی و تطبیقی و مقایسه‌ای نگاه کرد و به‌اقتضای نسبیت‌انگاری همه فرهنگها را مطالعه کرد که البته در این مطالعه اصول مطلق همان اصل تفکرغرب بود که نسبت را از لوازم این اصول می‌توان تلقی کرد.

رسالهٔ «درباره رسوم اخلاقی» اثر ولتر و «روح‌القوانین» منتسکیو از نتایج این نظرگاه در مطالعه فرهنگها و آداب و رسوم بود. قبل و بعد از این زمان یعنی سده هیجدهم به‌منهاج و راه و رسم این آثار، نوشته‌هائی حاکی از تحقیقات تطبیقی و مقایسه‌ای نظیر زبانشناسی تطبیقی، حقوق تطبیقی، دین‌شناسی تطبیقی و اخلاق تطبیقی پدید آمد.

۳. شکاکیت مونتنی[1]

مونتنی نخستین کسی است که به‌اقتضای تحولات عصر خود سخت مجذوب فرهنگهای بیگانه شد. وی در رسالات خود ازجهان بینی مسیحی آن‌عصر انحراف‌جست، و اخلاق دینی مطلق را به‌مسخره‌گرفت. او برخلاف بسیاری از مؤمنان الهیات

---

۱. Montaigne (۱۵۳۲-۱۵۹۲) نویسنده فرانسوی.

(تئولوژی) را ملکهٔ علوم یا علم پایه نخواند. از دیدگاه او وظیفه فلسفه تدارک حیات اخروی نیست، بلکه آماده کردن مردم برای زندگی خوش زمینی است. از این رو باید مونتنی را پیشرو فکری فرانسیس بیکن دانست. برخلاف مسیحیان که به‌استناد کتاب‌مقدس ازشناخت وجودمطلق خاص الهی سخن می‌گفتند، به‌محدودیت و نسبیت دانش انسانی اصرار ورزید. از این گذشته از نظر او وجود آدمی امری وحدانی نیست، چنانکه طبع انسانی ناسازگاری افعال همه حکایت از تعارض و جمع اضداد در وجود ما می‌کند.از اینجا مونتنی اخلاق مطلق وایدآل را نمی‌پذیرد. قوانین اخلاقی به‌عقیدهٔ او محصول زندگی اجتماعی هستند و با تغییر اوضاع اجتماعی تغییر می‌کنند و اخلاق درست به‌واسطهٔ عقل و با تجارب حیاتی حاصل می‌شود. این خدا نیست که خیر و شر را به‌انسان نشان می‌دهد، بلکه انسان خود به‌آن راه یافته است. مونتنی علی‌رغم مسیحیان کف نفس و مخصوصاً عفاف جنسی را مبنای اخلاق نمی‌شمارد بدین معنی وی در تمام مباحث پراکنده خویش با شک و تردید به‌مبانی دینی نگریست.

با این مباحث در واقع مونتنی آراء متفکران صدر رنسانس را بسط داد[1]. در کلمات مونتنی به وضوح جریان فکری و واقعیت جدید از منظر متفکرانی چون پترارک و بوکاتچیو و آراسموس[2] و ماکیاول بسط می‌یابد. بسط همان واقعیتی که اوگوستینوس آن را شهر شیطان می‌خواند. به‌هر حال فرهنگ دنیوی جدید با این سخنان شکل می‌گرفت.این متفکران هرکدام به‌اقتضای مراتب فکری خویش آن را مسلط و مستقر کردند.

۴. روش تطبیقی تاریخی ژان بدن

ژان بدن[3] مروج روش تطبیقی تاریخی، پس از مونتنی نظریه حق حاکمیت را پی انداخت. بدن به‌تأثیر عوامل جغرافیائی در رفتار انسانی توجه کرد.

۵. تعریف جدید علم و غایت آن

تحولات علمی در قرون شانزدهم و هفدهم به‌سرعت از اعتبار معرفت لاهوتی

---

۱. قرن شانزدهم به‌رنسانس مترقی شهرت یافته است.

۲. Desiderius Erasmus (۱۵۳۶-۱۴۶۶) محقق و فیلسوف هلندی در دورهٔ رنسانس.

۳. Jean Bodin فیلسوف، فرانسوی (۱۵۹۶-۱۵۳۰).

عصر قرون وسطی کاست و علم-از این پس به‌تعریف جدیدی درآمد. لیکن علم را، راز بهروزی انسان درشناخت و تغییر طبیعت تلقی کرد و برای رسیدن به‌این بهروزی و سعادت، اتوپیای عقلی- خیالی متفکران این عصر از جمله بیکن مدینه ایده‌آل مدنیت جدید، محسوب می‌شد.

۶. ناکجاآباد بهشت جدید

ناکجاآباد(Utopia) توماس‌مور[۱]، «اتلانتیس نو»فراسیس بیکن، «شهر خورشید» توماس کامپانلا[۲]، شهرهائی بودند که راه تحول زندگی اجتماعی و ایده‌آل اجتماعی و از آنجا بهشت زمینی را برای اروپائیان رهنمون می‌شدند. سیاست عملی در این شهرها نیز با شهریار ماکیاولی آموخته می‌شد.

۷. اصالت علوم طبیعت و تفوق آن بر علوم الهی

اعتقاد به‌اینکه طبیعت از هر استدلالی دقیقتر است. علوم طبیعی مهمتر از علوم الهی تصور گردید. دیگر الهیات ملکه علوم و به‌عبارت جدیدتر علوم پایه محسوب نگردید. از میان علوم طبیعی آنکه تغییراتی بیش از دیگران در نظرگاه آدمی پدید آورد، نجوم بود.

۸. نجوم و تحول در جهان‌شناسی و الهیات

کلیسای مسیحی در مقابل جهان‌شناسی جدید به‌دفاع از جهان‌شناسی کهن برخاست و در این راه گالیله را آزارکرد وکوپرنیک را تهدید کرد و برونو راکه عقل را بر وحی ترجیح داده بود سوزاند. غافل از آنکه جهان‌شناسی کهن نیز ربطی به کلیسا نداشت و از آن مشرکان یونانی-رومی بود و در جهان‌شناسی مسیحی صورت جدیدی به‌خود گرفته بود[۳]. اولین تغییرات در نظرگاه نجومی توسط کوپرنیک پدید

---

۱. Sir Thomas More (۱۴۷۸-۱۵۳۵) فیلسوف انگلیسی.

۲. Thomas Campanela (۱۵۶۸-۱۶۳۹) فیلسوف ایتالیائی.

۳. البته نباید از این‌حقیقت غفلت کرد که کلیسا و روحانیون مسیحی‌درضمن و باطن فرضیه های جدید نجومی و علمی فروپاشی بسیاری از عقاید دینی را نیز مشاهده می کردند اما به‌هر طریق بطورمستدل و خودآگاهانه قادر به‌توضیحی منطقی و عقلانی ازآنچه اتفاق می‌افتاد، نبودند. و بسیاری نیز در مسیر تندباد یا نسیم تفکر غربی مدهوش شده بودند از این‌رو پیشگام مبارزه با عقاید کهن شدند.

آمد. او جای خورشید و زمین را عوض کرد و نظریه زمین‌مداری کهن را به‌صورت خورشیدمداری درآورد. برونو نتایج نظریه جدید را دریافت و اعلام داشت که جهان مرزی ندارد. جهان و خدا را بر مبنای عقل باید شناخت، کپلر با دریافت اینکه حرکت سیارات بیضوی است، نظریه کپرنیک را تکمیل کرد، گالیله با کشف قانون سقوط اجسام پایهٔ مکانیک توانمند (دینامیک) را قرار داد. نیوتون قانون سوم کپلر را با قانون سقوط اجسام گالیله درآمیخت و قانون جاذبهٔ عمومی را طرح کرد. این قانون نه تنها علوم سده هفدهم راگسترش داد و اصولی برای تبیین روابط اشیاء و امور بدست داد بلکه در بخش بزرگی از الهیات و فلسفهٔ دئیستهای قرن هجدهم تأثیر گذاشت. برمبنای این فلسفه خدا و انسان و جامعه به‌شیوه‌ای عقلانی به‌عقل جدید که مبادی آن بر یقینیات و بدیهیات یا طبیعیات جدیدی تأسیس شده بود، تبیین گردید. شافتسبری از دئیستهای (متألهان عقلی) قرن هجدهم انگلستان خدای انجیل را نامعقول دانست و به‌تدوین دینی طبیعی که از خرد نشأت گرفته باشد اهتمام ورزید.

دیویدهیوم خواستار شد دین را مانند سایر مظاهر زندگی دنیوی انسانی از منظر روانشناسی موردتحقیق قرار دهند. هابس و اسپینوزا پایه بررسی انتقادی کتاب مقدس را نهادند و مسیحیت را مأخوذ ازعناصر فرهنگ مشرکان دانستند. مورخ انگلیسی گیبون[1] عوامل دنیوی را علت پیروزی مسیحیت اولیه دانست و هیوم به مطالعهٔ طبیعی معجزه پرداخت و درحقیقت این دو باوحی مکتوب درانجیل به‌معارضه برخاستند. پیربل[2] منقد عقلی مذهب فرانسوی‌در دین وفلسفه به‌شکاکیت پرداخت. شافتسبری اخلاق را در نسبت با حقیقت و جمال بدون درنظرگرفتن امر دینی و رستگاری‌اخروی موردحمله قرار دادبه عقیده آنها انسان اشرف‌مخلوقات خدا نیست. با این طرق، فکری که با خردانگاری و خداانگاری طبیعی در انگلیس آغاز شده بود و بزودی به‌سرزمینهای دیگر رسید و درفرانسه تأثیربسزائی گذاشت.

درتلقی جدید دینی که با تجربه‌ها و آزمونهای علمی و عقلی انسانی حاصل شده بود، بر این امر تأکید می‌شد که تنها خرد و عقل بشری می‌تواند راه حقیقت

---

۱. Gibbon (۱۷۳۷-۱۷۹۴) مورخ انگلیسی.
۲. Pierre Bayle (۱۶۴۷-۱۷۰۶).

را به‌آدمی بیاموزد و دین حقیقی یا طبیعی نیز باید از این طریق آزموده شود. این آزمایشها چنانکه مشاهده شده، کلیسا و دین سنتی مسیحی را آماج ستیز خود قرار داد تا دین جدیدی را مستقر کند. بنابراین در این دورهٔ تاریخی باورهای مذهبی یکسره طرد نگردید، ولی سعی شد دین به‌نحو دیگر آزموده شود و شکل و صورت جدیدی از ایمان به‌نمایش درآید.

۹. مطالعه جامعه با روش علوم طبیعی

تحولات علوم طبیعی رفته‌رفته در حوزهٔ سایر علوم نیز منعکس شد همچنانکه نیوتون بر مبنای اصول علم مکانیک و جاذبهٔ نیوتونی به‌زعم آراء عامه دانشمندان این عصر توانسته بود نظام طبیعت را بشناسد و با قوانین ساده‌ای تبیین کند، محققان اجتماعی بر آن شدند تا نظام جامعه را دریابند و در قالب قوانین ساده‌ای بریزند. سوروکین[۱] می‌نویسد: «براثر پیشرفت فوق‌العاده علم فیزیک و علم‌مکانیک و علوم ریاضی در این قرن مساعی فوق‌العاده‌ای صورت گرفت تا نمودهای اجتماعی به‌همان شیوه‌ای که علم مکانیک از عهدهٔ تبیین نمودهای فیزیک برآمده بود، مورد تبیین قرار گیرند». خداپرستان منورالفکر انگلیسی و فیلسوفان فرانسوی اعلام کردند که جامعه مانند طبیعت تابع قوانین طبیعی است. بارکلی نظام جامعه را بر مبنای مکانیک و جاذبه نیوتونی تبیین کرد. پس از این نظریه‌های انسان طبیعی و قانون طبیعی و میثاق اجتماعی و حق انقلاب عمومی جان گرفتند و به‌حوزهٔ سیاست راه یافتند. محققان اقتصاد موافق مصالح طبقهٔ نوخاستهٔ سوداگر اعلام داشتند که حکومتها نباید در کار بازرگانان مداخله کنند زیرا بازرگانی از امور اجتماعی است و امور اجتماعی همانند امور طبیعی باید مطابق قوانین طبیعی به‌آزادی صورت گیرند؛ در این صورت مداخله در تجارت مداخله در کار خدا و طبیعت است. تأکید نظامهای بگذاربکنند، بگذارعبورکنند (laissez faire laissez passer) اقتصادآزاد وفیریوکراسی و اقتصاد کلاسیک بر آزادی تجارت از آنجا برخاست که فلسفهٔ اجتماعی براساس نظام طبیعت در تبیین نظام جامعه می‌کوشید.

---

۱. Sorokin جامعه‌شناس روسی‌الاصل معاصر.

۱۰. جان‌لاک و مبانی نظری مالکیت جدید

در پیدائی مبانی نظری نظام سرمایه‌داری مساعی جان‌لاک بسیار مؤثر افتاد. آرای لاک که مبتنی بر اصالت مالکیت خصوصی و حقوق طبیعی و قراردادهای اجتماعی و اثبات دموکراسی بود، مبانی نظری فلسفه سیاسی قرون‌وسطی را فروپاشید و پایهٔ نظری انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان را بنیاد نهاد. وی قوای اساسی سه‌گانه را که بعداً بوسیله منتسکیو به‌تفصیل مورد بحث قرار گرفت، تشریح کرد. در این مباحث قوهٔ مقننه تابع نمایندگان مردم فرض گردید و از نظر او مالکیت خصوصی از ابداعات دولت نیست، بنابراین مالیاتهائی که به‌آن تعلق می‌گیرد باید از جانب حاکمیت پارلمانی که متضمن حق حضانت منافع مردم است به‌تصویب برسد. بورژوازی باگوش جان تئوری لاک را شنید و بدان روی آورد. در این زمان حق الهی رهبری کلیسا در اثر نهضت اصلاح دینی، حق‌الهی فرمانروایان را در برابر خود به عنوان رقیبی در تبیین ماهیت و مشروعیت حکومت مشاهده می‌کرد. با نظریه حاکمیت[1] که بدن به‌طرح آن پرداخت، قدرت سیاسی مبنائی زمینی یافت و بشر بزعم خویش خود را از قدرت و مشیت الهی رهانید. همه این توهمات به‌اعتبار خرد جدید حاصل گردید.

۱۱. اعتقاد به‌ترقی تاریخی

روحیهٔ ضد تاریخی از ویژگیهای اصلی این دوران بشمار می‌رود. با این ویژگی نهایت تحقیر را دربارهٔ قواعد و ضوابط بشریی که میراثی از گذشته دور و نزدیک بود از خود نشان داد و آنها را ثمره جهل و توحش دانست. طبقات جدید چنین فکر کردند که خرد آدمی از ظلمت خرافات و جهل رهائی یافته و توانائی آن را خواهد داشت تا در آینده‌ای نزدیک دنیا را اصلاح کند و تمام نابسامانیها و دردها را از میان بر دارد.

فرانسه در این تفکرات سهمی بسزا داشت. درواقع گرچه تفکر سیاسی جدید در

---

۱. حاکمیت از نظر بدن عبارت است از قدرتی عالی که بر شهروندان و رعایا مسلط و از نفوذ قوانین برکنار است. منشاء حق حاکمیت در دورهٔ جدید مردم‌اند، ولی مردم آن را به‌یک فرد یا گروه تفویض می‌کنند. حاکمیت منتزع از فرمانروا نخستین بار توسط بدن طرح گردید و وجود دولت به‌وجود آن وابسته گردید.

انگلستان به‌ظهور آمد، اما در فرانسه تفصیل یافت. منتسکیو حاصل چنین دورانی بود.

۱۲. تعارض دو تفکر قدیم و جدید

مرگ لوئی‌چهاردهم درسال ۱۷۱۵ پایان دوره‌ای بود که متفکرانی چون دکارت و بوسوئه به‌عنوان دو تن از مظاهر تفکر رسمی آن دوره بشمار می‌رفتند. این دو مظاهر دو جناح بورژوازی متجدد و اشراف کهنسال بودند. درحقیقت دورهٔ لوئی مقدمه‌ای برای رشد تفکر جدید فلسفی ـ سیاسی در ادوار بعد بود. اگر به‌معنی اصیل کلمات بوسوئه توجه کنیم تحولات جدید در بطن کلمات او نیز مشاهده می‌شود.

چنانکه تلویحاً اشاره کردیم، درآغاز هر تمدن جدید، دو تفکر قدیم و جدید با هم در یک عرض قرار می‌گیرند، اما آن تفکر که واجد توانمندی است تفکر جدید است. این تفکر با ماده انگاشتن تفکر قدیم دوبارهٔ در باب موضوعات و متعلقات علم قدیم که همان وجود و مظاهر آن و مراتب موجودات است و به‌عبارتی خدا، جهان و انسان، می‌اندیشد و تفکر می‌کند. و بتدریج وجه غالب تمدن و تفکر جدید با منحل کردن تفکر قدیم و مضامین و شئونات آن درخویش مستقر می‌گردد، و وجود غیررسمی‌خویش را به‌رسمیت‌می‌رساند و براریکهٔ قدرت می‌نشیند. ومتفکران جدید درحکم مظاهر این تفکر بر شئونات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌مستولی می‌گردند.

۱۳. بوسوئه نمایندهٔ تفکر اشراف عصر لوئی

بوسوئه گرچه از متفکران رسمی درباری و نشانه‌ای از تعلق به‌قیود گذشته است، اما کاتولیکی است که حق‌الهی فرمانروا را پذیرفته و در زمرهٔ اشراف متجدد است و در برابر پاپ از پادشاه حمایت می‌کند. وی در کتاب سیاست از روی کتب مقدس چنین آورده است: «در قدیم یک حالت طبیعی وجود داشته است. برای زیستن در امنیت، جامعه از نظر سیاسی متشکل شد و قدرت عالیه را به‌یک‌فرمانروا و فرزندان مشروع او تفویض نمود. بنابراین جامعه که به‌این ترتیب خود را از حقوقش محروم نموده، ناگزیر است که از فرمانروا حتی موقعی که این‌فرمانروا از اختیارات خود سوءاستفاده کند، اطاعت نماید. ازجانب دیگر فرمانروا باید حساب

رفتار و کردار خود را فقط به خداوند بدهد.» نظر حقوق الهی پادشاهان بوسوئه بسیار عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از آراء فلاسفه قرون وسطی و نویسندگان متأخر است[1]. چنانکه برخلاف فلاسفه‌ای چون سن توما، بوسوئه هیچگونه حق شورشی حتی علیه جبار معصیت کار را نیز نمی‌پذیرد. او از نظریهٔ میثاق اجتماعی نیز بهره گرفته است. و حالت طبیعی را که در قرن هفدهم مبنای نظری فلاسفهٔ سیاسی بود، پذیرفته است. در واقع نظریهٔ بوسوئه صورت شبه‌دینی نظریه هابز، مشهورترین نویسندهٔ سیاسی قرن هفدهم است. هابز نیز با قبول حالت طبیعی، اساس سلطنت مطلقه استبدادی را در قرارداد اجتماعی و قبول مردم می‌داند. وی در کتاب لویاتان[2] با همان شیوه‌ای که درقرن لوئی‌چهاردهم‌بوسوئه به‌اثبات حق‌الهی پادشاهان می‌پردازد به‌نتیجه‌ای مغایر و برخلاف او می‌رسد و طرز حکومت را مطابق طبیعت انسانی فرض می‌کند، نه مشیت‌الهی. سلطنت به‌جهت اینکه انسانها در حالت طبیعی حکم گرگ برای یکدیگر داشته‌اند (انسانها گرگ یکدیگرند Homo homini lupus) با واگذاری تمام حقوق شهروندان به‌وجود می‌آید و بدینوسیله یک قدرت فائقه به‌نظارت بر همه می‌پردازد[3].

بوسوئه را عالم نظری سلطنت لوئی‌چهاردهم خوانده‌اند. با مرگ وی در سال ۱۷۰٤ بزرگترین مدافع سلطنت مطلقه از میان رفت و دیگر کمتر کسی این چنین دفاعی از حق الهی پادشاهان نمود.

۱۴. نویسندگان فرانسه در آستانهٔ قرن هیجدهم

نویسندگان دیگری در فرانسه طلوع قرن هیجدهم را نمایان ساختند. در

---

۱. بزرگترین مدافعان این نظریه‌عبارتند از: پیردوبوا Pierre Du Bois، مارسیگ‌لیو Marsiglio، ویلیام اکامی William of Ockham، رابرت‌فیلمر Robert Filmer، تین‌دال Tyndale، جیمزاول James I، برکلی Berkeley، بلاک وود Black Wood و بارکلی Barclay. معتقدان نظریهٔ حق الهی که حکومت فرمانروایان را ودیعهٔ الهی می‌دانستند و آن را مستقل از حق الهی پاپ تلقی می‌کردند، برای اثبات و تأیید این اصول از کتاب مقدس سود می‌جستند.

۲. جانوری عجیب‌الخلقه که در تورات ذکر شده است (در کتب اشعیای نبی، مزامیر و ایوب).

۳. در نظر لاک حالت طبیعی حکایت از توحش و جنگ هرکس علیه هم نمی‌کند بلکه از خرد و انصاف فطری و غریزی نشان دارد.

میان این نویسندگان باید از فنلون، وبان[1] و آبه دوسن پیر، مارکی‌دارژانسون[2]، بولن‌ویلیه[3]، ولتر، دلامبر، دیدرو[4]، هلوسیوس وسرانجام منتسکیو و ژان‌ژاک‌روسو نام برد. تمام اصلاحات سیاسی در قرن هجده و نوزده به طریقی تحت تأثیر این فلاسفه علی‌الخصوص آراء منتسکیو در کتاب «روح‌القوانین» صورت گرفت.

روح انتقادی که در فنلون، وبان و دیگران وجود داشت در آرای منتسکیو نیز مشاهده می‌شد. قبلاً به‌آراء «فنلون» و «وبان» اشاره کردیم. این دو در عصر لوئی چهاردهم بسر می‌بردند. «دوسن پیر» از نویسندگانی بود که استبداد وزراء را مورد تعرض قرار داد. وی نوعی آکادمی سیاسی ایجاد کرد که توسط «کاردینال‌فلوی» صدراعظم‌لوئی‌پانزدهم بسته شد. نویسندهٔ دیگری که به‌عنوان پیشگام عصر جدید به‌شمار آمده مارکی‌دارژانسون است. او در کتابی تحت عنوان ملاحظاتی دربارهٔ حکومت فرانسه از عدم تمرکز تشکیلات جانبداری کرد و با امتیازات طبقهٔ نجبا مخالفت ورزید و ویرانی آخرین آثار رژیم فئودال را توجیه نمود. بولن‌ویلیه به‌نظریهٔ برتری نژادی نجبا قائل بود و بدان جهت با قدرت مطلقهٔ شاه مخالفت می‌ورزید که سلطنت، امتیازات طبقه نجبا را محدود ساخته بود.

۱۵. اصحاب دائرةالمعارف

بیش از همهٔ منورالفکران قرن هجدهم، اصحاب دائرةالمعارف در تحکیم مبانی تفکر سیاسی جدید مؤثر بودند. آنان سعی می‌کردند با تألیف دایرةالمعارفی که همهٔ دانشها و هنرها و فنون را تحلیل می‌کرد، مبانی اخلاقی و فکری و معنوی رژیم وسازمانهای این دوران را ویران کنند.

مخالفت‌ورزیدن با مسیحیت در آراء این نویسندگان به‌طور مستقیم و غیر‌مستقیم و یا رد حق الهی که نظری برای توجیه قدرت استبدادی پادشاهان بود و یا نشان دادن بی‌ارزشی امتیازات و اعتبار طبقهٔ نجبا و روحانیون از جمله این تفکرات بود. نویسندگان دایرةالمعارف فرانسه در واقع خلاصهٔ تلقیات و تفکرات‌جدید پس از رنسانس را که طی سه‌قرن تجربه شده بود بیان می‌کردند مع‌ذلک نه ولتر و نه دائرةالمعارف‌دیگر نویسندگان بطور کلی‌رژیم‌سیاسی جدیدی برای‌جانشینی نظامی

---

1. Vauban 2. Marquis d'Argenson 3. Bolin Villiers

۴. Diderot (۱۷۸۴-۱۷۱۳) فیلسوف و سرپرست دایرةالمعارف فرانسه.

که بر سرکار بود، پیشنهاد می‌کردند بلکه‌صرفاً خواهان اصلاحات و آزادی‌بودند. ولتر که از انجیل با تمسخر یاد می‌کرد، دوست فرمانروایان متعدد محسوب می‌شود و از آنها مقرری دریافت می‌کرد و رژیم استبدادی را در صورتی که از اشخاص شریف پیروی نماید، می‌پذیرفت. به همین دلیل نیز به‌حاشیه‌نشین دربار سلاطین مشهور گشت.

بدین ترتیب نقش اساسی تحولات فکری سیاسی فرانسه در قرن هیجدهم، و یا به‌عبارت دیگر تفصیل و یا تأسیس آراء سیاسی مدرن که می‌بایست جایگزین نظریات قدیم گردد، به‌منتسکیو محول شده یعنی شخصی که از تمام تجربیات معنوی جدید غرب و آراء پیشینیان فرانسوی و انگلیسی بهره‌مند بود.

۱۶. فراماسونری و تفکر جدید

بدون طرح جریان فکری و سیاسی فراماسونری که در حقیقت تشکیلات و مجمع متفکران عصر روشن‌رائی و وسیلهٔ اجرای نیات و آراء اومانیستی رهبران فکری این عصر است، شاید حقیقت تفکر و سیاست جدید مورد غفلت قرار گیرد.

فراماسونری فی‌الواقع تشکیلات اجرائی منورالفکران و بورژواها در قرون جدید محسوب می‌شوند و مجمع امپراطوران بی‌تاج‌وتخت و بعضاً با تاج‌وتخت عصر حاضر را تشکیل می‌دهد. در اینجا سیاستهای جهانی و ملی براساس اصول تفکر اومانیستی تعیین می‌شود و کمتر حادثه‌ای است که از چشم فراماسونها دور بماند.

۱۷. پیدایی فراماسونری و طبقهٔ بورژوا

پیدایش فراماسونری به معنی جدید لفظ با پیدائی طبقه بورژوا و جستجوی این طبقه برای ایجاد سازمان و تشکیلات جدید برای پیشبرد تفکر سوداگرانه و بشرمدارانه خویش مقارن است. گفتیم که بورژواها نمایندگان طبقهٔ جدید و مظهر تام و تمام انسان جدید بشمار می‌روند. به‌عبارتی چنانکه دین در وجود انبیاء و اولیاء به‌ظهور تام و تمام می‌رسد، تفکر جدید اومانیستی نیز در وجود این طبقه به تمامیت خویش رسیده است.

بورژواها طی جنگهای صلیبی و عصر مرکانتی‌لیسم و تجارت از میان طبقات بازرگان و صنعتگر برپا خاستند. اینان در قرون پانزده و شانزده تبدیل به قدرتی

بزرگ در برابر اشراف گردیدند. با قدرت مالی روزافزون طبقهٔ جدید مقام و منصب اشرافی را بتدریج خریدند، اما هیچگاه اشرافی اصیلی نظیر اشراف نظامی محسوب نمی‌شدند، بدین معنی که دارای امتیازات برابر با اشراف نظامی نبودند و آنانی که هنوز پست و مقامی نخریده و در نتیجه هنوز لقب اشرافی نیافته بودند، بیش از اشراف بورژوا مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و به‌این جهت در کنار اشراف متجدد همواره با طبقهٔ قدیم مشتمل بر روحانیون و اشراف فئودال در جدال و طالب سهیم‌شدن در قدرت سیاسی بودند.

۱۸. تعارض متفکران طبقهٔ بورژوا و روحانیون

متفکران طبقهٔ بورژوا در مقابل روحانیون و آراء آنان در برابر آراء متفکران قرون وسطی به‌وضوح تضاد در طبقهٔ قدیم و جدید را نشان می‌داد.

مبارزهٔ بورژوازی در برابر نظام قدیم ملازمه با پیدایش تشکیلاتی سری‌داشت، زیرا استبداد و حکومت مطلقه و نیز نفوذ روحانیون در افکار عمومی که تحت تأثیر دیانت مسیحی بود، اجازهٔ فعالیت آزاد به‌اینان نمی‌داد.

۱۹. تأسیس نخستین انجمنهای فراماسونری در لندن

آغاز سدهٔ هفدهم چهار انجمن از بنایان آزاد[1] در لندن برپا بود. ولی پیش از این تاریخ، لژ ماسونها در اسکاتلند برپا شده بود که اسناد آن از سدهٔ هفدهم تا اکنون بازمانده است. تاریخ دقیق بنیانگذارای فراماسونری به‌عنوان تشکیلات سازمان‌یافته با آئین‌نامه مدون به آغاز قرن هجدهم برمی‌گردد. تاریخنویسان انگلیس، ما در لژهای ماسونی جهان را لژ انگلستان می‌دانند که در سال ۱۷۱۷ در لندن گشایش یافته است. لژ لندن با لژهای اسکاتلند و ایرلند ارتباط یافتند و در سال ۱۷۲۰ نخستین لژ بزرگ پدید آمد که آئین‌نامه مشترکی را تدوین کرد.

سازمانهای فراماسونری که به سرعت در جهان ریشه دوانیدند همه از شاخه‌های سه لژ معتبر اسکاتلند، لندن و ایرلند بودند. در نیمهٔ نخستین سدهٔ

---

۱. معنی لغوی فراماسون Freemason به‌فرانسه، بنای آزاد است. این‌معنی با کار فراماسون که بنائی و تأسیس و ساختن بناست و آزادی در عمل‌خویش با کار بورژوازی و منورالفکران دوره جدید مناسبت دارد که تمدن جدید را بر مدار آزادی از تفکر دینی بنا کرده‌اند.

هجدهم سازمانهای ماسونی در اروپا و دیگر جاها برپا و گسترده شدند[1]. جیمز اندرسن[2] انگلیسی در سال ۱۷۱۷ مقرراتی را که در تمام فراماسونریهای جهان معمول بود به‌صورت مدون و در لژ بزرگ لندن (گراندلژ) به‌اجراء درآورد.

۲۰. سیاست انگلیسی ـ یهودی فراماسونری

از این پس لژهای انگلیسی، لژهای مادر فراماسونری محسوب می‌شدند. با تشکیل اولین لژ که در سال ۱۷۱۷ در انگلستان تشکیل شد و در آغوش سیاست انگلیسی-یهودی پرورده شد و در اندک زمانی درسرتاسر جهان ریشه دواند و محفلی گردید برای منورالفکران که اصول تفکر جدید را چون دیانت و مذهب خویش پذیرفته و فدائی آن محسوب می‌گردیدند.

اصل مهم و اساسی فراماسونری طبق آئین‌نامه اندرسن اطاعت‌محض از معمار بزرگ است که رهبری تشکیلات را به‌عهده دارد و اعضاء به هیچ‌وجه از اطلاعات خویش با یکدیگر صحبتی به‌میان نمی‌آورند و اگر از آئین‌نامه ماسونی تخطی کنند به‌شدت مورد آزار و اذیت و جلای وطن و حتی‌قتل قرار می‌گیرند. این اصل بخوبی می‌توانست مورد بهره‌گیری سیاست انگلستان قرار گیرد. انقلاب ۱۶۸۸ انگلیس که رهبری را به‌بورژوازی سپرده بود، اولین دولت رسمی فراماسون محسوب می‌شود[3]. این دولت توانست در مدت کوتاهی در همهٔ کشورها لژهای فراسونری وابسته به‌خود را برقرار کند. در سال ۱۷۳۲ اولین لژ فرانسوی توسط فراماسونهای مربوط به‌گراند لژ انگلستان تشکیل شد.

---

۱. دائرة‌المعارف بریتانیکا که بنابر قول پژوهشگران جدید معتبرترین اطلاعات از مجموعه‌دانش بشری را در خود گردآورده است، تعداد ماسونهای رسمی درسال ۱۹۲۸ را چهارمیلیون و چهارصدتن نوشته است. این دایرة‌المعارف که درمهد فراماسونی‌تولد یافته فقط چندپاراگرف به‌بحث فراماسونری آنهم در Micropedia یعنی بخشی که مقالات مختصر در آن قرار می‌گیرد، اختصاص داده است در حالیکه چندین صفحه برای فلان نوع جانور صحرایی در Macropedia اختصاص می‌دهد.

Ensyclopedia Britanica. 15ed. Th —Chicago: 1984. Vol. IV, P. 302.

2. James Anderson

۳. برای نخستین‌بار جدائی میان تشکیلات فراماسونری و دولت از میان رفت و این‌دو کاملاً درهم ادغام شدند و تفکرجدید بدین ترتیب در جامعه فکری و سیاسی غرب رسمیت یافت و از حالت غیررسمی و نهانی خارج گردید و دولت جدید خود حامی و مبلغ این تفکر شد.

لژهای فراماسونری در سرتاسر جهان، با تشکیلات جدید سیاسی - امپریالیستی از سوی جامعهٔ سیاسی، انگلستان را به‌عنوان آزادترین کشورها می‌ستودند و ازسوئی مقدمات سیطره انگلیس را فراهم می‌کردند.

۲۱. انقلاب جدید انقلاب فراماسونی

انقلاب جدید که درحقیقت می‌توان آن‌را انقلاب ماسونی‌نامید، در کشور «مادر» بنا به اعتقاد فراماسونهای آن دیار که قائل به اصلاح و طالب قدرت بدون جنگ و ستیز بودند، بدون خونریزی در ۱۶۸۸ پی‌ریزی شد و شاه انگلستان نیز رئیس فراماسونری جهان گردید؛ اما در فرانسه وضع به‌نحو دیگری بود. چنانکه بعضی از نویسندگان نوشته‌اند اساساً انقلاب فرانسه که با خونریزی و استبداد شدید انقلابیونی که همگی فراماسون بودند، تحت تحریکات فراماسونری انگلیس ، بوقوع پیوست. در واقع با این انقلاب خونین قدرت فرانسه به عنوان قدرت برتر فکری و سیاسی نزول کرد و بیشترین سود از انقلاب فرانسه بجای آنکه به‌مردم فرانسه برسد به‌انگلستان رسید. با این انقلاب فرانسه از مقام فرمانروائی اروپائی به‌زیر کشیده شد.

۲۲. متفکران بزرگ فراماسون فرانسوی

لژهای فراماسونری فرانسوی درسال ۱۷۳۲ تشکیل و درسال ۱۷۵۸ ظاهراً خود را مستقل خواند و در سال ۱۷۷۸ اساسنامه خود را تغییر داد و لژ شرق (گرانداوریان) خوانده شد و در دورهٔ سلطنت لوئی پانزدهم توسعه یافت. وارد شدن نویسندگان و متفکران‌بزرگی چون‌روسو، منتسکیو و ولتر پیش‌از انقلاب فراماسونری فرانسه را به‌اوج شکوه و اعتبار رساند. سران انقلاب از قبیل میرابو[1]، دانتون[2]، کامیل[3]، روبسپیر[4] و ژاکوبنها[5] همگی فراماسون بودند. کندرسه در کتاب هفتمین سال قرن ترقیات روح انسانی را طلوع فراماسونری اعلام کرد، لوئی‌شانزدهم درمعبدی که منزل همین جمعیت بود زندانی و ازآنجا به‌طرف گیوتین روانه شد.

1. Mirabeau 2. Danton 3. Camille Desmoulins 4. Robespierre
5. Jacobins

۲۳. انقلاب فرانسه و ستایش فراماسونها از آن

انقلاب فرانسه توسط مورخینی که غالباً فراماسون بودند چنان مورد ستایش قرار گرفته که کمتر به‌حقیقت و حتی واقعیت آن توجه شده است و همواره مه‌ای سنگین انقلاب کبیر فرانسه را در خود احاطه کرده و در هاله‌ای از رازفراماسونری و نهان‌روشی، مستور و نهان مانده است و هنوز وقایع این انقلاب دقیقاً مورد بحث قرار نگرفته که یقیناً حضور فراماسون در آن بیش از همه مسائل مؤثر بوده است.

یکی از محققین بنام هورتن‌وبستر[1] با ذکر مدارک چنین می‌نویسد: «شورش مردم فرانسه از راه فقر نبود، در آن زمان فرانسویان از سایر مردم اروپا مرفه‌تر می‌زیستند، از حیث تمدن جلوتر بودند و دهقانان و صنعتگران آن قدر آزادی داشتند که از رفتار دولت انتقاد کنند. بعداز انگلستان شمارهٔ سرمایه‌داران و متنفذین فرانسه از قسمتهای دیگر اروپا بیشتر بود. افراد همین طبقه انقلاب را رهبری می‌کردند. روحانیان و اشراف فساد دستگاه حکومتی را تشخیص داده‌و در برانداختن آن کوشیدند و ملت را به‌هیجان آوردند. روزی‌که قلعهٔ باستیل که سمبل ظلمش خواندند، به دست شورشیان افتاد، هفت زندانی بیشتر در آنجا نبود که به‌موجب احکام عادلانه دادگستری محبوس شده بودند»[2].

به‌هر حال انقلاب مانند آتشی، تمام جامعهٔ فرانسه را به‌آتش کشید ورهبران انقلاب مانند گرگانی گرسنه یکدیگر را نابود کردند و مردم نیز به‌انتظار اجرای آن جمله‌های فریبنده برادری و برابری و آزادی گرفتار سرپنچه فرمانروایانی شدند که هزار بارآرزوی ایام گذشته را می‌کردند. امپراطوری بریتانیا که با حرص و ولع تمام به‌بلعیدن سرزمینهای وسیع و آباد اشتغال داشت می‌کوشید اروپائیان را به خود مشغول و سرگرم نگاه دارد و حریف توانای او فرانسه بود که این رقیب نیز به‌روشهای مختلف از جمله بهره‌گیری از تشکیلات فراماسونری از هندوستان وکانادا و امریکا و سایر نقاط بیرون راند و در فرانسه طوری آتش انقلاب را با احتیاط دامن می‌زد که جرقه‌ای به‌جزیره نیفتد. در ممالک مستعمره نیز با شعار آزادی و برابری عناصر مخالف روحانیون وطبقات سنتی را قدرت می‌بخشید و طبقهٔ جدید را شکل

---

1. Horton Webster

۲. ر. ک: فراماسون در انقلاب فرانسه، نجفقلی‌معزی، تهران، اقبال، ۱۳۶۳، ص ۶.

می‌داد. تمام این تلاشها سبب گردید که عموماً انقلاب فرانسه و دیگر انقلابهای جدید به‌صورت حوادثی بزرگ لحاظ شود و کمتر به‌ریشه و اصل آن توجه گردد تا از کارهای فراماسونها و سیاست انگلیسی - یهودی که بنا به‌اصل کتمان اسرار، محرمانه می‌ماند، آگاه شوند و نمی‌گذارند فاش شود که چگونه دست‌پرورده‌ها در تدارک مقدمات این انقلاب از مدتها قبل فعالیت می‌کردند[1].

۲۴. اصول تفکر فراماسونری

اصول تفکر فراماسونری همان اومانیسم غالب بر تفکر جدید بود، با این تفاوت که این اصول توأم با لیبرالیسم بورژوائی و رفرمیسم، تساهل و تسامح، دئیسم و نهان‌روشی اعمال می‌گردید.

رهبری لژهای ماسونی به جهت ستایش و پیروی از اصول فرهنگ یهودی- یونانی (که در دورهٔ جدید بسیار مقبول افتاد) و نیز روحیهٔ سکولر Scu lar و لائیک سوداگران جدید که یهودیان در آن استعداد بسیار داشتند و در سودپرستی و قوم‌انگاری به عنوان خصیصهٔ ذاتی یهودیان و همچنین بی‌وطنی و بی‌تعلقی به خانمان بتدریج در اختیار یهودیان فراماسون قرارگرفت و یهودیت نژادی و تاریخی (نه دینی) بنیاد فکری - سیاسی جریان فراماسونری گردید و از درون این جریان، صهیونیسم و بسیاری از نحل شبه‌مذهبی اومانیستی نظیر بهائیت، نشأت گرفت.

نفوذ یهودیان در فراماسونری به‌حدی است که نه تنهاستاره داود جزو علائم رسمی فراماسونری است بلکه تاریخ وهمی فراماسونری که به عصر سلیمان برمی‌گردد نیز تاریخی مبتنی بر اساطیر و امانی توراتی است[2]. از اینجا صهیونیسم در واقع کمال

---

۱. از نشانهٔ بارز و مرموز فعالیت فراماسونری در انقلاب فرانسه حضور بنجامین فرانکلین (Benjamin Franklin) امریکائی‌از اعضای لژهای‌فراماسونری است. وی از مروجان اصول ماسونی در فرانسه بشمار می‌رفت با دعوت به آزادی و برابری و برادری موجب احترام بسیاری در میان فرانسویان شد، القائات او از عوامل مؤثر در سستی عقیدهٔ فرانسویان نسبت به‌وضع موجود بود. این اقدامات او را در میان فرانسویان محبوب کرده بود. چنانکه در اعیاد جمهوری مجسمهٔ او در کنار مجسمه روسو دیده می‌شد. آنها می‌گفتند که او درس عملی آزادی را به‌فرانسویان آموخته است.

۲. بنابه سوابق تاریخی، یهودیت در قرون وسطی در نهایت محدودیت قرار گرفت و زمانی که تفکر غیردینی و سکولر جدید به‌بسط و گسترش پرداخت یهود نیز مجالی برای بروز ظاهر- پرستی و دنیاداری و نهان‌روشی مرضناک پیدا کرد.

نقصان فراماسونری محسوب می‌گردد.

فراماسونری با نهان‌روشی برای پیشبرد مقاصد هیچگاه موضع صریح نمی‌گیرد و آشکارا دست به کار نمی‌شود. نهان‌روشی هویت افراد را مخفی می‌دارد. همین جنبهٔ نهان‌روشی و رازآمیزی همراه با تساهل و تسامح دین‌گریز فراماسونری چنانکه یکی از فراماسونهای بین‌المللی می‌نویسد برای تخیل شرقیان بویژه کسانی که به‌تصوف اباحی[1] و آزاداندیشی در امور مذهبی گرایش دارند بسیار جالب است. تصویری که اینان از فراماسونری اروپا در ذهن داشتند اغراق‌آمیز و به احتمال چیزی جز فراماسونری است. همین آنان را آماده می‌کند که بپندارند پیوستن به‌این انجمن برادرانه، علوم مابعدالطبیعی و عرفانی نصیبشان می‌کند و کسانی که به‌فراماسونری نپیوسته‌اند، دستشان از این دانش کوتاه خواهد بود[2].

نهان‌روشی فراماسونری با توجه به تاریک کردن حوزهٔ عمل برای فرد ناآشنا بهترین روشی است که بتدریج دولتهای امپریالیستی به‌عنوان یک نیروی ضد کلیسا و روحانیت و دین و نیز جهان‌سوم و فرهنگ بومی این مناطق مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

لژهای فراماسونری درست زمانی در تاریخ پدید آمدند که عصر تکوین اندیشه‌های جدید سیاسی غرب از جمله اندیشهٔ اندیویدوآلیستی و لیبرالیستی ژان‌ژاک روسو بود. علت آنکه عقاید روسو مورد استقبال جامعه اروپائی زمان خود واقع‌شد این‌بود که او به‌بیان مسائلی می‌پرداخت که اروپائیان و خصوصاً فرانسویان معاصر او انتظار شنیدن آنها را داشتند. در این زمان افکار جدید مخصوصاً توسط انجمنهای نهان‌روشی که مهمترین آنها مجامع سری «فراماسونها» بود، اشاعه می‌یافت و همه در انتظار انتشار افکار جدید از طریق این مجامع بودند. خوشبینی سیاسی که در این زمان وجود داشت، همه را متوجه این افکار و سازمان جدید اجتماعی که بر شالودهٔ این افکار و آراء تکوین می‌یافت کرده بود.اما این آغاز راه بود. چنانکه گفتیم فراماسونری پس از تفوق سیاسی بورژوازی و انگلستان در اروپا و

---

۱. اباحیت با تفاوتی اندک همان لیبرالیسم دورهٔ جدید است که آدمی را برای هر عملی آزاد تلقی می‌کند و هر عملی را مباح می‌داند.

۲. محمود کتیرائی، **فراماسونری در ایران**، اقبال، ۱۳۶۱، ص ۲۱-۲۳.

پیدایش دولت جدید با رهبری بورژوا به‌صورت مرکز جاسوسی بین‌المللی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی برای سیاستها و فرهنگ امپریالیستی که نظام سرمایه‌داری بر آن مبتنی بود درآمد. وظیفهٔ فکری و نشر تفکر جدید دیگر نیاز به نهان‌روشی محض نداشت. بدین معنی که پس از قرن هجدهم تعارضات موجود به‌پایان رسیده بود و اصول جدید تفکر اومانیستی بالتمام درسطوح مختلف جامعه نفوذ یافته و به صورت افکار عمومی درآمده و احساس مذهبی قدیم فروپاشیده بود. از اینجا دیگر نیازی به‌نهان روشی در حوزهٔ تفکر وجود نداشت، اما نهان روشی باید استمراری می‌یافت و در حوزهٔ سیاست (و بعضاً فکر علی‌الخصوص در جهان سوم) تقویت می‌شد. اینان اکنون دیگر در مجامع بین‌المللی سیاسی نظیر سازمان ملل متحد با پرچم آبی‌رنگ که از علائم فراماسونری است، حضور کاملی پیدا کرده بودند.

جان کلام اینکه سازمان فراماسونری با عضویت اعضائی چون منتسکیو، روسو و ولتر ومتفکران قرن هیجده و پس از آن، که با تفکر اومانیستی و بر منهاج آن خدا و جهان و انسان را مورد بحث قرار می‌دادند، اسباب ترویج تفکر جدید در جامعه گردید و راه پیدائی و بسط امپریالیسم و تفکر امپریالیستی را هموار کرد.

فصل پنجم. شرح حال و آثار منتسکیو*

۱. تولد و جوانی منتسکیو

شارل‌لوئی دوسکوندا[1] بارون دومنتسکیو[2] در ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ در قصر لابرد[3] در حوالی بردو در یکی از خانواده‌های نجبای قدیمی که همواره مناصب لشگری و قضائی داشتند، متولدگردید. پدر منتسکیو ژاک دوسکوندا[4] پسربارون دومنتسکیو از رؤسای دادگستری شهر گین[5] بود. وی که بنابر تصمیم خانواده‌اش باید به‌مطالعات دینی می‌پرداخت، از این کار امتناع و پیشه نظامی را ترجیح داد.

---

*. در این فصل از مقدمه چاپ قبلی روح‌القوانین و مقدمه ویراستار ترجمه انگلیسی روح‌القوانین استفاده شده است. مشخصات کتابشناسی کتاب اخیر عبارت است از:

Montesquieu, *The Spirit of the Laws*, Translated by Thomas Nugent, New-York, Hafner Press, C 1949.

1. Charles-Louis de Secondat 2. Baron De Montesqieu 3. La Bréde
4. Jacques de Secondat 5. Guyenne

محل خدمتش مجارستان بود و در سال ۱۶۸۶ به بوردو بازگشت وبلافاصله درهمین سال «فرانسوازدوپنل»[1] نامی را به همسری خود اختیار کرد. وی ملکی آباد و کاخ بزرگ لابرد را به‌شوهر ارزانی داشت. در نتیجه این زناشوئی شارل‌لوئی در همان کاخ لابردبدنیا آمد.وبه‌مناسبت زادگاهش کلمه‌لابردمدتی (تا ۲۷سالگی) به‌نامش اضافه می‌شد. بتدریج آثار رشد در او ظاهر شد و مردی نامی گشت و منتسکیو نامیده شد و یکی ازمهمترین آثار را درفلسفهٔ سیاسی وفلسفه فرهنگ وتمدن تألیف کرد.

سه سال وی را به‌پرستاری روستائیان واگذاشتند. سپس به‌لابرد بازآوردند و درآنجا در هفت سالگی مادرش درگذشت. این بار او را به مؤسسه‌ای دینی در توئیلی پاریس فرستادند و از ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۵ یعنی ۱۷سالگی درآنجا به‌آموزش دروس مقدماتی کلاسیک پرداخت. سپس در دانشگاه بوردو[2] به‌تحصیلات‌حقوقی ادامه داد و درسال ۱۷۰۸ لیسانس گرفت. این مقدمات تحصیلی بانضمام علاقه به‌دیانت که درمادرش بود بایستی او را شخصی مقدس و مذهبی بارمی‌آورد، ولی او هیچگاه چنین تمایلی نداشت و درمراحل نضج فکری به‌دئیسم معتقد بود و از دیانت متجددانه اباحی پیروی می‌کرد. شوق ادبیات یونان و روم بیشتر درقلبش جا کرده بود، حتی در بیست سالگی رساله‌ای در دفاع ازفلاسفه‌ای که غیرعیسوی بودند تألیف نمود و در نتیجهٔ مطالعات بتدریج به‌فلسفه رواقی گردید و میلی نیز به تعلیمات شکاکان نشان داد و این طریقت‌فکری فلسفی را علی‌رغم تکفیر نگهداشت و درآثارخویش نظیر روح‌القوانین نمودارساخت

وی ازسالهای ۱۷۰۹ تا ۱۷۱۳ را درپاریس سپری کرد و درسال ۱۷۱۳ به‌بردو بازگشت. درسال ۱۷۱٤ در دادگستری به‌مقام مستشاری رسید و به‌کار قضاوت پرداخت در حالیکه چندان علاقه‌ای به این شغل نداشت. روحیات و خلقیات و نحوهٔ فکر او مضاف بر اشتغال او به قضاوت تأثیر بسزائی درطرح آثاری داشت که درآن انتقاد ازضوابط و رسوم زمان به‌صورت مضحکی جلوه‌گر شده است. درسال ۱۷۱٤ با زنی بنام «ژان دلاتریگ»[3] که از یک خانواده لشگری پروتستان (کالونیست) بود ازدواج کرد و ازاو یک پسر و دو دختر پیدا کرد. درسال ۱۷۱۶

1. Francoise de Penel 2. Bordeaux 3. Jeanne de Latrigue

در سن ۲۸ سالگی که هنوز به‌نام «سیودولابرد خوانده می‌شد، ثروت و مقام یکی از عموهایش را به ارث برد که ریاست پارلمان[1] بردو را برعهده داشت. در این وراثت شرط شد که از نام خود نسبت لابرد را بردارد و منتسکیو نسبت خانوادگی عمویش را بپذیرد. گرچه تمام این مراتب وقوع حاصل کرد اما باید گفت که او نسبت به القاب خانوادگی و مقامات دادگستری چندان علاقه‌ای نداشت و در جامعه بردو که وی از اعیان و اصیل‌زادگان آن محسوب می‌شد بیشتر عشق و رغبت خود را صرف بررسیهای علمی و ادبی می‌کرد و در راه پژوهش و دانش می‌کوشید.

۲. علائق علمی منتسکیو و بنیاد رسم تحقیق و روش جدید

سرانجام در فرهنگستان بردو که مقصد آن تشویق و تربیت ارباب علم و دانشمندان بود کارمند شد و با وجود اینکه بیشتر رسالات ادبی و سیاسی تألیف می‌نمود، به‌فراگرفتن علوم طبیعی هم مانند کالبدشناسی وگیاه‌شناسی وفیزیک پرداخت ولی نه ضعف چشمی و نه حوصله و شکیبایی او به او اجازهٔ تحقیق دقیق و آزمایش نمی‌داد، بنابراین ازتحقیقات عملی خود بیشتر به‌نتایج کلی اکتفا نمود. در مقالات علمی او تأثیر عمیق فلسفه مکانیستی دکارت و مالبرانش به‌شدت حضور دارد.

دراین زمان‌بود که تصمیم گرفت به‌تألیفی درباب تاریخ طبیعی زمین بپردازد و آغاز به کار کرد ولی تا به‌تحقیق احوال انسان رسید درآنجا بماند و همین قسمت هوش و شوراو را فرا گرفت و در همهٔ عمر موضوع مطالعهٔ خاص او واقع گشت و باید گفت در اینجا بود که رسم تحقیق و روش جدیدی که در افکار و آثار خود بکار برد، بنیاد نهاد.

منتسکیو ازآنجا که کنجکاو و کتاب‌دوست بود، اطلاعاتی از هر قسم داشت و به‌مطالب ادبی و اجتماعی و قصه و افسانه نیز می‌پرداخت و از هر خرمنی خوشه‌ای‌می‌چید اما به هر حال باز نظام فکری و روش‌خاصی بر نوشته‌های اوغالب بود و برمبنای اصول تفکر خویش چنانکه در مقدمه «روح‌القوانین» اشاره می‌کند به طرح‌مباحث می‌پرداخت و این اصول مانع می‌شدمثل مونتنی که همواره موردستایش

---

۱. پارلمان پیش از انقلاب فرانسه به‌نام هیئتهای دادرسی بود که ابتدا فقط صلاحیت قضایی داشتند ولی رفته‌رفته اهمیت سیاسی و قانونگذاری یافتند.

منتسکیو بود، پراکنده و از هر دری چیزی بنویسد. با این همه پیوند و ترتیب مطالب در تألیفاتش بی‌نقصان نیست.

در هر صورت با گرایش به‌مبادی علمی، روح اومانیستی جدید در او مؤثر گشت و فکری آزاد از تفکرات دینی و نظری فارغ از عقیدهٔ شرعی پیدا کرد. و طبیعتاً نظیر منورالفکران دئیست به‌دین و وحی ازنقطه‌نظر عمل نه علمی نگریست، از این حیث دین را ظهور حقیقت نمی‌دانست . ولی موافق آثار مثبت آن در جامعه بود و آن را تابع ایمان شخصی می‌دانست.

۳. راسیونالیسم منتسکیو

غلبهٔ راسیونالیسم در عصر روشن‌رائی و نیز مطالعه بر منهج علوم طبیعت و ریاضی در او بسیار مؤثر بود. از اینجا احساسات دینی و روحانی را در مسائل علمی دخالت نمی‌داد و در کار تألیف تا آنجا که مقدور بود، بیطرف[1] و دقیق نشان می‌داد. حتی در روابط شخصی با افراد هم تا حدی این شیوه را اتخاذ می‌کرد. با اینکه بقول خودش به‌حال زار فرزندان انسان رقت می‌کرد، می‌کوشید در قضاوت خود-داری و خونسردی را ترجیح دهد. حتی به حکم این صفت چندان دوست‌پرور و اهل معاشرت نشان نمی‌داد و کلاً آدمی خشک و عقلی بود.

۴. نامه‌های ایرانی و انتقاد از جامعهٔ فرانسه

منتسکیو در زمانی که ریاست پارلمان بردو را برعهده داشت کتاب **نامه‌های ایرانی**[2] را نوشت و در سن ۳۳ سالگی در سال ۱۷۲۱ آن را انتشار داد. این کتاب موفقیت زیادی بخصوص در میان طبقه حاکم که بیش از همه مورد تمسخر قرار گرفته بود کسب کرد. با وجود آنکه در چاپهای نخستین آن ذکری از نام مؤلف نرفته بود، چندی بعد بر همگان آشکار شد که منتسکیو مؤلف آن بوده است.

مقصود از نوشتن کتاب **نامه‌های ایرانی** گذشته از رمان نویسی، انتقاد از ضوابط و رسوم زمان به صورتی مضحک بود این رمان شرح اخلاق و

---

۱. بیطرفی علمی در نظر علم‌شناسان به‌معنی تابعیت از اصول و روش جدید علمی است و عدم گرایش به‌عقایددینی و اصولی که امور روحانی را آن چنانکه در آراء پیشینیان ملاحظه می‌شد در جهان‌شناسی در کار بیاورد.

2. *Lettres Persanes*

عادات عمومی زمان و انحطاط عقاید و رسوم اجتماعی تحت حکومت استبدادی بخصوص شرح مفاسد عهد لوئی‌چهاردهم بود. فکر کرد عقایدی را که لازم بود گفته شود از زبان سیاحانی از خاورزمین بگوید، زیرا خاورزمین و نقل مشاهدات یک خاورزمینی خیالی در آن زمان رایج شده بود. مثلاً «دوفرنی»[1] نامی در کتاب خود پاریس را از دید یک سیاح سیامی وصف کرد. نویسندگان دیگر هم تألیفاتی در همان اوان راجع به شرق و ایران انتشار دادند و منتسکیو آنها را کم و بیش در کتابخانه لابرد مطالعه کرد وبخصوص سیاحتنامه‌های تاورنیه[2] و شاردن[3] جهانگردان معروف عصر صفوی را نیز مطالعه کرد و ترجمه الف لیل ولیلة (هزارویک شب) را هم دید. در حقیقت بعضی اصطلاحات و نامه‌ها و صورت ظاهر این کتاب را از شاردن گرفت ولی در وراء آنها افکار منتسکیو و احوال فرانسه پنهان بود و ازسیاحت‌نامه شاردن و دیگر جز چند چیز در نامه‌های وی نیست، حتی وصف حرم یا تعدد زوجات و عادات مشابه که بایستی به کلی شرقی باشد جنبه اروپائی دارد و جز اینهم ممکن نبود، زیرا اطلاع مؤلف از زندگانی ایرانی کتابی بود و بس آنهم سطحی و شتابزده پس کتاب **نامه‌های ایرانی** رمانی سیاسی بیش نبود.

داستان بسیار ماهرانه و با نثری روشن و روان و فاقد تکلف و تصنع و با روانشناسی دقیق، سجایا و ذوقیات قهرمانان را معرفی می کند. گفته‌اند از دو قهرمان معروف رمان که ریکا Rica و ازبک Usbek دو شاهزاده ایرانی باشند، ازبک نمایندهٔ اخلاق و عقاید منتسکیو وفردی فکور است ولی حقیقت اینکه ریکا نیز که جوانتر و روشندل است از خود مؤلف حکایت می کند. یعنی مؤلف هروقت می‌خواهد درس اخلاق بدهد قلم را بدست ازبک می‌دهد و هرگاه ریشخند و مطایبه بکار می‌برد، رشته سخن را به‌دست ریکا می‌دهد. بطوری که توان گفت ازبک و ریکا دو خصلت یک‌شخص را نمودار می‌سازند. از اینجا **نامه‌های ایرانی** به‌صورت یک‌تحلیل نفس از خود منتسکیو درآمده و عقاید او را نسبت به‌جامعه، سیاست، دین و دیگر امور بیان می کند.

ریکا و ازبک که ایرانی‌اند برای دیدار از فرانسه به‌آن کشور آمده‌اند و

1. Dufresney

۲. Tavernier سیاح فرانسوی (۱۶۰۵-۱۶۸۹).

۳. Chardin سیاح فرانسوی (۱۶۴۳-۱۷۱۳).

نامه‌هایی از ایران یعنی از زن و خواجگان و دوستان آنها می‌رسد، و اوضاع شرق را برای آنان وصف می‌کند، آن دو هم در پاسخ اوضاع پاریس را به‌یاران خود می‌نویسند و سخن از هر دری به‌میان می‌آید. گرد آمدن پاریسی‌ها برای تماشای این دو ایرانی، وضع مردم در کافه‌ها و مهمانی‌ها، اشخاص تحصیلکرده که باهم رقابتی دارند، پیرمردانی که از عهد کلبر یاد می‌کنند، پیرزنانی که خود را جوان جلوه می‌دهند، خاورشناسانی که ایران را از آن دو بهتر می‌شناسند، حتی ادیبان و نویسندگانی که نظریات ادبی دارند. و مضامین شبیه به‌اینها در طی نامه‌های این دو سیاح ایرانی مطرح می‌شود... درضمن با مسائل اجتماعی فرانسه نیز تماس پیدا می‌شود، از قضات بی‌لیاقت و اعیان بی‌کار ومأموران بی‌انصاف مالیه سخن به‌میان می‌آید. مثلاً درعباراتی راجع به‌اعیان می‌گوید: «اعیان کسی را گوئیم که به‌دیدار شاه نائل می‌آید و با وزیران صحبت می‌کند ونیاکان و مستمری و قروض دارند...» پیداست که در این جمله اشارهٔ لطیفی است به‌اینکه برای اعیان لیاقتی درخور نیست.

منتسکیو باوصفی ساده، تندترین و نیشدارترین طنزها را بیان می‌کند و لوئی چهارده و رجال عهد او را مورد سرزنش و نکوهش سخت قرار می‌دهد. مثلاً در نامه‌ای چنین‌آمده است که پادشاه فرانسه عادت دارد وزرای خود را ازمیان‌نوکران انتخاب کند و این موضوع کنایه‌ای آشکار به نجبائی است که هنگام بیدارشدن پادشاه دز کنار تخت او حضور بهم می‌رسانیدند. وی اخلاقیات زنان فرانسوی را مورد تعرض قرار می‌دهد و دانشگاه سوربن را مضحکه می‌سازد. بدین معنی که می‌گوید این دانشگاه به‌علت کهولت سن قابل احترام است ولی آنقدر پیر شده است که گاهی اوقات یاوه‌سرائی می‌کند.

درضمن راجع به‌مسائل فلسفی مانند آنچه ازبک به‌رضی نوشته و در باب دین، جنگ و صلح، استعمار، هنرهای زیبا، تجمل و فضایل اجتماعی، مطالبی گفته می‌شود تا سخن به‌سازمان و اشکال حکومت می‌رسد و از این راه خواننده برای مطالعه آثار بعدی مؤلف آماده می‌گردد. در این قسمت زیانهای حکومت خودسر و لاابالی را گوشزد می‌کند و از محسنات یک سازمان مبتنی بر آزادی سیاسی سخن می‌گوید و از آزادی و برابری که روی خرد و میانه‌روی و سنجش و محاسبه باشد

و منحصراً روی احساسات افراطی نباشد دفاع می‌کند. مسائل دینی نیز مورد بحث و مداقه نظر قرار می‌گیرد. انتقادهائی از دیانت عیسوی و مبلغین متعصب کوتاه‌نظر به‌عمل می‌آید. در تمام این انتقادات و آراء، روح منورالفکری و ماسونی آشکار بود.

منتسکیو چنانکه در نامه‌های ایرانی نشان می‌دهد مانند همه دئیستهامعتقد به‌خداست، اما خدایی دکارتی. این خدا از اینجهان دور شده و دیگر ارتباطی آنچنان که در تفکر سنتی دینی ملاحظه می‌شود، با آن ندارد. به‌عقیدهٔ او هیچیک از ادیان آسمانی منشاء غیرانسانی شدن (بیگانگی) انسان نبوده‌اند، بلکه تا اندازه‌ای خود از این امر نشأت گرفته‌اند. از این‌رو نمی‌توان به هیچیک از کتب مقدس اعتماد کرد—نه به‌قران و نه سایر کتب مقدس[1].

از نظر او، ادیان آنقدر که موضوع تقدس نیستند، جلوه جدال و مناظره‌اند بدین‌معنی که بیشتر مورد توجه مفسران، حقوقدانان و نحویان بوده‌اند نه به‌عنوان قانونی برای زندگی. کلیساها نیز فقط درجستجوی منافع خویش‌اند. وقتی که زمان برای رهبری کلیسا و سیطرهٔ آن بر بردگان مناسب است برای تضعیف قدرت برده‌داران بزرگ وارد کارزار می‌شود و به‌محض اینکه توانستند استقرار و قدرت پیدا کنند خود به‌عنوان قدرتی دنیوی بردگی را می‌پذیرند و آن را عادلانه می‌دانند، پاپ افسونگری بیش نیست و اسقفها ابتدا ایمان را به‌این منظور که بتوانند آن‌را از

---

۱. رجوع شود به: Montesquieu, P.XIV. خدا از نظر دکارت، روحی نامحدود و لایتناهی است، به‌همان نسبت نامتعین و غیرشخصی است و ارتباط کمتری با جهان دارد، از این‌رو خدای منتسکیو خدائی معقول به‌عقل دنیوی است که وجود آن لازمه برپایی دنیاست. فیلیپ‌شرارد در این باره می‌نویسد: «با قطع رابطهٔ لطیف بین خداوند و جهانی که مخلوق اوست، دکارت عملاً خداوند را از جهان تبعید کرد و یا بهتر است گفته شود جهان را از خداوند دورکرد. از نظر دکارت اشیایی که خداوند خلق کرده است، آیات و نشانه‌های خداوند نیستند؛ این افکار دیگر حتی برای عقیدهٔ اهل مدرسه که می‌گفتند بین خداوند و جهان نسبتی برقرار است جائی باقی نمی‌گذارد. هیچ «صورتی و یا آیتی از خداوند در جهان نیست» Imagines or Vestigia Dei in Mondo به‌جز آنچه که دکارت «روح یا نفس» می‌نامد و آن را صرفاً و بسادگی با عقل جزوی انسان و افکار روشن و مشخصی که خداوند در آن به‌ودیعه گذاشته، یکی می‌داند.» فیلیپ شرارد، علوم جدید و غیرانسانی‌شدن انسان، ترجمه هادی‌شریفی، جاویدان‌خرد، سال سوم، شماره دوم، پائیز ۱۳۵۶، ص ۴۴.

طریق آزادیها و تساهل رونق بخشند و درپی آن به‌منافع خود برسند جعل می کنند[1]، از اینجا کلیساها و ادیان در حقیقت جامعه‌ای سیاسی بیش نیستند.

در این آراء به‌سهولت می‌توان تلقیات عصر منورالفکری را نسبت به‌دین و جامعه دینی ملاحظه کرد. ظاهربینی و قضاوت بر اساس عقل سیاسی چنان است که منورالفکر به همه‌چیز از منظر سیاسی نظرمی کند و به‌ماهیت و باطن امور دینی کاری ندارد.

منتسکیو علاقه خویش را به‌عشق دنیوی و معمولی در نامه‌های ایرانی بروز می‌دهد و آن را بعضاً به‌صورت مستهجن بیان می کند. این بیان مقدماتی در کتاب دیگر او به‌نام معبد گنید Temple de Gnide که در سال ۱۷۲۵ بدون نام نویسنده منتشر شد، به اوج خود می‌رسد. آزادی زنان در اظهار عشق و تأیید عشق‌ورزی آنان، بدون آنکه تحت تعقیب قرار گیرند در این نامه‌ها آشکار می‌شود که بعداً اساس فعالیتهای جمعیتهای زنان قرار می‌گیرد. حتی زنا با محارم و عشق برادر و خواهر را که در تاریخ آفریدون و استر ملاحظه می‌شود، نشانی از انجام و واقعیت این عشق و ازدواج تعبیر می کند. او زنای با محارم را نمی‌تواند به‌عنوان یک گناه درک کند[2].

خودکشی نیز از نظر منتسکیو نشان از اختیار انسان در زندگی یا مرگ است. بنابراین خودکشی حق انسان است. وی می‌گوید چرا هنگامی که از زندگی خود راضی نیستم باید به‌حفظ خود بکوشم. این آراء نفوذ عمیق مونتنی را در منتسکیو نشان می‌دهد. این نفوذ از سوی منتسکیو تأیید می‌شود و هیچ دانشمندی آن را انکار نکرده است. اما در مقابل نفوذ لاک، دکارت و مالبرانش تا این حد مورد قبول نبوده است.

شکاکیتی که منتسکیو را محافظه‌کار ساخته و تلقی او نسبت به نظرگاه خاص خود در نامه‌های ایرانی و روح‌القوانین، او را از فلاسفه اصحاب دائرةالمعارف و همچنین روسو جدا می کند. بدین معنی که این شکاکیت مانع شده است که راه‌حلهای انقلابی را بپذیرد[3] در حالی که اصحاب دائرةالمعارف در فکر انقلاب بوده‌اند و افکار آنان منشاء انقلاب فرانسه بوده‌است؛ منتسکیو بیشتر در فکر اصلاحات

---

1. Ibid, P. XV 2. Ibid, P. XVii _ XViii 3. Ibid, P. XiX

قانونی بوده است و هیچ داروودرمانی را برای همه جوامع تجویز نمی‌کرد.

روی‌همرفته در نامه‌های ایرانی که یکصد و شصت و یک نامه است می‌توان سه قسمت کلی تشخیص داد. نخست رمان که اساس کتاب را به‌وجود آورده، دوم قسمت انتقاد ازجامعه فرانسه، سوم امعان نظر درسازمان و قوانین اجتماعی که در واقع این قسمت مقدمهٔ روح‌القوانین است.

موفقیت قابل توجه نامه‌های ایرانی میان طبقه حاکم که بیش از همه مورد تمسخر و انتقاد قرارگرفته بود، خود نشان ازانحطاط آنان بود زیرا یک طبقه حاکم نیرومند و مطمئن به‌مشروعیت و حاکمیت خود هرگز اجازه نمی‌دهد که آلت تمسخر واقع شود. با موفقیت جدید فرصتهایی در پایتخت انتظار مؤلف را می‌کشید ازاین رو زندگی درشهرستانی کوچک‌بتدریج جذابیت خود را ازدست داد، منتسکیو مقام خود را رها کرد و به‌سوی پاریس روانه شد.

در پاریس منتسکیو با شرکت در سالنهای مشهور که درکنار انجمنهای سری ازمحافل علمی اصلی محسوب می‌شدند، دوستانی چون مائوپرتیوس[1]، هلوسیوس، دلامبر، راسور[2]، و بسیاری دیگر پیدا کرد. وی‌دراین زمان با اطرافیان دوک دوبوربن[3] ، هه‌نو[4]، مورخ و شاعر فرانسوی و رئیس پارلمان، مارکیزدوپروی، و در مجمع ادبی مادام لامبر و باشگاه آنترسول[5] رفت و آمد داشت. در همین زمان دشمنی او نسبت به‌ژوزوئیتها[6] تشدید شد.

درسال ۱۷۲۴ کتاب گفتگوی سیلاداوکرات Dialogue de Sylla et d'Eucrate تألیف یافت و در باشگاه آنترسول خوانده شد (این کتاب در سال ۱۷۴۵ منتشر شد) . در همان‌سال تأملاتی در زمینهٔ پادشاهی جهانی Réflexions sur la Monarchie Universelle نوشته شد که درسال ۱۷۲۷ انتشار یافت. معبد گنید که کتابی با مایه‌های شهوانی مستهجن بود، درسال ۱۷۲۵ تألیف شد. و نویسنده را شرمنده ساخت.

با وجود آنکه انتشار کتاب نامه‌های ایرانی تأثیرات نامطلوبی در ذهن برخی از اعضای بسیار محافظه‌کار آکادمی گذاشته بود بطوری که در ابتدا کاردینال

---

1. Maupertuis 2. Réaumur 3. Boubon 4. Henault 5. Entresol

۶. Jesuits فرقه‌ای از مسیحیان که نهضت ضد اصلاح دینی را تشدید کردند و با اندیشه جدید به‌مبارزه برخاستند.

فلوری به‌بهانه آنکه وی از اهالی شهر پاریس نبود با عضویت او مخالفت کرد اما پشتکار و شوق و همت منتسکیو در تمام این مراحل استمرار یافت و سرانجام توانست به‌عضویت آکادمی نائل گردد. در این بین چند باری از پاریس به بردو رفت و بازگشت لیکن مدت زیادی در پاریس متوقف نشد و در کشورهای اروپایی به سیر و سفر پرداخت. همین سیاحت زمینه تألیف کتاب‌های تفکراتی در باب علل عظمت و انحطاط رومیان و روح‌القوانین را فراهم و تسریع کرد.

۵. سفرهای منتسکیو

سفر منتسکیو از سال ۱۷۲۰ آغاز گردید. وی اتریش، مجارستان، ایتالیا، سویس، آلمان و هلند را گشت سپس به‌دعوت لردچسترفیلد[1] به‌انگلستان رفت و از سال ۱۷۲۹ تا ۱۷۳۱ در آن کشور اقامت کرد و احتمالاً در آنجا به عضویت لژ فراماسونری انگلستان درآمد و از این پس از ستایشگران آزادی و کمال جامعه سیاسی انگلیس شد. در وصفی که منتسکیو از ارزش کشورهای مختلف می‌کند، می‌توان برتری انگلیس را دریافت. از نظر او آلمان برای گردش و سیاحت، ایتالیا برای اقامت، فرانسه برای زندگی و انگلستان برای «تفکر» بوجود آمده‌اند، و به اقتضای نظر او در باب انگلستان یعنی اختصاص تفکر برای آن دیار، دو سال در انگلستان به‌تجربه و تفکر در علوم سیاسی و مطالعه در شکل حکومت پرداخت و اوضاع این کشور در حیات علمی او تأثیر عمیقی بخشید و افکار سیاسی و تألیفات بعضی از بزرگان انگلیس از آن جمله لاک را مطالعه کرد و اصل یک حکومت دموکراتیک را در آنجا آموخت.

عجب آنکه فرانسویان آن زمان ارتباطی با انگلستان نداشتند و از زندگی سیاسی آنان بی‌خبر بودند و پیش از منتسکیو تنها شخصی بنام راپین کتابی در وصف و معرفی آن کشور نوشته بود که مورد استفاده او واقع گردید.

در سال ۱۷۳۱ به‌قصر لابرد برگشت و به‌عنوان فراماسون در لژهای فرانسه پذیرفته شد، در این هنگام به‌ندرت اوقات خود را در پاریس می‌گذراند و بیشتر در قصر لابرد به کار مطالعه و تألیف می‌پرداخت و گاهی به‌پاریس می‌رفت.

1. Lord Chesterfield

۶. علل عظمت و انحطاط رومیان.

در سال ۱۷۳٤ کتاب تفکراتی درباب علل عظمت و انحطاط رومیان را منتشر ساخت. ثمرهٔ مسافرت روم او را به‌فکر عظمت و سازمان عظیم دولت قدیم امپراطوری روم انداخت، چنانکه دیدار از انگلیس سازمان یک دولت را به او نشان داد. در بازگشت از سفر ایتالیا بود که به‌عزم تألیف کتابهائی‌در تشکیلات دولت روم و بازنمودن سر سیادت آن دولت و بعد از آن شرح سازمان یک‌دولت شایسته دست به کار زد و آخرین رشته از تألیفات مهم و معروف خود را آغاز نمود و به پایان آورد.

تفکراتی در باب علل عظمت و انحطاط رومیان افق فکری منتسکیو را فراتر از رمان و قصه و ادبیات تمثیلی برد و با فلسفه نزدیکتر کرد. گرچه نامه‌های ایرانی ماهیتی فلسفی و سیاسی داشت، اما این کتاب روحیهٔ فلسفی منتسکیو را به‌نحوی بارز نمایان می‌سازد. اساساً موضوع مطالعه و تصنیف اخیر مشکل‌تر بود زیرا حتی امروز با تمام تحلیلها و نظریات علم تاریخ هنوز نمی‌توان ادعا کرد که کلیه شرایط و علل قریب انقراض تمدن عهد باستان روشن شده است. این اشکال درابتدای قرن هیجدهم البته بیشتر بود؛ با این حال منتسکیو توانست به‌طرزی تحسین‌آمیز، این موضوع را موشکافی نماید.

اشاره کردیم که منتسکیو مطالعات انسانی بویژه بررسیهای تاریخی را طالب بود، در این میان رغبتی زیاد نسبت به پژوهش تاریخ روم ابراز می کرد. می‌توان گفت این رشته تحقیق بتدریج مقصد اصلی مطالعات او واقع شد و روم و ملت روم و قوانین و احوال و وقایع و حوادث، تاریخی آن کشور تمام افکار او را فرا گرفت. رسالهٔ او مقدمهٔ تألیف کتابهای مهمی در موضوع آن امپراتوری بزرگ عالم قدیم که وارث تمدن یونان و منشاء تمدن مغرب‌زمین بود. گردید، بنابراین کتاب تفکرات از مهمترین آنهاست. در این کتاب مقایسه‌ای استادانه و مطالعه‌ای ماهرانه دراصول جریان تاریخ رومیان بکار برده و به نکاتی دقیق برخورده و حقایقی را دیده و اسباب پیشرفت و تنزل آن امپراطوری را جسته است.

عمده مطلب را از فصل پنجم آغاز می کند و دامنهٔ سخن به‌تحلیل وقایع تاریخی می‌رسد. منتسکیو اساس ترقی و عظمت روم را در این عوامل می‌بیند: علاقه مردم هر شهر به‌زادگاه خود با علاقه تمام رومیان نسبت به میهن، جنگهای

دائمی و حسن اداره آن، سازمان دولت روم که در موقع جنگ سرکزیت نیرومند بوجود می‌آورد و در موقع صلح از افراط و سوء استعمال آن نیرو پیش‌گیری می‌کرد، عمل از روی برنامه و نقشه، استعداد رومیها در نفاق انداختن میان دشمنان خود، حسن سلیقه آنان در اقتباس و استفاده از صنایع و اختراعات اقوام دیگر، هنرنمائی خاص آنان در استفادهٔ کامل از ملتها و کشورهایی که تابع خود می‌کردند، نیروی خرد و متانت‌سنای روم، سنجش هرموقع و عبرت‌گرفتن از هر دفعه، حتی‌حسن‌انتباه از اشتباهات خود، پیروی دائم از دو اصل ثابت: یعنی تأمین امنیت مردم در داخل و فتوحات در خارج. دولت روم پس از جنگی پیروزمند صلح را از راه خلوص منعقد نمی‌ساخت، بلکه صلح بهانه تأخیر و هجوم مجدد بود و معمولاً شرایطی ایجاد می‌کرد که منتهی به‌ویرانی خانمان دشمن می‌گردید و اگر زیر شرایط مناسب‌می‌رفت، بعدا بتدریج چندان قیود اضافی می‌افزود که حریف مجبور به جنگ می‌شد.

بدین ترتیب روم اغلب می‌جنگید و هرچه بیشتر می‌جنگید نیرومندتر می‌شد. اما چنانکه رسم جهان است این ترقیات تنزل هم در پی داشت و این مقدمهٔ انحطاط کلی بود و در عین اینکه روم بدینگونه پیشرفت می‌نمود، عواملی بتدریج بوجود می‌آمد که اسباب انحطاط روم را فراهم می‌ساخت؛ تا جایی که آن امپراطوری عظیم را سرانجام از پا درآورد. به زعم منتسکیو برخی از آن عوامل اینهاست: نظام اطاعت در میان ملت روم بتدریج به عبودیت منجر شد و ملت آلت حکومت اشخاص گردید. تحت لوای آزادی استبداد غالب شد، حتی معنی آزادی در اذهان مشوش و مشوب شد. اساس نیرومندی و قدرت روم بواسطه سوء استعمال خود آن نیرو متزلزل گشت. خستگی و فرسودگی در نتیجه جنگهای دائمی مانند سلاحی که همیشه کار کند مردم را به‌ستوه آورد.

علائق قومی که روح تعاون را تحریک می‌کرد مبدل به‌تفرق شد. زیادی تیول اخلاق مردم را فاسد نموده و بدین طریق استبداد در میان یک جامعه فاسد جا گرفت. فساد مرکز کشور با فلج‌شدن ولایات بواسطه دوردستی و بعد مسافت آنها توأم گشت. از طرف دیگر اقوام و طوایف تحت سلطه به‌هر بهانه شورش می‌کردند و سپاهیان پراکنده مجبور می‌شوند از اطراف بگریزند و رو به مرکز هجوم آورند. دوام و امتداد جنگ، خود اساس خود را سست کرد. روم عناصر و اقوام مختلف را در

خود مستهلک کرد ولی همین بتدریج برایش عقده شد، ظلم و فسادی که روم بر ملل عالم وارد ساخت روزی به روی خودش افتاد و در نتیجه از بزرگی به کوچکی رو نهاد و قلمرو دولت امپراطوری کم کم رو به کاهش و تنگی رفت تا آنجا که مرز روم از فرات و دجله به‌حدود ایتالیا رسید.

این است قضاوتی که منتسکیو در جریان تاریخ و جزر و مد عمر یک امپراطوری بزرگ بکار می‌برد. بزرگان و دانشمندان گفته‌اند مطالعات منتسکیو جامع و کافی نبود و برخی عوامل روحی و تأثیرات مادی مانند آب و هوا و نژاد و سرزمین روم را برخلاف اصول تعلیمات خودش مسکوت گذاشته است. از این رو در مواردی از پژوهندگان نامی تاریخ روم، مانند میشله[1]، و دوروی[2] و ممسن[3] و فوستل دوکولانژ[4] عقب‌مانده، معهذا داوری استادانه در ارتقاء و افول آن ملت بکار برده است. اما به‌هر طریق در تحلیل منتسکیو از تاریخ روم برخلاف تاریخ‌نویسی قرون وسطی از مشیت الهی و عنایت الهی و مفاهیم روحانی و ماوراء طبیعی خبری نیست و گاهی به‌سوی اصول فلسفه خویش یعنی تابعیت مطلق فرهنگها به اوضاع جغرافیائی و زمینی و زمانی گام برمی‌دارد.

۷. روح‌القوانین

مهمترین کتاب منتسکیو «روح‌القوانین» است که در سال ۱۷۴۸ پس از بیست سال کوشش بی‌وقفه آن را منتشر ساخت. این کتاب موجب شهرت پیش از پیش منتسکیو در میان همعصران و نسلهای بعد گردید و چنانکه قبلاً نیز گفتیم راه و رسم پژوهش اجتماعی - سیاسی جدید را در حوزه‌های فرهنگ و تمدن بشری آموخت.

نخستین اقدام به‌تألیف رسمی کتاب «روح‌القوانین» در حدود سال ۱۷۲۸ بود که مؤلف چهل سال داشت، ولی سالها پیش از این تألیف آن را آغاز کرده بود و سالها پس از این تاریخ در اتمام و تکمیل آن صرف عمر نمود. خودش گفته است از وقتی که از کالج بدر آمدم، با کتابهای قوانین سر و کار داشتم و مقصود من پژوهش روح آن قوانین بود. اصطلاح روح‌القوانین[5] از او نبود، بلکه پیش از او مؤلف دیگری بنام ژان دوما[6] این عنوان را در فصل یازدهم کتابش «رسالة‌القوانین

---

1. Michelet 2. Duruy 3. Mommsen 4. Fustel de Coulange
5. Esprit des Lois 6. Jean Domat

Traité des lois که درسال ۱۶۸۹ منتشر شد بکاربرد ومنظور دوما ازاین کلمه غایت حقیقی قوانین یعنی عدالت و از طرفی نیز نیت قانونگذاران بود، در صورتی که منتسکیو منظور دیگری داشت و می‌خواست علت بوجودآمدن قوانین و ارزش اثر آنها را دریابد؛ از اینجا دوما بیشتر مفهوم قضائی را درنظر داشت و منتسکیو بیشتر مفهوم تاریخی را، درواقع به‌عقیدهٔ منتسکیوسرایجاد قوانین واهمیت و تأثیر آن را باید از تاریخ تمدن بشر پرسید.

در این راه عمری کوشید و سالها در حال تحیر و بلاتکلیفی گذراند، زیرا دنبال قواعدی می‌گشت که حکم آن چون قوانین طبیعی ثابت باشد و تغییرپذیر و بی‌اساس نباشد و پیداست که قانون از تاریخ پیدانمودن کاری است دشوار، زیرا پدیدارهای متغیر تاریخی و تمدنی کمتر پژوهشگر را برای دستیابی به‌روابط ثابت کمک می‌کند و حتی به‌تحقیق چنین دستیابی بسیار مشکل و حتی غیرممکن می‌نماید. او نمی‌توانست چون مونتنی وقایع و مطالب و لطائفی پشت‌سرهم بنویسد و احکام گوناگون صادر کند و صرفاً به‌نشان‌دادن تناقض فکری وضعف عقل بشر بپردازد و مسائل را بدون نظم و بی‌برهان بگذارد.

۸. انتقاد مونتنی و معاصران منتسکیو از تمدن و فرهنگ دینی قدیم

مونتنی و بسیاری از همعصران او به‌نحوی شاعرانه تمدن قدیم دینی را به مسخره گرفته بودند. بنابراین در مراحل بعد لازم بود که سخنان شاعرانه صورتی پیدا کند و بر مفروضات و مشهوراتی اصولی استوار گردد و با استمداد از مشهورات و مسلمات و مقبولات جدید به‌صورت جدلی و خطابی و نهایتاً منطقی استقرار یابد. چنانکه قرن پانزدهم در واقع عصر شاعران و ادیبان است و قرن شانزدهم عصر عالمانی چون گالیله و بیکن و ماکیاولی محسوب می‌گردد. اینان بعضی اصول و فروع و شئونات فرهنگ جدید را متحقق کردند، درقرن هفدهم فلسفه جدید و تفکر تکنیکی مکانیستی توسط دکارت تبیین می‌شود و لاک و اسپینوزا متأثر ازفلسفهٔ دکارت، فلسفه‌های اخلاقی وسیاسی و اقتصاد جدید را تبیین می کنند وسرانجام آنچه درقرن پانزدهم صورت شاعرانه داشت، درقرن هیجدهم صورت عقلی به‌خود می‌گیرد و تبیین می‌گردد. چنانکه عقلای جامعه ازاین پس برای عمل خویش با ابتدا به‌تئوریهای موجود، مبنائی نظری می‌دهند.

۹. مبانی طبقات جدید و قدیم -

انقلاب فرانسه و نهادهای جدید سیاسی وطبقات و دولت جدید که مبتنی بر پیدایش مالکیت (چنانکه لاک مالکیت را منشاء پیدائی دولت و میثاق اجتماعی می‌دانست) است تکوین می‌یابد و طبقات با مفهوم جدید نیز با پیدایش مالکیت خصوصی مبتنی بر فعالیتهای اقتصادی جدید که ماهیتاً با فعالیتهای اقتصادی قدیم متفاوت است، پدید آمد. طبقات جدید کاملاً بر اساس استثمار اجتماعی نیروی کار بوسیله ماشین یا ابزاری که در مالکیت شخصی آنان بود تکوین یافتند. البته در گذشته استثماروجود داشته واستثمارگران نیزاز نیروی کارانسانی بهره کشی می کردند اما این شکل از استثمار با پیدایش تجارت و اقتصاد و سپس تکنولوژی جدید به‌ظهور آمد.

طبقات به‌معنی اصیل لفظ در گذشته براثر تقسیم کار اجتماعی از یک سو و مراتب روحانی واستعداد ذاتی افراد ازسوی دیگر به‌وجود آمدند چنانکه در جوامع دینی طبقه بر اساس این دو امر یعنی تقسیم کار و مراتب روحانی افراد تکوین یافت. فی‌المثل درجامعه دینی هند قدیم شاهد تکوین طبقات برهمنان ، جنگاوران، کشاورزان و کارگران (به‌زبان‌سانسکریت Brahmin , Ksatria , Vasuiya , Shudra) هستیم.

چون تفرعات وشعوبات وقبایل همگی درواقع روبه وحدت جهانی دارد. این تنوعات به‌انسان می‌آموزد که تنها خودش نیست بلکه موجودی اجتماعی و جهانی محسوب می‌شود. اگر گروهی چه سیاسی ، چه دینی و چه اقتصادی خود را مطلق و مستقل و مکتفی بالذات بداند وکلیه حیات و خدمات فرد را منحصر به‌رشد وپیشرفت خود سازد، البته دعوی حقی را می کند که مالک آن نیست. همانطور که فرد حق ندارد خود را غایت وجود بداند و بخواهد فقط برای خویشتن زندگی کند، همانطور هم گروه نمی‌تواند از فرد انقیاد مطلق مطالبه کند و حقوق فردی او را نادیده بگیرد. هرگاه فرض کنیم که طبقات چهارگانه‌جامعه، نمایندهٔ نظام الهی یا ظهورروح وحقیقتی متعالی است، در آن صورت بنظر می‌رسد حکمت روحانی و قدرت اجرائی، استحصال فنی، خدمتگزاری خالصانه عوامل لایتغیر هر نوع نظام اجتماعی است و طبقهٔ حکما در هر جامعه باید طرح اندازی کنند و زورمندان و سیاستمداران پشتیبانی نمایند وفنیان آن را به‌موقع اجراء گزارند و کار را به‌دست کارگران مخلص بسپارند.

طبقات چهارگانه کمال را که غایت حقیقی کلیه کوششها و اهتمامات بشری است بوجود می‌آورد. در میان این طبقات حکیمان یعنی برهمنان مظهر محبت و تقوی و ذوق بوده و از شهوت و زوروفشار احتیاجات آزادند، اینان آدمیانی حقیقت‌جو و بی‌غرضند و از تأثیر مخرب قدرت آزادند.

از نظر کریشنان اکنون جهان در یک بی‌نظمی و پریشانی بیش از هر زمانی نیاز به‌تفکر حکیمانه دارد اما درست در مقابل این وضع قراردارد. یعنی روشنفکران امروز همه از رهبران سیاسی پیروی می‌کنند. این‌گونه متفکران با هوسهای نژادی، طبقاتی وملی به‌سطح احساسات بازاری تنزل می‌کنند. آنان وقتی که اجازه می‌دهند روحشان در تنگنای سیاست محدود شود، به‌حرفهٔ خود خیانت می‌ورزند.

باتوجه به‌مراتب فوق در تفکر کهن دینی هند طبقات بیانگر مراتب روحانی افراد است، چهار طبقه که ذکر شد تابع قانون فطرت است، هر طبقه‌ای نمودی از مراحل رشد آدمی در مقام خویش است. هر انسانی با یک بار سنگین نادانی و عطالت آغاز می‌کند. بنابراین در مرحلهٔ اول تمام مردم شودرا[1] بدنیا می‌آیند و بتدریج با رشد اخلاقی و روحانی به‌مقام برهمنی می‌رسند. هر فرد در مراتب سیرش به وظیفه‌ای می‌پردازد که در توانش است. در کتاب بهگودگیتا از «آرجون» درخواست شده که طبق فطرت خود رفتار کند زیرا پیروی از فطرت دیگری خطرناک است. وی برای جنگ ساخته شده بود واگر ازمیدان نبرد می‌گریخت برخلاف فطرت خود عمل می‌کرد. از اینجا جنگ برای برهمن گناه است در صورتی که کار «خشترا» جنگ است. اما چنانکه دیده‌ایم بتدریج در هند این مراتب سمبلیک به اقتضای باطن و حقیقت و مقام افراد تحقق نیافته و حتی با توجه به‌زمینهٔ بالقوه انحراف درطرح مسئله بدین‌صورت تفکیک شده است. طبقات بصورت ارثی درآمده وکاست طبقاتی را ایجاد کرده است. در دورهٔ تصنیف سرودهای ودا (یعنی ۱۵۰۰ تا ۶۰۰ ق. م) طبقات وجود داشت، ولی موروثی نبود ولی این زمان طبقات موروثی به‌وجود آمد و آن نیز از نفوذ و هجوم اقوام بیگانه پدید آمد و تعلیم و تربیت و سنن گذشته ضرورت پیدا کرد و در نتیجه شکافهای طبقاتی بوجود آمد. گفتند تولد منشاء اختلافات واقعی و دائمی است. درمراحل بعد طبقات کثرت بیشتری یافتند و

---

۱. در دین هندو شودرا طبقهٔ عامه محسوب شده‌اند.

عده‌ای نیز به‌عنوان طبقهٔ نجس و بیگانه شکل گرفتند. از این پس در طبقات روحانیون و جنگجویان آنانکه صلاحیت نداشتند بوجود آمدند و همهٔ امور به‌صورت تشریفات درآمد. چنانکه پسر یک برهمن اثری از اهلیت روحانی با خود نداشت. در اسلام و حتی مسیحیت نیز ابتدا مراتب معنوی به‌اقتضای سیر و سلوک معنوی و روحی بدون آنکه افراد به‌شغل خاصی تشخص یابند، پذیرفته شد. بدین معنی که در اسلام افراد مؤمن و کافر قسمت شده بودند و در میان مؤمنین و کفار مراتبی وجود داشت. و رهبری مؤمنین از آن اولیاء بود. از لحاظ معشیت کاری برای افراد مشخص نشده بود چنانکه ائمه شیعه هم جنگاور بودند وهم توانایی تعلیم و تربیت و یا کار یدی داشتند. دراین مورد می‌توان گفت طبقات معنوی اسلام برخلاف طبقات معنوی هندو صورت صنفی نداشت. اما به‌هر ترتیب در جامعه اسلامی و مسیحی نیز بتدریج طبقات سیاسی موروثی جای صلاحیت و اهلیت را گرفت. حتی بعضاً در روحانیون نیز مراتب دنیوی و موروثی پدید می‌آمد لکن چنان نشده که طبقات به صورت کاستهای غیرقابل نفوذ درآیند.

در دورهٔ جدید طبقات بر مبنای مالکیت خصوصی تکوین می‌یابند. در اینجا سخن از فضیلت و نجابت و روحانیت و از اینگونه اقوال نیست عامل اصلی تقسیم طبقات منافع فردی و طبقاتی و نژادی و قومی است و دین نیز تابع چنین منافعی است. اساساً چنانکه دورهٔ جدید، دورهٔ تملک بشر بر عالم وآدم و سیطره و استیلاست، دورهٔ پیدائی اقسام مالکیت‌ها نیز هست.

۱۰. مبانی نظری منتسکیو در تبیین جهان و تاریخ

منتسکیو چون بعضی نویسندگان از جمله پاسکال معتقد نبود که در تقدیر حوادث عالم، قدرت، برهان آدمی را مجال نیست. و یا اینکه برای فهم مسائل، ایمان لازم است ، یعنی در حل قضایای بشری و الهی احساسات عالی را مؤثر در عمل ببینند. ازاینجا او که باابتدای به‌اصالت عقل وتجربه عقلی ـ منطقی چون همهٔ منورالفکران قرن هفدهم و هجدهم دنبال دلیلی عقلی و اینجهانی می‌گشت و مایل بود قواعد منطقی و تجربه حسی و قول به‌اصالت زمین و زمان فانی یعنی اصالت طبیعت را در وراء جریانهای تاریخ بشر پیدا نماید و علیت و موجبیت تاریخی به‌معنی‌جدید (یعنی علیت و حیث دورانی) در حوادث تاریخی را نشان دهد و اصول سیاسی و

سازمان امپراطوری روم و از آنجا سازمان دولت و جامعه سیاسی را بشناسد و راه جدید تفکر سیاسی را بر طبق مبانی و اصول تفکر جدید بیابد.

۱۱. دئیسم و تاریخ ناسوتی

او می‌گفت هر قومی باید از مطالعهٔ این اصول درسی بگیرد و بهترین شکل حکومت را که برای وی درخور است تشخیص دهد. فرانسویها نیز باید درسهای آزادی و آبادی را یاد گیرند و طرز مشی یک دولت سالم را بیاموزند و نگذارند کار یک حکومت از آزادی به‌لاابالیگری و لجام گسیختگی و از آن به‌استبداد و از آن به هرج و مرج بکشد، در این نظر نه مانند «دوما» بود که می‌خواست علت و جنباننده اصلی جزء جزء وقایع تاریخ را مشیت الهی بداند و نه مانند هابز انگلیسی که تقدیر و تأثیر عالم روحانی را بالکل به کنار نهد و با مادیون آتئیست همعقیده شود. گرچه معتقد است باید سازمان و اصول دولت از روی آزمایش و تجربه و عقل و منطق اینجهانی و ناسوتی جستجو گردد، اما چون همه دئیستها و متألهان عقلی منورالفکر به‌یک عدالت ازلی طبیعی نیز عقیده دارد که در وراء حوادث عالم پنهانست، پس باید گفت او نه ملحد و آتئیست است و نه مؤمن و تئیست بلکه سعی دارد دین و کفر را جمع کند و در این جمع کفر بالذات اصالت دارد و دین در حکم ماده و فرع بر صورت و اصل تفکر اومانیستی است. در اینجا دین از باب حمایت و فقط جهت کمک به‌شئونات جامعه جدید مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد[۱] وازمنظر عقل ناسوتی جدید ملاحظه می‌شود بدون آنکه به‌حقیقت آن معتقد باشد و اگر به‌حقیقت دین به معنی انجیلی و توراتی لفظ معتقد بود، نمی‌توانست تاریخ را مستقل از علم و مشیت الهی و قضاء و قدر او تبیین کند. چنانکه سن اگوستین و همهٔ متکلمین و فلاسفه تاریخ و مورخان پس از او در جهان قرون وسطی بر این مدار یعنی خدامداری و لاهوت‌انگاری تاریخ را تبیین می کردند نه آنکه ناسوت را اصل و اساس لاهوت

---

۱. گرچه منتسکیو در آثارش چهرهٔ شیطانی ماکیاول را به‌خود نمی‌گیرد، اما در مطاوی کلمات منتسکیو همان اثر وضعی کلمات ماکیاول را اما با چهره رحمانی می‌توان دید. اگراین‌دو از منظر صورت نوعی تاریخ جدید که همان اومانیسم باشد، ملاحظه شوند می‌توان آنان را دوظهورقهری ولطفی ازیک حقیقت قهری الهی دانست. یعنی‌آنچه دراین‌دوغلبه داردولایت قهری و استیلای شیطانی دموکراسی غرب را با دو صورت ظاهری متفاوت مستقر کرده‌اند.

بپندارندوروح آن بدانند. البته نمی‌توان زمان فانی علل قریب رادرحوادث تاریخی که وعاء و ظرف حدوث حادثاتند، نادیده انگاشت، اما تاریخی که صرفاً بر مدار علل و شرایط اینجهانی تبیین گردد، همه امور روحانی و آسمانی را به‌طاق نسیان خواهد سپرد و بشر را در همهٔ امور رها و آزاد تلقی خواهد کرد، چنانکه فی‌المثل برخی معتزله و قدریه اسلام، آدمی را در فعل آزاد تصور می‌کردند. یعنی همان اصل اومانیستی تفکرجدید که گاه آدمی را فعال مایشاء و آزاد مطلق تلقی می‌کنند.

۱۲. قراردادهای اجتماعی و روح‌القوانین

منتسکیو در شرح حوادث و وقایع بیشتر از علل به‌تأثیرات و نتایج متوجه است. به‌عقیدهٔ او که نظراغلب فیلسوفان قائل به‌میثاق اجتماعی است وصرفاً برفرض و وهم مبتنی است، انسان قدیمی ساده وخوشبخت زندگی می‌کرد[1]. بعد که اجتماع بوجود آمد، بالطبع مبارزهٔ زندگی ظهور نمود (مشابه نظریه قراردادهای اجتماعی و اعتقاد به حالت طبیعی درنظریهٔ جان لاک). پس ناچار قوانینی برای اداره اجتماع به‌میان آمد. عوامل مدیرهٔ جامعه بشری متنوع است مانند آب و هوا، دین، قوانین، رسوم ثابت حکومت، سرمشق گذشتگان، اخلاق و عادات. این عوامل در حقیقت جسم جامعه را تشکیل می‌دهند و قوانین به‌مثابهٔ اعصاب آن است.

منتسکیو در جستجوی روح قوانین با تعریفی که یادآور فلسفهٔ دکارت است اصل اساسی کتاب «روح‌القوانین» را بیان می‌کند. طبق این تعریف قوانین دستاوردهائی هستند که به‌طور الزامی از طبیعت امور حاصل می‌گردند. این قوانین باید با طبیعت هر کشور و آب و هوا و خصوصیات سرزمین و راه و رسم زندگی مردم و دین و تمایلات و عدهٔ جمعیت و ثروت و تجارت و عادات و اخلاق تناسب داشته باشد. خود قوانین مختلف نسبت به‌هم مناسباتی دارند و باید نسبت آنها و مقصود مقنن معین گردد. پس در حقیقت «روح‌القوانین» همین روابط و مناسبات قوانین را

---

۱. نظر این فلاسفه به‌معنی اعتقاد به‌دورهٔ طلائی که در اساطیر ملاحظه می‌شود یا عصر سعادت به‌معنی دینی لفظ نیست. بلکه در اینجا مقصود زیستن بر نهج حیوانی و ابتدائی است و انسان اکنون با قرارداد اجتماعی از آن مرحلهٔ ابتدائی خارج شده وکمال یافته است. بنابراین فلاسفهٔ سیاسی جدید اساساً اعتقادی به‌کمال نخستین ندارند واین مرحله را فارغ از هر تحول و پیشرفتی و در حکم مرحلهٔ ناقص وکودکی تمدن و فرهنگ کنونی می‌دانند.

نسبت به‌هم و نسبت به‌سایر عوامل اجتماعی مورد بحث و تدقیق قرار می‌دهد و تطبیق و تأثیر آنها را درسازمانهای گوناگون بشری می‌جوید از این لحاظ است که منتسکیو به‌طرح صور و اشکال حکومتها می‌پردازد.

۱۳. طبقه‌بندی جدید حکومتها

تاعصر منتسکیو طبقه‌بندی انواع حکومت بدون اینکه ایرادی بر آن وارد آید، همان بود که بوسیله ارسطو معین شده بود (این طبقه‌بندی قبل از ارسطو نیز وجود داشت). یعنی همه جا این مطلب راپذیرفته بودند که حکومتها به‌سه شکل پادشاهی، آریستوکراسی (حکومت خواص) و دموکراسی (حکومت مردم) ممکن است وجود داشته باشد. منتسکیو پیشنهاد کرد طبقه‌بندی دیگری جایگزین طبقه‌بندی سابق شود که بیشتر جوابگوی واقعیت امور باشد. وی حکومتها را به‌سه نوع استبداد مطلق Despotism, Tyrany ، سلطنتی Monarchy و جمهوری Republic قسمت کرد. که حکومت جمهوری خود به دو نوع آریستوکراتیک Aristocratic و دموکراتیک Democratic منقسم می‌شود. باید یادآور شد که عبارت جمهوری از نظر او به‌معنای امروزی کلمه، یعنی حکومتی که دررأس آن یک فرمانروای موروثی قرار نگرفته باشد، بکار رفته است. منتسکیو بین سلطنت و استبداد تفاوت قائل است، بدین معنی که در سلطنت، پادشاه یا فرمانروای موروثی تابع قانون است و اختیاراتش بوسیله امتیازاتی که به‌طبقات مختلف داده و یا وسیله عرف و عادت محدود می‌شود اما در استبداد پادشاه نسبت به قوانین تمکین نمی‌کند و فوق قوانین است. در استبداد مطلق خودکامگی فرمانروا غیرمحدود است. پس جمهوری به‌عقیدهٔ او شکل حکومتی است که یا همه یا قسمتی از مردم در آن شرکت کنند.

اما چرا هریک از این اشکال و صور در بعضی کشورها برتری پیدا کرده است. نویسنده بین شرایط روانی و تمایلات و خلقیات هر قوم، و حکومتی که آن قوم، گزیده رابطه‌ای برقرار می‌کند. و این جهت، تأسیس حکومتها از روی اصولی مختلف را نشان می‌دهد.

۱۴. اصول و طبیعت حکومتها

از نظر منتسکیو جمهوری در کشورهائی با فضیلت سیاسی Virtue مستقر

می‌شود. منظور وی از فضیلت بی‌علاقگی به‌پول و مال و وجود قناعت و حب مساوات و وطن است. و سلطنت مشروطه در کشورهائی که روحیه افتخار honor یعنی عشق به امتیازات اجتماعی و در طبقات بالا، وجدان و وظیفه‌شناسی نسبت به دولت وجود دارد، طرفدار پیدا می‌کند؛ ولی استبداد مبنای موجودیت خود را بر ترس و مجازات قرار داده است. پس از روی این میزان و اصول، طبیعت و ماهیت حکومت اساس مشروطیت یا مطلقه‌بودن آن را معلوم و معین می‌کند. اصول حکومت روش و عمل آن را نشان می‌دهد. به‌عقیدهٔ منتسکیو قوانین بنابر ماهیت و اصول عمل حکومت به‌دو دسته قسمت می‌شود. آنکه مربوط به‌ماهیت حکومت‌است، عبارت است از قوانین سیاسی، و آنکه راجع به‌اصول عمل حکومتهاست قوانین مدنی و اجتماعی را بوجود می‌آورد. ترقی یا تنزل هر ملت منوط به‌دوام یا فساد همین قوانین است و به‌نظر مؤلف روح‌القوانین انحطاط هر حکومتی ابتدا با انحطاط و فساد اصول، یعنی سبک و قواعد عمل آن شروع می‌شود و می‌توان گفت در بحث این موضوع است که روح‌القوانین به‌نهایت اهمیت در فلسفهٔ حقوق وفلسفهٔ‌سیاسی جدید می‌رسد. هشت کتاب اول روح‌القوانین صرف شرح و بسط همین موضوع است.

در روح‌القوانین رابطهٔ دیگری بین شکل حکومت واقلیم برقرارمی‌شود. در این زمینه نظریه‌ای که قبلاً ازجانب ژان بدن ارائه گردیده بود، بسط پیدا می‌کند. از نظر مؤلف کتاب تقوای سیاسی و بالنتیجه جمهوری در کشورهای سردسیر یعنی جائی که احساسات تند وجود ندارد، برقرار می‌شود. حال آنکه حکومت استبدادی متناسب حال کشورهای گرمسیراست. درمورد حکومت سلطنتی وی معتقد است که محیط مناسب برای این حکومت مناطق معتدل می‌باشد.

۱۵. حکومت انگلیس حکومت برتر

بدیهی است در تمام این تفاصیل سرمشق حکومت برتر در ضمیر منتسکیو همانا حکومت انگلیس آن عهد بود. نهایت اینکه این عقیده را بیشتر درپرده گفته و ازانگلستان کمتر نام برده‌است[1].

---

۱. دربرخی فصول و مباحث نیز مستقیماً ازانگلستان نام برده چنانچه درکتاب یازدهم فصل ششم در بحث اساس حکومت انگلستان به‌این نظر می‌پردازد و درکتاب چهاردهم فصل سیزدهم آب و هوای انگلستان را مؤثر در دموکراسی آن می‌داند.

۱۶. ماهیت حکومتها

در بحث از ماهیت حکومتها منتسکیو نخست ازجمهوری شروع می کند. البته نمونهٔ جمهوری در نظر او در آن زمان جمهوری روم باستان بود که خود آنهم از روی جمهوری آتن تشکیل شده بود. در آن موقع در حقیقت یک قوم بزرگ واحد وجود نداشت و در یونان هر شهری جمهوریتی تشکیل می‌داد؛ در آنهم مردم به طبقات تقسیم می‌شدند و مساوات و آزادی در بین آنها عبارت بود از اینکه بجای اشخاص قانون حکومت کند و در واقع حق آزادی فقط حق انتخاب حکومت و وضع قانون بود و در بقیه جهات یکسان، اسیروتابع قانون‌بودند وگرنه از آزادی فردی و آزادی عقیده‌بنحوی که با مبنای نظری جدید ودردمکراسی‌های کنونی مطرح است، در آن عصر هنوز خبری نبود و مقصود ازآزادی فقط این بود که هر فرد آزاد (چون درعین حال بردگانی هم وجود داشتند) حق شرکت در حکومت داشته باشد. پس این نوع حکومت مانع وجود طبقات ممتازه و وجود بردگان و استبداد در حکومت قانونی نبود. اساس بقای این‌گونه حکومت عادله و قانونی یعنی جمهوری را، منتسکیو چنانکه درفوق هم اشاره شد، درعفت اخلاقی و تقوی و درستی و شرافت افراد می‌داند. اگر مسلک حکومتها روی اصول اخلاقی نباشد از هر قانونی ممکن است سوء استفاده شود و فساد در جامعه سر زند و جمهوری مبدل به‌حکومت ظالمه گردد.

گرچه امروز درحکومتهای دموکراتیک سازمانهای مفصل دقیق بوجود آمده و مسائل بی‌شمار اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی که درجمهوری ساده و نظایر آن وجود نداشت، پیدا شده بطوری که منتسکیو از پیچ و خم کیفیات آن خبری نداشت زیرا آن جمهوری که او می‌شناخت یا در اعماق تاریخ بود یا در یک‌گوشه دور دست عالم مثلاً حکومت پاراگوئه یا گوشه‌های دیر راهبان. ولی در هر صورت موضوع عفت اخلاقی و سیاسی افراد با تمام این احوال اکنون نیز می‌تواند از ارکان و شرایط یک حکومت صحیح شمرده شود[1]، زیرا پیداست که روح قانون

---

۱. مقصود از عفت اخلاقی و سیاسی به‌معنی دینی لفظ، یعنی کف نفس و دوری از هواهای نفسانی نیست، بلکه دوری از تجاوز به‌قانون است و قانون مدنی و سیاسی را چون احکام دینی و شرعی پنداشتن و اگر قانون مبتنی بر هوای نفسانی باشد، در اینجا باز عفت اخلاقی جاری خواهد بود.

اخلاق افرادی است که آن را وضع یا بدان عمل می‌کنند. بهترین قوانین بدون ملتی که آن را کار بندد ومحترم شمارد و از آن سوء استفاده وسوءتعبیر نکند، هیچ و پوچ است. ملتهائی که کتابهای انبوه قانون نوشته و به‌دوش خود بارکرده‌اند و آن را کار نبسته‌اند، سرانجام به هلاک و دمار رسیده‌اند.

منتسکیو در اشکال دیگر جمهوری یعنی آنهائی که با حکومت عدهٔ قلیلی اداره می‌شوند و یک نوع حکومت تشکیل می‌دهند نیز بحث کرده و برای مثال از جمهوریهای ونیز و لهستان و معاصر خودش مثال آورده، چون غیر از آنها نمونهٔ دیگری در پیش چشم او نبوده است. در باب جمهوری لهستان بواسطه اینکه عدهٔ زیادی را تحت فشار گرفته بود، نظر خوشی اظهار نکرده و زوال آن را پیشگوئی نمود و اتفاقاً درطی عصر مؤلف این دو جمهوری‌از پا درآمدند.

سلطنت یا حکومت یک نفر به‌نظر مؤلف موقعی بوجود می‌آید که ملتی از حیث اکثریت لیاقت اداره امور را نداشته باشد، در اینصورت اگر پیشوای آن قوم اتفاقاً صالح از کار درآمد و مردم را بکارانداخت، حکومت مطلقه سودمندی پیدا می‌شود و مردم را تربیت می‌کند و اگر ناصالح درآمد با مردمان فرومایه کار می‌کند وستم و بردگی معمول می‌گردد و حکومت منجر به‌استبداد و انقراض می‌شود.

۱۷. تفکیک قوای حاکمه

بهترین راه حفظ آزادی مردم یک کشور این است که قوانین و سازمان و نهادهای آن حکومت طوری باشد که قوای گوناگون حکومت همدیگر را اداره و تعدیل کنند. اینجاست که منتسکیو از تقسیم قوای یک دولت به‌مقننه و مجریه و قضائیه بحث کرد و این تعلیم معروف را بیش از همه او درقرن هجدهم رایج کرد.

منتسکیو در این باب چنین می‌گوید: «هر یک از قوا دیگری را محدود می‌سازد و آزادی یعنی حکومتی که براساس قانون استوار شده باشد، امکان‌پذیر می‌شود.» و از نظر او سه قوه به‌این شرح موجود است: قوه مقننه که قوانین را وضع می‌کند، قوه مجریه که این قوانین را برای نظم عمومی به مرحله اجرا درمی‌آورد و قوهٔ قضائیه که این‌قوانین‌رادرحالات مخصوص به‌موقع اجرا می‌گذارد. هریک ازاین سه قوه، باید به‌یک سازمان مشخص مجزا از یکدیگر واگذار شود. تنها هنگامی که

این تفکیک قوا موجودیت پیدا کند می‌توان به‌آزادی یک رژیم آزاد دست یافت[1].

۱۸. آزادی غایت حکومتها

بنابراین آزادی در روح‌القوانین موقع خاص مهمی دارد. منتسکیو غایت حکومت را آزادی می‌داند و برای آن مراتبی قائل است مانند آزادی یک ملت در برابر بیگانگان که مرادف استقلال باشد و آزادی مدنی میان افراد یک ملت که هر کس به‌تساوی از قوانین حقوقی و مدنی برخوردار باشد. دیگر آزادی شخصی و آزادی مالکیت. اما آزادی سیاسی بخصوص مهم است و مفهوم خاصی برای منتسکیو دارد. او برای وصف مفهوم آزادی مفصلاً به‌بحث می‌پردازد و چنین می‌نویسد:

«هیچ کلمه‌ای به‌اندازهٔ کلمهٔ آزادی اذهان را متوجه نساخته است و به هیچ کلمه‌ای مانند کلمه آزادی معانی مختلف داده نشده است. برای بعضی از مردم آزادی عبارت از این است که اختیار داشته باشند تا کسی را که خودشان به او اختیاراتی داده‌اند به‌محض اینکه خواست از آن اختیار سوء استفاده کند و جابر و ظالم شود، خلع کنند. برای عدهٔ دیگر آزادی عبارت از این است که بتوانند کسی را که باید مطیع او باشند، خودشان انتخاب کنند. دستهٔ دیگر آزادی را در این می‌دانند که حق داشته باشند مسلح شوند و زور بگویند. جمعی هم دارا بودن بعضی امتیازات را آزادی می‌دانند، مثل اینکه به‌فرمان یک نفر از افراد ملت خود و یا در لوای قوانین مخصوص خود اداره بشوند. ملتی هم مدتهای مدید گمان می‌کرد حفظ رسوم و شعائر آزادی است، مثلاً تصور می‌کرد آزادی این است که ریش بلند داشته باشد. بعضی از ملل آزادی را اینطور تفسیر کرده‌اند که اختصاصی به‌یک طرز و رژیم مخصوص و حکومتی دارد که خودشان آن حکومت را دارا هستند. مثلاً آنان که از حکومت مشروطه برخوردار شده‌اند آزادی را مخصوص مشروطیت می‌دانند و جماعتی که مزه حکومت جمهوری را چشیده‌اند، آزادی را در لوای این طرز حکومت می‌دانند.

به هر حال هر کسی و ملتی نام آزادی را به‌حکومتی داده است که روش آن با عادات و تمایلات او وفق می‌دهد و علت آن این است: «درحکومتهای جمهوری ظاهراً معایبی مشهود نیست، عوامل و موجباتی که مردم را ناراحت کند، آشکار

---

۱. درباره تفکیک قوا، کتاب یازدهم، فصل ششم.

نمی‌باشد و چنان بنظر می‌رسد که قوانین بیشتر تأثیر دارند تا مجریان قوانین لذا شهروندان آزادی را درجمهوری دانسته وحکومت مشروطه را فاقد آزادی می‌دانند و نیز در حکومتهای مشروطه و دموکراسی چون ظاهراً ملت مختار است و هر چه‌دلش می‌خواهد می‌کند و مردم اقتدار ملی را با آزادی اشتباه می‌کنند آنوقت آزادی را مخصوص این نوع حکومت می‌دانند»[1].

«پس آزادی چیست! راست است که در حکومت دموکراسی ظاهراً توده هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند، اما باید دانست که آزادی سیاسی این نیست که هر کس هر چه دلش می‌خواهد بکند، بلکه در جامعه و حکومتی که قوانین حکفرماست‌آزادی معنای دیگری دارد. آزادی‌آن است که افراد آنچه را بایدبخواهند بخواهند و بکنند و آنچه را موظف به‌خواستن آن نیستند مجبور نباشند انجام دهند، به‌علاوه باید به‌این نکته توجه کرد که آزادی و استقلال باهم تفاوت دارند»[2].

۱۹. آزادی برپایه قانون موضوعهٔ بشری

«آزادی عبارت از این است که انسان حق داشته باشد هرکاری راکه قانون اجازه داده و می‌دهد، بکند و آنچه که قانون منع کرده و صلاح او نیست مجبور به‌انجام آن نگردد. دراین صورت اگر مرتکب اعمالی شود که قانون منع کرده، دیگر آزادی وجود نخواهد داشت»[3].

ازنظرمنتسکیوشهروندان انگلیسی ازکمال این نوع‌آزادی سیاسی برخوردارند[4]. در آنجا آزادی سیاسی نزد هر فردی از افراد عبارت از آرامش خاطر است که از اعتقاد آن فرد به‌اینکه در امان است، تولید می‌شود و برای اینکه چنین امنیت خاطر و آزادی را هر فردی دارا باشد در انگلستان طرز حکومت طوری است که یک فرد از فرد دیگر نمی‌ترسد. در همه جا هم می‌بایستی طریقهٔ حکومت همین طور باشد تا آزادی سیاسی درهرکشوری برقرار گردد. پس ازاین عبارات، نویسنده با احتیاط و نهان‌روشی ماسونی از اعتدال سخن می‌گوید: حد اعلای آزادی آنجا است

---

۱. کتاب یازدهم، فصل دوم.
۲. کتاب یازدهم، فصل سوم.
۳. آخر همان کتاب.
۴. کتاب یازدهم، فصل ششم.

که آزادی به‌حد اعلا نرسد[1].

از مطاوی عبارات فوق می‌توان دریافت که آزادی از نظر منتسکیو عبارت است از آزادی در تمام اعمال و اقداماتی که قانون به‌افراد اجازه می‌دهد. پس آزادی آن نیست که هر کس هرچه دلش خواست بکند، زیرا آزادی مطلق در محیط بشری که به‌موجب قوانین به‌هم پیوسته‌اند، ممکن نیست. چه بسا که این نوع آزادی در مورد یک فرد مخل آزادی فردی دیگر خواهد شد پس آزادی حدی دارد و آن قانون است. درنهایت قوانین باید ازروی عقل وحسابگری ومطابق درجهٔ توسعه و رشد تمدن در کشور تدوین شود.

۲۰. آزادی جدید و حریت دینی[2]

همانطوریکه ملاحظه می‌شود در این تعریف آزادی به‌معنی «حریت دینی» که قطع تعلق از ماسوی‌الله و بی‌غرضی است، نیامده[3]. بلکه نحوی تعلق است و آن تعلق به‌قانون موضوعه بشری است و آن نیز از نظر منتسکیو اگر خوب باشد مطابق قانون طبیعت است.

۲۱. اصول تشخیص حسن و قبح قوانین

از نظر منتسکیو قوانین موضوعه از عوامل دیگری که مقتضیات و شرایط اقوام، نژاد و استعدادهای مختلف بشری است، به‌طرق گوناگون متأثر شده و کثرت یافته، در حالی که قانون طبیعت در همه‌جا یکسان است. اما به‌هر طریق منتسکیو اصولی را برای تعیین قانون درست سیاسی و تشخیص کلی قوانین خوب و بد طرح می‌کند بدین صورت: اول نزدیکترین حکومت به‌طبیعت، آن است که اوضاع آن با اوضاع ملتی که برای او تشکیل شده است، مناسبتر باشد. دوم: قوانین باید با طبیعت و شالودهٔ حکومتی که برقرار شده یا می‌شود متناسب باشد، خواه به‌عنوان قوانین سیاسی که دولت را تشکیل می‌دهند ، خواه به‌عنوان قوانین مدنی که آنرا

---

۱. کتاب یازدهم، فصل ششم.

۲. تفصیل این بحث در فصول آینده خواهد آمد.

۳. مقصود ازآزادی دراینجا اباحیت — یعنی آزادی در هر فعلی — است که همان آزادی مذموم به‌معنی دینی لفظ باشد. اما اباحیت جدید نحوی آزادی نفسانی عقلی است که در آن آزادی برمدار عقل همگانی جدید تعین پیدا می‌کند.

حفظ می‌نماید. سوم: قوانین باید با اوضاع طبیعی کشور، با آب و هوای سوزان یا منجمد یا معتدل هر کشور با چگونگی خاک و بزرگی و کوچکی کشور، با انواع زندگی قومی که در لوای آن زندگی می کند. با حرفهٔ اکثریت آنها که برزگرند یا شکارچی یا دام‌پرورتناسب داشته باشد.چهارم: قوانین بایدباآن‌اندازه‌آزادی که اساس دولت اجازه می‌دهد، موافق باشد. قوانین باید با مذهب اهالی با تمایلات آنها، با ثروت آنها، با تعداد آنها با اخلاق و عادات به‌انواع تجارت و با رفتار و اطوار آنها موافقت داشته باشد و تطبیق گردد. پنجم: قوانین باید با تمام جزئیات محیط و سردمانی که بر آنها مسلط می‌شود و اساس روابط آنها را تشکیل می‌دهد متناسب باشد. ششم: قوانین با یکدیگر ارتباط دارند و همچنین با مبدأ خود که منظور قانونگذار است و نیز با اوضاع و احوالی که بر اساس آنها تدوین شده‌اند، مربوط می‌باشند. پس قوانین را باید از تمام این جهات درنظر گرفت[1].

۲۲. تبیین روح قوانین جدید و مقصود تحقیقات تاریخی و مطالعات حقوقی

از این طریق منتسکیو روح قوانین جدید را تبیین می کند و در ذیل این اصول هر امر متعالی که اساس روح شریعت قدیم است، فراموش می‌گردد. در اینجا تابعیت مطلق قانون به زمین و زمان اصل‌الاصول تقنین است. از طرفی مقصود اصلی او از تحقیقات تاریخی و مطالعات حقوقی راه نمودن به‌آزادی سیاسی مطلوب‌لیبرالیسم عصر اوست.

۲۳. آزادی و تسامح دینی عصر منتسکیو

منتسکیو پس از پرداختن به آزادی و قوانین سیاسی و مدنی و کیفری به طرح تسامح و آزادی دینی جوامع نسبت به عقاید و مذاهب می‌پردازد. این مسئله اخیر خود حاکی از احساسات عصر نسبت به‌دیانت است و از آنجا که دیانت در این عصر موجب محدودیت آزادی طبقه جدید می‌شود، لازم است دیانت طرد گردد و از متن به‌حاشیه جامعه رود و جای خویش را به‌قوانین موضوعه دهد.البته چنانکه در روح‌القوانین ملاحظه می‌شود، مباحث در لفافه‌ای از نهان‌روشی در میان نهاده می‌شود و اغلب آراء به‌تلویح ذکر می‌شود تا مؤلف مورد تعرض شهروندان

---

۱. کتاب اول، فصل سوم.

مؤمن و متدین فرانسوی قرار نگیرد. همچنانکه در بحث آزادی نیز چنین است.

۲۴. فیزیکالیسم و اصالت اقلیم در نظر منتسکیو

بحث منتسکیو دربارهٔ رابطه اقلیم و آب‌وهوا با چگونگی قوانین ازلحاظ صورت و استدلال یکی از ضعیف‌ترین و ساده‌اندیشانه‌ترین بخشهای روح‌القوانین است. در مقابل از لحاظ روش تحقیق اجتماعی و تاریخی یکی از مهمترین فتوحات علمی دوره جدید با ممیزات خاص خویش بشمار می‌رود. پژوهشهای امروز درباره تأثیری که اوضاع و احوال طبیعی و جغرافیائی در تعیین صور نهادها و سازمانها و قوانین مختلف‌انسانی داردوبه‌عبارتی فرضیه‌هائی که برتأثیرعوامل خارجی محیطی و بر پیدائی فرهنگ و تمدن استوار شده‌اند بیش از همه به نحوی به‌آرای منتسکیو برمی‌گردند.

پس از بحث از آب‌وهوا به‌مباحثی دربارهٔ اخلاق و عادات و دین و قوانین مدنی و بین‌المللی و قوانین اقتصاد و نظایر آن پرداخته و از تاریخ سازمانهای گوناگون جامعه بشری مانند فئودالیسم و علل تشکیل و تأسیس آنها و قوانینی که آنها را اداره می‌کند سخن گفته می‌شود. و بدین ترتیب کتابی که نتیجهٔ یک عمر مطالعه و پژوهش در تبیین مبانی نظری و عملی سیاست و حقوق است، به‌پایان می‌رسد.

۲۵. فصول مباحث روح‌القوانین

دربارهٔ فصول مباحث روح‌القوانین تاکنون به‌ترتیب بحث کردیم، اما عرضه یک طبقه‌بندی کلی از این مباحث همواره مورد توجه نویسندگان بوده است. در این میان طبقه‌بندی لانسون[1] که براساس قلمرو مباحث به‌تقسیم پرداخته، جامع‌تر است. برخی نظیر بارکهاوزن[2]، لوین[3] در کتاب اصول تعلیمات سیاسی روح‌القوانین منتسکیو و جرج‌ساباین در تاریخ نظریات سیاسی، به‌این مهم اهتمام ورزیده است.

طبقه‌بندی لانسون به‌شرح ذیل است:

1. G Lanson, Montesquieu, Paris, 1932, PP. 5-7.
2. H. Barckhausen, L'sprit des Lois et les Archives de la Bréde, Bordeaux, 1904, PP. 10-11.
3. Lawrence Meyer Levin, The Political Doctrine of Montesquieu's Esprit des Lois. Itsclassical Background, New York, 1936, P. 4.

بارکهاوزن سواد روح‌القوانین را به‌پنج سؤال و پنج پاسخ تحدید کرده است.

بخش اول: کتابهای اول تا سیزدهم دربارهٔ دولت و وظایف عمومی واساس آن.

۱. کتابهای ۱ تا ۸ نمونه های دولت، طبیعتشان، اصول آنها، حفظ این اصول و انحطاط آنها.

۲. کتابهای ۹ تا ۱۳ بحث دربارهٔ وظایف دولت.

۳. کتابهای ۹ و ۱۰ ارتش به‌عنوان نیروهای دفاعی دولت و مردم.

۴. کتاب ۱۱ حمایت از فرد و معنی آزادی سیاسی، قوای سه‌گانه از انگلستان.

۵. کتاب ۱۲ حمایت از افراد، امنیت، دارائی، عدالت دادگاهها.

۶. کتاب ۱۳ ذخایر دولت، اموال و مالیاتها.

بخش دوم: کتابهای چهاردهم تا نوزدهم دربارهٔ مفهوم محیط، محیط جغرافیایی و دولت، آب و هوا و تأثیر آن بر دولت.

۱. کتاب ۱۵ بردگی.

۲. کتاب ۱۶ رابطه دوجنس زن و مرد (بردگی خانگی).

۳. کتاب ۱۷ بردگی سیاسی و استبداد.

۴. کتاب ۱۸ و ۱۹ تغییرات بر اثرآب و هوا.

۵. کتاب ۱۸ خاک و کشت و زرع.

۶. کتاب ۱۹ روحیهٔ عمومی، اخلاق و عادات قومی.

بخش سوم: کتابهای بیستم و بیست‌وپنجم دربارهٔ اقتصاد و دین.

۱. کتاب ۲۰ تئوری عمومی روابط بین تجارت‌واخلاق‌دارائی ونمونه های دولت.

۲. کتاب ۲۱ تجارت در تاریخ.

۳. کتاب ۲۲ پول.

۴. کتاب ۲۳ جمعیت.

۵. کتاب ۲۴ و ۲۵ دین.

بخش چهارم: کتاب بیست‌وهفتم تا بیست‌وهشتم و سی و سی‌ویکم شامل مقالات متفرقه.

۱. کتاب ۲۷ نقش زمان در نهادهای سیاسی، وراثت در حقوق رومی.

۲. کتاب ۲۸ مبدأ اصلاحات‌حقوق‌مدنی‌فرانسه، برخوردحقوق رومی وژرمنی.

۳. کتاب ۳۰ و ۳۱ مبدأ و آغاز نهادهای فئودالی‌فرانسه.

بخش پنجم: کتاب بیست‌وششم و بیست‌ونهم دربارهٔ نظریه حقوق و قانونگذاری.

عملی.

۱. کتاب ۲۶ قوانین عرفی، طبیعی، شرعی و مدنی.

۲. کتاب ۲۹ دربارهٔ روش وضع قوانین.

رمون آرون در کتاب **مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی**، **روح‌القوانین** را دارای سه بخش بزرگ می‌داند.

نخست سیزده کتاب اول قرار دارد که در آنها نظریهٔ بسیار معروف سه نوع حکومت بسط و توضیح داده شده است. این بخشها را باید در واقع جامعه‌شناسی نامید. زیرا در این بخشها کوشش شده تا صورتهای گوناگون حکومت به‌چند نوع کلی مشخص برگردانده شود که در تعریف هر یک از آنها هم موضوع طبیعت حکومت و هم موضوع اصل آن به‌میان می‌آید.

بخش دوم از کتاب چهاردهم تا کتاب نوزدهم است. موضوع مورد بحث این بخش علتهای طبیعی یا جسمانی است، یعنی بخش مذکور اصولاً به بحث درباره تأثیرات اقلیم وسرزمین برآدمیان، برآداب ونهادهای اجتماعی آنها اختصاص دارد.

بخش سوم که از کتاب بیستم شروع وبه کتاب بیست و ششم ختم می‌شود، تأثیر علتهای اجتماعی، بازرگانی، پول، شماره آدمیان و مذهب را، یکی پس از دیگری، بر رسوم عادات و قوانین بررسی می کند.

پس ظاهراً این سه بخش ازیک‌سوجامعه‌شناسی‌سیاسی‌است‌و ازسوی‌دیگرقسمتی بررسی‌جامعه‌شناسانه‌علتهای جسمانی یااخلاقی مؤثربر سازمان اجتماعی جوامع است.

خارج از این سه بخش آخرین، کتابهای **روح‌القوانین** به بررسی قوانین رومی و فئودالی اختصاص یافته و مواردی تاریخی را نشان می‌دهد و کتاب بیست‌ونهم که گنجاندن آن در تقسیمات کلی **روح‌القوانین** دشوار است قرار دارد . این بخش به‌قواعد قانونگذاری می‌پردازد . یکی دیگر ازکتابهای‌روح‌القوانین که جا دادن آن در این طرح کلی اندکی دشوار می‌نماید کتاب نوزدهم است که از روح کلی یک ملت بحث می کند. پس این کتاب، منحصر به‌بررسی یک علت خاص یا جنبهٔ سیاسی نهادهای اجتماعی نیست بلکه به‌بررسی آن چیزی اختصاص دارد که شاید بتوان آن را اصل یگانه کنندهٔ کل اجتماعی نامید. درهرحال، این کتاب ازکتابهای بسیار بااهمیت است. این کتاب در حقیقت گذرگاه یا پیوند بخش اول روح‌القوانین،

یعنی بخش جامعه‌شناسی سیاسی - با دو بخش دیگر است که به‌بررسی علل جسمانی یا اخلاقی اختصاص دارد[1].

۲۶. انتقاد از روح‌القوانین و توازن قوا (قدرت اقتصادی ـ اجتماعی اساس تفکیک و تقابل قوا)

اگر بخواهیم از جهت مباحث مختلف وظاهر بحث او و صرفاً به استنادمستقیم کلمات او در «روح‌القوانین» به‌انتقاد از آن بپردازیم، کمتر بخشی از این کتاب است که امروز اعتبار علمی داشته باشد، حتی توازن قوا را که زوال ناپذیرترین قسمتهای کتاب منتسکیو تاکنون خوانده‌اند و با توجه به‌شرایط سیاسی انگلستان در قرن هجده طرح گردیده، اکنون مورد تردید قرار گرفته است. اساساً در آن زمان چنان نبود که پادشاه انگلستان در قوهٔ مقننه دخالت نکند و یا پارلمان در قوه مجریه دخالتی نداشته باشد. منتسکیو به‌قوای سیاسی پشت هر قوه که درجامعهٔ سیاسی امروز وجود دارد، نپرداخته است و صرفاً ظاهر کار را ملاحظه کرده است درحالیکه چه درآن عصر و چه در حال حاضر همواره پشت هر قوه یک نیروی سیاسی مخصوص وجود دارد. پشت سر شاه اعتبار سلطنت و تمام بوروکراسی موجود، در پشت سر پارلمان تمام طبقه مرفه و متوسط انگلستان که تفوق اقتصادی را در دست داشت قرار دارد. اکنون به‌وضوح می‌بینیم درکشورهایی که چنین تفکیکی در نیروی طبقات اجتماعی وجود نداشته باشد، هر چند اصل تفکیک قوا به‌وسیلهٔ قوانین‌اساسی تضمین شده باشد، نمی‌تواند به‌طورشایسته‌ای جامه‌عمل بپوشد. بنابراین‌جامعه‌ای که از صور و عقاید قدیم که‌درواقع براساس اصالت‌طبقات جدید و مالکیت خصوصی تکوین نیافته و مراحلی از پذیرش تفکر جدید را طی نکرده با وجود تفکیک قوا در قانون اساسی دمکراسی‌شان به‌سلطنت مطلقه شباهت پیدا می‌کند و وجه‌تمایزی میان حکومت استبدادی وسلطنتی وجمهوری جدید وجودندارد. پس تفکیک قواصرفاً ظاهر و صورت واقعیت سیاسی است نه حقیقت آن. اساساً ماهیت و صورت نوعی و روح یک دولت که‌در همان‌تفکر غالب برآن دولت‌معین می‌شود خود منشاء باطنی

---

۱. ریمون‌آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، تهران، سازمان انتشارت و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۲۹.

وحدت قواست.

تکثر قوا غالباً منشأ غفلت از وحدت غائی قوای سیاسی حکومت بوده است علی‌الخصوص که این تکثر با رفع برخی از آثارسوء استبداد، مقارن می‌شود. قدر مسلم این است که تاریخ جدید تاریخ خاصی است که ارزشهائی نو در آن پدید آمده ولی با این ارزشها نمی‌توان دربارهٔ نظامات و مناسباتی که بر اساس دیگری استقرار یافته بحث کرد. برخی از متفکران و پژوهشگران اسلامی بدون توجه به این مبانی و ارزشهاست که پنداشته‌اند نظر منتسکیو که در حقیقت بسط فلسفهٔ‌سیاسی و لیبرالیسم جدید است، فضای ظلمت سیاست را روشن کرده است و از این رو سعی کرده‌اند این نظریه را باسیاست‌اسلامی جمع کنند و به‌پلورالیسم‌قوای دموکراسیهای جدید رسیده‌اند. این نویسندگان هیچگاه متعرض باطن و حقیقت تکثر قوا نشده‌اند و صرف پیدائی نهادهای قانونی بورژوائی را که سیاست کلیسائی ممسوخ قدیم را از بین برد دال برکمال آن پنداشتند و توجه نکردند که با وجود تقسیم قوای حکومتی به‌چند قوه باز نمی‌توان فساد سیاسی حاکم بر جامعه را برانداخت. علی‌الخصوص که نهادهای قانونی دموکراتیک صرفاً از طریق‌ترجمه قوانین اساسی کشورهای دیگر وارد شده باشد.

وحدت باطنی قوای سه‌گانه در حقیقت به‌کل تاریخی فرهنگ و تمدن و از آنجا سیاست جدید برمی‌گردد، به‌همین جهت چنانکه در بحث آزادی و سیاست قدیم وجدید نیزگفتیم، شأن‌اجرائی، قضائی وتقنینی حکومتهای‌پرزیدانسیل آمریکا با رژیم سلطنتی پارلمانی انگلیس و با جمهوری پارلمانی فرانسه وحدت پیدا می‌کند و در سیاست ملی و بین‌المللی جمع می‌شود. البته این وحدت منافاتی با کثرت قوای متعارض و احزاب مختلف و از آنجا تأمین آزادی بورژوائی نمی‌تواند داشته باشد. وحدت در حقیقت در مرتبه بطون تحقق پیدا می‌کند.

اما در ولایت اسلامی چنانکه گفتیم باطن سیاست «ولایت الهی» است و سه شأن قضاوت و قانونگذاری و اجرائی برمبنای اصل تقوای دینی به‌کارگزاری می‌پردازند و یک نفر چنانکه فقیه (قانونگذار) است می‌تواند حاکم (مجری) و قاضی باشد و عدالت را برپای دارد، بدون آنکه تابع منافع طبقات اقتصادی و اجتماعی باشد. اساساً او تابع قانون اساسی دینی است و تا وقتی که تقوای دینی

وجود دارد، عدل نیز پایدار است. اما اگر تقوی از میان برود و فرد به‌اقتضای عقل و رأی خویش حکم کند، چه مقامات سه‌گانه تفویض گردد یا نه، استبداد غلبه خواهد کرد و آنچه در تاریخ بنام استبداد دینی مشاهده می‌شود مرحله ثانوی است.

بنابراین در حکومت دینی حاکم که هم روحانی و هم قاضی و هم والی است در مقام ولایت و تابعیت از احکام الهی قرار می‌گیرد، ولایت و تقوای الهی، روح و اصل حکومت دینی است چنانکه دین و قوانین و احکام آن سازمان و اساس حکومت را متعین می‌کند (در نظر منتسکیو قانون اساسی Constitution اساس و ماهیت حکومت را بیان می‌داشت و اصول حکومت یعنی فضیلت و شرافت و ترس محرک عملی شهروندان و جامعه سیاسی بود) در اینجا هم دین و هم احساس و تقوای دینی مانع فساد می‌شود. ولی در عصر بی‌تقوایی حکومتهائی که نام دینی بر خود می‌نهند صرفاً تظاهر به‌تقوی و کتاب و سنت می‌کنند و به‌عبارتی فقط اسم دیانت در کار است نه رسم دیانت: اگر چنین نبود هیچگاه خلافت دینی خلفای (هر چند که آن‌نیز با اصل امامت‌شیعه مخالف است)صدر اسلام به‌سلطنت معاویه نمی‌انجامید و سلطنت او نیز موروثی نمی‌شد. با آمدن عباسیان دیگر کمتر اثر جدی از تقوی و عمل به کتاب و سنت مشاهده می‌کنیم، در اینجا نیز سلطنت موروثی درکار است و شیوخ قبایل و بزرگان و امیران محلی نیز فقط توافق خود را به عنوان بیعت با خلیفه اعلام می‌کنند و بعدازعباسیان نیز حکومتهای مصر و عثمانی و حکومتهای ایرانی نظیر صفویه بر اساس دین و تقوی و اصول حکومت دینی عمل نکردند. این حکومتها راکه شاهان قدرت مطلقه داشتند و ظل‌الله نامیده می‌شدند، می‌توان حکومتهای شبه‌دینی بر اساس ظواهر شئونات دینی نامید. این حکومتها درواقع براساس رسوم عشیره‌ای و نژادی تکوین یافته بودند. دوری مردم از دین حقیقی و اولیای دین و تلقی انحرافی از دیانت که غالباً ظلم و جور را به‌نحوی توجیه و طبیعی قلمداد می‌کرد، عاملی مضاعف برای‌استمرار این حکومتها بود. و این وضع گرچه ظاهراً با انقلابات جدید درکشورهای اسلامی تغییر یافت، اما این بدان معنی نبود که ولایت و ولایتی که از صدراسلام میانشان جدائی افتاده بود، جمع گردند، بلکه دفع فاسد به‌افسد رخ داد وظلم و جور و استبداد غیردینی طاغوتی جدید حاکم شد که ظاهر دینی قدیم را نیز ازمیان برد.

در این مرحلهٔ تاریخی که طبقات جدید با تفکر نوبورژوائی چندان قوامی پیدا نکرده بود نوعی‌استعمار ووابستگی‌سیاسی رخ داد. بدین معنی که منورالفکران جامعه اسلام هر یک به‌قطبی از قدرتهای سیاسی جهان متصل بودند و از آن جوامع به‌عنوان مهدآزادی حمایت و پیروی می کردند و سیاستهای آنان را در کشور اعمال می کردند، و هنوز نیز چنین است.

هرگاه جامعه و امت دینی خودآگاهی و آگاهی حقیقی و از آنجا معرفت دینی حقیقی داشته باشد و این معرفت درعمل او جلوه‌گری کند، حکومت دینی باولایت مطلقه الهی تحقق می‌یابد و سه‌قوه و شأن سیاسی جامعه که از آغاز وجود داشته بنابرکل غالب و حاکم جمع می‌شود. این امر درعصر غیبت در نهاد ولایت فقیه که جمع سیاست و دیانت است، تحقق می‌یابد.

اساس و اصول حکومت نیز بنابر وجود وحدت باطنی با یکدیگر تناسب دارد. در حکومت دینی اگر با الفاظ و ظاهر تقسیم‌بندی منتسکیو سروکار داشته باشیم اصول عبارت است از تقوی و فضیلت و ولایت دینی و اساس حکومت نیز عبارت است ازاحکام‌دین و شریعت که تأمین کنندهٔ آزادی‌ظاهری ودنیوی و منع ظلم وجور اجتماعی از یک سو و محرک انسان برای نیل به‌حریت باطنی است.

۲۷. نظر متفکران ربانی در باب وضع قوانین

قدرمسلم این است که اصالت مباحث انتقادی منتقدان جدید درصورتی است که بخواهیم اصول مفروضه منتسکیو یعنی تابعیت قانون موضوعه به‌طبیعت و زمین و زمان فانی را بپذیریم و وحی و تشریع شرایع را به‌عنوان روح قوانین دینی فراموش کنیم[۱] و یا به‌اصالت مالکیت و ارزشهای جدید و بشرانگاری که روح قانون جدید است قائل شویم.

۲۸. مبانی نظری انتقادی دورهٔ جدید و آراء منتسکیو

انتقاداتی که در ظواهر بحث و طریقت تفکر منتسکیوصورت می‌گیرد غالباً

---

۱. از نظر متفکران ربانی وضع قوانین دنیوی نیز رجوع به‌نحوهٔ تعلق آدمی به‌عالم خویش و اسمی که در آن دوره مظهر آن است دارد. اما این وضع را که باید وضع الهی نامید، نه به لطف بلکه به‌قهر است دراین مرتبه قهری بشر خویش را دائرمدار عالم و آدم می‌بیند، پس ←

بر مبادی تفکر اکنونی مبتنی است. از تئوریهای جدید ناشی ازاین مبادی است که اکنون براهین و احتجاجات منتسکیو به‌ضعف گراییده و مورد تردید قرارگرفته است. اما از جهت روح و حقیقت مباحث منتسکیو، باید پذیرفت که گرچه اکنون روشهای مطالعه و پژوهش علوم‌اجتماعی متزلزل و دچار بحران گشته است و قادر به‌تبیین بسیاری از معضلات و پدیدارهای اجتماعی نیست، کمتر انتقادی درعصر حاضر مؤثر می‌تواند باشد چراکه هنوز در روش پژوهش و تبیین «روح قوانین موضوعه»[1] اصول همان اصول فلسفه جدید است.

۲۹. مارکس و انتقاد از منتسکیو[2]

آرای منتسکیو مقبول و ضروری و حقیقی تلقی می‌گردد. از اینجا انتقادات متفکران غربی از انتقاد روح آن آراء مبرا بوده حتی انتقاد مارکس که ازظواهر جامعه غربی فراتر رفته و تا حدی به‌باطن سیاسی و اقتصادی برخی از واقعیات آن رسیده و بی‌خانمانی و بیگانه‌گشتگی بشر را در نظام تولید و مالکیت جدید یافته بود، نتوانست از روح ناسوتی منتسکیو رهایی یابد و از آن بگذرد. او نیز چون همهٔ منتقدان منتسکیو به‌جهاتی از این آراء توجه داشته‌است که می‌توان در موضع فسخ فرضیه‌های غالب قرن هجدهم که بر فیزیکالیسم تأکید دارد، لحاظ کرد. از نظر مارکس قانون برخلاف نظر منتسکیو تابع نظام تولید و مالکیت است، نه‌اوضاع

←

از پشت حجاب طاغوت به‌وضع قوانین می‌پردازد و به‌وهم و پندار خویش، وضع قوانین را از ناحیه خود تلقی می‌کند.

۱. حتی قوانین طبیعی که کاملاً معتبر به‌اعتبار انسانی است و از این جهت آنرا نیز بایدموضوعه دانست منتهی با توجه به‌یکسانی و انتزاعیت آن به‌اقتضای پذیرش قالب ریاضی و تجربه‌ـ ریاضی.

۲. انتقاد از آراء منتسکیو از عصر تألیف آثار او آغاز شده است، یکی از مهمترین منتقدان او هلوسیوس است که به‌مواضع اشرافی اصلاح‌طلبانه و رفرمیستی منتسکیو انتقاد داشت و او را غیرانقلابی می‌دانست. در حوزهٔ الهیات نیز ژزوئیت‌ها بزرگترین مخالفان او محسوب می‌شدند انتقادات شدید دانشگاه سوربن و مجمع اسقفهای ژانسنیست‌های فرانسه که حکم به‌تحریم و تکفیر آثار منتسکیو کردند، سبب گردید درسال ۱۷۵۰ منتسکیو دفاعیه خود را از روح‌القوانین بنویسد و بسیاری از منورالفکران با وجود اختلاف نظر با او درجهت دفاع از امتیازات آریستوکراتیک، به‌حمایت از او پرداختند.

طبیعی و جغرافیائی و روانشناسی قوم و امثال آن و آزادی نیز در ذیل این نظام تعیین و تحدید می‌شود و حدود حکومتها نیز برمبنای شیوهٔ تولید اجتماعی و مالکیت ابزار تولید تعیین می‌گردد. از نظر مارکس آزادی درجامعهٔ سرمایه‌داری وبورژوازی آزادی طبقه سرمایه‌دار است و طبقات دیگر از آن بهره‌ای واقعی نمی‌برند و حتی طبقات زحمتکش با آزادی پارلمانی و قانونی بورژوازی تحت کنترل در می‌آیند. از اینجا باید آزادی بورژوازی و دمکراسی سرمایه‌داری را دیکتاتوری بورژوازی نامید و در برابر این آزادی و حکومت، آزادی‌گروه اکثریت فاقد ابزار تولید یعنی پرولتاریا (کارگران صنعتی) قرار می‌گیرد و حاکمیت آنان عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا. خلاصه‌اینکه روح قانون را از نظر مارکس نیز باید در زمین و زمان فانی اما در نظام اقتصادی جامعه جستجو کرد نه در طبیعت و تمایلات اخلاقی و روحی افراد.

۳۰. گذر از اندیویدوآلیسم به کلکتیویسم

انتقادات مارکس گرچه مؤثرترین انتقادات نسبت به‌آرای فیلسوفان سیاسی قرون هفده و هجده بود، اما در حقیقت از خلال آراء او به‌وضوح می‌توان گذار جامعه غربی را ازمذهب اصالت فرد (اندیویدوالیسم) به‌مذهب اصالت جمع (کلکتیویسم) و از لیبرالیسم فردی به‌لیبرالیسم‌جمعی (سوسیالیسم) که دومی نحوی از ظهورات روح جامعه و تفکر سیاسی دوره جدید است، مشاهده کرد.

۳۱. بحران‌در تفکر کلاسیک جدید و فروپاشی روش منطقی دکارتی و نفوذ عقلی‌فرانسه، عقل مشترک همگانی در عصر سوداگری در مقابل عقل هدایت رحمانی عصر دیانت

بدین‌ترتیب با بحران در تفکر کلاسیک جدید که با راسیونالیسم دکارت قوام یافته و با اسپینوزا و لاک و بارکلی و هیوم و لایب‌نیتس به‌انجام رسیده بود و با ظهور متفکرانی چون روسو و کانت که عقل سلیم (عقل نظری و عملی دوره جدید) را مورد انتقاد قرار دادند تمدن غربی به‌مرحله‌ای جدید وارد گردید.

پایهٔ اریکه و تاج‌وتخت عقل مشترک همگانی[1] جدید که با انقلاب فرانسه

---

۱. عقل مشترک همگانی در مقابل عقل هدایت و رحمانی عصر دیانت است. این عقل که درعصر دیانت به‌عقل معاش تعبیر می‌شود و در ذیل عقل معاد است به‌عبارتی عقل معاش عقل اعداداندیش و حسابگر دنیاست و عقل معاد، عقل معنی‌اندیش آخرت است. اگر عقل معاش غایتش ارضای‌شهوات باشد عقل شیطانی است، چنانکه در روایتی از امام‌صادق ←

به‌تمامیت خویش رسیده، فرو ریخت. چنانکه بعضی از مورخان گفته‌اند بعد از سال ۱۸۱۵ و سقوط امپراطوری ناپلئون، اروپا نفس تازه کرد و مدار دوران خود را به کلی تغییر داد و به‌ساحتی دیگر از صورت نوعی تفکر جدید که به‌تعبیر نیچه[1] ساحت دیونوسیوسی[2] است روی آورد.

چنانکه پیرروسو می‌گوید: نفوذ فرانسوی که از دروان لوئی پانزدهم، حاکم و فرمانروای اروپا بود و ناپلئون نیز به‌وسیله سرنیزهٔ سربازان خود آن را تحکیم بخشید، ناگهان فرو ریخت[3]. در واقع امپراطوری ناپلئون فقط کشورهای اروپا را تحت تسلط بیرق سه‌رنگ فرانسه در نیاورده و با یکدیگر ارتباط نداده بود بلکه توده‌های مردم و متفکرین و دانشمندان را نیز به‌وسیلهٔ فلسفه فرانسوی قرن هجدهم و روش منطقی و استدلالی تجربی دکارت فتح کرده بود. از نتایج انقلاب فرانسه و سیطرهٔ ناپلئون، تمامیت وپایان عمر این فلسفه پایان قدرت فائقهٔ فرانسهٔ قرن هجده بود. سقوط عقاب موجب نفی و طرد این فلسفه و روش منطقی آن گردید (که به‌تعبیر مارتین هیدگر از ممیزات تفکر فرانسوی است). نبوغ عقلی فرانسوی نیز همراه شهر پاریس به‌زیر چکمه متفقین افتاد و اروپای خشمگین علیه این روح نظم و استدلال که مدتهای مدید مورد احترام و اکرامش بود، شروع به‌عکس‌العمل شدید کرد و آنچه را که تا آن هنگام پرستش می‌کرد، آتش زد و با نهایت خشم و شدت حکومت استبدادی عقل را محو و باطل خواند و با یونانیان که ژاکوبن‌ها خودرا مرید آنان اعلام کرده بودند، قطع علاقه کرد[4]. روش کلاسیک که تا آن هنگام

→

به‌تعبیر نکراء و شیطنت آمده است و عقل سیاسی معاویه ازاین صورت نوعی وسنخ عقل محسوب گردیده است.

۱. Nietzsche (۱۸۴۴-۱۹۰۰) متفکر آلمانی.

۲. Dionysius خدای شور و جذبه یونانی.

۳. ناپلئون با اعتقاد به‌آزادی و برادری و برابری جمهوری و انقلاب فرانسه به‌سرزمینهای دیگر لشکرکشی می‌کرد اما قدرت برتر معنوی-فکری فرانسه با این لشکرکشی‌ها به‌پایان رسید. و ناسیونالیسم آلمانی و نیز رومانتیسم اروپائی در برابر خردانگاری و لیبرالیسم اندیویدوآلیستی عصر روشن‌رائی فرانسه، این قدرت را ساقط کرد.

۴. دوری از یونان به‌معنی پشت کردن به‌حیات دینوی یونانی نبود بلکه یک نوع تغییر وضع نسبت بدان تلقی می‌شد و حتی رجوع به‌قصه‌های قرون‌وسطائی به‌معنی اقبال اروپائیان به

←

حاکم بر افکار بود کنار گذاشته شد و شوق روش جدید جانشین آن گردید. افکاری عامیانه که حاکم بر اذهان و افهام عموم شده بود، درصدد برآمد تا آنان را به سوی مرتبه رفیع‌تری راهنمایی کند. بنابراین فریاد نفرت از تعقل و منطق بلند شد و همهٔ مردم مست افکار خارق‌العاده و افراط در تخیل شدند و عنان تصورات و خیال‌بافیها را رها کردند. بدین ترتیب نهضت رمانتیسم آغاز گردید و تفکر شاعرانه مقبول افتاد و به قولی روح دیونیزوسی غربیان بیدار شد و بر روح آپولونی برتری یافت. جوانان فرانسوی که سلطنت‌طلب و خواهان حکومت مطلق بودند نیز وارد میدان مبارزه شدند. لامارتین کتاب **تفکرات** را منتشر کرد و ویکتورهوگو غزلیات و اشعار اساطیری را انتشار داد. طول نکشید که اروپا وارد این تودهٔ درهم و برهم شد و در تمام شئون فعالیت اجتماعی همین اشتهای اغراق وافراط دراعمال عجیب و غریب ظاهر گشت و شخصیتهای غیرعادی که از شدت تب و حرارت می‌سوختند از حدود زمان خود تجاوز کردند و کار افراط در احساسات و پرستش را تا مرتبه جنون و سرسام رسانیدند. دستور این بود که دیگر بتهای قدیم را احترام نگذارند و آنها را بشکنند و تخیلات و تصورات آشفته را آزادی بخشند و اجازه پرواز نامحدود دهند. هوگو با نوشتن **«هرنانی»** پا بر زمین می‌کوبید و کلاسیک‌ها را به مبارزه می‌طلبید. لوباچفسکی[1] یا ویکتور هوگوی ریاضی دان عقاید کهن اقلیدسی را نابود کرد و روی خرابه های آن بیرق انقلاب را برپا ساخت[2].

۳۲. روش علمی کلاسیک

سابقهٔ این تحولات به‌عصر سیطرهٔ روش علمی کلاسیک برمی‌گردد. زمانی که روسو و کانت برخلاف جریان غالب سه‌قرن اول دورهٔ جدید به‌طرح مسائل جدید پرداختند درعصری که همه پذیرفته بودند، روش علمی[3] مسلم‌ترین و درست‌ترین

سوی دین نبود، بلکه صرفاً نحوی معارضه و طلب آزادی از استبداد عقل و روی آوردن به آزادی تخیلی نفسانی محسوب می‌شد.

۱. Lobatchefski (۱۷۹۳-۱۸۵۶) ریاضیدان روسی.

۲. پیرروسو. **تاریخ علوم**، امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۵۱۱-۵۱۳.

۳. روش پژوهش علمی را که به‌روش ابژکتیو مشهور است، به‌معنی روش‌عینی که بدان ترجمه می‌شود، نیست بلکه مراد از آن یقین، یقین علمی است و این یقین با اطلاق و اعمال

و کاملترین روش است و قدر مسلم این روش بر زندگانی انسان مسلط گشته بود دیگر بحث درباره روش علمی جایز نبود و صاحبان افکار و آرای بزرگ این موضوع راقطعی می‌دانستند که آن ساعت که روش علمی حاکم برتمام جهان‌گردد، نزدیک می‌شود.

۳۳. قرن هیجدهم و تلقی همگانی در باب دورهٔ قرون وسطی و ایده‌آل دوره جدید

در انتهای قرن هیجدهم میلادی اختلاف نظرگاهها درمورد دورهٔ قرون وسطی و دورهٔ جدید پایان یافت. در این موقع با توجه به مقاصد علمی تصور شد که تنها این جهان اصالت و حقیقت دارد، همه هستی و همهٔ معنی همین است و این جهان تنها جائی است که در آن به‌گفته وردز ورث شاعر انگلیسی آدمی می‌تواند شادی

→ روشهای علمی حاصل می‌شود و ناچار سوبژکتیو است. در واقع سوبژکتیو بودن وابژکتیو بودن باهم ملازمت دارند و علم حصولی ضمن دوگانگی جمع این دو یعنی فاعل شناسائی و مفعول‌شناسائی است. اما درمراتب علم حضوری چون دین و هنر و عرفان این‌دو وحدت می‌یابند و دوگانگی فاعل و مفعول‌شناسائی زائل می‌شود و از این حیث ورای سوبژه وابژه است. در حقیقت ابژه صورتی است که مُدرِک به‌مَدرَک می‌دهد، از این‌رو معتبر به‌اعتبار فاعل‌شناسائی است و روشهائی که برای تجربه حسی‌یا خیالی یا عقلی و وهمی مورد شناسائی (معتبر به‌اعتبار فاعل و موضوع) اعمال می‌شود خود بالذات سوبژکتیو است، و تعلق به‌موضوع و متعلق‌شناسائی دارد. این نظر بر همه‌تئوریها و روشهای علمی غالب است. از نظر کانت قوهٔ واهمه یا فاهمه صورت را برماده که از تجربه خارجی گرفته می‌شود، می‌زند. از اینجا علوم طبیعت و ریاضی جدید علم عقلی نیست بلکه مادهٔ آن از تجربه خارجی اخذ شده و بشر بدان صورت فاهمه خویش را می‌زند. درستی احکام علمی نیز تابع اعتبار قوه واهمه یا فاهمه است. کانت علم حقیقی را که فلاسفه قبل از اومعتقد بودند (یعنی‌علم به‌اعیان اشیاء بدون‌آنکه صورت و عین را به‌اعتبار نفسانی‌مدرک لحاظ کرده باشد) که همان علم به‌اشیاء کماهی است، منکر می‌شود و تنها علم معتبر از نظر او همان علم اعتباری است. بدین ترتیب کانت هر نوع مابعدالطبیعه عقلی و نظری را انکارکرد. بدیهی است که اهمیت علم از این نظر در وهمی بودن آن است و ملاک و مناط اعتبار علم نیز انسان است و لغویت و عدم لغویت اساس آن.

پس‌ازکانت همه پذیرفته‌اند که بهترین نظریه‌های آنان چیزی جز فرضیه‌ها نیستند. اینها نیز به‌نوبه چنانکه حسیون قدیمی طالب بودند، داده‌های کاملاً عینی ناشی از روش استدلالی نیستند. بلکه در بسیاری موارد تفسیر و توضیح حقایقی‌هستند که درقالب ارتباط با مدل خاص ریاضی مورد قبولی بیان شده‌اند.

و خوشبختی خود را بیابد، البته اگر خوشبختی بطور کلی یافتنی باشد. دراین زمان نوعی احساس خوشبختی در هوا پراکنده بود و آن احساس پیشرفت به‌سوی آینده در تحت توجهات و حمایت خدای تازه یعنی عقل مشترک همگانی و فهم متعارف بودکه اکنون تسلط خود را بر پهنهٔ آگاهی بشر غربی گسترده بود. این اعتقاد که جهان جائی نیکو برای زیستن است جائی که چنانچه منابع طبیعی آن و توانایی و استعداد آدمی به‌منظور استفاده از آنها بیشتر و به‌صورتی کارآتر مورد بهره‌برداری قرار گیرد می‌تواند بهتر شود. و این که آدمی بداند چگونه بدین کار بپردازد و بتواند فنون و ابزار و آلات فنی را توسعه دهد و تکمیل کند، بدین ترتیب آرمان و ایده‌آل جامعه جدید جایگزین جامعه قرون وسطائی شد. ایده‌آلی که صرفاً آنی و گذرا و محدود و بیشتر در جهت رفاه مادی اعضای جامعه است. صورت خیالی و طرحی که برای جامعه تصویر شده، نتیجهٔ وحی نیست بلکه حاصل شیوه‌های تجربی و استقرائی استدلالی است که بر اساس مشاهده و بررسی احتیاجات و خصوصیات فردی استوار است.

۳۴. تحقق تفکر و جامعه تکنیکی و ماشینیسم غالب قرون هفده و هجده

به‌هر تقدیر چنین جامعهٔ تکنیکی و ماشینی با تفکر تکنیکی‌اش، به اقتضای نسبت جدید انسان با حقایق عالم وجود تکوین می‌یابد. در این جامعه تفکرمعنوی که در گذشته عالیترین فعالیت و علم ماوراءالطبیعه که اشراف علوم تلقی می‌شد به‌اعتبار اعتبارات عقل جزوی بی‌معنی در زمره جهلیات و خرافات بی‌پایه انگاشته می‌شود و بسط توجه به‌عقل و وهم و حس جدید و توسعه صنعتی با دوری از تفکر معنوی و وجدان دینی متناسب است. از این پس باید دانشمندان تکنیکی به‌جای رهبران و اولیای دین بنشینند. و بشر را به‌بهره‌کشی از منابع طبیعی و بالاآوردن سطح رفاه مادی در جهان متهور و متجدد تولید و مصرف کالا و توسعهٔ بی‌انتهای اقتصادی دعوت کنند. در اینجا از هدایت ملکوت آسمان خبری نبود. در سایه آداب‌دانی و پژوهش همین دانشمندان بود که سوداگران صنعتی و بانکداران قرن نوزدهم راه خود را به‌سوی ثروت و تملک هرچه بیشتر هموار و زمینه ویرانگری جهان صنعتی متجدد را تحکیم کردند. در این زمان اصول اخلاقی و روانی و زیبا-

شناسانه علم و فلسفه جدید که توسط بیکن طرح شده بود، تحقق یافت[1] وتفکر ریاضی ـ تجربی گالیله و دکارت و نیوتن که اصول منطقی و نظریه مکانیکی[2] علم جدید را آموخته بودند، بالتمام به‌ظهور آمد.

۳۵. انتقاد روسو و کانت از تفکر کلاسیک و عقل نظری قرون هفده و هجده

پس از این یعنی در پایان قرن هجده اعتقاد به‌این اصول بتدریج دچار بحران شد. با ظهور روسو که گفته بود علم بشر را فاسد کرده است، انتقاد از تمدن جدید بنحوی آغاز گردید. او تمدن را ملامت کرد که غریزه‌های خوب انسان را از بین می‌برد.مردم باید کودکان خویش را به تماشای طبیعت رها کنند. او احساسات را برتر از عقل در نظر آورد و از این راه در عقاید مردم از جمله مطلق‌بودن عقل تزلزل ایجاد کرد. پس از او، کانت با افکار مابعدالطبیعه و فلسفه نظری هر گونه علم عقلی را انکار کرد.

۳۶. ظهور صورت جدیدی از علم جدید و تقدس آن

سرانجام این تحولات فکری به نهضت رومانتیسم انجامید اما هیچگاه تفکر

---

۱. منطق جدید (ارغنون جدید) و احیاءکبیر به‌عنوان کتابهای اصلی بیکن راه جدید را در جستجوی علم به‌بشر آموخت. از نظر او منطق جدید نه فقط در علوم طبیعی بلکه باید در کلیه علوم از جمله اخلاق و سیاست به کار برده شود و همه چیز را دربرگیرد.

۲. قبلاً نیز اشاره کردیم که مکانیکالیسم نظریهٔ غالب تا قرن هجدهم بود. از اینجا بود که نیوتون علم مادی را ماشین می‌دانست و به‌نظر دکارت جانوران ماشین هستند، به‌نظر هابز جامعه ماشین است و به‌نظر لامتری بدن انسان ماشین است و بالاخره به‌نظر پاولوف رفتار آدمی مثل کار ماشین است، خلاصه آنکه همه چیز حتی مغز آدمی در ردیف مدل ماشین قرار می‌گیرد که از قطعات و اجزاء و ارقام ساخته شده است. مسلماً وقتی جهان‌بینی براساس مدل ماشینی بنیان گرفت، جهان مکانیکی برهمه چیز غلبه خواهد یافت. ماشینهای کارخانجات اکنون بازتاب بدیع فلسفه‌دکارت و معاصران و پیروان اوست. زیرا این‌ماشینها همه لازمهٔ منطقی این فلسفه است. در هر حال تفکر ماشینی با تفکر حسابگرانه مناسبت دارد. از اینجا در ذیل‌نظریه ماشینی بود که طرز فکر کاملاً کمی دربارهٔ طبیعت غلبه‌یافت. این فکر نخست‌در شیوه‌تازهٔ گالیله در مورد مکانیک زمینی آشکار شد و او بود که این وهم را پر و بال داد که علم دربارهٔ جهان از طریق به‌کاربردن فنون ریاضی بدست می‌آید و آنچه در دام ارقام و اعداد نیفتد، علم نیست و سرانجام فاقد هستی است، چنانکه در قرن نوزدهم این نظر با تفکر پوزیتیویستی و با انکار وجود و ماهیت به‌نهایت رسید.

جدید بالکل متزلزل نگردید و در واقع شأنی دیگر از شئونات آن‌را متحقق ساخت و هر دو بر اصالت صور مختلفی از علم تأکید داشتند. براین اساس حوزه‌های فلسفی جدید غرب از قبیل مذهب اصالت تجربه، مذهب اصالت صلاح عملی و مذهب تحصلی جدید و مذهب پوانکاره و ارنست رنان هم از جهات و اعتبارات مختلف تفصیل علم و فلسفه جدید است. چنانکه بعد از تزلزل روش تحلیلی پلورالیستی دکارت روش تألیفی هولیستی تاریخی هگل و اتباع او بنحوی اصالت علم جدید را اثبات کردند. و هر دو در یک طریق یعنی تحقق آنچه در تفکر جدید به‌علم و ترقی و آزادی تعبیر شده است، بوده‌اند. در این زمان و پس از این کسانی چون ارنست رنان و اگوستن تیری صفت تقدس را به علم و ترقی دادند و آن را چون شریعت تلقی می‌کردند. پس جرأت فوق‌العاده‌ای می‌خواست که کسی علوم را مورد تجاوز و انکار قرار دهد. به همین جهت ولتر و دیدرو، روسو را مورد نفی و انکار قرار دادند. اما به‌هر حال روسو و پس از آن کانت تحولات جدید در روشهای علمی پدید آوردند. اتباع بعدی آنها دریافتند که اطلاق مدلهای ماشینی بر فیزیک اتمی و نجوم نامناسب است. بنابراین بدنبال تجدید نظر و جستجوی مدلهای تازه‌تر و دارای انعطافی بیشتر بودند و مراحل ریاضی ظریفتری برای تنظیم و بیان اطلاعات تجربی خود طرح کردند. و هرچه بیشتر به‌روابط ریاضی ساده‌تر متوجه شدند[1]. در اینجا همه پذیرفته بودند که به‌هر طریق عوامل ارثی و فرهنگی و ذهنی در علم مؤثر است. ملاک چنین علمی نیز موافقت یا مخالفت با مقاصد و غایات عملی و زندگی و تصرف در طبیعت است[2]. اکنون حوزه‌های علوم طبیعی بتدریج وارد مرحله‌ای می‌شود که چون علوم انسانی از فرضیه‌هائی انباشته می‌شود که ذاتاً قابل تجربه مستقیم ریاضی نیستند، اما غیر مستقیم به‌قوهٔ نظر مورد تجربه قرار می‌گیرند. بسیاری از مباحث علم تجربی بر این فرضیه‌ها مبتنی است. اما چون این مباحث و

---

۱. چنانکه علم جدید را وصف ریاضی-تجربی و بیان منطقی ریاضی عالم دانسته‌اند علم‌شناسان معتقدند علم نوعی بیان ریاضی عالم پدیدار است و تمثلاتی ریاضی از طبیعت و انسان محسوب می‌شود.

۲. اکنون بنا به‌عادت همگانی علم را بی‌غرض می‌دانند این خطا ناشی از غفلت از ماهیت علم و خلط آن با نفسانیات عالم و پژوهشگر است. بدین معنی که گرچه عالم در پژوهش خویش به‌نفس علم می‌پردازد اما نهایتاً تصرف درطبیعت به‌ذات علم مربوط است.

فرضیه‌ها معطوف به‌توضیح و تبیین‌مادی و ریاضی جهان است، در زمرهٔ علم تجربی قرار می‌گیرد و به‌فیزیک نظری یا امثال آن ملحق می‌گردد. بعضی از نویسندگان از این منظر است که گفته‌اند مرز میان اسطوره و علم برداشته می‌شود و انسان به‌جائی می‌رسد که امر محاسبه‌شدنی او، محاسبه‌نشدنی شود.

به‌هر تقدیر اکنون نیز اساس همان است که در مفروضات دانشمندان قرن هفدهم غالب بود و آن اصول معرفت شناسی علم جدید است یعنی اصالت مشاهده و تجربهٔ ریاضی عالم پدیدار.

۳۷. تفکر منتسکیو مبنای تفکر اجتماعی جدید و بسط تحقیقات اجتماعی منفک از وحی

منتسکیو به‌عصر روشن‌رائی و قرن هجدهم تعلق دارد. بنابراین فکر او را نمی‌توان منفک از اصول روش علمی این قرن تلقی کرد. از سوئی او مظهر اندیوید‌والیسم و لیبرالیسم بورژوائی است و با انقلاب فرانسه عصر او نیز به‌پایان می‌رسد. و صورتهای جدیدتری از تفکر جدید غالب می‌گردد اما به‌هرحال روح تفکری که او حامل آن بود در اعصار پس از او یعنی عصر رومانتیسم و قرن نوزده و بیست نیز استمرار یافته است.

نوشته‌های منتسکیو را اکنون نیز چون گذشته می‌خوانند. گرچه بسیاری از مطالبی که در روح‌القوانین گردآورده اغلب نادرست است اما اصول تحقیقات جدید در علوم اجتماعی در این کتاب بیان شده است.

آراء منتسکیو نتیجهٔ بسط تحقیقات سیاسی برمبنای اصول تجربی-منطقی منفک از وحی و دین و مستقل از روش تحقیق الهیات و دیگر علوم قدیم و با قصد تصرف در عالم انسانی است. بنابراین منتسکیو بدان پایه که از لحاظ تأثیراتش بر تحول روشهای تحقیق علوم سیاسی ـ اجتماعی اهمیت دارد، در ارائه نظریات سیاسی دارای قدر و منزلت نیست. چنانکه بعضی نویسندگان گفته‌اند منتسکیو را اصولاً نمی‌توان فیلسوف سیاسی دانست بلکه کار اصلی او در زمینه روش تحقیق است.

۳۸. روش تحقیق علوم اجتماعی و انسان چون شیء

او با روش خود سعی کرد همچون گیاهشناسی که تغییرات بوته‌ای را مطالعه می‌کند و یا درختی را در شرایط محیطی گوناگون پژوهش می‌کند، هر فرد وگروهی

را در سیر دگرگونیهایشان مورد پژوهش قرار می‌دهد. در این روش انسان چون یک شیء تلقی گردید که در میان اشیاء و متأثر از آنها تکوین می‌یابد. منتسکیو سیاست را تابع ارگانیسم اجتماعی تلقی کرد نه آنکه با مبدائی الهی به‌قصد هدایت بشر به پیدایی آمده باشد.

گفتیم که منتسکیو را می‌توان سرسلسلهٔ نویسندگان فرانسه در قرن هجدهم دانست. بی‌شک نوشته های او با اصول دیانت نمی‌توانست مطابقت داشته باشد. از طرفی از لحاظ نحوهٔ تحقیق او و مواد و مطالب مطروحه در کتاب **روح‌القوانین** نواقص بسیار داشت و احکامی که او استخراج و استنباط کرده، حتی بنابر مفروضات علم جدید نمی‌توانست مطلقیت و علمیت داشته باشد و اساساً مدلها و تئوریهای متأخر برای توضیح و تبیین تجربی - نظری اطلاعات و مطالعات جدیدتر طبیعتاً بسیاری از آرای منتسکیو را مورد تردید قرار می‌دهد.

۳۹. تأثیر منتسکیو بر اهل زمانه

انتقاد از منتسکیو از روز انتشار کتاب **روح‌القوانین** آغاز شد و لغزشهای او را نمودار ساخت. و خود دفاعیه‌ای نوشت، اما به هر طریق اثر او با تمام مسائل و اشکالات موجود به‌اقتضای وجود زمینه و پذیرش قوم با گوش جان تأثیری عظیم در افکار اهل زمان نویسنده و متأخرین داشت و بی‌جهت نیست که دالامبر متفکر فرانسوی درستایش او گفته است که وی اذهان را در باب اصول حکومت جدید روشن کرد و مبنای نظری جدید برای توضیح اوضاع حکومت پدید آورد.

اغلب رهبران نهضتهای سیاسی - اجتماعی اروپا درعصر روشن‌رائی و پس از آن از آراء مؤلف **روح‌القوانین** استفاده کردند و شهرت او فزونی یافت و تألیفات او در زمان کوتاهی زبانزد شد و به فروش رسید. وقتی **نامه‌های ایرانی** انتشار یافت با اینکه مؤلف بی‌نام بود، اشتهار پیدا کرد وسبب قیل وقال وشرح و بسط درمیان مردم گردید و خریداران زیادی پیدا نمود، همچنین رسالات و تألیفات متعاقب او هریک به‌جای خود درجامعهٔ فرانسه و اروپا مؤثر واقع گردید. از آن جمله کتاب **تفکراتی در باب علل عظمت و انحطاط رومیان** شهرتی بسزا یافت.

انتشار **روح‌القوانین** مردم را که بواسطه تألیفات سابق به‌سنخ فکری منتسکیو

پی برده و با آن آشنا شده بودند،- بیشتر از آثار دیگر مؤلف جلب کرد و در اندک مدتی اشتهار یافت و به‌قولی در ظرف چهارده ماه بیست و دو بار چاپ شد و در سرتاسر اروپا پخش گردید. خوانندگان این کتاب نخبهٔ دانشمندان و دانشجویان اروپا بودند. منتسکیو در این عهد پیری از فرط مطالعه و کثرت تألیفات خسته و فرسوده شده بود نوشته های او که دفاع ازآزادی جدید بود مورد تقدیر واقع گشت و در تمام اروپا مشهور و نامی شد. اهل زمانه آثار از او استقبال کردند و شاهان و امیران نیز آنها را مورد توجه قرار دادند. پادشاه ساردنی فرمان داد ، «روح‌القوانین را به‌شاهزادگان بیاموزند. فردریک بزرگ امپراطور آلمان که حواشی و انتقاداتی به کتاب تفکرات نوشته بود «روح‌القوانین را بی‌ایراد پذیرفت. کاترین ملکه روسیه آن را مأخذ قوانین روسیه قرار داد. در انگلستان این کتاب را با حسن تقدیر استقبال کردند و دانشمندان نامی مطالب آن و صفات مؤلف آن را مورد توجه قرار دادند. چنانکه اشاره کردیم دلامبر شرحی در خصوص آن و ستایش مؤلف نوشت و دیگران مانند بکاریا[1]، فیلانجیری[2] و بیلفیلد[3] مطالب او را اقتباس یا شرح و تقلید کردند.

در فرانسه مباحثات زیادی له و علیه مؤلف آغاز گردید از آن جمله کرویه کتابی انتقادی در باب «روح‌القوانین انتشار داد و در آن مؤلف را از باب انگلیس‌مآبی مفرط سرزنش کرد. الحق انگلیس‌ها از «روح‌القوانین بسی خرسند بودند و نویسندگانی از آنان مانند بلاکستون[4] به‌تأیید منتسکیو برخاستند. بیورک[5] سخنران نامی انگلیسی از آن کتاب اقتباسها کرد.

ولی باید گفت پیش از آنکه اروپائیها به‌استفادهٔ عملی از این کتاب نامی اقدام کنند، یعنی به‌تطبیق و برخی از تعلیمات آن بکوشند آمریکائیان قدم فرانهادند و از اصول «روح‌القوانین چندین اقتباس کردند و بخصوص تعلیم قوای سه‌گانه نظر آنان را جلب کرد. واشنگتن[6] پیشوای نهضت ملی امریکا و از فراماسونهای ذی‌نفوذ که بعدها اولین رئیس جمهور امریکا گردید «روح‌القوانین را دیده و بدان مأنوس شده بود. البته بعضی از نویسندگان در این امر تردید کرده‌اند و معتقدند منتسکیو نفوذ مستقیمی بر بنیان‌گذاران امریکا در تدوین قانون اساسی آن کشور

---

1. Beccaria 2. Fillangieri 3. Bielfield 4. Blachstone 5. Burk
6. Washington

نداشته است، ولی در این شک نمی‌کنند که اصل توازن قوا و نظارت متقابل آنها بر یکدیگر در آن زمان بسیار مورد نظر بوده است و تنها اقدامات گوناگونی که به تدوین قانون اساسی امریکا انجامید، با آرمان منتسکیو مطابقت داشته‌است.

مباحثی چنین در باب نفوذ تفکر سیاسی منتسکیو درواقع گم‌شدن در انبوهی از مجادلات لفظی‌و غفلت از حقیقت‌تأثیر‌روح‌القوانین درشئونات جامعه‌سیاسی‌غرب است. همانطوری که در اشارات‌وعبارات مفصل‌آوردیم آراء‌منتسکیو ایدآل طبقات متجدد و بورژوا را بیان می‌کرد و آن ایجاد تعادلی میان طبقات اجتماعی ـ اقتصادی عصر بود یعنی تعادل میان طبقه اشراف قدیم که شاه در رأس آن قرار می‌گرفت و طبقهٔ اشراف متجدد که قوه قضائیه را تدبیر می‌نمود و طبقه بورژوا که قدرت فائقه در قوهٔ مقننه بشمار می‌رفت. با تفکیک قوا برتری طبقات اشراف و روحانی کهنسال تعدیل و تحت‌کنترل و نظارت طبقهٔ بورژوا درمی‌آمد. تحقق این مراتب تابع مباحث‌و‌مجادلات فرعی نمی‌شد، منتسکیو با درایت این وضع را دریافته بود و با لحنی نهان‌روشانه و صلح‌آمیز به‌طرح تئوری خویش پرداخت و مورد استقبال طبقات متجدد قرار گرفت و آراء او در محافل فراماسونری و متجدد اروپا نفوذ تام و تمام یافت. برهمین منوال در فرانسه نیز آراء منتسکیو درمیان رجال سیاست موضوع بحث و مورد نظر بود و برخی از آن استفاده عملی کردند و از آن جمله ورژن[1] وزیر خارجه لوئی شانزدهم بود که در خطابهٔ معروف خود به‌پادشاه، روح نطق خود را از روح‌القوانین برگرفت. به‌هر حال تأثیر عمل این تألیف منحصر به‌دوائر سیاسی آمریکا و فرانسه نبود، بلکه همگان از آن بهره می‌بردند. بقول سورل[2] درکتابخانه هر فرانسوی منورالفکر یک دوره منتسکیو، ولتر و روسو و بوفن وجود داشت. از این میان آثار منتسکیو و روسو بیشتر مورد مراجعه بود، بخصوص زمانی که مقدمات انقلاب فرانسه برپا می‌شد. جوانان به‌آرای جدیدی که درکلمات منتسکیو و روسو می‌یافتند و به‌آنها کمک فکری می‌کرد، روی می‌آوردند. منتهی افکار روسو در یک جهت و از آن خودش و دارای سازمان واحد و معین بود و پیروان بخصوص آنها را اقتباس می‌کرد ولی روح‌القوانین سبکها و عقیده‌ها را شرح داده بود و هر فرقه قسمتی از آن را موافق ذوق و آمال خود به‌گواهی می‌کشید. افکاری که درحق مداخله مردم

1. Vergennes 2. Sorel

در حکومت و در موضوع آزادی و جمهوریت و در رد استبداد و ستمگری و امثال آن در «روح‌القوانین» آمده بود، بین پیشروان انقلاب تأثیر وافر داشت و می‌توان گفت بتدریج این کتاب سند و مرجعی برای لیبرالها گردید.

بدون شک یکی از شراره‌های انقلاب که در فرانسه روشن شد بواسطه کتاب «روح‌القوانین» پدیدار گشت و در زمان انقلاب و بعد از انقلاب افکاری که مورد بحث و تفسیر واقع می‌شد، از «روح‌القوانین» استشهاد می‌کردند، نویسنده معروف شاتوبریان[1] می‌خواست در تألیف خود در باب انقلاب و سایر تألیفات «روح‌القوانینی» از نو بوجود آورد. بنجامین کنستان[2] در کتاب خود راجع به‌مشروطیت از فصول کتاب راجع به آزادی استفاده کرد و لوئی ۱۸ و برخی از اطرافیان و وزیران او آن کتاب را خواندند و کوشیدند بکار بندند.

«روح‌القوانین» در افکار امثال تالیران و در عقاید مربوط به‌صلح ۱۸۷٤ نیز مؤثر بود. تأثیر آراء منتسکیو در عقاید مورخان حقوق و فلاسفه تاریخ نیز مشهود است. گیزو در عقاید خود در شرح اصول جریان تاریخ در تعریف و توجیه اینکه ترقی چیست، به‌او توجه داشت.

مادام‌داستال هم‌در همین موضوع و موضوع قابلیت ارتقاء عالم‌انسانی از پیروان منتسکیو بوده و این عقیده را در تمام تصنیفات خود ابراز نموده است. بواسطه تنوع مطلب در «روح‌القوانین» طرفداران عقاید گوناگون از او اقتباس وبه‌او استشهاد کرده‌اند. از این لحاظ برخی از هواخواهان اصول حکومت مطلقه و پادشاهی نیز از کتاب او استفاده کرده‌اند.

این تأثیر و نفوذ سیاسی منتسکیو بر همین نحو در افکار سیاسیون فرانسه در قرن هجده و نوزده، دوام داشت، حتی در نوشته‌های برخی متأخران مانند دوتوکویل[3] جلوهٔ خاصی نمود و رفته رفته در تمام اروپا فزونتر گشت، مثلاً در آلمان اشخاصی مانند فن اشتاین[4] در بسط تعلیمات سیاسی خود عقاید او را بخصوص در نظر داشتند.

علاوه بر جنبه حقوقی و سیاسی، آثار منتسکیو از لحاظ ادبی در تاریخ ادبیات فرانسه اهمیت بسزایی دارد. در این مرتبه نیز او را در ردیف نویسندگان بزرگ

---

1. Chateavbriand 2. Benjamin Constant 3. de Tocqueville 4. Von Stein

می‌شمارند و ازسبک او بحث می کنند.

پس از تألیف روح‌القوانین در سال ۱۷۵۰ رساله دفاعیهٔ روح‌القوانین در پاسخ به‌حملات آباء ژزوئیت و ژانسنیت‌ها تألیف یافت. تدوین «مقاله‌ای درباره ذوق Essai Sur le goûta برای دائرةالمعارف به‌تقاضای دلامبر در سال ۱۷۵٤ انجام گرفت که درسال ۱۷۵٦ انتشار یافت.

بطورکلی می‌توان گفت عمر این مرد صرف کار و کوشش و استفادهٔ روحی و معنوی گشت. دمی از مطالعه و تحقیق فراغت نیافت و پی‌بردن به حقایق بهترین تسلیت او بود. خود می‌گوید غمی باور وی نیامد که با یک مطالعه زائل نشده باشد و بدین روش یک عمر پر از کوشش و مساعی به‌پایان خود نزدیک شد و مؤلف شهیر در روزگار پیری و ناتوانی شهرت و احترام بسزایی در تمام اروپا به‌هم رسانید و میوهٔ رنجهای سالیان دراز را چشید و به‌یک عمر زحمت خود بدیده امتنان وخردسندی نگریست[1] و در آخرین روزها طالع، چشمهای خسته و رنج کشیده او را نابینا کرد و خود گفت تنها روشنی که برای من مانده طلوع فجر آخرین دقیقه‌عمرمن است که دیدگان‌را ببندم و بخواب ابدی‌فرورروم.سرانجام در دهم فوریه سال ۱۷۵۵ یعنی در ٦٦سالگی در پاریس جهان را بدرود گفت و به‌عنوان‌یادگاری ازقرن هجدهم دراذهان باقی ماند وآموزگاری برای تمدن جدید گشت.

---

۱. در مقدمه روح‌القوانین می‌نویسد اگر این کتاب را در عالم موفقیتی باشد آنرامدیون عظمت و موضوع آن خواهم بود درعین حال گمان نمی کنم از قریحه ذاتی هم کاملاً محروم بوده باشم.

باب سوم: اسلام و ایران* در آثار** و تفکرات منتسکیو

۱. شرق‌شناسی منتسکیو

منتسکیو چون همه مستشرقان قرن هجده بیش از آنکه با شرق تماس نزدیک داشته باشد، دربارهٔ آن بحث می‌کند.

اساساً شرقشناسی درغرب ازقرن نوزدهم همزمان با نهضت رومانتیسم وتوجه جهانی اروپائیان به شرق و پایان یافتن نسبی مطالعه یونان و تفکر یونانی بسط یافت.

---

*. تفصیل مباحث انتقادی در باب آراء منتسکیو راجع به‌ایران در پاورقیهای مربوط به‌متن خواهد آمد.

**. برخی از مهمترین آثار منتسکیو عبارتند از:

1. *Essai Sur la differnce des Genics* 1717
2. *Histoire Physique de laterre* 1719
3. *Lettres Persanes* 1721
4. *De la Politique* 1723
5. *Dialogue de sy Lla et d'Eucrate* 1724
6. *Reflexions Sur la Monarchie Univessele* 1724
7. *Le Tempel de Gnide* 1725
8. *Considerations Sur les Causes de la Grandeur des Romains* et de leur decadece. 1734
9. *Réflexions Sur l'Histoire de France* 1740
10. *Esprit des Lois* 1748
11. *Memoir Sur la Constittution* 1752
12. *Lettre Sur la Parlement* 1753
13. *Correspondance de Montesquieu* 1714

۲. منابع شرق‌شناسی منتسکیو

بر این اساس منتسکیو آنچه در باب احوال و اوضاع شرق و از اینجا اسلام و ایران می‌گوید اغلب مبتنی است بر سیاحت‌نامه هائی که راه مبالغه پیموده‌اند و اخبار مشهور در میان عوام و خواص و برخی کتب تاریخی در ذیل مطالعه تاریخ روابط یونان و شرق و نیز آثار مورخین یونان و روم و برخی نویسندگان و مستشرقین اروپائی، کتاب نامه‌های ایرانی و روح‌القوانین و دیگر آثار منتسکیو انباشته از اخبار بی‌پایه است و بعضاً نیز از گزارشهای مستند نشانه‌ای می‌بینیم.

۳. اثبات اصول نظری منتسکیو در شرق‌شناسی

آنچه در کل برای منتسکیو اهمیت داشته اثبات اصول تفکر سیاسی-اجتماعی خویش بوده است چنانکه در مقدمه کتاب روح‌القوانین می‌نویسد او همه قوانین را براساس اصول موضوعه مطالعهٔ تاریخ که خود وضع کرده، مورد مداقه نظر قرار می‌دهد و از اینجاست که می‌گوید: «هنگامی که روزگار باستان را در نظر می‌گرفتم سعی می‌کردم روح آنرا جستجو نمایم تا قضایائی را که در حقیقت مختلف می‌باشند، یکسان نپندارم و اختلاف آنهائی که ظاهراً یکسان بنظر می‌رسند، از نظر دور ندارم. من اصول را از طبیعت اشیاء ومسائل استخراج کرده‌ام نه از روی وهم و پندار خود. خیلی از حقایق وقتی محسوس خواهد شد که انسان رشته ارتباط آنها را پیدا کند آنوقت هر قدر در جزئیات بیشتر فکر کند ثابت‌بودن اصول را بهتر احساس خواهد کرد»[1]. او در این کتاب در جستجوی طرح یک معیار و ملاک برای تشخیص یک حکومت است بنابراین چندان توجه به مواد و مطالب ندارد. و اغلب این مطالب در باب اسلام و ایران حکایت از آشنائی اندک او از اسلام و ایران می‌کند و غالباً به استنباط آراء و احکام می‌پردازد، تا نظر خویش را اثبات کند[2].

---

۱. مقدمهٔ مؤلف بر روح‌القوانین.

۲. منتسکیو خود دریافته بود که اصول موضوعه او ناشی از ماهیت حکومتها و جوامع نیست چنانکه در فصل یازدهم کتاب سوم چنین می‌گوید: «... معنی آنچه گفته شد این نیست که در تمام حکومتهای جمهوری فضیلت حکمفرماست بلکه منظور این است که می‌بایستی چنین باشد. همچنین از بیانات گذشته ثابت نمی‌شود که در یک حکومت مشروطه شرافت حتماً موجود است یا در یک حکومت استبدادی ترس و مرعوبیت قطعاً وجود دارد لیکن می‌بایستی چنین باشد، زیرا اگر غیر از این باشد حکومت ناقص خواهد بود».

۴. شرق از منظر رمان‌نویسان غربی و منتسکیو

در عصر منتسکیو رمان‌نویسانی که به‌مشرق جادوئی و سرزمینهای اسلامی یعنی قلمرو حکومت فرمانروایان خوشگذران و هزارویک شب افسانه‌ای چون مضمونی اسرارآمیز می‌پرداخت معمول گردیده بود. مسافرت به‌خاورزمین نیز در حال افزایش بود و سیاحتنامه‌هائی انتشار می‌یافت. رمان‌نویسها نیز رمانهائی از زبان خاورزمینی‌ها تألیف کردند مانند دفرنی که بدان اشاره رفت. در این رمانها بیش از آنکه اهل شرق به شرقیان شبیه باشند از خصوصیات شهروندان اروپائی برخوردار بودند. اغلب این‌گونه تألیفات در کتابخانه قصرلابرد موجود بود و منتسکیو استفاده کرد. کتاب هزار افسانه تازه به‌فرانسه ترجمه شده و تألیفات سیاحان مشهور شرق یا ایران نیز در اختیار او بود که ناموران آنان، تاورنیه، شاردن، تورنفر[1] می‌باشند. این اشخاص شرح سیاحتهای خود را منتشر ساختند، مخصوصاً تاورنیه و شاردن که در عهد صفویان ایران را سیاحت نمودند. هر دو یادداشتهای مفصل خود را انتشار دادند و ناچار منتسکیو با کنجکاوی و کتاب‌دوستی که در او وجود داشت وبه‌حکم شرق‌مآبی که معمول شده بود، این گونه کتابها را بررسی کرد و از این‌رو نسبت به ایران توجهی پیدا نمود و این توجه را درآثار خود نشان داد. همین توجه احتمالاً در عنوان نامه‌های ایرانی مؤثر بود. گرچه عمدهٔ نظر مؤلف در آن رمان‌نویسی سیاسی بوده، در ذکر وقایع تخیل و وهم بیشتر از واقعیت کارکرده حتی در نامهای اشخاصی مانند ریکا (رضا؟) و ودی (رضی؟) و زشی (ذکی؟) که بکار برده خیال را به واقع ترجیح داده است ولی با اینهمه این کتاب دربارهٔ ایران مطالبی مأخوذ از سیاحت‌نامه‌ها آورده است.

منتسکیو به‌تمدن و فرهنگ روم و یونان عشق می‌ورزد وایده‌آل خود را در آن فرهنگ و تمدن می‌بیند، بنابراین می‌توان دریافت که او روبه غرب دارد و پشت به‌شرق هر آنچه راکه ضد رومی و یونانی است، نمی‌پسندد از اینجا او راه و رسم تفکر و زندگی شرقیان را نمی‌پذیرد. اطلاعات وی دربارهٔ شرق محدود به آثار سیاحان و نیز مورخان یونانی و رومی و مورخان بیزانسی است در نتیجه منتسکیو هیچگاه شرق را از نظرگاه شرقیان نگاه نکرد تا معنی حیات شرقی را دریابد و بفهمد

1. Tournefort

که آزادی در این حوزهٔ فرهنگی چیست. او صرفاً از منظر مبانی و اصولی که خود تأسیس کرد به‌شرق نگاه کرده است از سوی دیگر شرقیان نیز همواره از منظر نظر خویش به‌غرب نگاه کرده‌اند.

بنابراین در روح‌القوانین و دیگر آثار منتسکیو مباحث دربارهٔ شرق بسیار ظاهر-بینانه و سطحی است. فی‌المثل شرقشناسی فیزیکالیستی وی به‌نحوی است که حکمت معنوی مردم مشرق‌زمین را ناشی از طبیعت بیمار آنان تلقی می‌کند. او به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند با مشرق‌زمین همسخنی و همدردی داشته باشد از اینجا بی‌عملی را لاابالیگری و گریز از معاش می‌داند، در حالیکه بی‌عملی و آرامش امری روحی‌است و خود نحوی عمل فکری است. به‌همین جهت نیز تلقی هندو از عالم و عدم را برمبنای ظاهربینی محکوم می‌شود.

آزادی معنوی و روحی که شرق همواره به‌سوی آن و در جستجوی آن بوده با آزادی صوری و نفسانی غرب نمی‌تواند همسان باشد، معاش و دنیا برای شرقی همواره گذرگاهی برای رفتن به جهان دیگر و اتصال به‌مبدأ بوده است، در حالیکه برای غربی این دو اصل و مایه و غایت حیات بشمار می‌رود. منتسکیو طبعاً مدافع آزادی جدید است.

۵. ایران در آثار منتسکیو

در آثار منتسکیو از ایران یاد شده و پیداست در ضمن مطالعات راجع به‌تاریخ یونان و روم به‌تاریخ ایران برخورده و از این راه نسبت به گذشتهٔ کشور ما آگاهی حاصل نموده، از آن‌جمله در فصل بیست‌ویکم کتاب تفکرات از ایران نام برده و سر کامیابی ایرانیان قدیم را درجنگ دیسیپلین واطاعت شمرده و در کتاب روح‌القوانین نیز چندین جا نام ایران را آورده. مثلاً در کتاب دهم صحبت از اسکندر و نظر او نسبت به‌ایران به‌میان کشیده و درکتاب هجدهم از علاقهٔ خاص ایرانیان نسبت به‌آبیاری و آبادی سخن رانده و درجای دیگر از توجه خاص ایرانیان به کشاورزی بحث کرده است. در کتابهای ۳ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و موارد دیگر نیز از ایران یاد کرده است.

۶. اسلام در آثار منتسکیو

دربارهٔ اسلام نیز چونان مباحث منتسکیو دربارهٔ ایران، اغلب، استنباطات و

تطبیق اصول پژوهش سیاسی- اجتماعی وی را با وقایع و حوادث و احکام دینی ملاحظه می‌کنیم. البته بعضاً به‌وقایع و حوادث نزدیک می‌شود اما روح تحلیلی منتسکیو هیچگاه قادر به درک و شناخت تشریع شرایع و روح حوادث نبود. از اینجا علل شرایع را همان علل طبیعی فرض می‌کند به‌همین جهت است که توسط منتقدان مسیحی خود به پیروی مذهب طبیعی و دهری متهم می‌شود و در رسالهٔ **دفاعنامه روح‌القوانین** که در سال ۱۷۴۹ منتشر می‌کند، نهان‌روشانه از این مذهب دفاع می‌کند.

به‌هر حال روح‌القوانین در مواضعی در بحث در باب ماهیت حکومت‌ها و مذاهب به فتوحات مسلمین، منع مشروبات الکلی در اسلام، برده‌داری، ازدواج پیامبر با خدیجه، اوضاع طبیعی شبه جزیره و بهره‌گیری پیامبر از استعداد جنگی اعراب، منع رباخواری در اسلام، گسترش اسلام به زور شمشیر، اخلاق اسلامی، بی‌تعلقی مسلمانان به‌دنیا که از علل عقب‌ماندگی آنان برمی‌شمارد، آئین زرتشت و پیشرفت ایران، آئین اسلام و عقب‌ماندگی ایرانیان، نفرت پیروان مذهب هندو و اسلام از یکدیگر و مساجد اسلامی و چنگیز و دیگر مسائل اشاراتی کرده است[1].

۷. اسلام‌شناسی فیزیکالیستی منتسکیو

هر محققی حتی اگر اعتقادی به‌مبانی آسمانی اسلام نداشته باشد و صرفاً به تبیین ظاهری و صوری دین بپردازد به‌وضوح درمی‌یابد که بسیاری از آراء منتسکیو صرفاً بر مشهورات عصر او و گزارشهای سیاحان و مستشرقین عصر صلیبی و پس از آن برمی‌گردد. اکنون تمام این مسائل که در **روح‌القوانین** مورد مداقه و یا اشاره قرار گرفته است در صور مختلف و آثار کثیری که از مستشرقین قرون نوزده و بیست باقی مانده و آنان نیز بر اساس و مبنای پژوهشی منتسکیو یعنی اصالت طبیعت (فیزیکالیسم) و اینجهان به‌بحث درباره تاریخ و تمدن و فرهنگ و دیانت اسلامی پرداخته‌اند، اغلب در نتیجه‌گیری به‌رائی خلاف رأی منتسکیو می‌رسند، اما به‌هر

---

۱. رجوع شود به کتابهای سیزدهم فصل شانزدهم، چهاردهم فصل دهم، پانزدهم فصل دوازدهم، شانزدهم فصل دوم، بیست‌ویکم فصل شانزدهم، بیست‌ودوم فصل نوزدهم، بیست‌وچهارم فصل چهارم بیست‌وچهارم فصل یازدهم، بیست‌وچهارم فصل بیست‌ودوم، بیست‌وپنجم فصل سوم و...

طریق بسیاری از نویسندگان غربزده ایرانی تحت تأثیر این آراء قرار گرفته‌اند. چنانکه در آثار پس از مشروطه نحوی اسلام‌ستیزی که ظاهراً با عرب‌ستیزی آغاز شده بود بر ادبیات سیاسی و تاریخی ما غلبه یافته است. یکی از بارزترین اصولی که در ادبیات این عصر مشاهده می‌شود، توجه به‌اصالت قوم ایرانی در برابر قوم عرب و از آنجا اصالت اسلام ایرانی، در برابر اسلام عربی است.

به‌وضوح می‌توان دریافت که پیدائی آرای فوق به‌روش پژوهش فیزیکالیستی منتسکیو برمی‌گردد و به‌نحوی تفصیل آراء او در آثار آن دسته از پژوهشگران و مستشرقین ایرانی[1] که با اصول و مبانی تفکرجدید به‌پژوهش درامور دینی وفرهنگ و تاریخ اسلام و ایران پرداخته‌اند، محسوب می‌شود.

۸. تقابل فرهنگی اسلام‌و مسیحیت دربرابر ایران و روم و گذر از جامعهٔ نظامی به‌جامعهٔ فرهنگی

در اینجا نویسندگان اغلب بدون توجه به‌اوضاع جهان در عصر گسترش اسلام و مسیحیت که نحوی دیگر ازوحدت جهانی را با وجود تکثر دولتهای اسلامی و مسیحی ایجاد کرد از حقیقت و از آنجا واقعیت غفلت کرده‌اند در این زمان دیگر سازمانهای برتر نظامی چون سازمانهای امپراطوری ایران و روم در برابر فرهنگهای وحدانی و توانمند اسلام و مسیحیت دوام نیافتند و بدین ترتیب نحو جدیدی از وحدت جهانی برمبنای تفکر اسلامی و مسیحی به‌وجود آمد.

چنانکه‌بسیاری از مورخان و مستشرقین‌نوشته‌اند گرچه در سرزمینهای اسلامی و مسیحی دولتهای متعدد وجود داشت اما تحرکات افراد بی‌سابقه بود. بطوری که آدام متز[2] در کتاب تمدن اسلامی در قرن چهارم می‌نویسد فرد مسلمان می‌توانست در سایهٔ پرچم اسلام در داخل حدود مذکور مسافرت کند و همه جا همکیشان خود را ببیند که یک خدا را می‌پرستند و به‌یکسان نماز می‌گزارند و دین و آیین و سنتهای یگانه‌ای دارند. طبق یک قانون عملی حق شهروندی برای هر

---

۱. عنوان مستشرق ایرانی با مبانی پژوهش جدید مناسبت پیدا می‌کند زیرا اساساً تفاوتی میان کار ایرانیان و غربیان مستشرق وجود ندارد. فقط از لحاظ سطح کار، غالباً شاگرد ضعیفتر از استاد بوده است و کارش بیشتر ترجمهٔ آراء مستشرقین غربی است.

2. Adam Metz

مسلمان تضمین شده بود، بطوری‌که در تمام آن سرزمین وسیع کسی نمی‌توانست به هیچوجه متعرض آزادی شخصی او شود و یا او را به‌بردگی بگیرد. در سرزمینهای مسیحی نیز همهٔ ساکنان این مناطق خود را شهروند شهر خدا، تلقی می‌کردند و با وجود دولتهای مختلف و اختلاف در سطوح سران در مراتب دیگر وحدتی فرهنگی برقرار بود. حال آنکه در جهان باستان ایران و روم وحدت نظامی بر وحدت فرهنگی غلبه داشت و شمشیر و زوبین و سوار جنگی قدرت برتر محسوب می‌گردید و همه چیز نیز در خدمت بسط قدرت نظامی بود. براین اساس نیز کمتر تفکر عمیق نظری امکان برتری می‌یافت.

مقایسه‌ای میان امپراطوری عظیم روم با وجود وحدت نظامی و دولتشهرهای یونانی با وجود کثرت دول، سطوح فرهنگی متفاوتی را نشان می‌دهد که در این میان قدرمسلم برتری با دولتشهرهای پراکنده یونانی است. به همین قیاس می‌توان ایران پس از اسلام و امپراطوری ایرانی قبل از اسلام را ملاحظه کرد. بدین معنی چگونه می‌توان ایران عصر اسلامی را که با رونق و پیشرفت فرهنگی روبروست با ایران عصر قبل از اسلام که قدرت نظامی برتر بشمار می‌رود اما از حیث فرهنگی و اجتماعی منحط‌ترین صور و ظالمانه‌ترین روابط و مناسبات انسانی را تجربه می‌کند، عقب‌افتاده تلقی کرد، مگر اینکه اساساً با تفکر اسلامی احساس ستیز و مقابله کرد.

۹. جنگ و جهاد مقدس دینی

درقرون وسطی قبل و پس‌از جنگ‌صلیبی از اسلام چهره‌ای خشن‌و ظالمانه و خونریز در افکار عمومی اروپائیان و روحانیون مسیحی وجود داشت[1]. در حالیکه جنگ و مجادله در تصمیم تشکیلات رسمی کلیسائی ظاهر گردید و خونریزیهای شقاوت‌آمیز صلیبیان در آسیای‌صغیرو بیت‌المقدس و در سایر جنگها با وجود تحریم جهاد در انجیل و دعوت به‌محبت و دوستی، واقعیت را در صورتی دیگر جلوه‌گر می‌سازد، و آن اینکه جنگ و جهاد از لوازم حیات بشری است و تحریم یک طریقت فکری نمی‌تواند آن را محدود کند[2]. از اینجا اسلام که به‌گسترش فرهنگی مقدم بر

---

۱. رجوع شود به کتاب: Jonsen, G.H., Militant Islam, London, 1981.

۲. ستیز بانیان الهیات رهائی‌بخش (Libration Theology) در امریکای لاتین با کلیسای کاتولیک درمسئله جنگ و جهاد علیه مناسبات ظالمانه از مسائلی است که اکنون در جهان ←

گسترش نظامی تأکید کرده با توجه به‌دو ساحت بقاء و بسط حیات انسانی بوده است. طبیعی است که همواره جهاد و جنگ آخرین حربه برای استقرار مناسبات و نظم جدید و رفع ظلم و ستم است و هر فرهنگی حتی فرهنگهائی که به‌ظاهر به تحریم جهاد پرداخته‌اند صورتی از آن را به‌صورت جهاد نفس که متضایفاً با جهاد و جنگ باخصم بیرونی ارتباط پیدا می‌کند پذیرفته‌اند، همانطورکه در صدر مسیحیت جهاد نفس مسیحیان و انجام آئین رسوم مسیحی موجب خشم امپراطوران مسیحی و در واقع نفی قدرت و اعتقاد این امپراطوران می‌گردید و در مرحلهٔ رسمیت تفکر مسیحی باز این جهاد دینی است که این طریقت فکری را بر بخشی از جهان غالب می‌کند و امکان تدوین‌الهیات مسیحی را در مراتب تفصیلی فراهم می‌سازد در عصر جدید نیز با اسم جهاد دینی است که ساکنان سرزمینان مستعمره به‌دیانت فاتحان درمی‌آیند.

با توجه به‌مراتب فوق، اساساً جنگ و جهاد از لوازم فرهنگ و تمدن است و اگر حق و باطل و زشت و زیبا، خیروشر وکفروایمان در جهان موجود است؛ جنگ و صلح نیز دو ساحت از یک حقیقت است. بدون جنگ، صلحی مستقر نمی‌گردد. و حق و باطل اغلب با جهاد و جنگ مقدس تمایزشان بروز می‌کند. پس اگر گفته شود اسلام به زور شمشیر گسترش یافت بدین معنی است که گسترش فرهنگی با گسترش نظامی همراه شد و این سخنی باطل نیست. چنانکه اگر گفته شود مسیحیت یا تفکر جدید به‌زورشمشیر گسترش یافت بی‌وجه نخواهدبود. اما اگرگسترش‌نظامی با گسترش فرهنگی همراه نباشد و صرفاً براساس نوعی غریزه و طبیعت ستیزه‌جو حاصل شود طبیعی است که مهاجمین به‌سرعت به‌صبغه فرهنگی ساکنان سرزمینهای فتح‌شده درمی‌آیند چنانکه در اقوام مغول و ژرمن بنابر پذیرش اسلام و مسیحیت مشاهده می‌کنیم.

← مسیحی مورد بحث متفکران عصر حاضر است. این مواجهه به‌وضوح شأن حیاتی جهاد را در بقاء و پیدائی نظم جدید نشان می‌دهد.

باب چهارم: ترجمه تألیفات منتسکیو در ایران

تألیفات منتسکیو در ایران از صد سال پیش مورد توجه و مطالعه واقع شده است. احتمالاً اولین شخصی که به‌ترجمهٔ سطوری از کتاب روح‌القوانین پرداخته، محمدحسین ذکاءالملک فروغی از فراماسونها و منورالفکران صدر مشروطیت بود که در روزنامه تربیت منتشر ساخت. بعد از او کسانی دیگر به‌ترجمه آن پرداختند که به‌چاپ و انتشار نرسید، از جمله ترجمه یک یا دوفصل توسط علی‌اکبر دهخدا نامه‌های ایرانی هم در این مدت نظر نویسندگان را جلب کرد. ابوالقاسم اعتصام‌زاده نخستین بار ترجمه چند نامه را در مجلهٔ آینده انتشار داد و بعد در روزنامهٔ ستارهٔ جهان بسیاری از نامه‌ها را بتدریج منتشر ساخت. حسن ارسنجانی از مترجمانی است که شصت‌وشش نامه از نامه‌های ایرانی را که جمعاً ۱۶۱ نامه است با مقدمه‌ای مفید در شرح‌حال منتسکیو انتشار داد[1] وکسانی دیگر نیز با اقتباس از روح‌القوانین و با ترجمه فقراتی از آن به‌تألیف و ترجمه اهتمام ورزیدند تا اینکه مرحوم علی‌اکبر مهتدی اهتمام خویش را در ترجمه روح‌القوانین مصروف داشت که گرچه شامل تمام روح‌القوانین می‌شود اما از آنجا که ترجمه احتمالاً از روی یکی از ویرایش‌های این کتاب صورت گرفته در بسیاری موارد متن و حاشیه ادغام شده و یا به صورت ترجمه و تألیف درآمده است.

۱. مشخصات اولین چاپ این اثر عبارتست از: منتسکیو، نامه‌های ایرانی ترجمه‌حسن ارسنجانی. تهران؛ کتابفروشی سروج، ۱۳۲۰، ۱۸۲ص. ر.ک: فهرست کتابهای چاپی خانبابا مشار.

وی با افزودن پاورقیهای مناسب، اثر جامعی را تقدیم جامعه علمی ایران کرد، بر این اثر مقدمه‌ای فاضلانه مشتمل بر شرح حال و آثار منتسکیو، طی هشت چاپ از سال ۱۳۲۲ تا سال ۱۳۶۲ ضمیمه گشته است[1]. و اکنون در چاپ نهم کتاب با توجه به‌گذشت ۴۶ سال از تاریخ ترجمه و نخستین چاپ کتاب، مطالبی مفصل در معرفی آثار و تفکر منتسکیو و عصر قبل و پس از او فراهم آمده و متن کتاب نیز پس از ویرایش و تجدیدنظر لازم منتشر می‌شود.

موارد اصلاحی و اضافات چاپ نهم که در واقع ویرایش جدید کتاب محسوب می‌شود عبارتند از: ۱) معرفی اعلام جغرافیائی ومشاهیر با معادلهای لاتین، ۲)شرح اصطلاحات فلسفی، ۳) تهیه نمایهٔ موضوعی درپایان کتاب، ۴) اضافه کردن پاورقی‌های مفصل جهت روشن‌ساختن مطالب متن و شرح انتقادی آنها، ۵) تغییر اسامی با تلفظ اصلی در زبانهای‌مربوط به‌مشاهیر، ۶) تغییر کلمات متروک‌در ادبیات‌فارسی، ۷) جایگزینی معادلهای نزدیکتر به‌اصطلاحات، ۸) تنظیم کردن‌فصول و بخشهای کتاب براساس متن اصل که بعضاً با اغلاط فاحش همراه بوده است، ۹) تصحیح الفاظی که با معادلهای غلط ترجمه شده بودند و بعضاً عبارت تغییر معنای اساسی پیدا کرده است. فی‌المثل مترجم محترم برای Positive Law اصطلاح قوانین مسلم و مثبت یا واقعی را آورده بود درحالی که معنای صحیح آن حقوق یا قوانین وضعی و عرفی است[2]، ۱۰)ترجمه مجدد برخی از پاراگرافها، ۱۱) اضافه کردن مقدمه‌ای تحت عنوان سیر تفکر غرب تا عصر منتسکیو.

با تمام‌تغییرات فوق‌هنوز کتاب‌نیاز به‌ترجمه کامل‌دارد زیرا مترجم‌بخشهائی ازاین کتاب را ترجمه نکرده است اما با اصلاحات ویرایشی حاضر اشتباهات و اغلاط فاحش و اساسی رفع شده است و تقریباً اصول و حتی مباحث فرعی منتسکیو در ویرایش حاضر عرضه گردیده است.

محمد مددپور

---

۱. درسال ۱۳۴۷ کتاب ملاحظات درباب‌علل‌عظمت وانحطاط‌رومیان‌ترجمه علی‌اکبرمهتدی انتشار یافت‌رجوع شود به: «بنی‌آدم، حسین.کتابشناسی موضوعی ایران-تهران بنگاه‌ترجمه ونشر، ۱۳۵۲.

۲. رجوع شود به: چاپ هشتم روح‌القوانین، ص ۸۵ و ۸۹.

فهرست برخی مآخذ و منابع مقدمه و تعلیقات کتاب

۱. دورانت، ویل، **تاریخ تمدن**، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، (چاپ جدید).
۲. ماله، آلبر، **تاریخ**، تهران، دنیای کتاب و علمی، ۱۳۶۲، ۷ جلد.
۳. نراقی، احسان، **علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن**، تهران، بی‌نا (چاپخانه پارس)، ۱۳۴۷.
۴. متز، آدام، **تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری**، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۵. رضازاده شفق، **مقدمه روح‌القوانین**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۲.
۶. جونز. و. ت، **خداوندان اندیشه سیاسی**، ترجمه علی رامین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، جلد دوم، قسمت دوم.
۷. روسو، پیر، **تاریخ علوم**، ترجمه حسن صفاری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۸. بارنز و بکر. **تاریخ اندیشهٔ اجتماعی**. ترجمه جواد یوسفیان و علی‌اصغر مجیدی. تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۸.
۹. فروند، ژولین، **آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی**، ترجمه علی‌محمد کاردان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲
۱۰. خراسانی، شرف‌الدین، **جهان و انسان در فلسفه**، تهران، دانشگاه ملی، ۱۳۵۷.
۱۱. کتیرائی، محمود، **فراماسونری در ایران**، تهران، اقبال، ۱۳۶۱.
۱۲. معزی، نجفقلی، **فراماسونری در انقلاب فرانسه**، تهران، اقبال، ۱۳۶۳.
۱۳. شرارد، فیلیپ، **علوم جدید و غیر انسانی‌شدن انسان**، ترجمه هادی شریفی، نشریه جاویدان خرد، سال سوم، شماره دوم، پائیز ۱۳۵۶، ص ۳۴ - ۵۵.
۱۴. منتسکیو، **روح‌القوانین**، ترجمه اکبر مهتدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۵. ژیلسون، ایتن، **نقد تفکر فلسفی غرب**، ترجمه دکتر احمدی، تهران، حکمت، ۱۳۵۷.
۱۶. کاپلستون، فردریک، **تاریخ فلسفه**، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی. تهران، انتشارات علمی

و فرهنگی، جلد اول ۱۳۶۲.

17. *Ensyclopedia Britanica,* 15 ed.th, Chicago, 1984, Micropedia Vol. IV (Under the Article «Freemasonary»).

۱۸. سوسکا، کائتانو وگاستون بوتو، **تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی از عهد باستان تا امروز**، ترجمه و حواشی دکتر حسین شهیدزاده، تهران، مروارید، ۱۳۶۳.

19. Weber, Max, *The Protestan Etic and the Spirit of Capitalism,* Translated by T. Parsons, foreword by R.H. Tawney, N.Y, 1958.

۲۰. ورنر، شارل، **سیر حکمت در یونان**، ترجمه بزرگ نادرزاد، تهران، زوار، [۱۳۳۹].

۲۱. برن، ژان، **فلسفه رواقی**، ترجمه ابوالقاسم پورحسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

۲۲. ابن‌خلدون، **مقدمه**، ترجمه پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۹.

۲۳. داوری، رضا، **وضع کنونی تفکر در ایران**، تهران، سروش، ۱۳۵۷.

۲۴. کریشنان، رادها، **ادیان شرق و فکر غرب**، ترجمه گرگانی. تهران، بی‌تاریخ.

25. Jannsen, G.H., *Militant Islam,* London; Sydney, Pan Book, 1981, (3rd Printing).

۲۶. مشار، خانبابا، **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۲.

۲۷. بنی‌آدم، حسین، **کتابشناسی موضوعی ایران**، ۱۳۴۸ - ۱۳۴۳، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۲.

28. Montesquieu, *The spirit of the Laws, Translated* by Thomas Nugent, Newyork, Hafner Press, C 1949.

۲۹. حائری، عبدالهادی، **نخستین رویاروییهای اندیشه‌گران ایران**: دورویه بورژوازی غرب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.

۳۰. گارودی، روژه، **هشدار به زندگان**، ترجمه علی‌اکبر کسمائی، تهران، هاشمی، ۱۳۶۴.

۳۱. توماس، هنری، **بزرگان فلسفه**، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران؛ کیهان، ۱۳۶۲.

۳۲. معین، محمد، **فرهنگ فارسی**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ۲ جلد اعلام.

۳۳. مصاحب، غلامحسین، **دایرةالمعارف فارسی**، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶.

34. *Encyclopedia Americana,* New York, American Corp., 1986.

۳۵. **انجیل**، تهران، انتشارات انجمن کتاب مقدس، ۱۹۷۸ چاپ دوم.

۳۶. ارسطو، **اصول حکومت آتن**، ترجمه و تحشیه باستانی پاریزی، مقدمه دکتر غلامحسین صدیقی، تهران، جیبی، ۱۳۵۸.

۳۷. ارسطو، **سیاست**، ترجمه دکتر حمید عنایت، تهران، جیبی، ۱۳۵۸.

۳۸. کلینی، **اصول کافی**، با تعلیقات علی‌اکبر غفاری، تهران، دارالکتب اسلامیه، ۱۳۸۸ ه. ق.

۳۹. قرشی، علی‌اکبر، **قاموس قرآن**، تهران، دارالکتب اسلامیه، ۱۳۵۲.

۴۰. شایگان، داریوش، آسیا در برابر غرب، تهران، مرکز مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۶.
۴۱. آرون، ریمون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴.

42. G.Lanson, *Montesquieu,* Paris, 1932.

43. B.Lawrence Meyer Levin, *The Political Doctrine of Montesquieu's Esprit des Lois. Its Classical Background,* New York, 1936.

روح القوانین

جلد اول

دیباچهٔ مؤلف

اگر در میان مسائل بیشماری که در این کتاب موجود است نکاتی یافت شود که بر خلاف انتظار من به شخصی بربخورد، باید دانست سوءنیتی نداشته و نخواسته‌ام به کسی توهین کنم، زیرا من اصولاً روح منفی‌بافی ندارم. افلاطون[1] خدا را شکر می‌کرد که در زمان «سقراط»[2] به‌دنیا آمده است ولی من خدا را شکر می‌کنم که مرا در زمانی به‌وجود آورده و در کشوری زندگی می‌کنم که آزادی فکر و قلم حکمفرماست و می‌توانم از این آزادی استفاده کنم.

از خوانندگان خواهشی دارم که می‌ترسم خواهش مرا نپذیرند و آن این است که با قرائت یک یا چند فصل از کتاب زحمات بیست ساله مرا مورد قضاوت

---

۱. Plato (۴۲۷ - ۳۴۷ ق. م.) فیلسوف یونانی، شاگرد سقراط؛ او پس از محکوم‌شدن سقراط از آتن گریخت، و با سخنانی که به‌نام سقراط درکتبی که به‌مکالمات شهرت یافته‌اند بنای جدیدی از تفکر را پی انداخت که باید آن را فلسفه یونانی نام نهاد. کتاب **الولایه** Politeia که جمهور Republica نامیده می‌شود،فلسفه سیاسی و مدنی او را دربرمی‌گیرد. بحث در باب مدینه فاضله Utopia در همین کتاب با او آغاز می‌شود.

۲. Socrates (۴۶۹ - ۳۹۹ ق. م.) فیلسوف یونانی، معلم افلاطون، در مکالمات سقراط سخنگوی آراء افلاطون است. سقراط خود را خرمگس می‌نامید و به‌سخن او غرضش آن بود که با نیش‌زدن به‌مردم آنها را به تفکر وادارد، با انتقادات دیالکتیکی سقراط تفکر دینی و اساطیری یونانیان قدیم که در مسیر انحطاط افتاده بود، متزلزلتر گردید. به‌این بهانه نیز که سقراط به‌فاسد کردن جوانان پرداخته محکوم به‌آشامیدن جام شوکران (نوعی زهر) گردید و شهید راه فلسفه نام گرفت.

قرار ندهند و تمام کتاب را بخوانند و بعد رویهمرفته تصدیق و یا تکذیب کنند نه اینکه با خواندن چند جمله در یک لحظه دربارهٔ آن اظهار عقیده نمایند. اگر می‌خواهند نیت و منظور مرا از تألیف این کتاب جستجو نمایند و بفهمند باید از مطالعه تمام کتاب دریابند.

من بدواً افراد بشر را مورد بررسی قرار داده و چنان پنداشتم که بشر در این تشتت بی‌نهایت قوانین و رسوم تنها از هوی و هوس خود پیروی نمی‌نمایند، سپس اصول[1] را وضع کردم و آنگاه مشاهده کردم که قضایای خصوصی خود به‌خود با آنها وفق می‌دهند و تاریخ تمام ملل دنبالهٔ آنهاست و هر قانون خصوصی با قانون دیگری وابسته و یا تابع قانون عمومی‌تر می‌باشد.

هنگامی که روزگار باستان را در نظر می‌گرفتم، سعی می‌کردم روح آن را جستجو نمایم تا قضایایی‌را که در حقیقت مختلف می‌باشند یکسان نپندارم واختلاف آنهایی که ظاهراً یکسان به‌نظر می‌رسند، از نظر دور ندارم.

من اصول را از طبیعت اشیاء و مسائل استخراج کرده‌ام نه از روی وهم و پندار خود.

خیلی از حقایق وقتی محسوس خواهد شد که انسان رشتهٔ ارتباط آنها را پیدا کند آنوقت هرقدر در جزئیات بیشتر فکر کند ثابت بودن اصول را بهتر احساس خواهد کرد. من تمام این جزئیات را شرح نداده‌ام زیرا کیست که بتواند همه چیز را بنویسد و خواننده را بی‌نهایت کسل نکند.

در این کتاب نکات برجسته‌ای که جنبهٔ ظاهرسازی وعوام‌فریبی دارد نخواهید یافت زیرا همینکه قضایا را با نظر وسیعی مورد مطالعه قرار دهیم پیرایه‌هایی که به‌آنان بسته شده، از بین می‌رود، این پیرایه‌ها و ظاهرسازیها ناشی از کوته‌نظری و محدود بودن فکر مؤلفین است و به‌این جهت این پیرایه‌ها را می‌بندند که ذهن و دقت خودشان را فقط به‌یک طرف قضایا متوجه کرده سایر جهات را از نظر دور

---

۱. Principe (به‌فرانسه) Principles (به انگلیسی). اصول در اینجا عبارت است از مبادی علمی که مبنای آرای یک‌متفکراست،ابن‌سینا در اشارات دراین باره چنین می‌گوید:«هر علمی دارای مبادی و مسائل است. مبادی علم عبارت از حدود و مقدماتی است که قیاسات آن علم از آنها تشکیل می‌شود.» از نظر جرجانی در تعریفات «این مبادی که مسائل‌علم متوقف بر آنهاست برخلاف مسائل‌محتاج برهان نیست وبه‌برهان قاطع در ذات خود اثبات می‌شود».

می‌دارند.

من آنچه را می‌نویسم به‌هیچ‌وجه به‌این منظور نیست که اصولی را که در هر کشوری برقرار شده است مورد انتقاد قرار بدهم. زیرا هر ملتی بعد از خواندن این کتاب تشخیص خواهد داد که آیا اصول حکومت او خوب است یا بد و چه عللی باعث پیدایش آن اصول شده است.

به‌عقیدهٔ من هیچکس نمی‌تواند به‌یک یا چند ملت پیشنهادهایی برای اصلاح حکومت آنها بکند مگر اینکه بداند افراد آن ملت دارای رشد ملی و سیاسی می‌باشند و می‌توانند خوب و بد اصول حکومت خود را تشخیص بدهند و در عین حال برای روشن شدن افکار مردم مسائل سیاسی و حقوقی را باید حلاجی کرد تا ملت بتواند با بصیرت در اعمال زمامداران خود قضاوت کند.

در روزگار جهل و نادانی چون حس تمیز و تشخیص کم است فرضاً شخص مرتکب اعمال بدی بشود بیمی ندارد ولی در زمان دانایی اعمال نیک را هم بااحتیاط انجام می‌دهد زیرا می‌بیند که بسیاری از اصلاحات گذشته به‌صورت عیب جلوه کرده برای اینکه مصلحان در طریق اصلاح راه افراط پیموده بودند. این است که شخص بصیر در دورهٔ دانایی در راه اصلاح افراط نمی‌کند و فرضاً عیبی به‌نظرش برسد آن را ندیده می‌گیرد که مبادا از بد بدتر شود. اگر چنانچه از بدتر بترسند، بد را سر جای خود می‌گذارند و اگر از بهتر در تردید باشند، خوب را باقی می‌گذارند و به‌جزئیات نگاه نمی‌کنند مگر برای قضاوت در کلیات و تمام علل و جهات را بررسی می‌کنند تا نتایج را ببینند.

اگر بتوانم کاری کنم که هر کس بعد از خواندن این کتاب دلایل جدیدی برای دوست داشتن وظایف خود، میهن خود، پادشاه خود و قوانین خود بدست بیاورد و در هر کشوری یا در لوای هر دولتی و در هر مقامی که هست خوشبختی خود را بهتر احساس کند، خود را خوشبخت‌ترین افراد می‌دانم.

اگر انسان جاهل باشد در مورد تحقیق در طبیعت اشیاء و احوال دچار اشتباه شده و به‌خرافات و موهومات قائل می‌گردد. پس با سعی به‌تعلیم مردم می‌توان عشق به‌دانایی و فهم و حقایق را در آنان ایجاد کرد تا تقوایی را که متضمن محبت نسبت به‌نوع باشد، بکار برند.

انسان چون تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در میدان عمومی زندگی از افکار و احساسات دیگران تبعیت می‌نماید آن لیاقت را هم دارد که طبیعت خود را هم بشناسد به‌شرط آنکه او را تعلیم بدهند، ولی اگر تحت تربیت و ارشاد قرار نگیرد، ممکن است حتی احساس وجود خود را هم از دست بدهد.

من چندین بار این کتاب را آغاز و چندین بار آن را ترک کردم. هزار بار اوراقی را که نوشته بودم به‌باد دادم؛ مقصود خود را بدون تشکیل یک منظور بخصوصی تعقیب می‌کردم در حالی که نه قواعد کلی را می‌شناختم و نه استثنائات را. حقیقت را پیدا می‌کردم و در اثر عدم تشخیص آن را از دست می‌دادم اما چون اصول را یافتم یعنی اصول خود را کشف کردم، دیدم آنچه می‌جستم، خود به‌خود به‌سراغ من آمد و درطی بیست سال کتاب من شروع شد و پیشرفت کرد و تمام‌شد.

اگر این کتاب را در عالم موفقیتی باشد آن را مدیون عظمت موضوع آن خواهم بود، درعین حال گمان نمی‌کنم از قریحهٔ ذاتی هم کاملاً محروم بوده باشم. وقتی دیدم آن‌همه مردان بزرگ در فرانسه، انگلستان، آلمان پیش از من چیزهایی نوشته‌اند آنان را تقدیر و تکریم کردم ولی از خود هم مأیوس نشدم و مثل «کورجو»[1] گفتم: «منهم نقاش هستم».

۱. Correggio (۱۴۹۴-۱۵۳۴) آنتونیو کورجو نقاش ایتالیایی عصر رنسانس، آثار او در برخی موارد با آثار رافائل و میکل‌آنژ برابری می‌کند. تابلوی عروسی مجازی سنت کاترین از آثار برجسته اوست.

تذکر درباب بعضی از اصطلاحات روح‌القوانین

برای فهمیدن مندرجات چهارکتاب اول این اثر لازم است خوانندگان به برخی نکات توجه نمایند:

۱ــ آنچه در رژیم جمهوری[1] «تقوا»[2] نامیده شده است مقصود نه تقوای مذهبی و اخلاقی بلکه تقوای سیاسی است که عبارت ازمیهن‌دوستی وحب مساوات است. منظور از استعمال کلمه **شرافت**[3] و افتخار نیز در رژیم **سلطنتی**[4] آبرومندی شخصی و انفرادی نمی‌باشد که فردی دارای اعتبارات مادی یا معنوی و حیثیتی نزد دیگران و به‌اصطلاح آبرومند باشد، بلکه منظور از شرافت، شرافت عمومی و ملی است که وجود آن در بین زمامداران حکومت پادشاهی به‌منزلهٔ همان فضیلت و تقوا در جمهوریت می‌باشد. مقصود از «نیکوکار» که در فصل پنجم کتاب سوم

۱. Republic این نوع حکومت از نظر منتسکیو همان حکومت گروهی و اعم از حکومت اشرافی یا دموکراسی است.
۲. Virtue فضیلت در اینجا به معنی حب وطن و مساوات نوعی ارزش سیاسی است نه‌فضیلتی دینی.
۳. honor شرافت و افتخار در اینجا به معنی تشخیص و دوستداری قوانین کشور است نه فضیلتی دینی.
۴. Monarchy این نوع حکومت از نظر منتسکیو همان رژیم سلطنتی پارلمانی است. هرگاه در ترجمه تعبیر حکومت مشروطه آمده است منظور حکومت پادشاهی فرد بر اساس قانون اساسی Constitution است.

یادآور شده است نیکوکاری اخلاقی یا مذهبی و از لحاظ مسیحیت نمی‌باشد بلکه منظور آن نیکوکاری سیاسی است که افراد دارای تقوای سیاسی باشند و بدین ترتیب نیکوکار کسی است که قوانین کشور خود را دوست داشته باشد.

۲ــ من افکار تازه‌ای داشتم و به‌این جهت مجبور بودم لغات جدیدی پیدا کنم که به‌وسیله لغات جدید معانی جدیدی افاده کنند تا منظور مرا برسانند، اشخاصی که این موضوع را نفهمیده و افکار مرا بدون درک معانی آن تعبیر و توجیه کرده‌اند به‌من می‌گویند که ممکن است عقاید من مورد انکار مردم واقع شود. باید در این نکته دقت کرد که اگر در ضمن بیان اصول و سازمان دولتها آمده است که صفتی مثلاً تقوا در رژیم پادشاهی و یا شرافت در رژیم جمهوری آن صفتی نیست که چرخ حکومت به‌حرکت می‌آورد نباید تصور کرد آن صفت در آن حکومت به‌کلی وجود ندارد. چنین استدلالی خیلی بعید است، چطور می‌توان گفت از فضائل اخلاقی و مذهبی و حتی از تقوای سیاسی در حکومت پادشاهی اثری نیست یا از شرافت و افتخارات در حکومتهای جمهوری آثاری وجود ندارد، باید دانست در مشروطه شرافت و در جمهوری تقوای زمامداران عامل مهم و محرک حکومت است، مثلاً اگر گفته شده که فلان چرخ یا فلان دندانه چرخ آن فنری نیست که ساعت را به‌حرکت درمی‌آورد نباید چنین فهمید که آن فنر اساساً در ساعت وجود ندارد بلکه باید دانست که با وجود آن فنر یا آن چرخ، چرخ اصلی که عامل حرکت ساعت است، چرخ دیگری است.

کتاب اول

قوانین به‌طورکلی

۱. روابط قوانین با موجودات مختلف

قوانین [۱] به‌معنای اعم عبارت از روابط لازم و تأثیرات و نتایج مستقیمی هستند که از طبیعت موجودات حاصل می‌گردند و به‌این معنی تمام موجودات برای خود قوانینی دارند: الوهیت، عقول عالیهٔ بشری، دنیای مادی، انسان و جانوران هر یک قوانینی مربوط به‌خود دارند که از طبیعت آنها حاصل شده و با آن قوانین زیست می‌کنند [۲].

آنهایی که گفته‌اند تقدیری کور [۳] علت پیدایش تمام آثاری است که ما در جهان می‌بینیم، و علتی که به‌معنای سرنوشت تعبیر می‌شود موجودات را به‌وجود آورده است حرفی بی‌معنی زده‌اند، زیرا چه حرفی بی‌معنی‌تر از این که «تقدیر کور» بدون شعور، موجودات با هوش به‌وجود بیاورد!

پس برای وجود این آثار و معلولات یک علت اصلی باشعور وجود دارد و قوانین «روابطی» را گویند که میان این علت اصلی و موجودات مختلف و همچنین میان خود این موجودات وجود دارد و آنها را بهم ارتباط می‌دهد [۴].

خداوند چون آفریدگار و نگهبان عالم با عالم مربوط است، قوانینی که بر طبق آنها این عالم را آفریده است هم آنهایی هستند که موجبات حفظ این عالم را نیز فراهم می‌کنند، پروردگار مطابق همان قوانین با عالم رفتار کرده و آنها را بخوبی می‌شناسد زیرا خود موجد و آفریننده آنها بوده است و آنها را تدوین کرده

پس آنچه موجود شده، با عقل و قدرت خدایتعالی ارتباط کامل دارد.

از ازل دیده شده است که دنیای مادی مرکب از حرکت ماده وعاری از شعور همیشه برقراربوده، بنابراین بایستی این دوام تابع حرکات و قوانین تغییرناپذیری باشد و اگر تصور دنیایی غیر از این عالم ممکن بشود، آن دنیا هم مثل همین دنیا یا قواعد ثابت و پابرجایی دارد و همیشه برقرار می‌باشد یا نابود می‌شود، بدین ترتیب خلقت که یک عمل ارادی است مثل همان تقدیر ملحدان [٥]، دارای قواعد تغییرناپذیر می‌باشد [٦].

در این صورت اگر بگوییم پروردگار عالم بدون این قواعد می‌تواند بر جهان فرمانروایی کند معنی ندارد، چه آنکه خلقت و جهان بدون قاعده پایدار نخواهد ماند و فرمانروایی مطلق و بدون قاعده شایسته و درخور مقام الوهیت که می‌خواهد موجودات تحت نظم به‌وجود آیند، نمی‌باشد.

این قواعد عبارت از رابطه‌ای است که به‌شکل مستمر و همیشگی برقرار شده و اصطکاک اجسام متحرک با تمام اطوار و ادوار حرکات آنها مطابق و همراه بوده و به‌نسبت حجم و سرعت آنها کم و زیاد می‌شود و با از بین رفتن آنها از بین می‌رود، پس هر موجودی متغیر و هر تغییری مستمر و همیشگی است و این بودنیهای گوناگون یکسان و به‌طور تساوی با قواعد خود به‌وجود می‌آیند.

موجودات خاص با شعور مثل انسان می‌توانند قوانینی به‌دلخواه خود وضع کنند و داشته باشند ولی در عین داشتن آن قوانین که خود ساخته‌اند، قوانین دیگری هم دارند که خود وضع نکرده‌اند.

قبل از اینکه موجودات باشعوری وجود پیدا کنند در هر حال موجوداتی بوده‌اند و وقتی وجودی برای آنها قائل شدیم، لازمهٔ وجود این است که باهم روابطی داشته باشند و بالنتیجه دارا بودن روابط مستلزم وجود قوانینی بین آنهاست، پس می‌توان گفت پیش ازآنکه انسان قوانینی وضع کند روابط عادلانه‌ای براساس قوانین بین موجودات امکان‌پذیر بوده وخود این روابط موجب وضع قوانین شده‌است.

حال اگر بگوییم جز آنچه قوانین وضعی و عرفی امر یا نهی می‌کنند هیچ امر عادلانه یا ظالمانهٔ دیگر وجود ندارد مثل این است که بگوییم، قبل از ترسیم یک دایره، تمام شعاعهای آن دایره مساوی نیستند، این یک حرف بدیهی و در

عین حال حقیقی و روشن می‌باشد که بیان شده است. پس باید اقرار و اعتراف کرد که روابط مبتنی بر عدالت پیش از وضع قوانین وضعی که آنها را برقرار کرده، وجود داشته است.

مثلاً اگر فرض کنیم اجتماعات بشری وجود داشته‌اند، عدالت اقتضا می کرده که مردم تابع قوانین آن اجتماعات باشند یا اگر از یک موجود دیگری به‌موجودات باشعور نفعی عاید شده باشد، باید نسبت‌به‌او حق‌شناس و وفادار باشند و همچنین در صورتی که یک موجود باشعور موجود باشعور دیگری را به‌وجود آورده باشد مخلوق باید تابع اصل خود باشد و یا اگر همین موجود باشعور نسبت به موجود باشعور دیگری بدی روا دارد، سزاوار است که همان بد را خود نیز ببیند و قس علی‌هذا...

اما جهان موجودات باشعور به‌خوبی دنیای مادی اداره نمی‌شود، زیرا اگرچه آن‌هم دارای قوانینی می‌باشد که بالطبیعه تغییرناپذیر است مع‌هذا آنطور که جهان مادی تابع قوانین خویش است دنیای باشعور تابع قوانین خود نمی‌باشد. علت قضیه این است که موجودات خاص باشعور به‌حکم طبیعت خود محدود و در نتیجه جائزالخطا هستند و از طرف دیگر بالطبیعه به‌خودی خود اقدام می‌نمایند پس دائماً تابع قوانین اولیه نیستند، و حتی قوانینی را هم که خودشان به‌خودشان می‌دهند نیز همیشه مراعات نمی‌کنند.

معلوم نیست که حیوانات را قوانین عمومی حرکت اداره می‌کند یا یک روش مخصوص به‌خود آنها. در هر حال روابط آنها با خدا نزدیکتر از روابط بقیه جهان مادی نیست و احساسات آنها در روابط با همدیگر یا با سایر موجودات خاص یا با نفس خودشان مورد استفادهٔ آنها می‌باشد و به‌واسطهٔ جاذبه لذت وجود خود و همنوع خود را حفظ می‌کنند و تحت‌تأثیر همین جاذبه، جنس خود را نگهداری می‌نمایند.

حیوانات قوانین وضعی ندارند چه آنکه به‌وسیله دانش نسبت به‌هم ارتباط ندارند بلکه ارتباط آنها بطوری که گفتیم تحت تأثیر احساسات و قوانین طبیعی مربوط به‌خودشان اداره می‌شود. مع‌هذا باز هم دیده می‌شود که از آن قوانین نیز تبعیت نمی‌کنند و همواره تابع آن نمی‌باشند. اما نباتات و گیاهان که در آنها دانش و احساسات دیده نمی‌شود، بهتر از موجودات دیگر از قوانین‌طبیعی، تبعیت می‌نمایند.

حیوانات مزایای عالیه بشر را ندارند اما در عوض چیزهایی دارند که ما نداریم. حیوانات امیدواریهای بشر را ندارند، ولی اندیشه‌های بیم‌آور ما را هم ندارند. آنها نیز مانند ما می‌میرند اما مرگ را نمی‌شناسند حتی اغلب آنها بهتر از ما محفوظ می‌مانند زیرا آنها مانند ما از هوسهای نفسانی خود سوء استفاده نمی کنند.

انسان دو موجودیت دارد؛ موجودیت مادی و موجودیت باشعور. به‌عنوان موجود مادی مانند سایر اجسام تابع قوانین تغییرناپذیر است ولی از جهت اینکه موجودی صاحب شعور است لاینقطع از قوانین الهی تجاوز می کند نه تنها از آنها تجاوز می کند، بلکه قوانینی را هم که خودش وضع کرده است تغییر می‌دهد.

انسان باید خودرا راهنمایی کند، با اینهمه‌موجود محدودی است که مانند تمام موجودات باشعور دیگر تحت‌تأثیر جهل و خطاست و معلومات ناقصی را هم که دارد گاهی از دست می‌دهد و چون موجود حساسی است دچار هزار هوس می‌گردد و چنین مخلوقی که گرفتار هوس خود می‌باشد، هر لحظه ممکن است خالق خود را فراموش کند. آری چنین مخلوقی هر لحظه خودش را هم فراموش می کند و هر آن ممکن است دیگران را هم فراموش کند، به همین جهت است که خداوند عالم به‌وسیله قوانین مذهبی او را به‌طرف خود می‌خواند تا از یاد خدا و خالق خود غافل نگردد، فیلسوفان و معلمین اخلاق به‌وسیله قوانین اخلاقی او را نسبت به خودش متوجه می کنند تا خود را فراموش نکند و از خطاها مصون بماند، قانونگذاران نیز به‌وسیله قوانین سیاسی و مدنی بشر را به‌وظایف خود در رابطه با دیگران آشنا می‌سازند، زیرا انسان برای زندگی در جامعه خلق شده است و به تنهایی ادامه حیات برای او امکان‌پذیر نیست.

۲. قوانین طبیعی [۷]

قوانین طبیعی پیش از تمام قوانین این عالم وجود داشته و چون اشتقاق آنها از ترکیب ساختمان وجود ما می‌باشد آنها را قوانین طبیعت می‌نامیم، برای اینکه این قوانین را خوب بشناسیم باید انسان را پیش از تشکیل اجتماعات در نظر بگیریم، آن‌وقت قوانین طبیعت را به‌خوبی می‌شناسیم و می‌بینیم که آن قوانینی هستند که در چنین حالتی نصیب ما گردیده‌اند.

قانونی که در ذهن ما فکر یک خالق را نقش می‌کند و ما را به‌سوی او می‌کشاند از لحاظ اهمیتی که دارد اولین قانون طبیعی است ولی باید دانست از لحاظ ترتیب در درجه اول نیست.

انسان قبل از اینکه از دانش بهره‌مند شود چون ضمیرش صاف است استعداد فراگرفتن همه‌گونه دانش و اطلاعات را داراست: در چنین صورتی واضح است که نخستین افکار بشر افکار حکیمانه‌ای نخواهد بود و بیشتر در فکر حفظ وجود خود می‌باشد تا در خیال دانستن منشأ وجود خود، در این صورت چنین بشری در ابتدا فقط ضعف خود را احساس می‌کند و بس، و بی‌اندازه ترسوست.

اگر احتیاج به‌آزمایش و مثل باشد در جنگلها مردان وحشی پیدا شده‌اند که از دیدن هر چیزی بر خود لرزیده و از مشاهده هر چیز فرار می‌کردند، در این حال هر بشری به‌حقارت خود پی می‌برد ولی خود را با دیگری مساوی نمی‌داند و از همین جهت است که درصدد حمله به‌دیگران برنمی‌آید و کسی درصدد حمله به او برنخواهد آمد، بنابراین دیده می‌شود «صلح نخستین قانون طبیعت است».

عقیدهٔ **هابز** [۸] مبنی بر اینکه افراد بشر می‌خواهند همدیگر را به‌فرمان خویش درآورند، معقول نیست زیرا فکر فرمانروایی وتسلط ساده نیست بلکه مرکب و مربوط به‌سایر افکار می‌باشد و برای شخص قبل از سایر افکار فکر تسلط تولید نخواهد شد.

«هابز» می‌پرسد اگر افراد بشر طبیعتاً در حال جنگ نیستند پس چرا همواره مسلح می‌باشند و چرا خانه‌های خود را با کلید می‌بندند. «هابز» دقت نکرده است که او به‌افراد بشر قبل از تشکیل اجتماعات بشری نسبتی می‌دهد که آن امر فقط بعد از استقرار اجتماعات وجود یافته و میسر شده است و مربوط به‌وقتی است که جوامع بشری تشکیل شده باشد و برای آنان در اجتماعات دستاویزی جهت حمله و یا دفاع فراهم گردیده باشد.

انسان پس از احساس ضعف خود احساس احتیاج خود را به‌حس ضعف ضمیمه می‌کند، پس یک‌قانون طبیعی دیگر آن است که وی را به‌جستجوی خوراک وامی‌دارد.

گفتیم که ترس آدمیان را وادار به‌فرار می‌کند ولی در عین ترس مشاهدهٔ

علائم یک ترس متقابل آنان را بیشتر به یکدیگر نزدیک می کند. گذشته از این لذتی که یک حیوان از نزدیک‌شدن به یک حیوان همجنس خودش حس می کند انسان‌را به‌این نزدیکی وامی‌دارد. به‌علاوه حظی که دوجنس نر و ماده به‌مناسبت اختلاف جنس خود احساس می‌نمایند به‌لذت اولی لذت تازه‌ای می‌افزاید. بنابراین تقاضای طبیعی که آنها نسبت به‌یکدیگر دارند یک قانون طبیعی سوم بشمار می‌رود.

افراد بشر علاوه بر احساسات خود به‌مناسبت شعوری که دارند موفق می‌شوند معلوماتی کسب کنند و بدین‌وسیله رابطهٔ مخصوصی باهم دارند که حیوان از آن رابطه محروم است. پس افراد بشر را علت دیگری هم به متحدشدن باهم وادار می‌نماید بنابراین میل به‌زندگی در اجتماع چهارمین قانون طبیعت است[۹].

۳. قوانین وضعی [۱۰]

افراد بشر به‌محض این‌که جامعه‌ای تشکیل دادند دیگر ضعف خود را احساس نمی کنند، میان آنها تساوی برقرار می‌گردد و حالت جنگ آغاز می‌شود. زیرا افراد در حال تساوی در هر جامعه‌ای نیروی خود را احساس می‌نمایند و می کوشند که مزایای عمدهٔ جامعه را به‌نفع خود برگردانند، این رویه یک حالت جنگ تولید می کند.

هر جامعهٔ بخصوصی هم نیروی خود را احساس می کند و این احساس نیرو و توانایی در کشمکش خود موجب جنگ بین ملتها می‌شود. از این دو قسم جنگ، قوانینی میان افراد بشر به‌وجود می‌آید.

چون کرهٔ زمین یک سیارهٔ وسیع و بزرگ است و سکنهٔ آن زیادند ملل مختلف از دستجات افراد به‌وجود آمده و برای تنظیم روابط میان این ملتها قوانینی پیدا شده است که اصول آن قوانین عبارتند از حقوق بین‌المللی و از طرفی برای اینکه روابط میان فرماندهان و فرمانبرداران محفوظ بماند و در جامعه‌ای که زندگی می کنند آن جامعه محفوظ باشد تا زندگی آنان نیز در پرتو آن محفوظ بماند، قوانینی دارند که ضامن حفظ و بقای آنهاست، اصول آن قوانین عبارت از حقوق سیاسی است، و نیز برای روابط افراد با هم قوانینی دارند که عبارت از حقوق مدنی است.

حقوق بین‌المللی طبعاً بر این اصل است که ملل مختلف دنیا باید در حال

صلح به‌یکدیگر منتهای نیکی و در حال جنگ حداقل آزار را روا دارند بدون اینکه به‌منافع حقیقی خود لطمه‌ای وارد سازند. چون مقصود از جنگ، پیروزی، و مقصود از پیروزی، تسخیر، و منظور از تسخیر نگهداری است، پس تمام قوانینی که حقوق بین‌المللی را تشکیل می‌دهند بایستی از این اصل و اصل سابق‌الذکر سرچشمه گرفته و استخراج بشوند.

هر ملتی به‌حقوق بین‌الملل آشناست حتی **ایروکوئوی**[۱۱] که اسیران جنگی را می‌خورند برای خود حقوقی دارند. آنها نیز سفیر می‌فرستند و می‌پذیرند و به حقوق صلح و جنگ آشنا می‌باشند، ولی عیب کار اینجاست که این حقوق بین‌المللی مبنی بر اصول واقعی نمی‌باشد زیرا علاوه بر حقوق بین‌المللی که مربوط به‌تمام اجتماعات بشری است برای هر ملت حقوق سیاسی بخصوصی نیز وجود دارد.

همینکه جامعه به‌وجود آمد، نمی‌تواند بدون حکومت زندگی کند. **گراوینا** [۱۲] خیلی خوب گفته است: «از گردآمدن تمام قوای خصوصی آن چیزی را که دولت سیاسی می‌نامند به‌وجود می‌آید.» ممکن است حکومت یعنی نمایندهٔ نیروی عمومی در دست یک یا چند نفر قرار گیرد. بعضیها چنین خیال کرده‌اند که چون طبیعت اقتدار پدر را نسبت به‌فرزندان برقرار کرده است، پس حکومت یک نفر به‌طبیعت نزدیکتر است — ولی این اشتباه است، مثال اقتدار پدر نسبت به‌فرزندان دربارهٔ این موضوع بی‌مورد است، زیرا اگر فرمانروایی پدر به‌خانواده‌اش، ارتباط با حکومت یک شخص تنها به‌یک جامعه داشته باشد؛ بعد از مرگ پدر اقتدار برادران و بعد از مرگ برادران اقتدار بنی اعمام با حکومت چندین نفر در یک جامعه ارتباط خواهد داشت و اقتدار سیاسی مستلزم اتحاد چندین خانواده است پس بهتر است بگوییم: «نزدیکترین حکومت به‌طبیعت آن است که اوضاع آن با اوضاع ملتی که برای او تشکیل شده است مناسبتر باشد.»

قوای خاص نمی‌توانند در یکجا گرد آیند، مگر اینکه تمام اراده‌ها و نیات و افکار در یکجا جمع شوند باز هم **گراوینا** خوب گفته است: «اجتماع این افکار و اراده‌ها چیزی است که آن را حقوق مدنی می‌نامند.»

قانون به‌طور اعم از این لحاظ که بر تمام ملل جهان حکمفرماست حاکی از عقل انسانی است، ولی قوانین سیاسی و مدنی هر ملتی هم باید موارد خاصی

داشته باشند و طوری تدوین گردند که عقل انسانی آنها را بپذیرد. این قوانین تا حدی مخصوص ملتی باشد که بر حسب یک تصادف خیلی نادر بتوانند برای ملت دیگر هم تناسب داشته باشند.

قوانین باید با طبیعت و شالودهٔ حکومتی که برقرار شده یا می‌شود متناسب باشد، خواه به عنوان قوانین سیاسی که دولت را تشکیل می‌دهند، خواه به‌عنوان قوانین مدنی که آن را حفظ می‌نمایند.

قوانین باید با اوضاع طبیعی کشور، با آب و هوای سوزان یا منجمد یا معتدل هر کشور، با چگونگی خاک و بزرگی و کوچکی کشور، با نوع زندگی ملتی که در لوای آن زندگی می‌کند، با حرفهٔ اکثریت آنها که برزگر یا شکارچی یا دام‌پرورند تناسب داشته باشد.

قوانین باید با آن اندازه آزادی که اساس دولت اجازه می‌دهد، موافق باشد.
قوانین باید با مذهب اهالی با تمایلات آنها، با ثروت آنها، با تعداد آنها، با اخلاق و عادات با نوع تجارت با رفتار و اطوار آنها، موافقت داشته باشد و تطبیق گردد.

بالاخره قوانین باید با تمام جزئیات محیط و مردمانی که بر آنها مسلط می‌شود و اساس روابط آنها را تشکیل می‌دهد، متناسب باشد.

قوانین با یکدیگر ارتباط دارند و همچنین با مبدأ خود که منظور قانونگذار است و نیز با اوضاع و احوالی که بر اساس آنها تدوین شده‌اند، مربوط‌اند. پس قوانین را باید از تمام این جهات درنظر گرفت.

این همان کاری است که من می‌خواهم در این کتاب انجام دهم. من تمام این روابط را بررسی خواهم کرد و تمام آنها مجموعاً آن چیزی را تشکیل می‌دهند که: روح‌القوانین نامیده می‌شود. من قوانین سیاسی و مدنی را از یکدیگر تفکیک نکرده‌ام زیرا منظورم روح قوانین است نه خود قوانین و این روح عبارت از «روابط مختلفی است که ممکن است میان چیزهای متفاوت وجود داشته باشد» بنابراین: ارتباط بین اشیاء و احوال آنها را بیش از ارتباط بین خود قوانین رعایت کرده‌ام.

اول روابط قوانین را با طبیعت و با اصول هر حکومت بررسی خواهم کرد و چون این اصول در هر قانونی تأثیر شگرف دارد، سعی خواهم کرد که اصول را

خوب بشناسم و بشناسانم و اگر موفق‌شوم رعایت این اصول‌را با قوانین منطبق کنم، آن‌وقت خواهید دید که قوانین از آن اصول مانند آب از سرچشمه روان خواهد شد سپس به‌سایر روابط که جزء موارد خاص به‌نظر می‌رسند، خواهم پرداخت.

یادداشتهای کتاب اول

۱. Lois (به‌فرانسه)، Laws (به‌انگلیسی) و Lex,Legis (به‌لاتین) به‌معنی نظام، شریعت، اصل و ناموس و قاعده که تنظیم کننده روابط موجودات و انسانهاست.

۲. منتسکیو درتأیید نظر فوق‌عبارتی از پلوتارک را در پاورقی می‌آوردبه‌این مضمون: «قانون مبدأ فنا و بقای موجودات است.» این عبارت پس از انتشار روح‌القوانین مورد انتقاد قرار می‌گیرد و او در رسالهٔ دفاعیه خود بدان پاسخ می‌دهد.

۳ - ۴. Blind fatality (به‌انگلیسی) در فرهنگ فلسفی جمیل صبا Fatalism به‌جبریت تعبیر شده است که متفاوت با Determinism به‌معنی موجبیت یا حتمیت است. اولی جبر دینی و دومی را جبر علمی نیز تعبیر کرده‌اند.

اعتقاد به‌جبر و اختیار در وجود و اراده از اساسی‌ترین مباحث فلسفی و کلامی در تاریخ تفکر بوده است، قبل از ظهور فلسفه یونانی نحوی اعتقاد به‌جبر غالب بود که البته به‌معنی جبرعامه نیست. این فکردرقرون وسطی‌نیز به‌وجهی غالب بوده است،در حقیقت این تلقی از اعتقاد به‌قدرت مطلق‌خداوند واحاطه علم او بر تمام اشیاء ناشی می‌شود. براین اساس قول به‌قضا و قدر الهی‌مستلزم اعتقاد به‌احاطه خدا برهمه اشیاست و این مبدئیت متعالی اشیاء را آنطورکه می‌خواهد بنابر حکم ازلی کلی ابداع و خلق و در مرتبه مبدئیت متعالی،اشیاء را آنطورکه می‌خواهد بنابرحکم کلی‌مسبوق به‌علم (قضاء) می‌آفریند. اما این (حکم) به‌وقت و زمانی معلوم تعلق پیدا می‌کند (قدر).

با این وصف اعتقاد به‌قضا و قدر الهی عبارت است از اعتقاد به‌تجلی و انعکاس عنایت و مشیت الهی در شئونات حیاتی بشر و ارتباط بی‌واسطه آدمی با خدا و احاطه الوهیت بر عالم و آدم.

در فلسفه و کلام اسلامی نیز در این باره همواره نزاعی دائمی میان فرق و مذاهب مختلف وجود داشته است. در این بین فلاسفه و معتزله قائل به‌اصل موجبیت بوده‌اند. به عقیده آنان حدوث حادثات مقتضی ترتب معلول بر علت است. بر این مبنا امکان و اختیار را به

جهت وجود اراده به‌عنوان یکی از علل ناقصه می‌پذیرفتند، دربرابر اینان برخی از فرق اسلامی معتقد بودند که بنده را هیچ قدرتی در فعل نیست و عده‌ای نیز نظیر اشاعره به‌نحوی جبر قائل بودند که نظرشان به «کسب» تعبیر می‌شود. اشاعره آدمی‌را در مقام کسب می‌دانند بدون قدرت تأثیر در فعل، به‌عبارت‌دیگر در نظر اینان انسان در انجام‌عمل مختار است اما قدرت ندارد. نظر شیعه که به «امر بین‌الامرین» تعبیر شده است مؤدی به‌اختیاربشر است. بنابراین در میان متفکران اسلامی فقط جهمیه به‌جبر محض قائلند، صوفیه نیز بعضاً به‌نحوی جبر معتقدند که‌نیاز به‌تفصیل دارد.

به‌هر تقدیر در اعتقاد به جبر دینی نسبتی خاص میان خدا و جهان وجود دارد که فوق قانون و قاعده‌است اما این بدان معنی نیست که‌عدالتی درکار نیست و خدا چون حاکمی خودکامه و مطلق‌العنان بدون توجه به‌استعداد و اقتضای ذاتی اشیاء و آدمیان و تقاضا و تمنای آنان هرگونه که بخواهد حکم کند که این بیشتر با تفکر یونانی‌و رومی مناسبت دارد که‌وجهی از آن‌را در نظر رواقیان می‌بینیم معارضه منتسکیو در اینجا بیشتر با آن‌نوع فکری است که‌قانون رابه‌عنوان‌واسطه میان‌خدا و جهان‌نادیده می‌انگارد ویا بر آن تأکید نمی‌کند. توجه به‌قانون در حکم‌واسطه میان خدا و جهان چنانکه در مقدمه اشاره شده در مطالعه تاریخ، ابتدا در نظریه لیبنیتس فیلسوف آلمانی درکار آمد، در این طریقت فکری عنایت پروردگار تابع سنت‌وقانون خاص تلقی شد. بدین‌ترتیب که خداوند در امور مداخله دائمی ندارد پس انسان رها از جبر دینی‌است. در اینجا قانون جای سرنوشت و قضا و قدر دینی را می‌گیرد.

5. Fatality of the Atheists

۶. در اینجا منتسکیو اشاره به ملحدانی می‌کند که می‌توان آنان را دهری‌مذهب خواند. کسانی که جهان را درپنجه قدرتی برتر و خودکامه‌لحاظ می‌کردند که از «پرتاب سنگ تا تحول فکر» همه را دراحاطه قدرت مطلق خویش دارد و هر آنچه بخواهد می‌کند. این قدرت لازم نیست که‌به‌خدا تعبیر شودبلکه‌دهر و زمان و طبیعت می‌توانند در نظر آدمیان چنین موقعیتی پیدا کنند، پس دراینجا جبر درکار نیست، بلکه سخن ازجبری دنیوی است. ملحدان جبری معتقدند قوانین‌تقدیر کورکارخود را می‌کنند و چه بخواهیم و چه نخواهیم همان‌می‌شود که‌باید می‌شد. پس‌تقدیردر ضمن تغییرناپذیر است وقسمت هرکس همان است که بایدباشد. رواقیان‌نیز کم‌وبیش چنین معتقدبودند بااین تفاوت که خدا وطبیعت(جهان) را یکی می‌دانستند و به‌عبارت دیگر قائل به‌حلول و اتحاد خدا و جهان بودند.

۷. Law of Nature از نظر منتسکیو قوانین طبیعی قوانین «طبیعت» به‌معنی عالم بی‌جان نیست بلکه قوانین‌اجتماعی و انسانی است. بنابراین قوانین طبیعی‌در قلمرو جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی وروان‌شناسی‌و کلاً علوم‌انسانی قرارمی‌گیرد، نه درحوزهٔ مکانیک و فیزیک‌متعارف اجسام طبیعی. اما درباب سابقه تکوین این‌فکر باید گفت که اروپا در سده‌های هفدهم و هجدهم با تحولاتی‌اساسی روبرو گردید. یکی‌از این تحولات نگاهی نو به‌تاریخ و جامعه بود. در همین روزگار متفکران غربی درصدد آن برآمدند که پدیدارهای‌اجتماعی را چون پدیدارهای طبیعی تبیین کنند. موقعیت علوم طبیعت و تأثیر آن در حوزهٔ سایر علوم

این فکر را تشدید می‌کرد، از اینجا خداپرستان منورالفکر انگلیسی و فیلسوفان سادی‌مذهب فرانسوی اعلام کردند که جامعه مانند طبیعت تابع قوانین طبیعی است پس از این نظریه‌های کهن انسان طبیعی و قانون طبیعی به حوزه علوم انسانی راه یافت. چنانکه منتسکیو در بحث قوانین طبیعی خداشناسی را چون طبیعی تلقی می‌کند که از بینش و آگاهی عقلانی بشر که زاییده طبیعت اوست به‌عنوان یک موجود عقلانی و اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. در علوم اقتصادی نیز طرفداران بورژوازی از آزادی طبیعی سخن می‌گفتند و فیزیوکراتها دخالت در امور اقتصادی را دخالت در کار خدا می‌دانستند. فلسفهٔ اجتماعی به الهام نظام طبیعت در کشف نظام جامعه می‌کوشید، اگوست کنت فیزیک اجتماعی را در قرن نوزده براین اساس بنا کرد. درهمین عصر اسپنسر با مفاهیم فیزیکی به‌تبیین زندگی اجتماعی پرداخت و بارکلی بر اساس علوم طبیعی و تحت تأثیر نظریهٔ جاذبه فیزیکی نیوتون، کتاب **جاذبهٔ اخلاقی** را نوشت. گیدینگز در کتاب **اصول جامعه‌شناسی**، عوامل روانی را به عوامل فیزیکی پیوند داد. به‌این ترتیب قانون طبیعی سابقه‌اش به‌فیلسوفان یونانی قرن پنجم قبل از میلاد یعنی سوفسطائیان برمی‌گردد که در تاریخ تفکر همواره مورد بحث بود. این قوانین که در قرون وسطی تجلی خرد آسمانی خوانده می‌شد پس از نهضت اصلاح دین و خروج تدریجی متفکران غرب از احاطه تفکر دینی بر آنان به‌نحوی این جهانی ملاحظه گردید. متفکرانی چون گروسیوس هلندی و پوفندورف آلمانی با انتشار نوشته‌هایی در این زمینه در قرن هفدهم طبیعت و ذات آدمی و خود به‌خود قانون طبیعی را یکسره به‌خرد و خردگرایی پیوند دادند و قانون طبیعی را از یافته‌های خرد بشمار آوردند. این نظریه در قرون بعدی غلبه یافت و در سده ۱۸ به‌شیوه‌ای آشکار و روشن به «حقوق طبیعی» تعبیر شد که حق زندگی، آزادی و مالکیت را برای همه انسانها دربر می‌گرفت و بنابر مضامین اعلامیه استقلال امریکا در سال ۱۷۷۶ این قوانین را طبیعت و آفریدگار طبیعت به‌اهل عالم ارزانی داشته است. «اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه نیز که در سال ۱۷۸۹ تهیه شد آزادی، مالکیت و امنیت و مقاومت دربرابر ستمگری را از حقوق طبیعی و نیستی‌ناپذیر انسانها بشمار می‌آورد. از اینجا باید دریافت که در میان طبقات مختلف، این بورژواها هستند که از نظریه حقوق و قانون طبیعی بهره‌مند می‌شوند.

۸. Thomas Hobbes (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹) فیلسوف انگلیسی و یکی از نویسندگان بزرگ دوره جنگهای داخلی انگلیس. که این جنگها به‌اعدام چارلز اول و اقتدار کراسول انجامید. وی از طرفداران سلطنت بود و مشروعیت آن را بر مبنای نظریه قراردادهای اجتماعی تبیین می‌کرد. شاهکار فلسفه سیاسی او کتاب **لویاتان** *Leviathan* است. او اعلام داشت «انسان گرگ انسان است» بدین معنی حالت طبیعی اولیه را حالت جنگ و ستیز می‌دانسته که سرانجام با قرارداد اجتماعی و به مدد عقل حسابگر سیاسی انسان رفع گردیده است. این نظر پس از هابز از سوی لاک و اسپینوزا و منتسکیو و بسیاری دیگر مورد نقادی قرار گرفت و سرانجام با انتقاد هیوم مورد تردید تام و تمام واقع شد. او چنانکه در کتاب **لویاتان** (نام ماری بزرگ در تورات و از نظر هابز مظهر قدرت سیاسی) آورده، حق فرمانروا برای حکومت را ناشی از ضرورت وجود حکومت مقتدر می‌داند نه منبعث از اراده خداوند. براین

اساس هابز را می‌توان بانی غیرمستقیم دموکراسی Democracy و مخالف تئوکراسی Theocracy نامید.

۹. بنابراین «چهار قانون اول طبیعت» از نظر منتسکیو عبارتند از:
«صلح» ناشی از احساس ترس و ضعف.
«جستجوی خوراک» ناشی از احساس احتیاج.
«میل نزدیکی انسانها به‌یکدیگر» ناشی از احساس لذت.
«میل به‌زندگی در اجتماع» ناشی از شعور و دانش.

از نظر منتسکیو «قانونی که در ذهن ما فکر یک خالق را نقش می‌کند و ما را به‌سوی او می‌کشاند از لحاظ اهمیتی که دارد اولین قانون طبیعی است ولی باید دانست از لحاظ ترتیب در درجهٔ اول نیست.»

۱۰. Positive Laws (به‌انگلیسی)، پوزیتیو یا پوزیتیف معانی مختلفی دارد: به‌یک معنی «مثبت» در مقابل منفی؛ و دیگر معنی «وضعی» در مقابل طبیعی است؛ و مراد از قوانین وضعی (Lois positive به‌فرانسه) که فوقاً ذکر شده است و به‌قوانین عرفی اطلاق می‌شود احکام انشائی (احکامی که باید و نباید را درکار می‌آورد و برخلاف احکام خبری معطوف به‌عمل‌اند) است که وجود آنها متوقف بر اراده مختار واضع آنها باشد. معنی سوم پوزیتیو عبارت است از تحصلی و متحصل و یا تحقیقی و اثباتی.

۱۱. Iro-quois اتحادیه، یا ملل پنجگانه موهاک، اونایدا، آنانداگا، کایوگا و سنکا، از سرخپوستان امریکای شمالی که در سال ۱۵۷۰ تأسیس گردید. با وجود بعضی جنگهای قبیله‌ای اتحادیه وحدت کامل داشت و از جهت سازمان سیاسی و ملکداری و تهور نظامی در سرزمینهای واقع در مکزیک بی‌نظیر بودند. در نیمه دوم قرن هفدهم اتحادیه بر قبایل مجاور استیلا یافت. در جنگهای فرانسه و سرخپوستان و در انقلاب امریکا، اتحادیه طرفدار بریتانیا بود. بقایای قبایل نخستین در برخی مناطق ایالات متحده سکنی داده شده‌اند. نام این اتحادیه نخستین بار از سوی فرانسویان به‌آنها داده شد.

۱۲. Gravina (۱۶۶۴ - ۱۷۱۸) شاعر و قاضی ایتالیایی.

کتاب دوم

قوانینی که مستقیماً از طبیعت حکومت ناشی می‌شوند

۱. دربارهٔ طبیعت حکومتهای مختلف سه‌گانه

در اجتماعات سه‌قسم حکومت وجود دارد: جمهوری، پادشاهی، استبدادی[۱]. برای فهم و تشخیص طبیعت این حکومتها فکر جاهلترین اشخاص هم کفایت می‌کند، هر کس ولو اینکه فاقد معلومات هم باشد، می‌تواند این سه‌قسم حکومت را از یکدیگر تفکیک کند. دربارهٔ این سه‌قسم حکومت سه تعریف ساده می‌کنم:

اول- حکومت جمهوری: حکومتی است که تمام ملت یا قسمتی از ملت زمام امور را به‌دست دارد.

دوم- حکومت پادشاهی: حکومتی است که یک‌نفر حکومت کند ولی به وسیله و تحت سلطه قوانین ثابت و معین.

سوم- حکومت استبدادی: حکومتی است که یک نفر به‌تنهایی حکومت کند بدون قانون و بدون قاعده هر چیزی را مطابق اراده و هوی‌وهوس خود انجام دهد.

این است آنچه که من طبیعت هر حکومت می‌نامم، حال باید دید چه‌قوانینی مستقیماً از این طبیعت ناشی می‌گردد، زیرا بالنتیجه این قوانین همان قوانین اساسی می‌باشند.

۲. حکومت جمهوری و قوانین دموکراسی [۲]

هنگامی که در جمهوریت مجموع ملت زمام امور را به‌دست می‌گیرد، این

طرز حکومت دمکراسی است و اگر زمامداری متعلق به‌قسمتی از ملت باشد، آن را حکومت اشراف می‌نامند.

در دمکراسی ملت از یک لحاظ فرمانروا و از لحاظ دیگر فرمانبردار است، ملت نمی‌تواند فرمانروا باشد مگر به‌وسیله آراء خود که عبارت از اراده او می‌باشد. پس ارادهٔ ملت، خود ملت است. بدین جهت قوانینی که حق رأی‌دادن را برقرار می‌کند، دراین نوع حکومت اساس کار و درواقع قوانین اساسی می‌باشند.

همان قدر که درحکومت پادشاهی شناختن پادشاه و اینکه چه کسی است و چگونه باید سلطنت نماید در درجهٔ اول لازم و مهم است، دانستن این مطلب که درجمهوری آراء چگونه باید تنظیم و به چه‌ترتیب و به‌وسیله چه اشخاص و به‌چه کسانی و درچه موضوعی باید داده شود همان قدر لازم و مهم است. **لیبانیوس** [۳] می‌گوید: در«آتن»[٤] هر شخص بیگانه‌ای که در موقع رأی‌دادن در مجمع ملت داخل می‌شد، محکوم به‌مرگ می‌گردید زیرا چنین شخصی حق حاکمیت ملت را غصب می‌کرد.»

لازم است عدهٔ اشخاصی که باید مجامع را تشکیل بدهند، ثابت باشند چه درغیر این صورت معلوم نیست تمام ملت اظهار عقیده کرده است یا فقط قسمتی از ازمردم. در **کدایمون** [٥] وجود ده‌هزارنفر لازم بود تا اظهار عقیده نمایند ومجامع را تشکیل دهند اما در «**روم**»[٦] که بدواً کوچک‌بود وبتدریج بزرگ‌شد و گرفتار کشاکش دهر گردید و گاهی اوقات به‌قدری کوچک می‌شد که جز شهر روم جای دیگری برای او باقی نمی‌ماند و گاهی تمام خاک «**ایتالیا**» [۷] جزء روم می‌گردید چون درچنین شهری عده ثابتی را معین نکرده بودند و معلوم نبود عده ثابتی یا قسمتی ازمردم به‌همین مناسبت‌رأی داده‌اند، این امر یکی ازعلل خرابی و اضمحلال روم گردید.

وقتی که ملت حاکم است باید به‌خودی خود هر چه می‌تواند بکند و هرچه را نمی‌تواند به‌وسیله عمال خود انجام دهد، پس عمال از آن ملت نیستند مگر آنکه ملت آنها را منصوب کرده باشد، این خود یکی ازاصول اساسی این حکومت است که ملت خود، عمال یعنی زمامداران خودرا معین نماید، ملت مانند پادشاهان و بلکه بیشتر از آنان احتیاج دارد که یک مجلس‌شورا یا یک مجلس سنا او را

راهنمایی کند، اما برای اینکه اطمینان وجود داشته باشد باید ملت خود نمایندگان آن شورا را انتخاب کند، خواه این انتخاب به‌طور مستقیم چنانکه در آتن معمول‌بود عملی‌شودوخواه به‌وسیله‌حاکمی که‌برای‌انتخاب‌آنان معین کرده‌باشد چنانکه در روم در بعضی مواقع معمول بود. ملت برای انتخاب اشخاصی که یک قسمت از قدرت خود را به‌آنان باید واگذار کند، بسیار شایسته است. ملت قضایای محسوس و مسائل ساده را خیلی زود استنباط و ادراک می کند. ملت بخوبی می‌داند که فلان مردی که غالباً به‌جنگ رفته ونائل به‌موفقیتها و پیروزیهاگردیده، شایستهٔ‌فرماندهی است. پس برای انتخاب یک سردارجنگی ملت لایقتر ازهرکسی است. ملت می‌داند که فلان دادرس خیلی جدی است و بسیاری از اشخاص از دادگاه او با رضایت‌خاطر بیرون آمده‌اند و رشوه نگرفته است، پس ملت بهتر می‌تواند قاضی خوب انتخاب کند. ملت متوجه شکوه و جلال و ثروت همشهریان خود می‌باشد و این توجه کافی است که بتواند بهترین شهردار را انتخاب کند. ملت بهتراز پادشاه از این امور اطلاع پیدا می کند. ملت در میدان عمومی زندگی دقیق‌تر از پادشاه درکاخ خودش، متوجه این مسائل است.

اما آیا ملت می‌تواند یک کار را رأساً اداره کرده و مواضع و مواقع و موارد را بشناسد و از آنها استفاده نماید؟ نه هرگز ازعهدهٔ این کارها برنخواهد آمد. اما اگر در شایستگی طبیعی ملت برای تشخیص لیاقت اشخاص تردیدی باقی باشد، همین کافی است که به‌سلسله متوالی انتخابات شایسته وقابل تقدیری که مردم‌آتن و رومیها کردند وکارهای بزرگ انجام دادند، نگاهی بکنیم. آن انتخابات شایسته را بدون شک نمی‌توان به‌تصادف و اتفاق نسبت داد. در روم با اینکه ملت حق داشت عوام و توده را به‌مقامات دولتی ارتقا دهد با این حال نمی‌توانست به‌خود هموار کند که آنان‌را به‌نمایندگی انتخاب‌نماید. درآتن به‌موجب قانون **آریستیدس** [۸] زمامداران را از هر طبقه‌ای ممکن بود، برگزینند ولی بطوری که «**گزنفون**» [۹] می‌گوید: هیچ‌گاه اتفاق نیفتاده بود که توده طبقاتی را که علاقه‌مند به‌نجابت و شرافتمندی او نبودند، انتخاب کند و خواهان باشد.

اغلب سکنهٔ کشور استعداد انتخاب کردن‌را دارند، ولی لیاقت انتخاب‌شدن ندارند، همچنین تودهٔ مردم که لیاقت حساب پس‌گرفتن از اداره‌کنندگان را دارند

شایستگی اداره کردن را فاقدند چه آنکه کارها باید بطوری که نه خیلی کند باشد ونه خیلی تند پیش برود، اما فعالیت ملت همیشه زیادوخیلی هم زیاد است وگاهی هم کم وخیلی هم کم است. ملت گاه با داشتن صدهزار بازو به‌جای آبادی همه‌چیز را زیرو-رو و ویران می‌کند، گاه با صدهزار پا به‌جای اینکه سرعت سیر داشته باشد مانند حشرات به تأنی راه می‌رود، در کار ملت افراط و تفریط است و اعتدال وجود ندارد.

در حکومت جمهوری، سکنه کشوررا به‌چند طبقه تقسیم می‌کنند؛ قانونگذاران بزرگ درطرز این تقسیم شایستگی خود را ابراز داشته‌اند و دوام و تعالی دموکراسی همیشه منوط به‌این تقسیم بوده است.

سرویوس تولیوس [۱۰] که یکی از بزرگان روم بود در ترکیب طبقات ملت از روح اشرافی تبعیت کرد. در تألیفات **لیویوس** [۱۱] و **دیونوسیوس هالیکارناسی** [۱۲] دیده می‌شود که او چگونه حق انتخاب را به‌دست مهمترین افراد ملت سپرد. او ملت روم را به‌یکصدونودوسه **سنتوری** [۱۳] که شش طبقه را تشکیل می‌دادند تقسیم کرده بود. متمولین را به‌عدهٔ قلیلی در سنتوریهای اولی جا داد و آنان که کمتر متمول بودند در سنتوریهای بعد و تودهٔ بینوایان را در سنتوریهای آخر جا داده بود و چون هر سنتوری بیش از یک رأی نداشت نتیجه این شد که آراء بیشتر از طرف اغنیا داده می‌شد نه ازطرف بینوایان. **سولون** [۱۴] سکنه آتن را به‌چهارطبقه تقسیم کرد ولی چون روح دموکراسی او را رهنمون بود، تقسیماتی که کرد برای این نبود که انتخاب کنندگان را تعیین کند، بلکه منظورش این بود که انتخاب شوندگان راتعیین نماید. ازاین نظر به هر یک از افراد حق انتخاب داد و می‌خواست که در هر یک ازاین چهار طبقه انتخاب ممکن باشد ولی فقط ازسه‌طبقهٔ اولی که شامل مردمان متمول بودند زمامداران برگزیده شوند.

چون تقسیم آنانی که حق انتخاب دارند در حکومت جمهوری یک قانون اساسی است، طرز استفاده ازاین حق نیز خود یک قانون اساسی دیگر است.

رأی با قرعه ناشی ازطبیعت دموکراسی است ولی گزینش و انتصاب ناشی ازطبیعت اشرافی است. قرعه طرز انتخابی است که هیچ کس را متأثر نمی‌کند و به‌هر یک از افراد ملت امیدواری معقولی می‌دهد که بتواند به‌وطن خود خدمت نماید، اما چون این طرز انتخاب به‌خودی خود معیوب است، قانونگذاران بزرگ در

تنظیم و اصلاح آن بر یکدیگر سبقت جسته‌اند.

سولون در آتن چنین مقرر داشت که تمام مشاغل نظامی انتصابی باشد اما سناتورها و قضات به‌حکم قرعه معین شوند. همچنین دستور داد مدیریت کارهایی که مستلزم هزینه‌های زیاد است به‌طرز انتصاب و گزینش و سایر متصدیان را به حکم قرعه معین کنند. برای اصلاح قرعه مقرر داشت فقط از میان داوطلبان انتخاب بعمل آید و سپس هر کس که برگزیده می‌شود، باید از جانب قضات مورد آزمایش قرار گیرد، و هر کسی حق دارد که او را به‌عدم لیاقت متهم نماید، یعنی اعمال او را انتقاد کند، بنابراین دیده می‌شود که سولون هم قرعه و هم انتخاب را در مقررات خود منظور کرد، پس از اینکه دورهٔ ادارهٔ برگزیدگان به‌سر می‌رسید قضاوت دیگری لازم می‌آمد تا معلوم گردد رفتار آن اشخاص چگونه بوده است، با این ترتیب برای اشخاص نالایق بسیار مشکل بود که اسم خود را برای قرعه کشی نامزد کنند.

قانونی هم که طرز دادن اوراق قرعه را معین می کند خود یک قانون‌اساسی دموکراسی است و این‌مسئلهٔ مهمی‌است که آیا دادن‌رأی باید علنی باشد یا مخفی. **سیسرون** [۱۵] می‌گوید: قوانینی که‌در اواخردورهٔ سلطنتی روم رأی مخفی رامعمول کرد یکی از بزرگترین علل سقوط آن دولت گردید. چون این رویه در جمهوریتهای مختلف به‌اشکال گوناگون معمول می‌گردد گمان می کنم باید در این باب به‌ترتیب پایین معتقد بود.

بدون شک وقتی ملت رأی می‌دهد باید آراء علنی باشد، این عمل باید مانند یک قانون‌اساسی دموکراسی تلقی شود. همچنین لازم است اشخاص معتبر و پخته‌ای توده را راهنمایی کنند و وقار برخی از رجال از تندروی توده جلوگیری نماید، در جمهوری روم همینکه انتخابات مخفی شد همه چیز رو به زوال رفت و دیگر ممکن نشدملتی را که به‌طرف‌اضمحلال می‌رفت هدایت نمایند.ولی‌در**حکومت اشرافی**[۱۶] هر چه انتخابات مخفی‌تر باشد بهتر است، زیرا انتخابات در دست نجباست، همچنین در دموکراسی هم اگر حق انتخاب با مجلس سنا باشد بهتر است، زیرا انتخابات مخفی به‌عمل می‌آید و چون در هر دو حال فقط منظور جلوگیری از فریبکاری است ولی در میان توده که بالطبیعه از روی هوس اقدام می کنند فریبکاری عیبی ندارد

و چندان خطرناک نیست. در حالیکه این امر در مجلس‌سنا یا در جامعه اشراف فریبکاری خطرناکی است زیرا توده درجاهایی که سهمی در حکومت ندارد، گاهی برای خاطر یک هنرپیشه همان‌قدر حرارت بخرج می‌دهد که ممکن است برای امور کشوراین حرارت را بخرج بدهد پس درچنین حالی فریبکاری وظاهرسازی‌خطرناک نخواهد بود.

بدبختی یک جمهوری وقتی‌است که فریبکاری مبنای کار باشد، این‌وضعیت هنگامی پیش می‌آید که ملت را به‌زور پول فاسدکرده باشند، آن وقت توده خونسرد می‌شود و به‌پول محبت پیدا می‌کند ولی به‌امور کشور علاقه ندارد و بدون اینکه به‌حکومت وکارهای آن توجهی داشته باشد با آرامی منتظر دستمزد خود می‌باشد تا انتفاعی ببرد.

یکی دیگر ازقوانین دموکراسی آن است‌که ملت به‌تنهایی قوانین را ایجاد کند ولی هزاران موقع پیش می‌آید که لازم است مجلس‌سنا اظهارعقیده کند وحتی غالباً متناسب است که‌یک قانون پیش ازوضع وتصویب قطعی موقتاً مورد آزمایش گذاشته شود. **قانون اساسی روم‌و آتن** [۱۷] خیلی‌عاقلانه بود، تصمیمات مجلس‌سنا [۱۸] به‌مدت یک سال حکم قانون را داشت و پس از آن فقط به‌وسیلهٔ ارادهٔ ملت یعنی مراجعه به‌آراء عمومی می‌توانست قوت داشته باشد وقطعی گردد.

۳. قوانین مربوط به طبیعت حکومت اشرافی

درحکومت اشرافی قدرت حاکمه‌در دست عدهٔ‌معدودی ازاشخاص می‌باشد. این اشخاص هستندکه قوانین را هم وضع و ایجاد می‌نمایند و هم اجرا می‌کنند. بقیهٔ ملت درنظر آنان مانند رعایا درنظر پادشاه دردولتهای پادشاهی می‌باشند واین نظر منتهای قدرو مرتبه‌ای‌است که برای‌بقیهٔ ملت قائل هستند، دراین قبیل‌حکومتها رأی دادن با قرعه شایسته نیست، زیرا جز زیان نتیجه‌ای ندارد. درواقع حکومتی که به‌واسطهٔ شخصیت و جاه و جلال خود روی کار آمده ولو انتخاب آن به‌وسیله قرعه باشد، منفورعامه است وقرعه مانع ازتنفرعمومی نسبت به‌آن نخواهدگردید.

چون مردم عادتاً به‌اعیان رشک می‌برند موقعی که عده اشراف زیاد است یک مجلس‌سنا لازم است تا درکارهایی که طبقهٔ اشراف نمی‌توانند تصمیم بگیرند

ترتیبی بدهد و کارهایی را که اعیان باید تصمیم بگیرند مجلس‌سنا تصمیم بگیرد. دراین صورت می‌توان گفت اشرافیت درخود سنا و دموکراسی درچنین حکومت در میان طبقه اعیان است و توده به‌منزلهٔ هیچ است. اگر در حکومت اشرافی بتوانند به‌وسیله غیرمستقیمی توده را از نیستی بیرون آورند، کار بسیار خوبی خواهد بود، مثلاً درجنوا [۱۹] بانک سن‌جورج [۲۰] که قسمت مهمی ازآن را معتمدین توده اداره می‌کنند، نفوذی در حکومت به توده تفویض می‌نمایند که موجب تعالی حکومت می‌گردد.

سناتورها نباید حق داشته باشند، که به‌جای‌نمایندگان سنا که کرسی آنها خالی است اشخاصی راخودشان معین کنند، زیرااین ترتیب شدیدترین وسیلهٔ‌استمرار اجحاف و سوءاستفاده خواهد بود. در روم که دراوایل حکومت‌اشرافی وجود داشت، مجلس‌سنا خود جای‌خالی را پرنمی‌کرد وسناتورهای‌جدید از طرف سنسورها [۲۱] معین می‌شدند.

در حکومت جمهوری اگر قدرت نامحدودی به یک نفر داده شود مثل این است که یک حکومت پادشاهی یا شدیدتر از آن مثلاً استبدادی درواقع تشکیل شود. در حکومت‌مشروطه‌سلطنتی قوانین اساسی این موضوع را تأمین کرده‌اند، به این جهت اصول حکومت جلو تعدیات پادشاه را می‌گیرد. برعکس در جمهوری اگر یک نفر قدرت نامحدودی به‌خود بدهد ازاین قدرت بیشتر سوءاستفاده خواهد کرد، زیرا قوانین چنین موضوعی را پیش‌بینی نکرده‌اند تا برای جلوگیری ازسوءاستفاده او کاری کنند. استثناء ازاین قاعده وقتی پیش‌می‌آید که قوانین‌اساسی دولت‌به‌وجود زمامدارانی که قدرت نامحدود لازم دارند، محتاج‌باشد، چنانکه دیکتاتورهای روم چنین بودند، در «ونیز» [۲۲] هم بازجویان دولتی همین رویه را داشتند، آنان زمامداران خطرناکی بودند که دولت را باکمال شدت به‌سوی آزادی و خودسری رجعت می‌دادند اما به‌چه علت این دو نوع زمامدار دراین دو جمهوری تا این اندازه ازهم متفاوت بودند؟ به‌این دلیل که در روم عده‌ای ازاشراف که باقی‌مانده بودند درمقابل‌توده ازخود دفاع می‌کردند. درصورتی که درونیزبه‌وسیلهٔ بازجویان دولتی‌می‌خواستندحکومت‌اشرافی رابه‌رغم اعیان حفظ نمایند. بدین جهت‌دیکتاتوری در روم دوام نکرد و مدت مدیدی باقی نماند، زیرا توده از روی حرارت و باکمال

افراط در کارهای خود اقدام می کرد، بدون اینکه به‌وسیلهٔ اصول و برنامهٔ صحیحی مقاصد خویش را پیش ببرد. در این صورت لازم بود این طرز زمامداری با ابهت و عظمت به‌عمل آید تا ملت مرعوب گردد، بدون آنکه ملت را اذیت کنند. همچنین لازم بود که شخص دیکتاتور فقط برای یک کار تعیین شود و قدرت نامحدود او منحصر به همان یک کار باشد، زیرا همیشه او را برای مواقع غیرمترقبه ایجاد می کردند. در ونیز برعکس یک نفرزمامدار دائمی بود که حکومت اشرافی را به‌رغم اعیان حفظ کند، زیرا تعقیب این رویه است که مقاصد شروع و تعقیب یا متوقف و یا دوباره ازسر گرفته می‌شود. آن وقت جاه‌طلبی یک نفر جاه‌طلبی یک خانواده شده و بعد به‌چندین خانواده سرایت می‌نماید، در چنین موقعی ملت به‌یک سازمان‌مخفی احتیاج دارد، زیراتبه کاریهایی که واقع‌می‌شود،مخفیانه است. این زمامداری‌مخفی باید یک ادارهٔ تفتیش وبازجویی عمومی داشته باشد، زیرانه فقط باید سوانح معلوم را متوقف کند بلکه باید سوانح نامعلوم را نیز پیش‌بینی و جلوگیری نماید، زیرا این زمامداری مخفی برای آن تأسیس می‌شود که تبه کاریهای مظنون به‌وقوع را هم کیفر دهد، چه آنکه اولی در قبال جنایات و گناهان تهدید را بیشتر از تنبیه بکار می‌برد، ولو اینکه مرتکب گناه خود را اعتراف کرده باشد، درصورتی که دولت هر سوءظنی را تعقیب و تنبیه می کند.

در هر زمامداری باید بزرگی قدرت را با کوتاهی مدت آن تلافی کرد، یک سال برای حکمرانی زمامداران مدتی است که‌اغلب قانونگذاران تعیین کرده‌اند اگر مدت درازتری تعیین می کردند، وضعیت آنها خطرناک می‌شد، ولی کوتاه بودن مدت‌هم تاحدی برخلاف طبیعت‌امر است‌و ازابهت آن‌می کاهد. در «**راگوزا**»[۲۳] رئیس‌جمهور ماه‌به‌ماه عوض می‌شود، صاحب‌منصبان هفته‌به‌هفته و فرماندار کاخ روزبه‌روز تغییر می‌یابد. این ترتیب فقط در یک جمهوری کوچک میسر است که با قوای سهیبی احاطه شده و می‌تواند به‌سهولت رؤسای کوچک را با رشوه فاسد کند. کیست که بخواهد امور خانواده خود را به‌این ترتیب اداره کند؟

بهترین حکومت اشرافی آن است که قسمتی ازملت که در ادارهٔ امور کشور شرکت ندارد بقدری حقیر و کوچک باشد که برای طبقات حاکمه نفعی در اجحاف نسبت به‌آنان احساس نگردد، مثلاً وقتی **آنتی‌پاتر** [۲۴] درآتن مقرر داشت که هر

کس دوهزار درهم نداشته باشد، حق انتخاب ندارد، بهترین حکومت‌اشرافی را که ممکن است تشکیل داد و بدین‌وسیله به‌وجود آورد، زیرا این میزان بقدری کوچک بود که عدهٔ بسیار قلیلی را از حق انتخاب و شرکت در حکومت محروم می کرد و هیچ کس از آنهایی را که کوچکترین احترامی‌در شهر داشتند، محروم نمی کرد. پس خانواده‌های‌اشرافی باید هرچه ممکن باشد، از میان توده بیرون آیند زیرا به‌هر اندازه که حکومت اشرافی به‌دموکراسی نزدیک شود، به‌همان اندازه کاملتر خواهد بود ولی برعکس هر قدر به‌حکومت پادشاهی نزدیکتر شود از کامل بودنش به‌همان نسبت کاسته خواهد شد.

ناقص‌ترین حکومت‌اشرافی آن است که قسمت عمدهٔ فرمانبرداران ملت برده و زرخرید فرمانروایان‌باشند،مانند حکومت اشرافی **لهستان** [۲۰] که درآنجا دهاتیان بردهٔ اعیان هستند.

۴. قوانین مربوط به طبیعت حکومت پادشاهی

قوای واسطه و تابع و مربوط، طبیعت حکومت مشروطه‌سلطنتی یعنی حکومتی را که‌در آن یک‌نفر تنها به‌وسیله قوانین‌اساسی فرمانروایی‌می کند، تشکیل می‌دهند.

گفتیم قوای واسطه، تابع و مربوط برای چه؟ برای اینکه درحکومت‌مشروطه شخص پادشاه سرچشمهٔ هر قوهٔ سیاسی و مدنی است و وجود قوانین اساسی، وجود مجریان رابط را که به‌وسیله آنها قدرت جریان خواهد یافت، ایجاب می کند، زیرا برای اجرای قوانین‌اساسی بایدمجریانی باشند که دراینجا قوای رابط نامیده شده‌اند. چه اگر در یک دولت فقط اراده آنی و مبنی برهوس تنها یک شخص حکمفرما باشد، هیچ چیز درآن ثابت نخواهد بود و بالنتیجه هیچ قانون‌اساسی نمی‌تواند وجودپیدا کند.

طبیعی‌ترین قوه واسطه و تابع قوهٔ‌اشراف است که درحقیقت درماهیت‌حکومت مشروطه داخل می‌شود و شعار اساسی حکومت مشروطه بر آن است. اگر شاه نباشد اشراف نخواهند بود و اگر اشراف نباشند شاه نخواهد بود اما اگر دقت شود در این اوضاع یک فرمانروای مستبد خواهیم داشت.

اشخاصی تصور کرده‌اند که باید در اروپا [۲۶] تمام حقوق‌نجبارا را از بین

برد. آنها نمی‌فهمند که می‌خواهند همان عمل پارلمان انگلیس را تکرار کنند، اگر در یک حکومت‌مشروطه تمام اختیارات‌اعیان و روحانیان و اشراف و **بورژواها** [۲۷] را از بین ببرند بزودی دارای یک «**دولت توده‌ای**» [۲۸] یا یک دولت استبدادی خواهند شد.

دادگاههای یک دولت بزرگ اروپا (فرانسه) قرنهاست که لاینقطع به‌حق قضاوت موروثی اشراف و روحانیون لطماتی وارد می‌سازند، ما نمی‌خواهیم زمامداران را که خیلی عاقل هستند، مورد انتقاد قرار دهیم ولی می‌خواهیم به‌خودشان واگذار کنیم تا تعیین کنند که تا چه اندازه مشروطیت به‌این ترتیب تغییر می‌کند.

من جدیت‌واصراری راجع به‌حقوق روحانیان‌ندارم ولی دلم می‌خواهد که به طور قطع یکباره میزان حق قضاوت آنها را تعیین نمایند. موضوع صحبت من در این نیست که آیا آنهایی که این حق را برقرار کرده‌اند محق بوده‌اند یا نه، بلکه مقصود این است که آیا این حق برای روحانیان واقعاً وجود دارد که جزو قوانین کشور جا بگیرند؟ و آیا میان دو قوه که استقلال یکدیگر را می‌شناسند، باید شرایط متقابل وجود داشته باشد یا نه؟ و همانطور که روحانیان حقوق حکومت را به‌رسمیت می‌شناسند، حکومت هم حقوق آنان را به‌رسمیت می‌شناسد یا نه؟ و این حق نسبی است یا در همه جا حکمفرماست؟ و در این صورت یک نفر رعیت می‌تواند مطابق میل خود به‌قضاوت شاه متوسل شود یا به‌قضاوت روحانیان؟

باید دانست به‌همان اندازه که قدرت روحانیان در یک جمهوری خطرناک است به‌همان اندازه هم در یک حکومت مشروطه بخصوص در حکومتهایی که متمایل به استبداد می‌باشند، مناسب است. خوب است نظری به **اسپانیا** [۲۹] و **پرتغال** [۳۰] بیاندازیم و ببینیم، از وقتی که قوانین خود را از دست داده‌اند در چه حالی هستند و اگر قدرت روحانیان نبود در چه حال بودند حقوق روحانیان و قوانین آنها سدی است که چون سد دیگری نباشد، همیشه خوب‌است زیرا استبداد به‌طبیعت بشری صدمات مدهش وارد می‌سازد، بنابر این حتی کار بدی که استبداد را محدود کند، خودش چیز خوبی است.

از پادشاهانی که‌قدرتشان نامحدود به‌نظرمی‌رسد کوچکترین عایقها جلوگیری می‌کند و آنان غالباً غرورطبیعی خود را تابع دعا و نماز می‌گردانند مانند دریاها

که گویی می‌خواهند تمام زمین را فرا گیرند ولی کوچکترین گیاهها و سنگریزه‌های کرانه از آنان جلوگیری می‌کند.

انگلیسها برای تشویق و تقویت آزادی تمام قوای واسطه را در حکومت مشروطه از بین برده‌اند. آنها حق دارند که این آزادی را حفظ کرده‌اند چه اگر این آزادی را از دست بدهند یکی از ملل بندهٔ دنیا خواهند شد و در حال بردگی و رقیت خواهند زیست.

آقای **لاو** [۳۱] که نه از قانون‌اساسی جمهوری اطلاعی داشت نه از قوانین اساسی‌مشروطیت یکی از بزرگترین مروجان استبداد در اروپا گردید، او علاوه بر تغییرات بسیار ناگهانی و غیرعادی و شگفت که به‌وجود آورد، می‌خواست طبقات متوسط را هم از میان بردارد و هیئتهای سیاسی را نابود کند، او حکومت‌مشروطه را با دادن پولهای بی‌ربط به‌حال انحلال انداخت و حتی می‌خواست قانون‌اساسی را هم خریداری نماید.

وجود طبقات متوسط در حکومت مشروطه کافی نیست بلکه محافظت قوانین هم لازم است، این محافظت با مراقبت هیئتهای‌سیاسی به‌عمل می‌آید که وقتی‌قوانین وضع شدند آنها را اعلام و اجرا می‌نمایند و چون فراموش شدند، آنها را به‌خاطر می‌آورند. جهالت طبیعی‌اشراف و عدم توجه وبی‌اعتنایی آنها نسبت به‌حکومت‌مدنی ایجاب می‌کند که یک هیئت‌سیاسی وجود داشته باشد، تالاینقطع قوانین را از زیر گردوخاکی که در آن مدفون شده‌اند، بیرون بیاورد، شورای سلطنتی حافظ مناسبی برای قوانین نیست، زیرا شورا بالطبیعه حافظ و پشتیبان ارادهٔ آنی پادشاه است که آن را اجرا می‌کند نه حافظ قوانین‌اساسی. گذشته از این شورای سلطنتی دائماً‌تغییر می‌کند و همیشگی نیست و نمی‌تواند اعضای متعدد داشته باشد و به‌اندازهٔ کافی طرف اعتماد عامه نمی‌باشد بنابر این شورای نامبرده نمی‌تواند پادشاه را در مواقع مشکل راهنمایی کند و به‌اطاعت قوانین وادار نماید.

در حکومتهای استبدادی که قوانین‌اساسی وجود ندارد محافظین قوانین هم پیدا نمی‌شوند به‌همین جهت است که دراین کشورها معمولاً مذهب بی‌اندازه قوت دارد، زیرا آیین مذهبی خود یک نوع حافظ دائمی قوانین است و اگر هم مذهب نباشد عادات و آداب و رسوم که مورد احترام می‌باشند، جایگزین قوانین‌مذهبی

خواهند بود.

۵. قوانین مربوط به‌طبیعت حکومت استبدادی

طبیعت و ماهیت حکومت و قدرت استبدادی این است که چون تنها یک‌نفر در رأس آن واقع شده، بعد از او مجری این قوه هم همواره یک نفر می باشد، زیرا مردی که حواس خمسهٔ او دائماً به‌او می‌گویند او همه چیز است و دیگران هیچ چیز، طبعاً تنبل و شهوت‌پرست و جاهل خواهد بود، بدین جهت به‌امور رسیدگی نمی کند، از طرفی هم کارهایی را که می‌خواهد انجام دهد، اگر به‌چند نفر واگذار کند، میان این چند نفر جدال درخواهد گرفت و هر یک تشبثاتی خواهند کرد تا خود نخستین بندهٔ پادشاه بشوند آن وقت پادشاه مجبور می‌شود در ادارهٔ امور دخالت نماید پس طبیعی‌تر و نزدیکتر به‌طبیعت حکومت‌استبدادی آن است که اموررا به‌یک نفر واگذار و تنها به‌یک وزیر محول کند. تا عین اختیارات خود او را داشته باشد، در این صورت برقراری یک وزیر در چنین دولتی خود یک نوع قانون‌اساسی است.

گویند پاپ[۳۲] وقتی‌انتخاب شد چون به‌عدم لیاقت خود پی‌برد درآغاز کار خیلی اشکال‌تراشی می کرد اما سرانجام قبول کرد که تمام کارها را به‌برادرزادهٔ‌خود محول کند، آن وقت در امور دخالت می کرد و می‌گفت: «هرگز گمان نمی کردم ادارهٔ امور به‌این آسانی باشد». پادشاهان خاورزمین هم همین حال را دارند چون آنان را از زندانی که در آنجا خواجه‌سرایان قلب‌وهوش آنان را ضعیف کرده و حتی وضع کشور را غالباً از آنها پنهان داشته‌اند، گاهی بیرون آورده بر فراز تختشان می‌نشانند در اول متحیر و مبهوت می‌شوند اما چون یک وزیر به‌آنان داده شده و خودشان در حرمسرا به‌شهوت‌رانیهای شدید مشغول گردیدند و در میان درباریان فرومایه ابلهانه‌ترین هوسهای خودرا اجرا کردند آن‌وقت آنان‌نیز مثل پاپ‌می‌گویند حکومت هرگز به‌این آسانی نبوده است! هر قدر کشور بزرگتر باشد حرمسرا بزرگتر و بالنتیجه پادشاه بیشتر پایبند شهوت می‌شود، بدین طریق در این حکومتها هر قدر رعایای پادشاه متعدد باشند، پادشاه کمتر به‌خیال رعیت‌پروری خواهد افتاد و هر قدر امور کشور مهمترباشند کمتر دربارهٔ امور کشور مشورت خواهد کرد [۳۳].

یادداشتهای کتاب دوم

1. Despotism
2. Democracy

۳. Libanius (۳۱۴ - ۳۹۳) نویسنده و دانشمند معانی بیان یونانی که نامه‌ها ونوشته‌هایش از عمده‌ترین منابع حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نواحی شرقی امپراتوری روم در قرن ۴ محسوب می‌شود.

۴. Athens شهر یونانی، بخش اصلی شبه جزیره آتیک در منتهی الیه جنوب شرقی یونان.

۵. Lacedaemon یکی از ایالات یونانی که پایتخت آن اسپارت بود، نام دیگرش لاکونیا Laconia است. این نواحی بخش شمالی پلوپونز Poloponnesus را دربر می‌گیرد که بخش جزیره مانند جنوب تنگه کورنت Corient را شامل می‌شد.

۶. Romeنام کشور و شهری باستانی، مرکز یکی از قدرتمندترین امپراتوریهای کهن جهان؛ ایجاد این شهر بنا به‌روایات اساطیری به‌تصمیم رومولوس یکی از فرزندان، مارس (مریخ) خدای جنگ و دختر یکی از پادشاهان لاتیوم، برمی‌گردد (۷۵۳ ق. م).

سه دورهٔ تاریخی در حیات سیاسی و فرهنگی روم ملاحظه می‌شود دورهٔ اول یا دورهٔ پادشاهی تا سال ۵۰۹ ق. م و دورهٔ دوم یا دورهٔ جمهوری تا ۳۰ ق. م و دورهٔ امپراطوری که تا سال ۳۹۵ میلادی یعنی سال جدایی دو قسمت غربی و شرقی روم ادامه پیدا می‌کند،امپراتوری روم‌غربی به‌سال ۴۷۶ میلادی منقرض شد و امپراطوری روم شرقی که به‌بیزانس‌شهرت یافت تا سال ۱۴۵۳ یعنی سال‌سقوط قسطنطنیه به‌حیات سیاسی و فرهنگی خود ادامه داد.

۷. Italy شبه جزیره‌ای در جنوب اروپا، مهد قدرت و عظمت امپراطوری روم، لاتیوم Latium بخش مرکزی این شبه جزیره را دربر می‌گرفت.

۸. Aristides سیاستمدار و سردار آتنی، تاریخ وفات او احتمالاً سال ۴۶۸ قبل از میلاد است. وی مدتی امور مربوط به‌عواید عمومی را در آتن به‌عهده داشت و یکی از رهبران دموکراسی

آتنی محسوب می‌شد او در موقعیت وپیروزی آتن در برابر ایرانیان سهیم بوده است.

۹. Xenophon (۴۴۵ - ۳۵۵ ق. م) مورخ، نویسنده و سردار یونانی. تنها مورخ قرن چهارم که آثارش برجای مانده است. وی از شاگردان سقراط بود و زندگانی پرماجرایی را سپری کرد. آثار او شرح وقایع تاریخ یونان از آنجایی است که توسیدید رها کرده است.

۱۰. Servius Tullius ششمین پادشاه روم در قرن ششم ق. م.؛ سلسله پادشاهی روم باستان بنا به روایاتی که به اسطوره می‌مانند از فرزندان خدایان ساکن در تپه‌هایی که شهر روم بر روی آن ایجاد شد، پدید آمد. رموس و رمولوس فرزندان مارس (مریخ) و یکی از دختران پادشاه لاتیوم بودند، در رقابتی بر سر نامگذاری شهر روم رومولوس برادرش را کشت و شهر رم را پی افکند(۷۵۳ ق. م)و با اتخاذ و تدابیر پادشاه قدرتمندی گردید و اولین سلسله پادشاهی و حکومت رومی را ایجاد کرد، پس‌از وی شش تن به‌این مقام رسیدند که‌عبارت بودند از: نوماپومپیلیوس Numa pompilius، تولوس هوستیلیوس Tullus Hostilius،آنکوس‌مارتیوس Ancus Martius،لوکیوس‌تارکینیوس Lucius Tarquinius ، تولیوس‌سابق‌الذکر، تارکوینیوس دوم‌ملقب به‌مغرور Superbus،سه پادشاه آخرین رومی از طایفه اتروسکهاساکنین‌قدیمی ایتالیامحسوب می‌شدنددرسال ۵۰۹ قبل از میلاد باکشته‌شدن‌تارکوینیوس دوم‌سلسله پادشاهی منقرض می‌شودو جمهوری رم تأسیس می‌گردد که تا سال ۳۰ ق. م. استمرار می‌یابد.

۱۱. Livius تیتوس لیویوس = تیت‌لیو (۵۹ ق. م - ۱۷ م) مورخ رومی عصر اوگوست نویسنده تاریخ روم از آغاز تأسیس تا عصر او. لیویوس یکی از تاریخ‌نویسان سه‌گانه بزرگ‌روم محسوب می‌شود، اغلب نویسندگان کورنلیوس، تاکیتوس = تاسیتCornelius Tacitus(حدود ۱۲۰ - ۵۵ م.) را بزرگترین مورخ رومی می‌شناسند.

۱۲. Dionysius Halicarnassus دیونوسیوس = دنیس به‌فرانسه، نویسنده یونانی عصر آوگوست، اواخر قرن اول ق. م و اوایل قرن اول میلادی، مؤلف **تاریخ روم** از اوایل تا زمان خود. او چون همه نویسندگان یونانی - رومی عالم معانی بیان نیز محسوب می‌شد.

۱۳. Centory یکی از گروهها و دسته‌های قدیم رومی؛ این گروهها در زمان فرمانروایی سرویوس‌تولیوس‌ایجادگردید. وی به‌منظور افزایش سپاهیان‌خودمردم شهروندان‌رومی را بنابر مقدارثروت به‌پنج طبقه قسمت کرد وکسانی که فاقد زمین بودند در خارج از طبقه لحاظ کرد. هر طبقه مخارج جنگی خود را می‌پرداخت. از این پنج طبقه ۱۹۳ سنتوری (یا دسته کوچک صدنفری) پدید آمد از ۱۹۳ سنتوری دولژیون سپاه رومی شکل گرفت، طبقه بی‌زمین دو لژیون وظایف کارگری و شیپورچی و نظایر آن را به‌عهده داشتند. در دوره جمهوری سنتوریها حق‌رأی برای انتخاب کنسول را بدست آوردند.

۱۴. Solon (؟ ۶۳۹ - ۵۵۹) قانونگذارو شاعر آتنی و مؤسس دموکراسی در آتن؛ او در دوره‌ای که حکومت متنفذان مشکلاتی برای عامه ایجاد کرده بود اصلاحاتی در قوانین دراکون Derco قانونگذار قرن هفتم ق. م. آتنی، پدید آورد، اصلاحات سولون منجر به پیدایش دموکراسی‌در آتن گردید و سپس در مرحله‌ای دموکراسی تبدیل به‌دیکتاتوری گردید و سرانجام دموکراسی تعدیل یافته‌ای استقرار یافت، در این دوره بود که رونق فرهنگی بی‌نظیر در تاریخ یونان رخ داد و منجر به‌ظهور تفکر فلسفی و هنر کلاسیک شد،

این عصر را به‌نام‌عصرپریکلس فرمانروای‌این دورۀآتن خوانده‌اند، پس از پریکلس آتن بتدریج رو به‌انحطاط نهادو سرانجام از سوی فیلیپ مقدونی تسخیر شد و استقلال خود را ازدست داد.

۱۵. Cicero (۶.۱ - ۴۳ ق. م.) سیسرون شهرت فارسی مارکوس تولیوس کیکرو، خطیب، سیاستمدار و فیلسوف رومی، فلسفه وی التقاطی بود؛ یعنی بهترین اندیشه‌های متفکران یونانی را به‌زعم خویش انتخاب و التقاط کرده بود و از خود سهمی در ایجاد افکار اصیل نداشت. تمایل شخصی او به‌فلسفه رواقی بود. او در سیاست اهمیتی بسزا دارد، و از بزرگترین مدافعان‌جمهوری درعصر خود به‌شمار می‌رفت، خطابه‌های‌او بسیاری را به‌قدرت رساند و بسیاری را به‌هلاکت رساند، وی را در دوره حکومت سه‌جانبه آنتوان، لپید و اکتاو به‌قتل رساندند. اینان مقدمات استقرار امپراتوری را که با یولیوس سزار آغاز شده بود فراهم کردند و سرانجام از میان آنان اکتاو ملقب به آوگوست به‌اقتدار مطلق رسید و دوره‌ای از رونق‌و آرامش پس از یک قرن شورش در روم حکمفرما شد.

۱۶. Aristo cracy ازنظر منتسکیوحکومت‌مردم به‌دوصورت است؛ اول حکومت همه یااکثریت مردم که آن را دموکراسی می‌نامد،دوم حکومتی که یک‌طبقه از مردم به‌اقتدار می‌رسند و این یکی به‌اریستوکراسی تعبیر می‌گردد. قوانین مربوط به‌دموکراسی درفصل دوم و قوانین مربوط به اریستوکراسی در این فصل مورد بحث قرار می‌گیرد.

۱۷. قانون اساسی روم و آتن که تعیین کننده حقوق ملت و دولت محسوب می‌شد به‌تدریج با تصمیمات قانونگذاران بزرگی چون سولون و مجالس شورایی چون سنا تکوین یافت. این قوانین مستقل از دین آتنیان و رومیان، وظایف شهروندان و چگونگی حقوق فرمانروایان و انتخاب یا انتصاب آنان را تعیین می‌کرد. با تحولات فرهنگی و سیاسی هر دوره به‌تناسب تغییراتی در آن پدید می‌آید.

۱۸. Senate یکی از قدیمترین رکنهای قدرت روم باستان؛ از تکوین نخستین سلسله پادشاهی روم، سنا در مقام شورای ریش‌سفیدان و اشراف قوم تعیین کننده قدرت پادشاه محسوب می‌شد. قوانین همواره در مجلس سنا باید به‌تصویب می‌رسید تا مشروعیت پیدا می‌کرد. دردوره جمهوری‌روم‌قدرت‌سنا برترین قدرت‌محسوب‌می‌شد در این دوره کنسولها از سوی سنا تعیین می‌شدند، در دوره امپراطوری قدرت سنا تحلیل رفت. علاوه بر سنا مجالسی دیگر در روم از قدرت برخوردار بودند، مهمترین این مجالس مجامع کوریاتی بود که در حکم مجلس ملی محسوب می‌توان کرد. کوریا نام هر دسته از اعضای این مجلس بود، مجالس سنتوری که بر مبنای نظامیگری روم بوجود آمد بتدریج در قدرت تصمیم‌گیری روم سهیم شد. در حالی که مجلس سنا منحصر به‌اشراف (پاتریسینها) بود، در این دو مجلس همگان شرکت داشتند. آخرین مجلس مهم روم، مجالس پلبیستها اختصاص به عوام (پلبها) داشت اما بتدریج احکامش برای عموم لازم‌الاجرا گردید.

۱۹. Genova شهر وبندری ازکشور ایتالیا، این شهر در طی جنگهای صلیبی همراه شهرونیز قدرت‌برتری میان شهرهای ایتالیا پیدا کرد و به‌تدریج، بازرگانان آن را به‌صورت جمهوری درآوردند (قرن سیزده) که می‌توان نوعی اولیگارشی تجاری نامید. بازرگانان این شهر در

محدودهٔ دریای سیاه قدرت روزافزونی پیدا کرده بودند، بازرگانانی جنوایی از این ناحیه با ایران، آسیای میانه، چین، امیرنشینهای روسیه و لهستان تجارت می کردند، از رقبای تجاری جنوا غیر از ونیز از فلورانس می‌توان نام برد.

20. St. George

۲۱. Censor عنوان دو تن از مأمورین دولتی روم قدیم بود. سنسورها از سال ۴۴۴ ق. م. هر ۵ سال یک بار از میان برجسته‌ترین کنسولها که فرمانروایان دورهٔ جمهوری روم محسوب می‌شدند، انتخاب می‌گردیدند، اینان در مقام محتسب ناظر بر اخلاق و رفتار و اموال مردم بودند. هرگاه سناتوری به‌فساد می‌گرایید برکنارش می کردند و به‌جای او سناتوری جدید برمی‌گزیدند.

۲۲. Venice شهر و بندری در شمال شرق ایتالیا، یکی از شهرهایی که در عصر جنگهای صلیبی به‌صورت مرکز تجارت درآمد و به‌تدریج دارای ناوگان نیرومند تجاری - نظامی گردید و بخشهایی از جهان را به صورت پایگاه فعالیت خود درآورد، در این شهر، بازرگانان، الیگارشی تجاری خاصی تأسیس کردند (قرن سیزدهم). از این الیگارشی یک نفر به عنوان حاکم (Doge) بر آن جمهوری حکم می‌راند اما در واقع شوارایی از بازرگانان با گماشتن جاسوسان متعدد درسرتاسر آن ناحیه حتی در کاخ فرمانروا برجمهوری نظارت‌می کردند، مخالفین به‌سرعت‌نابود می‌شدند. بنابراین جمهوری ونیز جمهوری ترور و وحشت بازرگانان در آن عصر محسوب می‌شد.

۲۳. Ragusa شهر و بندری قدیمی کنار دریای آدریاتیک، که درحدود قرن هفتم میلادی به‌دست یونانیان مهاجر ساخته شد و بعداً جمهوری بازرگانی نیرومند وعملاً مستقل‌گردید، درقرون ۱۳ و ۱۴ تحت حکومت ونیز و بعد تابع ترکان عثمانی گردید. این ناحیه اکنون جزیی است از خاک یوگوسلاوی درحمل‌شهر «دوبرونیک».

۲۴. Antipater یا Antipatros سردار مقدونی که در خدمت فیلیپ اول و اسکندر موجبات تفوق و برتری این دو را در بسیاری از جنگها فراهم آورد، آنتی‌پاتر وارث آتن در تمامی یونان و مقدونیه بود و از آنجا که علاقه اسکندر را نسبت به‌تمدن و فرهنگ آتن نداشت، دشوارترین شرایط را بر شهر آتن تحمیل کرد و دفوستن و دیگر خطیبان ضد مقدونی را تعقیب کرد. وی به‌سال ۳۱۹ ق. م، چهارسال پیش ازمرگ اسکندر درگذشت.

۲۵. Poland (به‌انگلیسی) و Pologne به فرانسه کشوری درشمال اروپا؛ دوست لهستان درقرن چهاردهم درشمال شرقی اروپا تشکیل شد، این دولت درقرن هیجدهم تجزیه شد. علت اصلی این تجزیه و فروپاشی هرج ومرج داخلی و اوضاع بد اقتصادی و سیاسی آن بوده است. در این زمان بادهقانان چون چهارپایان رفتار می‌شد، هر نوع بیگاری را تحمل می کردند و همه مالیاتها از سوی آنان پرداخته می‌شد، رعایا از طبقه خود نمی‌توانستند خارج‌شوند. به‌قول یکی از مورخان که از آن ناحیه عبورمی کرد «فقیرتر وستمدیده‌تر و بدبخت‌تر از این رعایا در جهان وجود ندارد.» قبل از این مورخ نیز فقر و فلاکت لهستانیها ضرب‌المثل شده بود. این کشوردرسال ۱۵۷۲ به‌صورت جمهوری اشرافی درآمد و پادشاه ازسوی اشراف انتخاب شد.

26. Europa

۲۷. Bourgeois شهرنشینان، بازرگانان و صنعتگران شهری، طبقه جدید ← مقدمه.

۲۸. Popular State اشاره به‌حکومت عوام‌الناس.

۲۹. Espana به‌اسپانیولی، Spain به‌انگلیسی، Hispania (به‌لاتین).

۳۰. Portugal کشوری در غرب اسپانیا و کرانه اقیانوس اطلس، یکی از قدرتهای بزرگ دوران‌سوداگری واستعمار در قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷. دولت و جامعه پرتغال چون جامعه اسپانیا یکی از مذهبی‌ترین کشورهای اروپایی بوده‌اند به‌این جهت روحانیت نفوذ فوق‌العاده‌ای در این دوکشور داشته است. منتسکیو حضور برتر روحانیت در جامعه سیاسی را متناسب با استبداد می‌داند، اما در اینجا مقصود دفع افسد به فاسد است، زیرا این بد سدی است مقابل بدترکه استبداد باشد. بنابر این منتسکیو حضور روحانیت را در جوامع غیر‌دموکراتیک و استبدادی عامل تعدیل‌کننده می‌داند، اما در جامعه دموکراتیک مضر و در واقع چون سدی است در برابر بهترکه آزادی است. این نظریه کاملاً با اوضاع عصر روشنایی و دئیسم نهان‌روشانهٔ او بسیار مناسبت دارد.

۳۱. John Law بانکدار فرانسوی عصر کلبه وزیرلوئی ۱۴. وی با اصلاحات و تجربیات پولی سعی کرد سیاست جنگ با پول را برای مقابله با هلند و انگلیس که در دولت کلبز دنبال می‌شد سامان دهد اما در کار خود شکست خورد و برای فرانسویان اسباب ورشکستی و بی‌اعتمادی شد. از جمله اقدامات او تأسیس بانکی در سال ۱۷۱۶ بود که امتیاز آن را برای بیست سال از دولت اخذ کرد. طبق اساسنامه، بانک می‌توانست اسکناسهای قابل تبدیل و قابل انتقال به‌ارزش اسمی ثابت به‌پول محاسبانی «اکو» Ecus انتشار دهد و دارندگان این نوع اوراق، مطمئن بودندکه صاحب ارزش ثابت و غیرقابل تغییری هستند. بدین ترتیب جلب نظر و اعتماد مردم و توفیق اسکناسها فوری بود، اما اشکال کار در این بودکه این اتفاقات فقط در قلمرو ذهن وقوع پیدا کرد نه در عالم واقع و نتیجه همان بودکه اشاره رفت.

۳۲. Pope رهبر کاتولیکهای جهان، در سرتاسر قرون وسطی پاپها تفوق سیاسی و دینی بر امپراتوران و سلاطین اروپا داشته‌اند.

۳۳. چنانکه ملاحظه می‌شود منتسکیو درطرح ماهیت و طبیعت حکومت مشروطه و استبدادی متعرض دیانت و روحانیت و از آنجا سیاست مشرق‌زمین می‌شود. و در واقع این بحث تمهید مقدمه‌ای‌است که‌به‌تدریج‌درمباحث آتی تفصیل‌پیدا خواهدکرد.اجمال مبنای‌نظری این بحث منتسکیو این است‌که اساساً فرهنگ و تمدن شرقی و دینی بالذات با استبداد متناسب است و فرهنگ و تمدن غربی و حتی آنجا که اثری از پذیرش دیانت ممسوخ مسیحی‌عصر روشنایی درگفته‌های او ظاهر می‌شود ماهیتاً با دموکراسی و مشروطه تناسب دارد. ← نظریه استبداد شرقی و مقدمه.

کتاب سوم

اصول حکومتهای سه‌گانه

۱. تفاوت میان طبیعت و اصول حکومت

پس‌ازبررسی این موضوع که کدام‌دسته‌از قوانین مربوط به‌طبیعت هرحکومتی می‌باشد، باید دید که کدام‌یک از آنها با اصول آن مربوط هستند.

میان طبیعت حکومت و اصول آن این تفاوت وجود دارد که طبیعتش آن را «چنانچه هست کرده» و اما اصولش آن را «به‌عمل وامی‌دارد»، به‌این معنی که طبیعت به‌منزلهٔ استخوانبندی و اساس آن است، درصورتی که اصول، محرکی است که آن را به عمل وامی‌دارد یکی عبارت از «ساختمان خاص» اوست و دیگری عبارت از «تمایلات مردمی» است که آن را بحرکت می‌آورند، پس قوانین نباید با اصول حکومت کمتر ازطبیعت آن رابطه داشته باشد.

بنابراین باید دانست که اصول حکومت کمتر از طبیعت آن نیست، یعنی اهمیت آن کمتر نمی‌باشد. برای شناسایی این مطلب که آن اصول کدام است من در این کتاب تفحص بسیار خواهم کرد و نتایج بسیاری به‌دست خواهم آورد. آری این کار را انجام خواهم داد.

۲. اصول حکومتهای مختلف

من گفتم طبیعت‌حکومت جمهوری این است که تمام ملت یا بعضی خانواده‌ها

زمام‌امور را به‌دست داشته و طبیعت حکومت مشروطه این است که پادشاه امور کشور را اداره کند، اما مطابق قوانین معین. طبیعت حکومت استبدادی این است که یک نفر مطابق اراده و هوس خود فرمانروا باشد، پس برای پیدا کردن اصول این سه حکومت بیش‌از این توضیحی لازم نیست، زیرا این سه‌حکومت بالطبع از این اصول به‌وجود می‌آیند. ما تعریف خود را از جمهوری شروع می‌کنیم و بدواً از دموکراسی صحبت خواهیم کرد.

۳. اصول دموکراسی

برای اینکه یک حکومت مشروطه یا یک حکومت‌استبدادی خود را حفظ کند و ادامه یابد به‌درستکاری زیادی احتیاج نیست، در رژیم اولی نیروی قانون و در رژیم دیگری حکم و ارادهٔ پادشاه که همواره برای حکم دادن آماده هستند هر چیزی را منظم کرده‌یا جلوگیری‌می‌نمایند. ولی‌در یک حکومت‌جمهوری چیز دیگری هم لازم است و آن عبارت از فضیلت و تقواست.

آنچه‌می‌گویم‌درظرف‌تمام ادوار تاریخ تصدیق شده و کاملاً مناسب باطبیعت حکومتها می‌باشد، زیرا واضح است که در یک حکومت پادشاهی مشروطه که‌مجری قانون خود را مافوق قوانین می‌داند، کمتر به فضیلت احتیاج دارد تا در حکومت توده که در آن مجری قانون احساس می‌کند که خودش هم تابع قانون است وباید بار قانون را به‌دوش بکشد. این هم واضح است که اگر پادشاه در نتیجهٔ رایزنهای نامناسب یا اهمال شخصی اجرای قوانین را متروک کند به‌آسانی می‌تواند تلافی مافات را بنماید، زیرا کافی است که رایزنها را عوض کرده یا ازاهمال کاری دست بکشد، اما در یک حکومت توده‌اگر اجرای قوانین متروک شود ناشی از فسادجامعه خواهد بود و در این صورت دولت مضمحل می‌شود.

در سدهٔ گذشته «قرن هفدهم» در انگلستان بیهوده‌برای استقرار دموکراسی تلاش کردند زیرا این عمل ظاهراً منظره خوبی را نشان می‌داد ولی آنهایی که در امور کشور دخیل بودند فضیلتی نداشتند و جاه‌طلبی آنها به‌واسطه موفقیت یک نفر که تهور به‌خرج داده بود، تحریک شده و افکار یک دسته از افکار دستهٔ دیگر جلوگیری می‌کرد، یعنی مرام و مقاصد یک دسته ازآزادیخواهان ازانجام مقصود و

مرام دستهٔ دیگر ممانعت می‌کرد. در این اوضاع حکومت لاینقطع عوض می‌شد و ملت متحیر مانده بودند که چه کنند و دموکراسی را در همه جا می‌جستند و در هیچ کجا نمی‌یافتند. بالاخره پس از صدمات و لطمات زیاد فهمیدند باید به همان حکومتی که طردش کرده بودند، متوسل شوند [۱].

وقتی در روم «**سولا**» [۲] خواست آزادی ببخشد مردم روم نمی‌توانستند از این آزادی استفاده کنند زیرا فقط اندک تقوایی برای آنها باقی مانده بود و آن هم رفته‌رفته کم و کمتر می‌شد در نتیجه به‌جای اینکه پس از حکومت **سزار** [۳]، **تیبریوس** [٤]، **کالیگولا** [٥]، **کلاودیوس** [٦]، **نرون** [٧]، **دمیتیانوس** [٨]،این تقوا تقویت و بیدار شود، برعکس بیش از پیش ضعیف شد و تمام ضربات ناشی از نهضتهای آزادیخواهی به اشخاص و ستمکاران وارد می‌شد نه به‌نفس ستمکاری.

سیاسیون «**یونان**» [۹] که در حکومت ملی زندگی می‌کردند، قوهٔ دیگری برای حفظ خود به‌جز تقوا نمی‌شناختند. اما سیاسیون امروزی ما صحبت از کارخانه و تجارت و مالیات و ثروت و تجمل می‌کنند و بس.

چون تقوا و فضیلت از بین برود جاه‌طلبی که جزو خصائل فطری بشر است بر انسان مستولی می‌گردد. وخست و پستی برای جمع‌آوری مال در دلها جا می‌گیرد، موضوع تمایلات عوض می‌شود و آن وقت انسان بوالهوس می‌شود و هر لحظه مایل است چیزهای جدیدی بدست آورد، مردم آنچه را که دوست می‌داشتند دیگر دوست‌نمی‌دارند. سابقاً با تبعیت از قانون آزاد بودندولی در چنین وضعیتی می‌خواهند برخلاف قانون رفتار کنند و آزاد باشند. هر فرد از مردم شبیه به‌غلامی است که از خانه اربابش فرار کرده باشد. آنچه که جزو اصول مقدس و واجب‌الاحترام شمرده می‌شود، به‌سختگیری تعبیر می‌شود، هرچه که قاعده و انتظام بود اسباب زحمت نامیده می‌شود، دقت و مراقبت به‌ترس و تهدید تعبیر و میانه‌روی و قناعت به‌منزلهٔ خست و لئامت تلقی می‌گردد، با وجود تقوا اموال خصوصی خزانه‌عمومی را تشکیل می‌دهد، و خزانه ازمحل عوایدعمومی پرمی‌شود، اما در چنین صورتی خزانهٔ‌عمومی مال اشخاص است و هرکس سعی دارد از این خوان نصیبی به‌یغما ببرد، آن وقت است که جمهوریت به‌شکل یک لاشه می‌افتد و قوت او عبارت از نیروی چند نفر زمامدار و لجام‌گسیختگی عمومی است.

کشورآتن وقتی بزرگترین کشور دنیای قدیم بود قدرت وافتخار خود را درسایه داشتن فضیلت وتقوا به‌دست آورد وهنگامی هم که روبه انحطاط رفت وبردهٔ ملل دیگر گردید دراثر ازدست دادن فضیلت و تقوا بود. این کشور وقتی درمقابل حملهٔ ایرانیان مقاومت می‌کرد و یونانیان را حفظ می‌کرد و همچنین ایامی که ازامپراتوری یونان در مقابل اسپارتیها دفاع می‌نمود و به‌جزیرهٔ **سیسیل** [۱۰] حمله می‌کرد فقط بیست هزار نفوس داشت، و وقتی هم که **دمتریوس فالروس** [۱۱] یونانیان را مثل غلامانی که در بازار می‌شمارند سرشماری کرد و آتن دچار بدبختی گردیده‌بود باز هم بیست‌هزار نفوس داشت، پس کمیت نفوس تأثیری در ترقی و انحطاط آتن نداشت، فقط اخلاق بود که این وضعیت را ایجاد می‌کرد و وجود تقوا و فقدان آن موجب عظمت و انحطاط یونان بود. روزگاری که **فیلیپ** [۱۲] جرأت کرد که در یونان فرمانروایی کند و به‌دروازهٔ آتن رسید هیچ کس در مقابل اومقاومت نکرد و او حتی یک سرباز هم ازدست نداد. از تألیف «**دموستن**» [۱۳] می‌توان فهمید که فیلیپ برای بیدارکردن مردم آتن چه زحمات بدون نتیجه‌ای کشیده است، مردم آتن از فیلیپ می‌ترسیدند نه ازجهت اینکه دشمن آزادی آنها بود ومی‌خواست آزادی آنها را سلب کند، بلکه برای اینکه دشمن شهوترانی آنها به‌نظرشان می‌رسید و از عیاشی یونانیان جلوگیری می‌کرد. شهر آتن که در مقابل آنهمه شکستها مقاومت کرد و پس از خرابیهای متوالی بازآباد شده بود در **خایرونیا** [۱۴] برای همیشه مغلوب شد. فیلیپ اسیران راآزاد می‌کرد، اما چه فایده، زیرا آنهایی که آزادمی‌شدند، آدم نبودند و نمی‌توانستند قیامی علیه فیلیپ بنمایند. در چنین حالی غلبه بر قوای این شهر برای فیلیپ در اثر از دست رفتن تقوای ملی یونانیان به‌همان اندازه آسان بود که در گذشته غلبه بر تقوای آنان اشکال داشت.

«**کارتاژ**» [۱۵] وقتی فضایل قومی خود را از دست‌داد دیگر چگونه می‌توانست خود را حفظ کند. مردم کارتاژ بقدری فاسد شده بودند که **هانیبال**[۱۶] سردار و زمامدار خود را نزد رومیها یعنی دشمنانشان متهم و بی‌آبرو کردند زیرا هانیبال می‌خواست از سوءاستفاده زمامداران کارتاژی جلوگیری کند. بدبخت کسانی که می‌خواهند اهل کشوری باشند که‌آن کشور اصلاً به‌معنای واقعی وجود ندارد. بیچاره اشخاصی که می‌خواهند ثروت خود را در مقابل حرص و طمع بی‌حد و حصر

افرادی که نابود کنندگان ثروت عمومی هستند حفظ نمایند. به همین جهت بود که در مدت کمی روم سیصدنفر از مهمترین افراد کارتاژ را به‌گروگان گرفت و اسلحه و کشتیهای‌آنها راتصرف کرد وسپس به‌آنها اعلان جنگ‌داد. با ملاحظهٔ تاریخ کارتاژ می‌توان‌به‌اهمیت فضایل دربین جامعه پی برد، کارتاژیهابراثرازدست دادن فضایل، رجال و وسایل خود را به‌رومیها دادند و خلع‌سلاح گردیدند. وقتی کارتاژ نیرومند بود با فضایل قومی خود چه کارهای بزرگ می‌توانست بکند. با بررسی تاریخ این ملت می‌توان قضاوت کرد که نتیجهٔ از دست رفتن تقوا در بین یک ملت چیست و چگونه نیرو و حیثیت ملت ازبین می‌رود.

۴. اصول حکومت اشرافی

همانطورکه در حکومت جمهوری «تقوا» لازم است در حکومت‌اشرافی هم تقوا لازم می‌باشد، ولی تا آن اندازه لازم نیست، زیرا ملت در مقابل اشراف همان حال رعیت را در مقابل شاه دارد و به‌وسیله قوانین اشرافی ازملت جلوگیری می‌شود. بنابراین در چنین حکومتی کمتر از حکومت دموکراسی احتیاج به‌تقوا هست. اما باید فهمید از خود اشراف چگونه می‌توان جلوگیری کرد.

در این حکومت اشخاصی که باید قوانین را علیه همکاران خود یعنی‌اشراف اجرا کنند، احساس می‌کنند که مآلاً علیه خودشان هم اقدام کرده‌اند، پس به‌حکم اصول و طبیعت حکومت‌اشرافی، وجود تقوا در بین زمامداران لازم است.

حکومت‌اشرافی به‌خودی خود دارای قوتی است که حکومت دموکراسی از آن محروم است: اشراف در این حکومت تشکیل هیئتی را می‌دهند که با امتیازات و منافع خاص خود از توده جلوگیری می‌کنند، در حکومت اشرافی همینقدرکفایت می‌کند که قوانینی وجود داشته باشد، زیرا منفعت اشراف اقتضا می‌کند که قوانین در مقابل‌ملت اجرا بشوند، ولی به‌همان اندازه‌که برای زمامدار اشرافی جلوگیری از هیئتهای توده‌آسان است به‌همان اندازه جلوگیری از خود اشراف مشکل می‌باشد، این است طبیعت این حکومت که ظاهراً به‌نظر می‌رسد تمام مردم تابع قدرت یک قانون هستند وحال آنکه عده‌ای‌از مقررات قوانین‌عمومی تبعیت‌نکرده و دارای قانون خاص می‌باشند.

درچنین هئیتی که از اشراف تشکیل شده‌است خودشان نمی‌توانند از خودجلوگیری کنند مگر به‌دو منوال: یا به‌وسیله یک تقوای سرشار که در اثر آن اشراف با توده مساوی شوند که این رویهٔ یک جمهوری بزرگ را تشکیل می‌دهد و یا به‌وسیلهٔ تقوای نسبتاً کمتری که آن هم مفید است و نتیجه‌اش این است که لااقل اشراف را با هم مساوی کرده و موجب حفظ خود آنها می‌شود.

بنابراین اعتدال روح این حکومتهاست، اما آن اعتدالی که مبنی بر تقوا باشد نه اعتدالی که از لاقیدی و تنبلی تولید می‌شود.

۵. فضیلت اصل حکومت مشروطه سلطنتی نیست

همانطور که در زیباترین ماشینها «صنعت» هرچه بتواند حرکت وقوت چرخها را کمتر استعمال می‌کند، همانطورهم در حکومتهای مشروطه سلطنتی «سیاست» باید کارهای بزرگ را با حداقل فضیلت و تقوا انجام بدهد، در این صورت سیاستمداران باید با تقوای کمی فوائد بزرگ نصیب ملت و جامعه بنمایند.

دولت با میهن‌دوستی و تمایل به‌افتخارات حقیقی و از خودگذشتگی و فداکاری گرامی‌ترین منافع شخصی واین قبیل فضایل شجاعانه دوام می‌کند وبس. آری این قبیل صفات در میان ملل باستانی یافت می‌شد ولی افسوس که ما فقط اسمی از آنها شنیده‌ایم.

در حکومت‌مشروطه، قوانین جای این فضائل را می‌گیرند و اگر نباشد چندان احتیاجی به‌آنها نیست. زیرا وجود این فضائل موجب می‌شود که کارهابدون سروصدا انجام بگیرد در حالی که در حکومت مشروطه هرکاری باید با سروصدا وتبلیغات انجام شود.

درحکومتهای مشروطه جنایاتی‌را که حقیقتاً عمومی هستند از جنایات‌خصوصی که بیشتر از جامعه به‌یک فرد صدمه می‌زنند باید، تفکیک کرد. مع‌هذا باید دانست جنایات طبعاً جنبهٔ عمومی دارند.

در حکومتهای‌جمهوری جنایات‌خصوصی‌عمومی‌ترند، به‌این معنی که به‌اساس دولت بیش از اشخاص صدمه می‌زنند ولی در حکومتهای‌مشروطه جنایات‌عمومی بیشتر جنبهٔ خصوصی دارند زیرا به‌اشخاص بیشتر صدمه می‌زنند تا به‌اساس دولت.

خواهشمندم از آنچه می‌گویم نرنجید، زیرا در تمام ازمنهٔ تاریخی جهان پیش از من این مطالب را گفته‌اند. من به‌خوبی می‌دانم که وجود پادشاهان باتقوا نادر نیست ولی می‌گویم: «در یک حکومت‌مشروطه خیلی مشکل است که ملت با تقوا باشد.»

آنچه را که مورخان تمام ازمنه راجع به‌دربار پادشاهان نوشته‌اند بخوانید و گفتگوهای تمام مردان کشورها را در بارهٔ سوء اخلاق درباریان به‌خاطر بیاورید اینها چیزهای نظری نیست بلکه نتیجهٔ تجربیات تلخ است.

به‌عقیدهٔ من جاه‌طلبی، بیکاری، پستی، غرور، میل به‌جمع ثروت بدون کار، نفرت از حقیقت، تملق، خیانت، دورویی، عهدشکنی، بی‌اعتنایی به‌وظایف ملی، ترس از تقوای پادشاه و امید به‌ضعف او، بیشتر از همه مسخره کردن دائمی تقوا، نشانیهای اغلب درباریان در تمام زمانها و در تمام کشورهاست. ولی خیلی دشوار و غیر قابل تحمل است که اغلب رجال معتبر یک کشور اشخاص پست و نادرست و تمام اشخاص زیردست و طبقه پایین مردمان نیکوکار باشند آنها مردم را فریب دهند و اینها دائماً گول بخورند، درچنین وضعیتی وقتی که در میان ملت یک آدم درستکاری پیدا بشود بدبخت است. **کاردینال‌ریشلیو** [۱۷] در وصیت‌نامهٔ سیاسی خود تلویحاً گفته است که پادشاه نباید چنین شخصی را به‌خدمت بگمارد. از اینجا به‌حقیقت معلوم می‌شود که تقوا محرک این نوع حکومت نیست ولی البته وجود آن هم درچنین حکومتی محال نمی‌باشد.

۶. در حکومت‌مشروطه‌سلطنتی به‌چه‌وسیله‌جای فضیلت‌و تقوی راپرمی‌کنند؟

من در بیان مقصود عجله می‌کنم و با قدمهای تند پیش می‌روم تا گمان نکنند که به‌هجو حکومت می‌پردازم. این حکومت اگر از یک محرک محروم است محرک دیگری دارد، شرافت یعنی معتقدات هر شخص و هر مقام جای تقوای سیاسی را که گفتم می‌گیرد و در همه جا نایب مناب آن می‌شود، شرافت می‌تواند موجب پیدایش بهترین اعمال و کارها بشود و اگر با قوهٔ قانون توأم گردد، می‌تواند مانند تقوا منظور از بهبودی حکومت را تأمین کند.

بدین طریق در کشورهایی که دارای مشروطیت منظم باشند، هر کسی تقریباً

یک فرد از افراد خوب ملت خواهد بود ولی ندرتاً آدم نیکوکاری پیدا می‌شود، زیرا برای «نیکوکار» بودن باید انسان نیت نیکوکاری داشته باشد و حکومت را بیشتر ازوجود خود دوست بدارد.

۷. اصول حکومت پادشاهی

چنانکه گفتیم در حکومت مشروطه حق تقدم و طبقه‌بندی و حتی نجابت و اصالت آباءو اجدادی‌را می‌توان فرض کرد، یعنی این امتیازات در حکومت مشروطه وجود دارد. زیرا طبیعت شرافت این است که مزایا و مشخصاتی را تقاضا کند. به همین دلیل این مزایا جزء طبیعت این حکومت قرار می‌گیرد.

در حکومت جمهوری جاه‌طلبی موجب فساد است اما برای مشروطه ممکن است نتایج خوبی داشته باشد، چه آنکه این صفت به‌حکومت مشروطه رونقی می‌دهد و این حسن را هم دارد که خطرناک نیست زیرا می‌توان همیشه‌از آن جلوگیری کرد.

چقدر این ترتیب به‌مدار دنیا شبیه است که در آن یک قوهٔ تمام اجسام را دائماً از مرکز دور می‌کند و یک قوهٔ جاذبه همیشه آنها را بطرف مرکز جلب می‌نماید. به همین ترتیب شرافت محرک تمام قسمتهای هیئت سیاسی است و با تأثیر خود آنها را به همدیگر مربوط می‌سازد و چنین نتیجه می‌دهد که هرکسی به گمان‌اینکه به‌نفع خودش کار‌می‌کند به‌منافع عموم خدمت می‌نماید. راست است که این‌شرافت از لحاظ فلسفه یک شرافت ظاهری و تصنعی است که تمام قسمتهای دولت‌را راهنمایی می‌کند، اما همین شرافت ظاهری‌برای عامه همانقدر مفید است که شرافت حقیقی برای اشخاصی که بتوانند آن را داشته باشند سودمند می‌باشد.

آیا این خود مهم نیست که افراد بشر را به انجام تمام کارهای دشواری که مستلزم بذل نیروهای زیاد می‌باشد خود به‌خود مجبور کنند بدون اینکه پاداشی غیر ازشهرت انجام آن کارها را داشته باشند؟

۸. شرافت مبنای حکومت استبدادی نیست

شرافت مبنای حکومت استبدادی نیست! چه آنکه‌در لوای استبداد مردم همه با یکدیگر مساوی می‌باشند، به‌این جهت نمی‌توانند خود را به دیگران ترجیح دهند،

در دولتهای استبدادی مردم همگی بندگانند و کسی را بر دیگران امتیازی نیست.

شرافت دارای قوانین و قواعدی مخصوص به‌خودش می‌باشد و نمی‌تواند مطیع مقررات دیگر بشود، بنابراین فقط در کشورهایی یافت‌می‌شود که دارای اساس ثابتی هستند و قوانین متقن دارند و هر لحظه تغییر نمی‌کنند.

مستبد چگونه می‌تواند شرافت دیگران را تحمل کند و به‌آن تن در دهد؟ یک مرد شرافتمند به این می‌بالد که زندگی را به هیچ می‌شمارد و بیمی از مرگ ندارد ولی یک مرد مستبد را قوت از اینجاست که می‌تواند زندگی دیگران را سلب نماید، شرافت چگونه می‌تواند زیر بار استبداد برود، زیرا او قوانین مدون و مقاصد معین و مرتب دارد، و حال آنکه مستبد به هیچ‌گونه قاعده‌ای پابند نیست و هوسهای او مافوق تمام مقررات می‌باشد و می‌خواهد دیگران را نابود و محو کند.

شرافت که در کشورهای استبدادی حتی غالباً اسمی هم برای آن پیدا نمی‌شود در کشورهای مشروطه فرمانرواست و به‌تمام هیئتهای سیاسی و قوانین وحتی فضائل نیرو می‌دهد.

۹. اصول حکومت استبدادی

همانطورکه فضیلت در جمهوریت و شرافت در کشور مشروطه لازم است، همانطور هم در حکومت استبدادی وجود ترس شرط اساسی است، زیرا تقوا در آنجا لازم نیست و شرافت هم بی‌خطر نخواهد بود.

در دولت استبدادی نیروی نامحدود پادشاه به‌هر کسی که سپرده شود عدول می‌نماید و چون اشخاصی که برای خود ارزش زیادی قائل هستند می‌توانند درآنجا تولید انقلاب نمایند، پس باید ترس همهٔ جسارتها را به‌زانو درآورده و کوچکترین حس جاه‌طلبی را خاموش کند.

یک حکومت معتدل‌می‌تواند تااندازه‌ای بدون‌خطرازسختگیری بکاهدوجلومردم رارها کند، زیرا قوانین و حتی قوهٔ خود این حکومت نگهدارش خواهند بود،اما در حکومت استبدادی اگر پادشاه یک لحظه دست تنبیه را بالا نبرد و اگر آنهایی که مقامات اولیه را گرفته‌اند از او نترسند همه چیز نابود می‌شود، زیرا اگر ترس که محرک حکومت است ازبین برود، ملت دیگر پشتیبانی نخواهد داشت. در «عثمانی»

[۱۸] قضات فتوا داده‌اند که سلطان مجبور نیست به عهد یا سوگند خود وفا کند. ظاهراً به این جهت بوده که این عهد و سوگند اقتدار اورا محدود می‌نماید، زیرا همانطور که بر توده باید قانون حکمفرما باشد بر بزرگان کشور هم هوی و هوس پادشاه باید فرمانفرمایی کند تا کوچکترین رعیت در امان باشد اما نمی‌توان بدون وحشت از این حکومتهای مدهش صحبت کرد زیرا آنها همیشه خیلی وحشت‌آور و سهمگین هستند.

دلیل آنکه **پادشاه صفوی** [۱۹] که در همین ازمنه به وسیلهٔ **«میرویس»** از تخت برانداخته شد [۲۰] و حکومتش برباد رفت و قبل از اینکه کشورش تسخیر شود خودش نابود شد این بود که به‌اندازه کافی خونریزی نکرده بود و بزرگان و گردنکشان را از بین نبرده‌بود.

تاریخ می‌گوید که شقاوتهای موحش «دمیتیانوس» فرمانداران را بقدری به وحشت انداخت که ملت در زمان حکومت او به آسودگی زندگی می‌کردند و مورد ظلم و تعدی فرمانداران واقع نمی‌شدند. پس با این ترتیب باید گفت سیلابی که از یک طرف همه چیز را ویران می‌کند از طرف‌دیگر مزارعی باقی می‌گذارد که از دور چمنزارهایی در آن دیده می‌شود. آری استبداد سلاطین مستبد گرچه وحشت‌آور و ویران کننده است ولی برای ملت گاه نتایج نیکویی دارد.

۱۰. تفاوت اطاعت در حکومتهای معتدل و استبدادی

در حکومتهای استبدادی طبیعت حکومت اطاعت نامحدودی را ایجاب می‌کند، ارادهٔ پادشاه به‌محض اینکه معلوم شد باید اثرش هم فوراً معلوم شود در این قبیل حکومتها اراده پادشاه مطلق و غیر قابل تغییر است. در این حکومتها درباره اوامر صادرهٔ شاه تغییر، مهلت، سازش، موعد، نعم‌البدل مذاکرات، ایرادات و هیچ نوع میانجیگری وجود ندارد امر شاه لازم‌الاجراست و هیچ امر دیگری را نمی‌توان پیشنهاد کرد. در اینجا انسان مخلوقی است که تابع ارادهٔ مخلوق‌دیگری می‌باشد و بس. در این نوع حکومت نمی‌توان از احتمال وقوع پیش‌آمدی اظهار نگرانی کرد و نیز نمی‌توان عدم موفقیت را بخت و تصادف توجیه و تفسیر کرد.

در لوای حکومت استبدادی انسان مانند حیوانات نصیبی‌جز غریزهٔ طبیعی‌و

اطاعت و تنبیه ندارد. احساسات طبیعی ازقبیل احترام والدین، محبت به‌زن و فرزند، قوانین شرافت، حالات مزاجی و امثال این‌چیزها را پیش کشیدن فایده ندارد، هر امری که شاه مستبد صادر می کند کافی است، باید پذیرفت و چون و چرا ندارد.

در ایران وقتی پادشاه کسی را محکوم کرد دیگر نمی‌توان به‌او در این باب حرف زد یا استدعای عفو کرد، ولو اینکه فرمانش در حال‌مستی‌و بدون‌تعقل‌صادر شده باشد باید فوراً اجرا شود، چه در غیر این صورت نقض قول خواهد نمود و قانون راکه امر شاه است نمی‌توان نقض کرد، این طرز فکر در ایران همیشگی بوده‌است.فرمانی که **خشایارشاه** [۲۱] راجع به‌قتل‌عام یهودیان صادر کرده بود ممکن نبود نقض شود. بدین جهت یهودیان هم تصمیم گرفتند حق دفاع یعنی قتل‌عام دشمنانشان را ازشاه بگیرند [۲۲].

با این‌احوال‌یک موضوع هست که‌می‌توان آن‌را در مقابل ارادهٔ پادشاه قرار دادو آن‌عبارت است ازمذهب. اگر پادشاه مستبد امر کندانسان پدر خودش را ترک کند می کند و حتی اگر امر کند او را بکشد می کشد، اما اگر شاه دستور دهد مردم شراب بنوشند، نخواهند نوشید، چه آنکه مذهب چنین امری را نهی کرده وقوانین مذهبی اجازه نوشیدن شراب را نمی‌دهد ولو اینکه پادشاه بخواهد و فرمان دهد. آری قوانین مذهبی اصول عالیتری هستند زیرا هم بر پادشاه و هم بر اتباع فرمانروایی می کنند اما از لحاظ حقوق طبیعی چنین نیست زیرا فرض می‌شود که پادشاه‌بیش از یک فرد ازافراد بشر نیست.

درکشورهای‌مشروطه‌و معتدل«شرافت» قدرت را محدود می‌نماید، پس کسی با پادشاه صحبت ازقوانین مذهبی نخواهد کرد، زیرا یکنفر درباری اگر چنین کاری بکند قابل تمسخر خواهد بود ولی لاینقطع صحبت ازشرافت‌می‌نماید.ازاینجاست که تغییرات دراطاعت پیدا می‌شود، شرافت طبعاً مطیع چیزهای غیر عادی است و مردم هم بایستی ازآنها اطاعت و تبعیت کنند.

اگرچه‌طرز اطاعت‌دراین دو حکومت مختلف‌است، بااین حال‌قدرت آن یکسان است، پادشاه به هر طرف متمایل بشود، کفهٔ ترازو به‌آن طرف متمایل می‌گردد و از پادشاه اطاعت می‌شود. تفاوت اینجاست که در حکومت مشروطه وزیران قابلتر و کارآزموده‌تر از وزیران حکومت استبدادی‌می‌باشند.

۱۱. تفکرو نتیجه راجع به آنچه گفته شد

این بود اصول این سه حکومت؛ ولی معنی آنچه گفته شد این نیست که در تمام حکومتهای جمهوری «فضیلت» حکمفرماست بلکه منظور این است که می‌بایستی چنین باشد همچنین از بیانات گذشته ثابت نمی‌شود که در یک حکومت مشروطه «شرافت» حتماً موجود است یا در یک حکومت استبدادی «ترس و مرعوبیت» قطعاً وجود دارد، لیکن «می‌بایستی چنین باشد» زیرا اگر غیر از این باشد حکومت ناقص خواهد بود [۲۳].

یادداشتهای کتاب سوم

۱. در این دوره کرامول Cromwell (۱۵۹۹ - ۱۶۵۸) با حمایت پیوریتانها (یکی از فرق پروتستانیسم) مؤسس جمهوری انگلستان در دوره‌ای کوتاه بود، وی بتدریج به‌اقتدار مطلق رسید، نیروی دریایی این کشور را به‌نهایت قدرت رساند که تا آن زمان بی‌سابقه بود. با اقدامات او چارلز اول Charles I (۱۶۰۰ - ۱۶۴۹) پادشاه انگلیس اعدام شد. پس از مرگ کرامول رژیم سلطنتی دوباره استقرار یافت.

۲. Sulla (۱۳۸-۷۸ ق. م) سردار و دیکتاتور رومی. نام وی لوکیوس کورنلیوس است. دوره حیات سیاسی سولا یکی از بحرانی‌ترین ادوار تاریخ روم و مرحله‌گذار از جمهوری به‌امپراتوری است. وی در سال ۸۸ ق. م به‌مقام کنسولی رسید و در همین سال از فرمان‌سنا سرپیچی کرد و روم را متصرف شد. در سال ۸۶ با شورش ماریوس کنسول رومی روبرو شد و در برابر او شکست خورد، خانه‌اش ویران واموالش مصادر گردید امااودوباره‌بر روم غلبه یافت و دوره‌ای از حکومت مطلقه را تا سال ۷۹ بر پا کرد، در این سال از مقامش کناره گرفت.

۳. Julius Caesar (۱۰۰-۴۴ ق. م) سردار و امپراتور رومی، او پس از سولا تجدید کنندهٔ حکومت مطلقه بود، به‌این جهت نیز سرانجام با توطئه‌ای از سوی جمهوریخواهان و دموکراتها در سنا کشته شد.

۴. Tiberius امپراتور روم طی سالهای ۱۴ تا ۳۷ میلادی، تیبریوس پسرخوانده آوگوست امپراتور مقتدر روم بود، چنانکه مورخین نوشته‌اند، او را در بستر بیماری خفه کردند.

۵. Calilgula امپراتور روم طی سالهای ۳۷ تا ۴۱ میلادی، او که در آغاز مورد تأیید افکار عمومی بود بتدریج بر اثر فقدان تجربه‌و عدم توازن روحی محبوبیت خود را از دست داد و به‌روش یولیوس سزار و سولا با سلطنت مطلقه به‌فرمانروایی پرداخت. فرمانهای نامعقول او و ازدواج با خواهرش دروزیلا Drusila و ادعای خدایی قتل او را به وسیله افسران محافظ خود او موجب شد.

۶. Claudius امپراتور روم طی سالهای ۴۱ تا ۵۴ میلادی. لیویوس مورخ مشهور رومی معلم

او بود. او غیرعادی و ساده‌لوح بود. سرانجام مسموم و کشته شد.

۷. Nero امپراتور روم طی سالهای ۵۴ تا ۶۸ میلادی. او دوران ۵ ساله و ۸ ساله را با سیاستی متفاوت سپری کرد. در دورهٔ دوم که با خشونت و شهوترانی او همراه است مادرش اگریپین را که موجبات اقتدارش را فراهم کرده بود کشت. فرمانهای نامعقول نرون و اعمال جنون‌آمیز او از کالیگولا فراتر رفت. در سال ۶۴ روم را ویران ساخت، سنک فیلسوف رواقی و آموزگار خویش را به‌قتل رساند، در عصر فرمانروایی او شورشهای بسیار رخ داد و امپراتوری را هر چه بیشتر تحلیل برد، در پایان کار نقشه‌های خیالبافانه‌ای به‌فکر او خطور می‌کرد، سرانجام با توطئه‌ای از سوی سنا و دشمنانش گرفتار آمد و مجبور به خودکشی شد.

۸. Domitainus امپراتور روم طی سالهای ۸۱ تا ۹۶ میلادی. این امپراتور نیز چون سلاطین خودسر و بی‌اعتماد عمل می‌کرد، در دوره او نیز شورشها و جنگهایی سخت علیه روم رخ داد. مخالفت او با نویسندگان و فلاسفه‌ای چون تاسیت، یوونال، اپیکتتوس موجب منفور شدنش بود. مسیحیان و یهودیان انقلابی نیز از او آزار بسیار دیدند، سرانجام درسال ۹۶ دو تن از فرماندهان سپاه گارد امپراتوری او را به قتل رساندند.

۹. Hellade و Hellène، Hellas (به یونانی) Greece به انگلیسی نام ناحیه‌ای که مهد تمدن و فرهنگ یونانی ـ هلنی بوده است. یونان باستان شامل شبه‌جزیره‌ای در جنوب بالکان، جزایر دریای اژه و دریای ایونی و کرانه غربی آسیای صغیر می‌شد. قسمت شبه جزیره از سه جزء شمالی، مرکز و جنوبی تشکیل می‌گردید. مهمترین ناحیه یونان‌شناسی، اپیروس Epiros، تسالیا Tessalia، و مهمترین نواحی یونان مرکزی درشرق یعنی اتیک (که آتن بخش اعظم آن را تشکیل می‌داد) و بئوسی Boetia ((تب Thebes مهمترین شهر آن محسوب می‌شد) و مناطق اصلی یونان جنوبی پلوپونز نامیده می‌شدند، مهمترین سرزمینهای پلوپونز عبارت بود از لاکونیا Laconia (اسپارت پایتخت این ناحیه بود)، مسینا Messina ، آرکادیا archadia و آخایا achadea و آرگوس argos دو قسمت مهم یونان از لحاظ فرهنگ و تمدن عبارتند از آتن و اسپارت، آتن به‌جهت پیدایی فرهنگی خاص که فلسفه و هنرکلاسیک نام گرفت اهمیت بیشتری دارد. حکومت‌آتن در آغاز پادشاهی بود ولی بتدریج به‌دموکراسی خاصی تبدیل شد. در این انتقال‌سولون قانونگذار قرن‌ششم آتن تأثیر اساسی داشته است.جنگهای ایران و آتن که به‌پیروزی آتنیان انجامید، سبب‌قدرت بیشتر آنان شده و دورانی از رونق اقتصادی و فرهنگی را درعصر پریکلس (قرن پنجم ق. م) پدید آورده است. در پایان قرن پنجم و قرن چهارم آتن‌در سراشیبی ضعف قرار می‌گیرد. اردوکشیهای نابخردانه فرمانروایان آتنی و وقوع جنگهای پلوپونز زمینه را برای تسلط قدرت تازه‌ای که عبارت بود از فیلیپ دوم مقدونی فراهم آورد و سرانجام آتن درخایرونیا شکست خورد، و تا دورهٔ جانشینان اسکندر تحت قیمومیت مقدونیان بود. اختلاف و رقابت شهرهای یونانی سبب گردید که روم بر این ناحیه چنگ‌اندازد و از این پس یونان چیزی جز یکی از ایالتهای امپراتوری روم نبود.

۱۰. Sicily، جزیره وناحیه‌ای در دریای مدیترانه جنوب ایتالیا.

۱۱. Demetrius Phalereus (؟ ۳۴۵ ـ ؟ ۲۸۳ ق. م) خطیب یونانی، سرشماری سال

۳۱۷ ق. م در آتیک به‌وسیله او انجام گرفت. در زبان کاساندروس جانشین آنتی پاتر سردار مقدونی، حکومت آتن را به‌دست او سپردند و مدت ده سال بر سریر قدرت بود (۳۱۷ - ۳۰۷ ق. م).

۱۲. Philip II (۳۸۲ - ۳۳۶ ق. م) پادشاه مقدونی که امپراتوری مقدونی را پدید آورد و یونان را متحد کرد و اسکندر پسر او کارش را تکمیل کرد و به‌جهانگشاهی پرداخت. فیلیپ در سال ۳۵۹ ق. م به تخت نشست و به‌سال ۳۳۶ ق. م به‌دست یکی از افسرانش به‌قتل رسید.

۱۳. Demosthens (۳۸۴ - ۳۲۲ ق. م) خطیب بزرگ یونانی که مخالف سیطره مقدونیان بر آتن بود، او مردم را علیه فیلیپ مقدونی تحریک می‌کرد تا در راه استقلال یونان بجنگند. اما سخنان او چندان در آتنیان منحط مؤثر نیفتاد و حتی زمانی که گروهی از آنان با دموستن به‌جنگ مقدونیان رفتندو در ناحیه خایرونیا (بئوس) شکست خوردند و گریختند. سرانجام در سال ۳۲۲ ق. م دموستن در حالی که مورد تعقیب قرار گرفته بود در معبدی دست به‌خودکشی زد.

۱۴. Chaeronea شهر قدیمی بئوسی یونان (بئوسی Boetia ناحیه‌ای است در شمال غرب آتیکا) این شهر محل برخورد سپاه فیلیپ و آتنیها بود.

۱۵. Carthage دولتشهر قدیم شمال آفریقا، قرطاجنه کنونی‌در تونس؛ این شهر که مهاجرنشین فنیقی محسوب می‌شود زمانی در دریای مدیترانه قدرت بلامنازع بود، تا آنکه روم بتدریج سربرآورد و رقیب‌این‌شهر گردید و سپس طی جنگهای پونیک که به‌شکست کارتاژ انجامید ویران شد.

۱۶. Hannibal (۲۴۷ - ۱۸۳ ق. م) سردار کارتاژی که بارها سپاهیان روم را در خاک خود شکست داده بود. سرانجام سکیپیو Scipio سردار رومی موفق به شکست او شد و کارتاژ را وادار به‌تسلیم کرد. بدین طریق روم با جنگهای پونیک اولین گام برای جهانگشایی را آغاز کرد. وارد مرحله‌ای شد که دوران جمهوریت در آن به پایان رسید.

۱۷. Armand du Plessis de Richelieu (۱۵۸۵-۱۶۴۲) کشیش و سیاستمدار فرانسوی، وزیر لوئی سیزدهم. وی ابتدا کشیش و سپس خطیب دینی بود و در سال ۱۶۲۲ به‌مقام کاردینالی رسید و در سال ۱۶۲۴ نخست وزیر گردید. ریشیلیو با وجود مخالفت نجبا سه امر را وجههٔ نظر خود قرار داد و در اجرای آنها موفق شد. این سه‌عبارت بودند از: ۱— مغلوب کردن پرتستانها ۲— پست کردن بزرگان ۳— فرمان ضد دوئل. ریشیلیو بسیاری از خاندانهای اشرافی فرانسه را مجازات کرده و امتیازات اشراف را در ایالات‌به‌وسیلهٔ تمرکز در دول ازبین‌برد و به‌اصلاحاتی‌در امور اداری‌و قانونگذاری اقدام ورزید و ممیزه او ازنظربسیاری از مورخان عبارت است از ایجاد حکومت مطلقه سلطنتی؛ ریشیلیوآکادمی فرانسه را تأسیس کرد.

۱۸. Ottoman امپراتوری عثمانی، یکی از بزرگترین امپراتوریهای جهان که در پایان قرن سیزدهم تأسیس گردید و نام مؤسس خود یعنی عثمان را بر خود نهاد. عثمانیان ترک‌نژاد پس از حملات مغولان، به‌نواحی آسیای صغیر مهاجرت کرده بودند و ابتدا در دربارسلاجقه

خدمت می کردند و از این طریق به‌سرعت به‌اقتدار رسیدند طی چند قرن بیزانس، بلغارستان، یونان، رومانی و کلاً شبه‌جزیره بالکان را متصرف شدند، سقوط بیزانس در سال ۱۴۵۳ که یکی از مهمترین رویدادها از نظر مورخین‌محسوب می‌شود. در زمان سلطان محمد دوم ملقب به‌فاتح رخداد. عثمانیان همواره مورد نفرت اروپائیان بوده‌اند چنانکه ولتر در نامه‌ای به کاترین دوم ملکه روسیه آرزوی سقوط پرچم محمد (ص) که علامت عثمانی بود کرده است.

منتسکیو نیز چون دیگر منورالفکران عصر روشنایی، هرگاه به‌تاریخ عثمانی و اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی آن اشاره می کند، خصومت خویش را نسبت بدان ظاهر می‌سازد.چنانکه‌در این فقره حکم غیرشرعی را به‌سراسر تاریخ امپراتوری تسری می‌بخشد و عهدشکنی عثمانیان را ناشی از فتوای قضات می‌داند در حالی که پادشاهان این سلسله چون همه سلسله‌هایی که نام اسلامی به‌خود گرفته‌اند از اسلام فقط اسمی داشته‌اند نه رسمی و اگر رسمی بود غالباً بر خطا بوده است. نظریه استبداد شرقی.

۱۹. The Sophi of Persia اشاره به‌سلطان حسین صفوی است.

۲۰. این واقعه در زمان محمود افغان پسر میرویس به‌وقوع پیوست. برای آشنایی اجمالی با اوضاع سیاسی- اجتماعی این‌دوره رجوع شود به: صفا، ذبیح‌الله. **تاریخ‌ادبیات ایران**. - تهران: فردوسی، ۱۳۶۳. جلد ۵ قسمت اول ص: ۵ - ۵۹.

۲۱. Xerxes نام یونانی خشایارشا (دوران فرمانروایی او سالهای ۴۸۵ - ۴۵۶ ق. م یا ۴۸۶ - ۴۶۴ ق.م) شاهنشاه هخامنشی پسر داریوش درتهاجم به‌یونان در دو نبرد سالان- میس و پلاته شکست خورد.

۲۲. در این فقره نیز منتسکیو با استناد به‌یکی از قصص توراتی قوم یهود به‌اثبات نظریه استبداد شرقی پرداخته است.

خلاصه این داستان تاریخی چنین است.

«در عهد آسوئروس یا اخشورش که همان خشایارشا پادشاه ایران باشد در شهر شوش که پایتخت آن پادشاه بوده است جشنی برپا ساختند که هفت شبانه‌روز این جشن ادامه داشت و پادشاه از فرط خوشی و مسرت امر داد ملکه زن او که وشتی نام داشت و بینهایت زیبا وقشنگ‌بود به‌مجلس جشن بیاید تا اورا به‌درباریان و رجال و حاضرین معرفی کند و از خوشگلی‌او بر خود ببالد ولی ملکه «وشتی» از فرمان پادشاه سرپیچی کرده و به مجلس جشن حاضر نشد، پادشاه‌از سرپیچی او غضبناک شده با مشاورین خود دربارهٔ تنبیه ملکه و چاره این سرپیچی و اثراتی که درکشور بزرگ او می‌نمود مشورت کرد، هفت نفر از رایزنان درجهٔ اول کشور به‌پادشاه اظهار داشتند که این رفتار ملکه باعث می‌شود که همهٔ زنان به‌شوهران خودسرپیچ وگردنکش شوند و باید امرپادشاه صادر گردد که«وشتی» دیگر به‌حضور شاه نیاید و ملکه نباشدو دیگری به‌جای او انتخاب گردد، در تمام کشور مقرر گردد که زنان باید نسبت به‌شوهران‌خود مطیع وآنها را محترم دانسته از اوامر آنان سرپیچی نکنند، پادشاه هم همین کار را کرد وضمناً برای انتخاب جانشین «وشتی» مقرر داشت که از بهترین دختران‌کشور عده‌ای را جمع کرده در حرمسرا به‌ترتیب بگمارند

تا هرکدام مورد پسند شاه شدند برای خویش انتخاب نماید، در بین دربایان خشایارشا یک نفر مرد یهودی بود که مردخا نام داشت و از اسرای بابل بود ویک دختر قشنگی داشت که اسماً دختر او ولی حقیقتاً دختر برادرش بود. این دختراسمش «استر» (استراسم فارسی به‌معنی ستاره است اسم عبری او هدسه بود)و در نهایت قشنگی بود. درضمن دخترانی که درحرمسرا به‌تربیت آنها پرداختند، استر را هم به‌دستیاری مردخا آوردند و اتفاقاً دختری که بیش از همه جلب محبت شاه را کرد و بهتر از همه تربیت شد، استربود و خشایارشااو را به‌جانشینی‌وشتی ملکه کرد،چون‌او ملکه شد مردخا به‌پشتیبانی استر در دربار نفوذبیشتری پیدا کرد ولی نسبت خود را با استر و اینکه استر یهودی است مکتوم می‌داشت. غرور مردخا باعث شد که نسبت به‌هامان صدراعظم و شخص اول دربار بی‌اعتنایی کند (بعضی نسبت تصنیف کتاب استر را به مردخای یهودی دادند و بعضی گفته‌اند عزیز نوشته است). رفتار مردخا موجب خشم و غضب هامان شد و درصدددفع او برآمد، در یکی از جشنها پادشاه را نسبت به«مردخا» بدبین کرده و به‌شاه وانمود کرد که «مردخا» و قوم یهود که بستگان اوهستند احکام و اوامرشاه را اجرانمی کنندو مرام مخصوصی دارند، شاه غضبناک شده امری صادرکرد که در تمام کشور ایران آن زمان که ازهند تا حبشه بود یهودیان را قلع و قمع و قتل‌عام نمایند، درضمن قتل‌عام «مردخا» مغضوب و درمانده شد وتمام کسان او را غارت کرده و می کشتند لذا درصدد چاره برآمدند و «استر» را از جریان قضایا مطلع کردند. «استر» که تا آن زمان یهودی بودن خویش را مکتوم داشته بود، آشکارکرد و با اندوه و ملال نزد شاه رفت و خدمتی‌راکه یک وقتی «مردخا» به‌شاه کرده بود،دستاویز قرار داد و به‌شاه عرضه داشت. خدمت «مردخا» این‌بود که وقتی دو نفر از خواجه‌سرایان درمقام سوءقصدی علیه شاه برآمده بودند مردخا به‌شاه‌خبر داده و مانع انجام قصد سوءآنان شده بود، پاداشی هم درمقابل آن از شاه دریافت نکرده بود. این کسی که به‌شاهنشاه خدمت کرده و پاداشی ندیده در اثر بدگویی و تفتین «هامان» مغضوب وکسان او را به‌امر شاه‌قتل‌عام می کنند وحال‌آنکه‌اوعموی من است.سزاوار نیست من‌ملکه باشم و قومم در اثر دسیسهٔ هامان‌چنین مصیبتی ببیند (استر باعث شد که مالیات یهود تخفیف یافت)شاه درآن مجلس«هامان» را احضارو نسبت به‌او خشمگین‌می‌شود، «هامان»می‌فهمد که «استر» کار او را ساخته است، سپس درمقام تضرع و زاری روزبعد به‌پای «استر» می‌افتدو درچنین‌حالتی خشایارشاه وارد می‌شود و«هامان»را در حال پابوسی «استر» می‌بیند و تصورمی کند که‌او نسبت‌به‌ملکه«استر» سوء قصد بی‌عصمتی داشته است. نسبت به‌او بشدت خشمگین می‌شود، آنوقت به‌خواهش «استر»امر مجددی‌صادر می کند که قوم‌یهود هم حق دارند دشمنان‌خود را قتل‌عام کنندو این عمل‌در روز سیزدهم «آدار» که‌شاید آذر باشدواقع می‌شود ویهودیان هم به‌قتل‌عام دشمنان خود اقدام می کنند.«هامان» را برچوبه داری که خودش در خانهٔ خود برای «مردخا» تهیه کرده بود به‌دار می‌زنندوده پسراو را هم‌می کشند درنتیجه به‌امر «استر» این‌روز برای «قوم‌یهود» یکی از روزهای شادمانی و عید مقرر می‌گردد که تاکنون هم «قوم یهود» به‌یادبود این واقعه این روز را به‌نام جشن «پوریم» عید می گیرند.

چون پایتخت ییلاقی خشایارشا پادشاه درشهر هکمتانه (همدان) بوده است، استر در

آن‌شهر بدرود زندگی گفته و هنوز مقبرهٔ استر دختر یهودی که ملکه ایران بوده و موجب نجات‌قوم یهود ازدست هامان صدراعظم ایران وچیره‌شدن بر دشمنان گردیده، زیارتگاه یهودیان درشهرهمدان است، بهترین تراژدی راستین شاعر بزرگ‌فرانسه قصه «استر» است. مترجم.

۲۳. این بخش از سخنان منتسکیو بسیار قابل تأمل است. او که در بحث از استنباط اصول مأخوذ از طبیعت اشیاء واسور، به بداهت رسیده بود اکنون دریافته است که این اصول بالتمام پاسخ به‌ماهیت و حوادث ووقایع حکومتها نمی‌دهند.

کتاب چهارم

قوانین تعلیم و تربیت باید با اصول حکومت متناسب باشد

۱. قوانین تعلیم و تربیت

قوانین تعلیم و تربیت اولین قوانینی هستند که بر ما حکمفرمایی می کنند و از آنجایی که این قوانین ما را برای افراد ملت بودن حاضر می کنند هر خانوادهٔ بخصوصی باید مطابق نقشهٔ خانواده بزرگی که شامل همه خانواده‌هاست و نامش جامعه است، اداره شود.

اگر ملت به‌طور کلی دارای اصولی باشد،قسمتهایی که‌آن را تشکیل می دهند یعنی خانواده‌ها‌هم دارای همان اصول خواهندبود، بنابراین قوانین تعلیم وتربیت در حکومتها مختلف می‌باشد. پس قوانین تعلیم و تربیت به‌تناسب نوع حکومت از این قرارخواهد بود: درحکومتهای مشروطه‌مبنی‌بر «شرافت» و درجمهوریت‌براساس «تقوا» و در حکومت استبدادی بر اصول «ترس و اطاعت» استوار خواهند بود.

۲. تعلیم و تربیت در حکومت پادشاهی

درکشورهای مشروطه پایهٔ تعلیم و تربیت درآموزشگاهها گذاشته نمی‌شود، بلکه هنگامی که افراد داخل اجتماع می‌شوند تربیت آنها آغاز می‌گردد، اجتماع همان است که آن را مکتب شرافت می‌توان نامید و استاد بزرگواری است که باید مردم را هدایت کند، در اجتماع همیشه این سه چیز دیده و شنیده می‌شود: در

فضائل کمی نجابت، در اخلاق کمی صداقت، در اطوار و رفتار کمی ادب. اما فضائلی که در مشروطیت به‌ما می‌آموزند نتیجه‌اش آن است که شخص نسبت به خودش بیش از دیگران توجه پیدا می‌کند و این موضوع سبب دور شدن ما از هم‌میهنان می‌گردد و بلکه موجب تفکیک و تشخصاتی شده و برای ما نسبت به همنوعان مزایایی ایجاد می‌کند.

درکشورهای مشروطه طرز قضاوت دربارهٔ اعمال مردم به‌این طریق است که: اعمال مردم را از نظر زیبایی می‌نگرند نه از نظر نیکی، از نظر بزرگی می‌نگرند نه از نظر درستی، از نظر خارق‌العاده‌بودن می‌نگرند نه از نظر معقول بودن، بنابراین کسی دنبال کارهای خوب نمی‌رود بلکه مردم دنبال کارهای قشنگ می‌روند، پس درکشورهای مشروطه به‌مجرد اینکه چیزی با شرافت موافق شد، مشروع می‌گردد. آن وقت است که شرافت یا قاضی می‌شود و آن را مشروع می‌سازد و یا سفسطه‌باف می‌شود و آن را منطقی جلوه می‌دهد.

در اثر وجود شرافت مغازله درکشورهای مشروطه جائز است، اعم از اینکه ناشی از احساسات قلبی باشد یا از روی جلب و تسخیر قلوب، همین امر دلیل این قضیه است که درکشورهای مشروطه اخلاق مردم به‌پاکی کشورهای جمهوری نیست.

شرافت، حیله و خدعه را اگر مربوط به‌عظمت فکر و توسعهٔ هوش و یا بسط معاملات باشد اجازه می‌دهد، چنانکه در سیاست و نازک کاریهای آن حیله مجاز است و شرافت را جریحه‌دار نمی‌سازد. شرافت چاپلوسی را تجویز می‌کند و تنها در موقعی منع می‌نماید که برای تحصیل یک ثروت بزرگ به‌عمل آید که در این صورت چون پستی طبع را می‌رساند و با شرافت مغایرت دارد ممنوع است.

اما دربارهٔ اخلاق: گفتیم که در حکومت مشروطه روی اصول تعلیم و تربیت باید اخلاق با اندک صداقتی مخلوط باشد، پس در این صورت باید حقیقت را در سخنرانیها رعایت کرد. اما باید فهمید آیا این حقیقت‌گویی فقط از لحاظ عشق به‌حقیقت است، به‌هیچ وجه، بلکه حقیقت را برای این می‌خواهند که مرد حقیقت‌گو در انظار جسور و متهور جلوه می‌کند و در واقع یک چنین مردی تابع درستی و حقیقت موضوعی است که بیان می‌کند و اهمیتی نمی‌دهد که دیگران حرف او را

چگونه تلقی می‌کنند. به‌همین جهت است که درکشورهای مشروطه زمامداران به همان اندازه که این نوع صداقت را توصیه می‌کنند به‌همان اندازه به‌صداقت توده که خیلی راست و ساده است اعتنایی نمی‌کنند و آن را حقیر می‌شمارند زیرا شرط فوق در آن وجود ندارد. بالاخره در حکومتهای مشروطه تربیت، اندکی ادب را در اطوار و رفتار ایجاب می‌کند زیرا:

مردمانی که برای زندگی با همدیگر به‌وجود آمده‌اند، برای اینکه از یکدیگر خوششان بیاید نیز خلق شده‌اند و هرکس رسوم ادب را مراعات نکند چون مورد تنفر و انزجار همنشینان خود واقع خواهد شد، بقدری مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد که از انجام هرکار نیکی عاجز می‌گردد. اما باید دانست که در حکومت مشروطه ادب از چنین سرچشمه پاکی آب نمی‌خورد، بلکه از میل به‌تشخص تولید می‌شود. در حکومت مشروطه مؤدب بودن زمامداران یا نتیجه غرور است یا خوششان می‌آید اطواری داشته باشند که ثابت کنند در پستی به‌وجود نیامده‌اند و محترم بوده و هستند و با اشخاصی که در اغلب از اوقات مطرود جامعه بوده‌اند، معاشرت نکرده‌اند.

در حکومت مشروطه ادب از دربار ریشه می‌گیرد و انتشار می‌یابد یک مرد درباری که به‌خود اهمیت می‌دهد سایرین را کوچک می‌بیند و در نتیجهٔ همان غرور و عجب مصنوعی که به‌خود می‌گیرد، مؤدب می‌شود. از اینجاست که باید نسبت به‌همه کس احترام کرد تا اینکه هم صاحب ادب و هم کسانی که ادب متوجه آنهاست، خوشوقت گردند زیرا این طرز ادب می‌فهماند صاحب آن که مرد مؤدبی است یا از درباریان است یا لیاقت درباری شدن را دارد.

در مشروطیت اوضاع دربار ایجاب می‌کند که انسان بزرگی طبیعی خود را ترک کرده و یک بزرگی مصنوعی به‌خود بگیرد، این حالت بزرگی ساختگی بیشتر از بزرگی واقعی درباریان را خوشایند است زیرا یک حالت شکسته نفسی شریف به‌آنها می‌دهد که به‌سایرین هم سرایت می‌کند و این سرایت به‌تناسب مسافتی که از سرچشمهٔ آن دور می‌شود به‌طور نامحسوسی از تکبر و غرورش می‌کاهد و اما ادب آن به‌حال خود باقی می‌ماند این است که در حکومتهای مشروطه دیده می‌شود که افراد عادی بدون اینکه غرور درباریان را داشته باشند ادب آنان را دارا هستند.

در دربار سلیقه‌های لطیف-در هر چیزی یافت می‌شود و آن از استعمال متوالی چیزهای زیاد، از تنوع و فراوانی و اختلاط هوسهای مطبوع و دلپذیر و بالاخره از خستگی لذات که در سایه ثروت زیاد تولید می‌گردد، ناشی می‌شود.

در این صورت تربیت شامل این چیزهاست و کسی که دارای تمام این وضعیتها باشد مردی با تربیت و دارای تمام فضائلی است که در حکومت مشروطه لازم است، در این حکومت شرافت به همه چیز داخل شده و در تمام اقسام فکر و در تمام انواع احساسات داخل می‌شود و حتی اصول حکومت را اداره می‌کند.

این سبک شرافت عجیب باعث می‌گردد که فضائل همانهایی باشند که روش آن ایجاب می‌کند و بطوری که مقتضای آن است فضائل را تغییرحالت می‌دهد و برای تمام چیزهایی که مربوط به‌مردم است، مقرراتی وضع می‌کند و وظایف را توسعه می‌دهد یا محدود می‌نماید اعم از اینکه هرگونه وظیفه‌ای باشد؛ چه مذهبی چه سیاسی چه اخلاقی.

در حکومت مشروطه چیزی بالاتر از اطاعت شاه نیست نه قوانین نه مذهب و نه شرافت با این وصف همین شرافت که تحت‌الشعاع ارادهٔ شاه است مقرر می‌دارد که پادشاه هرگز کاری نکند و امری ندهد که سلب شرافت از مردم بنماید زیرا در صورتی که سلب شرافت از کسی بشود دیگر شایستگی خدمت شاه را نخواهد داشت.

«**کریلون**»[۱] از کشتن «**دوک‌دوگیز**»[۲] امتناع کرد ولی به **هانری سوم** [۳] پیشنهاد کرد که‌علیه او جنگ تن بتن بنماید. پس از واقعهٔ «**سن بارتلمی**» [٤] «**شارل نهم**»[٥] به‌تمام فرمانداران امر کرده بود که **پروتستانها**[٦] را قتل‌عام نمایند ولی **ویکنت‌درت**[۷] فرماندار **بایون** [۸] به‌پادشاه نوشت: «اعلیحضرتا در میان سکنهٔ شهر و لشکریان، مردمان‌نیک و نیک فطرت وسربازان خوب یافتم، اما یک میرغضب پیدا نکردم بنابراین آنها و غلام، از پیشگاه ملوکانه استدعا می‌کنیم که بازوها و زندگی‌ما را برای کارهای انجام شدنی‌بکار ببرند» به‌نظر این شخص بزرگ و شجاع و جوانمرد به بی‌غیرتی یک کارمحال بود.

شرافت خدمت کردن به‌شاه را بیش از هر چیزی توصیه می‌کند، در واقع سربازی شغل تشخص‌آمیزی است به‌این دلیل که تصادفات و موفقیتها وحتی

بدبختیهای ناشی از خدمت سربازی انسان را به‌سوی بزرگی سوق می‌دهد.

اما شرافتی که این وضعیت را ایجاب می کند می‌خواهد خودش در هر حال حاکم باشد و به‌همین جهت اگر جریحه‌دار شود گاهی از اوقات ایجاب می‌نماید که از کارها صرفنظر کرده منزوی گردد.

شرافت اینطور اقتضا می‌کند که انسان داشتن مقام یا صرفنظر کردن از آن را یکسان پنداشته و این آزادی فکر را مافوق ثروت بداند، بنابراین شرافت دارای قوانین عالیه است و تربیت باید با آن وفق بدهد. مهمترین قواعد شرافت آن است که انسان برای زندگی خود قدر و قیمتی قائل نشود ولی مجاز است که نسبت به‌مایملک و اقبال و موفقیت خود هر نوع عملی را بکند. دومین قانون شرافت این است که وقتی کسی به‌مقامی رسید کاری نکند که معلوم شود برای اشغال آن مقام شایسته نبوده و عدم لیاقت خود را ظاهر سازد.قانون سومش این است که اعمالی را که شرافت ممنوع کرده است مرتکب نشوند ولو اینکه تحمل ممنوعیت آن اعمال سخت باشد و قوانین جاریه هم در آن منع شریک نباشند چه آنکه در چنین موردی ممنوعیت خیلی سخت‌تر خواهد بود و شرافتمند باید چنین منعی را بر خود هموار نماید و همچنین است آنچه را که شرافت توصیه بنماید و قوانین در آن موضوع ساکت بوده و امری نداده باشند آن نیز از اموری است که انجام آن از عهدهٔ اشخاص شرافتمند برمی‌آید و بسیاری از آن امور در نهایت علو همت باید انجام بگیرد.

۳. تعلیم و تربیت در حکومت استبدادی

همانطور که در کشورهای مشروطه تعلیم و تربیت برای تهذیب اخلاق و علو همت‌و توسعه صدر می کوشد و جوانمردی را می‌آموزد، در کشورهای استبدادی به‌همان اندازه برای پستی و دنائت مردم جدیت به‌خرج می‌دهد و اشخاص را ناجوانمرد بار می‌آورد. در این کشورها مردم باید بردگی و بنده‌منشی را پیشه کنند. زیرا در این کشورها هر فرماندهی فرمانبردار هم هست و هر ظالمی در عین حال مظلوم است و هر ستمگری ستمکش نیز می‌باشد: آری چه خوب است که قلب انسان هم نسبت به‌نوع خود اینطور باشد.

اطاعت بی‌اندازه مستلزم این است که شخص مطیع و جاهل باشد تا بتواند خوب اطاعت بکند و حتی باید فرمانده هم جاهل باشد زیرا مشورت کردن واستدلال و تعقل و اظهار تردید در کارها موضوع ندارد فقط خواستن است و بس و همینقدر که اراده شروع شد باید انجام شود، کافی است که بخواهند و دیگر هیچ.

در حکومتهای استبدادی هر خانه یک حکومت جداگانه است، تربیت که مهمترین منظور از آن زندگی کردن با دیگران است در این کشورها خیلی محدود است.

تربیت در حکومت استبدادی عبارت از این است که ترس را در قلوب جایگیر نمایند و چند اصول مذهبی ساده به‌ذهن بسپارند زیرا دانش در آنجاها خطرناک است و نتایج شوم دربر دارد.

و اما در خصوص فضائل و تقوا، بطوری که **ارسطو** [۹] در کتاب سیاست خود می‌گوید: «تقوا و فضائل خاصی نیست که اختصاص به‌غلامان داشته باشد! تا بگوییم در حکومت استبدادی تقوا و فضائل موجود است چه آنکه همه کس در این حکومت بنده است.»

پس تربیت در این حکومتها در واقع به‌منزلهٔ هیچ است و وجود ندارد زیرا تا تربیت افراد به‌کلی از بین نرود، حکومت استبدادی به‌وجود نمی‌آید. بهتر بگوییم اول باید یک فرد بد به‌وجود آورد، تا او یک غلام خوب بشود.

چرا تربیت سعی کند یک فرد خوب به‌وجود آورد تا او را در مصائب عمومی شریک کند و بالنتیجه بدبخت نماید؟ چه آنکه اگر فردی خوب تربیت شده و دولت را دوست داشته باشد به‌این فکر می‌افتد که پیچ و مهرهٔ حکومت را قدری سست کند و در کارها دست ببرد و چنین طرز فکری مخالف روح حکومت استبدادی است. چنین فردی اگر موفق نشود از فشار احساسات و تأسف تلف خواهد شد و اگر موفقیت حاصل کند، با خطری مواجه می‌شود که هم خودش و هم کشور و هم پادشاه معدوم می‌گردند.

۴. تفاوت نتایج تعلیم و تربیت قدیم و جدید

اغلب ملتهای باستانی در حکومتهایی زندگی می‌کردند که اساس آنها مبنی

بر تقوا بود، هنگامی که تقوای آنها به‌منتها درجهٔ قوت می‌رسید چیزهایی به‌وجود می‌آوردند که ما امروز نمی‌بینیم و روحهای کوچک ما را دچار حیرت می‌کند، تربیت آنها نسبت به‌ما مزیت دیگری هم داشت به‌این معنی که هیچ‌وقت مورد تکذیب واقع نمی‌شد، در میان افراد آنها منقدی نبود که با آن تربیت مخالفت کند و تربیت همه از اول تا آخر یکنواخت بود. **اپامینونداس** [۱۰] در سال آخر زندگی خود همان چیزها را می‌گفت و می‌شنید و می‌دید و می‌کرد که در سنین پرورش او شروع شده‌بود.

امروز ما تحت‌تأثیر سه پرورش مختلف و متضاد هستیم: تربیت پدران، تربیت استادان، تربیت جامعه، چیزی که در پرورش سومی به‌ما می‌گویند تمام افکار ناشی از تربیت اولیه را بهم می‌زند، قسمتی از این پیش آمد ناشی از این است که در بین ماها بین تعهدات مذهبی و تعهدات اجتماعی تناقض وجود دارد و حال آنکه قدیمیها با این وضع آشنا نبودند.

۵. تعلیم و تربیت در حکومت جمهوری

در این حکومت است که جامعه به‌تمام نیرو و تأثیرات تربیت نیازمند می‌باشد زیرا ترس در حکومت استبدادی در بین تهدیدها و تنبیه‌ها خود به‌خود پیدا می‌شود همانطور که شرافت در مشروطه به‌وسیله آمال و آرزوها و هوسها به‌وجود می‌آید و آنها را تشویق می‌کند. اما فضیلت سیاسی عبارت از جهاد با نفس و از خودگذشتگی است که آن‌هم همیشه کار خیلی مشکل و پرزحمتی است. این فضیلت را می‌توان قانون‌دوستی و میهن‌پرستی نام داد ، محبت نسبت به‌قانون و نسبت به‌وطن است که ایجاب می‌نماید انسان همواره منافع عمومی را بر نفع شخصی ترجیح بدهد، چنین محبتی کلیهٔ فضائل خصوصی را به‌انسان می‌آموزد و این فضائل همان ترجیح دیگران نسبت‌به‌خویش می‌باشد. این محبت‌تعلق خاصی به‌دموکراسیها دارد و جزء خصوصیات این حکومت است زیرا فقط در دموکراسیهاست که حکومت به‌دست هر یک از افراد سپرده شده.

حکومت هم مانند همه چیزهای دنیاست که برای حفظ آن باید آن را دوست داشت. هرگز شنیده نشده است که بگویند پادشاهان سلطنت را دوست ندارند و یا

مستبدان از استبداد متنفرند. پس در جمهوریت هم همه‌چیز بسته به‌ایجاد این محبت است و تربیت باید در تولید این محبت بکوشد تا فضیلت سیاسی به‌وجودآید.

یک وسیله مطمئن برای اینکه اطفال دارای این محبت باشند، همین است که پدرانشان نیز آن محبت را داشته باشند. معمولاً انسان اختیار دارد که در اطلاعات خود اطفال خود را سهیم گرداند و همچنین اختیار دارد که آمال و آرزوهای خود را به‌طفل خود تلقین نماید. اگر این طورنشود و این تربیت به‌عمل نیاید معلوم می‌شود که آنچه در خانه پدر به‌فرزندان تلقین کرده و آموخته در نتیجهٔ تأثیرات خارجی در جامعه از بین رفته است.

ملت جوان و مللی که در حال رشد هستند هرگز فاسد نمی‌شوند، بلکه ملتی فاسد می‌گردد که رجال و معمرین آن فاسد شده باشند.

۶. بعضی از نهادهای یونانیان

ملتهایی که در تحت فرمان یک حکومت ملی زندگی می‌کنند باید دارای فضیلت و تقوا باشند، ملل یونان قدیم متوجه این‌نکته شده بودند و برای تلقین این فضیلت و تقوا به‌نهادهای مخصوصی پرداختند.

وقتی که شما در زندگی **لوکورگوس** [۱۱] مطالعه کنید و قوانینی را که او برای اهالی لاکدایمون تدوین کرد بخوانید گمان می‌کنید که تاریخ **سوارامب‌ها** [۱۲] را می‌خوانید همینطور «**قوانین کرت**» [۱۳] نسخه‌اصلی «قوانین لاکدایمون» بود و قوانین «**افلاطون**» همان قوانین است که جرح و تعدیل شده. با کمی توجه انسان تعجب می‌کند چه قریحهٔ سرشاری برای این قانونگذاران لازم بوده که توانسته‌اند قوانین را طوری وضع کنند که در عین حال که مخالف آداب و رسوم عمومی بوده است، نتایج نیکویی دربر داشته و منظور آنان را حاصل می‌کرده و خردمندی خود را به‌عالمیان نشان داده‌اند.

لوکورگوس **دزدی**[۱٤] را با روح عدالت و سخت‌ترین بندگی را با سنتهای آزادی و بدترین احساسات را با بزرگترین اعتدال مخلوط کرد. وقتی به‌قوانین «لوکورگوس» دقت شود ظاهراً اینطور به‌نظر می‌آید که قانونگذار خواسته است تجارت و صنعت و داد و ستد و رواج پول و هنرهای‌زیبا را منع نماید و در عین

حال غرور و جاه‌طلبی و حقد و حسد و دشمنی را تحریک و تشویق کند و مثل این است که «لوکورگوس» توجهی به‌احساسات طبیعی بشر نداشته و نمی‌دانسته که باید زن و مرد با هم زندگی کنند و هر مرد و زنی فرزند می‌خواهد و به‌نظر اینطور می‌آید که او مخالف عفت و عصمت بوده است. اما نبوغ قانونگذار را مشاهده کنید که با وجود تمام این قوانین عجیب اسپارت با سرعت غریبی به‌طرف ترقی و سعادت رفت و هیچ ملتی نتوانست او را شکست بدهد، زیرا ملل غالب نمی‌توانستند قوانین و تمدن اسپارت را از دستش بگیرند.

در کرت و «لاکونیا» [۱۵] هم این قوانین حکمفرما بود و به‌همین جهت «لاکدایمون» آخرین جائی بود که در مقابل مقدونیها تسلیم شد و کرت آخرین محلی بود که طعمه فتوحات رومیها گردید، یعنی کمال مقاومت را دربارهٔ هجوم‌کنندگان کردند «سامنیت» [۱۶] ها هم همین نهادها را داشتند و در اثر مقاومت و قدرت ملی و تمدن بود که رومیها بیست‌وچهار مرتبه به‌آنجا حمله کردند تا توانستند آنجا را فتح کنند. این عجایبی که در نهادهای یونان و قوانین «لوکورگوس» دیده می‌شود در ادوار بعداز آن هم نتایج آن را دیده وفهمیده‌ایم. بنابراین وقتی یک‌قانونگذار درستکار ملتی را تشکیل بدهد، درمیان آن ملت پاکدامنی امرطبیعی خواهد بود. به‌همین‌جهت درمیان ملت اسپارت شجاعت و پاکدامنی امر عادی بود.

آقای «پن» [۱۷] یک «لوکورگوس» حقیقی است گرچه مقصود «پن» فقط صلح و صفاست و مقصود «لوکورگوس» جنگ بود ولی این دو نفر در راه بخصوصی که ملت خود را هدایت کرده‌اند و از حیث نفوذی که نسبت به‌مردان آزاد داشته و از جهتی که برخرافات و موهومات غلبه کرده و فائق آمده‌اند و هوسهای بیجا را منکوب کرده‌اند به‌همدیگر شبیه می‌باشند.

وضعیت کشور «پاراگوئه» [۱۸] می‌تواند برای‌ما مثال دیگری باشدگرچه به‌نظر توده فرمانروایی گناه بزرگی‌است اما درحقیقت شخصی که بتواند با فرمانروایی خود ملتی را خوشبخت نماید، کار نیکویی انجام‌داده است. مصلحین «پاراگوئه» از جمله زمامداران نیکوکار هستند زیرا آنها توانستند در بین یک ملت وحشی فکر داشتن مذهب رابا احساسات طبیعی انسان وفق بدهند و به‌این وسیله خرابیهایی راکه «اسپانیولیها» در این کشور به‌وجود آورده بودند، مرمت نمایند و به‌یکی از

بزرگترین زخمهایی که بر عالم بشریت وارد آمده بود، مرهم گذاشتند و در نتیجهٔ اقدامات همین زمامداران مصلح است که ملت «پاراگوئه» با اینکه بدوی و وحشی بودند و از تواضع و فروتنی بویی هم به‌مشامشان نرسیده بود امروز به‌شرافت علاقه‌مند شده و پیرو مذهب مسیح می‌باشند که اساسش بر تواضع و فروتنی است و بسا اتفاق می‌افتد که اهالی «پاراگوئه» بیش از کشیشانی که مبلغ و ناشر این مذهب هستند، به‌تواضع علاقه‌مند می‌باشند. در سایهٔ علاقه‌مندی به‌شرافت و مذهب این ملت توانست کارهای بزرگ انجام داده و موفق شود، توانست اقوام پراکندهٔ وحشی را از جنگلها جمع‌آوری کرده به‌آنها خوراک و پوشاک یاد بدهد و اگر تصور شود با این کار به‌توسعهٔ صنایع میان مردم کمک کرده‌اند، باز هم خیلی کار بزرگی انجام داده‌اند. زمامدارادن «پاراگوئه» گویی‌از جمهوری افلاطون سرمشق گرفته‌اند زیرا نظیر همان رویه اشتراک اموال را مطابق جمهوری «افلاطون» قائل شده و احترامی را که او نسبت به خدایان دستور می‌داد به‌مردم توصیه کرده و ترویج کرده‌اند و همچنین مثل دستورات «افلاطون» جدایی از بیگانگان را برای حفظ‌اخلاق‌حسنه برقرار کرده‌و دقت نموده‌اند که تجارت درانحصار افراد نباشد بلکه عموم مردم یعنی ملت و کشور تجارت بکنند و صنایع را ترویج کنند بدون اینکه تجمل را زیاد کنند و احتیاجات مردم را تأمین کنندبدون اینکه هوی و هوس آنها را تشویق نمایند. این زمامداران «پاراگوئه» پول را از بین بردند زیرا پول است که ثروت مردم را بیش از حدود طبیعی زیاد می‌کند و بیهوده نگه‌داشتن چیزهایی راکه بیهوده جمع‌آوری شده می‌آموزد و هوی و هوسها را به‌طور لایتناهی بالا می‌برد و از این جهت مزید برقوای طبیعی می‌گردد که برای تسکین هوی و هوسها و عواطف حد معین قائل شده است، پول به‌دست بشر وسیله‌ای را می‌دهد که همدیگر را فاسد کنند.

مردم «**اپیدامنوس**» [۱۹] چون احساس کردند اخلاقشان در اثر ارتباط با خارجیان فاسد می‌شود یک نفر قاضی انتخاب کردند که به‌نام شهر و برای شهر تمام معاملات را انجام بدهد، در این‌صورت تجارت آنها به‌قانون اساسی صدمه نمی‌زد و قانون اساسی مردم را از مزایای تجارت محروم نمی‌کرد.

۷. در چه موقعی این نهادهای استثنایی مفید خواهند بود؟

نهادهای استثنائی برای جمهوری مناسب و مفید هستند و به‌درد این طرز حکومت می‌خورند زیرا که تقوای سیاسی اصل اساسی آن است. ولی برای ترویج شرافت در حکومتهای مشروطه و یا ایجاد ترس در حکومتهای استبدادی نهادهای منحصر به‌فرد و اینهمه توجه و مراقبت چندان لزومی ندارد.

گذشته از این اینگونه نهادها فقط در یک دولت کوچک که در آن دولت می‌توان به تربیت عمومی پرداخت و تمام افراد ملت را مانند یک خانواده پرورش داد امکان‌پذیر خواهد بود. اما در جاهای بزرگ عملی نیست:

قوانین **«مینوس»** [۲۰] و «لوکورگوس» و **«افلاطون»** توجه خارق‌العاده تمام افراد را به‌یکدیگر جلب می‌نمایند و این قانونگذاران دقتی داشته‌اند که مردم در روابط با یکدیگر نسبت به‌هم مواظب و مراقب باشند ولی باید دانست با آشفتگی و اهمال کاریها و دامنه‌داری معاملات در بین یک ملت بزرگ این ترتیب را نمی‌توان اجازه داد و معمول داشت.

چنانکه گفته شد باید از این نهادها و ازین دولتهای کوچک پول را طرد و ملغی کرد، اما در اجتماعات بزرگ کیفیت وکمیت و اهمیت معاملات و آسانی خرید وکندی مبادلات وجود یک میزان و اندازهٔ مشترکی را ایجاب می‌کند که همان پول است، زیرا برای اینکه قدرت به‌همه‌جا توسعه داده شود یا در همه‌جا از او دفاع شود باید چیزی را در دست داشت که مردم در همه‌جا برای آن قدرت قائل شده‌اند و آن پول است.

۸. توضیح شبههٔ قدما دربارهٔ خلقیات

«پولوبیوس» [۲۱] عدالت‌پیشه می‌گوید: «موسیقی برای ملایم کردن خلقیات اهالی **«آرکادیا»** [۲۲] که هوای کشورشان سرد و غم‌انگیز بود ضرورت داشت و اهالی **سی‌نت** [۲۳] که به‌موسیقی وقعی نگذاشته در قساوت و شقاوت از یونانیها هم گذشتند و در هیچ شهری به‌اندازهٔ آنجا قساوت دیده نشده‌است[۲۴]. **«افلاطون»** بدون هیچ ملاحظه می‌گوید: اگر در موسیقی تغییر بدهند اساس دولت تغییر خواهد کرد. در موسیقی نمی‌توان تغییری داد مگر اینکه در اساس دولت تغییری داده

شود. «ارسطو» که ظاهراً کتاب سیاست را برای ابراز عقاید مخالف با عقاید افلاطون تألیف کرده است با این حال راجع به تأثیر موسیقی در خلقیات با افلاطون موافق است. **تئوفرا** [۲۵] «**پلوتارک**» [۲۶]، «**استرابون**» [۲۷] و تمام قدیمیها همین طور فکر می کردند، این عقیده‌ای نیست که از روی بی‌فکری اظهار شده باشد، بلکه این یکی از اصول سیاست آنهاست. آنان اینطور قانونگذاری می کردند ومی خواستند شهرها به‌این طرز اداره شود. من گمان می کنم بتوانم این موضوع را تشریح نمایم.

باید این نکته را به‌ذهن سپرد که در شهرهای یونان مخصوصاً در آن شهرهایی که منظور عمدهٔ آنها جنگ بود، همهٔ کارها و تمام مشاغل که به‌وسیله آنها تحصیل پول ممکن بود، شایستهٔ یک مرد آزاد به‌نظر نمی‌رسید. «گزنفون» می‌گوید: «اغلب صنایع بدن صنعتگرانی را که به‌آنها مشغول می‌باشند فاسد می کند و اثر خستگی کار آنها را مجبور می‌نماید که مدت مدیدی در هوای سرد، یا گرم، تجدید قوا کنند، دراین صورت دیگروقتی برای معاشرت دوستان وبرای خدمتگزاران جامعه و جمهوری باقی نمی‌ماند.»

تنها فساد دموکراسی در بعضی کشورها سبب گردید که پیشه‌وران توانستند داخل در اجتماعات و جزء افراد آزاد بشوند. «ارسطو» نیز این موضوع را چنین می‌گوید: «در یک جمهوری خوب هیچ وقت حق تابعیت به‌پیشه‌وران و صنعتگران داده نمی‌شود.»

دراین عصر کشاورزی هم یک کارغلامانه وبه‌منزلهٔ بردگی بوده و معمولاً یک قوم مغلوب به‌آن اشتغال می‌ورزند. مثلاً: در نزد اهالی لاکدایمون «**ایلوت**»ها [۲۸] و در نزد اهالی کرت، «**پریسی**»ها [۲۹]، و اهالی **تسالی** [۳۰]، **پنست** ها [۳۱]، و درسایر جمهوریها ملتهای اسیر دیگر به‌این کا می‌پرداختند، بالاخره کلیهٔ پیشه‌های پست نزد یونانیها ننگ‌آور بود، چه آنکه لازم می‌آمد که یک نفر از افراد ملت برای یک غلام یا یک مزدور یا یک بیگانه خدمت کند و این فکر با روح آزاد یونانی مخالف بود. بدین‌جهت «افلاطون» در کتاب **قوانین** خود دستور می‌دهد هر فردی را که به‌تجارت بپردازد، تنبیه کنند. بنابراین در جمهوریهای یونان مردم خیلی در زحمت بودند چه آنکه نمی‌خواستند اهالی به‌تجارت و فلاحت و صنعت بپردازند و هم نمی‌خواستند بیکار بمانند، پس مشغولیاتی از قبیل ورزش

یا جنگ پیدا می‌کردند. سازمان کشورکار دیگری جز این کارها به‌اختیار آنان نمی‌گذاشت لذا باید جامعه یونانی را جامعهٔ ورزشکاران و جنگجویان تلقی کرد. این ورزشها مردم را سنگدل و وحشی بار می‌آورد به‌این جهت به‌وسایل دیگری که اخلاق را معتدل و ملایمتر کند، نیازمند بودند. پس موسیقی راکه بهترین وسیلهٔ ارتباط بدن با روح است و برای این کار خیلی مناسب بود، تشویق می‌کردند. آری موسیقی یک میزان اعتدال و حد وسطی است میان ورزشهای بدنی که انسان را سخت و خشن می‌کند و ورزشهای فکری که آدمی را آزاد بار می‌آورد یا به‌عبارت بهتر میزان بین فکر و عمل است اما نمی‌توان گفت موسیقی به‌بشر تقوا می‌بخشد، زیرا این موضوع تصورکردنی نیست ولی تا حدی از نتایج بدویت و قساوت جلوگیری می‌کند و موجب می‌گردد که روح از تربیت سهمی راکه نمی‌توانست دارا باشد، بدان وسیله به‌چنگ آورد.

فرض می‌کنیم در میان ما عده‌ای از اشخاص یافت شوند که بقدری شیفتهٔ شکار باشند که وقت خود را به‌کلی صرف این کار بکنند. شک نیست که در نتیجه دارای یک زمختی و خشونت خواهند شد. اما اگر همین اشخاص در عین حال میل به‌موسیقی هم پیدا کنند، بزودی در اخلاق و اطوار آنها تفاوتی هویدا خواهد گردید، ورزشهای یونانیان هم یک سنخ تربیتی راکه عبارت از سختی و خشونت و بیرحمی و خشم بود تشویق می‌کرد.

موسیقی تمام صفات را می‌تواند تلقین کند و به‌روح ملایمت و رحم و محبت و لذت عطا نماید .مؤلفین اصول اخلاق که اینهمه تئاتر را نهی می‌کنند، به‌اندازهٔ کافی به‌ما می‌فهمانند که موسیقی در روح ما چه تأثیری دارد. اگر جامعه‌ای که من از آن صحبت می‌کنم، فقط آهنگهای طبل و شیپور را دائماً بنوازد کمتر به‌منظور خود خواهد رسید، ولی اگر گاهی هم یک موسیقی ملایم بنوازد تصور می‌رود بهتر به‌مقصود خویش می‌رسد. پس قدیمیها حق داشتند که در بعضی مواقع از لحاظ تصفیهٔ اخلاق یک نوای موسیقی را به‌نوای دیگر ترجیح می‌دادند.

ممکن است بگویند: چرا بالاخص موسیقی را انتخاب کنیم؟ به‌این دلیل که در میان تمام لذات حسی، موسیقی کمتر از همه روح را فاسد می‌کند و بلکه می‌توان گفت موسیقی روح را پرورش می‌دهد. انسان وقتی در کتاب «پلوتارک»

می‌خواندکه اهالی «تب» [۳۲] برای ملایم کردن اخلاق جوانان خود یک‌نوع عشقی به‌وسیله قانون برقرارکردندکه بایستی از طرف تمام ملل دنیا ممنوع باشد، از خجالت سرخ می‌شود. پس اگر برای ملایم‌کردن اخلاق به‌جای این قبیل وسایل مضر و پست موسیقی را بکار ببرند آیا بهتر نخواهد بود؟

یاداشتهای کتاب چهارم

۱. Crillon سردار معروف هانری سوم Henry III و هانری چهارم Henry IV دو تن از پادشاهان فرانسه در قرن شانزدهم بوده است.

۲. Duc De Guise یکی از شاهزادگان و اشراف فرانسه (فرزند هانری دوم) معاصر چهار پادشاه فرانسه (هانری دوم، فرانسوای دوم، شارل نهم، هانری سوم)؛ وی کاتولیکی متعصب در عصر اصلاح مذهبی فرانسه و یکی از تعقیب کنندگان پرتستانها محسوب می‌شد. از این رو می‌توان او را بانی جنگهای سی‌ساله مذهبی فرانسه نامید. که از سال ۱۵۶۲ میلادی آغاز گردید و پس از هشت جنگ در سال ۱۵۹۳ به پایان رسید. دوک دوگیز که از سوی اتحادمقدس (اتحادیه کاتولیکهای متعصب)حمایت می‌شد، در سال ۱۵۷۶ به‌مقام نیابت‌السلطنه فرانسه رسید. هانری سوم پادشاه فرانسه برادر دوک دوگیز که با او دشمنی داشت دستور قتلش را صادر کرد و گارد سلطنتی این فرمان را اجرا کردند.

۳. Henry III پادشاه فرانسه که دوره فرمانروایی‌اش از سال ۱۵۷۴ تا ۱۵۸۹ است. وی پسر هانری دوم و برادر شارل نهم و ملقب به‌دوک آنژو بود، به‌مادرش کاترین دومدیسی Catherine de Médicis در ترتیب دادن قتل‌عام سن بارتلمی کمک کرد (۱۵۷۲)، در ۱۵۷۳ پادشاه لهستان شد و در سال ۱۵۷۴ چون برادرش شارل نهم درگذشت شاه فرانسه شد و از پرتستانها حمایت کرد، درسال ۱۵۸۸ به فرمان او برادرش دوک دوگیز را به‌قتل رساندند و خود سرانجام به‌زخم کارد کشیشی به‌نام ژاک کلمان کشته شد.

۴. Saint Barthélemy قتل عام پروتستانها در زمان شارل نهم که به دستور کاترین‌ـ دومدیسی و خاندان گیز (Guises) در شب ۲۴ اوت ۱۵۷۲ م. انجام گرفت. در پاریس قتل‌عام با صدای ناقوسهای کلیسای سن بارتلمی شروع شد. رؤسای اصلی پروتستان به قتل رسیدند. ۲۵ هزار نفر در این واقعه کشته شدند.

۵. Charles IX (۱۵۵۰ـ۱۵۷۴) پادشاه فرانسه در سالهای ۱۵۶۰ تا ۱۵۷۴، او فرزند هانری دوم و کاترین دمدیسی بود، در عصر پادشاهی او جنگهای مذهبی داخلی فرانسه

آغاز گردید و واقعه سن بارتلمی رخداد.

۶. Protestantists پیروان نهضت اصلاح مذهبی، فرقه پروتستهای آلمان پیرولوتر، Lutherism فرقه پرتستانهای فرانسه پیرو کالون Calvanism و فرقه انگلیکان Anglicanism پیروان کلیسای انگلیس سه فرقه اصلی این نهضت محسوب می‌شوند. پروتستانتیسم با اعراض لوتر نسبت به آداب و رسوم کلیسای کاتولیک آغاز شد، او داعیه بازگشت به مسیحیت اولیه را داشت و انجیل بدون تفسیر کلیسا را مبنای ایمان مسیحی می‌دانست. پیدایش نهضت اصلاح دینی منجر به جنگهای بیرحمانه و کشتار دسته‌جمعی طی دو قرن ۱۶ و ۱۷ گردید ــ مقدمه.

7. Viscount Dorte

۸. Bayonne شهری در فرانسه.

۹. Aristotle (۳۸۴-۳۲۲ ق. م) فیلسوف یونانی، شاگرد افلاطون، معلم اسکندرمقدونی. وی مؤسس فلسفه‌ای خاص بود که در تمدن اسلامی به‌فلسفه مشاء شهرت یافت، تفکر او بر خلاف افلاطون بیشتر به‌زمین تعلق داشت و این در تابلویی از رافائل به‌نام مدرسه آتن به‌وضوح نمایش داده می‌شود. با این وصف فلسفه ارسطویی بیشتر در خدمت الهیات مسیحی و فلسفه اسلامی درآمد و دوهزار سال براذهان و عقول بخشی از جهان متمدن سیطره یافت. رنسانس نحوی شورش علیه تفکر ارسطویی محسوب می‌شد، مدرسه او لوکیوم نام گرفت و در برابر آکادمی (نام مدرسه افلاطون) اهمیت خاصی یافت.

۱۰. Epaminondas (۴۲۰-۳۶۲ ق. م) سردار و سیاستمدار اهل تب از ناحیهٔ بئوسی یونان؛ او با تدبیر خاصی توانست برتری بئوسیها را بر اسپارتیها و اتحادیه پلوپونز آشکار سازد. وی در جنگی که درآرکادیا رخ داد کشته شد.

۱۱. Lycurgus (بین سالهای ۹۰۰ - ۶۰۰ ق. م) قانونگذار اسپارتی که مقامی نظیر سولون نسبت به‌آتن دارد. قوانین او حقوق شهروندان اسپارتی و نحوهٔ راه و رسم زندگی آنان را تعیین می‌کرد.

12. Sevarambes

۱۳. Crete جزیره‌ای در جنوب یونان، مهد قدیمیترین تمدن ناحیه دریای اژه، تمدن کرت از نظر برخی باستان‌شناسان از ۲۴۰۰ تا ۱۴۰۰ ق. م رونق داشته است.

۱۴. در اینجا لازم است بحثی را که ولتر راجع به‌مجاز بودن دزدی در بین ملت اسپارت Sparta کرده است به‌طور خلاصه بیان کنم:

ولتر Voltaire چنین می‌گوید: «خیلی غریب است دزدی به‌معنای فعلی در بین اسپارتیها مجاز بوده باشد و حال آنکه در بین ملل قدیمه سرقت گناه بزرگی بود و بخصوص در میان سکاها Scites بزرگترین جنایت بوده است آیا ممکن است باور کرد که قانونگذاران متین اسپارت دزدی را مجاز و موجبات هرج و مرج را فراهم کرده باشند؟! عجیبتر اینکه «پلوتارک» Plotarch مورخ زندگی لوکورگوس قانون‌گذار معروف اسپارت که آداب و رسوم اسپارتی را شرح می‌دهد از سرقت اظهار تنفر نمی‌نماید و گویی امر عادی به‌نظرش می‌رسد، سایر کسانی هم که راجع به‌اسپارت چیزهایی نوشته‌اند همینطور سرقت را یک امر عادی تلقی کرده‌اند و حال آنکه قانونگذاران امروز از این امر به‌شدت اظهار

تنفر می‌نمایند.»

باید دانست آن دزدی که در اسپارت امر عادی بوده، بدین‌نحو بوده‌است: جوانان در مواقع بخصوص‌و بر حسب امر رؤسا و فرماندهان خود دزدی می‌کردند و امر عمل مطابق آداب‌و رسوم زمان بود و منظور از آن این بود که جوانان متهور و زبردست تربیت شوند تا در موقع جنگ بتوانند سختیها را تحمل کنند و با آذوقه کم مدت بسیاری سر کنند. زیرا غیر از خوراکیهای مختصر و سبزیجات و حبوبات چیز دیگری نمی‌دزدیدند، آن هم برای جبران‌نقص تغذیه آنها بود و موظف بودند معاش خود را شخصاً تأمین کنند،گرسنگی برای آنها امر عادی بود به‌همین جهت در جنگها دشمنان «اسپارت» زود مغلوب می‌شدند و از پا در می‌آمدند و در اراضی خشک و بی‌حاصل بواسطه‌عدم دسترسی به‌آذوقه‌ازبین می‌رفتند ولی جوانان اسپارتی در همین نقاط به‌اندازه رفع گرسنگی آذوقه به‌دست می‌آوردند، منظور دیگر از دزدی این بود که مردم در این ایام بخصوص یعنی اوقات جنگ در حفظ اموال خود دقت بیشتری بکنند و برای نگهداری دارایی خویش ورزیده شوند تا به‌چنگ دشمنان آنها نیفتد.

ضمناً باید دانست در «اسپارت» اصل مالکیت وجود نداشته و حتی‌کسی مالک زن خود نبوده است تا دزدی که فرع آن است معنی داشته باشد و یا آن را جرمی فرض کنند فقط یک‌عمل به‌منزله گناه محسوب‌و قابل مجازات بود وآن عبارت از این بود که اگر جوانان در حین سرقت به‌واسطه عدم مهارت گرفتار شوند دراین‌صورت تنبیه می‌شدند. غالباً برای ابراز شجاعت و شهامت عده‌ای از جوانان نزد رئیس قبیله اسم می‌نوشتند و خود را معرفی می‌کردند که دزدیهای عجیب و غریب و خارق‌العاده خواهند کرد، مثلاً خواهند توانست عزیزترین وبهترین چیزی که فلان رئیس قبیله دارد از او بربایند ودر صورت انجام‌این امر به‌دریافت جایزه نائل می‌شدند.

به‌علاوه از رسوم و قوانین «اسپارت» اطلاعات کاملی در دست نیست تا درباره آن بتوانیم درست قضاوت کنیم و فقط بعضی اطلاعات مختصر ازکتاب«پلوتارک» وسایر مأخذهای تاریخی در دست می‌باشد، فقط یک قسمت‌مسلم است که‌پیدایش عمل دزدی وکیفردادن به این عمل بعد از پیدایش حق مالکیت اختصاصی و استفاده انحصاری از شیئی معین بخصوص بوده است و قطعاً این حق به‌طور مسلم و عموم وجود نداشته است تا دزدی که فرع آن است به‌عنوان جرم قابل مجازات باشد، اما اظهار تنفر قدیمیها هم یا از جنبهٔ ناجوانمردی و خفیه‌بودن عمل بوده و یا از لحاظ اینکه این عمل برخلاف رسوم و آداب بدون سابقه انجام می‌شده، دربعضی جاها مورد تنفر و انزجار قرار می‌گرفته. مترجم

۱۵. Laconia نام سرزمین اسپارتها یونان Hellade.

۱۶. Samnite قوم قدیم ساکن ایتالیای مرکزی.

۱۷. Penn (۱۶۴۴-۱۷۱۸) ازرجال سیاسی‌و فلاسفه فرقه کویکرها (انجمنی در انگلستان که به‌وسیله‌جرج‌فاکس George Fox برای‌جهانی فارغ ازجنگ‌تأسیس‌گردید).پن درجستجوی مدینه فاضله جزیره‌ای را از چارلز دوم پادشاه انگلستان گرفت و مأمن کویکرها کرد و بدینترتیب جامعه‌ای جدید پدید آورد.

۱۸. Paraguay کشوری در آمریکای‌ـلاتین واقع میان برزیل، آرژانتین و بولیوی.
۱۹. Epidamnus ناحیه‌ای در شمال شبه‌جزیره یونان در سرزمین ایلوریا در مجاورت دریای آدریاتیک، این منطقه محل ورود سپاهیان یولیوس سزار و بعد پومپیوس Pompius یا Pompay به یونان بود.
۲۰. Minos نام تمدن قدیمی کرت.
۲۱. Polybius (۲۰۵ - ۱۲۵ ق. م) سورخ بزرگ یونانی. کتاب تاریخ عمومی او مرکب از چهار مجلدبود و اکنون‌از آن جز پنج مجلد در دست نیست. از بهترین آثار تاریخی‌قدیم بشمار می‌رود، در تاریخ او تسخیر حوزه مدیترانه شرح شده است.
۲۲. Arcadia ناحیه‌ای از یونان قدیم در مرکز پلوپونز ← یونان Hellad.
23. Cynete
۲۴. مصنف روح‌القوانین در این فصل به‌قسمتی از گفتهٔ پولوبیوس اشاره کرده اما به‌طور کامل این موضوع را نگفته است «ولتر» در این باب مفصلتر گفته، لذا با اقتباس از افکار ولتر توضیح داده می‌شود:

یونانیهای قدیم اعم از اهالی «آرکادیا» و غیره به‌موزیک خیلی علاقه‌مند بودند ولی موزیک‌تنها آهنگهای ادوات مختلف موسیقی نبوده است بلکه این کلمه شامل تمام‌صنایع مستظرفه و هنرهای‌زیبا بودو دلیلی که‌در دست‌است این است که بسیاری‌از رب‌النوعهای صنایع مستظرفه به‌نام (موز Muse) خوانده می‌شدند، موزها که دارای صفت‌موزیک‌بودند جملگی از ارباب انواع یونان قدیم و به تصور یونانیهای آن زمان دختران (حافظه) ازلی بودند که یکی از رب‌النوعهای بزرگ محسوب می‌شده است. یونانیان عقیده داشتند چون حافظه‌احساس تمام دانستنیها وهنرهای زیباست وبدون حافظه انسان از حیوانات پست‌تر می‌شود، لذاحافظه‌و رب‌النوع آن‌را خدای‌خدایان‌هنرهای زیبایعنی خدای موزها که تمام موزیک است، می‌دانستند.

تصور می‌رود یونانیان این کلمه را از مصریها فراگرفته باشند زیرا درکتاب تریس مژیست یعنی یگانه کتابی که ازکتابخانهٔ عظیم مصر باستانی باقی مانده وبه یونانی‌ترجمه شده خیلی صحبت از موزیک شده است. تریس مژیست نام یکی از خدایان مصری است و مربوط به هرمس است که هرمس مثلث‌الحکمه نامیده می‌شد. این افسانه در قرن سوم میلادی اختراع شده است به‌این عنوان که این خدای مصری کتب بسیاری نوشته و از میان رفته است، باید آنها را پیدا کرد و به‌حقایق و معارف‌واصل شد. بعدها شکل‌دیگری به‌خود گرفت که هرمس مخترع و مبدع جمیع علوم بود و از ۲۰ هزار تا ۳۶۵۲۵ جلد کتاب‌به‌او نسبت می‌دهند که‌می‌گویند همه از میان رفته، از جمله کتب رمزی و معمایی بسیاری در سحر واسطرلاب و کیمیا بوده، یک کتاب به‌نام جدول زمردین منسوب‌به‌هرمس تریس مژیست در دست‌است که درسحر واسطرلاب بحث کرده است. در این کتاب مسطور است که خداوند به وسیله موزیک افلاک را به‌وجود آورد، این بود که درکشور یونان هرگونه نظم و ترتیب را موزیک می‌نامیدند و در نتیجه کلمهٔ موزیک به‌صداهای انسانی و آهنگهای منظم ادوات موسیقی اطلاق شد — قوانین‌و احکام به‌وسیلهٔ موزیک به‌ملت

ابلاغ می‌شد و در کتب تاریخ باستان مذکور است اعلان‌جنگ «فیلیپ» پدر اسکندر علیه یونان به‌وسیله موزیک در آتن به‌عمل آمد و با آواز در میدانهای عمومی خوانده شد و فیلیپ بعد از غلبه بر یونان برای تحقیر آنان امر کرد، مقرراتی را که علیه فیلیپ وضع کرده بودند به آواز خواندند و موزیسینها با آهنگ آن را نواختند، بالاخره موزیک در ابتدا معنای وسیعی داشته و به‌تمام هنرهای زیبا اطلاق می‌شده و وقتی قدما می‌گویند موزیک اخلاق و آداب یونانیها را تصفیه کرد مقصودشان عموم هنرهای زیباست، نه فقط آهنگهای تار و عود و غیره. مترجم

۲۵. Theophrastos (۳۷۲ - ۲۸۷ ق. م) فیلسوف‌و دانشمند یونانی؛ وی در اداره‌لوکیوم جانشین ارسطو گردید. یکی از قدیمیترین فهرستها از آثار او است.

۲۶. Plutarch (۶۴ - ۱۲۰ میلادی یا ۴۵ و ۵۰ - ۱۲۵. م). مورخ یونانی. وی علوم عصر خود را در آتن آموخت و پیرو فلسفه افلاطون گردید، شهرت او بیشتر به‌واسطه‌تألیف آثاری در شرح زندگانی مشاهیر و رجال یونان و روم است.

۲۷. Strabo (حدود ۶۳ ق. م - ۲۰.م) جغرافیدان و مورخ یونانی.

۲۸. Ilot ساکنان مغلوب و اسیرلاکدایمون (اسپارت) که به دولت تعلق داشتند.

۲۹. Pricienes بردگان ساکن جزیره کرت.

۳۰. Tessaly ناحیه‌ای در شمال یونان← یونان Hellade.

۳۱. Penestes بردگان ساکن ناحیه تسالی.

۳۲. Thebes شهر قدیمی بئوسی در یونان ← یونان Hellade.

کتاب پنجم

قوانینی که قانونگذار وضع می‌کند
باید مربوط به‌اصول حکومت
و با آن متناسب باشد

۱. موضوع این کتاب

گفتیم که قوانین تعلیم و تربیت باید با اصول هر حکومتی متناسب باشد، قوانینی هم که قانونگذار به‌جامعه می‌دهد نیز همین حال را دارد. تناسب قوانین با اصول حکومت تمام اساس حکومت را محکم می‌کند و این اصول به‌نوبت خود از آن نیروی جدیدی دریافت می‌نماید، بدین‌ترتیب دیده می‌شود همانطورکه در حرکات فیزیکی دنبال هر عمل همیشه عکس‌العملی وجود دارد، در این مورد هم این جریان حکمفرماست.

ما این ارتباط را در حکومت مورد بررسی قرار خواهیم داد و از حکومت جمهوری که اساس آن بر فضیلت و تقوا استوار است آغاز خواهیم کرد.

۲. فضیلت دردولت جمهوری عبارت از چیست؟

فضیلت در جمهوریت یک چیز خیلی ساده است و آن حب جمهوری است. این‌حسی است، نه‌یک سلسله‌از اطلاعات، کوچکترین اشخاص‌مانند بزرگترین رجال درکشور می‌توانند این حس را داشته باشند.

وقتی به‌ملت دستورهای اخلاقی خوب داده شود توده بیش از اشخاصی که آنان‌را رجال درستکار می‌نامند به‌این دستورها پایبند می‌شود. خیلی نادر است که فساد اخلاق از توده شروع شود، زیرا غالباً توده در اثر ناچیزی و کمی اطلاعات

علاقهٔ بیشتری نسبت به‌مقررات موجود احساس می‌کند.

حب‌وطن موجب حسن اخلاق می‌شود و حسن اخلاق باعث حب‌وطن می‌گردد، هرقدر ما کمتر بتوانیم تمایلات خصوصی خود را انجام بدهیم به همان اندازه بیشتر به تمایلات عمومی می‌پردازیم.

هیچ می‌دانید چرا کشیشهای تارک دنیا به‌سازمان و شغل و انتظامات خود اینقدر علاقه‌مندند و حال آنکه علاقه‌مندی به‌این اصول دشوارترین و غیر قابل تحمل‌ترین چیزهاست؟ علتش این است که مقررات کلیسا آنها را از کلیهٔ چیزهایی که هوسها و علاقه‌مندیهای معمولی بر آنها تکیه دارد محروم می‌سازد، پس باقی می‌ماند یک علاقه و آن علاقه‌ای است که به‌مقررات در سازمان خود دارند. پس به هر اندازه که این قواعد از تمایلات خصوصی آنها بکاهد، به‌همان اندازه هم تمایلاتی‌را که مربوط به‌حفظ سازمان ومقررات آنهاست، برای آنها باقی می‌گذارد و قوت می‌دهد.

۳. حب جمهوریت در دموکراسی چیست؟

حب جمهوریت دردموکراسی همان حب دموکراسی‌است وحب دموکراسی همان حب برابری و مساوات است.

حب دموکراسی نیز عبارت از حب قناعت و میانه‌روی است چون هرکس باید در دموکراسی خوشبختی و مزایای عمومی را داشته باشد و از لذات متنعم گردد و به‌طور تساوی امیدواری داشته باشد. این را فقط از قناعت عمومی و میانه‌روی می‌توان انتظار داشت.

علاقه به‌مساوات دریک کشور دموکراسی جاه‌طلبی رابه یک تمایل بخصوص و یک خوشبختی منحصر به‌فرد محدود می‌کند که انسان بیش از دیگران نسبت به‌هموطنان خود خدمات بزرگی انجام دهد و درواقع درکشور دموکراسی جاه‌طلبی عبارت ازاین است که انسان بیشتر به‌میهن خدمت کند.

همه‌کس نمی‌تواند خدمات مساوی انجام بدهد. اما همه باید به‌سهم خود خدمت نمایند. انسان درحین تولد نسبت به‌میهن این وام بزرگ راکه عبارت از خدمتگزاری به‌میهن است عهده‌دار می‌شود که هرگزنخواهد توانست آن راکاملاً

بپردازد.

بدین‌طریق تشخص و امتیاز از اصول مساوات تولید می‌گردد ولو اینکه چنین به‌نظر بیاید که دسته‌ای با خدمات برجسته‌تر و شایستگی زیادتر خدمات دستهٔ دیگر را تحت‌الشعاع قرار دهند.

حب قناعت و میانه‌روی انسان را وادار می‌کند که تمایلات خود را به تأمین احتیاجات خانوادگی محدود کند و مازاد آن را برای میهن و جامعه بخواهد بالنتیجه از تراکم ثروت جلوگیری می‌شود، تا مبادا یک نفر بر اثر داشتن ثروت زیاد نیرومند شده و مساوات از بین برود ، زیرا لذاتی که ثروت زیاد تولید می‌کند مساوات را ازبین‌خواهد بردوبا دموکراسی منافات دارد، بدین‌ترتیب دموکراسیهای خوب با برقرارکردن قناعت خانوادگی در را به‌روی هزینه‌های عمومی بازکرده‌اند، چنانکه در آتن و روم این کار را کرده‌اند. در آنجاها جلال فراوانی از همان قناعت به‌وجود آمد و چون قوانین مذهب دستور می‌داد برای تقدیم هدایا به‌خدایان باید دست و دل انسان پاک باشد، قوانین این‌طور تدوین می‌شدند که اخلاق را مبنی بر قناعت و میانه روی و اعتدال استوار نمایند، تا بتوان در راه وطن فداکاری کرد.

عقل و تمیز و سعادت افراد غالباً وابسته به هنرها و تمولهای متوسط و معتدل است. یک جمهوری که از عدهٔ اشخاص متوسط و مردم عاقل تشکیل شده باشد، قوانین آن از روی خردمندی تدوین خواهد شد و اگر از اشخاص خوشبخت ترکیب یافته باشد ملت خوشبخت خواهد گردید.

۴. حب مساوات و حب قناعت راچگونه می‌توان تلقین کرد؟

حب مساوات وحب قناعت به‌وسیله برقراری همان مساوات و همان قناعت‌و میانه‌روی بی‌نهایت تشویق می‌شود، در صورتی که قوانین جامعه‌ای که انسان در آن زندگی می‌کند مساوات و میانه‌روی را برقرارکرده باشد.

درکشورهای استبدادی و مشروطه هیچ‌کس آرزوی مساوات ندارد حتی چنین فکری هم به‌خاطر کسی خطور نمی‌کند و هرکس میل برتری دارد پست‌ترین اشخاص میلی جز این ندارند که از پستی درآمده و سرور و مافوق دیگران گردند.

در موضوع قناعت نیز حال بدین منوال است، برای دوست داشتن آن باید از آن بهره‌مند شد. آنانی که بالذات فاسد شده‌اند زندگی معتدل را دوست نخواهند داشت. اگر چنین چیزی طبیعی و عادی بود، «**آلکیبیادس**» [۱] مورد تقدیر همهٔ عالمیان واقع نمی‌گردید.

بدیهی است آنان که به‌نظر تحسین یا غبطه به‌تجمل دیگران نگاه می‌کنند قناعت را دوست ندارند. اشخاصی که جلو چشم خود مردان دولتمند را می‌نگرند یا مردان تیره‌بختی را می‌بینند که از فقر خود و امثال خودشان متنفرند و در عین حال چیزی را که به‌فقر خاتمه می‌دهد، دوست ندارند، مساوات را نشناخته‌اند. در این قبیل کشورها قوانین مساوات وجود نداشته تا بر آن واقف گردند.

پس این اصل اخلاقی بسیار صحیحی است که برای دوست داشتن برابری و قناعت در جمهوری بایستی قوانین قناعت و مساوات برقرار شده باشد تا این حب در مردم ایجاد گردد.

۵. چگونه قوانین برابری را در جمهوریتها برقرار می‌سازند؟

بعضی از قانونگذاران باستانی مانند «لـوکورگوس» و «**رومولوس**» [۲] اراضی را بالسویه تقسیم کردند، این ترتیب قابل اجرا نیست، مگر در دو نوع جمهوری، اول در یک جمهوری نوبنیاد دوم در یک جمهوری قدیمی که به کلی فاسد شده باشد زیرا در جمهوری اخیر افکار برای تقسیم اراضی بالسویه مساعد است و فقرا با کمال میل خواهان این تقسیم هستند. اغنیا هم خواه ناخواه از دست رفتن اراضی را تحمل می کنند ولی در جمهوری نوبنیاد بطوری که یونانیان کردند، هیچگونه اشکالی ندارد. قانونگذاران هنگامی که چنین تقسیماتی را به عمل می‌آورند، اگر قوانینی برای استحکام و استقرار آن وضع نکنند یک اساس موقتی چیده‌اند، آن وقت عدم مساوات از راهی که قوانین نهی نکرده‌اند داخل خواهد شد و جمهوریت و برابری از بین خواهد رفت.

پس بایستی در این موارد یعنی دربارهٔ تقسیم دارایی، اراضی، جهیزیهٔ زنان، هبه‌ها، ارثیه‌ها، وصیتنامه‌ها و اجمالاً هرگونه تعهداتی که جنبهٔ بخشش داشته باشد که در نتیجهٔ آن عدم تساوی ایجاد می‌شود نظاماتی برقرار سازند، زیرا اگر

اجازه داده‌شود هرکس مال خود را هرطور که دلش می‌خواهد بخشش نماید آن وقت اراده‌های خصوصی افراد قانون واساس آن رابهم می‌زند. سولون درآتن اجازه داد هرکس به‌موجب وصیتنامه می‌تواند مال خود را به دیگری واگذار کند، مشروط بر اینکه اولاد نداشته باشد. ولی این کار با قوانین قدیمتر از آن که به‌موجب آنها می‌بایستی اموال درخانوادهٔ وصیت کننده باقی بماند، منافات داشت وهمچنین با یکی ازقوانین دیگر خودش هم مخالف بود، چه آنکه سولون در دستور دیگری با «حذف قروض» برابری را برقرار ساخته بود و قانون بخشش با این دستور مخالف بود، قانونی هم که داشتن دو وراثت را قدغن می‌کرد قانون خوبی بود (مقصود این است که یک نفر از دو جهت ارث نبرد، مثلاً یکی از پدر یکی هم ازمادر یا ازسایر اقوام خود) چون منشأ آن عبارت از تقسیم مساوی زمینها و سهامی بود که به هر یک از اهالی داده می‌شد. قانون نخواسته بود که یک نفر تنها بتواند چندین سهم داشته باشد، قانونی هم که به‌موجب آن می‌بایستی نزدیکترین خویشاوندان دختر صاحب ارث را به‌عقد ازدواج خود درآورد آن هم از یک چنین منبعی تولید شده بود. در نزد **یهودیان** [۳] این قانون در نتیجهٔ چنین تقسیمی برقرار می‌شود. «افلاطون» هم که قوانین خود را بر اصول تساوی و تقسیم بالسویه استوارکرده است، همین دستور را می‌دهد بنابراین، این قانون مربوط به«آتن» بود. قانون یهودیها هم تأسی ازقانون آتن بود.

درآتن قانونی وجود داشت که گمان نمی‌کنم کسی به‌روح آن پی برده باشد، این قانون اجازه می‌داد که انسان با خواهر صلبی (پدری) خود ازدواج کند، اما ازدواج با خواهر بطنی (امی) را اجازه نمی‌داد. این رسم ازجمهوریتها باقی مانده بود و روح آن این بود که نباید به‌یک نفر دو سهم زمین و بالنتیجه دو ارثیه داده شود و چون وقتی یک مرد خواهری راکه ازطرف پدر داشت به‌عقد نکاح در می‌آورد دارای یک سهم ارثیه می‌شد که همان سهم پدر خودش بود، اما اگر خواهری راکه ازطرف مادر داشت به‌عقد ازدواج در می‌آورد، ممکن بود اتفاق افتد که پدر این خواهر فرزند پسر نداشته واموال خود را برای دخترش بگذارد و بالنتیجه برادری که با او همسر شده، دارای دو سهم ارثیه بشود.

در این موضوع به‌من ایراد نگیرید زیرا «**فیلون**» [٤] گفته است گرچه

در آتن ازدواج با خواهر صلبی (پدری) ممکن بود و با خواهر بطنی (مادری) غیرممکن ولی در **اسپارت** [۵] قضیه به عکس بود، خواهی بطنی (مادری) رامی توانستند به زنی بگیرند ولی خواهر صلبی را نمی‌توانستند زیرا من در تألیفات «استرابون» چنین یافتم که چون در اسپارت «خواهر» همسر برادر خود می‌شد جهیزیه او نصف سهم برادرش بود واضح است که این قانون دوم برای جلوگیری از نتایج بد قانون اول وضع شده بود برای اینکه دارایی خانوادهٔ خواهر به خانوادهٔ برادر داخل نشود زیرا به‌خواهر نصف دارایی برادر را می‌دادند. «**سنکا**»[۶] در ضمن صحبت از «**سیلانوس**» [۷] که خواهر خود را به زنی گرفته بود، می‌گوید: در آتن این اجازه محدود بود اما در اسکندریه عمومیت داشت.

در جایی که یک شخص به‌تنهایی حکومت می کند چندان صحبتی از تقسیم اموال در میان نیست. در دموکراسی برای حفظ اصول تقسیم اراضی قانون خوبی بود زیرا مقرر می‌داشت پدری که چندین اولاد دارد یکی از آنان را به‌عنوان وارث خود انتخاب کند وفرزندان دیگررا به کسانی بدهد که اولاد نداشته باشند تا اینکه عدهٔ اهالی کشور همواره با عدهٔ اسهام مساوی بمانند.

«ارسطو» می‌گوید: «**فالئاس خالکیدونی**» [۸] ترتیبی مقرر کرده بود تا در جمهوریهایی که اموال مساوی نبود مساوات برقرار شود. او چنین دستور می‌داد که پولداران به‌فقرا جهیزیه بدهند ولی خودشان نگیرند، فقرا برای دختران خود پول بگیرند، اما ندهند. گمان نمی کنم در هیچ جمهوری این چنین ترتیبی به‌طرز رضایتبخش قابل اجرا باشد، زیرا افراد را تحت شرایطی قرار می‌دهد که تفاوت فاحش آنها مردم را از همان مساواتی که می‌خواهد اصول تساوی را برقرار کند، متنفر می‌سازد.

بهتر است قوانین گاهگاهی به‌این صراحت رو به‌مقصدی که دارند پیش نروند، اگرچه در دموکراسی مساوات حقیقی روح دولت است، با این حال استقرار مساوات کامل بقدری مشکل است که دقت بی‌نهایت در این مورد همیشه پسندیده نیست. کافی است که فقط یک طبقه‌بندی از مردم بنمایند تا تفاوتها را به‌یک میزان معتدلی تقلیل داده یا تثبیت نمایند و پس از آن قوانین خصوصی این عدم تساویها را رفته‌رفته هموار کند، به‌این ترتیب که بر اغنیا چیزهایی را تحمیل کنند

و برای فقرا تسهیلاتی قائل شوند تا اعتدال برقرار گردد. باید دانست که فقط صاحبان تمولهای متوسط می‌توانند این‌گونه چیزها را بدهند یا ضرر آن را تحمل نمایند، و گرنه برای اشخاصی که دارای تمولهای سرشار هستند هر چیزی که از مزایای قدرت و شأن آنها بکاهد آن‌را مانند یک‌ناسزا و توهین فاحش تلقی می‌کنند.

هر عدم تساوی در دموکراسی باید از طبیعت دموکراسی و همان اصل تساوی استخراج شود. مثلاً ممکن است اشخاصی که محتاج به کارهای دائمی برای امرار معاش هستند در اثر یک محکومیت فقیر شوند و یا پیشه‌وران مغرور گردیده و در اجرای شغل خود اهمال کنند و یا بندگان آزاد شده‌ای که عده‌شان زیاد است از آزادمردان سابق نیرومندتر گردند. در چنین مواقعی تساوی میان افراد را می‌توان در دموکراسی به‌نفع خود دموکراسی حذف کرد ولی این تساوی که حذف می‌شود یک تساوی ظاهری است نه حقیقی، زیرا مردی که در نتیجهٔ یک محکومیت فقیر شده است در وضعیتی است که بدتر از وضع سایر افراد است و همین مرد اگر مجبور شود در اجرای شغل خود مسامحه کند افراد دیگر را به‌وضعی که بدتر از وضع خود اوست دچار خواهد کرد و قس علی‌هذا. در این صورت استقرار عدم تساوی برای رفع این قبیل موارد از طبیعت دموکراسی گرفته شده است.

۶. چگونه قوانین اعتدال را در دموکراسی حفظ می‌کنند؟

در دموکراسی کافی نیست که فقط اسهام زمین برابر باشد بلکه باید بطوری که در روم معمول بود، اسهام کوچک هم باشند «**کوریوس**» [۹] به‌سربازان خود می‌گفت: «خدا نکند که یک نفر زمینی را که برای تغذیه یک مرد کافی است کم بداند» همانطور که تساوی تمول موجب حفظ قناعت می‌شود قناعت هم تساوی تمول را حفظ می‌نماید، این چیزها که ظاهراً مختلف‌اند نمی‌توانند بدون وجود همدیگر وجود داشته باشند، هر یک از اینها هم علت است هم معلول. اگر یکی از آنها از دموکراسی خارج شود، دیگری هم در دنبال آن خواهد رفت. راست است که چون دموکراسی براساس تجارتی برپا شده، ممکن است اتفاق بیفتد که برخی‌از افراد دارای‌تمول فراوان بشوند ولی در عین حال اخلاق در دموکراسی فاسد نمی‌شود، به‌این جهت که تجارت روح قناعت و صرفه‌جویی و میانه‌روی و

کار و عقل و آرامش و تربیت و قاعده را همراه خود دارد، ثروتی که از آن به‌عمل می‌آید نتیجهٔ بدی نمی‌بخشد زیرا نتیجهٔ بد وقتی حاصل می‌شود که فرط تمول، روح تجارت را از بین ببرد دراین صورت ناگهان بی‌ترتیبیهای عدم تساوی که محسوس نبوده‌اند بروز می‌کنند، برای حفظ روح تجارت باید مهمترین افراد خودشان به‌این کار بپردازند، باید این روح تنها حکمفرمایی کند و با روح و افکار دیگری ممزوج نشود و تمام قوانین آن را تشویق کنند و با ترتیبات و اصول خود تمولها را به‌همان اندازه‌ای که تجارت زیاد می‌نماید کوچکتر نموده و هر فرد فقیری را به‌اندازه‌ای دارایی بدهند که بتواند مانند دیگران کار کند و هر فرد پولداری را به‌اندازه‌ای به‌حال متوسط برگردانند که برای حفظ یا کسب تمول احتیاج به‌کار داشته باشد.

در جمهوریهای تاجرمنش قانون بسیار خوبی هست و آن این است که به هر یک از اطفال یک سهم مساوی از ارثیهٔ پدرشان می‌دهند. بدین‌ترتیب هر قدر هم پدر ثروت گرد آورده باشد، فرزندان او که کمتر از او ثروتمند خواهند شد ناچارند کار کنند و از تجمل و تن‌پروری بپرهیزند، من فقط از جمهوریهای تاجرمنش صحبت می‌کنم زیرا در جمهوریهایی که تاجرمآب نیستند، قانونگذار باید قواعد دیگری تنظیم نماید.

در یونان دو قسم جمهوری وجود داشت، برخی مانند «لاکدایمون» که بیشتر جنبهٔ نظامی داشتند و بعضی مانند آتن که تاجر بودند در جمهوریهای مثل لاکدایمون می‌خواستند افراد بی‌کار باشند ولی در جمهوریهای مثل آتن سعی می‌کردند عشق به‌کار را به‌مردم تلقین بکنند، سولون بیکاری را یک جنایت قلمداد کرد و گفت هر فرد باید ثابت نماید از چه ممری کسب معاش می‌کند زیرا در یک دموکراسی خوب که فقط برای مایحتاج باید پولی خرج کرد هرکسی باید از راه کار پول داشته باشد وگرنه دیگران بیهوده به‌او پول نخواهند داد. البته بدون کار هیچ کس.

۷. روشهای دیگر برای تحکیم مبانی اصول دموکراسی

در تمام دموکراسیها نمی‌توان تقسیم اراضی را به‌طور تساوی برقرار کرد، زیرا مواقعی هست که ممکن است چنین ترتیبی شاید غیرعملی و حتی خطرناک

هم باشد و بسا ممکن است با اساس حکومت منافات داشته باشد، اجباری نیست که همیشه راه افراط پیموده شود و اگر مشاهده شد در دموکراسی این طرز تقسیم که می‌بایستی اخلاق را حفظ نماید مناسب نیست زمامداران باید به‌وسایل دیگری متشبث شوند تا بتوانند اخلاق را حفظ کنند. اگر هیئت ثابتی که بذاته دارای اخلاق حسنه و مظهر افکار و اعمال نیکو باشد تشکیل گردد یعنی اگر مجلس سنایی تشکیل دهند که داخل شدن در آن منوط به‌سن و وقار و سوابق خدمت باشد در آن صورت سناتورها که در نظر مردم مانند خدایان جلوه خواهند کرد احساساتی را به‌مردم می‌آموزند که در تمام خانواده‌ها رسوخ خواهد کرد.

این سناتورها همواره باید به‌رسوم قدیمی پایبند باشند و کاری کنند که ملت و زعمای ملت از آن قدم فراتر نگذارند. زیرا از لحاظ اخلاق حفظ رسوم قدیمی خیلی سودمند است.

از آنجایی که ملل فاسد شده ندرتاً کارهای بزرگی انجام می‌دهند و نمی‌توانند مجامعی را تشکیل داده یا شهرهایی تأسیس کرده و یا قوانینی وضع کنند و برعکس آنهایی که اخلاق ساده و سنگین داشته‌اند، اغلب تأسیسات بزرگی را برپا کرده‌اند لذا به‌خاطر آوردن اصول اخلاقی سادهٔ قدیم در تهذیب اخلاق یک ملت فاسد تأثیر بسزایی دارد و می‌تواند آنها را به‌سوی تقوا بازگرداند، گذشته از این اگر دیدید در بین یک ملت «انقلابی» روی داد و حکومت جدیدی بوجود آمد، شک نیست که این انقلاب و اساس جدید در پرتو زحمات و رنجهای بسیار به‌وجود آمده است و کمتر اتفاق افتاده که اخلاق فاسد و بی‌کاری انقلاب به‌وجود آورد.

آنهایی که انقلاب را به‌وجود آورده‌اند و خواسته‌اند مزهٔ آن را به‌مردم بچشانند در این امر موفق نشده‌اند، مگر به‌وسیله قوانین خوب. بنابراین یادآوری رسوم قدیم معمولاً موجب اصلاح و برقراری رسوم جدید وسیلهٔ افراط است وقتی که مدتی از عمر یک حکومت گذشت بدون اینکه محسوس شود به‌طرف فساد می‌رود و اصلاح آن ممکن نیست مگر با زحمات زیاد و مساعی فوق‌العاده.

در این مسئله تردید بوده است که آیا اعضای مجلس سنایی که ما از آن بحث کردیم باید مادام‌العمر سر کار باشند یا برای مدت محدودی انتخاب شوند. البته باید مادام‌العمر باشند چنانکه در «رم» و «اسپارت» و حتی آتن مرسوم بود،

زیرا نباید آن چیزی را که در آتن «سنا» می‌نامیدند و هر سه ماه به‌سه ماه اعضای آن عوض می‌شد با «آرئوپاگوس» [۱۰] که اعضای آن «مادام‌العمر» برقرار می‌شدند و مظهر دوام و تعالی حکومت بودند اشتباه کرد، دستور کلی این است: در یک مجلس سنا که به منزلهٔ اساس حکومت و در واقع حافظ اخلاق عموم می‌باشد سناتورها باید برای مدت حیات انتخاب شوند، ولی در سنایی که فقط برای به جریان انداختن کارهای عادی کشور تشکیل شده است، ممکن است سناتورها تغییر کنند.

«ارسطو» می‌گوید: روح هم مانند بدن پیر می‌شود، این اندیشه در مورد یک زمامدار واحد صدق می‌کند اما نمی‌توان در مورد یک مجمع سناتورها آن را استعمال کرد و بنابراین از قوهٔ معنوی هیئتی که مجلس سنا را تشکیل می‌دهد هیچ‌وقت در اثر مرور زمان کاسته نخواهد شد. در آتن علاوه بر «آرئوپاگوس» محافظین اخلاق و قوانین هم وجود داشتند، در «اسپارت» تمام پیرمردان جنبهٔ منقدی داشتند، در روم دو مأمور مخصوص به‌انتقاد می‌پرداختند، همانطور که سنا مواظب ملت بود «سنسورها» هم مراقب ملت و سنا بودند و چیزهایی را که در جمهوری فاسد شده بود دوباره برقرار می‌ساختند. سستیها را یادداشت می‌کردند، مسامحه‌کاریها را مورد رسیدگی قرار می‌دادند، اشتباهات را اصلاح می‌کردند، همانطور که قوانین جزایی جنایات را کیفر می‌دهد.

قانون روم که به‌موجب آن رسیدگی به‌اتهام «زنا» بایستی علنی باشد برای حفظ پاکی اخلاق قابل تحسین بود، چه آنکه زنها را مرعوب می‌کرد و آنهایی را هم که بایستی مراقب زنان باشند مرعوب‌تر می‌نمود.

هیچ چیز بیش از اطاعت فوق‌العادهٔ جوانان نسبت به‌پیرمردان باعث حفظ اخلاق نمی‌شود زیرا هر دو دسته خویشتنداری خواهند کرد. جوانان به‌واسطهٔ احترامی که نسبت به‌پیرمردان دارند و پیران به‌مناسبت احترام به‌شخص خودشان.

هیچ چیز بیش از اطاعت فوق‌العادهٔ مردم به‌رؤسا موجب قوت قوانین نمی‌شود. «گزنفون» می‌گوید: ««لوکورگوس» تفاوت بزرگی میان «اسپارت» و سایر شهرها ایجاد کرده بود. بدین‌صورت که در اسپارت مردم مطیع قوانین بودند و به محض اینکه قاضی آنها را احضار می‌کرد با عجله نزد قاضی حاضر می‌شدند، اما

در آتن یک‌مرد متمول عار می‌دانست که مردم گمان کنند او از قاضی تبعیت کرده است.

اقتدار پدر نسبت به فرزند نیز برای حفظ اخلاق خیلی مفید است. سابقاً گفتیم که در جمهوری نیرویی وجود ندارد که به‌اندازهٔ سایر حکومتها ترس‌آور باشد، پس قوانین باید سعی کنند جبران این نقص را بنمایند و این کار را به‌وسیلهٔ اقتدار پدری انجام بدهند.

در روم پدران حق حیات و ممات نسبت به‌اولاد خود داشتند. در «اسپارت» هر پدری حق داشت فرزند دیگری را تنبیه کند، درروم قدرت پدری با جمهوری از بین رفت. در حکومتهای پادشاهی پاکی اخلاق چندان مورد لزوم نیست زیرا زمامداران می‌خواهند هریک از افراد تابع قدرت آنان باشد، قوانین روم که جوانان را به‌قیمومت عادت داده بود، علتش این بود که مدت صغر سن را خیلی طولانی کرده بود، شاید ما در اخذاین رسم به‌خطا رفته باشیم زیرا دریک حکومت پادشاهی به‌اینهمه فشار احتیاجی نیست. همین قیمومت درجمهوری ممکن است ایجاب کند که پدر مادام‌العمر بر اموال فرزندان خود فرمانروا باشد چنانچه درروم این کار را کرده بودند ولی روح مشروطیت غیر از این است.

۸. در حکومتهای اشرافی قوانین چگونه با اصول حکومت تطبیق می‌شود؟

در حکومت اشرافی اگر ملت باتقوا باشد می‌تواند تقریباً همان خوشبختی حکومتهای جمهوری را داشته باشد و دولت هم مقتدر خواهد گردید. اما چون بندرت اتفاق می‌افتد در جاهایی که تمول مردم متفاوت است، تقوا فراوان پیدا شود، قوانین باید تا حدی که می‌توانند بکوشند روح اعتدال را به‌مردم تزریق کنند و مساواتی را که اساس حکومت بالضروره از بین می‌برد دوباره برقرار سازند.

روح اعتدال همان چیزی است که در حکومت اشرافی «تقوا» نامیده می‌شود و جای روح مساوات را که در حکومت توده هست، می‌گیرد.

اگر شکوه و جلالی که پادشاهان را احاطه کرده قسمتی از قدرت آنها باشد، فروتنی و سادگی اطوار و رفتار هم موجب قدرت نجبا می‌گردد. هنگامی که اینان هیچ‌گونه ابراز تشخص نمی‌کنند و با توده مخلوط می‌شوند و مانند توده لباس

می‌پوشند در لذات خود توده را شریک می‌کنند، توده ضعف خود را فراموش می‌کند.

چون هر حکومتی دارای طبیعت و اصول مخصوصی است، پس نبایستی حکومت اشرافی طبیعت و اصول حکومت مشروطه را به‌خود بگیرد، این قضیه هنگامی واقع می‌شود که نجبا بخواهند امتیازات شخصی و مخصوص داشته باشند تا به‌آن وسیله هیئت جامعه آنها را از دیگران تمیز بدهد. در حالی که امتیازات باید مخصوص هیئت سنا باشد نه برای افراد سناتورها زیرا احترام ساده سناتورها برای آنها کافی است.

در حکومتهای اشرافی دو نوع بی‌نظمی وجود دارد: عدم تساوی فاحش بین فرماندهان و فرمانبرداران، عدم تساوی میان اعضای مختلف هیئت فرماندهی. از این دو عدم تساوی خصومتها و حسادتها تولید می‌شود که قوانین باید از وقوع آنها جلوگیری کرده یا آنها را متوقف سازند.

نخستین عدم مساوات مخصوصاً هنگامی پیدا می‌شود که امتیازات بزرگان فقط از لحاظ اینکه در نظر ملت مذموم است، مستقر گردد به‌این معنی که بزرگان با مزایایی که جهت خود برقرار می‌کنند، خصومت ملت را نسبت به‌خود جلب می‌نمایند، مثلاً قانونی که در روم «**اشراف**» [۱۱] را از ازدواج با توده منع می‌کرد از همین نوع قوانین بود. این کار نتیجه‌ای جز این نداشت که اشراف را از یک طرف مغرور و از طرف دیگر منفور می‌کرد و این موضوع وسیلهٔ مؤثری به‌دست «**ناطقین**» [۱۲] داده بود که در نطقهای خود توده را علیه اشراف تحریک کنند و اشراف را مورد انتقادات شدید قرار دهند.

این عدم مساوات درصورتی هم که اوضاع افراد را از لحاظ پرداخت عوارض متفاوت نماید با اشکال مختلف باز به‌وجود خواهد آمد. این وضعیت به‌چهار قسم مختلف ممکن است ایجاد شود: اول اینکه نجبا برای خود این امتیاز را قائل شوند که اصلاً چیزی نپردازند. دیگر اینکه متوسل به‌خدعه‌ای شوند و خود را از پرداخت عوارض معاف نمایند. سوم در وضعی که به‌عنوان دستمزد یا مواجب کارهایی که انجام می‌دهند عوارض پرداخت شده را به‌خود بازگردانند. و بالاخره اینکه توده را باج‌بده کرده و مالیاتهایی را که او می‌دهد بین خود تقسیم نمایند (این شق اخیر نادر است) در این صورت حکومت اشرافی سخت‌ترین حکومتها

خواهد شد.

روم هنگامی متمایل به‌حکومت اشرافی گردید که از این معایب به کلی احتراز می کرد، زیرا زمامداران بابت انجام مشاغل و کارهای خود حقوقی دریافت نمی‌داشتند و بزرگان جمهوری مانند دیگران مالیات می‌دادندو حتی بیش از دیگران به‌آنها تحمیل می‌شد و گاهی نیز آنها به‌تنهایی مالیات می‌پرداختند، نه فقط درآمد دولت را تقسیم نمی کردند و از خزانهٔ دولت چیزی به‌چنگشان نمی‌افتاد بلکه هر دارایی دیگری که از تمول شخصی برای آنها فراهم می‌شد میان ملت تقسیم می کردند، تا افتخاراتی که دارا هستند، به‌جای خود باقی مانده و احساسات توده را نسبت به‌خود ملایم و جلب کنندو محسود مردم واقع نشوند.

این اصل مسلمی است که هر اندازه تقسیم ثروت میان مردم در حکومت دموکراسی نتایج بد داشته باشددر حکومتهای اشرافی خوب است زیرا در دموکراسی تقسیم ثروت روح ملت را فاسد می کند ولی در حکومت اشرافی باعث تقویت روح ملی می‌شود و اگر درآمدها را بین مردم تقسیم نکنند، لااقل باید به‌آنها نشان داده و بفهمانند و بلکه در مغز آنها جا دهند که ملت به‌خوبی اداره می‌شود، و در واقع با این ترتیب و به‌این نحو ملت را از درآمد عمومی بهره‌مند سازند. زنجیر طلایی معروفی که در «ونیز» کشیده شده بود و اموالی که در مواقع فتح و ظفر به «روم» می‌آوردند و خزائنی که در معبد «**ساتورن**» [۱۳] حفظ می کردند در واقع عبارت از ثروت ملی بود و ثابت می کرد که اموال عمومی حفظ شده است.

مخصوصاً در حکومت اشرافی این موضوع یک اصل اساسی است که اشراف نباید در وصول خراجها مداخله نمایند. در روم طبقهٔ اول کشور به هیچ وجه در این امر دخالت نمی کردند بلکه طبقهٔ دوم را مأمور این کار می کردند ولی آن هم بعدها مضار و معایب بزرگی را موجب گردید. در حکومت اشرافی اگر نجبا مالیات بگیرند تمام افراد دستخوش معامله‌گران و رباخواران خواهند شد، چه در این صورت یک دادگاه عالی وجود نخواهد داشت که اشراف را متنبه کند، و از تجاوزات آنها جلوگیری نماید، زیرا خود آنها تشکیل دهندگان دادگاه هستند و آنان که برای جلوگیری از تعدیات مأمورند به‌جای ممانعت از معامله‌گران شخصاً از آن تعدیات استفاده می‌نمایند، در این صورت نجبا مانند شاهزادگان حکمرانان مستبدی

خواهند بود که هر کس را دلشان بخواهد لخت می کنند و بزودی سوءاستفاده اشراف در این حکومت یکی از وسایل مطمئن تحصیل ثروت و امرار معاش می گردد و رباخواری هم به‌آن کمک کرده و به‌نسبت زیاد توسعه داده می‌شود. آن وقت در این وضعیت مزارع نابود شده و برزگران قادر به کشت و زرع نخواهند شد و درآمد عمومی به‌صفر خواهد رسید. از این راه است که برخی دولتها بدون اینکه با شکست آشکاری مواجه شده باشند به‌حال ضعف افتاده‌اند که همسایگان از آن ضعف دچار حیرت شده‌و خود افراد ملت نیز تعجب کرده‌اند.

قوانین کشور بایستی اشراف را مانع از بازرگانی بشود، زیرا بازرگانانی که دارای این همه اعتبار باشند به همه‌گونه انحصارهایی مبادرت خواهند کرد! تجارت شغلی است که باید اشخاص بالسویه از آن بهره‌مند گردند، در میان کشورهای استبدادی بینواتر از همه آن کشوری است که پادشاهش بازرگان باشد.

قوانین «ونیز» نجبا را از تجارت که ممکن بود از طریق مشروع ثروتهای هنگفتی به‌آنها بدهد بازمی‌داشت و منع می کرد.

قوانین باید مؤثرترین وسایل را بکار ببرند تا اشراف نسبت به‌توده با عدالت رفتار کنند. اگر دادگاهی برای این کار برقرارنشده باشد باید خود قوانین جانشین دادگاهها شده و بین مردم قضاوت کنند، در غیر این صورت هرگونه مخالفت علیه اجرای قوانینی که بایستی حق توده را رعایت نماید، سبب خواهد شد که حکومت اشرافی از بین برود آنگاه بیدادگری نزدیک شده حکومت استبدادی جانشین آن می‌شود.

قوانین باید همیشه فکر غرور و تسلط و غلبه بر تودهٔ مردم را در وجود زمامداران از بین برده و از سر آنها بدر کنند. و همچنین بایستی برای مدت محدودی یابرای همیشه یک نفر قاضی باشد که (مانند **«افور» های**[۱٤] اسپارت و مفتشین دولت در «ونیز» که تابع هیچ مقرراتی نبودند) نجبا را بر خود بلرزاند.

چنین حکومتی محتاج به‌قوه محرکهٔ شدیدی است، در «ونیز» که حکومت اشرافی بود هر کس می‌توانست شکایات خود را از اعمال زمامداران در صندوق سنگی مخصوصی بریزد و بلافاصله به شکایت او رسیدگی می‌شد ولو اینکه شکایت جنبهٔ اتهام را داشت، گرچه این عمل در انظار ظالمانه جلوه می کند ولی در حفظ

حکومت اشرافی مؤثر است زیرا یکی از قوای محرکه این حکومت است.

این رویه جابرانه در حکومت اشرافی عیناً شبیه به‌تفتیش اعمال زمامداران و مأمورین در حکومت دموکراسی است که آن هم به‌نوبهٔ خود دارای استقلال است وگرنه مأمورین بازرسی قادر به‌انجام وظایف خود نخواهند بود. در این صورت نباید بازرسان را نسبت به‌اعمالی که در این مأموریت خود انجام داده‌اند بازخواست کرد بلکه باید به‌آنها اطمینان داد و هرگز مأیوسشان نکرد به‌همین‌جهت رومیها قابل تقدیر بودند که این کار را می‌کردند.

در حکومت اشرافی دو چیز زیان‌آور است: یکی فقر نامحدود نجبا و دیگر ثروت نامحدود آنها. برای جلوگیری از فقر باید نجبا را خیلی زود عادت داد که وامهای خود را بپردازند و برای معتدل کردن ثروت آنها باید مقررات عاقلانه و غیر محسوس وضع کرد، ولی نباید ناگهان اموال آنها را ضبط کرد و با وضع قوانین زراعتی و فلاحتی املاک آنها را بین رعایا تقسیم کرد و دیون رعایا را نسبت به اشراف الغا کرد زیرا این کار موجب مصائب بسیاری خواهد شد.

قوانین باید حقوق ارشدیت را میان اشراف ملغی نماید. تا در اثر تقسیم ارثیه‌ها «ثروتها» همواره به‌حال مساوات برگردند و باقی‌بمانند، به‌هیچ‌وجه نبایستی قرابت و یا کبر سن و یا قبول کردن به‌فرزندی (پسر خواندگی) متوسل شد زیرا تمام وسایلی که برای ادامهٔ بزرگی در حکومتهای سلطنتی مشروطه تدوین شده است در حکومت اشرافی به‌درد نمی‌خورد.

پس از آنکه قوانین خانواده‌ها را با همدیگر یکسان کردند یک کار دیگر باقی می‌ماند که باید نجبا را هم با یکدیگر متحد سازند. اختلاف میان نجبا باید به‌زودی حل شود چه در غیر این صورت مشاجرات انفرادی میان اشخاص به مشاجرات میان خانواده‌ها تبدیل می‌گردد، بنابراین باید به‌حکمیت مراجعه کرد تا مرافعه‌های خانوادگی از بین برود و همه با هم متحد شوند.

بالاخره قوانین نباید تشخصاتی را که موجب تکبر در خانواده‌ها می‌شود به‌این بهانه که آنها اصیلتر یا قدیمتر هستند، تحریک و تشویق نمایند و تمام خانواده‌ها می‌بایست از حیث مقام و شأن با پست‌ترین آنها مساوی باشند. با نگاهی به‌تاریخ اسپارت خواهید دید که چگونه «افورها» توانستند غرور سلاطین و بزرگان

را از بین ببرند.

۹. درحکومتهای پادشاهی قوانین چگونه با اصول خود متناسب می‌باشند؟

از آنجا که اساس این حکومت مبنی بر شرافت است قوانین نیز باید بر پایهٔ شرافت استوار شوند.قوانین باید بکوشند تااشرافی را که نسبت به‌شرافت علاقه‌مندند نگاه دارند.

باید قوانین اشرافیت را موروثی نمایند اما نه برای اینکه میان قدرت شاه و ضعف توده حدی باشد بلکه بین این دو رابطه بوده باشد، اصول وراثت که اموال را در خانواده‌ها حفظ می کند در ایـن حکومت خیلی مفید خواهـد بود ولو اینکه درحکومتهای دیگر مناسب نباشد.

اصل استرداد صلبی [۱۰] زمینهایی را که تبذیر اولیای خانواده از بین برده باشد به‌خانواده‌های اعیان پس می‌دهد.

اراضی اشراف هم مانند خود آنها دارای امتیازاتی می‌باشد، زیرا همانطور که نمی‌توان شئون پادشاه را از شئون کشور جدا کرد نمی‌توان شئون یکی از اشراف را هم ازشئون تیول وی تفکیک نمود.

اگر بخواهند به‌اصل حکومت مشروطه‌سلطنتی صدمه‌ای نزنند و نیروی اشراف و توده را کم نکنند باید تمام این امتیازات مخصوص اشراف بوده و به‌توده عدول ننماید.

وراثت و مبادلات اموال مزاحم تجارت می‌شوند و بسیاری دعاوی و مرافعه ها تولید می‌نمایند. استرداد صلبی موجب پیدایش عده‌ای از مرافعات و مناقشات می‌گردد و تمام املاک کشور راکه فروخته می‌شوند دست کم به‌مدت یک سال بی‌صاحب می کند [۱۶]. امتیازات مربوط به **تیولها** به‌کسانی که از این امتیازات بهره‌مند می‌شوند قدرتی می‌دهد که برای خود آنها هم اسباب زحمت است و سودی که از تیول عاید می‌شود به‌این زحمات نمی‌ارزد ولی وقتی تیول را به توده‌منتقل کنند بدون هیچ فایده‌ای به‌تمام اصول نجابت پشت پا می‌زنند.

درحکومت مشروطه می‌توان بزرگترین قسمت دارایی را برای یکی از اولاد خود به‌تنهایی بازگذاشت، این اجازه خوب نیست مگر درحکومت مشروطه.

قوانین باید کلیهٔ داد و ستدهایی را که موافق با اساس این حکومت است تشویق نمایند تا رعایا بتوانند بدون از بین رفتن، احتیاجات پادشاه و درباریان را که هر روز تجدید می‌شود تأمین نمایند و مخارج کمرشکن و گزاف آنان را تحمل کنند. باید قوانین در طرز وصول مالیاتها انتظامی برقرار سازند تا طرز وصول مالیات از خود مالیات سنگینتر نباشد. سنگینی بار مالیات در ابتدا موجب کارکردن می‌شود اما کار زیاد موجب خستگی مفرط و خستگی مفرط باعث تولید روح تنبلی می‌گردد.

۱۰. سرعت اجرا در حکومت مشروطه سلطنتی

حکومت پادشاهی مشروطه مزیت بزرگی نسبت به حکومت جمهوری دارد و آن این است چون امور به دست یک نفر تنها اداره می‌شود سرعت اجرا در این حکومت بیشتر است ولی چون ممکن است این سرعت مبدل به تندروی شود قوانین باید آن را کمی آهسته‌تر کنند. قوانین نباید فقط اساس حکومت را تقویت کنند بلکه باید از افراط و تفریطی که ممکن است تولید شود، جلوگیری نمایند.

کاردینال «ریشیلیو» توصیه می‌کرد که در حکومتهای مشروطه از خار همراهان که در همه چیز تولید اشکال می‌کنند باید احتراز شود.

در کشورهای مشروطه هیئتهایی که نگهبان قوانین هستند فقط در واقعی قوانین را به‌خوبی اجرامی کنند که باقدمهای آهسته وبامتانت پیش بروند، برخلاف رجال درباری که اطلاعاتی از قوانین کشور ندارند وافراط کارمی‌باشند این هیئتها باید درامورمربوط به‌اجرای‌قوانین تعمق واعتدال را پیشهٔ خود سازند، فرضاً یک دولتی بهترین دولتهای مشروطه باشد، اگر زمامداران آن با متانت از افراطهای شاه و درباریان جلوگیری نکنند کشور قرین هرج و مرج می‌گردد ولو آنکه آن افراطها ناشی از خصائل مرضیه شاه باشد. چه بسا اتفاق می‌افتد که پادشاهان از روی کرم و بزرگواری به‌خدمات بعضی خدمتگزاران بیش از ارزش واقعی آنها پاداش می‌دهند، در چنین موقعی مداخلهٔ هیئت مقننین تأثیرات نیکو خواهد داشت.

۱۱. در مزایای حکومت مشروطه سلطنتی

حکومت مشروطه مزیت بزرگی نسبت به حکومت استبدادی دارد زیرا اقتضای

طبیعتش این است که در تحت اوامر پادشاه چندین طبقه‌از زمامداران و علاقه‌مندان به مشروطیت وجود دارند و در این صورت دولت ثابت‌تر و مشروطیت تزلزل ناپذیرتر و اشخاصی که حکومت می‌کنند بیشتر در امان می‌باشند!

«سیسرون»گمان می‌کرد که انتخاب وکلای ملت در روم موجب نجات جمهوری گردید و می‌گوید: «نیروی ملتی که رئیس ندارد در اثر لجام‌گسیختگی مهیب‌تر است زیرا یک نفر رئیس احساس می‌کند که امور مربوط به شخص اوست و در فکر همه می‌باشد اما ملت با تندی و افراط خود خطری که خود را با آن مواجه می‌کند نمی‌شناسد.» می‌توان این وضعیت را از یک لحاظ با یک حکومت استبدادی تطبیق کرد، زیرا در حکومت استبدادی ملت فاقد نمایندگانی است که بین شاه وتوده باشند ونیز می‌توان آن را با مشروطیت تطبیق کرد که در آن ملت دارای نمایندگانی است که بین شاه و توده واقع شده‌اند.

در حقیقت همه جا دیده شده است هنگامی که ملل دولتهای استبدادی مبادرت به‌نهضت و قیام کرده‌اند چون ملت به‌حال خود گذاشته شده، نهضتها جنبهٔ افراطی پیدا کرده و کارها را تا هر جا که توانسته‌اند کشانده‌اند و تمام بی‌نظمی‌هایی که ملت مرتکب شده‌اند، بی‌انتها بوده است، در صورتی که درحکومتهای مشروطه ندرتاً اتفاق می‌افتد که کار به افراط بکشد چه آنکه رؤسا می‌ترسند و بیم آن دارند که ازکار برکنار شوند و رجالی که بین شاه و ملت قرار گرفته‌اند هر یک نماینده قدرتی هستند و نمی‌خواهند ملت تفوق زیادی پیدا کنند به این جهت ندرتاً اتفاق می‌افتد که انتظام کشور کاملاً مختل‌شود، زیرا پادشاه به‌این انتظام علاقه‌مند است و مخالفین که نه اراده و نه توانایی برانداختن دولت را دارند نمی‌توانندو نمی‌خواهند پادشاه را براندازند. در این صورت اشخاصی که عقل و اقتدار دارند و درکارها مداخله می‌کنند اعتدالهایی قائل می‌شوند. سازش می‌کنند و اصلاحاتی می‌نمایند، آن وقت قوانین قوت می‌گیرند و مورد اطاعت مردم واقع می‌شوند. بدین ترتیب تمام تاریخ ما مملو ازجنگهای داخلی‌بدون‌انقلاب است، اما تاریخ حکومتهای استبدادی مملو ازانقلابات بدون جنگهای داخلی است.

آنهایی که تاریخ جنگهای داخلی برخی از دولتها را نوشته و حتی آنان که خود محرک‌این‌جنگها بوده‌اند ثابت می‌کنند که تاچه اندازه اقتداری که پادشاهان

برای خدمتگزاری به‌خودشان، به بعضی از طبقات می‌دادند مورد اطمینان‌ایشان بوده، زیرا فرضاً که این طبقات فاسد می‌شدند، هرگز دیده نشده که با آشوب‌طلبان علیه شاه همدست بشوندبلکه پیوسته‌پشیمان بودند که چرا برخلاف قانون‌و وظائف خود رفتار کرده‌اند.

«کاردینال ریشیلیو» چون خیال کرده‌بود طبقات نجبا را خیلی‌خوار و خفیف کرده‌است برای تقویت آنها توصیه می‌کرد که پادشاه و درباریانش باید دارای فضائل باشند، چنان خصائلی برای آنها قائل بود که در واقع فقط برای یک فرشته می‌توان اینهمه دقت و علم و اینهمه استقامت فکر و اطلاعات را قائل گردید. مشکل بتوان باور کرد که از حالا تا وقتی که حکومتهای مشروطه از بین بروند چنان پادشاهی و چنان درباریانی که او قائل است، پیدا شوند.

مللی که تحت انتظامات زندگی می‌کنند خوشبخت‌تر از آن ملتهایی هستند که بی‌قانون و بدون رئیس در جنگلها سرگردانند. همانطور هم پادشاهانی که تحت قوانین اساسی کشورخود زندگی‌می‌کنند خوشبخت‌تراز پادشاهانی هستند که عاملی برای منظم کردن احساسات ملت خود در دست ندارند.

۱۲. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

عظمت و علو همت را در دولتهای استبدادی نجوئید برای اینکه سلاطین مستبد چون خود دارای عظمت نیستند نمی‌توانند بزرگی‌را به‌دیگران اعطا کنند. در این کشورها افتخار وجود ندارد.

درحکومتهای مشروطه است که در اطراف پادشاه اتباع وی از انوار عظمتش مستفیض می‌شوند، در این کشورها چون هر کس به‌اندازه‌ای دارای مقامی است و رتبه و شأنی دارد، می‌تواند فضائلی را که موجد عظمت می‌شود در وجود خود بپروراند و ممکن است این فضائل به‌روح استقلال ندهد، اما مسلماً عظمت و علو همت را اعطا می‌کند.

۱۳. فکری از قدرت استبدادی

وحشیان «**لوئیزیانا**»[۱۷] چون می‌خواهند میوه‌ای به چنگ آورند درخت

را از بیخ قطع می‌کنند. این نشانه‌ای از حکومت استبدادی است.

۱۴. قوانین با اصول حکومت استبدادی چگونه مربوط‌اند؟

حکومت استبدادی مبنی بر اصل ترس است و برای ملل ترسو و نادان و از پا افتاده قوانین زیادی لازم نیست، همه چیز در آنجا باید بر دو یا سه فکر استوار باشد، بنابراین افکار جدید لزومی ندارد زیرا که شما یک حیوان را تربیت می‌کنید فقط مواظب هستید که کسی حیوان را از شما نگیرد و صاحب خود را بشناسد و رفتار او عوض نشود و در مغز او با دو سه حرکت نفوذ می‌کنید و همین کافی است.

هنگامی که پادشاه مستبد در خلوت است نمی‌توان وی را از محل شهوترانی او بیرون آورد، مگر تمام اشخاصی که او را در آنجا نگاه داشته‌اند، متأثر کرد، زیرا آنها نمی‌توانند تحمل کنند که پادشاه و قدرت او به دست دیگران بیفتد. پادشاه مستبد هرگز جرأت جنگیدن را ندارد و حتی بیمناک است که دیگران هم برای او بجنگند، چنین پادشاهی که عادت کرده است در کاخ خود هیچگونه مقاومتی نبیند. از مقاومتی که به وسیلهٔ سلاح اعمال شود، مکدر می‌گردد و معمولاً حس غضب یا انتقام او را تحریک می‌کند و مرتکب اعمال فجیع و زشت خواهد شد. گذشته از این او به معنای افتخار حقیقی پی نمی‌برد و به‌قوانین جوانمردانهٔ جنگی اعتنا نمی‌کند، بنابراین جنگها با نهایت‌خشم‌طبیعی انجام می‌شود و حقوق‌بین‌الملل این کشورها کمتر از سایر جاها توسعه دارد.

چنین پادشاهی آنقدر معایب دارد که از آفتابی شدن حماقت طبیعی او باید اندیشناک بود، مادامی که او پنهان است و کسی نمی‌داند در چه حال است، مردم راحت‌اند. خوشبختانه در این کشورها مردم طوری بار آمده‌اند که فقط اسم شاه برای حکومت کردن بر آنها کفایت می‌کند.

«**شارل دوازدهم**» [۱۸] هنگامی که در بندر بود چون دید مجلس سنای «**سوئد**» [۱۹] اندک مخالفتی با او ابراز می‌دارد به آن مجلس نوشت که یکی از چکمه‌های خود را خواهد فرستاد تا بر آنها فرمانروایی کند این چکمه می‌توانست مانند یک پادشاه مستبد حکومت کند. در حکومتهای استبدادی اگر پادشاه اسیر شود

او را مرده تلقی می‌کنند و پادشاه دیگری بر تخت می‌نشیند، معاهداتی که پادشاه اسیر بسته است از درجهٔ اعتبار ساقط می‌گردد و پادشاه جانشین وی آنها را تصویب نخواهد کرد. زیرا پادشاه هم قانون است و هم دولت، به محض اینکه پادشاه نباشد هیچ چیز نیست و اگر اورا مرده تلقی کنند دولت هم نابود می‌شود. یکی از چیزهایی که **ترکها** [۲۰] را وادار کرد تا با «**پطر کبیر**» [۲۱] صلح جداگانه بکنند این بود که در «**مسکو**» [۲۲] به سفیر ترکیه گفتند در سوئد پادشاه دیگری بر تخت جلوس کرده‌است، حفظ دولت چیز دیگری نیست مگر حفظ پادشاه یا اگر بهتر بگوییم حفظ قصری که او در آنجا محبوس است. هر چیز که قصر یا پایتخت را مستقیماً تهدید نکند در افکار جاهلانه و مغرورانه و خودبین شاه مستبد تأثیری ندارد.

اما راجع به ارتباط قضایا با یکدیگر شاه مستبد نمی‌تواند این مطالب را تعقیب یا پیش‌بینی کند و بلکه نمی‌تواند راجع به‌آنها فکر کند، در این حکومت سیاست وقوای محرکه و قوانین آن باید خیلی محدود بوده‌و حکومت سیاسی مثل حکومت مدنی ساده باشد، زیرا تمام قضایا به این محدود می‌شود که حکومت سیاسی و حکومت مدنی با حکومت خانوادگی یعنی صاحب‌منصبان حرمسرا سازگار باشند.

برای چنین حکومتی بهترین اوضاع زندگی وقتی فراهم می‌شود که بتواند خود را در دنیا تنها ببیند و هیچ دولتی مافوق او یا مساوی با او نباشد و حدود کشور با صحراهای لم‌یزرع احاطه شده از ملتهایی که آنها را وحشی می‌نامند با فاصله زیادی جدا شده‌باشد تا مورد تهاجم قرار نگیرد یعنی ارتباطی با سایرین نداشته‌باشد و چون نمی‌تواند به‌نیروی ارتش چریک اطمینان داشته باشد، ناگزیر بایستی یک قسمت آن را از بین ببرد که در حقیقت از بین بردن نیروی کشور است. اساس حکومت استبدادی ترس و منظور از ترس آرامش است ولی باید دانست که‌این آرامش صلح نیست بلکه به‌منزلهٔ سکوت شهرهایی است که نزدیک است آنها را دشمن اشغال کند، یعنی اضطراب باطنی وجود دارد زیرا قدرت متعلق به دولت نیست بلکه‌مربوط به ارتشی است که آن دولت را تأسیس کرده‌است. پس بایستی برای حفظ دولت این ارتش را حفظ کرد اما ازطرفی همین ارتش برای پادشاه خطرناک است، با این تفصیل چگونه می‌توان امنیت دولت را با امنیت شخص شاه وفق داد، بدیهی است

این دو با هم متناقض‌اند.

ملاحظه کنید دولت روسیه با چه زبردستی می‌خواهد خود را از استبدادی که سنگینیش برای او بیش از سنگینی بار دوش ملت است نجات بدهد. برای این منظور دولت روسیه [۲۳] لشکرهای بزرگ را منحل کرد و کیفر جنایات را تخفیف داد؛ دادگاههایی برقرار و شروع به شناساندن قوانین به مردم کرده است، ملت را تعلیم می‌دهد اما علل مخصوصی هست که شاید دولت را با بدبختی که می‌خواهد از آن فرار کند، دوباره مواجه نماید.

در دولتهای استبدادی مذهب بیش از کشورهای دیگر نفوذ [۲٤] دارد و ترسی علاوه بر ترس ناشی از استبداد را موجب می‌شود. در کشورهای اسلامی قسمت اعظم احترام شگفت‌انگیز مردم نسبت به‌پادشاه از مذهب ناشی می‌شود. مذهب است که قوانین اساسی عثمانی را اندکی اصلاح کرده و آنهایی را که به واسطه شرافت شخصی خود به افتخار و عظمت دولت دلبستگی ندارند، بـه وسیلهٔ زور و یا به وسیلهٔ اصول مذهبی به‌آن علاقه‌مند می‌نماید [۲۵].

از تمام حکومتهای استبدادی هیچ یک به‌اندازهٔ حکومتی که در آن پادشاه خود را مالک تمام اراضی و وارث تمام اتباع خود می‌داند، بدتر نیست زیرا در این حکومتها نتیجه این می‌شود که زراعت اراضی متروک گردد و اگر پادشاه تجارت هم بکند هرگونه صنعتی نابود می‌شود.

در این حکومتها هیچ چیز را ترمیم و اصلاح نمی‌کنند، خانه‌ها را فقط برای مدت زندگی یک نفر می‌سازند، خندق نمی‌کنند، درخت نمی‌کارند، هر چه بتوانند از زمین درمی‌آورند و چیزی به‌آن پس نمی‌دهند. همه جا بایرو لم‌یزرع است. آیا گمان می‌کنید قوانینی که مالکیت ارضی و وراثت اموال را لغو می‌کند از لئامت و حرص بزرگان خواهد کاست؟ نه بلکه حرص و لئامت آنها را زیادتر خواهد کرد، چه آنکه اینان متمایلند هزارگونه اجحاف بکنند و بجز زر و سیمی که پنهان کرده یا می‌دزدند، نمی‌خواهند ظاهراً مالی داشته‌باشند تا اموال‌آنها ازنظرمردم پنهان باشد.

برای اینکه همه چیز از دست نرود خوب است حرص پادشاه را به وسیلهٔ رسم و عادتی معتدل کرد، مثلاً درترکیه سلطان معمولاً به دریافت سه درصد ازارثیه افراد مردم قناعت می‌کند. اما ازآنجا که اغلب اراضی را به سربازان چریک خود

می‌بخشد و به هر ترتیبی که هوس کند در این اراضی دخل و تصرف می‌نماید و تمام ماترک افسران ارتش را غصب می‌کند و اگر شخصی بدون وارث ذکور بمیرد سلطان ملک او را تصرف می‌نماید و به دختران متوفی فقط مقدار کمی می‌دهد. بنابراین اغلب اموال ملت به‌شکلی ناپایدار وبدون اینکه مشمول‌قوانین ثابتی‌شده باشد به تصرف دولت در می‌آیند.

به موجب قوانین «**بانتام**» [۲۶] پادشاه تمام ارثیه را تصاحب می‌کند حتی زن و اولاد و خانهٔ متوفی را تصاحب می‌نماید، برای جلوگیری از این قانون بیرحمانه مجبور می‌شوند اطفال را در هشت، نه یا ده سالگی و گاهی زودتر از این سن متأهل کنند تا اتفاق نیفتد که آنها قسمتی از ارثیهٔ پدرشان واقع شده و غلام پادشاه شوند.

درکشورهایی که قوانین اساسی وجود ندارد موروثیت حکومت نیز نمی‌تواند ثابت بماند، زیرا شاه می‌تواند جانشین خود را از بین خانواده سلطنتی و یا از خارج انتخاب نماید، در این صورت تعیین فرزند ارشد برای جانشینی شاه بی‌ثمر است. غالباً جانشین پادشاه را خود پادشاه یا وزیرانش با یک جنگ‌داخلی تعیین می‌کنند. بدین ترتیب در این دولت علت انحلال دیگری هست که مزید بر علل انحلال سلطنت مشروطه است.

چون هر شاهزادهٔ خانوادهٔ سلطنتی بالسویه شایستگی داردکه به‌سلطنت انتخاب شود، هر کدام که بر تخت می‌نشیند، قبل از هر کار اول برادران خود را خفه می‌کند که رقیبی نداشته‌باشد، چنانچه در ترکیه متداول است یا آنها را کور می‌کنند چنانچه‌رسم ایران‌است یا آنهارا دیوانه‌خواهند کرد، بطوری که نزد«مغولها» معمول است و اگر این اقدامات احتیاطی بعمل نیاید هر دفعه که تخت سلطنت خالی می‌شود جنگ داخلی مدهشی به‌وقوع می‌پیوندد.

مطابق قوانین اساسی روسیه، تزار می‌تواند هرکس را که دلش می‌خواهد خواه در خانوادهٔ خود خواه از خارج خانواده‌به‌وراثت تاج و تخت انتخاب کند.چنین ترتیب وراثتی‌هم باعث هزاران انقلاب می‌شود و چون اصول وراثت تاج و تخت با این ترتیب خودسرانه و بدون دقت برقرارشده لذا همواره تخت‌سلطنت متزلزل است.

ترتیب وراثت سلطنت یکی از چیزهایی است که دانستن آن برای ملت بی

نهایت اهمیت دارد. بهترین ترتیب وراثت سلطنت همان است که فرزند و درصورت نبودن او نزدیکترین اقربای پادشاه بر تخت سلطنت بنشیند، این ترتیب از داعیه‌ها جلوگیری کرده و جاه‌طلبیها را خنثی می‌کند، دیگر نمی‌توان ذهن یک پادشاه ضعیف را مشوش کرد و با توسل به احضار ارواح و استمداد از آنان وارث تاج و تخت را معین کرد.

وقتی‌که وارث سلطنت به‌وسیلهٔ قانون اساسی برقرار شده باشد فقط یک شاهزاده وارث تخت و تاج است و برادران او هیچ حق ظاهری یا حقیقی ندارند که دعوی تصرف تاج و تخت را داشته باشند و نمی‌توانند بگویند یا ادعا کنند که پدر آنها نسبت به‌یکی از فرزندان محبت خاصی داشته است، در این صورت زندانی کردن یا کشتن یا کورکردن، برادر پادشاه یا هر یک از اقوام دیگر پادشاه به هیچ‌وجه مورد پیدا نمی‌کند.

اما در دولتهای استبدادی برادران پادشاه درعین حال که بندگان او هستند رقیبان او هم می‌باشند و احتیاط این‌طور اقتضا می‌کند که آنها در محل مطمئنی بازداشت شده و خطر آنها دفع شود، خاصه درکشورهای اسلامی که اصول مذهب فتح و موفقیت را یک نوع مشیت الهی می‌پندارند. [۲۷] بنابراین در بین آنها هیچ کس به‌موجب حقوق مخصوصی سلطنت نمی‌کند، بلکه فقط واقعیت قضیه شرط است، یعنی همین قدرکه کسی پادشاه شد، شده است.

در دولتهایی که شاهزادگان بلافصل می‌بینند اگر بر تخت سلطنت ننشینند محبوس یا مقتول خواهند شد، جاه‌طلبی بیش از آنچه در میان سایر مردم وجود دارد بین آنها تحریک می‌شود، زیرا در اروپا شاهزادگان بلافصل دارای وضعیتی هستند که اگر حس جاه‌طلبی آنها را کاملاً تسکین ندهند باید تا اندازه‌ای ساکت کرده و فرو نشانند چه آنکه برادران شاه درکشورهای ما دارای احترامات بسیار و بعد از شاه شخص اول هستند.

پادشاهان دولتهای استبدادی همیشه‌در زناشویی افراط کرده‌اند، آنان معمولاً چندین زن می‌گیرند، بخصوص در قسمتی از دنیا که در آنجا استبداد حال طبیعی پیدا کرده یعنی در آسیا [۲۸]. این پادشاهان به‌قدری اولاد دارند که نه آنها می‌توانند نسبت به این فرزندان خود محبتی داشته باشند و نه اطفال می‌توانند

برادران وخواهران خود را دوست بدارند، خانوادهٔ سلطنتی‌شبیه به‌خود دولت است به‌این معنی که خانواده بسیارضعیف و رئیس آن زیاده از حدقوی است، این‌خانواده مثل یک دولت مستبد به‌نظر می‌آید که خیلی وسیع است، ولی در حقیقت وسعت و عظمتی ندارد.

اردشیر [۲۹] تمام فرزندان خود را که علیه او توطئه کرده بودند به‌قتل رسانید، این موضوع باورکردنی نیست که پنجاه فرزند علیه پدر خود توطئه بچینند و مخصوصاً باور نکردنی است که این توطئه بدین جهت واقع شده باشد که پادشاه نخواست زن صیغهٔ خود را به‌پسر ارشدش ببخشد. ساده‌تر این است که گمان کنیم این واقعه یکی از دسائس عادی حرمسراهای خاورزمین است که در این حرمسراها غدر و شیطنت و حیله بی‌سروصدا کار خود را می‌کند و همه چیز مستور می‌ماند، پادشاه پیری هم که فرمانده حرمسراست روز به‌روز احمق‌ترمی‌شود وخودش بزرگترین زندانی درکاخ سلطنتی می‌باشد.

پس‌از تمام این چیزها که گفتیم چنین نتیجه گرفته می‌شود که بایستی طبیعت انسانی دائماً علیه حکومت استبدادی شورش کند اما با وجود عشق انسان به آزادی و با وجود نفرتش از قساوت، اغلب ملل تابع استبدادند و علت آن را به آسانی می‌توان فهمید. زیرا برای تشکیل یک حکومت معتدل باید اقتدارات را باهم ترکیب کرد و آنها را مرتب و معتدل ساخت و به‌کار انداخت بهتر بگویم باید به‌یک قوه کمکی داد تا در مقابل قوهٔ دیگر مقاومت کند، این یک شاهکار قانونگذاری است که تصادف آن را ندرتاً به‌وجود می‌آورد و ندرتاً هم اتفاق می‌افتد که با ارادهٔ قبلی و قصد مخصوصی این کار را بکنند. برعکس یک حکومت استبدادی که همیشه اعمالش جلوچشم است یعنی تقلید از آن خیلی آسان و همه جا یکسان است، چون برای اداره و استقرار آن چیزی غیر از هوی وهوس لازم نیست و نیازمند تدبیر و تفکر نیست، هرکس برای این کار شایسته است.

۱۵. دنبالهٔ همان مطلب

در اقالیم گرمسیر که معمولاً استبداد حکمفرماست آرزوها و عواطف زودتر بروز می‌کنند و زودتر هم از بین می‌روند. در آنجاها هوش زیاد ترقی می‌کند و

همچنین خطر از دست دادن ثروت کمتر است، وسایل خودنمایی نیز کمتر است، جوانها که در خانه ها محبوس‌اند کمتر با همدیگر ارتباط دارند، در آنجاها زودتر ازدواج می کنند و ممکن است زودتر از کشورهای سردسیر به‌سن بلوغ برسند، در ترکیه سن بلوغ از پانزده‌سالگی شروع می‌شود. رهن و وثیقه اموال در مقابل دیون در این کشورها معمول نیست زیرا در حکومتی که هیچ کس به‌مال خود اطمینان ندارد به‌شخص بیشتر قرض می‌دهند تا به‌مال.

در حکومتهای معتدل و مخصوصاً در جمهوریها به‌علت اعتماد بیشتری که به‌درستکاری افراد هست و به‌مناسبت تأثیرات خوبی که اساس حکومت دارد وثیقهٔ اموال در مقابل دیون بالطبیعه معمول می‌گردد. اگر در جمهوری روم قانگذاران این کار را برقرار کرده بودند دچار آنهمه طغیانها و جنگهای داخلی نمی‌گردیدند و دچار مشکلاتی نمی‌شدند که ناچار باشند برای آنها به‌وسایل خطرناک دست بزنند.

فقر و عدم اطمینان به‌مال در کشورهای استبدادی رباخواری را به‌شکل طبیعی در می‌آورد و هر کس میزان ربح پول را نسبت به‌خطری که در قرض دادن آن موجود است بالا می‌برد. پس بیچارگی از همه طرف به‌این کشورهای بدبخت رومی‌آورد و همه چیز در آنجاها از مردم سلب می‌شود، حتی وسیلهٔ قرض کردن. بدین لحاظ یکنفر تاجر نمی‌تواند در آنجاها تجارت بزرگی بکند و باید زندگی روزمره داشته باشد چه اگر مقدار زیادی کالا تهیه کند با دادن ربح زیاد برای تأدیه قیمت اجناس بیش از آنچه از کالاها می‌خواسته است فایده بکند ضرر می کند. بنابراین قوانین تجارتی در آنجاها لزوم پیدا نمی کند و منحصر به‌انتظامات عادی می‌شود. ممکن نیست حکومت ظالم باشد مگر دستهایی داشته باشد که این ظلمها را مرتکب بشوند و محال است که این دستها برای خودشان کار نکنند، پس در کشورهای استبدادی اختلاس و ارتشاء یک امر طبیعی است. چون این جرم در آنجاها یک عمل عادی است ضبط اموال در این کشورها مفید است، زیرا بدین طریق ملت را تسلی می‌دهد و پولی که از این ممر به‌دست می‌آید بهتر از مالیات کمرشکنی است که پادشاه با اشکال از اتباع و رعایای خانه‌خراب خود بگیرد گر چه ضبط اموال یک نفر که خانواده‌ای را اداره می کند سایرین را دچار بدبختی می‌نماید ولی در این کشورها هیچ خانواده‌ای نیست که شاه و دولت بخواهند آن را حفظ کنند.

درکشورهای معتدل قضیه طور دیگری است و ضبط‌اموال مالکیت را دچار تزلزل خواهد کرد. به‌علاوه سایر افراد خانواده را دچار فقر و بدبختی می‌نماید زیرا خیلی ظلم است که بچه‌های معصوم را به‌جرم پدران خود از وسایل زندگی محروم کنند ویک خانواده را به باد فنا دهند درصورتی که مجرم بیش از یک نفر نیست و خانواده گناهی ندارد. درجمهوریها ضبط‌اموال برابری را که روح جمهوریت است از بین می‌برد و افراد را از مایحتاج خود محروم می‌نماید، قانونی در روم این طور مقرر می‌داشت که ضبط‌اموال فقط در مورداهانت پادشاه‌باید به‌عمل آید، این کارعاقلانه است به‌شرط آنکه صرفاً روح این قانون را تعقیب کرده و هر جنایتی را مشمول این مجازات قرار ندهند و ضبط اموال را فقط برای کیفر بعضی جنایات محدود نمایند، همانطورکه بدن [۳۰] گفته است درکشورهایی که عادات محلی مقرراتی برای اموال خصوصی معلوم کرده باید فقط اموال اکتسابی را ضبط کرد.

۱۶. انتقال قدرت

در حکومت استبدادی تمام اقتدارات به‌دست کسی است که به‌او سپرده شده باشد هر وزیری خودش به‌منزلهٔ‌پادشاه مستبد و هر صاحب‌منصبی به‌منزله وزیراست.

در حکومت‌مشروطه اختیارات بلافصل اعطا نمی‌شود. پادشاه در حین اعطای اختیارات آنها را معتدلتر می‌کند و اقتدار خود را طوری تقسیم می‌کند که اگر یک قسمت را بدهد قسمت بزرگتر را برای خود حفظ نماید. بدین ترتیب در دولتهای مشروطه فرمانداران شهرها همان اندازه که تحت اوامر استانداران هستند همان اندازه هم تحت اوامر پادشاه می‌باشند و صاحب‌منصبان خصوصی هیئتهای نظامی آنقدرها وابسته به‌سران لشکر نیستند و بیشتر به‌خود پادشاه مربوطاند. در اغلب کشورهای مشروطه عاقلانه مقرر داشته‌اند که اشخاصی که فرماندهی نسبتاً وسیعی دارند با هیچ هیئت چریک مربوط نباشند از این جهت که چون فرماندهی آنان وابسته به‌ارادهٔ خاص پادشاه است ممکن است اگر جزء نیروهای چریک بشوند استقلال پیدا کنند و شاه از خدمت آنها استفاده ننماید، در حقیقت آنان هم در خدمت‌اند و هم خارج از خدمت.

این ترتیب با حکومت استبدادی وفق نمی‌دهد، زیرا اگر آنهایی که شغلی

ندارند امتیازات و القابی داشته باشند درکشور رجالی وجود خواهند داشت که به خودی‌خود بدون کار بزرگ‌اند و این وضع با طبیعت این دولت اصطکاک پیدا می‌کند. اگر حاکم یک شهر تحت اطاعت استاندار نباشد چون هر دو خودسراند می‌بایستی هرروز اقداماتی‌برای آشتی دادن آنها به‌عمل آید، چنین عملی درحکومت استبدادی معنی ندارد. گذشته‌از این اگر حاکم شهر از استاندار تبعیت نکنداستاندار هرگز زیربار مسئولیت شغل خود نخواهد رفت، زیرا عدم اطاعت حاکم که مادون اوست ممکن است به‌بهای خون او تمام بشود و مغضوب شاه گردد.

در این‌حکومت نمی‌توان اقتدارات را تعدیل کرد، اقتدارکوچکترین مأمور کمتر از اقتدار شخص پادشاه مستبد نیست. درکشورهای معتدل قانون همه جا عاقلانه است و همه‌جا متبع است وکوچکترین مستخدم دولت از آن پیروی می‌نماید اما در حکومت استبدادی که قانون عبارت از ارادهٔ پادشاه است ولو اینکه پادشاه عاقل هم باشد یک مأمور نمی‌تونداز یک اراده که براو مجهول است تبعیت نماید، پس باید تابع ارادهٔ شخص خودش باشد. چیز دیگری هم هست و آن این است که چون قانون همان اراده پادشاه است و پادشاه نمی‌تواند غیر از حدود اطلاعات خود اراده‌ای داشته باشد پس لازم می‌آید، به‌همین نحو تمام مأمورین دولت هم مثل شاه اطلاعاتشان محدود و ارادهٔ آنها فقط در حدود آن و خودسرانه باشد. بالاخره در این کشورها جز ارادهٔ آنی و بدون سابقهٔ شاه چیز دیگری نیست.

۱۷. هدایا

درکشورهای استبدادی این رسمی است که با اشخاص بالاتر حتی شخص پادشاه نمی‌توان روبرو شد مگر اینکه به‌اوتحفه‌ای تقدیم کرد، امپراتورمغول‌عرایض رعایای خود را نمی‌پذیرفت مگر اینکه قبلاً چیزی به‌عنوان هدیه از آنها دریافت کرده باشد، این قبیل پادشاهان در این کار بقدری افراط می‌کنند که حتی مراحم خود را هم فاسد و بدون جلوه می‌نمایند.

درکشوری که هیچ کس حق ملیت ندارد، در حکومتی که این فکر حکمفرماست که مافوقها نسبت به‌مادونها هیچ‌گونه وظیفه‌ای برای خود قائل نباشد، درکشوری که مردم خود را به همدیگر مربوط نمی‌دانند و اساس ارتباط و

رعایت حقوق طرفین فقط ترس از مجازات است، در کشوری که هیچ گونه دادوستد و تجارت نیست و ندرتاً اتفاق می‌افتد که کسی محتاج شود به‌حضور یکی از بزرگان رفته از او تمنایی کند یا تقاضا یا شکایتی نماید و به‌واسطه رکود معاملات نیازی به‌دادگاهها نیست، طبعاً در این کشورها هر کس می‌خواهد به‌بزرگی مراجعه کند باید به‌او پیشکشی بدهد.

اما در حکومت جمهوری پیشکشی رسم نفرت‌آوری می‌باشد زیرا تقوا در این کشورها حکمفرماست.

در حکومت‌مشروطه شرافت بقدری مؤثر است که از هر پیشکشی بهتر است و احتیاجی بدان نیست اما در حکومت استبدادی که نه شرافت وجود دارد و نه‌تقوا نمی‌توان به‌انجام کاری تصمیم گرفت مگر به‌امید استفاده.

«افلاطون» دستور می‌داد هر کس برای انجام وظیفه تحفه‌ای بگیرد باید محکوم به‌اعدام شود. او مطابق افکار جمهوریت اظهار عقیده می‌کرد. او می‌گفت نه برای اعمال خوب و نه برای اعمال بد تحفه نباید گرفته شود. برای انجام امری و برای خودداری از امری تحفه گرفتن ممنوع است.

قانونی که به‌قضات‌روم اجازه می‌داد هدایا و تحفه‌های کوچک بگیرند مشروط بر اینکه ارزش آنها در عرض سال از یکصد **کرون** [۳۱] تجاوز نکند قانون بدی بود زیرا اشخاصی که به‌آنها چیزی داده نمی‌شود چیزی هم نمی‌خواهند ولی اشخاصی که به‌آنها چیز کمی داده می‌شود به‌زودی کمی بیشتر و بعد رفته‌رفته خیلی زیاد توقع می‌کنند. گذشته از این قانع کردن کسی به‌اینکه نباید چیزی بگیرد کار آسانتری است تا آنکه بگوییم کم بگیرد زیرا چنین شخصی را به‌گرفتن کم نمی‌توان قانع کرد و برای زیاد گرفتن همواره بهانه‌ها و عذرها و علتها و دلیلهای قابل‌قبول پیدا می‌کند تا زیادتر بگیرد.

۱۸. پاداشهایی که پادشاه می‌دهد

در حکومت‌استبدادی هر کس فقط به‌انتظار تهیهٔ وسایل رفاهیت در زندگی و استقامت است. پادشاهی که پاداش می‌دهد فقط باید پول بدهد و بس ولی در حکومت‌مشروطه که شرافت به‌تنهایی حکمفرماست پادشاه‌می‌تواند با اعطای افتخارات

پاداش دهد و اگر افتخاراتی که از طرف شاه اعطا می‌شود برای اشخاص مستلزم تجملی باشد بازهم شاه پولی نمی‌دهد زیرا خود این افتخار شخص را متمول می کند. اما در جمهوریت که فقط تقوا حکمفرماست همین تقوا به‌خودی‌خود کفایت می کند و سایر علل را از بین می‌برد. دولت به کسی پاداش نمی‌دهد و تنها پاداش او این است که شخص متقی را معرفی نماید.

این یک اصل کلی است که در حکومت مشروطه و حکومت جمهوری پاداشهای بزرگ نشانهٔ انحطاط آنهاست زیرا ثابت می کند که اصول حکومت فاسد شده است و نشان می‌دهد که شرافتمندی در مشروطه چندان قوتی ندارد و نیز می‌رساند که صفت ملیت یعنی تقوا در جمهوری ضعیف گردیده است.

بدترین امپراتوران روم آنهایی بودند که بیش از همه بخشش می کردند مانند: «کالیگولا» «نرون»، **اوتون** [۳۲]، **ویتلیوس**، [۳۳] **کومودوس**، [۳٤] **کاراکالا**، [۳۵] **هلیوگابالوس**، [۳٦] و بهترین امپراتوران آنهایی بودند که خیلی صرفه‌جویی می کردند مانند: **آوگوست**، [۳۷] **وسپاسیانوس**، [۳۸] **آنتونینوس‌پیوس** [۳۹] **مارکوس اورلیوس** [٤۰]، **پرتیناکس** [٤۱]. در زمان فرمانروایی امپراتوران خوب دولت اصول از دست رفته خود را احراز می کرد و گنجینهٔ شرافت جای گنجینه های پول را می‌گرفت.

۱۹. نتایج جدید اصول حکومتهای سه‌گانه

من نمی‌توانم این کتاب را بپایان برسانم مگر اینکه راجع به‌چند اصل توضیحاتی بدهم.

اولــ آیا قوانین باید یک نفر از افراد ملت را مجبور بکند که شغل دولتی را قبول نماید؟ به‌عقیدهٔ من در حکومت‌مشروطه نه اما در حکومت‌جمهوری باید او را مجبور سازند، زیرا در جمهوری دارا بودن مقام دولتی گواهی تقوا و امانتی است که میهن به‌یکی از افراد می‌سپارد و چون هر کس نباید زندگی و فکر و عمل نماید مگر برای میهن، پس از قبول شغل دولتی کسی نباید استنکاف کند، ولی در مشروطه این مقامات گواهی شرافت می‌باشند و از مختصات شرافت این است که انسان خوشش می‌آید شغلی را قبول نکند مگر وقتی که دلش بخواهد و بطرزی که

مایل باشد در این صورت می‌تواند از قبول شغل دولتی استنکاف کند.

ویکتور آمادئوس *[۴۲] پادشاه* ***ساردنی*** *[۴۳] اشخاصی را که از قبول افتخارات و مشاغل دولت خودداری می‌کردند تنبیه می‌کرد و بدون‌اینکه خودش ملتفت باشد افکار جمهوری را تعقیب می‌کرد ولی طرز حکومتش ثابت می‌کند که منظورش رعایت اصول جمهوری نبوده است.*

دوم- آیا این یک اصل خوبی است که در ارتش یک فرد مجبور شود رتبه‌ای را که پایینتر از رتبهٔ سابق او بوده قبول کند؟ بین رومیان غالباً دیده می‌شد که سروانهای سابق زیر فرمان ستوانها خدمت می‌کردند، در جمهوریت که تقوا اقتضا می‌کند هرکس خود را فدای دولت بکند و بر تمایلات شخصی خود وقعی نگذارد قبول این تحقیر قابل تحمل است. اما در حکومت مشروطه شرافت حقیقی یا مصنوعی چیزی راکه تنزل درجه و تحقیر است نمی‌تواند تحمل کند. در حکومتهای استبدادی که شرافت و مقامات و درجات مورد سوءاستفاده است بالسویه می‌توان یک پادشاه را مبدل به‌یک شخص پست و یک شخص‌رذل را مبدل به‌پادشاه کرد، اما در حکومت‌مشروطه که از شرافت و مقامات باید حسن استفاده به‌نفع کشور نمود نمی‌توان این کار را کرد.

سوم- آیا می‌توان به یکنفر در عین حال مشاغل کشوری و لشکری را توأماً داد؟ در جمهوری می‌توان این کاررا کرد ولی‌در مشروطیت مشاغل لشکری‌وکشوری باید از هم تفکیک شوند. در جمهوریت اگر شغل نظامی را یک وضعیت بخصوص تلقی کنند که از مشاغل کشوری مجزا باشد امری خطرناک خواهد بود ولی در حکومتهای‌مشروطه قضیه به‌عکس و تفویض این دو شغل به‌یک نفر همان اندازه خطر خواهد داشت که در جمهوریت از هم تفکیک کنند. زیرا در جمهوری کسی سلاح بدست نمی‌گیرد مگر به‌عنوان مدافع قوانین و میهن و چون هر فردی اعم از سرباز و غیر سرباز اهل کشور و یکی از افراد ملت نیز هست در موقع لزوم موقتاً سرباز می‌شود، اگر این دو شغل با هم تفاوت داشته باشد به‌شخصی که سلاح در دست دارد و برای میهن دفاع می‌کند این شبهه دست می‌دهد که او سربازی بیش نیست و ازسایر مزایای ملی محروم است وحال‌آنکه اینطورنیست. اما درحکومتهای مشروطه مردان جنگی در درجهٔ اول منظوری جزافتخار ندارند وپس ازآن درمراحل

بعدی خواهان شرافت و ثروت هستند لذا باید از دادن مشاغل کشوری به‌چنین اشخاص احتراز کردوحتی طریقی اتخاذ شود که زمامداران کشوری ازآنها جلوگیری نمایند زیرا مردان لشکری که با حصول افتخارات مورد اعتماد ملت شده‌اند اگر مشاغل کشوری هم داشته باشند ممکن است از این اعتماد سوءاستفاده نمایند.

در یک کشور که معناً جمهوری وصورتاً مشروطه است ملت نمی‌خواهد افراد بخصوصی دارای حرفهٔ نظامی باشند بلکه بالعکس مایل است مردان جنگی مشاغل کشوری را نیز دارا باشند، تا صفات ملی فراموش نشود و برای روز مبادا ذخیره ملت باشند. این تقسیم مقامات به کشوری و لشکری که رومیها پس از اضمحلال جمهوریت مقرر داشتند یک کار خودسرانه نبود بلکه نتیجهٔ تغییر قانون اساسی روم بود و با طبیعت حکومت مشروطه مطابقت می کرد و از زمان اگوست شروع شده بود امپراتوریهای بعدی هم مجبور شدند آن را تکمیل کنند تا حکومت نظامی قدری معتدلتر بشود. مثلاً **پروکوپیوس** [٤٤] رقیب **والنس** [٤٥]، در امپراتوری روم وقتی که به‌شاهزادهٔ ایرانی «**هرمزداد**» رتبهٔ «**پروکنسولی**» [٤٦] داد برای این بود که مقام فرماندهی ارتش را ازاو بگیرد زیرا مردی که آرزوی فرماندهی برای خویش می‌نماید چیزی را که برای دولت مفید است کمتر از آنچه برای پیشرفت کار خودش سودمند است، دنبال می کند.

چهارم- آیا مناسب است که مقامات را به‌وسیلهٔ پول بدست بیاورند؟ در کشورهای استبدادی که رعایا دستخوش هوی‌وهوس شاه هستند نبایستی اینطور باشد ولی درحکومتهای مشروطه کسب مقامات به‌وسیلهٔ پول خوب است زیرا انسان را وادار می کند کاری را که برای خاطر تقوا نمی‌خواست بکند برای پول انجام دهد و هر کسی را برای انجام وظیفه‌ای وادار می‌نماید و ترتیب انتظامات کشور را مستقر می‌گرداند **سویداس** [٤٧] خوب می‌گوید که «**آناستاسیوس**» امپراتوری را مبدل به یک قسم حکومتی اشرافی کرده بود زیرا تمام مقامات را می‌فروخت. «افلاطون» این رویه را نمی‌پذیرد و می‌گوید مثل این است که در یک کشتی کسی را برای خاطر پولی که دارد ملوان یا ناخدا بکنند. اما باید متوجه بود که «افلاطون» ازجمهوریتی صحبت می کند که مبنی برتقوا باشد ولی ما ازمشروطیتی بحث‌می کنیم که اگر مقامات و مشاغل معمولاً به‌وسیلهٔ یک آیین‌نامه رسمی فروخته نشوند، فقرو

حرص درباریان محرمانه مشاغل را خواهد فروخت و بدون اینکه شاه خود مبادرت به‌این کارکند جریان امور دربار این ترتیب را به‌وجود خواهد آورد، پس چه بهتر که این ترتیب امری رسمی باشد و فوائد آن نصیب دولت گردد نه اشخاص و بالاخره پیشرفت و ترقی به‌وسیلهٔ پول کارها را تشویق نماید، زیرا این نوع حکومت به‌صنایع و کار نهایت احتیاج را دارد.

پنجم- در چه نوع حکومتی باید بازرسان اجتماعی (سسنورها) وجود داشته باشند؟ درجمهوری که اساس حکومت مبنی بر تقواست وجود آنها لازم است زیرا تنها جنایات نیستند که تقوا را ازبین می‌برند بلکه اهمال کاریها، خبطها، سستی در حب وطن، سرمشقهای خطرناک دادن، تخمهای فساد کاشتن، نیز همین کار را می‌کند، این اعمال با قوانین اصطکاک ندارد اما قوانین را ضعیف می‌کند، همهٔ اینها را باید نکته‌سنجان (سنسورها) اصلاح کنند. در روم قدیم یکی از اعضای آرئوپاگوس گنجشکی را دید که یک قرقی او را تعقیب می‌کند و گنجشک به‌سینهٔ او پناه برد و او گنجشک را کشت. آرئوپاگوس آن شخص را تنبیه کرد همچنین آرئوپاگوس کودکی را که چشمهای پرندهٔ خود را درآورده بود اعدام کرد، در این موارد نباید تعجب کرد بلکه باید دقت کرد منظور از این محکومیتها وتنبیهات تنها برای مجازات آن عمل نیست بلکه یک قضاوت اخلاقی در جمهوریتی است که براساس اخلاق برپا شده بود.

در حکومتهای‌مشروطه سنسور لازم نیست زیرا این حکومتها براساس شرافت برپا شده وطبیعت شرافت این است که تمام دنیا منقد آن است وهرکسی که‌برخلاف شرافت رفتارکند تمام مردم حتی آنهایی که خودشان شرافت ندارند او را ملامت می‌نمایند. در این قبیل کشورها وظیفه سنسورهای اجتماعی بر اثر رفتارعموم خنثی می‌شود زیرا بازرسان نمی‌توانند از فساد حکومت در رژیم مشروطه جلوگیری کنند ولی فساد حکومت می‌تواند بازرسها را از بین ببرد.

سنسور در حکومت استبدادی هم لازم نیست زیرا این موضوع به‌خوبی احساس شده و وضع کشورچین [۴۸] این موضوع را به‌ثبوت می‌رساند و روشن و واضح می‌کند و در این موضوع بعدها در طی فصول دیگر روح‌القوانین به‌تفصیل علل مخصوص وضع این حکومتها و عدم لزوم وجود سنسور را بیان خواهم کرد.

یادداشتهای کتاب پنجم

۱. Alcibiades (۴۵۰ - ۴۰۴ ق. م) سردار آتنی، از نظر یونانیان دارای صفاتی عالی (از جمله فصاحت و نطق، جذابیت، جوانی و تمول) و در عین حال خودپسند بود. وی شاگرد محبوب سقراط محسوب می‌شد. وی به‌ریاست حزب دموکرات رسید و حزب خود را به‌جنگ ضدسیسیل کشید و خود به‌فرماندهی منصوب شد. بر اثر حوادثی مغضوب گردید و به‌اسپارت پناهنده شد، سرانجام پس از بازگشت به‌آتن محکوم به‌تبعید گردید و در تبعید کشته شد. جنگهای پلوپونز (در سالهای ۴۳۱ - ۴۰۴) میان آتن و اسپارت در زمان او به وقوع پیوست و او خود یکی از عوامل ضعف آتنیان پس از دوران پررونق پریکلس بود زیرا حرص توسعه‌طلبی آتن را تحریک کرد و آنان را به‌جنگ واداشت.
سرانجام دموکراسی آتن با سیطره اسپارت بر آنان سقوط کرد و با فتح این دولتشهر از سوی **فیلیپ** مقدونی استقلالش به‌طور کلی از میان رفت.

۲. Romuuls ← روم Rome.

۳. Jews قومی باستانی از نسل اسرائیل (یعقوب پیامبر ع) که یکی از پرماجراترین طوایف جهان بوده است، قوم یهود در پیدایش بورژوازی جدید تأثیر اساسی داشته است. این تأثیر ناشی از روح سوداگری و ظاهرپرستی این قوم است.

۴. Philo Judaeus (حدود ۳۰ ق. م - ۴۰ م) فیلسوف یهودی اهل اسکندریه. او برای نخستین بار بر اساس فلسفهٔ یونانی به‌تفسیر تورات پرداخت و دین را با فلسفه‌تطبیق داد. فلسفهٔ او چون اکثر فلاسفه اسکندرانی، التقاطی بود، اما تأثیر افلاطون در آثارش بیشتر است.

۵. Sparta پایتخت لاکدایمون، ساکنین این ناحیه به‌جنگاوری و روحیه نظامی شهره بودند. ← یونان Hellade.

۶. Seneca (۴ ق. م - ۶۵ م) سنکا، لوکیوس آنایوس، نمایشنامه‌نویس و فیلسوف‌رواقی رومی، معلم نرون امپراتور روم.

۷. Silanus سناتور رومی، مطرح در قرن اول ق. م.

۸. Phaleaso Chalkidonios قانونگذار ناشناخته‌ای از یونان که احتمالاً معاصر افلاطون بوده است. وی از طرفداران مساوات و برابری دارایی بود، ارسطو درکتاب سیاست پس از ذکر آراء او به نقد آنها می‌پردازد.

۹. Curius سردار رومی در سال ۲۷۵ ق. م.

۱۰. Areopagus محل تشکیل محکمه معروف یونان، در این محکه سی و یک قاضی عضویت داشته‌اند. محکمه مذکور به امور جنایی بزرگ رسیدگی می‌کرد و خطیبان را اجازه صحبت در آن نبود، تا نتوانند با بیانات خویش قضات را متأثر سازند و موجب تخفیف مجازات گردند.

۱۱. Patrician طبقهٔ اشراف و خواص امپراتوری روم←پاتریسین Patrician.

۱۲. Tribunes نمایندگان عامه مردم امپراتوری روم←تریبون Tribune.

۱۳. Saturn رب‌النوع عطارد، یکی از ارباب انواع که نزد یونانیان و رومیان خداوندزمان بود، این رب‌النوع در آغاز پروردگار ابداع تلقی می‌شد، کرنوس خدای زمان همان ساتورن یونانی است. از نظر رومیان ساتورن کشاورزی را به‌آنان آموخته است، از اینجا ساتورن رومی مظهر کشاورزی است.

معبد ساتورن از معابدی است که ساختن آن را به‌تولوس هستیلیوس پادشاه روم نسبت می‌دهند، این معبد که مرکز خزاین روم بود به‌سال ۲۲۵ ق. م در پایان یکی از جنگها به‌نام ساتورن اهداء گردید و بار دیگر به‌سال ۴۴ ق. م در دورهٔ آوگوست تعمیر و تکمیل گردید.

۱۴. Ephor در اسپارت قدیم عضوی از پنج قانونگذار؛ هریک از شهرکهای پنجگانه‌اسپارت دارای یک افور (ناظر) بود. اقتدار مطلق افورها احتمالاً از آغاز قرن هشتم قبل‌از میلاد برقرار شد انتخاب افور هر سال تجدید می‌شد، آنها بر اعمال شاه و مجلس شیوخ نظارت داشتند.

۱۵. استرداد اراضی و تیولهایی است که اسلاف اعیان و اشخاصی که دارای آن تیولها بوده‌اند آنان را تبذیر کرده و از دست داده‌اند. در قوانین فرانسه اخلاف آنها می‌توانستند به‌استناد این اصل قانونی آنها را پس بگیرند زیرا تیول قابل انتقال به‌غیر نبود و می‌بایستی در خانواده صاحب تیول باقی بماند. مترجم

۱۶. یک سال مدت حق اعتراض برای اولاد و اخلاف صاحبان تیول بوده است که اگر ملکی سابقاً تیول بوده و در نتیجه تبذیر پدران و اسلاف فروخته شده و از دست آنها خارج شده باشد مالکیت خریدار تا یک سال متزلزل و صاحبان تیول و اولاد و اخلاف آنها می‌توانستند به دادگاه مراجعه و به‌عنوان اصل‌قانونی استرداد صلبی استیفاء حق کرده و در صورت اثبات تیول بودن ملک فروخته شده را پس بگیرند و برای اینکه حقی تضییع نشود کلیه املاکی که فروخته می‌شده تا یک سال مالکیت خریدار متزلزل و در واقع بی‌صاحب بوده است. این قانون معایبی‌دارد ولی چون منظور ما انتقاد نیست، به‌توضیح آن اکتفا می‌کنیم. مترجم

۱۷. Louisiana یکی از ایالات امریکاست و منظور از وحشیان، سرخپوستان ساکن در آنجاست.

۱۸. Charles XII (۱۶۸۲ - ۱۷۱۸) پادشاه سوئد، معاصر پطرکبیر تزار روسیه. وی ابتدا بر دانمارک و روسیه و لهستان غلبه کرد، در سال ۱۷۰۹ به‌جنگ با پطرکبیر که در آن زمان تزار مسکو محسوب می‌شد رفت ولی در پلتاوا شکست خورد و به کشور عثمانی پناه برد و سرانجام در سال ۱۷۱۵ به‌سوئد برگشت و در سال ۱۷۱۸ کشته شد.

۱۹. Sweden کشوری در شمال اروپا در شبه‌جزیره اسکاندیناوی.

۲۰. Turks در اینجا اشاره به‌ترکهای عثمانی. کلاً تیره‌ای از نژاد آریایی که ابتدا درمنطقه مغولستان تا شرق دریای سیاه پراکنده بودند و گاه دولتهایی تشکیل می‌دادند.

۲۱. Peter I (۱۶۷۲ - ۱۷۲۵) تزار مقتدر و متجدد روس از سال ۱۷۲۱ که امپراتوری روسیه را با تحولات اروپایی تطبیق داد. برای این مهم به‌دول قدرتمند مجاور خود که سوئد و عثمانی باشند حمله کرد و آنان را شکست داد، مخصوصاً سوئد که پادشاه قدرتمندی به‌نام شارل دوازدهم بر آن فرمانروایی می‌کرد، در نبرد پلتاوا شکست داد و پس از این روسیه توسعه ارضی بیشتری پیدا کرد. پس از سفرهایی به‌برخی کشورهای اروپای غربی و استخدام کارشناسان آن نواحی تحولاتی اساسی در روسیه پدید آورد، بطوری که در اواخر سلطنت او روسیه در ردیف ممالک قدرتمند اروپا در آمد.

۲۲. Moskova به‌روسی. مرکز استقرار قدرتمندترین امرای روس و تزارها، این شهر تا عصر پطر اول پایتخت امپراتوری روسیه بوده است.

۲۳. Russia امپراتوری بزرگی که ایوان Ivan ملقب به‌مخوف در قرن ۱۳ آن را تأسیس کرد، در قرن ۱۷ خاندان رومانف قدرت را به‌دست گرفتند، دو فرمانروای قدرتمند روسیه به‌نام پطرکبیر و کاترین دوم در قرن ۱۸ این کشور را با نظامات جدید اروپایی مطابقت دادند و به‌صورت یک قدرت بزرگ در آوردند.

۲۴. Mahommedism, Mahommeden اصطلاحی که اروپائیان برای اسلام بکار برده‌اند که به‌معنی پیروان محمد(ص) است.

۲۵. یکی از آرای خاص مورخان و فیلسوفان غرب که مواد آن ابتدا در نوشته های سیاحان و سپس به‌طریق نظری تکوین یافته است «نظریه استبداد شرقی» است. این نظریه که در قرن روشن‌رأیی تبیین یافته است در مراحل بعد به‌صورت نظریه رسمی ویت‌فوگل Wittfogel در مطالعات شیوه تولید آسیایی درآمده است. نظریه استبداد شرقی نتیجهٔ منطقی اصول و مبانی تفکر عقلانی پس از رنسانس به‌ویژه قرن هجدهم بوده است. در میان اصولی که مبنای نظریه استبداد شرقی است اعتقاد به «ترقی و تقدم» تمدن اروپایی نسبت به‌تمدنهای غیراروپایی و کهن اهمیت خاصی داشته است (ر.ک: مقدمه) از اینجا دو نوع عالی و پست سیاست و حکومت فرض شد. بدین معنی که تمدن اروپایی تمدن عالی و تمدن غیراروپایی پست انگاشته شده است. نوع پست و بدوی این سیاست و حکومت همان استبداد شرقی است که سیاست همیشگی مشرق‌زمینیان بوده است! از اختصاصات طبیعی و ذاتی شرقیان بشمار رفته است، در حالی که استبداد غربی (اگر اثری از این نوع استبداد در پاره‌ای از ادوار تاریخ می‌بینیم!) از ویژگیهای غربیان محسوب می‌گردد. استبدادشرقی

بر احساس حیوانی یعنی ترس، و استبداد غربی بر خرد و منطق انسانی استوار است. از این مبناست که این دومی را به‌استبداد منور تعبیر می‌کنند و آن اولی را به‌استبدادی تاریک و وحشیانه. و باز متأثر از این نظریه است که خونریزی و مظالم پادشاهانی چون لوئی چهاردهم و پانزدهم و کاترین دوم امثال آنان ستایش می‌شود اما پادشاهان‌عثمانی چون سلطان مصطفی رقیب کاترین دوم و یا خشایارشا و امثال آنان مذمت می‌گردند.
البته سوابق این نظریه به‌آراء یونانیان برمی‌گردد و هرودت مورخی‌است که این احساس را بازمی‌گوید. در دوران اسلامی وجنگهای صلیبی دربسیاری از آثارمورخان مسیحی آشکارتر بیان‌می‌شود وچهره می‌گشاید. سرانجام پس‌از رنسانس به‌صورت نظریه‌رسمی تدوین می‌شود. در قرون ۱۶و۱۷ میلادی کاشفان و جهانگردان اروپایی حکومتهای شرقی را بر اساس استبداد تصوری کردند. در اینجا استبدادشرقی فراگیرتر وظالمانه‌تر از استبداد غربی جلوه داده می‌شود. منتسکیو به‌نظریه استبدادشرقی اهمیت بسیارداده، وی‌روح اروپا را بااستبداد ومظالم رایج درآسیا ناسازگار می‌بیند وغالباً درتبیین تئوری‌استبدادشرقی بارها به‌کشورهای اسلامی اشاره‌می‌کند و درحالی‌که مذهب مسیح رانسبت به‌خودکامگی بیگانه‌می‌شمارد شیوه‌های حکومتی مسلمانان را لزوماً با بیرحمی و آدمکشی همراه می‌داند.
در پیوند با نظریه استبدادشرقی منتسکیو، در مراحل بعدی نظرگاههای جدید و مدرنتری درباره جامعه‌شرقی، جامعه آسیایی وشیوه تولید آسیایی بیان‌شده است.گرچه این‌نظریه ظاهراً علمی درمقام تحلیل و شرح‌نحوی ازحیات سیاسی است اما درواقع همواره محملی‌برای اثبات غرب وانکارکل‌ارزشهای شرقی بوده‌است. این‌مسئله را وقتی به‌وضوح می‌توان مشاهده‌کرد که منتسکیو ومعاصران او از استبداد غربی که به‌نظرشان بااعتدال طبیعت اروپائیان تناسب داشته سخن می‌گویند.
بنابراین نظر، اروپائیان که در حمایت‌پارلمانهای جدید ویا سنای اشرافی روم‌میلیونها نفر را به‌خاک وخون کشیده‌اند مظهر اعتدال ومنطق و در برابر آنان کشتار و جنایاتی که آسیائیان به‌اراده فردی‌حاکم وپادشاه صورت‌داده‌اند مظهر افراط وتفریط وبی‌منطقی است از این رو پادشاهان‌انگلستان وفرانسه وهلند که پیشروان آزادی ودموکراسی جدید بوده‌اندو مظهر استبداد غربی، باید موردستایش قرارگیرند! علی‌الخصوص که دراصلاحات سیاسی‌و اجتماعی‌خود بتدریج امکان‌رشد بورژواها رامی‌دهند و خوداسباب استعمار رافراهم می‌کنند و از همه مهمتر برای هر یک ازمنورالفکران نظیر ولتر مقرری تعیین می‌کنند!
دربار این‌پادشاهان مأمن منورالفکران فراماسونی چون ولتر و دیدرو و دلامبر بوده وافکار فلسفی آنان که به‌سلاطین قدرت‌نظری و عملی روزافزونتری نسبت‌به‌کلیسا به‌عنوان مرجعیت سیاسی‌ودینی کهن اروپایی بخشید موردتأییدقرار می‌گرفت درمقابل این تأیید لقب«منوریت» را نیز دریافت می‌کردند.
به‌هر تقدیر غایت همه این‌نظریه‌ها چیزی جز دنیوی کردن و اثبات مفاهیم سیاسی و حقوقی غرب وبالنتیجه دفاع ازمنافع طبقه جدید یعنی‌بورژواها نبود. اینان که از آزادی و برابری و برادری ستایش می‌کردند دربرابر استعمار واستبداد ضددینی سلاطین آن‌عصر چندان عکس‌العملی نشان نمی‌دادند.

در اینجا مقصود این نیست که از استبداد سلاطین شرق دفاع شود بلکه سخن در ماهیت و مبانی نظری مکالمات تاریخی غربیان است. آنان که براساس ظاهرپرستی خودصرفاً به پوسته و قشر ظاهری حیات دینی و سیاسی شرقیان می‌پردازند و آزادی بورژوایی را اساس و غایت فکرشان قرارمی‌دهند طبیعتاً باید به این حکم برسند که تمام تظاهرات فکری ودینی وسیاسی شرقیان، ابتدایی، عقب‌افتاده، غیرمنطقی، خردستیز و کودکانه و درمقابل طرز تفکر انسان اروپایی منطقی و عقلی و عالی است. در اینجا مبنای عقل‌انگاری، عقل حسابگرانه یا عقل معاش سوداگرانه است و عقل دینی و شرقی را اعتباری نیست.
نکته اساسی که در اینجا باید بدان پرداخت اشاره تلویحی منتسکیو در تناسب حکومت استبدادی ودین است، این نظریه نیز خود متکی برمبانی نظری عصر روشن‌رأیی است که در مباحث آتی بدان خواهیم پرداخت. برای تفصیل مباحث در باب برخورد شرق و غرب رجوع شود به کتاب فاضلانه دکترعبدالهادی حائری: **نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب.**

26. Bantam

۲۷. این اختصاص به‌اصول مذهب کشورهای اسلامی ندارد. درگذشته همهٔ فرمانروایان معتقد بودند حق فرمانروایی موهبتی الهی است، چنانکه لوئی چهاردهم خود را قائم‌مقام خدا بر روی زمین می‌پنداشت و عقیده داشت که مشیت الهی و لطف خداوندی تاج پادشاهی به‌او بخشید و فقط باید حساب کارهای خود را به‌خدا پس بدهد. این نظریه که عبارت است از «حق الهی پادشاهان» در غرب نزاعی تاریخی را میان پاپ و سلاطین اروپا ایجاد کرد، پاپها معتقد بودند ودیعهٔ الهی فرمانروایی ازطریق آنان که رهبر روحانی و نائب مسیح هستند به‌پادشاهان داده می‌شود.
با ظهور نهضت پروتستانتیسم درقرن ۱۶ و ۱۷ دراین باب سلاطین توفیق بیشتری نسبت به‌پاپها بدست آوردند، حتی سلاطین کاتولیک نظیر لوئی چهاردهم که برخی از کشیشان کاتوایک چون بوسوئه از او حمایت می‌کردند از پاپ تمکین نمی‌کردند. این نظریه سرانجام با آغاز دوران روشنائی قرن هجده و پیدایی دولتهای لائیک که قائل به‌جدایی سیاست از دیانت بودند به فراموشی گرائید و فقط در برخی از قوانین اساسی از آن ذکری به‌میان آمد.
حال با توجه به‌مراتب فوق چرا منتسکیو صرفاً استناد به‌سلاطین کشورهای اسلامی می‌کند، این خود نشانی دیگر از نهان‌روشی و ستیز تاریخی منورالفکران غربی با تمدن شرقی و اسلامی است.

۲۸. ر.ک به: نظریه استبداد شرقی.

۲۹. Artaxerxes احتمالاً اردشیر دوم یازدهمین پادشاه ساسانی که چهارسال (۳۷۹ - ۳۸۳) فرمانروایی کرد. او روش بدی در پیش گرفت، بزرگان و نجبا را می‌کشت تا آنکه پس از چهارسال ازسلطنت خلع شد.

۳۰. Bodin (۱۵۳۰ - ۱۵۹۶) یکی از بزرگان فکری قرن شانزدهم. پدر او فرانسوی و مادرش یهودی اسپانیایی بود، روش تاریخی و تطبیقی را در مطالعهٔ تحولات فرهنگی بکار

گرفت. برجسته‌ترین نظریه او عبارت است از حق حاکمیت که اصلی از سیاست نظری دوره جدید را بیان می‌دارد. از نظر او حق حاکمیت قدرتی عالی است که بر شهروندان و رعایا مسلط و از نفوذ قوانین برکنار است، منشأ حق حاکمیت مردمند ولی مردم آن را به‌یک فرد یا گروه تفویض می‌کنند. بدین ترتیب برای نخستین بار مفهوم حق حاکمیت از حاکمانی چون امپراطور، پاپ و پادشاه انتزاع پیدا کرد.

۳۱. Crown واحد وزن یا پول، برابر با سکه نقره انگلیسی به‌ارزش پنج شلینگ.

۳۲. Otho امپراتور روم در سال ۶۹ میلادی.

۳۳. Vitellius امپراتور روم در سال ۶۹ میلادی.

۳۴. Commodus امپراتور روم در سالهای ۱۸۰ تا ۱۹۲ میلادی.

۳۵. Caracalla امپراتور روم در سالهای ۲۱۱ تا ۲۱۷ میلادی.

۳۶. Heliogabalus امپراتور روم در سالهای ۲۱۸ تا ۲۲۲ میلادی.

۳۷. Augustus آوگوستوس، اکتاو امپراتور مقتدر روم در سالهای ۲۷ ق. م تا ۱۴ میلادی.

۳۸. Vespasianus امپراتور روم در سالهای ۶۹ تا ۷۹ میلادی.

۳۹. Antoninus Pius امپراتور روم در سالهای ۱۳۸ تا ۱۶۱ میلادی.

۴۰. Marcus Aurelius امپراتور روم در سالهای ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی.

۴۱. Pertinax امپراتور روم در سالهای ۱۹۰ تا ۳۰ میلادی.

۴۲. Sardina جزیره‌ای در دریای مدیترانه غربی مجاور ایتالیا.

43.Victor Amadeus

۴۴. Procopius سیاستمدار رومی.

۴۵. Valens امپراتور روم شرقی در سالهای ۳۶۴ تا ۳۷۸.

۴۶. Proconsular مأموران ایالتی روم؛ کنسولی که اختیارات او برای ادامه لشکرکشی یا حکومت بر ایالتی تمدید می‌شد.

۴۷. Suidas مورخ و فرهنگنامه‌نویس بیزانس مطرح در سال ۹۷۶ میلادی.

۴۸. China کشوری بزرگ در شرق آسیا، منتسکیو حکومت چین را در آن عصر با استناد به سیاحتنامه ها، حکومتی استبدادی می‌دانست البته از نوع «استبداد شرقی [خاص چین]». نظرگاه منتسکیو نسبت به‌جامعه آسیایی به‌ویژه چین. یکی از پژوهشگران چینی به‌نام پاک Pak را واداشته است که تئوری وی دربارهٔ استبداد در چین را بی‌مایه و سست بخواند و شیوه بررسی وی پیرامون تاریخ چین را دربارهٔ خودکامگی سبک‌مایه تعبیر کند. این نویسنده شیوهٔ بررسی منتسکیو پیرامون تاریخ چین را شیوه‌ای سخت ارتجاعی می‌نامد و منتسکیو را در این کار از هرگونه «نظریه ترقی» کمتر برخوردار می‌بیند. وی می‌افزاید که منتسکیو: «نه‌تنها بنیاد فلسفی شیوه حکومتی چین را نادرست جلوه داد که براحتی بسیاری از منابع غیرمطمئن را برگزید تا سراسر بافت نظام حکمرانی چین را به‌عنوان نمونه‌ای اصلی از «استبداد» بدنام کند ... دشوار است دریابیم که چه چیز منتسکیو را واداشت تا منکر شود که چین حکومتهایی خوب و قابل احترام داشته و بیفزاید که تنها دولتهای اروپایی از چنین ویژگی برخوردار بوده‌اند. آیا لوئی چهارده یک مستبد «دارای حق الهی» نبود؟

آیا تودورهای Tudors [انگلیس] پادشاهانی خودکامه نبودند؟ آیا فردریک ویلیام یکم [پادشاه مستبد پروس درسالهای ۱۷۱۳ - ۱۷۴۰] یا فردریک بزرگ حال روشنفکر یا غیر روشنفکر، خودکامه نبودند؟ آیا کاترین بزرگ به‌همان اندازه همتایی منچوی Manchu خویش [که واپسین دودمان پادشاهی چین بود و درسالهای ۱۶۱۲ - ۱۶۴۴ حکم‌راند] مستبد نبود؟ آیا همه آنان بجز چینیان پادشاهانی قابل احترام بوده‌اند؟ کمترین سخنی که می‌توان گفت آن است که ادراک منطق غربی در مغز متفکر این اندیشه‌گر نامدار عصر روشنگری درهم فروریخته می‌نماید و این خود امری تکان‌دهنده و انزجارآور است. (به‌نقل از نخستین زویاروئیهای اندیشه‌گران ایران با دورویه بورژوازی غرب، ص ۱۰۵ - ۱۰۶) همانطوریکه ملاحظه می‌شود نویسنده مارکسیست چینی علی‌رغم اعتقاد خویش به‌نظریه ترقی و منطق غربی نظرگاه منتسکیو را رد می‌کند.

کتاب ششم

نتایج اصول حکومتهای مختلف نسبت به‌سادگی قوانین مدنی و جنایی و طرز دادرسیها و برقراری کیفرها

۱. سادگی قوانین مدنی در حکومتهای مختلف

حکومتهای مشروطه قوانینی به‌سادگی قوانین حکومتهای استبدادی ندارند، در کشورهای مشروطه وجود دادگاهها لازم است، تصمیماتی که دادگاهها می‌گیرند باید محفوظ بماند و به‌سایرین تعلیم داده شود تا اصول قضاوت ثابت بماند و تغییر نکند و جان‌ومال افراد در امان باشد، همانطورکه اساس حکومت ثابت است. در حکومت‌مشروطه دادگاهها نه تنها درمورد زندگی و دارایی مردم رسیدگی می‌کنند بلکه درمورد شرافت اشخاص نیز اظهارنظر می‌نمایند، دراین صورت به‌بازجوییهای دقیق احتیاج دارند زیرا هرقدر امانتی که به‌قاضی سپرده شده مهمتر و موضوعی که درآن باب باید اظهارنظر نماید بزرگتر باشد به‌همان نسبت قاضی باید درکار خود دقیق‌تر باشد. دراین صورت ازاینکه قوانین درکشورهای‌مشروطه قواعد و محدودیتهایی ایجاد می‌کنند و یاموارد خاص را توسعه داده متعدد می‌سازند نباید تعجب کرد و نباید تصورکرد قوانین عقل آدمی را تبدیل به‌فنی کرده و تحت قیود و شرایط قرار می‌دهد.

اختلاف رتبه و مقام‌ونسب که درحکومت‌مشروطه برقرار است غالباً موجب امتیازات و تشخصاتی درطبیعت اموال می‌گردد و قوانین مربوط به‌اساس مشروطیت عده این تنوع را زیاد می‌کند، مثلاً درکشورفرانسه اسباب تملك و اموال انواع مختلف دارند که بعضی ازآنها ازاین قراراست: اموال شخصی، اکتسابی، غنیمتی،

جهیزی، پدر و مادری (انتقال از اموال پدر و مادر در حال حیات آنها) اقسام مختلف اموال منقول، اموال آزاد، اموال تبدیل شده، اموال ارثی، غیرارثی، اصیل، غیراصیل، عوایدارضی، اموال مبادله شده با پول و غیره... که هر نوع از این اموال تابع قوانین مخصوص است و باید آن قواعد را مراعات کرد تا بتوان آن مال را تصاحب کرد. بدیهی است این امتیازات و ترتیبات از سادگی قوانین می کاهد.

در حکومتهای ما تیول موروثی شده است و این طور اقتضا کرده که اشراف اموال ثابتی داشته باشند تا اینکه صاحب تیول شایستگی خدمت به پادشاه را داشته باشد، این قاعده هم اقسام مختلفی در تیول به وجود آورده، مثلاً کشورهایی وجود دارند که در آنجاها توانسته اند تیول را میان برادران تقسیم کنند و در برخی دیگر از کشورها برادران کوچکتربیشتر از تیول استفاده کرده و از این ممر ارتزاق کرده اند.

در کشور مشروطه چون پادشاه به کشور محیط است می تواند قوانین متنوع وضع کند یا عادات مختلف اتباع خود را غمض عین نماید و یا بدیها را تحمل و صرف نظر کند اما پادشاه مستبد هیچ چیز را نمی شناسد و نمی تواند از چیزی صرف نظر کند و در هیچ مورد نمی تواند دقیق باشد. برای او یک روش کلی لازم است زیرا او فقط به وسیله ارادهٔ محکمی که در همه جای کشور یکسان است حکومت می کند و همه جا زیرپایش هموار و همه برایش مساوی است.

در کشورهای مشروطه همان اندازه که قضاوت دادگاهها متعدد و متنوع است، رویه قضایی مملو از تصمیماتی است که گاهی اتفاق می افتد ضد و نقیض یکدیگر می شوند به این جهت که هر قاضی یک سنخ فکر دارد و وقتی قاضی یک دادگاه تعویض می شود قاضی بعدی طور دیگر فکر می کند یا به این جهت که از دعوایی گاهی خوب و گاهی بد دفاع می شود یا اینکه در اثر عملیات شیطنت آمیز و خراب-کاریهایی که همواره با اعمال بشر توأم است رویه قضایی تغییر می کند. به هر حال این نقصی است و لازم است قانونگذارگاهگاهی به عنوان اینکه مخالف روح حکومت معتدل است این نقص را اصلاح کند، زیرا وقتی مردم ناچار می شوند به دادگاهها مراجعه کنند باید این مراجعه برطبق روح و سازمان حکومت و به طور عادی صورت بگیرد نه اینکه در اثر تناقص قوانین و نتیجهٔ اختلاف آراء قضات که مردم دچار دردسر شوند.

در حکومتی که بالضروره میان اشخاص تفاوتهایی هست باید امتیازاتی هم وجود داشته باشد، آن‌وقت این موضوع هم از سادگی قضیه کاسته و هزارگونه استثنا تولید می کند.

یکی دیگر از خصوصیاتی که در این قبیل حکومتها وجود دارد وبرای جامعه هم چندان زحمتی ایجاد نمی کند موضوع تشخیص صلاحیت دادگاههاست. موضوع صلاحیت دادگاهها نه برای مردم و نه برای محکمهٔ مربوطه چندان مشکلی تولید نمی‌نماید اما به‌طورکلی سبب پیچیدگیهای جدیدی در قوانین می‌شود چه آنکه مردم باید تشخیص دهند دعاوی خود را در کدام دادگاهها مطرح کنند.

وضع ملل کشورهای استبدادی با وضع ملل کشورهای مشروطه به کلی متفاوت است، نمی‌دانم در کشورهای استبدادی قانونگذار روی چه اصلی اظهارنظر می کند و قاضی چگونه قضاوت می‌نماید، زیرا در کشورهای استبدادی تمام اراضی متعلق به پادشاه است و این نتیجه حاصل می‌شود که راجع به‌مالکیت اراضی تقریباً هیچ نوع قوانین مدنی وجود ندارد و همچنین تجارت انحصاری پادشاه که با سایر کشورها می کند لزوم هر گونه قوانین تجارتی را از بین می‌برد. به‌علاوه ازدواجهایی که در ممالك استبدادی با دختران زرخرید می کنند باعث می‌شود که تقریباً هیچ قانون مدنی راجع به‌جهیزیه و امتیازات زنها وجود نداشته باشد و نیز از فراوانی شگفت‌آور زرخریدان استنباط می‌شود که تقریباً کسی وجود ندارد که ارادهٔ شخصی داشته‌باشد و بالنتیجه مجبور باشد راجع به‌رفتار خود در مقابل قاضی جوابی بدهد.

اغلب خلافها که قوانین اخلاقی آن اعمال را منع کرده و در نظر پدرومادر یا شوهر و یا استاد عمل ناشایسته‌ای است به‌وسیله خود اینان مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد و زمامداران در آن مدخلیت ندارند.

آنچه نزد ما شرافت نامیده می‌شود در کشورهای استبدادی شناخته نمی‌شود، بنابراین تمام اعمال و ترتیبات مربوط به شرافت که در نزد ما فصل بسیار بزرگی است در آنجاها اساساً لزومی ندارد.

استبداد به‌تنهایی با ارادهٔ خودسرانهٔ خود همه چیز را اداره می کند و طبعاً نیازمند هیچ قانونی نیست. به‌همین جهت مسافرینی که از کشورهای استبدادی می‌آیند [۱] و وضعیت آن کشورها را توصیف می کنند ندرتاً از قوانین مدنی این

کشورها صحبت می‌نمایند. پس می‌بینیم که مرافعه و محاکمه در این کشورها خیلی کم است و بیشتر به‌این جهت است که مجازاتهای شدیدی برای محکومین وضع می‌نمایند و قوانین و مقررات و نظامنامه‌هایی در بین نیست که دعوی مردم در پیچ وخم آنها از انظار عموم پنهان بماند، این است که گناه مجرمین در انظار مردم به‌طور برجسته‌ای جلوه می‌کند و بالنتیجه مجازاتهای سختی دربارهٔ محکومین اجرا می‌گردد.

۲. سادگی قوانین جزایی در حکومتهای مختلف

شنیده می‌شود که می‌گویند بایستی عدالت در همه جا مانند ترکیه اجرا شود. پس معلوم می‌شود که ملل روشنفکر در موضوعی که دانستن آن بیش از هر چیز برای آنها لازم است (یعنی عدالت) باید از **نادان‌ترین ملل جهان** [۲] تبعیت نمایند در این صورت باید گفت آنها بیشتر بصیرت دارند!

اگر تشریفات دادگستری را نسبت به‌زحمتی که یک نفر باید تحمل کند تا بتواند مال خود را پس بگیرد یا تلافی یک توهین را بنماید درنظر بگیرید خواهید دید که شمارهٔ این تشریفات خیلی زیاد است اما اگر همان تشریفات را نسبت به آزادی و امنیت مردم درنظر بگیرید غالباً خواهید دید که خیلی کم است و مشاهده می‌شود که زحمات و مخارج و بطوء جریان حتی خطراتی که برای اجرای عدالت متوجه اشخاص می‌شود قیمتی است که هر فردی در ازای آزادی خود می‌پردازد.

در ترکیه به‌دارایی و زندگی و شرافت مردم خیلی کم توجه می‌کنند هر دعوایی را به هر نحوی از انحاء خاتمه می‌دهند، رسیدگی به‌دعوا چندان مهم نیست اساس مسئله این است که دعوا زود تمام شود وبدین ترتیب قضاوت غالباً باحکمیت انجام می‌گیرد. **پاشا** [۳] پس از کسب اطلاع از موضوع دعوا بنا به‌میل خودش چند ضربه چوب به کف پای شکایت کنندگان می‌زند و آنان را به‌منازل خودشان می‌فرستد.

اگر در استبداد مثل مشروطیت طرفین دعوی به‌تعقیب مرافعه علاقه‌مند بشوند وضعیت خطرناک می‌شود زیرا برای اجرای عدالت و احقاق حق حرص و آز وکینهٔ متمادی به‌وجود می‌آید و این قبیل سجایا ناشی از تمایل شدید به‌تعقیب

حق و تقاضای رسیدگی و محاکمه تولید می‌شود. ولی در استبداد داشتن چنین صفاتی خطرناک است. در حکومتی که هیچ حسی غیر از ترس وجود ندارد و هر چیز به طور ناگهانی و بدون اینکه قبلاً پیش‌بینی شده باشد تولید وحشت و انقلاب می کند از این رویه یعنی احقاق حق باید احتراز کرد و بهتر است حتی قاضی اسم شخص را هم نشنود و اساساً کارش به‌مرافعه نکشد، بالاخره باید دانست در استبداد آسایش افراد در گمنامی است و اما در کشورهای معتدل که زندگی و حیات مردم ارزش دارد نمی‌توان‌مال و شرافت آنان‌را از دستشان گرفت مگر بعد از رسیدگیهای طولانی و نیز نمی‌توان کسی را از زندگی محروم کرد مگر وقتی که میهن مدعی وی باشد و میهن هم مدعی کسی نمی‌شود مگر آنکه تمام وسایل ممکنه دفاع را در دسترس او بگذارد.

این است که هر وقت کسی‌می‌خواهد مطلق‌العنان باشد اول به‌این فکرمی‌افتد که قوانین را ساده کند. در این حکومتهای مشروطه معایب کوچک بیشتر جلب توجه می‌نماید در صورتی که عیب بزرگ یعنی از دست رفتن آزادی به‌هیچ وجه جلب توجه نمی کنند.

در جمهوریتها هم اقلاً به‌اندازهٔ حکومتهای‌مشروطه تشریفات لازم است زیرا در این دو نوع حکومت هر قدر به‌شرافت و دارایی و زندگی و آزادی افراد اهمیت داده شود به‌همان نسبت بر تشریفات افزوده می‌شود. در حکومت جمهوری تمام مردم با هم مساوی هستند، در حکومت استبدادی هم مردم با هم برابرند زیرا در اولی همه کس همه چیز هست و در دومی هیچ کس هیچ چیز نیست.

۳. در چه حکومتی و در چه موقعی باید بر طبق نص صریح قانون قضاوت کرد؟

هر قدر حکومت با اصول جمهوریت نزدیک شود به‌همان نسبت طرز قضاوت ثابت‌تر می‌گردد. دراسپارت‌یک عیب جمهوری این بود که افورها (قضات اسپارت) خودسرانه قضاوت می کردند بدون اینکه قوانینی برای راهنمایی آنها وجود داشته باشد. در روم **کنسولهای اولیه** [٤] مانند افورها بودند و چون مضار این کار محسوس شد برای جلوگیری از آنها قوانین دقیقی وضع کردند.

در حکومتهای استبدادی که قانون وجود ندارد فکر و میل قاضی خود قانون است. در حکومتهای‌مشروطه که قانون وجود دارد قاضی برطبق آن رفتار می کند و در جاهایی که قانون دقیق باشد روی نصوص آن عمل می‌نماید و اگر صریح و روشن نباشد روح قانون را جستجو کرده و درنظر می گیرد. در حکومتهای جمهوری اصولاً طبیعت و اساس حکومت طوری است که قضات باید مطابق مفاد قوانین رفتار کنند و هیچ موردی یافت نمی‌شود کـه بتوان قانون را در مورد اموال و یا شرافت یا زندگی مردم و برعلیه آنان تفسیر و توجیه کرد.

در روم قضات فقط رأی‌می‌دادند که متهم مرتکب جرم گردیده و مقصر است، کیفر در قانون پیش‌بینی شده بود و قاضی آن را تعیین نمی کرد، این رویه در قوانین مختلف روم دیده شده است. در انگلستان قضات به‌این ترتیب رأی می‌دهند: عملی که به‌اطلاع آنان رسیده است ثابت شده یا نه؟ و اگر ثابت شده است قضات کیفری راکه قانون برای آن عمل معین کرده اعلام می‌دارند، در این صورت برای این سنخ قضاوت جز به‌چشمهای خود به‌چیز دیگری احتیاج ندارند به‌این معنی کـه محتاج به‌تعمق و دقت زیادی نیستند.

۴. طرز تنظیم احکام قضایی

از آنچه گفته شد در طرز تنظیم احکام سبکهای مختلفی به‌وجود می‌آید. در حکومتهای‌مشروطه قضات حکمها را انتخاب می کنند، آن وقت حکمها با یکدیگر مشورت می‌نمایند و تعاطی افکار می کنند و با هم می‌سازند و هرکدام در عقاید خود تغییر و تبدیل می‌دهند تا با یکدیگر وفق بدهد. عقایدی که در اقلیت است از دو عقیده که با هم موافق و در اکثریت هستند تبعیت می‌نمایند. اما این جریان در حکومت‌جمهوری موافق با طبیعت حکومت نیست. در روم و در شهرهای یـونان قضات با هم مذاکره نمی کردند بلکه هرکدام از قضات عقیدهٔ خود را با یکی از این سه عبارت بیان می کرد: تبرئه می کنم، محکوم می کنم، به‌نظر من مشکوک است، با این رویه این طور محسوس می‌شد که ملت قضاوت می کند و چون ملت نمی‌تواند در قانون دقت کند تغییرات و تعدیلات حکمها به‌درد او نمی‌خورد و باید مطلب را صراحتاً دردسترس افکارعمومی گذاشت تا مردم تکلیف خود را بدانند یا

متهم را تبرئه کنند یا محکوم یا قضاوت خود را به‌وقت دیگری موکول نمایند.

رومیها هم به‌یونانیها تأسی کرده دستورهای عملی تعیین می‌کردند و لزوم رسیدگی به‌هر موضوعی را برطبق جریان عملی که مخصوص آن عمل بود مقرر می‌داشتند، این رویه درطرزقضاوت آنها لازم بود زیرا می‌بایست چگونگی موضوع تثبیت شود تا اینکه توده آن را همیشه جلو چشم دیده و به‌خوبی بفهمد و در غیر این صورت در یک موضوع بزرگ و مهم نمی‌توانستند از جریان آن اطلاع حاصل کنند زیرا ممکن بود کیفیت آن تغییر کند. نتیجه آن شد که نزد رومیها قضات فقط اجازهٔ رسیدگی دقیق را به‌تقاضا کننده می‌دادند بدون اینکه چیزی کم و زیاد کنند یا تغییر بدهند.

اما **پرایتورها** [٥] (قضات روم) طرز قضاوت وصدور حکم را به‌شکل دیگری اتخاذ کردند. رویه آنها به‌عنوان صدور حکم از روی حسن‌نیت معروف شد و با این ترتیب بیشتر قضاوت روی تشخیص قاضی قرار می‌گرفت و با روح حکومت مشروطه بیشتر تطبیق می‌کرد.

این است که حقوق‌شناسان فرانسه می‌گویند: «در فرانسه تمام اعمال از روی حسن‌نیت است.»

۵. در چه نوع حکومتی پادشاه می‌تواند قاضی باشد؟

«ماکیاول» [٦] معتقد است، از این جهت آزادی **فلورانس** [٧] نابود شد که به‌سبک قضات روم رفتار می‌کردند و ملت در موضوع جرائمی که علیه اجتماع واقع نمی‌شدرأسا قضاوت نمی‌کرد، فقط هشت‌قاضی مخصوص برای قضاوت تعیین‌شده ـ بودند اما به‌عقیدهٔ **«ماکیاول»** عدهٔ کمی را ممکن است عوامل کوچک فاسد کند، همانطور که قضات فلورانس فاسد شدند. من می‌خواستم نظریهٔ **«ماکیاول»** را قبول کنم ولی چون در چنین مواقعی مصالح سیاسی مافوق مصالح مدنی است من با عقیدهٔ او در این موضوع موافق نیستم به‌دلیل اینکه اگر ملت جرائم و توهینهای واردهٔ برخود را رأساً رسیدگی و محاکمه نماید معایب بزرگ ازآن ناشی خواهد شد، ناچار باید کسانی برگزیده شوند که قضاوت بیطرفانه نمایند.

قانونگذاران روم در این باب دو کار کردند: به‌متهمین اجازه دادند که قبل

از محاکمه جلای وطن کنند و همچنین مقرر داشتند اموال محکومین تقدیس شود[۸] تا مردم نتوانند آنها را ضبط نمایند و بدین وسیله توانستند نیروی قضاوت ملی را محدود نمایند. «سولون» هم از این کار جلوگیری کرد یعنی از سوءاستفاده‌ای که ملت درمحاکمهٔ جنایات ممکن بود بنماید، جلوگیری نمود وتقاضا کرد «آرئوپاگوس» در قضایا تجدیدنظر کند و اگر متهمی برخلاف عدالت محکوم شده «آرئوپاگوس» قضیه را مجدداً رسیدگی و محاکمه را اعاده نماید. این دستور «سولون» قانون قابل تقدیری بود زیرا سبب می‌شد که متهم تحت دقت و رسیدگی یک قاضی بزرگ قرار بگیرد که بیش از همه مورد اعتماد ملت بود و در واقع بدین طریق اعمال ملت تحت بازرسی خود ملت واقع می‌شد. خوب است در چنین امور قدری تأنی بکار رود، بخصوص وقتی متهم زندانی است تا اینکه مردم با آرامش و از روی خونسردی قضاوت کنند.

درکشورهای استبدادی پادشاه می‌تواند شخصاً قضاوت کند ولی دردولتهای مشروطه نمی‌تواند قضاوت نماید، زیرا در چنین صورتی اساس حکومت نابود می‌شود و روابط بین شاه و ملت یعنی دستگاه بزرگ‌قضایی ازبین می‌رود و به‌تمام تشریفات دادرسی خاتمه داده می‌شود، ترس برتمام قلوب مستولی می‌گردد. رنگ تمام‌چهره‌ها می‌پرد و دیگر اطمینان و شرافت و محبت و امنیت و مشروطیتی باقی نمی‌ماند.

در دولتهای مشروطه پادشاه خود طرف متهم است و می‌تواند او را تعقیب و یا صرفنظر کند، پس اگر خودش هم او را محاکمه کند مدعی و قاضی یکی خواهد شد. و همچنین در مشروطه پادشاه حق مصادره دارد، پس اگر خودش هم درمورد جرائم قاضی شده و محاکمه کند هم مدعی خواهد بود و هم قاضی، گذشته از این جهات زیباترین مظهر حاکمیت خود را که عبارت از حق‌عفو است از دست خواهد داد و معقول نیست که خودش هم حکم بدهد و هم با عفو حکم را ملغی کند. بدیهی است هیچ گاه شاه حاضر نخواهد بود با شخص خودش مخالفت نماید، علاوه بر این اگر شاه قضاوت کند تمام افکار مشوب می‌گردد زیرا معلوم نخواهد شد که متهم تبرئه‌شده یا مورد عفو قرار گرفته است. هنگامی که **لوئی‌سیزدهم** [۹] خواست درمحاکمهٔ **دوك دلاوالت** [۱۰] قاضی باشد و برای این کار چندتن از صاحب‌منصبان پارلمان و چندتن از رایزنان دولت را در دفتر خود احضار کرد و خواست

آنان را مجبور کند که رأی به‌اعدام متهم بدهند **دوبلینور** [۱۱] رئیس پارلمان گفت: « در این قضیه موضوع عجیبی دیده می‌شود و آن این است که پادشاهی علیه یکی از اتباع خود می‌خواهد قضاوت کند و حال آنکه همواره پادشاهان حق عفو را به خود اختصاص داده قضاوت را به‌صاحب‌منصبان خود واگذار می‌کنند آیا خاطر اعلیحضرت تحمل خواهد فرمود در مقابل خود شخصی را در حال اتهام ببیند که یک ساعت بعد به‌قضاوت ملوکانه باید اعدام شود.» پادشاهی که باید عفو کند چنین وضعیتی را نمی‌تواند تحمل نماید زیرا تنها دیدار جمال‌شاه است که دراثر آن بست‌نشستگان کلیسا از بست خارج شده و به‌زندگی عادی ادامه می‌دهند در این صورت همه کس باید از حضورشاه با خشنودی خارج شود. وقتی هم محاکمه شروع و در اصل موضوع رسیدگی شد باز هم مجدداً «بلینور» گفت: «چنین قضاوتی سابقه ندارد،در تمام ازمنهٔ گذشته تا امروز در هیچ مورد دیده نشده که یکی از پادشاهان فرانسه به‌عنوان قاضی و بنابه‌حکم خودش یک شخص اصیل را محاکمه و محکوم به‌مرگ کرده باشد.»

حکمهایی که پادشاه در اثر قضاوت می‌دهد سرچشمهٔ اجحافات و هر نوع تعدی و ستمگری خواهد بود و سبب خواهد شد که ظلم و اجحاف در سراسر کشور توسعه یابد و درباریان را دائماً با وسوسه شاه به‌صدور احکام ظالمانه وادار کنند.

چند نفر از امپراتوران روم حرص زیادی به‌قضاوت و صدور احکام داشتند و هیچ دورهٔ سلطنتی مانند حکومت آنان دورهٔ ظلم و جور را به‌خود ندیده است. **تاسیت** [۱۲] می‌گوید: چون « کاودیوس» قضاوت در امور و مشاغل قضات را به‌خود اختصاص داد فرصتی برای هرگونه غارتگری و ظلم و اجحاف به‌دست دیگران داد. «نرون» که بعد از « کاودیوس» به‌امپراتوری رسید برای جلب قلوب مردم اظهار کرد که ازقاضی بودن درامور خودداری خواهد کرد تا اینکه سرنوشت شاکی و متهم دستخوش هوی‌وهوس درباریان نشود.

زوسیموس [۱۳] می‌گوید: در زمان **آرکادیوس** [۱۴] عدهٔ تهمت زنندگان زیاد شد و دربار را احاطه کرد و با انواع مظالم وفساد آن را آلوده کرد. وقتی کسی فوت می‌کرد برای تصاحب اموال او این‌طور وانمود می‌کردند که اولادی از او باقی نمانده، و اموالش را به وسیلهٔ یک فرمان سلطنتی می‌بخشیدند. «**آرکادیوس**»

مردی بود خیلی ابله ولی «ملکه» زن او خیلی فعال وکاری بود و بدون اینکه خسته شود دائماً درصدد تهیهٔ وسایل تسکین حرص و آز محارم و نوکران خود بود بطوری‌که برای مردم‌آبرومند هیچ آرزویی غیر از مرگ باقی نمانده و از جان خود سیر شده بودند.

پروکوپیوس [۱۵] می‌گوید: سابقاً عدهٔ درباریان خیلی‌کم بود. اما در زمان **یوستینیانوس** [۱۶] چون قضات آزاد نبودند، دادگاههای آنان خالی بود و حال آنکه درکاخ‌سلطنتی هیاهو و غوغای اشخاصی‌که برای دعاوی خود آمده بودند طنین‌انداز شده و همه‌کس می‌دانست‌که در دربار به‌چه ترتیب احکام و حتی قوانین را در معرض بیع و شری قرار می‌دهند.

قوانین به‌منزلهٔ چشمان پادشاه می‌باشند و آنچه پادشاه با چشمان عادی خود نمی‌بیند و از تشخیص آن‌عاجز است به‌وسیله قوانین می‌بیند، پس اگر پادشاه بخواهد عمل دادگاهها را خود انجام دهد آن وقت برای خودش‌کار نخواهدکرد بلکه به نفع اطرافیان و فریب‌دهندگان خود و علیه منافع خویش ‌کار می‌کند.

۶. در حکومت پادشاهی وزیران هم نباید قضاوت کنند

در حکومت‌مشروطه سلطنتی این موضوع هم عیب بزرگی است‌که وزیران خودشان در امور مورد اختلاف مردم یاکار مربوط به‌وزارت‌خانهٔ خود قضاوت‌نمایند هنوز هم دولتهایی دیده می‌شوند که در سازمان آنها قضات بسیاری برای اتخاذ تصمیم در امور مربوط به‌مالیات وجود دارند و وزرا می‌خواهند در این‌کارها قضاوت نمایند.

آیا باور می‌کنید در دورهٔ زندگی ما هنوز وزیرانی باشند‌که این سبک را بکار بندند؟! در این موضوع افکار زیادی به‌مخیله‌ام خطور می‌کند ولی فقط یکی را ذکر می‌کنم: به‌حکم طبیعت بین شورای‌پادشاهان و دادگاهها یک نوع تناقض وجود دارد، زیرا شورای‌پادشاه از اشخاص معدودی تشکیل می‌شود ولی دادگاهها باید دارای اعضای متعدد باشند و علت آن‌هم این است‌که در شورای‌سلطنتی امور با حرارت و ولع تعقیب می‌شود ولی در دادگاهها با خونسردی و بیطرفی تلقی می‌گردد، به‌این جهت در شورای سلطنتی چهار پنج‌نفر بیشتر در این‌کار دخالت

نمی‌کنند ولی در دادگاه عدهٔ زیادی لازم است تا در نتیجه تعاطی افکار قضاوت با متانت و خونسردی به‌عمل آید.

۷. قاضی منحصر به فرد

قاضی‌منفرد فقط در دولتهای استبدادی ممکن است وجود داشته باشد، در تاریخ روم دیده می‌شود که قاضی‌منحصر به‌فرد تا چه اندازه می‌توانست از اقتدار خود سوءاستفاده نماید. مثلاً در روم **آپیوس** [۱۷] که قاضی منحصر به‌فرد بود قوانین را تحقیر می‌کرد وحتی قوانینی را که خود او وضع کرده بود با بی‌اعتنایی تلقی می‌کرد و مخالف آن عمل می‌نمود.

«لیویوس» می‌گوید: **دسمویرها** [۱۸] قضات ظالمی بودند، یکی از شواهد مظالم آنها این است: شخصی به دادگاه مراجعه و تقاضا کرد زنی موسوم **به‌ویرگینیا** [۱۹] که کنیز اوست از او تمکین‌نکرده و باید وی را به‌او تسلیم نمایند، اقوام ویرگینیا در دادگاه اظهار داشتند برطبق قانون تا صدور حکم از دادگاه و تعیین تکلیف ویرگینیا را در اختیار آنها بگذارند ولی دادگاه به‌عنوان اینکه قانون اجازه تسلیم زن را فقط به‌پدرش می‌دهد و پدرش هم غائب است و قانون قابل اجرا نیست ویرگینیا را به‌اقوامش تسلیم نکرد و قبل از تعیین تکلیف و رسیدگی به‌شکایت و احقاق حق به‌شاکی تسلیم کردند.

۸. اتهامات در دولتهای مختلف

در روم هر فردی اجازه داشت که فرد دیگری را متهم نماید. این ترتیب به‌موجب روح جمهوریت برقرار شده بود و بر طبق آن هر فردی باید به‌امور جامعه علاقهٔ نامحدودی داشته و در عین‌حالِ از تمام حقوق ملی بهره‌مند گردد. در زمان امپراتوران نیز همین اصول جمهوریت تعقیب شد ولی چون اصول جمهوری با وضع امپراتوری منافات داشت باعث گردید عده‌ای اشخاص فاسد و مردم‌آزار پیدا شدند. هر کس که درصدد اشغال مقامی بود برای جاه‌طلبی پست‌فطرتی به‌خرج می‌داد و درصدد بر می‌آمد مردم را نزد شاه متهم کند و بدین وسیله به‌ترقی و ثروت نائل شود، این وسیله‌ای بود که افتخارات و مکنت را نصیب مردم آن زمان می‌کرد ولی

خوشبختانه چنین رسمی در میان ما نیست. امروز اصول قابل تحسینی هست و آن این است: پادشاه که مجری قوانین و در رأس قوه‌مجریه است در هر دادگاهی نماینده‌ای از طرف خود گماشته تا به‌نام او جنایتکاران را تعقیب کند و شغل خبرچینی در میان ما رایج نیست، اگر هم حدس بزنند نماینده پادشاه (دادستان) از مقام خود سوءاستفاده کرده است او را مجبور می کنند گزارش‌دهنده را معرفی نماید و منشأ اطلاعات خود را از وقوع جرم بگوید.

در قوانین افلاطون اشخاصی که در خبردادن به‌قضات یا در کمک‌رساندن به آنها اهمال می‌ورزیدند می‌بایستی تنبیه شوند، امروز این ترتیب دیگر مناسب نیست زیرا دادستان به‌جای افراد مراقب است و عمل می کند و افراد در رفاه‌اند.

۹. شدت مجازات در حکومتها

در حکومتهای استبدادی که اساس آنها مبنی بر ترس و وحشت است سختی کیفرها مناسب می‌باشد ولی برای حکومتهای مشروطه و جمهوری که برپایه شرافت و تقوا برقرار شده شدت مجازات مناسب نیست.

در دولتهای معتدل حب‌وطن و خجالت و ترس از سرزنش عواملی هستند که مانع از وقوع جنایات می‌شوند و بزرگترین مجازات یک عمل بد همین خواهد بود که وقوع آن به‌ثبوت برسد و مرتکب را شرمسار کند. بنابر این قوانین‌مدنی با سهولت مرتکبین را تنبیه می کند و احتیاج زیادی به‌قدرت نیست. در این قبیل دولتها قانونگذاران خوب می کوشند جرائم را کمتر کیفر دهند بلکه بیشتر سعی می کنند از وقوع جرائم جلوگیری کنند و به‌مردم اخلاق خوب تعلیم نمایند نه اینکه آنها را شکنجه بدهند و بر سختی و شدت مجازات بیفزایند. این نکته را نویسندگان «چینی» دائماً خاطرنشان می کنند زیرا در امپراتوری چین هر قدر بر تعداد شکنجه ها افزوده می‌شد به‌همان اندازه کشور به‌انقلاب نزدیکتر می‌گردید و هرقدر اخلاق مردم‌فاسدتر می‌شد برشکنجه می‌افزودند. اثبات این موضوع اشکالی ندارد. تقریباً در تمام کشورهای اروپا به‌هر اندازه که به‌آزادی نزدیکتر و یا از آن دورتر شده‌اند به‌همان اندازه از شمارهٔ کیفرها کاسته شده یا به‌آنها افزوده شده است.

در کشورهای استبدادی مردم بقدری بدبخت هستند که تأسف بر زندگی بیشتر

از ترس مرگ است و بدبختی بحدی است که مردم از مرگ باکی ندارند و بنابر این زندگی بیشتر موجب وحشت است تا ترس از مرگ. بنابراین مجازاتهایی که موجب سلب حیات می‌شود کافی است و محتاج به‌سختی و شکنجه نیست.

مردمانی که بی‌نهایت خوشبخت و بی‌اندازه بدبخت هستند بالسویه متمایل به‌شقاوت و سختدلی می‌باشند. صحت این حرف را رفتار کشیشان تارک دنیا و جهانگردان ثابت می‌کند، فقط حدمتوسط اختلاط نیک‌بختی و بدبختی است که به انسان رحم و عاطفه می‌آموزد. آنچه در زندگی افراد صدق می‌کند دربارهٔ ملتها نیز صادق است. میان طوایف‌وحشی که زندگی بسیار سختی دارند و نزد ملل حکومتهای استبدادی که یک نفر فقط به‌حد افراط خوشبخت است (پادشاه) و دیگران همه بدبخت هستند بی‌رحمی بالسویه حکمفرماست. ولی در حکومتهای‌معتدل اعتدال فرمانروا می‌باشد.

وقتی در مطالعه تاریخ اجرای عدالتهای وحشیانهٔ سلاطین ترک را از نظر می‌گذرانیم با یک نوع تألم و تعجب‌آلام بزرگ بشر را احساس می‌کنیم.

در حکومت‌های معتدل برای یک قانونگذار خوب عوامل کوچک می‌تواند وسیله وضع کیفرهائی بشود و احتیاج به‌عوامل بزرگ نیست، مثلاً در اسپارت رسم بود مردها زنان خود را به‌یکدیگر به‌امانت می‌دادند. قانونگذاران از همین رسم استفاده کرده و مجازات خاصی برای پاره‌ای از جرائم برقرار کردند و آن مجازات این بود که هرکس مرتکب فلان عمل بد می‌شد دیگر نمی‌توانست زنش را به دیگری به‌امانت بدهد و یا زن دیگری را به‌امانت بگیرد و همچنین مجازات دیگری که از همین عادت استخراج شده بود این بود که در صورت ارتکاب فلان جرم مرتکب باید در خانهٔ خود با دختران و دوشیزگان باکره زندگی کند، بدون آنکه بتواند به‌آنها نزدیک شود و بالنتیجه نتواند اطفاء غریزهٔ جنسی بنماید. اجمالاً اینکه مجازات از همین عوامل کوچک باید استخراج شود نه از امور فوق طاقت. اجبار به‌عمل خلاف عادت خود مجازات است و هر چیزی که به‌موجب قوانین کیفر نامیده می‌شود همان کیفر است و نتیجه خواهد داد.

۱۰. قوانین قدیم فرانسه در این مورد

در قوانین قدیم فرانسه روح حکومت‌مشروطه را می‌توان یافت، زیرا در مورد

کیفرهای پولی اشخاص غیراصیل را کمتر از اشخاص اصیل تنبیه می کردند ولی در جنایات قضیه به کلی برعکس بود و مجازات مردان اصیل این بود که از حلیهٔ شرافت عاری شده و حق ورود به‌دربار را نداشته باشند اما این اشخاص غیر اصیل و رجاله که شرافت نداشتند مورد کیفرهای جسمانی واقع می‌گردیدند.

۱۱. وقتی مردم با تقوا و فضیلت هستند نیازی به تشدید مجازات نیست

ملت روم درستکار بود. این درستکاری بقدری قوت داشت که غالباً همین که قانونگذار صلاح ملت را به‌او نشان می‌داد کافی بود و همینکه راه نیکوکاری را به مردم می‌فهماندند مردم آن را تعقیب می کردند و به‌جای انتشار امریه‌ها دادن پند و اندرز برای این ملت کفایت می کرد.

در جمهوریت مقننین کیفرهای سخت «قانون **الواح دوازده‌گانه**» [۲۰] و قوانین پادشاهی را حذف کردند، در «قوانین **والریانوس**» [۲۱] همچنین در «قانون **پرسیا**» [۲۲] هر چه مجازات سخت بود تقریباً از بین رفت و از این کار هیچ‌گونه صدمه انتظامی پیش نیامد و هیچ عیبی در نظم جمهوریت آشکار نگردید. قانون والریانوس این بود: هرگاه یکی از افراد به‌جای توسل به‌محاکم به‌خود ملت متوسل می‌شد در آن صورت‌قضات حق‌مداخله در کار او را نداشتند و اگر مداخله‌می کردند به‌بدنامی معروف می‌شدند، همین مجازات کافی بود که قضات در این مورد مداخله نکنند.

۱۲. قدرت مجازات

تجربه ثابت کرده است که کیفرهای ملایم در ذهن افراد بیشتر تأثیر می کند گاهی هم در بعضی جاها مجازات شدید مؤثر واقع می‌شود.

کراراً دیده شده که در موارد پیش‌آمدهای‌ناگوار دولت برای اصلاح متوسل به‌وضع قوانین سخت شده و خواسته بیدرنگ آن را اصلاح کند و به‌جای قوانین عادی کیفر سختی برقرار کرده که از سانحه فوراً جلوگیری نماید، اما با این ترتیب قوهٔ محرکهٔ حکومت فرسوده می‌شود و افکار مردم به‌مجازات سخت معتاد می‌گردد.

همانطور که تنبیهات خفیف مردم را متأثر می کرد آن وقت با تنبیه شدید

باید متأثر شوند ورفته رفته ترس از مجازات شدید کمترمی‌شود و باز هم مجبور می‌شوند برشدت آن بیفزایند و این سیرتصاعدی معلوم است به کجاها خواهد رسید، نتیجه‌ای هم از آن برای اصلاح اخلاق گرفته نخواهد شد. مثلاً راهزنی در بعضی از کشورها خیلی متداول بود، برای جلوگیری از آن چرخ شکنجه را اختراع کردند، این شکنجه مدتی از راهزنی جلوگیری کرد ولی از آن به‌بعد باز هم راهزنی کردند. در زمان ما فرار از خدمت‌نظام در جنگ فراوان است، برای این کار کیفر فراریان را اعدام مقرر داشته‌اند با این حال‌فرار از جنگ کمتر نشده‌است. علت این قضیه خیلی‌طبیعی است زیرا سربازی که عادت دارد هر روز زندگی خود را درمعرض خطر بیندازد این مجازات را حقیر می‌شمارد یا چنان‌وانمود می کند که حقیر است، ولی اگر همین سرباز عادت کند که دائماً از ننگ بترسد ممکن است کیفری به‌او بدهند که آثارش در تمام مدت عمر باقی باشد و او را همواره ننگین بدارد، دراین صورت با وضع مجازات اعدام‌درچنین‌مواردی درواقع کیفر را تخفیف داده‌اند درحالی که تصور می کردند، کیفر شدیدی برقرار کرده‌اند.

مردم را از راههای افراطی نباید هدایت کرد بلکه باید در استعمال وسایلی که طبیعت برای راهنمایی آنان به‌اختیار ما گذاشته است میانه‌روی و اعتدال را پیش کشید. علت تمام‌سستیها را مطالعه و دقت کنید خواهید دید که در نتیجه عدم مجازات است نه در نتیجه کمی مجازات، پس باید به‌طبیعت تأسی کنیم که خجلت را مانند یک بلیه برای مردم خلق کرده است و بزرگترین قسمت مجازات را ننگ تحمل مجازات قرار بدهیم. اگر کشورهایی یافت شوند که درآنجاها مجازات شدید و شکنجه نباشد علتش این است که کیفرها را درباره نابکاران و درستکاران بالسویه مقرر داشته‌اند، ولی این نوعی ظلم و تعدی است و اگر کشورهایی می‌بینید که در آنجاها فقط شکنجه های بیرحمانه ازکارهای بد ممانعت‌می کند درنظر داشته باشید که نتیجهٔ سختی حکومت است که کیفرهای شدید را برای خطاهای کوچک مقرر داشته.

غالباً یک قانونگذار که می‌خواهد عیبی را اصلاح کند فقط در فکر اصلاح است و بس چشمهای او روی همان اصلاح بازشده و دربارهٔ مضار آن اصلاح بسته می‌شود همین که عیب اولی اصلاح شد آن‌وقت چیزی که جلب‌توجه می کند سختی

قانونگذار و عیبهایی است که از آن اصلاح در حکومت باقی می‌ماند و آن عیب این است که اذهان مردم در نتیجهٔ قوانین سخت فاسد شده و به‌استبداد عادت می کنند.

«گزنفون» می‌گوید: وقتی که **لوساندروس** [۲۳] در جنگ با آتنیها پیروزمند گردید تمام اسیران آتنی را تحت محاکمه قرار داد و عذرش این بود که آتنیها درحین جنگ سربازان اسیر او را از کشتیها به‌دریا انداخته و در مجمع خود تصمیم گرفته بودند که دستهای سربازان اسیر «لوساندروس» را قطع کنند، به‌این جهت لوساندروس هم تمام اسرای آتنی را سر برید و فقط یک نفر از آنها به‌نام **آدیمانتس** [۲٤] جان بدربرد. قبل از اعدام یکی از اسراء که **فیلوکلس** [۲٥] نام داشت لوساندروس به‌او اینطور ایراد می‌گرفت: که در نتیجهٔ بریدن دستهای اسرای «اسپارتی» درس بیرحمی به‌یونانیان آموخته و اذهان مردم را فاسد کرده است.

«پلوتارک» می‌گوید: وقتی مردم آراگیو [۲٦] هزاروپانصدنفر از همشهریان خود را کشتند مردم آتن قربانیهایی برای توبه‌و احتراز از این کار کردند که خدایان چنین خیال بیرحمانه‌ای را از قلب مردم آتن دور کنند.

فساد یک جامعه دوقسم‌است؛ یکی موقعی که توده قوانین را مراعات‌نمی کند این درد چاره‌پذیر است. و دیگر آنکه قوانین توده را فاسد می کند که این درد درمانی ندارد زیرا دردناشی از خود درمان است.

۱۳. ناتوانی قوانین ژاپن [۲۷]

کیفرهای مفرط حتی استبداد را هم فاسد می کنند، نگاهی به‌قوانین جزایی ژاپن بیفکنیم، در این کشور تمام جنایات را با مرگ کیفر می‌دهند و عدم اطاعت به‌عظمت امپراتور خود جنایت عظیمی است زیرا در آنجا مقصود اصلاح مجرم نیست بلکه منظور از مجازات انتقام پادشاه است. این افکار ناشی از بردگی است و به‌علاوه چون امپراتور مالک تمام اموال است تقریباً تمام جرائم مستقیماً علیه منافع او واقع می‌شود. در این کشور امری که ظاهراً جرم نیست‌به‌سختی مورد مجازات واقع می‌شود، مثلاً کسی که برای قمار پولی مصرف کند محکوم به‌اعدام می‌گردد و نیز هر کس جلو قاضی دروغ بگوید محکوم به‌اعدام می‌شود، ولی باید دانست این عمل مخالف دفاع طبیعی است.

اخلاق ژاپنیها اینطور است مردمانی بااستقامت، جدی، متعصب، و در هوی و هوس خود پافشاری زیادی دارند و تمام بدبختیها را به‌هیچ می‌شمارند، با توجه به‌این مراتب در بادی امر چنان به‌نظر می‌رسد که قانونگذاران ژاپنی در بیرحمی و سختگیری محق بوده‌اند چون طبیعتاً این ملت مرگ را حقیر می‌شمارد و برای کوچکترین ناملایم ممکن است شکم خود را پاره کند، در چنین صورتی آیا بیمی از شکنجه های بزرگ خواهد داشت؟ و آیا مآلاً به‌آنها معتاد نمی‌شود.

سفرنامه‌ها در باب پرورش کودکان ژاپنی چنین می‌گوید: «ژاپنیها اطفال را باملایمت ترتیب می‌کنند زیرا اطفال در مقابل تنبیهات پدر و مادر عناد به‌خرج می‌دهند و لجوج هستند و باغلامان هم به‌سختی رفتار نمی‌کنند زیرا آنها هم از خود دفاع می‌کنند». با تأسی به‌این روح که در طرز تربیت خانوادگی معمول است بهتر است زمامداران هم در حکومت سیاسی و مدنی همین رویه اعتدال و ملایمت را پیش گیرند.

قانونگذاران عاقل سعی می‌کنند که به‌وسیلهٔ تعدیل کیفرها وامید به‌پاداشها و همچنین در اثر پندهای فلسفه و اخلاق و اصول مذهب که با اخلاق موافق‌باشد و همچنین در سایهٔ اجرای صحیح قوانین شرافت و بیم از شکنجه و ننگ و تمتع از خوشبختی آرام و ثابت احتراز از ارتکاب‌جرم را در اذهان مردم رسوخ دهند. قانونگذاران ژاپن بیمناک بودند که ملت به‌واسطه اعتیاد به‌مجازاتهای سخت و شدید دیگر از مجازاتهای خفیف نترسد به‌این جهت برشدت مجازات می‌افزودند، چارهٔ این کار این بود که به‌تدریج مجازاتها را تخفیف دهند، به‌این طریق که ابتدا در موارد خاصی جرم را قابل‌عفو کرده و بعد رفته‌رفته کیفر جنایات را ملایمتر نمایند تا اینکه روزی بتوانند در تمام موارد کیفر را ملایم نمایند.

من چه می‌گویم؟ استبداد این وسایل را نمی‌شناسد و از این راهها نمی‌رود و تنها کاری که می‌تواند بکند این است که در طریقه استبداد رویهٔ افراطی پیش بگیرد و بس. غیر از این کاری از او ساخته نیست، به‌این جهت وقتی در ژاپن استبداد خواست درصدد تعدیلی برآید سخت‌تر شد. آری با ارواحی که از هر حیث مرعوب و وحشت‌زده هستند نمی‌توان جز با وحشت زیادتری رفتار کرد. این است مبدأ و روح قوانین ژاپن. در این قوانین غضب بیش از قدرت حکمفرماست.

ژاپنیها موفق شدند مسیحیت را ازبین ببرند اما بایددانست که کوششهای فراوان در این مورد خود دلیل ضعف و ناتوانی آنهاست زیرا آنها خواستند نظم صحیحی را برقرار کنند ولی ضعف آنها بیشتر آشکار شد.

داستان ملاقات امپراتور و **دیرو** [۲۸] در **مئاکو** [۲۹] خواندنی است. در ژاپن شمارهٔ اشخاصی که به‌دست اوباش خفه یا کشته می‌شوند باورکردنی نیست. دختران و پسران را می‌ربایند و اغلب آنها را درساعات نامناسب در محلهای عمومی پیدا می‌کنند درحالی که عریان و برهنه و در جوالهای کرباسی دوخته شده‌اند، برای اینکه نفهمند از چه محلهایی عبور کرده‌اند. اوباش هر چه دلشان بخواهد می‌دزدند، شکم اسبها را پاره می‌کنند تا اینکه سوار از پشت‌زین بیفتد، ارابه‌ها را واژگون می‌نمایند تا اینکه خانمها را لخت کنند [۳۰]. ژاپنیها به **هلندیها** [۳۱] می‌گفتند اگر شب را روی چوب‌بستها بگذرانند کشته خواهند شد: آنان از چوب‌بستها پایین می‌آمدند و...

یک موضوع دیگر را هم به‌طوراجمال ذکر می‌کنیم: امپراتور که به‌شهوات پلیدی دلبستگی داشت زن نمی‌گرفت و بیم آن می‌رفت که بدون وارث از دنیا برود و «دیرو» دو دوشیزهٔ بسیار زیبا برای او فرستاد. امپراتور یکی ازآن دو را به‌پاس احترام «دیرو» به‌عقدنکاح درآورد اما با اوهمخوابه نشد. دایهٔ امپراتور خوشگلترین دختران کشور را برای شاه جستجو می‌کرد اما هرکاری می‌کردند بیهوده بود، تا بالاخره دختر یک‌نفر اسلحه‌ساز جلب سلیقه و توجه امپراتور را کرد و تصمیم گرفت که ازآن زن اولاد پیدا کند و پسری ازاو به‌وجود آمد، خانمهای درباری ازاینکه امپراتور زن‌پستی‌را به‌آنها ترجیح داده مکدرشدند و بچه را خفه کردند و این‌جنایت را از امپراتور پنهان داشتند زیرا اگر می‌فهمید سیل خون جاری می‌کرد. در هر حال شقاوت و سختی قوانین اغلب مانع اجرای آنها می‌شود و وقتی کیفر از اندازه می‌گذردغالباً مجبور می‌شوند که تنبیه نکردن‌را به‌اجرای قوانین سخت ترجیح بدهند.

۱۴. روح سنای روم

در زمانی که **«آکیلیوس گلابریون»** [۳۲]و **«پیسو»** [۳۳] کنسول بودند قانون **آسیلیا** [۳۴] را برای جلوگیری از رشوه وضع کردند. **دیون** [۳۵] می‌گوید: «مجلس

سنا کنسولها را وادار کرد این قانون را پیشنهاد کنند و جلو افراط کاری را بگیرند. **کورنلیوس** [۳۶] **تریبون** [۳۷] آن زمان تصمیم گرفته بود کیفرهای مدهشی برای ارتشا پیشنهاد کند و ملت هم با این پیشنهاد و ترتیب موافق بود زیرا به‌شدت از رشوه‌خواری متنفر شده بود.» اما مجلس می‌دانست که کیفرهای مفرط باعث وحشت مردم می‌شود درعوض این نتیجه را هم خواهد داشت که دیگر کسی پیدا نخواهد شد کسی را متهم یا محکوم کند درصورتی که اگر مجازات خفیف باشد هم‌شاکی پیدا می‌شود و هم قاضی.

۱۵. قوانین روم در مورد مجازاتها

من هر وقت اعمال رومیها را با افکار خود موافق می‌بینم برای دادن اندرزهای خود احساس قوت می‌نمایم. این ملت بزرگ همان اندازه که قوانین‌سیاسی را تغییر می‌داد قوانین‌مدنی را هم عوض می‌کرد در این صورت معتقد می‌شوم که کیفرها بسته به‌طبیعت حکومت هستند.

در روم قدیم قوانین امپراتوری که برای ملتی مرکب از فراریان، غلامان، راهزنان، تدوین می‌شد خیلی سخت بود اما بعداً روح‌جمهوریت اقتضا می‌کرد، دسمویرها آن قوانین را درالواح دوازده‌گانه خود جادهند ولی اشخاصی که مایل به‌ستمگری بودند از تبعیت روح‌جمهوری احتراز می‌کردند.

«لیویوس» می‌گوید: «وقتی که **میتوس‌سوفتیوس** [۳۸] دیکتاتور **آلبا**[۳۹] از طرف **تولوس هوستیلوس** [۴۰] محکوم شد او را به‌وسیلهٔ دو ارابه‌از دوطرف مخالف کشیدند و اندامش را پاره‌پاره کردند. به‌عقیده «لیویوس» این مجازات اولین و آخرین شکنجه‌ای بود که در آن معنی انسانیت فراموش شده بود ولی او اشتباه می‌کند زیرا قوانین‌الواح دوازده‌گانه هم مملو ازکیفرهای بیرحمانه‌تری می‌باشد. موضوعی که به‌خوبی این طرز سخت و روش شدید را واضح و روشن می‌نماید حکم اعدام علیه هجوگویان است. این رویه با روح و قریحه‌جمهوری موافق نیست زیرا در جمهوری توده دوست دارد بزرگان را سرافکنده ببیند و آنهایی که می‌خواهند کاخ آزادی را برای حفظ بزرگی خود واژگون سازند از نوشته‌هایی که آنها را هجو می‌کند و روح آزادی را به‌خاطر می‌آورد، می‌ترسند.

بعد از اخراج «دسمویرها» تمام کیفرها و قوانین مربوط به‌آن ازبین رفت ولی عمداً آنها را الغاء نکردند، بلکه در نتیجهٔ جلوگیری از اعدام یک‌نفر از اهالی روم که قانون «پرسیا» ممانعت کرد قوانین «دسمویر» اثرات خود را از دست داد، این همان زمانی است که با گفته‌های «لیویوس» تطبیق می‌نماید و حاکی از آن است که هیچ ملتی به‌اندازه این قوم اعتدال در کیفر را دوست نمی‌داشت[٤١]. علاوه‌بر تعدیل کیفرها هر متهمی حق داشت قبل از محاکمه به‌دادگاه اعتراض کند، در این صورت دیده می‌شود که تا چه‌اندازه رومیها روح‌طبیعی جمهوریت را مراعات می‌کردند.

سولا که ستمگری و هرج و مرج و آزادی را با هم مخلوط می‌کرد **قوانین کورنلی** [٤٢] را وضع کرد. از ملاحظه آن قوانین به‌خوبی استنباط می‌شود که سولا آنها را فقط برای تعمیم جنایات وضع کرده و بدان وسیله اغلب اعمال را قتل نام نهاده و در همه جا متهمین را قاتل نامیده است و با عملیات بی‌رویه در سر راه مردم دامهایی گسترده و خارهایی پاشیده یا بهتر بگویم پرتگاههایی ایجاد کرده است که دیگران هم به‌او تأسی کرده‌و رفتار اورا تقلید کرده‌اند. قوانین سولا تمام مجازاتهای دورهٔ «دسمویر» را از قبیل نهادن دست در آب‌جوش و استعمال آتش منع کرد. «سزار» ضبط اموال محکومین را هم اضافه کرد چه آنکه متمولین در تبعیدگاههای خود اموال خویش را حفظ می‌کردند و این وضعیت وسیله‌ای به‌دست آنان می‌داد که در ارتکاب جنایات جریتر شوند و تهور بیشتری به‌خرج بدهند.

امپراتوران وقتی حکومت نظامی را برقرار کردند احساس کردند حکومت نظامی برای خود آنها خطرناکتر است تا برای مردم آن‌وقت سعی کردند آن رامعتدل کنند و تشخیص دادند که باید مورد احترام و محبت واقع شوند، در چنین صورتی کمی به‌حکومت مشروطه نزدیکتر شدند و مجازاتها را تقسیم‌بندی کرده به‌سه طبقه قسمت کردند. نخست کیفرهایی که برای رجال درجه اول تعیین شد و نسبتاً ملایم بود، دوم آنهایی که برای اشخاص مادون‌تر تعیین کرده بودند و اندکی شدیدتر از دسته اول بود، در درجه سوم کیفرهایی که برای اشخاص رذل وپست برقرار کرده و سخت‌تر از همه بود.

«**ماکسیمینوس** » [٤٣] خونخوار و دیوانه به‌جای ملایم کردن حکومت‌نظامی

مقررات آن‌را شدیدتر کرد. **کاپیتولینوس** [٤٤] می‌گوید: «به‌مجلس‌سنا اطلاع دادند «ماکسیمینوس» بعضی ازمردم را به‌چهارمیخ کشیده و عده‌ای را جلو جانوران‌درنده انداخته یادرپوست حیواناتی که‌تازه کشته شده‌اند می‌گذارد بدون اینکه کوچکترین وقعی به‌شئونات‌اشخاص بگذارد.» چنان‌به‌نظرمی‌آمد که «ماکسیمینوس» می‌خواست با «دیسیپلین» نظامی امور کشوری را برطبق عقیده خود اداره کند.

درکتاب ملاحظات در باب عظمت و انحطاط روم می‌بینیم که چگونه **کنستانتین** [٤٥] استبداد نظامی را مبدل به‌یک استبداد لشکری و کشوری کرد و به‌مشروطیت نزدیک شد. دراین کتاب تحولات مختلف این کشور و اینکه چگونه کار روسیها از بدبختی به‌لاقیدی و از لاقیدی به‌بی‌اعتنایی کشیده شده و در اثرتنبیه نکردن مرتکبین جرائم دچار انحطاط شدند، ملاحظه می‌شود.

۱۶. تناسب عادلانه میان جرم و مجازات

لازم است مجازاتها با یکدیگر هماهنگ بوده و متناسب باشند چه آنکه از عملی که صدمه بیشتری به‌جامعه وارد می‌آورد باید بیشتر احتراز و جلوگیری کرد تا عمل کوچکتری که کمتر لطمه می‌زند، این موضوع امری ضروری است.

شخص‌متقلبی که‌اسم خود را **کنستانتینوس دوکا**[٤٦] می‌گفت شورش بزرگی درقسطنطنیه برپا کرد و او را دستگیر کرده بدواً محکوم به‌شلاق نمودند، ولی چون اشخاص مهمی را متهم کرده‌بود بعداً او را به‌عنوان مفتری‌محکوم به‌سوختن کردند، چیز غریبی است که بین کیفر جنایت علیه دولت و کیفر تهمت به‌اشخاص چنین تفاوتی قائل شوند و تا این‌اندازه عدم‌تناسب وجود داشته باشد. این قضیه حرفهای **چارلز دوم** [٤٧] را بیاد می‌آورد که در موردی گفته بود: «درعبور خود مردی را دیدم که به‌تیری بسته و درمعرض انظار عموم گذارده‌اند پرسیدم چرا این شخص را اینجا گذاشته‌اند؟ جواب دادند برای اینکه علیه وزیران اعلیحضرت هجویاتی سروده است چارلز گفت عجب مرد ابلهی بوده چرا این هجویات را علیه خود من ننوشت زیرا دراین صورت هیچ کاری نسبت به‌او نمی‌کردند.»

در زمان سلطنت امپراتور **باسیلیوس** [٤٨] هفتادنفر علیه او توطئه کردند، وقتی عمل آنها کشف شد به جرم توطئه آنها را شلاق زدند و زلفها و موهای آنها

را سوزاندند و درعهد همین امپراتور اتفاقاً گوزنی‌شاخش به کمربند شاه درشکارگاه بند شد و یکی از ملتزمین رکاب کمربند را با شمشیر برید و امپراتور را نجات داد، امپراتور امر کرد آن‌شخص را به‌جرم اینکه شمشیر به‌روی شاه کشیده است سربریدند، کی می‌تواند باور کند که این دو حکم عجیب صادر شده باشد و تا این اندازه بین جرم و مجازات عدم تناسب وجود داشته باشد!

در کشور ما یکی از کارهای بد این است که برای راهزن عادی و راهزنی که در ضمن راهزنی مرتکب قتل می‌شود کیفر متشابهی‌تعیین کرده‌اند. این موضوع بدیهی است که برای امنیت عمومی بایستی در کیفربه‌تناسب جرائم‌تفاوتی وجود داشته باشد، در «چین» دزدان بی‌رحم را قطعه‌قطعه می کنند ولی سایر دزدان را با این شکنجه مجازات نمی‌نمایند. این امر باعث می‌شود که در آن کشور دزدی می کنند ولی بیرحمی نمی کنند یعنی آدم نمی کشند، در روسیه که کیفر دزد و قاتل یکسان است دزدها همیشه مرتکب قتل می‌شوند و می‌گویندمرده حرف نمی‌زند، یعنی سرقت آنها را بروز نخواهد داد.

وقتی در کیفر تفاوتی نیست باید در امید عفو تفاوتی قائل شد. در انگلستان چون دزدها را نمی کشند دزدان امیدوارند. کیفر آنها این است که به‌یک مستعمره تبعید خواهند شد و از مجازات معاف می‌گردند، اما قاتلین چنین امیدی ندارند بنابر این قتل کمتر اتفاق می‌افتد.

برای حکومتهای معتدل عفو و بخشایش وسیلهٔ خوبی است، از این اختیاری که پادشاه دارد و می‌تواند مقصر را عفو کند نتایج نیکوئی می‌توان گرفت و اساس حکومت‌استبدادی که مجرم را عفونمی کند دولت‌را از این‌مزیت‌محروم می‌دارد[٤٩].

۱۷. شکنجه

از آنجا که افراد بشر شرورند قانون مجبور است آنان را بهتر از آنچه هستند فرض کند بدین ترتیب گواهی‌دونفر برای اثبات جرم کفایت می کند، قانون‌اظهارات دونفر گواه را باور می کند و به‌نظر قانون مبنی برحقیقت تلقی می‌گردد، مثلاً این‌طور فرض می کند که هر طفلی که در طی دورهٔ زناشویی به‌وجود آمده، حلال‌زاده است. قانون به‌مادر طفل به‌اندازه‌ای اطمینان دارد که هرگز غیر از عفت دربارهٔ او تصور

دیگری نمی‌نماید.

اما بازجویی از تبه‌کاران را باشکنجه‌نباید قبول کردو نمی‌توان آن راپذیرفت، ما انگلستان را می‌بینیم که این عمل را بدون اینکه لطمه‌ای به‌حیثیت ملی و اصول حکومت‌آنهاوارد آید طردمی‌کنند. بقدری اشخاص با قریحه‌و نویسندگان زبردست دربارهٔ شکنجه به‌متهمین در ضمن بازجویی چیز نوشته‌اند و مضار و معایب این عمل را ثابت کرده‌اند که لزومی ندارد از آنها دیگر حرفی بزنم.

می‌خواستم بگویم در حکومتهای استبدادی که اساس همه چیز بر ترس است شاید این کار مناسب باشد و نیز فکر کردم بگویم غلامان در روم و یونان قدیم از ترس شکنجه مرتکب اعمال بد نمی‌شدند ولی صدای طبیعت را می‌شنوم که علیه افکار من فریاد می‌زند و مرا از ابراز چنین تصوراتی مانع می‌شود.

۱۸. مجازاتهای مالی و بدنی

اجداد ما «ژرمن‌ها» [۵۰] فقط جزاهای نقدی را مقرر می‌داشتند زیرا این مردمان آزادمنش و سلحشور این‌طور فکر می‌کردند که خونشان غیر از موقع جنگ نباید ریخته شود مگر وقتی‌که سلاح در دست دارند. ژاپنیها برعکس، این قبیل کیفرها را به‌کار نمی‌بندند به‌بهانهٔ اینکه متمولین از کیفر نقدی متأثر نخواهند شد، ولی نباید چنین تصور کرد که اشخاص متمول از تلف شدن اموال خود نمی‌ترسند آیا ممکن نیست جزاهای‌نقدی‌را به‌نسبت مکنت اشخاص برقرار کرد و برای متمولین آن را زیاد کرد؟ و همچنین ممکن نیست مجازاتهای ننگ‌آور و ترذیلی را هم به کیفر پولی اضافه کرد.

قانونگذاران خوب حدوسط را می‌گیرند نه همیشه جزای نقدی و نه همیشه کیفر جسمانی بلکه مجرمین را به‌تناسب مجازات می‌دهند.

۱۹. قانون قصاص

دولتهای‌استبدادی که قوانین ساده را دوست می‌دارند قانون قصاص را زیاد مورد استفاده قرار می‌دهند، دولتهای معتدل هم گاهی این قانون را می‌پذیرند اما این تفاوت هست که دولتهای مستبد آن را با نهایت سختی اجرا می‌کنند ولی

در کشورهای معتدل همیشه آن را ملایمتر کرده و با اعتدال اجرا می‌نمایند.

قانون‌الواح دوازده‌گانه فقط در دو مورد قصاص را قبول می‌کرد، اول در موقعی که به‌هیچ وسیلهٔ دیگری نمی‌توانستند شاکی را آرام نمایند، دوم بعد از محکومیت می‌بایستی محکوم خسارات و غرامات وارده را بپردازد تا معاملهٔ متقابل شده باشد و با این ترتیب تنبیه پولی جای تنبیه بدنی را می‌گرفت[۵۱].

۲۰. مجازات پدران به خاطر جرم فرزندان

در «چین» پدران را برای خطای فرزندان مجازات می‌کنند و در پرو [۵۲] هم این ترتیب معمول بود. این هم یکی از افکار استبدادی است ولو اینکه فلسفهٔ آن این باشد که بگویند چون پدران از قدرت پدری که طبیعت به‌آنها داده و قوانین هم این قدرت طبیعی را دربارهٔ آنان تقویت کرده استفاده نکرده و فرزندان خود را تربیت نکرده‌اند چه آنکه اگر این اصل را بپذیریم باید فرض کرد که در چین شرافت موضوع ندارد و الا خجلت و شرمساوی از تنبیه برای پدر از اینکه اولادش مجازات شده، کافی می‌باشد.

درمیان ما پدرانی که اولادشان محکوم شده‌اند و پسرانی که پدرانشان دچار مجازات گردیده‌اند در اثر خجلت و شرمساری خود تنبیه می‌شود و این عمل همان نتیجه را می‌دهد که در «چین» پدر را به‌جای پسر تنبیه می‌کنند تا به‌این نتیجه برسند.

۲۱. عفو پادشاه

عفو یکی از صفات خاصهٔ پادشاه است. درجمهوری که اساس آن برتقوا استوار است به‌عفو کمتر احتیاج هست. در حکومت استبدادی هم چون ترس حکمفرماست عفو کمتر مورد استعمال پیدا می‌کند زیرا باید با دستورهای سخت از عملیات بزرگان کشور جلوگیری کرد. اما در حکومتهای مشروطه که شرافت فرمانرواست و آنچه را که قانون منع می‌کند غالباً شرافت تجویز می‌نماید عفو بیشتر لازم است.

مغضوب بودن در حکومت مشروطه به‌منزلهٔ مجازات است، حتی تشریفات محاکمه خود نوعی تنبیه است، در مشروطیت شرمساری برای مجرمین از هرطرف

فراهم می‌شود تا اقسام مختلف کیفر را تشکیل بدهد. در این حکومتها رجال از بیم مغضوب شدن و از دست دادن اعتبارات و دارایی و لذات همیشه بر خود می‌لرزند و متنبه می‌شوند، در این صورت سختگیری دربارهٔ آنها فایده ندارد و فقط به‌این‌نتیجه منتهی می‌شود که محبت‌شاه از قلب آنها خارج شده و احترامی که را باید نسبت به مشاغل و مقامات خود داشته باشند از بین ببرد.

همانطور که عدم استقرار و ثبات رجال و بزرگان کشور جزء طبیعت استبداد است و باید همه وحشت‌زده و متزلزل باشند، اطمینان و آرامش‌خاطر آنها جزءطبیعت حکومت‌مشروطه می‌باشد.

پادشاهان بقدری از عفو فایده و لذت می‌برند و بقدری محبت مردم دنبال آنان می‌آید و بقدری عفو موجب تسلی‌خاطر و سربلندی پادشاهان می‌شود که همیشه برای آنها فرصت ابراز محبت خود یک نوع سعادت و خوشبختی می‌باشد که اتباع را نسبت به‌خود جلب می‌نماید، این ترتیب را در کشورهای ما تقریباً همیشه‌می‌توان بکار برد.

ممکن است گاهی اتفاق بیفتد که یک قسمت از اقتدارات شاه را از او بگیرند ولی هیچ‌وقت تمام اقتدارات را از او نخواهند گرفت و اگر گاهی پادشاهان برای حفظ تاج‌وتخت مبارزه می‌کنند هرگز برای زندگی خود مبارزه نمی‌کنند.

ممکن است از من بپرسید در چه مواقعی شاه باید عفو کند؟ این موضوعی است که نمی‌توان دستور کلی برای آن داد و فقط بسته به‌موقعی است که احساس شود عفولازم است، وقتی که عفودارای خطراتی است و چنان‌وانمود می‌شود بخشش ناشی از ترحم نبوده بلکه ناشی از ضعف و عدم‌قدرت پادشاه بوده که نتوانسته مقصر را تنبیه کند در چنین صورتی عفو خطرناک خواهد بود.

امپراتور **ماوریکیوس** [۵۳] تصمیم‌گرفت که هرگز خون اتباع خود را نریزد. «آناستاسیوس» هیچ وقت جنایات را کَیفر نمی‌داد. **ایزاک‌انگلوس**[۵۴] قسم خورد که در زمان سلطنت خود هیچ کس را نخواهد کشت. اما امپراتوران یونان متوجه نبودند که بیهوده شمشیر به‌کمر بسته‌اند یعنی نمی‌دانستند شمشیر به‌کمر بستن برای اجرای عدالت است.

یادداشتهای کتاب ششم

۱. اشاره به «گزارشهایی که جهانگردان و کاشفان» سرزمینهای شرقی برای غربیان فراهم کرده‌اند، و منورالفکران غربی نیز با استنادبه‌این سفرنامه های پر از دروغ و ریا و کین توزی به‌اثبات تمدن غرب در برابر فرهنگ معنوی شرق پرداخته‌اند. از آنجا که همواره انسان ظاهربین از جمله توریستها که فاقد مقدمات فکری و مبانی ارزشی فرهنگهای مورد مطالعه و مشاهده‌اند و نمی‌توانند به‌عمق و باطن این فرهنگها پی‌ببرند صرفاً از مشقات و نابسامانیها و رنجهای ظاهری می‌تواند سخن بگوید، بدین ترتیب هیچگاه همدلی و همسخنی میان شرق و غرب پدید نیامده است.

منتسکیو در پایان کتاب ۲۸(۴۵) روح‌القوانین می‌نویسد: «مطالعات در خصوص منشأ قوانین فرانسه کامل نیست و حال من شبیه به آن عتیقه‌فروشی است که برای دیدن آثار تاریخی مصر به‌آن کشور رفت و فقط نظری به‌اهرام انداخته مراجعت کرد بدون اینکه چیز دیگری دیده باشد.»

دقیقاً می‌توان حال منتسکیو را نسبت به‌بسیاری از مسائل مورد تعرض وی در این کتاب مصداق سخن فوق دانست، از جمله اشاراتی که به‌روح قوانین شرقی دارد. او نه‌تنها نظری به‌اهرام نینداخته بلکه فقط به‌سخن کسانی استناد می‌کند که به‌طور گذری به‌این کار مهم اهتمامی ورزیده‌اند. اگر بینندگان اهرام یک مرتبه از حقیقت دور باشند منتسکیو باید دو مرتبه از حقیقت دور باشد.

۲. از نظر منتسکیو «مردم و سلاطین عثمانی نادان‌ترین ملل» جهانند. در حالیکه دربارهای اروپایی آرزوی قدرت عثمانیان را در آن عصر می کردند. کین توزی منتسکیو در اینجا به عنوان نماینده شرق‌شناسی بورژوازی غرب به‌وضوح آشکار می‌شود. لابد قدرت جهانگیر عثمانی که چند قرن طول کشید ناشی از توحش آنان بود نه فرهنگ و دانش مردمان این دیار! البته ما به‌هیچ وجه درصدد اثبات و تأیید استبداد و مظالم امپراتوری عثمانی نیستیم بلکه صرفاً در جستجوی بیان جلوه‌هایی از تضاد شرق و غرب و بینش خصمانه غربیان

نسبت به‌شرق هستیم. همانطور که در استنادات منتسکیو ملاحظه می‌شود استبداد یا در چین است یا در ترکیه و یا در ایران.

۳. از مقامات عالیرتبه امپراتوری عثمانی.

۴. Consul در تاریخ روم، نام هر یک از عالیرتبه‌ترین مقامات که پس از انقراض دورهٔ پادشاهی قدرت عالیه اداره امور به‌آنان انتقال می‌یافت.

۵. Praetor یکی از عناوین کنسولها و بعدها عنوان اداره کنندگان امور قضایی و حقوقی روم باستان.

۶. Machiavelli (۱۴۶۷- ۱۵۲۷) سیاستمدار و فیلسوف فلورانسی است که در کتاب پرنس اصول سیاست عملی جدید را تدوین کرد ← مقدمه.

۷. Florence شهری در ایتالیا، یکی از جمهوریهای مستقل ایتالیا در قرن سیزدهم که رقیب دو شهر و جمهوری ونیز و جنوا محسوب می‌شد. این شهر یکی از مراکز نهضت فرهنگی و هنری رنسانس بود.

۸. اختصاص دادن اموال مجرمین به کلیسا برای جلوگیری از ضبط و چپاول عمومی یک نوع تدبیر بوده که به‌نام تقدیس اموال برقرار شده بود.

۹. Louis XIII (۱۶۰۱- ۱۶۴۳) پادشاه فرانسه درسالهای ۱۶۱۰ تا ۱۶۴۳، پسر هانری چهارم و ماری‌دومدیسی است وپس از پدرش سلسلهٔ پادشاهی فرانسه را بوربون (Bourbon) نامیدند. قبل از رسیدن به‌سن قانونی مادرش نیابت سلطنت را عهده‌دار بود. کاردینال ریشیلیو در زمان او زمام قدرت را بدست گرفت.

10. Duc de la Valette

11. De Believre

۱۲. Tacitus (۵۵ - ۱۱۷م) تاکیتوس= تاسیتوس = تاسیت، مورخ بزرگ رومی، نویسنده سالنامه ها، تاریخها، آداب ژرمنیان و مکالمهٔ خطیبان. برخی وی را بزرگترین مورخ روم خوانده‌اند که دو جهت داشته است یکی طرز بیان کامل او از حوادث و دیگر بی‌طرفی نسبت به‌وقایع و مقامات.

۱۳. Zosimos (قرن پنجم میلادی) مورخ بیزانسی.

۱۴. Arcadius (۳۷۷-۴۰۸) اولین امپراتور روم شرقی درسالهای ۳۹۵ تا ۴۰۸ میلادی. پسر ارشد تئودوسیوس اول.

۱۵. Procopius بزرگترین مورخ بیزانسی که احتمالاً درسال ۵۶۲ درگذشته است. کتاب اصلی او Historikon گزارشی است از برخورد بیزانس با بربرها و جنگ با ایرانیان، این مورخ کتابی به‌نام «تاریخ سری» نوشته که برحی ازحقایق آن دوره را آشکار می‌کند.

۱۶. Justinianus I (۴۸۲ - ۵۶۵ م) ژوستینین کبیر امپراتور بیزانس درسالهای ۵۲۷ تا ۵۶۵، دوران فرمانروایی او دورهٔ تجدید موقت عظمت امپراتوری روم بود، چندین بار با ایرانیان جنگید، شمال آفریقا را از دست بربرها گرفت، استروگوتها را به کمک نارسس سردار خود در ایتالیا شکست داد، وی دومین شورای روحانیون را درسال ۵۳۲ جهت تسلط بر دستگاه کلیسا در قسطنطنیه تشکیل داد. ازکارهای مهم وی تدوین مجموعه

قوانین عظیمی است که مبنای حقوق و فقه بیزانسی و قرون وسطی گردید. کلیساهای بزرگ بیزانس در شهر قسطنطنیه در زمان او ساخته شد.

۱۷. Appius ← کلاودیوس کایکوس، آپیوس Appius Claudius سیاستمدار و نویسندهٔ روسی، رهبر گروه دسمویرها قضات تهیه کننده قانون الواح دوازده‌گانه. این الواح که در روم منتشر شد اساس قوانین روم قرارگرفت ← قانون الواح دوازده‌گانه ۶(۱۱) و دسمویرها ۶(۷).

۱۸. Decemvir چنانکه مورخین روسی نوشته‌اند روم در آغاز فاقد قانون بود، برای رفع این نقیصه و نیز اعتراضات طبقات اجتماعی فرودست، عده‌ای به‌نام دسمویر تعیین شدند که با مطالعه قوانین آتنی و اسپارتی و سایر قوانین موجود آن عصر مجموعه قانون تدوین شده‌ای را فراهم کنند. ایشان بدین مهم اهتمام ورزیدند و الواح دوازده‌گانه معروف را که عبارت بود از لوحهای فلزی نقره‌ای عرضه داشتند، این قوانین گرچه در آغاز اجرا نمی‌شدند اما سرانجام موجودیت رسمی یافتند و در حکم قانون اساسی بدان عمل شد. دسمویرها در آغاز با بی‌عدالتی حکم می‌راندند ولی به‌تدریج تحت نظارت درآمدند و از روم اخراج شدند.

۱۹. Virginia دختر کولیوس ویرگینیوس، یکی از پلبهای مشهور در قرن پنجم قبل از میلاد که مورد تعرض یکی از پاتریسینها قرار گرفت.

۲۰. Twelve Tables الواح دوازده‌گانه، الواحی‌اند که در روم قدیم در آغاز عصر جمهوری با اقتباس از قوانین یونانی و از سوی گروهی از قضات و سیاستمداران روسی که بتدریج به‌صورت هیئت ده نفری درآمدند نوشته شد. این قوانین که اساس قوانین بعدی روم بود بسیار ساده ولی خشن و بیرحمانه بود از این‌رو به‌تدریج تعدیل گردید و دسمویرها نیز از قضاوت محروم گردیدند.

۲۱. Valerianos امپراتور روم در سالهای ۲۵۳ تا ۲۶۰ میلادی. در شصت سالگی به‌این مقام رسید و در جنگ با شاپور پادشاه ساسانی شکست خورده اسیر شد.

22. Porcian law

۲۳. Lysandre قانونگذار و سردار اسپارتی فاتح آتن به‌سال ۴۰۵ ق‌م. وی یکی از سرداران عصر جنگهای پلوپونز بین آتن و اسپارت محسوب می‌شود که با پیروزی اسپارت بدان خاتمه داد.

طی این جنگها که به‌تناوب قدرت میان این دو شهر و متحدین آنان از جمله شهر تب از ناحیه بئوسی می‌گردید، در سال ۴۰۴ با شکست آتن بپایان رسید اما رقابتهای جدید آغاز گردید. در این رقابتها شهرهای یونانی هرچه بیشتر رو به ضعف نهادند و در برابر آنان قدرت جدیدی در شمال یونان به‌نام مقدونیان قد علم کردند و فاتح تمام یونان شدند.

24. Adimants

25. Phylocles

۲۶. Argive شهر قدیمی در یونان.

۲۷. Japan کشوری در شرق آسیا، یکی از مراکز فرهنگ باستانی شرق دور، عناصر اصلی فرهنگ ژاپن قبل از ورود تمدن جدید از طریق بازرگانان و سیاحان چینی و راهبان

بودایی به‌آن سرزمین وارد می‌شد و با تغییراتی در مجموعه فرهنگ محلی ژاپن شأنی خاص خود پیدا می‌کرد، مقاومت ژاپنیها در برابر استعمارگران اروپایی علی‌الخصوص هلندیها که مدتی تجارت ژاپن را به‌دست گرفتند واقعه‌ای مهم محسوب می‌شود ←استبداد شرقی در ژاپن.

۲۸. Deyro سیاح فرانسوی.

۲۹. Meaco شهری قدیم در ژاپن، شهر مقدس.

۳۰. مطالبی که مؤلف درباره ژاپن ذکر کرده غالباً اقتباس از سفرنامه‌هاست که سیاحان راه مبالغه را پیموده و موارد نادر را به‌عنوان وقایع همیشگی ذکر می‌کنند. مترجم.
در اینجا نیز افسانه استبداد شرقی و توحش شرقیان کاملاً نمایان شده است. این بار ژاپن مظهر این استبداد محسوب می‌گردد. در این عصر ژاپنیها استعمارگران هلندی را از کشور خود بیرون ریخته بودند و درهای خود را به‌روی همهٔ کشتیهای حامل رذلترین ماجراجویان بسته بودند، طبیعی است که ژاپنیها از جانب سوداگران بورژوازی مورد نفرت قرار گیرند و منتسکیو نیز به‌استناد سیاحتنامه‌های مشحون از دروغ و نیرنگ به ناتوانی قوانین ژاپن بیندیشد، همین قوانین ناتوان توانسته بود شر استعمار را دویست سال ازسر ژاپنیها کم کند.

۳۱. Dutch ساکنان سرزمین هلند Nederland (به‌آلمانی)، Hollande (به‌فرانسه).

۳۲. Acilius Glabrio کنسول و سردار رومی.

۳۳. Piso پیسو یا پیسون کنسول رومی، یکی از افراد خاندان رومی موسوم به‌پیشو.

34. Asilian law

۳۵. Dion Casios (حدود ۱۵۵ ـ حدود ۲۳۵) سناتور، کنسول و پروکنسول و مورخ رومی که در قرن اول میلادی می‌زیسته است، وی کتابی به‌زبان یونانی به‌عنوان تاریخ رومی نوشته است.

۳۶. Cornelius نام سولا امپراتور روم که در آغاز تریبون و سردار جمهوری روم بوده است، سولا که اختیارات دیکتاتورانه به کار می‌برد سلسله احکامی صادر کرد که از روی قبیله‌اش به کورنلی معروف شد.

۳۷. Tribune نمایندگان طبقه عامه پلب از امپراتوری روم. این افراد که سخنگویان مردم طبقات فرودین جامعه بودند قدرت کنسولها را به‌عنوان نمایندگان طبقه اشراف تعدیل می‌کردند.

۳۸. Mythos Sophitos پادشاه اساطیری آلبا.

۳۹. Alba Longa شهر قدیم لاتیوم ایتالیا.

۴۰. Tullus Hostilius سومین پادشاه اساطیری روم که در قرن هفتم قبل از میلاد می‌زیسته و جنگهای سختی علیه سکنه ایالت آلب کرده است ← ر.ک: یادداشت سرویوس تولیوس و روم.

۴۱. از جمله اعتدالها به‌جان هم انداختن دهها هزار نفر در جنگهای گلادیاتوری بود، این افراد اغلب از مجرمین اجتماعی از طبقه عامه و یا اسیران جنگی بودند. بر این مجرمین

محکوم گاه‌پوست‌حیوانات می‌پوشاندند تا به‌حیواناتشبیه شوند. و نزد درندگانی می‌انداختند که خصوصاً برای آن موقع گرسنه نگاه داشته بودند. و یا لباسی زیبا می‌پوشاندند و ناگهان مشتعل می‌کردند و مجرم را می‌سوزاندند و یا آنان را از فراز میدان به زمین سرنگون می‌کردند تا حیوانات او را بدرند. اینها از جمله تفننهای رومیان بود. و اغلب نویسندگان آن دوره از این وقایع ستایش کرده‌اند: چنانکه تاسیت می‌گوید: «خونی که در میدان به‌زمین می‌ریزد به هر حال خون پست مردم عامی است.»

حال چرا منتسکیو سخن لیویوس راکه پاره‌پاره شدن پادشاه اساطیری آلبا را آخرین شکنجه‌ای می‌داندکه معنی انسانیت در آن فراموش شده است ردکرده و معتقد است این واقعه مربوط به‌منع اعدام یک نفر از اهالی روم می‌شود. لابد این فرد محترم از اشراف بوده است وگرنه بر سر عامی همان آمدکه آمد.. در اینجا اعتقاد به‌اعتدال اروپائیان و رومیان احتمالاً مانع از توجه به‌واقعیت شده است.

۴۲. Cornelian Law قوانین کورنلی یاکورنلیایی کورنلیوس Cornelius.

۴۳. Maximinus امپراتور روم درسالهای ۳۰۸ تا ۳۱۴ میلادی.

۴۴. Capitolinus امپراتور روم.

۴۵. Constantinus I. (۲۷۴- ۳۳۷ م.) قسطنطین اول، کایوس کلاویوس اورلیوس Caius Flavius Aurélius ملقب به‌کبیر، امپراتور روم در سالهای ۳۰۶ تا ۳۳۷؛ غلبه وی بر ماگسانس Maxence در کنار دیوارهای شهر روم به‌سال ۳۱۲ موجب شناسایی مسیحیت به‌عنوان یکی از ادیان رسمی امپراتورگردید. در سال ۳۱۳ فرمان میلان آزادی دینی را برقرارکرد و در سال ۳۲۳ خود به‌دین عیسوی گردید و پایتخت امپراتوری‌را به‌بیزانس‌و شهری که در این ناحیه به‌نام کنستانتینوپل یا قسطنطنیه ساخت انتقال داد.

46. Constantinus Pucas

۴۷. Charles II (۱۶۳۰-۱۶۸۵) پادشاه انگلستان و اسکاتلند. وی به‌سال ۱۶۶۰ به‌سلطنت رسید.

۴۸. Basilius I (۸۱۲؟ - ۸۸۶)، باسیلیوس اول مقدونی، وی بتدریج به‌مقام ریاست تشریفات دربار رسید در سال ۸۶۷ پس ازکشتن میخائیل سوم امپراتور روم شرقی و قدرت مطلقه امپراتوری گردید.

۴۹. در این موضوع ولتر می‌گوید: اصل عفو یکی از نکات برجسته و خوب روح‌القوانین است ولی اختصاص عفو به‌سلاطین مشروطه درخور ایراد است زیرا پادشاهان مستبد هم می‌توانند عفو بکنند و دیده شده پادشاهان مشروطه از این اختیار استفاده نکرده‌اند، چنانچه چارلز اول پادشاه انگلیس «استراتفورد» را نبخشید و «هانری» چهارم پادشاه فرانسه مارشال «بیرن» را عفو نکرد. مترجم

۵۰. German قومی از نژاد هند و اروپایی که در حدود قرن ۷ یا ۶ق.م بنابه روایتی از آسیا مهاجرت کرد و از راه دانوب به‌اروپا راه یافت، بسیاری از قبایلی که از شمال اروپا در قرون سوم و چهارم و پنجم به‌امپراتوری روم هجوم می‌آوردند تیره‌هایی از این قوم

بودند، فرانکها، انگلوساکسونها، گوتها از تیرهٔ این نژاد بشمار می‌روند. تاریخ قرون وسطی چنانکه گفته‌اند تاریخ استیلا و غلبه نظام و روحیه ژرمنی و تفکر مسیحی بر اروپا است.

۵۱. قانون قصاص را اسلام در قرآن در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹ مقرر داشته است و مخصوصاً تأکید فرموده که قصاص در مقابل قتل یک امر حیاتی و واجب است و رعایت اعتدال را نیز در اجرای حکم قصاص دستور داده بدین نحو که اگر مدعی خصوصی در مقابل اخذ مالی به‌عنوان خون‌بها از تعقیب قاتل صرفنظر کرد عمل نیکویی کرده و دیگر حق تعقیب ندارد و نیز رعایت شئون حقوق فردی را به‌مقتضای عادات و رسوم عصر کرده است. مترجم عین آیهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹ از سورهٔ بقره: یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم‌القصاص فی‌القتلی‌الحر بالحر والعبد والانثی بالانثی فمن عفی‌له من‌اخیه شیء فاتباع بالمعروف و اداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی‌القصاص حیوة یا اولی‌الالباب لعلکم تتقون.

۵۲. Peru کشوری در آمریکای لاتین در ساحل اقیانوس آرام، پرو مهدیکی از تمدنهای کهن سرخپوستان آن ناحیه بوده است.

۵۳. Maurice (۵۳۹-۶۰۲ م) موریس یا ماوریکیوس امپراتور روم‌شرقی (۵۸۲ تا ۶۰۲ م) به‌وسیله تیبریوس دوم به‌سلطنت رسید، به‌جنگهای ایران و روم خاتمه داد، سرانجام پس از شورشی که میان سپاهیان روبی در ناحیه دانوب رخ داد مجبور به‌استعفا و سرانجام کشته شد.

۵۴. Isaac Angelus اسحاق دوم ملقب به‌فرشته سردار و امپراتور روم شرقی. یک‌بار به سالهای ۱۱۸۵ تا ۱۱۹۵ و بار دیگر به‌سالهای ۱۲۰۳-۱۲۰۴ به‌سلطنت رسید.



کتاب هفتم

نتایج اصول حکومتهای مختلف نسبت به قوانین صرفه‌جویی[۱] تجمل و چگونگی اوضاع بانوان

۱. تجمل

تجمل همیشه با عدم تساوی ثروت متناسب است، اگر در یک حکومت تمول بالسویه میان افراد تقسیم شده باشد، هیچ‌گونه تجملی وجود نخواهد داشت زیرا تجمل روی وسایل رفاهیتی که برای اشخاص در اثر کار دیگران فراهم می‌شود برقرار می‌گردد.

درصورتی که مایحتاج لازم را با یک میزان معینی، مساوی فرض کنیم تجمل کسانی که فقط مایحتاج لازم را دارند، مساوی با صفر خواهد بود به‌این معنی که هیچ تجمل نخواهند داشت. حال اگر کسی دوبرابر مایحتاج لازم را داشته باشد دارای تجمل مساوی به‌یک خواهد بود و اگر دیگری دوبرابر اموال آن را داشته باشد دارای تجمل مساوی به۳ خواهد بود و اگر بازهم دارایی شخص دیگری دوبرابر شخص اخیر باشد دارای تجمل مساوی به۷ خواهد شد. همین طور اگر دارایی سایرین به همین ترتیب بالا برود و شخص لاحق دوبرابر شخص سابق داشته باشد این تصاعد بالا می‌رود و تجمل به‌نسبت دوبرابر به‌علاوهٔ یک ترقی می‌کند و معلوم است به کجاها خواهد کشیدو عدم تساوی‌و تجمل چه صورتی به‌خود خواهد گرفت. (۰ و ۱ و ۳ و ۷ و ۱۵ و ۳۱ و ۶۳ و ۱۲۷ و ۲۵۵...).

در جمهوری زمان «افلاطون» تجمل را به‌نسبت صحیحی ممکن بود حساب کنند زیرا ملت به‌چهار طبقه تقسیم شده بودند و چهار قسم تجمل وجود داشت.

اولی حدی بود که در آن حد فقر بپایان می‌رسید، دومی دو برابر، سومی سه برابر، چهارمی چهار برابر، در طبقه اول تجمل مساوی صفر بود، در طبقه دوم مساوی با یک، در طبقه سوم مساوی با دو و در طبقه چهارم مساوی با سه بود.

اگر تجمل ملتهای مختلف را نسبت به‌هم در نظر بگیریم در هر کشوری علل پیچیده‌ای هست که عدم تساوی ثروت را بین افراد و میان دولتها بوجود می‌آورد، مثلاً در لهستان ثروتها بی‌اندازه نامساوی است اما فقر عمومی مانع از این است که این کشور در شمار کشورهای ثروتمند قرار بگیرد.

همچنین تجمل باعظمت هر شهر بخصوص پایتختها متناسب است. به‌علاوه علل دیگری از قبیل تمول دولت، عدم تساوی ثروت افراد، کثرت افرادی که در یک محل زندگی می‌کنند موجبات عدم تساوی ثروت را فراهم می‌کند. هر قدر عدهٔ مردمی که در یک نقطه جمع شده‌اند بیشتر باشد خودخواهی بیشتر است و اشخاص میل دارند به‌وسیلهٔ عوامل کوچکی خود را مورد توجه عامه قرار دهند و اگر عدهٔ مردمی که در یک نقطه جمع شده‌اند بقدری زیاد باشد که مردم یکدیگر را نشناسند میل به‌تشخیص و خودخواهی خیلی بیشتر می‌شود زیرا در چنین جامعهٔ پرجمعیتی امید موفقیت بیشتر است و تجمل امید موفقیت را زیاد می‌کند و افراد در صدد این هستند که زندگانی خود را طوری تنظیم کنند که شبیه به‌طبقات مافوق خودشان باشند ولی نتیجهٔ معکوس می‌گیرند، چه آنکه از بس همه می‌خواهند از دیگران متمایز باشند، میل به‌جلوگیری عمومی زیادتر می‌شود و همه مساوی می‌شوند و دیگر کسی بر دیگری رجحان ندارد و چون هر کس می‌خواهد به‌او نگاه کند به‌هیچ کس توجه نمی‌شود و از این وضعیت یک ناراحتی عمومی تولید می‌گردد.

اشخاصی که در یک پیشهٔ بخصوص مهارت دارند برای هنر خود قیمتی تعیین می‌کنند که دلشان می‌خواهد و کوچکترین قریحه‌ها به‌این سرمشق تأسی می‌نمایند، آن وقت میان احتیاجات و وسایل تناسب وجود نخواهد داشت چه آنکه تناسب بین احتیاج و وسیله رفع احتیاج از ضروریات است زیرا اگر کسی مجبور به‌مرافعه شود و کارش به‌دادگاه بکشد ناچار یک وکیل دعاوی لازم دارد و همچنین اگر شخص بیمار شود، طبعاً محتاج به‌طبیب است.

بعضی اشخاص گمان کرده‌اند کثرت جمعیت درپایتخت باعث رکود معاملات می‌شود. به‌دلیل آنکه مردم با هم فاصله ندارند و در جوار هم زندگی می‌کنند، من با این عقیده موافق نیستم زیرا وقتی مردم دور هم جمع‌اند احتیاجات و هوسها زیادتر می‌شود و بالنتیجه معاملات بیشتر خواهد شد.

۲. قوانین تحدید تجمل در دموکراسی

در جمهوریها چون دارایی بالسویه میان مردم تقسیم شده است تجمل وجود ندارد بطوری که سابقاً گفته شد تساوی در تقسیم موجب تعالی و عظمت جمهوری می‌گردد. بنابراین هر قدر در جمهوری تجمل کمتر باشد آن جمهوری کاملتر است. رومیان اولیه هیچ تجمل نداشتند؛ نزد مردم اسپارت هم تجمل یافت نمی‌شد، درجمهوریهایی که مساوات از بین رفته باشد روح تجارت و کار و تقوا باعث می‌شود که هرکسی به‌تناسب دارایی خود زندگی کند و بالنتیجه تجمل کمتر می‌شود. قوانین تقسیم اراضی که مردم در جمهوریها اصرار به‌وضع آن داشتند طبعاً عمل سودمندی بود و فقط وقتی ممکن بود مضر باشد که به‌طور ناگهانی اجرا شود. چه آنکه اجرای ناگهانی چنین تقسیمی یک مرتبه دارایی را از بعضی گرفته و به‌بعضی می‌دهد و در خانواده‌ها تولید انقلاب می‌نماید و ممکن است انقلاب خانواده‌ها تبدیل به‌انقلاب عمومی کشور بشود.

به‌همان نسبتی که تجمل درجمهوری برقرار می‌شود به‌همان اندازه هم ذهن مردم متوجه منافع خصوصی می‌گردد. برای افرادی که فقط به‌چیزهای ضروری احتیاج دارند آرزویی جز افتخار میهن وسرافرازی خودشان باقی نمی‌ماند اما روحی که با تجمل فاسد شده است آرزوهای دیگری دارد و به‌زودی دشمن قوانینی می‌شود که مزاحم او هستند.

تجملی که پادگان شهر رگیوم[۲] داشت باعث شد که اهالی شهر را سر بریدند. وقتی رومیها فاسد شدند امیال و آرزوهای آنها بی‌نهایت توسعه یافت، از قیمتی که برای اشیاء قائل شدند به‌این قضیه می‌توان پی برد. یک کوزه شراب **فالرنی**[۳] صد دینار رومی فروخته می‌شد، یک چلیک گوشت نمک سود پون چهار-صد دینار فروخته می‌شد، یک‌نفر آشپز خوب چهار **تالان** [٤] مواجب داشت، قیمت

غلامان بقدری گران شده بود که تعیین آن مقدور نبود. با چنین وضعیتی که همه با حرارت به‌طرف هوی و هوس خود می‌رفتند معلوم است تقوای ملی با چه سرعتی رو به‌انحطاط می‌رود.

۳. قوانین تحدید تجمل در حکومت اشرافی

حکومت اشرافی با این بدبختی مواجه است که ثروت در دست اعیان و نجباست و آن را اخرج نمی‌کنند، تجمل که یا روح اعتدال مخالف است باید از این کشور رها طرد شود زیرا از طرفی اشراف ثروتهای گزافی دارند که راکد مانده و خرج نمی‌شود و از طرفی دیگر مردمان فقیری وجود دارند که کسی به‌آنها چیزی نمی‌دهد.

در «ونیز» قوانین اشراف را مجبور به‌اعتدال و قناعت می‌کند و از این راه برای نگهداری و تشویق صنایع استفاده می‌شود و بقدری اشراف به‌پس‌انداز و اقتصاد معتاد شده‌اند که فقط زنان بدکار می‌توانند آنان را به‌پول خرج کردن وادار نمایند. بدین ترتیب زنهایی که قابل تحقیر هستند پولهای گزافی خرج می‌کنند در صورتی که باج‌دهندگان به‌آنها یعنی اشراف تاریکترین زندگی دنیا را دارند و در ذلت و امساک بسر می‌برند.

در جمهوریهای خوب یونان قدیم برای این قبیل موارد مؤسسات مفیدی داشتند ثروتمندان پولهای خود را برای جشنها، آوازخوانیهای دسته‌جمعی، موسیقی، ارابه‌ها، اسبهای مخصوص اسب‌دوانی و مقامات پرخرج مصرف می‌کردند. مکنت در آنجا برای ثروتمندان مانند فقر برای فقرا اسباب زحمت بود.

۴. قوانین تحدید تجمل در حکومت پادشاهی

«تاسیت» می‌گوید: **سویون‌ها**[ه] که یکی ازملل ژرمن بودند ثروت‌را محترم می‌شمردند و بدین جهت تحت فرماندهی یک نفر زندگی می‌کردند، معنی این‌عبارت این است که تجمل اختصاص به حکومتهای مشروطه دارد و در این کشورهاقوانین ضد تجملی لازم نیست زیرا خود بالطبیعه وجود دارد. از آنجا که در مشروطیت‌اساس حکومت ثروتها را به‌طور نامساوی تقسیم کرده‌است، پس وجود تجمل ضروری‌است.

اگر در حکومت مشروطه ثروتمندان هیچ خرج نکنند فقرا از گرسنگی خواهند مرد، پس باید ثروتمندان به‌نسبت ثروت خود خرج کنند و بدین ترتیب تجمل به‌نسبت دارایی زیاد می‌شود.

ثروتهای خصوصی به‌این جهت افزایش یافته است که‌عده‌ای مایحتاج مادی قسمتی از اهالی را از دستشان گرفته‌اند، صاحبان ثروت این مایحتاج را بایستی به وسیلهٔ خرج کردن مسترد دارند، پس برای اینکه دولت مشروطه محفوظ بماند باید تجمل از طبقات پایین به‌بالا بتدریج افزایش یابد. بدین ترتیب که از برزگر به پیشه‌ور و از پیشه‌ور به‌بازرگان و از آنان به‌اشراف و از اشراف به‌زمامداران و رجال بزرگ وسرمایه‌داران وشاهزادگان بتدریج روبه‌افزایش برود چه اگر غیر از این باشد همه چیز از دست خواهد رفت.

مجلس سنای روم که از رجال موقر و مردان دارای افکار قدیمی و حقوق‌شناسان تشکیل شده‌بود در زمان سلطنت «آوگوست» پیشنهاد کرد که اخلاق وتجمل زنها اصلاح شود. در کتاب «دیون» دیده می‌شود که «آوگوست» با چه مهارتی از قبول این تقاضای بی‌مورد «سناتورها» طفره رفت زیرا او یک حکومت مشروطه تأسیس می کرد و می‌خواست جمهوری را منحل کند. بنابراین محتاج به تجمل بود ونمی‌توانست با فکری که داشت از آن صرف‌نظر کرده پیشنهاد «سناتورها» را بپذیرد.

در زمان سلطنت«تیبریوس» نمایندگان «سنا» پیشنهاد کردند که‌قوانین سابق مربوط به تجمل دوباره برقرار شود. این پادشاه که مردی با اطلاع بود با این تقاضا مخالفت کرد و گفت: «دولت با وضع فعلی نمی‌تواند دوام آورد چگونه شهر «روم» می‌تواند با این ترتیب زندگی کند؟ ایالات چگونه می‌توانند به حیات خود ادامه دهند؟ در این دوره ما ثروت دنیا را مصرف می کنیم و برای ما اربابان و غلامان کار می کنند و حال آنکه سابقاً که بیش از یک شهر نداشتیم در کمال قناعت به سر می‌بردیم». تیبریوس بخوبی تشخیص می‌داد که قوانین مربوط به‌تجمل دیگر لازم نیست.

در زمان سلطنت همین امپراتور به«سنا» پیشنهاد کردندبه فرمانداران قدغن کند همسران خود را به‌واسطهٔ بی انضباطی که در ایالات بین مردم ایجاد می کنند همراه خود نبرند، این پیشنهاد رد شد و گفتند: در این عصر زندگی مطبوع تری لازم

است و احساس می‌کردند اخلاق تازه‌تری برای مردم باید قائل گردید و بنابراین نبایستی حکام را از بردن زنها به‌ولایات ممانعت کرد، پس در حکومتهای مشروطه تجمل لازم است، اما در حکومتهای استبدادی لازمتر است، در مشروطیت به این جهت لازم است که مردم از آزادی خود استفاده می‌کنند ولی در استبداد باید از مزایای بردگی استفاده کنند زیرا اصول استبداد مبنی بر این است که عموم افراد ملت غلام باشند و همواره یکی بر دیگری حکومت کند با این حال غلامانی که برای اجحاف به‌غلامان دیگر انتخاب می‌شوند خودِ به سرنوشت هرروزی خویش اطمینانی ندارند و خوشبختی آنان منحصر به‌تسکین حرص و غرور و امیال وشهوترانیهای روزمرهٔ خود می‌باشد.

از تمام آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که تجمل برای جمهوری مضر و برای مشروطیت لازم است، جمهوری با تجمل از بین می‌رود و مشروطه بدون تجمل و با فقر نابود می‌گردد.

۵. در چه مواردی قوانین تجمل در حکومت مشروطه سلطنتی مفید است؟

در اواسط قرن سیزدهم در بعضی از کشورها منجمله کشور «**آراگون**» [۶] مطابق اصول جمهوری قوانین ضد تجملی وضع شد. ژاک اول [۷] فرمان داد شاه و هیچ یک از رعایا حق ندارند بیش از دو قسم گوشت در هر غذا صرف نمایند، از هر گوشتی باید یک قسم خوراک تهیه شود مگر اینکه گوشت شکار و نتیجهٔ دسترنج خود شخص باشد و در زمان ما هم در سوئد قوانینی مربوط به‌تجمل وضع کرده‌اند اما منظور اینان غیر از مقصودی است که در «آراگون» داشتند.

هر دولتی می‌تواند قوانین تجملی به‌منظور قناعت کامل وضع کند، روح‌قوانین تجملی در جمهوریتها حکمفرماست و از نوع قانون «آراگون» معلوم می‌شود که منظور از آن چه بوده و نیز ممکن است قوانین تجملی‌به‌منظورقناعت نسبی‌وضع‌شود.

به این ترتیب وقتی دولتی احساس کند ورود کالاهای خارجی گرانبها موجب صدور مقدار زیادی کالاهای داخلی خواهد شد، ورود کالاهای خارجی را مطلقاً ممنوع نمی‌کند. این است روح قانونی که در این ایام در سوئد وضع شده است و این قبیل قوانین ضد تجملی برای دولتهای مشروطه مناسبتر است.

به طور کلی هر قدر کشور فقیر باشد به همان اندازه به‌وسیلهٔ تجمل نسبی فقیرتر می‌شود و بالنتیجه قوانین تجملی نسبی لازم است، ولی هر قدر کشوری متمول باشد به همان اندازه تجمل نسبی آن را غنی‌تر می کند و باید از وضع قوانین تجملی جدا پرهیز کرد. این موضوع را در کتاب تجارت به‌طور مبسوط و واضح‌تر تشریح خواهیم کرد، فعلاً فقط موضوع تجمل مطلق مطرح است.

۶. تجمل در چین

در بعضی از کشورها علل خصوصی وضع قوانین تجمل را ایجاب می کند، مثلاً به واسطهٔ تأثیر آب و هوا ممکن است عدهٔ نفوس متعدد و وسائل تأمین‌معاش ملت محدود و از حیث نوع مختلف باشد در این صورت بهتر است تمام ملت را به کشاورزی وادارند، در این قبیل کشورها تجمل خطرناک است و قوانین مربوط به تجمل باید خیلی شدید و سخت باشد، پس برای تشخیص اینکه باید تجمل را در کشور منع یا تشویق کرد قبلاً بایستی تناسب شمارهٔ نفوس و سهولت یا سختی معاش ساکنین آن را در نظر گرفت. در انگلستان مقدار محصولی که از زمین به‌دست می‌آید بیش از میزانی است که برای تغذیهٔ کشاورزان لازم است، پس ممکن است در این کشور صنایع زیبا و بالنتیجه تجمل وجود داشته باشد. درفرانسه مقدار محصول گندم کفاف خوراک کشاورزان و کارگران را می‌دهد و بعلاوه تجارت خارجی در مقابل چیزهای بی‌مصرف کشور احتیاجات لازم مردم را فراهم می‌نماید در این صورت نباید از تجمل باکی داشت. در «چین» به‌عکس زنان‌بقدری پربارند و عدهٔ نفوس چنان با سرعت زیاد می‌شود که هر قدر زمین را زراعت کنند باز هم برای خوراک اهالی کفاف نمی‌دهد، پس در چنین کشوری تجمل خطرناک است و روح کار و قناعت خیلی لازم است در این صورت صنایع لازم را باید تشویق و از صنایع تجملی جلوگیری کرد.

فرامین امپراتوران چین مبنی بر همین علل است. یکی از امپراتوران سلسله **«تانک»** [۸] می‌گوید: «قدیمیها این اصل را پیروی می کردند اگر مردی پیدا شود که به‌شخم نپردازد و اگر زنی پیدا شود که نخ نریسد در کشور امپراتوری مردم از گرسنگی یا سرما در زحمت خواهند بود.» بر طبق این اصل همین امپراتور بسیاری

از معابد **بونزها**[۹] را خراب کرد. سومین امپراتور چین از سلسلهٔ بیست و یکم امر کرد در معدنی را که چند جواهرگرانبها از آن استخراج کرده و برای او آورده بودند ببندند زیرا امپراتور نمی‌خواست ملت خودرا با کاری خسته کند که وسیلهٔ معاش و پوشاك مردم نیست. **کیاونتی** [۱۰] **می‌گوید:** «تجمل‌ما بقدری زیاد است که‌مردم‌وقتی می‌خواهند فرزندان خود را بفروشند کفشهای قلابدوزی پای آنها می‌کنند و آنها را آرایش می‌دهند که مورد پسند مشتری واقع شود.» وقتی عده‌ای برای تهیهٔ پوشاك یك نفر از اشراف زحمت بکشند چگونه ممکن است عدهٔ زیادی از مردم برهنه و بدون لباس نمانند؟ از میان ده نفر کشاورز عواید و نتیجهٔ زحمات نه نفر آنها نصیب اشراف می‌شود و فقط یك نفر از آنها از زحمات خود برخوردار می‌گردد در این صورت چگونه ممکن است عدهٔ زیادی گرسنه و بدون خوراك نمانند؟

۷. نتایج شوم تجمل در چین

در تاریخ چین دیده می‌شود که بیست و دو سلسله از سلاطین در آنجا فرمانروایی کرده‌اند چنین نتیجه گرفته می‌شود که بیست و دو انقلاب عمومی (غیر از انقلابات خصوصی) در آنجا پیدا شده و کشور دچار آن گردیده است، سه سلسله اولی مدت مدیدی دوام کردند زیرا عاقلانه حکومت می‌کردند و کشور هم در عهد آنان چندان وسعتی نداشت. سلسله‌های بعدی نیز در بدو امر نسبتاً با طرز خوبی شروع به کار می‌کردند ولی بعد از سه یا چهار پادشاه، فساد اخلاق و تجمل و بیکاری و جلب لذات به جانشینان آنها روی مـی‌آورد و درکاخ سلطنتی روح و فکر سلاطین ضعیف شده زندگانی آنها کوتاه و دچار انحطاط می‌شد.

علت این وضعیت آن بود که سلاطین در ابتدا تقوا و دقت و مراقبتی که لازمهٔ سلطنت بود داشتند ولی در اواخر نایاب می‌شد و این جریان امر طبیعی بود زیرا امپراتورانی که در زد و خورد و خستگیهای جنگ پرورش یافته و موفق می‌شدند خانواده‌ای را که غرق لذات بود از تخت براندازند تقوا را که به‌فوائد و محسنات آن پی برده بودند، حفظ می‌کردند و از شهوترانی که نتایج آن را به‌چشم می‌دیدند پرهیز می‌کردند. در ادوار انحطاط هر سلسله رجال و بزرگان کشور سربلند می‌گشتند، خواجه‌سرایان اهمیت می‌یافتند، کاخ سلطنتی که مأمن درباریان بود دشمن کشور

می‌شد زیرا یک گروه بیکار در آن زندگی می‌کردند و گروه دیگری از مردم بیچاره در خارج ازکاخ کار می‌کردند و درباریان آنها را می‌چاپیدند بچه‌های خردسال و بی‌تجربه را روی تخت می‌نشاندند که آلت دست رجال باشند. در چنین وضعیتی بود که در نتیجه ضعف انحطاط شروع و یک نفر غاصب پیدا شده، امپراتور را معدوم و تخت و تاج را تصرف کرده سلسلهٔ جدیدی را تأسیس می‌کرد و سومین یا چهارمین پادشاه همان سلسله نیز دچار همین وضعیت شده و در کاخ خود به‌دست غاصبی از تخت سلطنت فرود می‌آمد.

۸. عفت عمومی

از دست رفتن عفت زنان به‌قدری تأثیرات بد دارد و به‌اندازه‌ای نواقص و معایب تولید می‌کند و طوری روح مردم را فاسد می‌نماید که اگر کشوری دچار آن گردد و این اصل مهم از بین برود بدبختیهای زیادی از آن ناشی می‌گردد بخصوص در حکومت دموکراسی از دست رفتن عفت بزرگترین بدبختیها و مفاسد را باعث می‌شود تا جایی که اساس حکومت را از بین خواهد برد، به‌این جهت قانونگذاران خوب عفت را توصیه و از زنان توقع وقار در اخلاق را دارند.

در جمهوری نه تنها اخلاق فاسد بلکه تظاهر به‌فساد اخلاق و سبکی را نیز منع کرده‌اند چه آنکه عشوه‌گری و طنازی که از بیکاری زنها تولید می‌شود و نتیجه‌اش آن است که قبل از آنکه خود زنها را فاسد کند دیگران را فاسد می‌نماید زیرا مردم در اثر این رفتار به‌عوامل ناچیز و کوچک بسیار اهمیت می‌دهند وچیزهای مهم را تحقیر می‌کنند و بالنتیجه روی اصول مسخرگی زندگی را ادامه می‌دهند زیرا زنها در این رویه مهارت کامل دارند و مسخره کردن مردم شیوه آنهاست.

۹. اوضاع و احوال زنان در حکومتهای مختلف

در حکومت مشروطه زنان کمتر خویشتن‌داری می‌کنند، برای اینکه امتیاز طبقاتی سبب می‌شود آنها را به‌دربار راه دهند و در دربار آزادانه رفتار کنند. بخصوص اینکه سلاطین به‌این آزادی با نظر اغماض می‌نگرند. هر کسی از جلوه‌گری و رفتار آنها برای پیشبرد مقاصد خود استفاده می‌نماید و چون ضعف دماغی زنان

موجب تکبر و خودخواهی است نه مناعت و وقار، همواره تجمل را دوست دارند زیرا تکبر با تجمل توأم است و مناعت با سادگی و قناعت.

در حکومتهای استبدادی زنها موجب تجمل نمی‌شوند بلکه خودشان یک اسباب و آلت تجمل هستند و برای اینکه جزء وسایل و اسباب تجمل محسوب شوند باید بی‌نهایت مطیع و فرمانبردار باشند، در کشورهای استبدادی هر کس از روی حکومت و اصول استبدادی پیروی کرده و رسم دربار را در خانه خود معمول می‌دارد و چون قوانین در این کشورها سخت و شدید است و بیدرنگ اجرا می‌شود مردم می‌ترسند آزادی زنان دردسرهایی تولید کرده و مشکلاتی فراهم نماید.

مهارتی که این روحهای کوچک در مجذوب و علاقه‌مند کردن مردان دارند به‌علاوه قهر و ناز، حقد، حسد، دوبهم‌زنی، سخن‌چینی، نداشتن کف نفس، افشاء اسرار، خشم و غضب، تمایلات، هوی و هوس، تنفرات و تمایلات بی‌جای زنان بی‌تأثیر نیست و ممکن است موجب فتنه‌هایی بشود. گذشته ازاین چون پادشاهان مستبد با طبیعت انسانی‌بازی می‌کنند و به‌حیات و موجودیت انسان اهمیت‌نمی‌دهند و دارای چندین همسرند هزار قسم ملاحظات آنان را وادار می‌کند که زنان خود را حبس کنند و آزاد نباشند.

در جمهوری که زنان به‌حکم قانون آزادند و اخلاقشان از آنها جلوگیری می‌کند تجمل را طرد کرده‌اند و با طرد تجمل فساد اخلاق و معایب بر کنار می‌شود.

در یونان قدیم به‌هیچ وجه خودداری و عفت زنان مرسوم نبود و بی‌عفتی مثل یک عیب پنهانی حکمفرمایی می‌کرد، فسق و فجور تا سرحد جنون رواج داشت و حتی احساسات رقابت‌آمیز هم در زناشویی باقی نمانده‌بود. مع‌هذا سادگی طبیعی زنان به‌حدی بود که هیچ ملتی در این وضع دیده نشده‌است که مثل یونان دارای انضباط و تربیت بهتری بوده‌باشد، تا جایی که در آتن مأمور مخصوصی مراقب رفتار زنها بود.

۱۰. دادگاه امور خانواده نزد رومیها

رومیها مثل یونانیها مأمورین مخصوصی نداشتند که مراقب زنها باشند، اما بازرسان عمومی همان مراقبتی که نسبت به‌رفتار عموم داشتند نسبت به‌زنان هم

مبذول می‌داشتند، یک دادگاه امور خانواده در روم وجود داشت که به‌جای مأمورین یونان ناظر رفتار زنها بود، دادگاه امور خانواده بدین ترتیب تشکیل می‌گردید: شوهر اقوام زن را گرد آورده در حضور آنان زن را محاکمه می‌کرد. این دادگاه موجب حفظ اخلاق حسنه بود و اخلاق حسنه هم عدالت دادگاه را حفظ می‌کرد. این دادگاه علاوه بر تخلفاتی که در اثر نقض قوانین شده‌بود نسبت به‌رفتاری هم که برخلاف اخلاق حسنه می‌شد رسیدگی می‌کرد، بدیهی است کسانی که در موارد تخلفات اخلاقی بخواهند قضاوت کنند باید شخصاً دارای اخلاق حسنه باشند، کیفرهای صادره از این دادگاه اختیاری و بسته به‌موارد بود، درواقع هم باید این طور باشد زیرا تخلفاتی که مربوط به‌نقص تکالیف اخلاقی است و اموری که مربوط به قواعد و اصول تواضع و فروتنی است تحت اصول قانونی قرار نمی‌گیرد، قانون وظایف انسان را نسبت به‌دیگران می‌تواند تعیین کند اما نسبت به‌خودش نمی‌تواند اصولی را برقرار نماید.

دادگاه امور خانواده رفتار زنان را به‌طور عموم در نظر می‌گرفت ولی درمورد یک جنایت بخصوص(زنای محصنه) علاوه بر رسیدگی دادگاه امور خانواده در دادگاه عمومی وعلنی نیز مورد قضاوت‌قرار می‌گرفتند. علت آن بود که اولاً حکومت جمهوری چنین عمل رذلی را شایستهٔ افراد ملت نمی‌دانست و ثانیاً ممکن بود فساد زن، شوهر را هم فاسد کند و از این می‌ترسیدند که مردان درستکار برای حفظ آبروی خود پنهان کردن این جنایت را بر افشاء و مجازات دادن آن ترجیح بدهند.

۱۱. چگونه نهادهای رومی با حکومت تغییر کردند؟

همانطورکه تشکیل دادگاه امور خانواده وجود اخلاق نیک را ایجاب می‌کرد رسیدگیهای علنی به‌اتهامات هم وجود اخلاق حسنه و پاکی تقوا را ایجاب می‌کرد اما این دو موضوع یعنی دادگاههای خانوادگی و دادگاههای علنی با ازبین‌رفتن اخلاق نیک و با خاتمهٔ جمهوریت ازبین‌رفتند، برقراری دادگاههای دائمی و قضاوت «پرایتورها» و اصولی که آنان برقرارکردند و در تمام امور خودشان قضاوت می‌کردند، نفوذ دادگاههای خانوادگی را ضعیف کرده اصول آن را از بین برد، ، ضعف دادگاههای خانوادگی از تعجب تاریخ نویسان معلوم می‌شود،

زیرا وقتی «تیبریوس» به‌وسیلهٔ دادگاه خانوادگی حکمی صادر کرد به‌نظر مورخین عجیب آمد و این کار را یک کار برخلاف عادت و غریب و تجدید رسوم قدیمی تلقی کردند، استقرار سلطنت مشروطه و تغییر آداب و رسوم هم باعث از بین رفتن رسیدگیهای علنی شد. چه ترسیدند اتفاقات غیر منتظره پیش آید و از این قانون سوء استفاده شود، مثلاً ممکن است یک مرد نابکاری که از تحقیر یک‌زن مکدر شده و یا از امتناع و عدم تسلیم زنی متغیر و یا از عفاف او منزجر گشته درصدد اذیت و آزار و نابود کردن او برآید و او را متهم نماید به‌این جهت «قانون یولیانوسی» [۱۱] مقرر داشت متهم کردن یک زن به‌عمل زنای محصنه وقتی مسموع و قابل رسیدگی است که شوهر او را هم متهم نماید، این قانون این اتهام را محدود ساخت و بلکه می‌توان گفت از بین برد.

سکتوس کوئینتوس [۱۲] می‌خواست دوباره این موضوع را تجدید کند و رسیدگی علنی به‌اتهام زنا را دوباره برقرار سازد، اما اگر دقت شود واضح خواهد شد که این عمل او هم مثل طرز حکومتش عقلایی نبود زیرا در حکومت مشروطه این سنخ قوانین بی‌مورد است.

۱۲. قیمومت بر زنان در نزد رومیها

نهادهای رومی زنان را تحت‌قیمومت ابدی قرار می‌داد مگر اینکه تحت اوامر یک شوهر باشند، این قیمومت به‌نزدیکترین خویشاوند ذکور داده می‌شد، زنها از این وضعیت خیلی در زحمت بودند، این رویه در جمهوریت خوب بود اما در حکومت مشروطه لزومی نداشت.

از مجموع قوانین ملل صحرانشین مستفاد می‌شود که زنان ژرمنهای اولیه نیز تحت قیمومت دائمی بودند. در سلطنت مشروطه‌ای هم که تأسیس کردند این عادت رسوخ کرد، اما دوامی ننمود.

۱۳. مجازاتهایی که امپراتوران برای فحشای زنان برقرار کردند

قانون «یولیانوسی» برای «زنا» کیفر معین کرد اما به‌جای آنکه این قانون و

قوانین بعد از آن موجب تهذیب اخلاق بشود باعث فساد اخلاق گردید، در حکومت مشروطه روش سیاسی نسبت به‌زنان به کلی تغییر کرد، دیگر صحبتی از پاکیزه بودن اخلاق آنان در میان نبود بلکه منظور کیفر دادن به‌جرائم آنان بود و بس و در واقع قوانین جدید برای کیفر دادن به‌نفس عمل جنایت وضع نمی‌شد بلکه به‌این جهت وضع می‌شد که نقض قوانین و نظامات را کرده بودند. فسق و فجور مدهش، امپراتوران را مجبور کرد قوانینی تدوین کنند که تا اندازه‌ای از بی‌عفتی جلوگیری کند ولی منظور آنان به‌طور کلی صرف تهذیب اخلاق نبود و قضایای مثبتی که مورخان نقل کرده‌اند بهتر از قوانینی که وضع شده ثابت می کند که منظور آنان حفظ احترامات و یا انتقام خودشان بوده‌است.

از تألیفات «دیون» به خوبی رفتار آوگوست را می‌توان فهمید، او اغلب تقاضاهای مجازات را بلاجواب می‌گذاشت. احکام سختی در زمان سلطنت آوگوست و تیبریوس علیه بی‌عفتی بعضی از بانوان روسی داده‌شده، در تواریخ دیده می‌شود ولی با در نظر گرفتن وضعیت این دو امپراتور جابر محقق است که این مجازاتها برای تصفیهٔ اخلاق نبوده و روح این عملیات را به‌ما می‌شناساند. «آوگوست» و «تیبریوس» مخصوصاً علاقه‌مند بودند که فسق و فجور زنان خویشاوندخود را کیفر دهند از این‌رو معلوم می‌شود مقصود آنها این نبود که فساد اخلاق را منع و مجازات کنند، بلکه یک نوع جرمی را که خودشان اختراع کرده‌بودند و عبارت از بی‌احترامی و بی‌اعتنایی و توهین به‌سلطنت بود و در واقع برای انتقام‌خویش یا حفظ شئونات امپراتور لازم بود کیفر می‌دادند به‌همین جهت مؤلفین روسی باشدت و تندی علیه این ستمکاریها قیام کردند.

کیفرهای قوانین «یولیانوسی» سبک بود ولی امپراتوران خواستنددر قضاوتهای خود کیفر را زیادتر کنند و این رفتار موجب ناسزاگویی مورخان گردید، امپراتوران نمی‌خواستندبفهمند زنان متهم مستوجب مجازات هستند یا نه بلکه میخواستند بفهمند قانون مربوط به مجازات نقض شده است یا نه. بلکه یکی از مهمترین ستمکاریهای «تیبریوس» این بود که از قوانین سوء استفاده می کردو هر وقت می‌خواست زنی را بیشتر از مجازاتی که در قانون «یولیانوسی» تعیین شده‌بود، به‌مجازات برساند برای مجازات اودادگاه خانوادگی‌قدیم‌را برقرار می کرد. این‌رویه دربارهٔ زنان «سناتورها»

بیشتر اجرا می‌شد تا دربارهٔ خانواده‌های توده زیرا برای متهم کردن بزرگان پی بهانه می‌گشتند و فسق زنان می‌توانست، بهانه‌های زیادی بدست بدهد.

آنچه گفته شد در زمان این امپراتوران به‌ثبوت رسیده و محقق شده است که اخلاق حسنه با اصول حکومت استبدادی منافات دارد، اگر کسی شک دارد به تألیفات «تاسیت»، «**سوئتونیوس**» [۱۳]، «**یوونالیس**» [۱۴]، «**مارتیالیس**» [۱۵] مراجعه نماید.

۱۴. قوانین تحدید تجمل نزد رومیها

از فساد عمومی صحبت کردیم برای اینکه فساد همیشه با تجمل مقرون است و اغلب دنبال آن می‌آید و تجمل هم به‌دنبال فساد می‌آید، اگر حرکات قلب را آزاد بگذارید یعنی جلوی هوی و هوس را رها کنید چگونه می‌توانید از ضعف روحی جلوگیری کنید.

در رم علاوه بر تشکیلات اجتماعی، «سنسورها» به‌وسیلهٔ زمامداران قوانین چندی مخصوص وادارکردن زنان به‌قناعت وضع کردند [۱۶] قوانین «**فانی ین**» [۱۷]، «**لیکینیایی**» [۱۸]، «**اپیوسی**» [۱۹] برای این منظور وضع شد در آثار «لیویوس» باید دید: وقتی الغای قوانین اپیوسی در سنا مطرح گردید، چه هیجانی در سنا تولید شد و چه غوغایی برخاست. **والریوس ماکسیموس** [۲۰] تصور می‌کند تجمل روم بعد از الغای این قانون در روم شروع شد زیرا این قانون مبنی بر قناعت بود و وقتی الغا شد تجمل بروز کرد.

۱۵. جهیزیه ومزایای زناشویی در حکومتهای مختلف

در حکومتهای مشروطه جهیزیهٔ زنان باید قابل توجه و مجلل باشد تا شوهران بتوانند با تجمل زندگی کنند و مقام و حیثیت خود را حفظ نمایند. در جمهوریت چون تجمل نمی‌بایستی وجود داشته‌باشد ارزش جهیزیه باید کم باشد. در دولتهای استبدادی جهیزیه تقریباً نباید وجود داشته باشد، زیرا زنان در لوای چنین حکومتی حال کنیزکان را دارند، اشتراک اموال میان زن و شوهر که در قوانین فرانسه پیش‌بینی شده‌است در حکومتهای مشروطه خیلی مناسب است زیرا

زنها را به کارهای خانوادگی علاقه‌مند می کند و خواهی نخواهی به تدبیر منزل و توجه به‌نظم خانه وادار می‌سازد.

درجمهوریت که زنان دارای تقوای زیادتری هستند و فطرتاً به‌امور خانه و شوهر و نظم آن علاقه‌مندند اشتراک اموال چندان ضرورتی ندارد. درکشورهای استبدادی اساساً اشتراک اموال بین زن و شوهر کار بی معنی است زیرا زن تقریباً خودش قسمتی از اموال شوهر محسوب می‌شود.

از آنجاکه زنان بالطبع مایل به زناشویی هستند استفاده‌ای که قانون برای آنها از اموال شوهر تعیین می کند فایده ندارد، بخصوص درجمهوریت این اصول مضر خواهد بود چه آنکه ثروت شخصی زن باعث پیدایش تجمل می‌شود و با اصول جمهوریت مغایرت دارد، در حکومتهای استبدادی هم تمتع زنان از زناشویی می‌بایستی همان اندازه باشدکه معاش آنان تأمین گردد و بس.

۱۶. عادت زیبای سامنیتها [۲۱]

سامنیتها عادتی داشتندکه در یک جمهوری کوچک بخصوص با وضع جمهوری آنها می‌بایستی نتایج درخشانی ببخشد. درموقع زناشویی تمام پسران جوان را گرد آورده دربارهٔ آنها قضاوت می کردند آنکه بهتر از همه تشخیص و انتخاب می‌گردید، هر دختری راکه دلش می‌خواست بعقد نکاح درمی‌آورد. سپس آنکه دردرجهٔدوم واقع‌شده بود دختر دیگر را برای خود انتخاب می کرد و به همین ترتیب پسران برای خود زن انتخاب می کردند. این رویهٔ قابل تحسینی بودکه در این مورد اعمال می کردند و تشخیص بهتر بودن پسران از نظر صفات حسنه و خدماتی که به‌میهن کرده بودند مورد قضاوت قرار می‌گرفت و هرکس ازلحاظ این صفات غنی‌تر از همه بود می‌توانست از میان تمام ملت هر دختری را که دلش می‌خواست انتخاب کند. محاسن دختران هم عشق و زیبایی وعفاف و تقوا و اصالت وحتی مکنت هم‌بود برای مجذوب کردن زن و مرد به‌یکدیگر وکمک به‌ترقی کشور و تشویق صفات حسنه مشکل است بتوان وسیله‌ای بهتر ازاین پیدا کرد.

«سامنیتها» از اخلاف و نوادهٔ «لاکدایمونیها» بودند، افلاطون که قوانینش مکمل قوانین «لوکورگوس» است، این قانون را وضع کرده است.

۱۷. ادارهٔ امور به‌وسیلهٔ زنان

فرمانروا بودن زن درخانه برخلاف عقل وطبیعت است، این ترتیب در **مصر** [۲۲]معمول بود و نتایج خوبی نداشت، اما وقتی زنان درکشور فرمانروایی می کنند بر خلاف عقل و طبیعت نیست. در موارد اول ضعف آنان در مقابل مرد اجازهٔ برتری نمی‌دهد ولی در مورد دوم همان ضعف باعث می‌شود ملایمت و اعتدال بیشتری به‌آنها بدهد و این اعتدال ناشی از ضعف، بیش از تقوای سخت و خشک موجب تشکیل حکومتی خوب خواهد شد.

در **هندوستان** [۲۳] از حکومت زنان خیلی خوشوقت هستند و این‌طور مقرر است اگر فرزندان ذکور شاه از مادر شاهزاده نباشند دخترانی که مادرشان از نسل پادشاه است باید فرمانروا باشند در این صورت عده‌ای از رجال را برای کمک به آنها می‌دهند که در امور مملکت به‌آنها مساعدت نمایند.

بر حسب استفاده از تألیفات «**مستر اسمیت**» [۲٤] معلوم می‌شود در **افریقا** [۲٥] هم از حکومت زنان راضی‌اند اگر روسیه و انگلیس را هم در باب مثال به اینها بیفزاییم می‌بینیم زنان، هم در حکومت مشروطه موفق می‌شوند هم در حکومت استبدادی [۲٦].

یادداشتهای کتاب هفتم

۱. Sumptuary Laws قانونی که داشتن یا پوشیدن بعضی چیزها را منع و بدین ترتیب از اسراف جلوگیری می کند، قانون تحدید مخارج مجلل.

۲. Rhegium منتهی‌الیه جنوب ایتالیا نزدیک جزیرهٔ سیسیل می‌باشد، مردم آنجا می‌ترسیدند که مبادا کارتاژیها یا یونانیان به‌آنها حمله کنند از جمهوری روم کمک خواستند و دولت روم به‌آنها کمک کردو از ایالت کامپانی که مردمان وحشی و بی‌رحمی داشت سپاهی تهیه کرده به‌فرماندهی «دسیوس یوبلیوس» به‌آنجا فرستاد، این فرمانده به‌رگیوم رسید و دید آن شهر غرق تجمل و ثروت است، خواست دارایی مردم را تصرف کند، برای این مقصود تمام اهل شهر را میهمان کرد و ضیافتی داد و در پایان جشن تمام آنها را سر بریدند. مترجم.

۳. Phaleran شهری در ایتالیا.

۴. Talan واحد پول و وزن آتنی. هر یک تالان پول آتنی برابر با صد دینار رومی یا صد دراخما بود.

5. Suions

۶. Aragon کشوری قدیم در اسپانیا، یکی از دولتهای مقتدر که با اتحاد با دولت کاستیل موفق شد مسلمانان را از اسپانیا خارج کند. در زمان حکومت دو نفرهٔ ملکه و پادشاه دو کشور، کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲— یعنی سالی که حکومت غرناطه در اندلس به کلی فرو پاشید— موفق به کشف قاره امریکا شد.

۷. Jacques I ژاک یا جیم اول پادشاه آراگون درسالهایی از قرن سیزدهم.

۸. Tang در پایان قرن ششم میلادی و اوایل قرن هفتم درسال ۶۱۸ یکی از سرداران چینی به‌نام کائوتسو Kao-Tsu سلسلهٔ تانک را پدیدآورد که تا سال ۹۰۷ به‌حیات خود ادامه‌داد.

۹. bonz اسم روحانیون آیین بودایی در چین.

۱۰. Kiayventi مورخ چینی.

۱۱. Julian Law قوانین یولیانوس امپراتور روم در سالهای ۳۶۱ تا ۳۶۳. معروف به

کافر Apostat بخشی از این قانون مربوط‌به‌ازدواج برجستگان Lex Iulia de maritandis ordinibus، بخشی مربوط به خیانت به‌دولت Lex Iulia de maiestate و قسمتی به زنای محصنه Lex Iulia de adulteriis مربوط می‌شد.

12. Sextus quintus

۱۳. Suetonius (حدود ۶۹-۱۴۰م) مورخ رومی، مؤلف زندگانی دوازده سزار امپراتوری روم از یولیوس تا نرون.

۱۴. Juvenalis (حدود ۶۰-۱۴۰م) شاعر و نویسنده و طنزسرای رومی، او غالباً در اشعار خود نقایص اخلاقی رومیان و اعمال زشت بزرگان آن کشور را تشریح کرده است، در این باب ۱۶ قطعه هجو پرداخته است.

۱۵. Martialis (؟۴۰-۱۰۴م) شاعر و نویسندهٔ رومی.

۱۶. سنسورها دارای قدرت و نفوذ زیادی بودند و در اصلاح اخلاق عمومی و جلوگیری از مفاسد و معایب با کمال تقوا و وطن‌پرستی از روی ایمان اقدام می‌کردند. عظمت فکری این رجال در روم قدیم به‌حدی بود که دقیق‌ترین زوایای اجتماع را تحت مراقبت قرار می‌دادند و می‌توان گفت عظمت روم قدیم مرهون صفات حسنهٔ آنان بوده است. وقتی پنج نفر از وکلای مجلس سنای روم لایحه‌ای در باب اضافه کردن یک دهم مخارج جشنها و پذیراییها به‌مجلس پیشنهاد کردند یکی از سنسورها موسوم به «دوروینوس» آنها را از مجلس اخراج کرد، این موضوع در کتاب **علل عظمت و انحطاط روم** به‌تفصیل ذکر شده است. مترجم ← Censor.

۱۷. Fannian Laws قوانین منسوب به‌فانیا همسر هلویدیوس پریسکوس مطرح در قرن اول میلادی.

۱۸. Licinian Laws این قوانین از سوی لیکینیوس کنسول رومی تدوین شد.

۱۹. Oppian Law قوانین منسوب به Oppius تریبون رومی دولت سزار، مطرح در قرن سوم قبل از میلاد.

۲۰. Maximianus (۲۳۵-۳۰۸م) امپراتور روم در عصر حکومت چهارگانه، در آستانه تفوق و رسمیت مسیحیت و به‌قدرت رسیدن قسطنطین.

۲۱. Samnites یکی از اقوام قدیم ساکن ایتالیای مرکزی از اخلاف و نوادهٔ اسپارتیها.

22. Egypt

23. India

۲۴. Smith سیاح انگلیسی نویسنده کتاب **سفر دریائی به‌گینه**.

25. Africa

۲۶. منظور مؤلف سلطنت ملکه الیزابت Elisabeth در انگلیس و سلطنت ملکه کاترین Catherina در روسیه بوده است. مترجم

کتاب هشتم

فساد، اصول سه نوع حکومت

۱. منظور عمومی این کتاب

فساد هر حکومتی تقریباً همیشه با فساد اصول آن شروع می‌شود.

۲. فساد اصول حکومت دموکراسی

اصول حکومت دموکراسی در دو موقع فاسد می‌شود، اول وقتی که روح مساوات را از بین ببرند، دوم وقتی که روح مساوات را به حد افراط برسانند و هرکس بخواهد با زمامداران و رجال و بزرگان که کشور را اداره می کنند مساوی بشود، در صورت اخیر ملت نمی‌خواهد اختیاراتی را که به رجال داده محترم بشمارد و نمی‌خواهد اطاعت بکند. وقتی روح مساوات به‌حد افراط برسد ملت تصمیم می‌گیرد تمام کارها را خودش انجام دهد. می‌خواهد به جای قوهٔ مقننه مشاوره کند، قضات را از حقوقشان محروم نماید، به جای قوهٔ مجریه و زمامداران قوانین را اجرا و امور را حل و فصل کند، در چنین وضعیتی دیگر تقوایی در جمهوریت باقی نخواهد ماند و فضیلتی وجود نخواهد داشت. اگر این‌طور بشود ملت به زمامداران وقعی نخواهد گذاشت، برای پدران اهمیت و احترامی قائل نخواهد شد، شوهران را شایستهٔ تکریم و اربابان را درخور اطاعت نخواهد دانست، همه لجام‌گسیختگی را دوست خواهند داشت، زحمت فرماندهی و فرمانبرداری هر دو تولید خستگی خواهد کرد، زنان و کودکان و مستخدمین دیگر از هیچ کس اطاعت نخواهند کرد، اخلاق و

علاقه به‌انتظام و بالاخره پرهیزکاری و تقوا از بین خواهد رفت.

«گزنفون» در کتاب ضیافت تشریح ساده‌ای از جمهوری که ملت در آن از مساوات سوءاستفاده کرده است بیان می‌کند. در آن کتاب هر یک از میهمانان «گزنفون» به‌نوبت خود می‌گوید: به‌چه دلیل از وضعیت خویش راضی است، **شامیدس** [۱] یکی از میهمانان می‌گوید: «من به علت فقر خود راضی‌هستم زیرا وقتی ثروتمند بودم می‌بایستی مفتریان را از خود راضی نگه‌دارم و می‌دانستم‌بیش از آنچه من می‌توانم به آنها بدی کنم آنها می‌توانند مرا آزارد هند، مردم همیشه توقعاتی از من داشتند که نمی‌توانستم انجام بدهم، ولی از وقتی‌فقیر شده‌ام اقتداری پیدا کرده، باکی ازکسی ندارم، هیچ کس مرا تهدید نمی کند و برعکس من دیگران را تهدید می کنم، هرجا دلم می‌خواهد می‌روم، متمولین از جای خود برخاسته و به‌من حق تقدم می‌دهند، اکنون همچون پادشاهی‌هستم درصورتی که درسابق غلامی بودم، سابقاً به‌مردم باج می‌دادم ولی امروزمردم به‌من باج می‌دهند، دیگر ازاینکه چیزی را از دست بدهم نمی‌ترسم زیرا چیزی ندارم بلکه امیدوارم که چیزی بدست بیاورم.»

این است وضع بدبختی ملتی که زمامداران آن و اشخاصی که ملت خود را به‌آنها سپرده است، برای پنهان کردن فساد خود می‌خواهند ملت را هم فاسد کنند، برای اینکه کسی به‌جاه‌طلبی آنان پی نبرد، همواره دم از عظمت ملت می‌زنند برای اینکه کسی متوجه‌حرص‌وطمع آنها نشود، دائماً ازولع و حرص ملت تمجیدمی کنند، فساد در بین فاسد کنندگان روزبروز بیشتر می‌شود و در میان فاسدشدگان بیش از پیش زیاد می‌گردد و تفریحات ناشی از تجمل را هم به‌فقر خود علاوه خواهد کرد، در چنین وضعیتی با تنبلی و تجمل‌پرستی می‌خواهند از خزانهٔ دولت استفاده کنند و همه می‌خواهند به‌خدمت وارد شده و با حقوق دولتی روزگار را بگذرانند بنابراین نباید تعجب کرد که آراء انتخاب نمایندگان را در ازای پول بدهند زیرا وقتی ملت همه چیز را در اختیار گرفت نمی‌توان چیزی را از دستش گرفت مگر با واژگون کردن اساس دولت. هر قدر ملت بیشتر ازآزادی‌استفاده کند به همان نسبت موقع از دست دادن آزادی‌حقیقی‌نزدیکتر می‌شود. آن وقت جباران کوچکی که‌دارای تمام معایب یک ستمگر بزرگ‌هستند پیدا می‌شوند و آنچه که‌ازآزادی باقی می‌ماند همان مفاسدی

است که غیر قابل تحمل است، در این قبیل مواقع جابری سربلند می کند و ملت همه چیز خود حتی منافع فساد سابق خود را از دست داده و در قید عبودیت زیست خواهد کرد.

پس دموکراسی باید همیشه از دو افراط احتراز کند: یکی روح عدم مساوات که او را به‌طرف حکومت اشرافی و حاکمیت استبدادی سوق می‌دهد و دیگر روح مساوات مفرط که او را باز به‌طرف استبداد سخت می کشاند و این استبداد ازبین نخواهد رفت مگر با غلبهٔ دشمن خارجی.

در این مورد فساد جمهوری یونان را باید مورد دقت قرار دهیم: آنانی که جمهوریت یونان را فاسد کردند همه ستمگر نبودند زیرا به‌فصاحت و بلاغت بیشتر از فنون‌نظامی و جنگ علاقه داشتند. درقلوب تمام اهالی یونان کینهٔ شدیدی علیه آنان وجود داشت و در نتیجهٔ این‌وضعیت بود که هرج‌ومرج به‌جای اینکه به‌ستمگری کشیده شود به‌نیستی منجر گردید.

کشور **سیراکوز** [۲] که در میان یک‌عده حکومتهای‌اشرافی کوچک وجود داشت کارش به‌ستمگری کشید. «سیراکوز» دارای مجلس‌سنایی بود که هیچ وقت در تاریخ از آن صحبت نشده است و همین سنا باعث بدبختیهایی برای این کشور شد که فساد معمولی باعث آن بدبختیها نمی‌شود. مردم این شهر همواره یا درحال لجام‌گسیختگی و یا در تحت فشار بودند و این ادوار را مثل یک طوفان و غوغا تلقی می کردند. با وجود قدرتی که این شهر در خارج از کشور داشت کوچکترین عوامل خارجی باعث انقلابات داخلی می‌شد و چون «سیراکوز» دارای ملتی بزرگ بود تمام ادوار زندگی را این‌طور بسر برد که گاهی تحت تسلط یک نفر زیسته و گاهی با خودسری و لجام‌گسیختگی زندگی می کردند.

۳. روح مساوات و برابری مفرط

همان اندازه که زمین از آسمان دور است، همان اندازه هم‌روح مساوات مفرط از روح مساوات حقیقی دور می‌باشد. روح مساوات حقیقی عبارت از این است که شخص در عین حال که به‌همنوعان خود فرمان می‌دهد از آنها اطاعت کند، نه اینکه کاری کنند که همه فرمان بدهند وهیچ کس فرمان نبرد، در لوای روح‌مساوات

حقیقی انسان سعی نمی‌کند که خودسر بوده و صاحب‌اختیاری نداشته باشد، بلکه جهد و کوشش دارد که اشخاص مساوی با خودش صاحب‌اختیار شوند.

در حال طبیعی افراد بشر مساوی به‌دنیا می‌آیند ولی نمی‌توانند در این وضعیت باقی بمانند، محیط اجتماع این حال طبیعی را از آنان می‌گیرد و سپس مساوی نمی‌شوند مگر به‌حکم قوانین.

فرق میان دموکراسی منظم و غیرمنظم این است که در اولی مردم همه به عنوان افراد ملت مساوی‌اند ولی در دومی به‌عنوان سناتور، به‌عنوان قاضی، به‌عنوان پدر، به‌عنوان شوهر، به‌عنوان ارباب مساوی می‌شوند.

۴. علت مخصوص فساد

موفقیتهای بزرگ بخصوص آنهایی که ملت در آنها مداخله داشته و زیاد شرکت کرده است، چنان غروری به‌ملت می‌دهد که دیگر ممکن نیست او را هدایت کنند. به‌زمامداران حسد می‌برد حتی به‌خود امور رشک خواهد برد، با فرمانداران دشمن شده و به‌زودی مخالف اساس حکومت می‌گردد. به‌همین جهت بود که فتح **سالامیس** [۳] علیه ایرانیان «یونانیان» را مغرور کرد و جمهوری یونان را فاسد کرد و شکست آتنیها جمهوری «**سیراکوز**» را نابود کرد. اما جمهوری **مارسی** [٤] با وجود موفقیتها هیچ‌وقت دچار این وضعیت نگردید و مغرور نشد، با خردمندی خود را اداره کرد و اصول خود را حفظ نمود.

۵. فساد اصول حکومت اشرافی

حکومت اشرافی وقتی فاسد می‌شود که اقتدار اعیان خودسرانه شود. دراین صورت نه فرماندهان پرهیزکار خواهند بود نه فرمانبرداران، وقتی خانواده‌های سلطنتی قوانین را مراعات می‌کنند وضعیت حکومت اشرافی مثل حکومت مشروطه‌ای می‌شود که چندین پادشاه داشته باشد و درعین‌حال آن پادشاهان از قوانین اطاعت کنند، اما وقتی قانون را اطاعت نکنند وضعیت مثل حکومتی استبدادی است که چند پادشاه مستبد در رأس آن باشند. درچنین صورتی فقط اشراف جامعه را تشکیل می‌دهند و جمهوریت میان آنان ادامه دارد و توده به‌منزله هیچ می‌شود. جمهوریت

در میان هیئت حاکمه و اصول حکومت استبدادی در میان فرمانبرداران و توده مستقر می‌گردد و در نتیجه دو هیئتی در کشور به‌وجود می‌آید که به کلی با یکدیگر متباین و مخالف هستند.

در حکومت اشرافی فساد وقتی به‌منتهی‌درجه می‌رسد که اشرافیت موروثی شود و اشراف دیگر نتوانند هیچ‌گونه اعتدال داشته باشند، در چنین وضعیتی اگر عدهٔ اشراف کم باشد اقتدار آنها بیشتر ولی امنیت آنها کمتر است و هرگاه شمارهٔ آنها زیاد باشد قدرت آنها کمتر و امنیت آنها بیشتر می‌شود و روزبه‌روز قدرت زیادتر و امنیت تقلیل می‌یابد تا به‌استبداد که حداکثر اقتدار و حداکثر خطر را دربر دارد برسد. پس زیادی عدهٔ اشراف در حکومت اشرافی و موروثی باعث تخفیف شدت حکومت می‌شود ولی چون تقوا در این طرز حکومت کم است اشراف دچار روح بی‌حالی و تنبلی و لاقیدی خواهند شد و در نتیجه حکومت نه قدرت و نه حرکت خواهد داشت.

حکومت اشرافی وقتی می‌تواند قوت و اصول حکومت خود را حفظ کند که زمامداران احساس کنند خستگی و خطر فرماندهی بیش از لذات آن است و دولت دارای وضعیتی باشد که از عوامل خارجی پرهیز کرده و متوحش باشد و بداند که امنیت او وابسته به عوامل داخلی است زیرا همانطور که مختصری اعتماد باعث افتخار و امنیت در حکومت مشروطه می‌شود در جمهوریت اشراف باید برعکس از چیزی بیمناک باشند تا محکم و محفوظ بمانند.

قوانین یونان برای این محفوظ ماند که از ایرانیان می‌ترسیدند. «کارتاژ» و «روم» چون از هم می‌ترسیدند محکم ومحفوظ ماندند. عکس‌العمل امنیت درحکومت اشرافی، چیز عجیبی است زیرا هر اندازه که این قبیل حکومتها دارای امنیت باشند به‌همان اندازه مانند آبهای راکد مستعد گندیدن و فاسدشدن هستند.

۶. فساد اصول حکومت پادشاهی

همان‌طور که در فصل قبل در باب دموکراسی گفتیم، وقتی ملت به‌طرف آزادی مفرط برود و بخواهد تمام اختیارات را در دست خود بگیرد و مجلس و زمامداران و قضات را از مشاغل خود محروم نماید حکومت دموکراسی از بین

می‌رود، در حکومت پادشاهی هم وقتی اختیارات شهرداریها و قوهٔ قضائیه و سایر هیئتهای زمامداری را از بین ببرند حکومت پادشاهی فاسد می‌گردد، فرقی که دارد این است که در دموکراسی کار به استبداد عمومی می کشد، در مشروطه سلطنتی منجر به‌استبداد و تسلط یک‌نفر می‌گردد.

یک مؤلف‌چینی می‌گوید: «علت نابودشدن سلسله‌های **تسین**[٥] و **سوئی**[٦] این‌بود که پادشاهان به‌جای اینکه یک بازرسی کلی و نظارت عمومی در امور کشور بنمایند خواستند در امور شخصاً مداخله کنند.» مؤلف‌چینی علت فساد تمام حکومتهای مشروطه سلطنتی را تقریباً روی همین اصل بیان می‌نماید.

حکومت مشروطه وقتی فاسد می‌شود که پادشاه به‌جای تبعیت از قوانین و رسوم جاریه تصور کند، قدرت در برانداختن رسوم و قوانین است.

حکومت مشروطه وقتی از بین می‌رود که شاه از روی هوی و هوس مشاغل بعضی از اشخاص را از دستشان گرفته خودسرانه به‌اشخاص دیگر بدهد و به‌طور کلی از هوی و هوس خود بیشتر از ارادهٔ خود تبعیت نماید.

حکومت مشروطه وقتی تلف می‌شود که پادشاه همه‌چیز را برای خود بخواهد و منحصر به‌خود کند دولت را به‌پایتخت وپایتخت را به‌دربار و دربار رابه‌شخص خودش منحصر کند و بس.

بالاخره حکومت مشروطه وقتی فاسد شده و از بین می‌رود که‌پادشاه قدر وضعیت و اقتدار خود و محبت‌ملت را نسبت به‌خویش ندانسته و احساس نکند که بین ملت خود در امان است زیرا پادشاه مشروطه همواره در بین ملت خویش احساس محبت و امنیت خاطر می کند و برعکس سلطانی مستبد همواره در بین ملت خود در خطر است.

۷. دنبالهٔ همان موضوع

اساس حکومت مشروطه وقتی فاسد می‌شود که مقامات اولیه از لحاظ اطاعت نسبت به‌شاه وضعیت بندگی را پیدا کنند و احترامات بزرگان را در انظار ملت کم کرده و از بین‌ببرند و آنان را وسیله اقتدارات پست خودسرانه نمایند و همچنین وقتی که مقامات را به‌اشخاص بدنام و ننگین بسپارند زیرا در مشروطه اشغال‌مقامات

عالیه باید با شرافت و نه‌پستی و رذالت توأم باشد.

اساس حکومت مشروطه وقتی از بین می‌رود که پادشاه عدالت را مبدل به سختگیری کند، مثل امپراتوران روم و از جمله آنها «کومودوش» که یک کله **مدوسا** [۷] را به‌سینهٔ خود نصب می‌کرد و این قیافه مهیب و تهدیدآمیز را به مجسمه‌های خود هم می‌داد.

اصول حکومت مشروطه وقتی فاسد می‌شود که اشخاص دنی‌الطبع و پست‌فطرت به‌بزرگی ناشی از بندگی خود مباهات کنند [۸] و بندگی پادشاه در نظرشان به‌قدری جلوه کند که به‌هیچ وجه در فکر میهن نباشند همانطور که گفته شد و در تمام ازمنه دیده‌شده هر قدر قدرت‌پادشاه زیادتر باشد امنیت او کمتر می‌شود، پس اگر درباریان این قدرت را فاسد کرده و ماهیت آن را تغییر دهند آیا علیه خود شاه قیام نکرده‌اند؟

۸. خطر فساد اصول حکومت مشروطه سلطنتی

اگر دولت از یک رژیم‌معتدل به‌رژیم معتدل دیگر مبدل شود، مثلاً اگر از جمهوری به‌پادشاهی یا از پادشاهی به‌جمهوری تبدیل یابد چندان خطری نخواهد داشت ولی خطر وقتی است که دولت از یک حکومت معتدل سقوط کند و به‌رژیم استبداد بیفتد.

هنوز هم اغلب ملل اروپا تحت‌تأثیر حکومت اخلاق و رسوم زندگی‌می کنند اما اگر به‌واسطهٔ سوءاستفادهٔ طولانی از اقتدار یا در اثر فتوحات، استبداد برقرارگردد دیگر نه اخلاق و نه مقتضیات آب‌وهوا نمی‌تواند از این استبداد جلوگیری کند و در قارهٔ زیبای جهان (اروپا) طبایع بشری از آلامی که بر اثر استقراراستبداد در سایر قاره‌ها هست دچارعذاب می‌شوند [۹].

۹. چقدر اشراف متمایل به دفاع از تخت و تاج می‌باشند

اشراف انگلستان باچارلز اول [۱۰] روی تکه‌پاره‌های تخت و تاج انگلستان مدفون گردیدند و با ازبین‌رفتن این پادشاه ازبین رفتند و قبل ازآن هم هنگامی که **فیلیپ دوم** [۱۱] پادشاه اسپانیا برای اولین دفعه کلمهٔ آزادی را به‌گوش فرانسویان خواند همین طبقهٔ اشراف اطاعت پادشاه را موجب شرافت می‌دانستند و اختلاط با

تودهٔ مردم را بزرگترین ننگها می‌شمردند و نمی‌خواستند تودهٔ‌مردم در اقتدارات و اختیارات آنها شریک باشند.

دیده شده است خانوادهٔ سلطنتی **اتریش** [۱۲] اشراف **مجارستان** [۱۳] را لاینقطع آزار می‌دادند و نمی‌دانستند این اشراف روزی چه قیمتی برای آنها خواهند داشت. خانوادهٔ سلطنتی از مردم مجارستان پول می‌خواستند ولی مزدان بزرگی را که در بین ملت بودند، نمی‌دیدند که متوجه آنها هستند. وقتی شاهزادگان، کشورهای اتریش و مجارستان را میان خود تقسیم کردند چون اشراف از مدتی به این طرف موهون و فعالیت آنها راکد شده بود و دیگر نمی‌توانستند از سلطنت دفاع کنند آن وقت سلطنتها یکی بعد از دیگری ازبین رفتند و طبقهٔ اشراف که حافظ تاج‌وتخت بودند بی‌حرکت ماندند و در جنگها شرکت نکردند.

۱۰. فساد اصول حکومت استبدادی

اساس حکومت‌استبدادی لاینقطع فاسد می‌شود زیرا ذاتاً فاسداست، حکومتهای دیگر به‌این جهت ازبین می‌روند که حوادث خاصی اصول آنها را نقض می‌کند، اما حکومت استبدادی به‌اقتضای عیب داخلی خود فاسد می‌شود مگر اینکه علل‌خارجی مانع ازفساد او گردد، پس استبداد ادامه پیدا نمی‌کند مگر وقتی که اوضاع ناشی ازمقتضیات زمان یا آب‌وهوا و مذهب یا وضع و قریحه آن را مجبور کنند که ترتیبی را مراعات نماید و تابع قاعده‌ای شود. این عوامل در طبیعت آن زودتر مؤثر واقع می‌شود اما آن را تغییر نمی‌دهد وظلم و درندگی استبداد سرجای خود باقی می‌ماند، منتها برای مدت محدودی ضعیف شده است.

۱۱. آثار طبیعی بهبودی و فساد اصول‌حکومت

همین که اصول حکومت فاسد شد بهترین قوانین هم بد می‌شود و علیه دولت برمی‌گردد و وقتی اصول سالم باشد قوانین بد هم اثر قوانین خوب را دارد، اصول خوب یا بد حکومت همه چیز را تابع خود می‌کند.

اهالی «کرت» برای اینکه زمامداران اولیهٔ خود را مطیع قوانین کنند وسیلهٔ عجیبی بکار می‌بردند که عبارت بود از شورش. به‌این ترتیب که یک قسمت از

اهالی طغیان می‌کردند و زمامداران را مجبور به‌فرار می‌نمودند و سپس آنها را وادار می‌کردند که با شرایط مخصوصی به سر کارها برگردند. این کار ظاهراً مطابق قانون بود و چنان بنظر می‌آمد که طغیان برای جلوگیری از سوءاستفاده اقتدارات زمامداران عادتاً هر جمهوری را ازبین می‌برد ولی جمهوری «کرت» را از بین نبرد. ملل باستانی هر وقت می‌خواستند از یک ملت وطن‌پرست صحبت کنند مردم «کرت» را مثال می‌زدند مثلاً «افلاطون» می‌گوید: میهن نامی است که نزد اهالی کرت بی‌اندازه عزیز است و اهالی کرت به‌میهن اسمی داده بودند که حاکی از محبت‌مادر به‌فرزندبود. چون‌حب‌وطن هر چیزی‌را اصلاح می‌کند و اهالی کرت هم فوق‌العاده به‌وطن خود علاقه‌مند بودند لذا شورشهایی که می‌کردند منتهی به‌زوال جمهوری نمی‌شد. در قوانین لهستان هم طغیان وجود دارد اما معایب ناشی از طغیانهای لهستان به‌خوبی‌نشان می‌دهد که تنها همان ملت کرت بود که می‌توانست باموفقیت شورش را برای اصلاح بکار ببرد.

باز هم «افلاطون» می‌گوید: اهالی «اسپارت» و کرت آکادمیهای ورزشی به‌وجود آوردند که از پرتو وجود آنها مقام شامخی را در دنیا احراز کردند، بر اثر احداث این مؤسسات ورزشی در ابتدا حس عفاف دچار تشویش شد، به‌واسطهٔ اینکه اغلب برهنه ورزش می‌کردند اما در مقابل منافع اجتماعی ورزش به‌این موضوع چندان توجهی نمی‌شد. در زمان افلاطون این قبیل مؤسسات مفید مربوط به فنون نظامی بود ولی وقتی تقوا از میان یونانیان رخت بربست، فنون نظامی را هم حتی از دست دادند. اشخاصی که وارد میدان ورزش می‌شدند به‌منظور شهوترانی و فساد اخلاق می‌رفتند نه از برای تکمیل قوای جسمانی.

«پلوتارک» می‌گوید: در زمان او رومیها معتقد بودند بازیهای ورزشی موجب بندگی و بردگی یونانیان شد، ولی قضیه به‌عکس است بردگی یونانیان موجب فساد مشقهای ورزشی شده بود. در زمان «پلوتارک» پارکهایی بود که در آنجا برهنه مبارزه می‌کردند و بازیهای کشتی‌گیری جوانان را بیغیرت کرده، متوجه عشق پلیدی می‌نمود و آنان را مبدل به اوباش و ولگرد می‌کرد، مع‌هذا در زمان «اپامینونداس» مشقهای ورزشی و کشتی‌گیری باعث شد که اهالی **تب** [۱٤] در جنگ **لوکترا** [۱٥] فاتح گردیدند.

مادامی که حکومت اصول خود را از دست نداده است کمتر اتفاق می‌افتد که قوانین بد بشود. **اپیکور** [۱۶] در این مورد ضرب‌المثلی دارد که می‌گوید: «شراب فاسد نشده بلکه خمره فاسد گردیده است.»

۱۲. دنبالهٔ موضوع قبل

در روم قضات را از میان «سناتورها» انتخاب می‌کردند **گراکها** [۱۷] این امتیاز را به **شوالیه‌ها** [۱۸] دادند، **دروسوس** [۱۹] این حق را به‌شوالیه‌ها و سناتورها باهم دادند، **کوتا** [۲۰] علاوه بر این دو دسته به خزانه‌داران پس‌انداز هم قضاوت را تفویض کرد، «سزار» این دسته آخری را از این‌حق محروم کرد. **آنتونیوس** [۲۱] مجامع ده‌نفری مرکب از «سناتورها»، «شوالیه‌ها»، «سنتوریونها» تشکیل داد ولی در همان موقعی که قضاوت در دست «سناتورها» بود حکومت روم اصول خود را حفظ می‌کرد، زیرا هنوز اصول فاسد نشده بود و بدون افراط و تفریط قضاوت می‌شد، اما وقتی اصول فاسد شد به‌هر هیئتی که قضاوت را واگذار کردند، همیشه بد بود و عیب جدیدی به‌وجود می‌آورد زیرا شوالیه‌ها بیش از سناتورها تقوا نداشتند وسناتورها هم به‌تبعیت از اصول حکومت تقوای اولیهٔ خود را ازدست داده بودند.

موقعی که جمهوریت فاسد می‌شود هیچ یک از دردهای اجتماعی را نمی‌توان درمان کرد مگر با ازبین‌بردن فساد و بازگردانیدن حکومت، از این قسمت که بگذریم هر نوع اصلاح دیگری یا بیهوده است یا عیب تازه‌ای به‌وجود خواهدآورد.

وقتی که ملت روم موفق شد در زمامداری با اشراف شرکت کند تصورمی‌رفت عده‌ای چاپلوس و متملق به‌نام ملت‌خواهی جلو خواهند افتاد و زمام امور را به دست خواهند گرفت ولی اینطورنشد با اینکه عوام در زمامداری شرکت کردند باز هم فقط نجبا برای زمامداری انتخاب شدند و مقامات اولیه به‌آنها تفویض گردید زیرا با اینکه توده هم تقوا داشت و هم آزاد بود و هم اقتدار را حقیر می‌شمرد و هم نظربلند بود مع‌هذا چون اصول حکومت را ازدست داده بود ازمدارا و اعتدال و خودداری درکارها می‌کاست و به‌تندروی و اقتدارآن رفته‌رفته افزوده می‌گردید، و همین رویه باعث شد که ملت افراط کار نسبت به‌خودش جابر گردیده و دربارهٔ

خویش مستبد شده و در عین حال بنده و برده گردد. از آن پس نیروی آزادی حقیقی را از دست داد و آثار طبیعی فساد حکمفرما شده دچار خودسری و ضعف گردید، تمام این وضعیت ناشی از تسلط روح آزادی مفرط بود.

۱۳. اثر سوگند در میان مردم بافضیلت

لیویوس می‌گوید: «فساد در بین ملت روم خیلی دیر ظاهر شد زیرا میانه‌روی و فقر در بین این ملت مدت مدیدی مورد تکریم و افتخار بود.» قسم میان این ملت به‌قدری قوت‌داشت که هیچ چیز بیش‌از آن آنها را به‌رعایت قوانین پایبندنکرده بود، چه‌بسا اوقات برای‌رعایت وحفظ سوگند کارهایی می‌کردند که هرگز برای‌افتخارات یا میهن‌دوستی نکرده بودند، مثلاً وقتی **کوئینتوس سین‌سیناتوس** [۲۲] کنسول روم خواست علیه قبایل **آیکوئی** [۲۳] و **ولسکی** [۲٤] سپاهی‌ازمردم شهرتشکیل‌دهد و وکلای مجلس سنا مخالفت کردند او تدبیری اندیشید و خواست از پایبندبودن مردم به‌سوگند برای اجرای مقصود خویش استفاده کند و گفت: کلیه اشخاصی که نزد کنسول سال گذشته قسم یاد کرده‌اند زیر پرچم من گرد آیند. بعد از این حرف دیگر هرچه وکلا فریاد زدند که این‌قسم تأثیری ندارد و درآن موقع «کوئینتوس» کنسول نبوده است، مردم گوش ندادند و فایده‌ای نبخشید زیرا به احترام قسم می‌بایستی به کنسول وفادار باشند و توده از اشخاصی که می‌خواستند آنان راهدایت کنند متدین‌تر بود و به‌تعبیرات نمایندگان گوش نداد.

همین‌ملت وقتی می‌خواست به‌طرف **کوه مقدس** [۲۵] برود چون احساس کرد برطبق سوگندی که یاد کرده است باید دنبال کنسولها به جنگ برود، این کار او را ازحرکت به‌طرف کوه‌مقدس بازداشت، آن‌وقت برای‌اینکه برخلاف سوگند رفتاری نشده باشد به‌خیال چاره‌ای افتادند و تصمیم گرفتند کنسولها را بکشند تا هم‌برخلاف قسم رفتار نکرده و هم به کوه مقدس بروند، مع‌هذا عده‌ای به‌ملت فهماندند که بعد ازقتل کنسولها بازقسم به‌قوت خود باقی است و نباید آن را شکست. طرز فکر ملت را ببینید که تا چه اندازه باایمان و به‌قول خود باقی و نسبت به‌مقدسات وفادار بوده است زیرا از جنایتی که می‌خواستند برای حفظ سوگند مرتکب شوند معلوم می‌گردد که تا چه اندازه پایبند به‌حفظ سوگند بوده‌اند.

بعد از جنگ **کانای** [۲۶] ملت روم وحشتزده شده و می‌خواست به جزیرهٔ «سیسیل» پناهنده شود **سکیپیو** [۲۷] ملت را سوگند داد که در شهر بمانند و متواری نشوند؛ چون ترس سوگندشکنی بر هر ترس دیگری غلبه کرد ملت در شهر روم ماند و فرار نکرد. به‌طور کلی روم مانند یک کشتی بود که در طوفان حوادث دو لنگر آن را نگه می‌داشت: یکی مذهب و دیگری اخلاق.

۱۴. چگونه کوچکترین تغییری در قانون اساسی موجب خرابی اصول حکومت می‌شود؟

وقتی «ارسطو» از جمهوریت کارتاژ صحبت می‌کند آن را یک جمهوری بسیار منطقی جلوه می‌دهد، «پولوبیوس» می‌گوید: « در دومین جنگ **پونیک** [۲۸] وضع **کارتاگو** [۲۹] برای این بد شده بود که مجلس‌سنای آن کلیه قدرت خود را از دست داده‌بود». «لیویوس» می‌گوید: «وقتی «هانیبال» به کارتاژ مراجعت کرده‌متوجه شد که زمامداران و مهمترین وجوه ملت عواید عمومی را به‌نفع خود ضبط کرده و از اقتدارات خود سوءاستفاده می‌نمایند.» بنابر این تقوای زمامداران و اقتدارات سنا با هم نابود گردید زیرا از یک اصل ناشی بوده شد.

افراط و زیاده‌روی سنسورها نزد رومیان معروف است. زمانی رسید که این وضع طاقتفرسا گردید اما با این وصف آنان را حفظ کردند زیرا اگر «سنسورها» نبودند خطر تجمل بیشتر از فساد می‌شد، «کلاودیوس» سنسورها را ضعیف‌تر کرد و در اثر این ضعف قضیه به‌عکس شد و فساد از تجمل پیشی گرفت و سنسورها خودبه‌خود ازبین رفتند، زیرا گاهی نبودند گاهی دوباره مستقر می‌شدند و زمانی پی کار خود می‌رفتند تا زمانی که وجودشان به کلی عاطل وباطل گردید و ازبین رفتند. اضمحلال آنها مصادف با سلطنت «اوگوست» و «کلاودیوس» بود.

۱۵. وسایل بسیار مؤثر برای حفظ اصول حکومتهای سه‌گانه

تا چهار فصل آینده را نخوانید من نمی‌توانم در این موضوع مقصود خود را به‌شما بفهمانم.

۱۶. صفات ممیزه جمهوریت

طبیعت جمهوری اقتضا می‌کند که در قلمرو نسبتاً کوچکی برقرار گردد چه در کشورهای بزرگ نمی‌تواند دوام کند، در یک کشور بزرگ ثروتهای بزرگ پیدا می‌شود و بالنتیجه در اذهان مردم اعتدال و میانه‌روی کمتر حکمفرماست زیرا وقتی ثروتهای بزرگ به‌دست افراد مردم می‌افتد در پرتو آن نیرومند می‌شوند و در سایهٔ نیرومندی و ثروت خیال می‌کنند که می‌توانند در خارج از وطن خود زندگی کرده خوشبخت و سرافراز باشند ولی بزودی می‌فهمند که اشتباه کرده‌اند و عظمت هرملتی بر روی خرابه‌های وطن خود می‌باشد وبس. در جمهوری بزرگ منافع عمومی فدای هزارگونه ملاحظات خصوصی می‌شود و استثنائات و حوادثی برای آن پیش می‌آید اما در جمهوری کوچک نفع عموم بهتر محسوس و خوبتر شناخته می‌شود و هریک از افراد به‌تنهایی درآن ذینفع هستند آن وقت سوءاستفاده کمتر توسعه دارد.

چیزی که موجب بقای «لاکدایمون» شد این بود که یگانه منظور اهالی آن آزادی بود و یگانه فایدهٔ آزادی «افتخار» و هر دو برای آنها حاصل گردید، این بود که پس از تمام جنگها با همان خاک خود باقی ماند، روح جمهوریهای یونان این بود که به‌اراضی‌خود اکتفا نمایند، همانطورکه به‌راه و رسم خود قانع بودند ولی وقتی آتن رویهٔ جاه‌طلبی پیش گرفت به«لاکدایمون» و جاهای دیگر هم سرایت کرد. منظور جمهوری آتن این بود که به‌ملل آزاد حکومت کند نه اینکه به‌غلامان مسلط گردد، آتن می‌خواست در رأس اتحادی باشد که دنیای آن روز را تشکیل می‌داد نه اینکه دولتهای دیگر را برده کرده و اتحاد آنان را بهم بزند، اما به‌محض اینکه حکومت در یونان مشروطه شد روح حکومت متوجه توسعهٔ اراضی گردید.

غیر از حکومت جمهوری هر حکومت دیگری بدون وجود اوضاع خاصی مشکل است در یک کشور دوام کند [۳۰] در چنین وضعیتی پادشاه کشور کوچک سعی می‌کند ستمگری نماید، زیرا قدرتش زیاد است اما دارای وسایل کافی برای بهره‌مندشدن از این قدرت یا محترم نگه‌داشتن آن نخواهد بود و به این جهت ملت خود را پایمال خواهد کرد، به‌علاوه چنین پادشاهی تحت تأثیر فشار یک قوهٔ خارجی و حتی تحت‌الشعاع یک قوهٔ داخلی قرار خواهد گرفت و هر لحظه ممکن است مردم علیه او جلسه و اجتماع کنند و یا طغیان نمایند در این صورت اگر پادشاه

یک شهر را بیرون کنند مرافعه تمام می‌شود ولی اگر قلمرو آن وسیع بوده و چند شهر داشته باشد پادشاه از پایتخت به شهر دیگر رفته و مرافعه از نو شروع می‌شود.

۱۷. صفات ممیزه حکومت پادشاهی

وسعت حکومت مشروطه باید متوسط باشد زیرا اگر کوچک باشد حالت‌جمهوری را به‌خود می‌گیرد و اگر خیلی وسیع باشد حالت استبداد را پیدا می‌کند زیرا رجال عمدهٔ دولت که به‌خودی‌خود بزرگ‌اند و جلو چشم پادشاه نیستند در خارج از دربار شاه دربار خود را تشکیل می‌دهند و چون از مجازاتهای سریع قوانین و اجرای رسوم درامان‌اند و نمی‌ترسند ممکن است از فرمانبرداری خودداری کنند.

در اثر همین وضعیت بود که **شارلمانی** [۳۱] به‌محض اینکه امپراتوری خود را تشکیل داد ناچار شد آن را تجزیه کند زیرا استانداران اطاعت نمی‌کردند و برای رام کردن آنها مقتضی دید امپراتوری را بین آنها تقسیم نماید و به‌هرکدام قلمروی دهد. پس‌از مرگ **اسکندر** [۳۲] امپراتوری او تقسیم شد، چگونه ممکن بود تقسیم نشود زیرا بزرگان و رجال که هرکدام داعیه‌ای داشتند و ریاست قسمتی از فاتحین را در این فتح بزرگ دارا بودند دیگر زیربار نمی‌رفتند، بعد از **آتیلا** [۳۳] امپراتوری او منحل گردید زیرا پادشاهانی که مطیع اوامر او بودند، هرکدام دارای عظمت و قدرت بود و کسی نمی‌توانست بعد از آتیلا جلو آنها را بگیرد و آنان را دوباره به زنجیر درآورد.

درچنین مواقعی استقرار سریع قدرت نامحدود یگانه درمان است و فقط قدرت مرکزی می‌تواند جلو انحلال را بگیرد ولی متأسفانه این خود بدبختی جدیدی است.

همانطورکه رودها در دریاها بهم می‌آمیزند و معدوم می‌گردند پادشاهان مستبد هم در استبداد مفقود می‌شوند.

۱۸. پادشاهی اسپانیا وضعیت بخصوصی بود

پادشاهی «اسپانیا» را نباید مورد نظر قرار داد و با مشروطیت واقعی قیاس کرد زیرا اسپانیا برای حفظ **امریکا** [۳٤] کاری کرد که استبداد هم نمی‌کرد. این موضوع گفته‌های مرا ثابت می‌کند، اسپانیا برای حفظ مستعمرهٔ امریکا آن را در حال

تعلق به‌وجود خودش نگه داشت به‌این معنی که تمام سکنهٔ آنجا را نابود کرد.

«اسپانیا» در «هلند» استبداد را به‌معرض آزمایش گذاشت و همین که آن را ترک کرد بر اشکالاتش افزوده شد، زیرا از یک طرف **والونها** [۳۰] نمی‌خواستند تحت فرمان اسپانیولیها باشند و از طرفی اسپانیولیها نمی‌خواستند از افسران والون اطاعت بکنند.

تسلط اسپانیا در ایتالیا به‌این جهت مدتی باقی ماند که ایتالیاییها در عین حال که می‌خواستند از شر پادشاه اسپانیا آسوده شوند، نمی‌توانستند از تمول و پول او صرف‌نظر نمایند ولی مآلاً اسپانیولیها ایتالیا را متمول وخود را خانه‌خراب کردند.

۱۹. صفات ممیزه حکومت استبدادی

در یک امپراتوری وسیع شخصی که حکومت می‌کند باید دارای قدرت و اختیارات نامحدود باشد. سرعت اجرای تصمیمات باید جبران مسافات بعید و فواصل شهرها را با یکدیگر بنماید تا حکام بترسند و در نقاط دوردست از مسامحه کاری جلوگیری شود و قانون تحت اراده یک‌نفر بوده و به‌نسبت حوادثی که در امپراتوری بزرگ به‌وجود می‌آید، تغییر نماید.

۲۰. نتیجهٔ فصول گذشته

از آنچه در چهار فصل گذشته بیان شد، چنین نتیجه می‌گیریم که خاصیت طبیعی حکومتهای مختلف این است که دولتهای کوچک دارای حکومت جمهوری و دولتهای متوسط به‌حال حکومت مشروطه و امپراتوریهای بزرگ دارای حکومت استبدادی باشند و از این خاصیت طبیعی به‌این نتیجه می‌رسیم که برای حفظ اصول حکومت باید دولت را به همان عظمتی که دارد حفظ کرد و به‌نسبتی که حدود کشور تنگتر یا وسیعتر می‌شود، روح حکومت نیز باید تغییر کرده برطبق این خاصیت طبیعی تغییر رژیم بدهد.

۲۱. امپراتوری چین

در باب تمام مطالبی که در این کتاب بیان شد، ممکن است از من سؤالاتی

بشود. پس قبل از اینکه این کتاب بپایان برسد من جواب می‌گویم.

مبلغین مذهبی ما از امپراتوری پهناور چین طوری صحبت می‌کنند که‌گویا حکومت شایسته‌ای است و در اصول خود ترس و شرافت و تقوا را با هم مخلوط کرده در این صورت اگر این‌طور باشد من در تعیین اصول سه‌گانهٔ حکومتها تشخیصهای بیهوده‌ای داده‌ام. من نمی‌دانم این چه شرافتی است که از آن صحبت می‌شود، در کشوری و نزد ملتی که هیچ کاری بدون ضرب چماق انجام نمی‌شود چگونه شرافت وجود دارد!

بازرگانان ما نمی‌توانند معنای تقوایی را که مبلغین از آن تعریف می‌کنند به‌ما بفهمانند تا بفهمیم چگونگی تقوایی در روابط آنها وجود دارد، از مشاهدات و اطلاعاتی که تجار از وضعیت چین به‌ما می‌دهند فقط راجع به‌راهزنی **ماندارنها** [۳۶] می‌توان اطلاعاتی تحصیل کرد و تصور می‌رود تقوایی که گفته‌اند راهزنی باشد!

در این‌موضوع به‌اطلاعات مرد بزرگی چون **لرد آنسون** [۳۷] باید استناد کرد و همچنین از مراسلات **پارنین** [۳۸] کشیش فرانسوی که به‌چین رفته است می‌توان به‌خوبی استنباط کرد که چگونه تقوایی در آنجا وجود دارد. «پارنین» در مراسلات خود می‌نویسد: «امپراتور چین از شاهزادگانی که مذهب مسیح را قبول کرده بودند، متنفر شده و برای آنها با نهایت بیدادگری و با خونسردی هر چه تمامتر محاکمه ترتیب داد. این وضعیت می‌رساند که تقوا و شرافتی که می‌گویند در آنجا اینطور است که یک نقشهٔ ستمگری و بیدادگری دائماً تعقیب گردد و به طبیعت بشری با اصول معینی توهین شود.» باز هم از «پارنین» و **دوءران** [۳۹] مراسلاتی در دست است که وضع حکومت چین را نشان می‌دهد. پس از ملاحظهٔ این مراسلات معلوم می‌شود که وضع حکومت چین چطور است و تصور می‌کنم دیگر سؤال و جواب و ایراد و تعجب در این باب موردی پیدا نخواهد کرد.

ممکن است کشیشهای ما در اثر صورت ظاهر منظم و فریبنده‌ای که از حکومت چین دیده‌اند، فریب خورده باشند و تصور می‌کنم چون خود کشیشها در تمام مدت تحت ارادهٔ یک‌نفر (پاپ) و قوانین سخت مذهبی بوده‌اند در اثر تأثیر این تربیت حکومت استبدادی و انفرادی چین را تقدیر کرده‌اند. یک تصور دیگر را هم ممکن است نمود. چون کشیشها برای اشاعهٔ مذهب مسیح و ارشاد توده در هندوستان

گرفتار مشکلات و مصائبی شده و تودهٔ هندی زیر بار حرف آنها نرفته و بعضی از فرمانروایان چین با گرویدن به‌مذهب مسیح کمکهای بزرگی به‌پیشرفت مقاصد آنها کرده‌اند، این هم عامل دیگری شده که کشیشها مجذوب حکومت استبدادی و انفرادی چین شده باشند و از آن تعریف می‌کنند: آری برای انجام این قبیل مقاصد قانع کردن سلاطین آسانتر است تا اینکه عموم ملت را راضی کنند. زیرا همین‌قدر که فرمانروا مرامی را می‌پذیرفت به‌وسیلهٔ او می‌شد در سایرین اعمال نفوذ کرد.

بالاخره در اشتباهات هم غالباً یک موضوع صحیح وجود دارد؛ ممکن است بر اثر اوضاع خاص‌وشدید منحصربه‌فردحکومت‌چین تاآن اندازه‌ای که باید فاسد شود، فاسد نشده باشد. ممکن است که این وضعیت بیشتر مربوط به‌آب‌وهوا باشد. زیرا در این کشور علل طبیعی و آب‌وهوا در عوامل اخلاقی مؤثر شده که اعمال‌شگفت‌انگیز و قابل تقدیر به‌وجود می‌آورد. آب و هوای چین طوری است که ازدیاد نسل بشر را به‌طور عجیبی باعث می‌شود، زنهای چین طوری پربار هستند که نظیر آن در هیچ کجای دنیا دیده نمی‌شود.

بیرحم‌ترین مظالم مانع از ازدیاد شمارهٔ نفوس نمی‌شود، در چین پادشاهان نمی‌توانند مثل فراعنهٔ‌مصر بگویند «معقولانه به‌ملت ظلم کنید» بلکه برطبق‌مقتضیات آب‌وهوا باید مثل‌آرزوی «نرون» بگویند: «ایکاش تمام نوع بشر فقط یک‌سر داشتند تا من آن را با یک ضرب‌شمشیر قطع می‌کردم.» درکشور چین اثرات آب‌وهوا و عوامل طبیعی بقدری جمعیت را زیاد می‌کند که با وجود ستمگری فوق‌العاده کثرت جمعیت همواره بر ظلم و جور غلبه می‌نماید.

کشور چین مانند همه کشورهایی که در آنجاها برنج کاری می‌شود غالباً دچار قحطی می‌گردد و چون ملت از گرسنگی در مضیقه می‌ماند برای تهیه آذوقه به‌اطراف و اکناف پراکنده می‌شود تا قوت لایموتی‌تهیه کنند و دسته‌های سه، چهار، پنج‌نفری از دزدان و راهزنان تشکیل می‌دهند ولی در اولین دستبرد کشته و نابود می‌شوند. این دستجات گاهی زیاد شده و گاهی ازبین می‌روند ولی به واسطه بعد مسافت شهرها گاهی ممکن است یک دسته پیشرفت کنند و وقتی پیشرفت کردند رفته‌رفته قویتر می‌شوند و خود را حفظ می‌کنند و کم‌کم به‌شکل سپاهی درمی‌آیند و به‌طرف پایتخت می‌روند و رئیس آنها برتخت سلطنت جلوس می‌نماید، طبیعت امر

طوری است که حکومت بد در چین خود به‌خود به کیفر بدی و عدم‌لیاقت خود می‌رسد زیرا اغتشاش دفعتاً بروز می کند.

علت اینکه در سایر کشورها افراط کاری و سوءاستفاده از قدرت با اشکال مرتفع می‌شود و زیاد دوام دارد، این است که تأثیر فوری و محسوس ندارد، در «چین» پادشاه از خرابی اوضاع بزودی خبردار نمی‌شود، پادشاهان چین مثل سلاطین ما معتقد نیستند که اگر بد حکومت کنند در عقبی مورد بازخواست قرار گرفته و در این دنیا هم خوشبخت نخواهند شد و قدرت و ثروت کافی نخواهند داشت، آنها متوجه این نکته شده‌اند که اگر طرز حکومتشان خوب نباشد سلطنت و زندگی را یکباره با هم از دست خواهند داد.

با وجود این که مردم اغلب اطفال خود را ترک کرده و بچه های خود را سر راه می‌گذارند مع هذا شمارهٔ ملت دائماً زیاد می‌شود، مردم باید دائماً کار کنند تا خوراک کافی از زمین به‌دست بیاورند و این وضعیت مراقبت زیادی را از طرف دولت ایجاب می کند، دولت دائماً مترصد است که همه بتوانند کار کنند تا از دسترنج خود بهره‌مند گردند، این طرز حکومت بیشتر شبیه به یک حکومت خانوادگی است نه یک حکومت مدنی.

این است وضعیت حکومتی که اینهمه از آن صحبت می کنند، اشخاصی که این حرفها را می‌زنند می‌خواهند بگویند در چین قوانین را بااستبداد اجرا می‌نمایند. اما باید دانست چیزی که به استبداد پیوست دیگر قوتی ندارد، استبداد بیهوده می‌خواهد در سایهٔ فشار عوامل بدبختی خود را محدود کرده و تحت قیود درآورد اما غافل از اینکه همین حدود و قیود سلاح های دیگری می‌شوند که استبداد را مدهش‌تر می‌نمایند. پس کشور «چین» یک دولت استبدادی دارد که ترس اساس آن است، شاید در زمان سلسله های اولیه سلاطین که امپراتوری چین به این اندازه پهناور نبوده حکومت از روح استبدادی عدول می کرده ولی امروز این طور نیست [۴۰].

یادداشتهای کتاب هشتم

1. Chamides

۲. Syracuse معتبرترین دولتشهر یونانی در سیسیل قدیم (بخشی از ایتالیا)، اکنون صاحب کرسی ایالت سیراکوز است، این شهر مرکز ضرب سکه در آن ایام بود.

۳. Salamis نام جزیرهٔ محل نبرد خشایارشا با یونانیان.

۴. Marseilles بندری در جنوب فرانسه که مدتی به‌صورت جمهوری اداره می‌شد، این بندر یونانی‌نشین هنگام جنگ کارتاژ و روم با هر دو طرف تجارت می‌کرد، اما سرانجام به نفع روم وارد عمل شد.

۵. Tsing بیست و دومین سلسله از پادشاهان چین که افراد آن از ۱۶۴۴ تا ۱۹۱۲ میلادی سلطنت داشتند.

6. Soui

۷. Medusa رب‌النوع قهر و سخط، مدوسا یکی از سه کورگون Corogon مارگیسو در اساطیر یونانی است. او ابتدا دختری زیبا بود که بر اثر خشم آتنا Athena گیسوان زیبایش تبدیل به‌مار شدند و هر کس به‌صورت او نگاه می‌کرد، سنگ می‌شد.

۸. از آثار تاسیتوس استفاده می‌شود که در زمان امپراتوری تیبریوس در روم به‌اشخاصی که خبرچینی می‌کردند نشانها و مدالها می‌دادند و مجسمهٔ آنها را می‌ریختند و این کار به قدری افتخارات را پست کرده بود و شرافت مقامات را با پستی و دنائت توأم کرده بود که اشخاص برجسته این مقامات را تحقیر می‌کردند. مترجم.

۹. لابد به‌همین دلیل است که سوداگران باید دولتهای استبدادی مشرق‌زمین را براندازند یا دست‌نشانده خود کنند تا روح اروپا آسوده شود!

۱۰. Charles I پادشاه انگلستان در سالهای ۱۶۲۵- ۱۶۴۸ که با انقلاب ۱۶۴۸ کرامول از سلطنت برکنار و سپس محکوم به‌اعدام شد. وی پسر و جانشین جیمز اول بود.

۱۱. Philip II (۱۵۵۶-۱۵۹۸)، پادشاه مقتدر اسپانیا، در زمان او متصرفات اسپانیا در اروپا و

امریکا افزایش یافت.

12. Austria

13. Hungary

۱۴. Thebes شهر بئوسی که مدتی کوتاه هنگامی که سرداران لایقی چون اپامینونداس آنان را هدایت می کردند بر اسپارت پیروز شدند و سپس دوباره افول کردند تا آنکه مقدونیان سرتاسر یونان را به‌تصرف خود درآوردند.

15. Leuctra

۱۶. Epicurus (۳۴۱-۲۷۰ یا ۲۷۲ق.م) فیلسوف یونانی از پیروان دموکریتوس، از نظر او لذت خیر مطلق و تنها طریق نجات انسان است. اپیکور گرچه منکر خدایان نبود اما آنها را درکار بشر مؤثر نمی‌دانست، بزرگترین پیرو مذهب اپیکور در روم لوکریتوس شاعر رومی است که در منظومه درباره طبیعت آرای اپیکوری خود را بیان می کند.

۱۷. Gracchuses کراکوسها، نام عده‌ای ازسیاستمداران و سرداران رومی که ازطرفداران اصلاحات‌ارضی در قرن دوم قبل از میلاد بودند به همین جهت مورد غصب اشراف قرار می گرفتند.

۱۸. equites طبقه‌ای از مردم روم که دسته سواره‌نظام رومی را تشکیل می‌دادند و بین پاتریسینها و پلبها قرار می‌گرفتند، به‌این سه طبقه اصطلاحاً پوپولوس یا مردم اطلاق می‌شد و در جمهوری روم تأثیر اساسی داشتند، در روم و یونان سواران از سنتی خاص بهره می‌گرفتند، براساس این سنن فقط عده‌ای برگزیده می‌توانستند سوار بر اسب شوند، این سنت درقرون وسطی میان شوالیه ها با رنگی مذهبی استمرار یافت.

۱۹. Drusus سیاستمدار رومی مطرح درقرون اول و دوم قبل ازمیلاد.

۲۰. Cotta رهبر سیاسی رومی مطرح درسال ۲۴۱ قبل ازمیلاد.

۲۱. Antonius (۸۳-۳۰ ق.م) سیاستمدار و سردار رومی، رقیب یولیوس سزار.

22. quintus cincinnatus

23. Aequi

24. Volsci

۲۵. Sacred Mount کوه مقدس محلی است در کنار شهر «روم» و هنوز هم به‌همین اسم باقی است و اکنون تماشاگاه جهانگردان و مردم است، سابقاً این کوه محل اجتماع توده بود و وقتی می‌خواستند علیه طبقه اشراف قیام کرده و در زمامداری شرکت کنند و یا امور مهمی را انجام دهند و یا جابری را ازبین ببرند مردم به کوه مقدس رفته و قسم یاد می کردند و اجتماع می‌نمودند تا درانجام مقصود خود پیمان‌شکنی نکنند.

تپهٔ واتیکان که کلیسای سن‌پیر روی آن بنا شده بود نیز از محلهایی است که سابقاً رومیها دراین قبیل مواقع بر بالای آن می‌رفته‌اند.

۲۶. Scipio (حدود ۲۳۶-۱۸۳) سردار معروف رومی است که هانیبال را درسال ۲۰۱ ق.م شکست داد. وی پس از فتوحاتی در اسپانیا به‌مقام کنسولی رسید. پیشنهاد جنگ باکارتاژ در افریقا از اوست، وی با این نظر موفق گردید اما سرانجام مغضوب سنا شد و

تبعید گردید و در تبعید درگذشت.

۲۷. Cannae آبادی قدیم، جنوب خاوری ایتالیا، در این ناحیه هانیبال سردار کارتاژی موفق به‌شکست رومیان (۲۱۶ق.م) شد.

۲۸. Punic نام جنگهای روم و کارتاژ که منجر به‌نابودی کارتاژیها شد.

۲۹. Cartago ناحیه‌ای‌قدیم در شمال افریقا، شمال‌تونس، محل تشکیل امپراتوری قدرتمندی از دریانوردان فنیقی که قبلاً در سرتاسر مدیترانه به‌تجارت می‌پرداختند و از اقوام سامی بودند، بیشتر این افراد از بنادر صور و صیدا در لبنان به‌این مکان مهاجرت کرده بودند، نام فنیقی کارتاژ Kare - Hadtha شهر جدید بود. مشهورترین سردار این امپراتوری هانیبال Hannibal بود. ← کارتاژه.

۳۰. وضع خاص عبارت از این است که پادشاه یک کشور کوچک بین دو دولت بزرگ زندگی نماید و در پرتو رقابت آنان به‌حیات خویش ادامه دهد ولی چنین وضعی قابل دوام‌نیست.

۳۱. Charle magne (۶۸۸ - ۸۱۴)امپراتور و پادشاه فرانکها، او قدرت سیاسی اروپا را به گذشته خویش نزدیک کرد، درسال ۸۰۰ میلادی رسماً تاجگذاری کرده و تحت فرمان پاپ درآمد. ← Carolingiens

۳۲. Alexander پادشاه مقدونی.

۳۳. Atilla (۳۹۵-۴۵۳ میلادی). سردار قوم هون که از اقوام زردپوست مهاجم به سرزمینهای روم و اروپا بودند، وی بر امپراتوران روم شرقی و روم غربی غلبه کرد و شهرهای «گل» را ویران کرد، سرانجام از سرداران ژرمن نظیر تئودوریک شکست خورد و امپراتوری او فرو پاشید و خود هنگام تهاجم به‌روم پس ازگذشتن از رود دانوب درگذشت.

۳۴. America نام قاره‌ای در نیمکره غربی که در قرن ۱۵ توسط کریستف کلمب کشف گردید. اسپانیا پس ازکشف این قاره آن را به صورت مستعمره درآورد، از سرتاسر قاره امریکا فقط بخشی که شامل برزیل می‌شد به پرتغال رسید که دریانوردان آن سهمی اساسی درکشف این قاره داشتند. پس از شکست اسپانیا از انگلیس و تفوق این کشور بر فرانسه قدرت اسپانیا در ناحیه امریکای جنوبی (لاتین) منحصر گردید.

۳۵. Walloons نامی که به طور اعم به مردم فرانسوی‌زبان بلژیک و به‌طور اخص به فلاندریهای ایالات شمالی اطلاق می‌شود.

۳۶. Mandarin نام اعیان و ثروتمندان چینی.

37. Lord Anson

38. Perennin

39. de Mairan

۴۰. قضاوتهای منتسکیو در باب حکومت و فرهنگ چین به‌وضوح نشان می‌دهد که مطالب او را در آنجاکه به حکومتها و فرهنگهای شرقی مربوط می‌شود نمی‌توان قابل تأمل دانست. درسرتاسر «روح‌القوانین» از این نوع قضاوتها مشاهده می‌کنیم.
چنانکه در مقدمه اشاره‌کردیم اغلب سخنان منتسکیو به هیچ‌وجه صحت و ارزش علمی ندارد، این مطالب را صرفاً باید از جهت فلسفه نظری حقوق و تاریخ او ملاحظه کرد و

نیز مطالعه این کتاب از جهت خودآگاهی نسبت به‌اوضاع و مبانی فکری عصر منتسکیو که تاکنون در غرب به‌صور مختلف استمرار یافته و منشأ نظریه‌هایی چون ترقی و استبداد شرقی شده است، می‌تواند مفید باشد. غایت تفکر منتسکیو و کتاب او اثبات آزادی بورژوایی از یک سو و تبیین حقوق و قانون طبیعی از سوی دیگر است که این دومی رجوع به‌اولی دارد. بنابراین هنگامی که ملاحظه کنیم منتسکیو به‌سهولت گزارشهای کشیشان را رد کرده و صرفاً از جهت آنکه چینیان برای مسیحیت در آن سرزمین محدودیت ایجاد کردند (که در محدودیت فعالیتهای سوداگران و حامیان کلیسایی آنان مؤثر بوده است) حکومت چین را استبدادی و بازرگانان آن سرزمین را راهزن و دزد خطاب می‌کند و چنین می‌نویسد که بازرگانان و سیاحان و نویسندگان اروپایی شریفی چون «لردآنسون» بزرگ، اثری از تقوا و شرافت در آن کشور مشاهده نکرده‌اند.←استبداد شرقی در چین: و نظریه استبداد شرقی.

کتاب نهم

قوانین و ارتباط آنها با نیروی دفاعی

۱. کشورهای جمهوری چگونه امنیت خود را تأمین می‌کنند؟

برای حکومتهای دموکراسی و اشرافی دو نقص وجود دارد که در هر دو حکومت بالسویه یافت می‌شود خواه خوب باشند خواه بد، عیب این است که درد در خود حکومت است و هیچ چیز نیست که آن را درمان کند، خواهید گفت چه نقصی است، اینک می‌گویم: در این دو رژیم اگر کشور کوچک باشد در اثر تسلط نیروی خارجی بزودی از بین می‌رود و اگر بزرگ باشد در اثر یک عیب داخلی ازبین رفته نابود می‌شود.

اگر نوع بشر موفق نمی‌گردید یک قسم حکومتی ایجاد کند که دارای تمام مزایای داخلی حکومت مشروطه باشد بیم‌آن می‌رفت که تا ابد تحت ارادهٔ حکومت استبداد باقی‌بماند، مقصود من از این قسم حکومت جمهوریهای متحده می‌باشد که در دنیا به‌وجود آمده است [۱]. این شکل حکومت عبارت از انعقاد یک پیمان است که به‌وسیلهٔ این پیمان چند هیئت سیاسی رضایت می‌دهند که عضویت یک دولت بزرگتری را قبول کرده و آن را تشکیل دهند.

این حکومت شبیه به‌شرکتی است که ازچند شرکت تشکیل شده باشد زیرا شرکت اصلی می‌تواند در اثر عضویت شرکای تازه‌وارد بزرگتر بشود تا اینکه نیروی آن برای حفظ امنیت آنان که متحد شده‌اند کفایت نماید. همین شرکتها بودند که مدت مدیدی هیئت اجتماع یونان را ترقی دادند، به‌وسیلهٔ این شرکتها

بود که رومیها به‌تمام دنیای عصر خود حمله کردند، همچنین سایرین درسایهٔ این قبیل شرکتها توانستند در مقابل قدرت و نیروی روم مقاومت کرده دفاع کنند و وقتی روم به‌اوج عظمت رسید ملل صحرانشین درعقب رود **دانوب** [۲] و **رن** [۳] از ترس روم همین شرکتها را تشکیل‌داده و توانستند در مقابل روم مقاومت‌نمایند. در نتیجه تشکیل این شرکتهای سیاسی است که «هلندیها» و «آلمانها» و جمعیتهای سویس [٤] را در اروپا مثل یک جمهوری ابدی تلقی می‌کنند.

در زمان قدیم شرکت شهرها باهم بیش از امروز لازم بود زیرا هر شهری به‌تنهایی قدرت کافی نداشت و در معرض خطرات بزرگ واقع می‌شد و اگر از طرف اجنبی اشغال می‌گردید نه تنها قوهٔ‌مقننه‌و مجریه کلیهٔ دارایی‌خود را از دست می‌داد بلکه نیروی خارجی آن نیز نابود و آزادی و همه چیز آن شهر به‌باد می‌رفت.

این شکل جمهوری که قابلیت مقاومت علیه نیروی خارجی را دارد می‌تواند با همان بزرگی خود محفوظ بماند. بدون اینکه داخلهٔ آن فاسد بشود نیروی این شرکت از مضار آن جلوگیری می‌کند.

مثلاً اگر کسی بخواهد قدرت را غصب کند در تمام قسمتهای کشور متحد دارای قدرت و اعتبار نخواهد بود و اگر قسمتی از جمهوری خیلی قوی بشود و دیگران را دچار اضطراب کند و بخواهد سایر قسمتها را تحت تبعیت خود درآورد آن قسمتی که هنوز آزاد است می‌تواند از او جلوگیری کرده و علیه او مقاومت کند و چون قوای این یکی به‌نسبت قوای دیگری بیشتر است قبل از آنکه بتواند کاری بکند از پا درمی‌آید و بالنتیجه امنیت جمهوری محفوظ می‌ماند.

اگر در میان یکی از اعضای این اتحادیه شورشی برپا شود دیگران می‌توانند آن را مرتفع سازند، اگر در قسمتی افراط و تفریطی بشود قسمتهای سالم می‌توانند آن را اصلاح کنند، چنین دولتی اگر از جهتی منحل شود از جهات دیگر پایدار است، مثلاً اگر اتحادیه دول منحل شد، متحدین هریک در حاکمیت خود باقی می‌مانند و از انحلال زیانی وارد نمی‌گردد. بالاخره چون دولت جمهوری متحده از تشکیل جمهوریهای کوچک به‌وجود آمده است از مزایای داخلی هریک از آنها بهره‌مند می‌شود و درعین‌حال از لحاظ قدرت خارجی براثر قدرت شرکت واجتماع این حکومتها دارای مزایای مشروطیتهای بزرگ می‌باشد.

۲. حکومت متحده باید از دولتهایی تشکیل شود که دارای همان طبیعت خاص جمهوری باشند

کنعانیها [٥] از بین رفتند به‌این جهت که سلطنتهای کوچکی بودند و با هم متحد نشده بودند و متحداً از خود دفاع نکردند زیرا ماهیت سلطنتهای کوچک با اتحادیهٔ دول فرق دارد.

تجربه نشان می‌دهد که جمهوریهای متحدهٔ آلمان مرکب از شهرهای آزاد و دولتهای کوچکی که تابع پادشاه می‌باشند، بسیار کاملتر از جمهوریهای هلند و سوئیس است.

از آنجا که روح حکومت پادشاهی متمایل به‌توسعه حوزهٔ اقتدارات خود و بالنتیجه جنگ است و روح حکومت جمهوری بالعکس طرفدار اعتدال و صلح می‌باشد، این دو شکل حکومت نمی‌توانند در ضمن یک جمهوری متحدهٔ بزرگ باهم دوام کنند مگر به‌اجبار زیرا در تاریخ روم دیده می‌شود وقتی **وی‌ینها** [٦] برای خود پادشاه انتخاب کردند تمام جمهوریهای کوچک **توسکانی** [٧] آنها را ترک کردند و همچنین در یونان وقتی در بین **آمفیکتیونسها** [٨] پادشاهان **مقدونیه** [٩] جایگزین شدند همه چیز برباد رفت.

اگر دیده می‌شود که جمهوری متحدهٔ آلمان که مرکب از شاهزادگان و شهرهای آزاد است دوام می‌کند به‌این دلیل است که یک‌نفر رئیس دارد و این رئیس درعین حال که زمامدار اتحادیه‌هاست پادشاه اتحادیه هم هست.

۳. شرایط دیگری که در جمهوریهای متحده لازم است

در جمهوری هلند یک ایالت نمی‌توانست بدون موافقت ایالت دیگر عقد اتحادی با اجنبی ببندد، این رویه در جمهوری متحده بسیار خوب و حتی لازم است. در قانون‌اساسی آلمان این ترتیب وجود ندارد، اگر وجود می‌داشت از هرگونه سوء‌تصادفی که در اثر بی‌احتیاطی یا جاه‌طلبی یا لئامت یکی از اعضای جمهوری ممکن بود پیش‌آید جلوگیری می‌کرد زیرا یک جمهوری که در اثر اتحاد سیاسی با چند جمهوری دیگر یکی شده همه چیز خود را تفویض کرده و می‌نماید و دیگر اختیاری برای خود باقی نمی‌گذارد که از آن سوءاستفاده کند و یا سوءاداره پیش آید.

دولتهایی که متحد می‌شوند از حیث بزرگی و نیرو مساوی و متشابه نیستند و در این صورت بایستی حقوق و اختیارات آنها در شرکت سیاسی متناسب با وضعیت آنها باشد. جمهوری **لوکیا** [۱۰] عبارت بود از بیست‌وسه شهر که به‌تفاوت بزرگ و متوسط و کوچک بودند، در شورای عمومی شهرهای بزرگ دارای سه رأی و متوسطین دو رأی و کوچکها یک رأی داشتند و مالیات را هم به‌تناسب عدهٔ آراء می‌پرداختند، قضات و مأمورین دولتی شهرها به‌همان تناسب از طرف شورای عمومی انتخاب می‌شدند، اگر بنا می‌شد نمونهٔ کامل و زیبایی از یک جمهوری متحد ارائه شود من جمهوری «لیکیا» را نشان می‌دادم. اما جمهوری «هلند» که مرکب از هفت ایالت است هر یک دارای یک رأی می‌باشند و نمی‌توانند این تناسب را درنظر بگیرند زیرا می‌بایستی تناسب نیروی خود را درنظر داشته باشند، قضات و مأمورین دولتی هم شورای عمومی معین نمی‌کنند بلکه خود شهرها مأمورین خود را منصوب می‌کنند.

۴. دولتهای مستبد چگونه امنیت خود را حفظ می‌کنند؟

درکشورهای مستبد سیاست حفظ امنیت به عکس دولتهای جمهوری است، یعنی اینان با پراکندگی و جداساختن قسمتهای کشور این کار را انجام می‌دهند، مثلاً قسمتی ازکشور را فدای حفظ قسمتی دیگر می‌کنند، مرزها را به‌هم می‌زنند و به‌شکل صحراهای لم‌یزرع درمی‌آورند تا به مرکز کشور دسترس نباشد، این طرز دولت آنچه را که یک دشمن خونخوار ممکن است علیه او اعمال کند خودش علیه خود انجام می‌دهد و برای خود دشمنی است که نمی‌توان جلو آن را گرفت.

در هندسه ثابت شده است که هر قدر سطح اجسام وسیعتر باشد فواصل نقاط خطوط دور آن نسبت به‌هم کمتر است، پس این سیاست تفکیک و تار و مار کردن سرحدات درکشورهای بزرگ استبدادی بیشتر ازکشورهای متوسط و کوچک قابل استدلال است [۱۱].

دولتهای استبدادی به‌وسیلهٔ یک قسم تفکیک دیگر امنیت خود را حفظ می‌کنند، به‌این ترتیب که هر یک از ایالات دوردست را به‌یک شاهزاده می‌سپارند که تابع مرکز باشد. «مغولها»، «ایرانیها»، «چینیها»، از این قبیل حکام دست‌

نشانده مرکز دارند، ترکها هم از این حیث سیاست خوبی اعمال کردند که بین خود و دشمنان خودشان یعنی قبایل **تاتار** [۱۲]، **مولداو** [۱۳]، **والاك** [۱٤]، **ترانسیلوانی** [۱۵] از این حکام دست‌نشانده قرار دادند و بدین‌وسیله از خطر آنها محفوظ ماندند.

۵. حکومت پادشاهی چگونه امنیت خود را حفظ می‌کند؟

حکومت مشروطه سلطنتی مانند حکومت استبدادی خودش را نابود نمی‌کند، ولی برای دفاع از خود و حدود مرزهای کشور باید دارای قلاع مستحکم و دژهایی باشد، همچنین برای دفاع و حفظ دژها باید دارای ارتش باشد که کوچکترین قطعه‌ای از خاک کشور بانهایت تهور و جسارت و در کمال ثبات قدم و مهارت حفظ و دفاع شود زیرا کشورهایی که به‌حد متوسط وسعت دارند ممکن است مورد استیلا واقع گردند، دولتهای مستبد نسبت به هم رویه استیلا دارند اما صفت جنگیدن مخصوص دولتهای مشروطه است.

در کشورهایی که حکومت مشروطه برقرار است دژها و قلاع در سرحدات لازم است، ولی در کشورهای استبدادی از داشتن دژ و قلعه می‌ترسند و جرأت نمی‌کنند آنها را به کسی بسپارند زیرا هیچ کس دولت و پادشاه مستبد را دوست ندارد.

۶. نیروی دفاعی دول به‌طور کلی

برای اینکه دولتی نیرومند باشد باید وسعت آن به‌اندازه‌ای باشد که میان سرعت حمله به‌آن و سرعت جلوگیری از حمله تناسب وجود داشته باشد، از آنجا که ممکن است حمله کننده در همه جای کشور ظهور کند باید نیروی مدافع هم در همه جا بتواند خودنمایی نماید بنابراین فضای کشور می‌بایستی متوسط باشد تا با سرعتی که طبیعت برای انتقال از یک نقطه به نقطهٔ دیگر بیشتر داده است تناسب داشته باشد. «فرانسه» و «اسپانیا» دارای وسعت مقتضی می‌باشند زیرا نیروهای کشور در نقاط مختلف با هم مرتبط‌اند و به هر جا که بخواهند فوراً به هم ملحق شده و می‌روند و از مرزها می‌گذرند و به هیچ وجه از عواملی که مستلزم صرف وقت است بیم‌ندارند.

در فرانسه پایتخت به‌مرزهای کشور نزدیک است بخصوص مرزهایی که ازآنجاها بیشتر احتمال خطر می‌رود. پادشاه هر ناحیهٔ کشور را که ممکن است در معرض خطر باشدبه‌تناسب احتمال‌وقوع خطردر مدنظر دارد اما وقتی کشورپهناوری مانند ایران مورد هجوم واقع شود برای جمع‌آوری نیروهای پراکنده در اطراف و اکناف مدت زیادی وقت لازم است و نمی‌توان در ظرف مدت کوتاهی (پانزده‌روز) که ما می‌توانیم سپاهیان خود را به حدود مرز برسانیم سپاهیان آنجا را وادار به تندرفتن و سرعت کرد و در این صورت اگر ارتشی که در مرز است مغلوب شود، چون محل عقب‌نشینی او نزدیک نیست و کمک دیر به‌او می‌رسد پراکنده خواهد شد. در این‌صورت ارتش فاتح که‌درجلو خود مقاومتی نمی‌بیند بسرعت پیش می‌آید و به‌پایتخت می‌رسد و آن را محاصره می‌کند درحالی که فرمانداران ایالات تازه‌خبر می‌شوند که کمک بفرستند.

در این قبیل مواقع آنهایی که انقلاب را نزدیک تصور می‌کنند با عدم اطاعت وقوع آن را تسریع می‌نمایند زیرا حکام ولایات که از ترس مطیع مرکز می‌باشند در موقع هجوم خارجی که خطر تنبیه برایشان در پیش نیست برای منافع شخصی خود کار می‌کنند و نسبت به‌مرکز وفادار نخواهند بود، آن‌وقت است که پایتخت مسخر می‌شود و امپراتوری منحل می‌گردد و فاتح برای تسخیر ایالات با فرمانداران به‌جنگ می‌پردازد.

قدرت حقیقی یک پادشاه دراین نیست که بسهولت کشور خود را توسعه دهد بلکه در این است که با اشکال و زحمت بتوان به‌اوحمله کرد. قدرت حقیقی دراین است که موضوع قدرت تغییرپذیر نباشد و الا بزرگ‌شدن یک دولت جهات و زوایا و سوراخهای جدیدی را به‌وجود می‌آورد که باعث برافتادن آن دولت شده و از آنجاها می‌توان به‌تسخیر آن دولت پرداخت.

بنابراین همانطورکه سلاطین باید عقل داشته باشند تا قدرت خود را زیاد کنند باید دارای احتیاط هم باشند که قدرت را حفظ کنند و وقتی می‌خواهند عیوب کشور را رفع کنند یا آن را وسعت دهند باید مواظب باشند و مضار بزرگ‌شدن را هم در مدنظر قرار دهند.

۷. تأملی در مورد نقشهٔ لوئی چهاردهم

بعضی از مورخین که در زمان **لوئی چهاردهم** [۱۶] پادشاه فرانسه می‌زیسته و غالباً فرانسوی نبوده‌اند به‌حکم احساسات و بیمی که ازقدرت این پادشاه داشته‌اند گفته‌اند «لوئی‌چهاردهم» قصد داشته تمام قارهٔ اروپا را تصرف نماید و سلطنت واحدی در این قاره به‌وجود آورد. به‌فرض اینکه این تصور درست باشد و این پادشاه چنین خیالی را درسر داشته باید خوشوقت بود که منظور این پادشاه حاصل نشد زیرا اجرای چنین نقشه‌ای نه تنها برای قاره اروپا بلکه برای فرانسه بخصوص و ملت آن زیانهای بزرگ داشت گویی خدای فرانسه که بهتر از عقل و درایت پادشاه او از مصالح کشور اطلاع داشت در بعضی از جنگها موجبات شکست لوئی چهاردهم را فراهم کرد و از اجرای منظور او جلوگیری نمود و به‌جای اینکه او را پادشاه تمام اروپا کند درکشور فرانسه مقتدر و نیرومند کرد تا از این راه به‌فرانسه خیلی بیشتر خدمت کند، زیرا ملت فرانسه ملتی نبود که بتواند با منظور این پادشاه که تسخیر قاره اروپاست تا آخرین لحظه معاضدت نماید، فرانسویان ملتی هستند که با اینکه به‌افتخارات علاقه‌مند می‌باشند اما همینکه از فرانسه خارج شدند آنچه بیش از هرچیز مورد توجه آنهاست بازگشت به‌فرانسه است که از لذات و خوشیهای میهن خود استفاده کرده و متمتع گردند. فرانسوی ممکن است خطرات و خستگیها را تحمل نماید اما ازدست‌دادن عیش و لذت را تحمل نمی‌نماید و هیچ چیز را به اندازه شادی خود دوست ندارد و از شکست‌خوردن درجنگ چندان متأثر نشده و با ساختن تصنیف‌برای سردار و فرمانده خود را تسلی می‌دهد. فرانسوی هرگز تا آخر کاری نمی‌رود و پشتکار ندارد، موضوع تصرف اروپا مستلزم مجاهدت و پشتکار دائمی بود و لازمه‌اش این بود که فرانسویها در تمام جنگها فاتح شوند زیرا اگر در یکی ازکشورها شکست می‌خوردند خیال تصرف اروپا نقش برآب می‌شد و اگر یک حلقه از زنجیر فتوحات پاره می‌شد همه چیز از دست آنها می‌رفت.

با توجه به‌این نکات بهتر آن شد که «لوئی‌چهاردهم» درمنظور خویش موفق نگردید.

۸. وقتی که نیروی دفاعی در کشوری از نیروی تهاجمی کمتر باشد

لرد کوسی [۱۷] به **شارل پنجم** [۱۸] چنین گفت: «انگلیسها هرگز به‌این

اندازه ضعیف و به‌این سهولت قابل شکست نیستند مگر اینکه درکشور خودشان به آنها حمله کنند.» همین موضوع بود که اهالی کارتاژ را شکست داد و ازپا درآورد. دربارهٔ رومیها هم همین موضوع را می‌گفتند، هر دولتی که بخواهد ارتش خود را به‌خارج بفرستد با همین وضعیت مواجه خواهد شد زیرا دراین صورت باید آنهایی را که به‌واسطه منافع سیاسی یا مدنی درکشور دچار تفرقه هستند به‌زور نظم و قدرت نظامی متحد گرداند، آن‌وقت دولت در اثر همین وضعیت همواره ضعیف می‌شود و دراثر این علاج هم که اتحاد و فرستادن به‌خارج باشد ضعیف‌تر می‌گردد.

پند «لرد کوسی» استثنائی بر این قاعده عمومی است که نباید درجاهای دوردست به‌جنگ پرداخت و این استثنا همان قاعده را تأیید می‌کند زیرا علیه مللی واقع شده است که خودشان برخلاف این قاعده رفتار کرده‌اند.

۹. نیروی‌نسبی یك دولت

هر بزرگی و عظمتی، هر نیرو و توانایی‌ای نسبی است، باید خوب متوجه بود که‌وقتی برای ازدیاد عظمت حقیقی کشور تشبث می‌شود از بزرگی نسبی آن کاسته نگردد. در اواسط سلطنت «لوئی‌چهاردهم» که «فرانسه» به‌اوج عظمت نسبی خود رسیده بود «آلمان» هنوز پادشاهان بزرگی را که بعداً پیدا کرد، نداشت، «ایتالیا» هم همین‌حال را داشت، «انگلستان» و **اکس** [۱۹] سلطنت واحدی را تشکیل نمی‌دادند و ضعیف بودند. **آراگون و کاستیل** [۲۰] باهم متحد نشده بودند، قسمتهای تجزیه‌شده «اسپانیا» ضعیف شده بودند و آنها را ضعیف‌تر می‌کردند، «روسیه» را غیر از کشور **کریمه** [۲۱] جایی نمی‌دانستند اما امروز این‌طور نیست و عظمت نسبی «فرانسه» درمقابل سایر کشورها کم شده است.

۱۰. ضعف دول مجاور

وقتی در مجاورت یک دولت بزرگ دولت دیگری در حال انحطاط است دولت‌بزرگ‌قوی باید از اضمحلال آن‌جداً احتراز کند و به‌تضعیف‌آن کمک ننماید‌زیرا همین وضعیت و ضعف دولت همسایه برای دولت بزرگ موقعیت‌خوبی است و برای یک دولت و یک پادشاه بهتر از این چیزی نیست که درمجاورت خود دولتی داشته

باشد که تحت‌الشعاع او بوده و ضربتها و تلخکامیها را به‌جای او تحمل نماید، اگر به‌فکر تسخیر چنین کشوری بیفتد و یا اصولاً این کشور خیلی ضعیف شده و از طرف دیگران تسخیر گردد، برای کشور همسایه فایده ندارد و به‌قدرت حقیقی او افزوده نخواهد شد بلکه از قدرت نسبی آن خواهد کاست زیرا در چنین حالتی یک کشور و دولت بزرگ و قوی که جانشین دولت ضعیف می‌شود در همسایگی خود خواهد داشت و برای آن همواره خطرناک است.

یادداشتهای کتاب نهم

۱. این حکومت را حکومت جمهوری «فدراتیو» می‌نامند و از این به‌بعد حکومت جمهوری متحده ترجمه می‌شود. مترجم.
۲. Danube نام رودی در اروپا، مدتها مرز شمالی امپراتوری روم محسوب می‌شد و مانع هجوم بربرها می‌گردید.
۳. Rhine نام رودی در اروپا، رومیها پادگانهایی در این ناحیه ایجاد کرده بودند، این رود با کانالهایی به‌دانوب متصل می‌شود.
۴. Swiss یا Switzerland کشوری فدراتیو در مرکز اروپا.
۵. Canaanites ساکنین قدیم سرزمین فلسطین.
6. Veientes
۷. Tuscany ناحیه‌ای در ایتالیای مرکز مطابق قسمت اعظم اتروریای قدیم.
8. Amphictyons
۹. Macedon ناحیه‌ای قدیمی در شمال یونان که تحت اراده فیلیپ و اسکندر قرار داشت.
۱۰. Lycia کشوری قدیم در جنوب غربی آسیای‌صغیر.
۱۱. درکتاب روح‌القوانین برخی استدلالات علوم طبیعی و ریاضی به‌عنوان مقدمه اثبات یک نظریه سیاسی قرار می‌گیرد. در این فقره نیز چون فقرات دیگر منتسکیو سعی داشته وسعت سرزمینهای حکومتهای مستبد را با یکی از روابط متعارف هندسی تبیین نماید.
۱۲. Tartar اقوام زردپوست مهاجر آسیای مرکزی که مدتها چین و ایران و روسیه و اروپای شرقی را مورد تهاجم قرار دادند.
۱۳. Moldav از اقوام اسلاوی شبه‌جزیره بالکان.
۱۴. Wallach از اقوام اسلاوی شبه‌جزیره بالکان.
۱۵. Transylvani از اقوام اسلاوی شبه‌جزیره بالکان.
۱۶. Louis XIV پادشاه فرانسه ← مقدمه.

17. Lord of Coucy

۱۸. Charles V (۱۳۳۷-۱۳۷۰) پادشاه فرانسه ملقب به خردمند Le sage، این پادشاه موفق شد نواحی تحت تسلط انگلستان در فرانسه را آزاد و اصلاحاتی در امور مالی و آموزشی بنماید.

۱۹. Ecosse نام قدیم و فرانسوی اسکاتلند.

۲۰. Castille یکی از دو پادشاهی اسپانیا که با اتحاد آن دو حکومت اسپانیا پدید آمد. کشور دوم این اتحاد آراگون بود.

۲۱. Crimea شبه‌جزیره‌ای در دریای سیاه.

کتاب دهم

قوانین و ارتباطی که با نیروی
تهاجمی دارند

۱. نیروی تهاجمی

نیروی تهاجمی بر اثر برقراری حقوق بین‌الملل که قوانین سیاسی ملل را از لحاظ دارابودن روابط با یکدیگر تنظیم می‌نمایند در هر کشوری تشکیل می‌گردد.

۲. جنگ

زندگی ملتها مانند زندگی افراد است انسان حق دارد در حال «دفاع از خود» مرتکب قتل گردد و حمله کننده را بکشد زیرا زندگی که در اثر حمله به‌خطر می‌افتد از آن اوست. همانطور که حیات کسی که حمله کرده و خطر را ایجاد کرده متعلق به‌وی می‌باشد، ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملت و دولتی مثل حفظ هر دولت و ملت دیگری است که به‌او حمله کرده است.

در بین افراد «حق دفاع طبیعی» ضرورت حملهٔ متقابل را دربر ندارد و به جای آن باید به دادگاهها مراجعه شود، پس در این‌صورت از این حق دفاع طبیعی افراد استفاده‌نمی کنند مگر در مواقع فوری و فوتی که دسترسی به‌قوای‌انتظامی نداشته و اگر منتظر کمک قانون بشوند از بین خواهند رفت در این صورت حملهٔ متقابل به‌حمله کننده لازم می‌شود اما در مورد اجتماعات و ملل «حق دفاع طبیعی» گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است

یک صلح طولانی ملت دیگر را طوری نیرومند کرده و به‌حالی درآورد که بتواند ملت دیگر را نابود کند در این صورت حمله یگانه وسیلهٔ جلوگیری از اضمحلال است به‌این ترتیب دیده می‌شود که «حق دفاع طبیعی» در بین اقوام و ملل مبادرت به‌حمله را ایجاب می‌کند.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه گرفته می‌شود که جمعیتهای کوچک بیشتر از جمعیتهای بزرگ می‌توانند از این حق استفاده کنند یعنی بیشتر حق جنگ کردن را دارند زیرا آنها بیشتر از نیستی می‌ترسند و زودتر ممکن است دستخوش حملهٔ ملل بزرگ واقع گردند، پس حق جنگ نتیجهٔ ضرورت و اکید عدالت است.

اگر اشخاصی که طرف مشورت و اعتماد سلاطین هستند و یا راهنمای‌شوراهای سلاطین و یا معلم و مربی افکار و عقاید آنانند در این عقیده استوار نباشند چنین کشوری با نیستی مواجه خواهد شد و همه چیز از بین می‌رود و اگر به‌جای مصالح کشور بر اصول خودسرانه تکیه شود و یا افتخارات و نزاکت و یا انتفاع مطمح نظر رجال قرار گیرد و مصالح کشور از جلو چشم آنان عبور کرده و به‌سهل‌انگاری همه کار بگذرد جنگهایی به‌وجود می‌آید که در اثر آن سیلهای خون زمین را فرا خواهد گرفت.

از افتخارات پادشاه نباید صحبت کرد زیرا افتخار او عبارت از تکبر وی می‌باشد و این کوچکترین حق مشروع شاه نیست بلکه یک تفنن و هوس است، راست است که شهرت و قدرت و توانایی پادشاه می‌تواند نیروی دولت او را زیاد کند اما باید دانست شهرت عدالت پادشاه نیز به‌همان نسبت نیروی دولت را زیادتر می‌کند.

۳. حق تسخیر

از حق جنگ حق تسخیر به‌وجود می‌آید یعنی حق تسخیر ناشی از دارابودن حق جنگ است بنابراین حق تسخیر باید پیرو روح قوانین جنگ باشد [۱].

وقتی ملتی مسخر شد فاتح نسبت به‌او چهار قسم وظیفه دارد که باید ادا کند و هر یک از آنها اصول و مقرراتی دارد که باید رعایت شود: اول— رعایت «قوانین طبیعی» که به‌موجب آن همه چیز متمایل به‌حفظ همجنس است. دوم—

رعایت «قانون معرفت طبیعی» که برطبق آن باید آنچه را که می‌خواهیم دیگران به‌ما روا دارند به‌دیگران روا داریم. سوم– قوانینی که اجتماعات سیاسی را تشکیل می‌دهد و طوری هستند که طبیعت مدت و دوام آنها را محدود نکرده و می‌بایستی محترم بوده و مرعی گردد. چهارم– رعایت اصول و قواعدی که از خود تسخیر استخراج می‌شود زیرا تسخیر عبارت از تحصیل و به‌دست‌آوردن است و روح دارابودن هر چیز روح محافظت و استعمال آن را به‌نحو احسن دربر دارد نه روح تخریب و انهدام، پس فاتح باید جایی را که تسخیر کرد حفظ کند و به‌نحو احسن و نیکو آن را مورد استفاده قرار دهد.

دولتی که کشوری دیگر را مسخر می‌کند رفتار آن با کشور مسخرشده به یکی از چهار شکل پایین خواهد بود: اول حکومت آن را مطابق قوانین و اصول خود ادامه می‌دهد و فقط سیاست خارجی آن را برای خود نگاه می‌دارد؛ دوم اینکه حکومت سیاسی و مدنی جدیدی در آن تشکیل می‌دهد؛ طریق سوم این است که جمعیت را ضمن جمعیتهای دیگر پراکنده و متفرق می‌سازد؛ چهارم برطبق اصول ازمنهٔ قدیم تمام افراد کشور تسخیر شده را از بین برده و نابود می‌کند.

شکل اول برطبق حقوق بین‌المللی و رسومی است که امروز ما از آن پیروی و تبعیت می‌کنیم و شکل چهارمی مطابق حقوق بین‌المللی و اصول رومیهاست از این‌رو می‌توان تشخیص داد که بشر چقدر تغییر کرده و بهتر شده و می‌بایستی پالایش فکری خود را مرهون عقل و فلسفه و مذهب و آداب و رسومی باشد که در اعصار جدید در اثر مساعی دانشمندان به‌وجود آمده و ما را هدایت کرده‌اند.

مؤلفین حقوق عمومی که براساس تاریخهای قدیم افکار خود را استوار کرده‌اند چون از قاعدهٔ محکم و متین اصول امروزی قدم بیرون نهاده و برای فاتح حقوق خودسرانه قائل شده‌اند که هرچه دلش می‌خواهد بکند دچار خبطهای بزرگ شده و به‌نتایجی رسیده‌اند که بسیار مهیب و مثل اصول آن نتایج وحشت‌آور است، نمی‌دانم چرا چنین حقوقی برای فاتح قائل شده‌اند؟ و چرا در ارتکاب قتل او را مجاز دانسته‌اند؟! این دستورها را حتی خود فاتحینی که اندک حس و شعور و قوه تشخیص و تمیز داشته‌اند به‌کار نبسته‌اند، زیرا واضح است وقتی تسخیر عملی شد تسخیرکننده دیگر حق کشتن ندارد چه آنکه دیگر در حال «دفاع طبیعی» و

حفظ جان خود نیست.

چیزی که در فکر مؤلفین این عقیده را به‌وجود آورده این است که چون فاتح حق دارد جامعهٔ تسخیر شده را از بین ببرد به‌این نتیجه رسیده‌اند که حق دارد مردمانی هم که آن جامعه را تشکیل داده‌اند نابود کند، اما این‌طور نیست که آنها فکر کرده‌اند. این نتیجهٔ غلطی است که از اصل غلط استخراج شده است زیرا «جامعه عبارت از اتحاد اشخاص است نه از خود اشخاص» و از اضمحلال جامعه این نتیجه حاصل نمی‌شود که مردم تشکیل‌دهنده جامعه هم نیست شوند، ممکن است ملت و اجتماع آنها ازبین برود ولی افراد و مردم آن جامعه به‌جای خود باقی بمانند، بنابراین فاتح پس از تسخیر، حق ازبین‌بردن افراد جامعهٔ تسخیر-شده را ندارد.

سیاسیون یک حق بی‌اساس و ناروای دیگری هم برای فاتح از «حق قتل» در حال تسخیر استخراج کرده‌اند که حق برده کردن ملت مغلوب است. این نتیجه هم مثل اصول آن موهوم و غلط است، فاتح حق بنده کردن مردم را ندارد مگر به‌طور موقت و آن هم در مواقعی که برای حفظ کشور تسخیرشده این کار لازم باشد زیرا در این‌صورت وسیلهٔ حفظ خود آنها خواهد بود، اما باید دانست که حفظ کشور تسخیرشده مستلزم بندگی مردم آن نیست و اگر بندگی ملت مغلوب ادامه یابد برخلاف طبیعت امر است و آنان بایستی به‌ملتی وابسته و رعیت تبدیل شوند.

بردگی و اسارت در فتح یک امر موقتی است زیرا وقتی بعد از مدتی قسمتهای دولت مغلوب با دولت تسخیرکننده در اثر اختلاط عادات و ازدواجها و قوانین و رسوم و شرکتها و توافق روحی متحد شد دیگر بندگی و اسارت قابل دوام نیست و می‌بایستی پایان یابد، چه آنکه حق تسخیر از این ناشی باشد که این چیزها در بین دو ملت وجود نداشته است و میان دو دولت غالب و مغلوب بقدری دوری بوده که نسبت به‌هم اعتمادی نداشته‌اند و فاتحی که ملتی را مغلوب و به‌قید اسارت درمی‌آورد باید وسایل متعددی در ذخیرهٔ خود داشته باشد تا بتواند ملت مغلوب را از حال بندگی خارج کند.

من این سخنان را پیش خود نمی‌گویم، پدران و اسلاف ما که امپراتوری

روم را مسخر کردند به‌همین ترتیب رفتار کردند، قوانینی که آنان در حین عمل و در ضمن اشتعال آتش جنگ و در حال تندروی و غرور و فتح و فیروزی وضع کرده بودند و خیلی سخت بود، بعد از جنگ ملایمتر کردند و به‌طرز بیطرفانه‌ای درآوردند.

لمباردها [۲]، **گوتها** [۳]، **بورگونیها** [٤] همیشه می‌خواستند ملت روم یک ملت مغلوب باشد ولی قوانین **آلوریك** [٥]، **گندبو** [٦]، **روتاریس** [٧] ملل صحرانشین و رومیها را به شکل یک ملت درآوردند. «شارلمانی» برای اینکه **ساکسونها** [٨] را مطیع کند آزادی و مالکیت اموال را از آنها سلب کرد، **لوئی شکم بزرگ** [٩] آنان را آزاد کرد، در تمام مدت سلطنتش کاری به‌این خوبی نکرده بود زیرا مرور زمان و در بندگی به‌سربردن اخلاق ساکسونها را ملایم کرده بود و وقتی لوئی این کار را کرد نسبت به‌او وفادار ماندند.

۴. مزایایی که تسخیر برای مردم مغلوب ایجاد می‌کند

چه خوب می‌شد به‌جای اینکه سیاسیون از حقوق تسخیر به‌نتایج شوم و بدی برسند از مزایایی که ممکن است این حق برای یک ملت تسخیرشده ایجاد کند صحبت نمایند و اگر حقوق بین‌المللی در همه‌جا رعایت و برقرار می‌گردید و از آن پیروی می‌شد این مزایا بهتر محسوس می‌گردید.

کشورهایی که تسخیر می‌شوند معمولاً ضعیف هستند و سازمانشان قوی نیست والا تسخیر نمی‌شدند. فساد در آنجاها رخنه کرده و قوانین به‌خوبی اجرا نمی‌شود، حکومت جابر گردیده و بدون شک اگر تسخیر مخرب نباشد کشور تسخیرشده از همان تسخیر و تغییر وضعیت مزایایی برای خود تحصیل خواهد کرد.

اگر حکومتی نتوانست خودش را اصلاح کند و کارش به‌جایی رسید که ضعف بر او چیره گردید در صورتی که از نو تشکیلاتی در آن بدهند و اصول و سازمان نوینی ایجاد کنند، آیا چیزی از دست داده؟ نه بلکه مزایایی بدست آورده است.

وقتی فاتحی در خاک ملتی داخل شد می‌تواند اصول فاسد را بهم بزند، در این صورت ستمگران بی‌سر و صدا و مظالم نامحسوس آنها از سختگیری فاتح ناراضی و به‌زحمت خواهند افتاد، زیرا ثروتمندان با هزار مکر و حیله برای غصب حقوق دیگران بسیاری وسایل برای خود فراهم کرده‌اند که ظاهراً محسوس نیست و آنچه

اجحاف و ناروایی است نسبت به بیچارگان اعمال می کنند، صورت قانونی پیدا کرده است، تیره‌بختان مظالم را تحمل می کنند و تصور می کنند حق ندارند فشار و سختی را احساس کنند، مثلاً دیده شده است کشورهایی که در اثر اعمال برده‌فروشان در زحمت بودند به‌دست فاتحین راحت شده‌اند زیرا فاتحین نه احتیاجات پادشاهان و نه اصول و مقررات قانونی آنها را داشته‌اند و اجحافاتی که ناشی از آن بوده خودبخود برطرف و اصلاح شده است بدون اینکه فاتح درصدد اصلاح برآمده باشد، خلاصه آنکه وجود فاتح غالباً برای آنانی-که دچار رنج و تعب بوده‌اند وسیلهٔ فرج بوده است گاهی قناعت ملت فاتح باعث شده است مایحتاج ملت مغلوب را که حکومت قانونی و جابر سابق از دست آنها گرفته بود برایشان باقی بگذارد. یک فتح و تسخیر می‌تواند اوهام زیان‌آور ملت مغلوب را از بین ببرد و اگر بهتر ادا کنم می‌تواند قریحهٔ جدید و بهتری به‌ملت مغلوب بدهد[۱۰].

چه خوبیها که «اسپانیولیها» می‌توانستند به **مکزیکیها** [۱۱] بکنند و نکردند آنها می‌توانستند به‌مکزیکیها یک مذهب معتدل بدهند اما متأسفانه یک مشت اوهام و خرافات به‌آنها آموختند. آنها می‌توانستند به‌مکزیکیها بفهمانند قربانیهای انسانی بدچیزی است اما برعکس خودشان آنها را قتل‌عام کردند، اگر بخواهم تمام خوبیهایی را که نکردند و تمام بدیهایی را که کردند یک یک بشمارم هرگز تمام نخواهد شد. وظیفهٔ فاتح آن است که یک قسمت از بدیهایی که در ضمن جنگ کرده جبران نماید.

به‌عقیدهٔ من حق تسخیر باید اینطور تفسیر شود: یک حق لازم و مشروع و فلاکت‌بار که برگردن فاتح برای همیشه دین بزرگی را باقی می‌گذارد و او باید برای ایفای دین نسبت به‌نوع بشر و ملت مغلوب اقداماتی بنماید [۱۲].

۵. ژلن [۱۳]- پادشاه سیراکوز

زیباترین معاهدهٔ صلحی که در تاریخ از آن صحبت شده گمان می کنم آن پیمانی باشد که «ژلن» با مردم کارتاژ منعقد کرد. «ژلن» از کارتاژیها تقاضا کرد عادت قربانی کردن اولاد خود را ملغی نمایند چه عمل شایان تحسینی پس از اینکه سیصد هزار کارتاژی را مغلوب کرده بود از آنها خواهشی می کرد و شرطی

را می‌خواست که برای خود آنها بلکه برای بنی نوع بشر مفید بود.

مردم «**باکتریان**» [۱٤] پدران پیر خود را به‌خورد سگهای بزرگ می‌دادند، وقتی اسکندر آنجا را فتح کرد این کار را منع نمود. بدیهی است این فتح علیه خرافات بود.

۶. کشور جمهوری که فتح می‌کند

درکشوری که از حکومتهای جمهوری متحده تشکیل گردیده، اگر یکی از آن دولتها بخواهد دیگری را تسخیر کند علاوه بر اینکه این عمل برخلاف طبیعت امر است، آزادی خودش را درمعرض خطر خواهد انداخت ولی درمیان کشورهای متحده مختلط که از جمهوریهای کوچک و سلطنتهای کوچک تشکیل شده شاید این عمل کمتر اسباب تعجب بشود «این کار که بین سویسیها دراین ایام شده است بنابر اصولی که گفتیم درست نبوده و برخلاف طبیعت حکومت آنجا بوده است.» اگر یک حکومت جمهوری دموکراتیک شهرهایی را که نمی‌توانند درحوزهٔ حکومت دموکراسی او داخل شوند تسخیرنماید باز هم برخلاف طبیعت چنین حکومتی است زیرا برای ملت تسخیرشده لازم است بتواند از امتیازات و حق حاکمیت برخوردار شود چنانکه رومیها در آغاز این اصول را برقرارکردند. تسخیر باید به‌عدهٔ افراد ملتی که برای حکومت دموکراسی تثبیت خواهند شد محدودگردد.

اگر یک حکومت دموکراسی ملتی را برای اینکه بر او حکومت نماید تسخیر کند آزادی خودش را در معرض خطر خواهد انداخت زیرا به مأمورینی که برای ادارهٔ کشور تسخیرشده می‌فرستد، باید اختیارات زیادتر از اندازه بدهد و این خود خطرناک است.

اگر «هانیبال» سردارکارتاژ روم را فتح می‌کرد جمهوری کارتاژ دچار اضطراب بزرگتری می‌شد زیرا با اینکه شکست خورد، باعث آنهمه انقلاب درکارتاژ گردید، اگر فتح می‌کرد چه‌کارهایی که در شهر خود در نتیجهٔ غرور نمی‌کرد!

هانون [۱۵] کارتاژی با دلایل موجه و عقل و درایت مجلس سنا را متقاعد کرد که برای هانیبال کمک نفرستند زیرا به‌قول «ارسطو» مجلس سنا بقدری با تدبیر و با تعقل کار می‌کرد که هرگز بدون دلایل موجه تصمیمی نمی‌گرفت، این

رویه رونق و سعادت این جمهوری را ثابت می‌نماید. اما اگر «هانون» حسادت خود را نسبت به«هانیبال» ابراز می‌کرد هرگز نمی‌توانست سنا را قانع کند که نباید برای هانیبال کمک بفرستد، پس مجلس‌سنا دانسته و با تعقل از فرستادن کمک هانیبال خودداری کرد، زیرا چگونه ممکن بود سنا نداندکه در سیصد فرسنگی چه تلفاتی به‌ارتش هانیبال وارد می‌شود.

طرفداران هانون می‌خواستند هانیبال را به‌رومیها تسلیم نمایند و از این‌رو استنباط می‌شود که از هانیبال سردار خود بیشتر از رومیها می‌ترسیدند.

به‌عقیدهٔ مورخین امروز «کارتاژیها» گمان نمی‌کردند که «هانیبال» موفق شود و از این جهت برای او کمک نفرستادند ولی این نظریه صحیح نیست زیرا کارتاژیها در همه‌جا پراکنده بودند و از وضع جبهه جنگ ایتالیا و وضعیت ارتش هانیبال به‌خوبی مستحضر بودند و چون بی‌دانستند نمی‌خواستند برای هانیبال کمک بفرستند زیرا «هانون» بعد از فتوحات تربیا [۱۶]، **ترازیمه** [۱۷] و «کانای» در عقیده خود ثابت‌تر شده بود احتیاط زیادی نداشت اما از هانیبال می‌ترسید.

۷. دنبالهٔ مطلب

فتوحات دموکراسیها یک عیب دیگری هم دارد، حکومت آنها همیشه مورد تنفر و انزجار ملل تسخیرشده است، زیرا دموکراسی برحسب تصور مشروطه است، چنانکه تجربیات تمام ازمنه و تمام کشورها این قضیه را به‌ثبوت رسانده است. ملل تسخیرشدهٔ مغلوب که تحت تسلط دموکراسیها واقع شده‌اند حال غمگینی دارند زیرا نه از مزایای جمهوری برخوردارند نه از مزایای مشروطه.

آنچه دربارهٔ حکومتهای جمهوری گفتیم نسبت به‌حکومتهای اشرافی نیز اطلاق می‌شود.

۸. دنبالهٔ مطلب

به‌این ترتیب وقتی یک دولت جمهوری ملتی را تحت تبعیت خود قرار می‌دهد، باید سعی کند معایبی راکه از تسخیر ناشی شده با دادن حقوق سیاسی خوب و قوانین مدنی مفید به‌آن ملت جبران نماید.

یکی از جمهوریهای ایتالیا عده‌ای از جزیره‌نشینان سیسیل را تحت تبعیت خود داشت ولی حقوق‌سیاسی و مدنی او نسبت به آنها معیوب بود، غالباً دیده شده است که این قبیل ملتهای مغلوب امتیازاتی را خواسته‌اند و پادشاه فاتح آن امتیازات را برحسب حقوق سایر ملل به‌آنها اعطا کرده است.

آیا این فرمان عفو عمومی را به‌خاطر دارید که به‌موجب آن هیچ کس را نباید به‌موجب علم شخصی حاکم به‌مجازاتهای جنایی محکوم کرد مگر اینکه دلایل کافی در دست باشد؟ این قبیل حقوق را باید به ملتهای مغلوب اعطا کرد.

۹. فتوحاتی که دولت پادشاهی در اطراف خود می‌کند

حکومت پادشاهی اگر بتواند قبل از اینکه در اثر توسعهٔ زیاد ضعیف شود طوری رفتار کند و فعالیت بخرج دهد که باقی بماند قدرت او مادامی که تحت‌تأثیر حکومتهای پادشاهی مجاور است دوام خواهد کرد. پس حکومت پادشاهی نبایستی به‌فکر توسعه در تسخیر باشد مگر تا حدی که حدود حکومت او ایجاب می‌کند و در آن حدود باقی می‌ماند، شرط احتیاط این است که تا از این حد گذشت متوقف بشود و از توسعهٔ زیاد احتراز کند.

در این نوع تسخیر باید هیچ چیز ملت را تغییر ندهند. قوانین، رسوم، دادگاهها، امتیازات و هرچیزی که سابقاً وجود داشته به‌حال خود بگذارند غیر از ارتش و نام پادشاه تمام آداب و شئون اجتماعی را حفظ کرده و دست نزنند تا این توسعه در اصول حکومت فاتح معایبی تولید نکرده و سوء تأثیری ننماید و قدرت آن را تقلیل ندهد.

وقتی که یک دولت مشروطه سلطنتی یک یا چند ایالت مجاور را تسخیر و به‌قلمرو خود توسعه می‌دهد باید نسبت به‌این ایالات با نهایت ملایمت رفتار کند.

اصولاً تسخیر از طرف حکومت پادشاهی معایبی دارد و کشور را به‌طرف انهدام سوق می‌دهد گرچه ظاهر آن فریبنده است و تصور می‌رود که دولت قوی و فتوحاتی کرده و به‌قلمرو خود توسعه داده ولی فتح دولت پادشاهی را می‌توان به‌وضع کره زمین تشبیه کرد همانطور که کره زمین در مرکز آتش و در سطح سبزه و چمنزار دارد و میان این دوقسمت را اراضی بایر و سرد و بی‌حاصل فراگرفته، در

کشور مشروطه‌ای هم که مدتها مشغول تسخیر و توسعه باشد این وضعیت ایجاد می‌شود، تجمل زیاد و مهیب در پایتخت و مرکز کشور، فقر و فاقه در استانها و نقاط دوردست و دردوانتهای آن بفراوانی پیدا خواهد شد، زیرا شهرها و استانهای سابق چنین کشوری معمولاً پایمال می‌شوند، از اجحافات جدید و قدیم درعذاب‌اند و بار تسخیر بر دوش آنها بوده از پا درمی‌آیند، غالباً مردم درچنین حالی شهرها را ترک کرده و به‌طرف پایتخت می‌روند و شهرها خالی از سکنه می‌شود، دولت پس از اینکه جایی را تسخیر کرد و به‌قلمرو خود توسعه داد اگر با ملل مغلوب مثل اتباع سابق خود رفتار کند و فشار و خشونتی در کار باشد برای آن دولت خطرناک و سبب انهدام او خواهد شد و اگر با ملایمت رفتار کند از پرداخت مالیات سرپیچی خواهند کرد و چیزی به‌دولت نخواهند داد، درچنین وضعیتی مرزها خراب شده و کشور ضعیف می‌گردد و مردم ازاین ترتیب دچار احساسات بدی شده حتی آذوقهٔ ارتشی که در استانهای جدید کشور تسخیر شده و باید نگاهداری شود تا آنجاها را حفظ کنند تأمین نخواهد شد. این است وضع حکومت پادشاهی مشروطه‌ای که به‌فتح و تسخیر بپردازد.

۱۰. یك دولت پادشاهی که دولت‌پادشاهی دیگر را تسخیر می‌کند

گاهی که یک دولت مشروطه سلطنتی دولت مشروطهٔ سلطنتی دیگر را تسخیر می‌کند وسیلهٔ حفظ دولت تسخیرشده باید متناسب با وسعت آن باشد، اگر دولت مغلوب خیلی کوچک باشد با قوای نظامی می‌توان آن را حفظ کرد ولی اگر وسعتش زیاد باشد باید عده‌ای از افراد ملت فاتح به‌آنجا بروند و در واقع به‌وسیلهٔ اعزام کوچ‌نشینها آن را حفظ کنند.

۱۱. رسوم مردم مغلوب

در فتوحات کافی نیست که تنها قوانین ملت مغلوب را حفظ کنند بلکه لازمتر است که رسوم و آداب او را هم برای او باقی بگذارند زیرا هر ملتی به‌آداب و رسوم ملی خود بیشتر پایبند است و آن را زیادتر از قوانین دوست دارد. مثلاً فرانسویها ۹ مرتبه ایتالیا را تصرف کردند و از آنجا اخراج شدند علتش این بود

که ایتالیاییها به‌عفت و عصمت خود پایبند بودند ولی فرانسویان نسبت به‌زنان و دختران ایتالیایی با بی‌عفتی و سبکی رفتار می‌کردند و این کار برای ملت مغلوب فوق‌العاده طاقت‌فرساست که هم اوامر ملت غالب را اطاعت کند و غرور او را بخرد و در عین‌حال عفت و عصمت خانوادگی و عمومی او را جریحه‌دار نمایند.

۱۲. قانون کوروش [۱۸]

کوروش‌وقتی «**لیدی**» [۱۹] را فتح کرد قانونی وضع کرد که اهالی «لیدی» غیر از مشاغل پست حق نداشتند شغل دیگری داشته باشند، به‌عقیدهٔ من این قانون خوبی نبود زیرا «کوروش» بعد از فتح لیدی عجله داشت که ملت مغلوب یعنی لیدیها را مطیع سازد و از طغیان آنها جلوگیری نماید، غافل از اینکه ممکن بود ملل دیگری تهاجم کنند و لیدی و پارس هر دو را بگیرند و بر اثر اختلاط دو ملت ایرانیان هم مانند لیدیها دارای مشاغل پست و دنائت طبع شوند.

به‌عقیدهٔ من باید بوسیله قوانین مخصوصی خشونت ملت فاتح حفظ شود نه اینکه به‌وسیله این قبیل قوانین مثل قانون کوروش سستی و بیحالی ملت مغلوب به جای خود بماند و در ملت فاتح هم تأثیر نماید. **آریستودموس** [۲۰] حاکم جابر **کومای** [۲۱] سعی می‌کرد که رشادت جوانان را کم کند و تبدیل به‌خفت نماید، او دستور می‌داد که نوجوانان مانند دوشیزگان بایستی زلفهایشان را بگذارند دراز شود و موهایشان را با گلها آرایش کنند و پیراهنهای رنگارنگ که تا پای آنها بیاید بر تن نمایند، وقتی نزد معلم رقص و موسیقی می‌روند زنها برایشان چتر و بادبزن و عطر ببرند و درگرمابه به‌آنها شانه و آئینه بدهند و این طرز پرورش تا بیست‌سالگی ادامه داشته باشد آیا این اعمال به‌مردانگی آنها لطمه نمی‌زد؟!

این رویه برای یک حاکم جابر و پادشاه کوچکی که حاکمیت خود را به خطر می‌اندازد تا زندگی خود را دفاع و حفظ نماید ممکن است مناسب باشد ولی برای سلاطین و پادشاهانی که قلمرو آنها وسیع است چگونه ممکن است تولید مفاسد و معایب بی‌شماری نکند؟

۱۳. شارل دوازدهم

این پادشاه مقاصدی داشت که انجام آن مستلزم یک جنگ بسیار طولانی بود ولی چون فقط نیروی شخصی خود را به کار می‌برد موجب سقوط خود گردید، زیرا کشور او طاقت تحمل جنگ طولانی را نداشت. شارل» نمی‌خواست روسیه را که در حال انحطاط بود براندازد بلکه منظورش این بود که از پیشرفت و نمو یک امپراتوری بزرگ جلوگیری نماید.

«شارل» درصحراهای لهستان می‌گشت وخودرا فرمانفرمای جهان می‌پنداشت و به‌خیال تسخیر روسیه کشور خود سوئد را از دست می‌داد زیرا دشمن او روسیه خود را علیه او تقویت می‌کرد و او را تحت فشار قرار می‌داد، درکرانه‌های «**بالتیك**» [۲۲] مستقر می‌گردید وکشور **لیونی** [۲۳] را که فاصله بین سوئد و روسیه بود مسخر می‌کرد. اهالی روسیه ازجنگهای شارل استفاده می‌کردند همانطور که از یک آموزشگاه می‌توان استفاده کرد، هر شکستی آنان را به‌پیروزی نزدیکتر می‌کرد. در عین حال در خارج شکست می‌خوردند و در داخل طرز دفاع کردن را می‌آموختند، اما سوئد شبیه به‌شطی بود که آبهای آن را در سرچشمه قطع کنند و در این بین جریان آن را تغییر مسیر دهند. تنها جنگ **پولتاوا** [۲٤] باعث نیستی «شارل» نشد بلکه اگر در این جنگ هم شکست نمی‌خورد یا اگراصلاً این جنگ واقع نمی‌شد شارل درجای دیگر شکست می‌خورد، زیرا تصادفات سرنوشت و شانس را می‌توان بسهولت ترمیم کرد. اما از قضایایی که ناشی ازطبیعت اشیاء و دائماً تولید می‌شود نمی‌توان جلوگیری کرد. طبیعت و سرنوشت هیچ یک علیه شارل آنقدر قوی نبودند که خود او علیه خودش بود. «شارل» امور و افکار خود را روی وضع فعلی اشیاء و به‌مقتضای طبیعت آنها تنظیم نمی‌کرد، بلکه از روی سلیقه خاص و سرمشق مخصوصی که برای خود اتخاذ کرده بود انجام می‌داد و در عین حال آن را هم خوب تنظیم نمی‌کرد و درست اجرا نمی‌نمود. «شارل» می‌خواست مثل «اسکندر» باشد و شبیه او رفتار کند اما شارل، اسکندر نبود ولی اگر اصول خود را طبق وضع طبیعی و اوضاع و احوال تنظیم و درست اجرا می‌کرد می‌توانست بهترین سرباز «اسکندر» باشد.

نقشهٔ «اسکندر» به این جهت عملی شد که معقول بود زیرا موفقیتهای

ناشایسته «ایرانیان» در استیلای یونان و فتوحات **آگسیلائوس** [۲۰] و عقب‌نشینی ده‌هزار تن تفوق یونانیان را در طرز پیکار و نوع سلاح چنانکه باید و شاید نشان داده بود و یونانیان می‌دانستند که ایرانیان از بس خود را بزرگ می‌شمارند و مغرورند به‌اصلاح معایب خود نخواهند پرداخت. از غرور پادشاهان ایران می‌توان به‌این نکته پی برد که با ادامهٔ جنگها به‌سقوط خود کمک کردند، زیرا چاپلوسی درباریان به‌آنان اجازه نمی‌داد که هیچ وقت در عظمت خود تردیدی داشته باشند و این موضوع را یونانیان به‌خوبی فهمیده بودند. «ایرانیان» دیگرنمی‌توانستند یونانیان را به‌وسیله نفاق و اختلاف ضعیف کنند زیرا یونانیان تحت فرمان رئیسی مثل اسکندر بودند که آنان را برای ازبین بردن دشمنان دائمی خودشان و امید تسخیر آسیا متحد کرده و تشجیع می‌نمود و درعین حال که یونانیان مطیع او بودند به‌وسیله نوید فتح آسیا رقیت آنان را نسبت به خود از نظر آنها پوشانده بود. امپراتوری بزرگ ایران که یکی از فعالترین ملل آن‌روز بود سرزمین حاصلخیزی داشت و از هر حیث در آن وفور و فراوانی بود و به‌حکم اصول عقاید مذهبی اهالی زراعت می‌کردند و این وفور نعمت موجب گردید دشمنان ایران اسکندر و یونانیان در آنجا بسهولت راه یابند و همه قسم وسایل پیشرفت برای آنها فراهم شود. نقشهٔ اسکندر نه‌تنها معقول بود، بلکه معقولانه هم به موقع اجرا گذاشته شد. اسکندر درحین سرعت عملیات و درعین ولع و التهابی که داشت وباهدایت و راهنمایی عقل خویش کار می‌کرد آنانی که تاریخ اسکندر را افسانه پنداشته‌اند فکرشان کوچک بوده ولی درعین حال نتوانسته‌اند عقل و درایت او را منکر شوند، پس باید دراین موضوع مبسوط‌تر و با فراغت بال صحبت بکنیم.

۱۴. اسکندر

«اسکندر» اول مقدونیه را امن کرد و ملل وحشی را که همسایگان مقدونیه بودند از بین برد و امنیت مقدونیه را تأمین کرد آن‌وقت یونانیان را از پای درآورد و ناتوانی یونانیان را مبدأ اقدامات آتی خود قرار داد و از فرسودگی یونانیان برای اجرای نقشهٔ خود استفاده کرد، رقابت «اسپارتیها» را از بین برد سپس به‌ایالات کرانهٔ یونان حمله کرد و ارتش زمینی خود را از کنار دریا برد تا از نیروی دریایی

و ناوگان خود دور نیفتد، با وجود کثرت افراد قشون به‌طور شایسته نظم و انضباط در ارتش خویش برقرار و از آن استفاده کرد و از لحاظ آذوقه به‌زحمت نیفتاد.

اگر این حرف درست باشد که فتح و پیروزی همه چیز را به‌او داد این هم راست است که او همه کاری کرد تا پیروزی را به‌دست آورد زیرادر آغاز کار یعنی اوقاتی که بیم آن می‌رفت که شکست بخورد، کمتر چیزهایی را به‌اختیار تصادفات می‌گذاشت ولی وقتی که اقبال او را مافوق قضایای عادی جلوه داد آن‌وقت از تهور خود استفاده کرد.

اسکندر علیه **تریپولیسها** [۲۶] و **ایلوریاها** [۲۷] جنگی کرد که شبیه به جنگ «سزار» در کشور گل بود و چون به‌یونان برگشت، «تب» را بی‌اختیار گرفت و منهدم کرد به‌این ترتیب که در نزدیکی شهر تب اردو زده و منتظر بود اهالی تب تقاضای صلح بکنند آنها هم در خانه‌خرابی خود تسریع کردند و فوراً تقاضای صلح نمودند. وقتی که موضوع پیکار با ایرانیان در میان بود، تهور **پارمنیون**[۲۸] سردار اسکندر با عقل و تدبیر خود او توأم شده بود و شاهکاری به‌خرج دادند که ایرانیان را از سواحل دریا دور کنند و آنان را مجبور نمایند تا ناوگان خود را که وسیله تفوق آنها بود ترک نمایند.

تیـرونس [۲۹] اصولاً وابسته به‌ایرانیان بود و نمی‌توانستند از تجارت و بحریه او صرفنظر نمایند، اسکندر تیرونس را خراب کرد آن‌وقت به‌سراغ مصر رفت و موقعی که **داریوش** [۳۰] پادگان مصر را تخلیه کرد اسکندر به‌واسطه عبور از **کرانیك** [۳۱] مستعمرات یونان را تصرف کرد و جنگ **ایسوس** [۳۲] تیرونس و مصر را نصیب او کرد سپس جنگ آربلا [۳۳] تمام دنیای آن زمان را به‌حیطهٔ اختیار او درآورد. بعد از جنگ «ایسوس» اسکندر گذاشت داریوش فرار کند و خود به‌تحکیم و تنظیم فتوحات خویش پرداخت، پس از جنگ «آربلا» بطوری او را از نزدیک تعقیب می کرد که در تمام امپراتوری هیچ مأمنی برای او باقی نگذاشت، «داریوش» در آن موقع در شهرها و استانهای خود داخل نمی‌شد مگر اینکه بی‌درنگ خارج شود. پیشروی اسکندر بقدری تند بود که گویی امپراتوری دنیا بهای مسابقه است نه بهای پیروزی.

اسکندر فتوحات خود را بدینسان انجام داد، حال ببینیم چگونه آنها را حفظ

کرد: درمقابل اشخاصی که می‌خواستند بین یونانیان و ایرانیان تفاوت قائل شوند و آنان را تکریم و اینان را تحقیر کنند جداً مقاومت می کرد و در این فکر بود که دو ملت را متحد و یکی کند و تفاوتهای ملت غالب و مغلوب را از بین ببرد، پس از پیروزی تمام افکار و عوامل اولیه را که برای موفقیت بکار برده بود ترک کرد، آداب ایرانی را قبول نمود تا اینکه ایرانیان را وادار کند رسوم و آداب یونانیان را بپذیرند و از اتخاذ آن عادات مغموم نشوند. به‌همین جهت نسبت به‌زن و مادر داریوش آنهمه احترام کرد و کف نفس به‌خرج داد، از این لحاظ بود که فقدان اسکندر آنهمه موجب تأسف گردید، این چه فاتحی بود که تمام ملل مغلوب بر مرگ او می‌گریستند، این چه غاصبی بود که همان خاندانی که او را از تخت برانداخته بود درعزایش اشک می‌ریختند. این یکی ازمختصات این فاتح است که مورخین می‌گویند، فاتح دیگری وجود نداشته که این صفات را دارا باشد و بر خود ببالد.

هیچ چیز به‌اندازهٔ صفاتی که میان دو ملت تولید اتحاد می کند فتح را تقویت نمی‌نماید بخصوص یکی از عوامل مهم این اتحاد زناشویی است، اسکندر از بین ملتی که مغلوب کرده بود زن گرفت و دستور داد درباریانش هم این کار را بکنند مابقی اهالی مقدونیه هم همین سرمشق را پیروی کردند. «لمباردها» هم این کار را اجازه داده و بلکه تشویق کردند. **فرانکها** [۳٤] و **بورگوندیها** هم این ازدواجها را اجازه می‌دادند. **ویزیگوتها** [۳۵] این کار را در اسپانیا ابتدا منع کردند ولی بعداً اجازه دادند. وقتی که رومیها خواستند مقدونیه را ضعیف کنند اینطور مقرر داشتند که اتحاد میان قبایل ایالات به‌وسیلهٔ ازدواج صورت نگیرد.

اسکندر به‌منظور یکی کردن دو ملت عده زیادی از اتباع یونان را در ایران جابجا کرد و شهرهای بی‌شمار ساخت بطوری که تمام قسمتهای امپراتوری جدید را به‌همدیگر مربوط کرد و پس از مرگ او با اینکه اغتشاش و هرج و مرج و مدهش‌ترین جنگهای داخلی برپا شد و یونان خود به‌خود از بین رفت مع‌هذا در هیچ یک از ایالات ایران شورشی برپا نشد. برای اینکه یونان و مقدونیه ضعیف نشود اسکندر عدهٔ زیادی از یهودیان را به **اسکندریه** [۳۶] کوچ داد و اهمیت نمی‌داد که این اقوام چه قسم آداب و رسومی دارند فقط می‌خواست نسبت به‌او

وفادار باشند.

اسکندر برای ملل مغلوب نه تنها آداب و رسوم بلکه قوانین آنها را باقی می‌گذاشت و حتی پادشاهان و فرماندارانی که در کشورها و شهرهای مفتوحه او بودند در سر جای خودشان ابقا می کرد ولی مقدونیها را رأس ارتش و مردمان بومی را در رأس حکومت قرار می‌داد زیرا خطر سرکشی یک نفر یا چند نفر را به‌خطرشورش عمومی‌ترجیح می‌داد. اسکندر سنن قدیمی وتمام یادگارهای افتخار و غرور ملی اقوام را محترم می‌شمرد، پادشاهان ایران تمام معابد یونانیها و مصریها را ویران کردند ولی اسکندر آنها را دوباره تعمیر و آباد کرد، اسکندر هر ملتی را که در مقابل او سر تسلیم فرود آورد در پرستشگاه آن ملت قربانی کرد. اعمال او چنان نشان می‌داد که منظور او از تسخیر ملتها این است که در عین حال که پادشاه مخصوص آن ملت باشد نخستین و وفادارترین تبعهٔ آن ملت هم باشد، رومیها هرجا را تسخیر می کردند همه چیز آنجا را خراب می کردند ولی اسکندر هر جا را تسخیر می کرد همه چیز آنجا را حفظ می کرد و به هر کشور که می‌رسید نخستین افکار و مقاصدش همواره این بود که کاری بکند که بر آبادی و قدرت آن کشورافزوده‌شود. این رویه را دراثر عظمت‌قریحهٔ خود به‌دست‌آورد و درسایه‌قناعت و صرفه‌جویی مخصوصی که مراعات می‌نمود آن را به کار می‌برد و از همه بالاتر و بهتر وسیلهٔ پیشرفت او این بود که برای انجام مقاصد بزرگ و موفقیت بذل مال زیادی می کرد دستش برای‌هزینه‌های خصوصی بسته بود ولی برای مصارف عمومی باز می‌شد. وقتی موضوع تنظیم امور خانوادگی بـه‌میان می‌آمد او یک نفر آدم مقدونی بود یعنی یک مرد صرفه‌جو و قانع و چون می‌خواست فتوحات خویش را به اطلاع مردم آتن برساند و هریک از افراد ارتش خود را ثروتمند کند و قروض سربازان خود را بپردازد آن‌وقت اسکندر می‌شد.

اسکندر دو کار بد کرد: یکی اینکه **پرسپولیس** [۳۷] را آتش زد و دیگر آنکه **کلیتوس** [۳۸] سردار خود را کشت ولی کارهای بد خود را با اظهار ندامت و پشیمانی که از خود ظاهر می‌ساخت جبران می کرد و به همه می‌فهماند که از کردهٔ خود پشیمان است. به‌طوری که مردم کارهای بد او را فراموش می کردند و او را با احترام یاد می‌نمودند و صفات نیک و تقوای او را به‌خاطر می‌آوردند و کارهای

او را عمدی نمی‌پنداشتند و تصور می‌کردند از روی تصادف و بدون ارادهٔ او انجام گرفته و یک نوع بدبختی بوده تا حدی که دل مردم به‌حال او می‌سوخت و ممکن نبود نسبت به‌او کینه داشته باشند.

به‌عقیده من اسکندر خیلی به«سزار» شبیه بوده است، زیرا وقتی سزار خواست تقلید پادشاهان آسیا را بکند با این قبیل تظاهرات رفتار می‌کرد ولی رومیها را مأیوس می‌نمود. اما اسکندر از روی نقشه و اصول معین این کار را کرد و با ترتیب و نظم و اراده از پادشاهان آسیا تقلید می‌کرد.

۱۵. اعمال روشهای جدید حفظ فتوحات

وقتی پادشاه کشور بزرگی را مسخر می‌کند نوعی اعمال شایسته باید به‌کار ببرد که استبداد را نسبتاً معتدل ساخته و فتوحات خود را حفظ کند و آن اختلاط بین دو ملت است، فاتحین چین این عمل را این‌طور به‌موقع اجرا گذاشته‌اند.

برای اینکه ملت مغلوب مأیوس نشود و ملت غالب مغرور نگردد و برای اینکه حکومت وضعیت نظامی به‌خود نگیرد دو ملت را در حدود وظیفهٔ خود باید حفظ و نگهداری کنند. خانوادهٔ «تاتار» که اکنون در چین حکومت می‌کند مقرر داشته است هر لشکری در هر استان و شهرستان نصف «چینی» و نصف «تاتار» باشد تا اینکه رقابت در میان دو ملت آنها را وادار به‌انجام وظایف بکند، اعضای دادگاهها نیز باید نصف چینی و نصف تاتار باشند این ترتیب چندین نتیجه خوب دارد: اولاً هریک از افراط و تندروی دیگری جلوگیری می‌کنند ثانیاً هر دو دارای قوای نظامی و مدنی هستند و یکی دیگری را نابود نمی‌کند، تعادل بین آنها برقرار است ثالثاً فاتح می‌تواند در همه‌جای کشور پراکنده شود بدون اینکه ضعیف گردد و همچنین مستعد می‌شود که درمقابل اغتشاشات داخلی و یا حملات خارجی مقاومت کرده و لیاقت به‌خرج دهد. این ترتیب بقدری معقول است که نداشتن چنین تشخیص و به‌کارنبردن آن باعث ازبین رفتن اغلب کشورگشایان گردیده است.

۱۶. دولت استبدادی که تسخیر می‌کند

وقتی که کشور تسخیرشده خیلی بزرگ باشد طبعاً استبداد را ایجاب می‌نماید

در این صورت ارتشی که به‌ایالات فرستاده می‌شود کافی نخواهد بود و ممکن است نتواند جلو طغیانهای محلی را بگیرد آن‌وقت لازم است همیشه سپاه بخصوصی که نسبت به‌شاه صمیمی و وفادار باشند در اطراف شاه در پایتخت وجود داشته باشد و هر آن حاضر باشند که اگر علیه شاه و پایتخت اقداماتی بشود و هر قسمتی از امپراتوری متزلزل گردد فوراً جلوگیری کنند این سپاه باید جلو شایرین را هم بگیرد و آنهایی را که مجبور بوده‌اند در امپراتوری قدرتی برایشان باقی بگذارند همیشه بلرزاند. یک سپاه تاتار پیرامون امپراتور چین هست که همیشه آماده و حاضرالسلاح است. نزد پادشاه مغول، تاتار و همچنین در ژاپن یک سپاه مخصوص هست که به‌نام محافظ مخصوص‌سلطنتی‌و مستقیماً از صندوق شخصی پادشاه‌مواجب می‌گیرند. این سپاه غیر از ارتش عمومی کشور است که از عواید عمومی اداره می‌شود، این قبیل نیروهای خصوصی از طغیان نیروهای عمومی جلوگیری می کنند.

۱۷. دنباله موضوع فصل قبل

گفتیم دولتهایی که پادشاه مستبد تسخیر می کند باید تابع او باشند، تاریخ‌نویسان دائماً جوانمردی کشورگشایانی که تاج و تخت پادشاهان مغلوب را به آنها پس داده‌اند مورد تمجید قرار می‌دهند، بنابراین رومیها که این کار را می کردند در همه‌جا پس از تسخیر پادشاهانی درست می کردند و آلت دست خود قرار می‌دادند، خیلی جوانمرد بوده‌اند. چنین عملی در موقع تسخیر واجب است و نتایج نیکویی دارد زیرا اگر فاتح نتواند کشور تسخیرشده را حفظ کند فرماندارانی که به‌قسمتهای آن می‌فرستد نمی‌توانند جلو مردم را بگیرند و خود او هم نخواهد توانست جلو فرمانداران را بگیرد و مجبور خواهد شد، کشور قدیمی خود را از قوای نظامی خالی کند و سپاهیان‌آن‌را به کشور جدید بفرستد بااین‌حال‌تمام بدبختیهای دو کشور مشترک شده نتیجهٔ جنگ داخلی یکی، جنگ داخلی دیگری خواهد شد ولی اگر فاتح تخت و تاج را به‌پادشاه قانونی کشور مغلوب مسترد کند طبعاً دارای متحدی خواهد بود که با قوای خاص خودش قوای او را زیادتر خواهد کرد. در

همین ایام **نادرشاه**[۳۹] پادشاه ایران این جوانمردی راکرد و بعد از این‌که گنجینه‌های پادشاه هند **محمدشاه گورکانی** [٤٠] را تسخیرکرد هندوستان را برای او باقی گذاشت [٤١].

یادداشتهای کتاب دهم

۱. منتسکیو «حق جنگ» و «حق تصرف و استیلا و غلبه» را از حقوق طبیعی دول و این دو را ناشی از اصل حفظ موجودیت و دفاع از خود می‌داند و خلاصه اینکه حق جنگ از نظر او نتیجه ضرورت و اکید عدالت است. و باید ممالک مفتوحه پس از استیلا به‌نحو احسن و نیکو مورد استفاده قرارگیرد نه آنکه از بیخ و بن نابود گردد. به‌همین دلیل از نظر او فتوحات انگلیسی بر فتوحات اسپانیایی ارجح است. و اگر اسپانیاییها درست عمل می‌کردند و اقوام بومی‌امریکا! را از چنگ خرافات و اوهام نجات می‌دادند فتحشان قابل تقدیر بود.

۲. Lombard قوم قدیم ژرمن که بین رود «الب» و «ادر» ساکن شدند، آنها در قرن ششم میلادی به‌ایتالیا هجوم بردند و در آنجا دولت نیرومندی تأسیس کردند. آخرین پادشاه آن «دیدیر» Didier درسال ۷۷۴ از شارلمانی شکست خورد.

۳. Goth از اقوام ژرمن که مسکن اولیه آنها احتمالاً اسکاندیناوی بوده است. گوتها یک قرن پیش از میلاد درکنار رود ویستول درشمال دریای سیاه و سواحل دریای بالتیک پراکنده شدند و در نیمه اول قرن سوم میلادی با دولت روم به‌جنگ پرداختند، آنان بتدریج تراکیه thrace را خراب و امپراتور دسیوس Desius را درسال ۲۵۱ میلادی کشتند و پس از آن به‌جنوب دانوب و یونان و آسیای صغیر هجوم بردند و آتن را ویران کردند. سرانجام کلاودیوس دوم امپراتور روم آنها را در نسوس Naissus شکست داد و مارکوس اورلیوس نیز آنان را عقب‌راند، والنس با گوتها به‌ملایمت رفتار کرد و قبایلی از آنها را به داخل امپراتوری راه داد، در اوایل قرن چهارم میلادی گوتها به‌دو دسته بزرگ ویزگوتها Wisigoths (گوتهای غربی) و استروگوتها Ostrogoths (گوتهای شرقی) تقسیم شدند، هجوم هونها در سال ۳۵۷ میلادی امپراتوری گوتها را نابود کرد. استروگوتها از هونها اطاعت کردند و در شمال دانوب باقی ماندند ولی ویزگوتها سواحل آن رود را ترک کردند و از این زمان این دو دسته تاریخ جداگانه‌ای پیدا کردند.

۴. Burgundy از اقوام مهاجم به‌امپراتوری روم ساکن شمال فرانسه، نام بورگوندی بعداً

به‌بورگونی تغییر یافته است. این قوم از نژاد ژرمن بوده و مدتی تحت تابعیت امپراتور روم در ناحیه حوضه رن ساکن بودند، از اینجا یکی از سلسله‌های پادشاهی فرانسه نیز محسوب می‌شوند.

۵. Euric پادشاه ویزیگوت در سالهای ۴۶۶ تا ۴۸۵ که قلمرو خود را به «گل» و اسپانیا توسعه داد. این پادشاه از امپراتور روم تبعیت نمی کرد.

۶. Gundebald یکی از پادشاهان بورگونی در سالهای ۴۷۴ تا ۵۱۶ معاصر آئوریک؛ کلوویس و تئودوریک، شکست این پادشاه یکی از عواعل افزونی قدرت کلوویس پادشاه فرانک مؤسس سلسله مروونژین بود.

۷. Rotharis پادشاه لمبارد درسالهای ۶۳۶ تا ۶۵۲.

۸. Saxon از اقوام ژرمن، این قوم درشمال آلمان سکونت داشتند و به‌خشونت شهره بودند. آنان با سایر اقوام ژرمنی در قرون ۲ و ۳ میلادی به‌سوی غرب هجوم بردند و چند بار به اتفاق آنگلها Angles به‌انگلستان تاختند و سرانجام در آنجا ساکن شدند.

۹. Louis le Debonnaire (۷۷۶ - ۸۴۰) یکی از فرزندان شارلمانی معاصرینش او را پرهیزکار (le Pieux) لقب دادند و دشمنان لقب شکم‌بزرگ را به او منسوب ساختند. لوئی اول تاج خود را از دست شارلمانی دریافت کرد و در یکی از لشکرکشیها علیه فرزندانش درگذشت.

۱۰. شاید در اینجا اشاره به‌فاتحان انگلیسی و غربی سرزمینهای شرق و امریکا باشد زیرا به زعم منتسکیو مردم این سرزمینها که از حکومتهای ظالم رنج برده‌اند، با ورود فاتحان از اصول فاسد حکومتهای شرقی نجات یافته‌اند، از این‌رو سیاهپوستان و سرخپوستان و دیگر اقوام وحشی نیز که تابع نظامات و اصول مترقی شده‌اند مرهون عقل و فلسفه و مذهب و آداب و رسومی هستند که دراعصار جدید در اثر مساعی منورالفکران به‌وجود آمده است. منتسکیو حقیقتاً متفکر انساندوست و انسان خوب و شریفی به‌معنی غربی لفظ است و این خوبی به‌اقتضای طبیعت متحدانه او است نه‌تدبیر سیاسی.

۱۱. Mexic مهد یکی از تمدنهای باستانی قاره امریکا به‌نام آزتک. این تمدن هنگام استعمار اسپانیولیها از بین رفت.

۱۲. این نظریه درواقع مبنای امپریالیسم و استعمار دورهٔ جدید است، که فاتحان غربی جهان «دینی» نسبت به‌نوع بشر دارند و آن چیزی جز انتقال فکر جدید و شئونات آن به‌آنان نیست. این فاتحین باید بر مادهِ تمدنهای کهن و فرهنگهای عتیق آنها صورت تمدن و فرهنگ جدید بزنند و مردم این نواحی را به‌دنیای منور جدید وارد کنند.

13. Gelon

۱۴. Bactrian ، ناحیه‌ای قدیم در آسیا.

۱۵. Hanno یکی از نمایندگان مجلس سنای کارتاژ مطرح در قرن سوم قبل از میلاد. این شخص با دریانورد معروف کارتاژی هم‌نام است.

۱۶. Trebia رودی درشمال ایتالیا.

۱۷. Trasimene دریاچه‌ای در ایتالیای مرکزی.

۱۸. Cyrus نام یونانی کوروش پادشاه هخامنشی در سالهای ۵۵۹ تا ۵۳۰ قبل از میلاد.
۱۹. Lydia لودیا یا لیدی ناحیه‌ای قدیمی در غرب آسیای صغیر.
۲۰. Aristodemus پادشاه مسینا ناحیه‌ای از یونان مطرح در قرن هشتم ق.م.
۲۱. Cumae شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا.
۲۲. Baltic دریای بالتیک شاخه‌ای از اقیانوس اطلس در اروپای شمالی.
۲۳. Livonia یکی از ایالات لهستان در قرن ۱۸ که از سوی پطر تزار روسیه تسخیر شد.
۲۴. Poltava قلعه‌ای کوچک در روسیه، محل آخرین نبرد شارل دوازدهم با سپاهیان پطر کبیر که منجر به‌شکست کامل شارل گردید.
۲۵. Agesilaus (۴۴۴-۳۶۰ق.م) پادشاه اسپارت،وی در سال ۳۹۹ به‌این مقام برگزیده شد. بتدریج با فتوحاتی در غرب ایران موقعیت برتری پیدا کرد. اما با تطمیع اردشیردوم پادشاه هخامنشی،درمیان یونانیان اختلاف به‌وجود آمد و ده‌هزار سپاه‌او ازایران‌عقب‌نشینی کردند.
۲۶. Tripolis ناحیه‌ای قدیم، متشکل از سه شهر اوئه، سابراتا، لپتیس‌ماگنا در شمال آفریقا.
۲۷. Illyria سرزمین قدیم در مناطق یونانی‌نشین سواحل آفریقا.
۲۸. Parmenio (۴۰۰-۳۳۰ق.م)سردار مقدونی که در خدمت فیلیپ دوم و اسکندرمقدونی بود.
۲۹. Tiryns ناحیه‌ای در یونان شمالی.
۳۰. Darius داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی در سالهای ۳۳۶ تا ۳۳۰ق.م که در برابر هجوم سپاهیان اسکندر شکست خورد و سلسله هخامنشی برچیده شد. بر ویرانه‌های تمدن هخامنشی جانشینان اسکندر سلسله سلوکیان را تأسیس کردند.
۳۱. Cranic یکی از رودهای آسیای صغیر.
۳۲. Issus ناحیه‌ای در آسیای صغیر، محل اولین جنگ اسکندر با داریوش سوم به‌نام این ناحیه شهرت یافت.
۳۳. Arbela شهری در ناحیه آشور قدیم، محل برخورد اسکندر با سپاهیان ایرانی پس از نبرد ایسوس و فتح مصر، محل جنگ ناحیه گوگمل نزدیک آربلا بود و جنگ نیز به همین نام شهرت یافت.
۳۴. Frank گروهی از قبایل ژرمنی ساکن در قسمت اعظم خاک فرانسه اولیه سلسله پادشاهی فرانک را کلوویس سردار و جنگجوی فرانکی پدید آورد. این سلسله «مرووانژین» نام گرفت ← Francs.
۳۵. Visigoth گوتهای غربی یکی از دسته‌های اصلی ژرمن که در اوایل قرن چهارم میلادی از استروگوتها جدا شدند و هنگام حمله هونها به‌امپراتوری روم حمله کردند و لشکریان آن را شکست دادند و ایالاتی از این امپراتوری را فتح کردند، در سال ۳۹۵ آلاریک اول (Alaric I) به‌پادشاهی‌ویزیگوتهارسید فتوحات‌و تاخت‌و تاز ویزیگوتها افزون شد، در زمان آتولف Ataulf آنها «گل» و شمال ایتالیا را تسخیر کردند. قدرت ویزیگوتها در زمان آئوریک به‌اوج رسید، ولی‌با شکست ۵۰۷ آلاریک دوم رو به‌زوال‌نهاد ← Goth.
۳۶. Alexandria بندری در شمال مصر که به‌دستور اسکندر ساخته شد.

۳۷. Persepolis نام یونانی تخت جمشید؛ مجموعه کاخهای باستانی عصر هخامنشی.
۳۸. Cleitus سردار مقدونی که در سال ۳۲۸ قبل از میلاد به‌دستور اسکندر کشته شد.
۳۹. نادرشاه افشار (۱۱۰۰- ۱۱۶۰) پادشاه ایران، مؤسس سلسله افشاریه. وی که در سال ۱۱۴۸ به‌قدرت رسید عثمانیها را از غرب بیرون کرد و در سال ۱۱۵۱- ۱۱۵۲ به هند لشکر کشید و غنائم بسیاری بدست آورد.
۴۰. محمد شاه گورکانی یکی از شاهان سلسله مغول در هند در سالهای ۱۱۳۱ تا ۱۱۶۱.
۴۱. این روش اکنون از سوی کشورهای امپریالیستی اعمال می‌شود بدین ترتیب که کشورهای وابسته با حاکمانی از همان ملت برسر کار می‌ماند و قدرت فاتح به‌طور غیرمستقیم بر کشور حکومت می کند و کمتر مورد نفرت اکثریت طبقه عامه و کسانی که از ماهیت سیاست امپریالیستی درکی ندارند قرار می‌گیرند و حتی ممکن است مورد طرفداری واقع شوند و به‌عنوان مظهر آزادی و دموکراسی معرفی گردند. بنابراین روش اسکندر و امپراتوران نظیر او را می‌توان اندیشمندانه‌ترین سیاست امپریالیستی دانست. این روش صرفاً در جوامعی که از فرهنگی ظاهربینانه برخوردارند می‌تواند کارآئی داشته باشد اما اگر مردم به‌مرتبه‌ای از تفکر سیاسی عمیق برسند دیگر منشأ اثر نخواهد بود.



کتاب یازدهم

قوانینی که آزادی سیاسی را تشکیل می‌دهد و ارتباط آنها با اساس دولت

۱. نظریه کلی

قوانینی که آزادی سیاسی را تشکیل می‌دهد و ارتباطی که آزادی با اساس دولت دارد باید از قوانینی که خود آزادی را تشکیل می‌دهد و ارتباطی که با مردم دارد تفکیک گردد، اولی موضوع این کتاب را تشکیل می‌دهد و دومی در کتاب آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲. معانی مختلفی که به کلمه آزادی داده می‌شود

هیچ کلمه‌ای به‌اندازه کلمه آزادی اذهان را متوجه نساخته است و به‌هیچ کلمه‌ای معانی مختلف مانند کلمه آزادی داده نشده است. برای بعضی از مردم آزادی عبارت از این است که اختیار داشته باشند کسی را که خودشان به او اختیاراتی داده‌اند به‌محض اینکه خواست از آن اختیار سوءاستفاده کند و جابر و ظالم شود خلع کنند. برای عدهٔ دیگر آزادی عبارت از این است که بتوانند کسی را که باید مطیع او باشند، خودشان انتخاب کنند.

دستهٔ دیگر آزادی را در این می‌دانند که حق داشته باشند مسلح شوند و زور بگویند. جمعی هم دارابودن بعضی امتیازات را آزادی می‌دانند مثل اینکه تحت فرمان یک نفر از افراد ملت خود و یا در لوای قوانین مخصوص خود اداره بشوند. ملتی هم مدتهای مدید گمان می‌کرد حفظ رسوم و شعائر آزادی است،

مثلاً تصور می‌کرد آزادی در این است که ریش بلند داشته باشد[1]. بعضی از ملل آزادی را این‌طور تفسیر کرده‌اند که اختصاص به یک‌طرز و رژیم مخصوص وحکومتی دارد که خودشان آن حکومت را دارا هستند، مثلاً آنان که از حکومت مشروطه برخوردار شده‌اند آزادی را مخصوص مشروطیت می‌دانند و جماعتی که مزهٔ حکومت جمهوری‌را چشیده‌اند آزادی را در لوای این‌طرز حکومت می‌دانند. به هرحال هر کسی وهر ملتی نام‌آزادی را به‌حکومتی‌داده است که روش‌آن با عادات و تمایلات او وفق می‌دهد و علت آن این است: درحکومتهای جمهوری ظاهراً معایبی مشهود نیست و عوامل و موجباتی که مردم را ناراحت کند، آشکار نمی‌باشد و چنان به‌نظر می‌رسد که قوانین بیشتر تأثیر دارند تا مجریان قوانین لذا اهالی آزادی را درجمهوری دانسته و حکومت‌مشروطه رافاقد آزادی می‌دانند و نیز درحکومتهای مشروطه و دموکراسی چون ظاهراً ملت مختار و هر چه دلش می‌خواهد می‌کند و مردم اقتدار ملی را با آزادی اشتباه می‌کنند آن‌وقت آزادی را مخصوص این نوع حکومت می‌دانند.

۳. آزادی چیست؟

راست است که درحکومت دموکراسی ظاهراً توده هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند اما بایددانست‌آزادی سیاسی این نیست که هر کس هرچه دلش می‌خواهد بکند بلکه درجامعه و حکومتی که قوانین حکمفرماست آزادی معنای دیگری دارد.

آزادی آن است که افراد آنچه را باید بخواهند و بکنند و آنچه را موظف به‌خواستن آن نیستند مجبور نباشند انجام دهند، به‌علاوه باید به‌این نکته توجه کرد که آزادی و استقلال باهم تفاوت دارند. «آزادی عبارت از این است که انسان حق داشته باشد هر کاری را که قانون اجازه داده و می‌دهد بکند و آنچه که قانون منع کرده و صلاح او نیست مجبور به‌انجام آن نگردد». در این‌صورت اگر مرتکب اعمالی شود که قانون منع کرده دیگر آزادی وجود نخواهد داشت. این است معنی استقلال و آزادی که باید درافکار و اذهان مردم رسوخ یابد.

۴. دنبالهٔ موضوع قبل

آزادی سیاسی در حکومتهای معتدل یافت می‌شود به‌شرط آنکه زمامداران

---

۱. منظور ملت روسیه و سبک زندگی این ملت قبل‌از پطر کبیر است. مترجم

از مقامات و مشاغل سوءاستفاده نکنند، این موضوع به‌تجربه ثابت شده است که هرکس که زمام امور را در دست دارد متمایل است از زمامداری خود به‌نفع خویش استفاده کند و این رویه وقتی به‌حد معینی رسید که تبدیل به‌سوءاستفاده شد ملت جلو آن را گرفته و متوقفش می‌نماید. آری نه‌تنها اعمال بد بلکه اعمال خوب و تقوا و فضیلت هم حدودی لازم دارد.

برای اینکه از اختیارات سوءاستفاده نشود باید سازمان و اساس دولت طوری باشد که زمامداران نتوانند کارهایی را که قانون دستور می‌دهد با بی‌اعتنایی تلقی کنند و پشت‌گوش بیندازند و همچنین اصول طوری باشد که هیچ کس مجبور به اعمالی نگردد که قانون آن اعمال را الزام نمی‌نماید، بالاخره اوضاع و احوال عمومی کشورطوری باشد که خود قدرت جلو قدرت را بگیرد.

۵. مقصود و منظور دولتها

گرچه منظور عمومی دولتها یکی است و عبارت از حفظ خودشان است ولی در عین حال هر دولتی هم یک منظور بخصوص دارد. منظور دولت روم «توسعهٔ کشور» بود، منظور اسپارت «جنگ» بود، مقصود از قوانین یهود «مذهب» بود، کشور مارسی می‌خواست «تجارت» بکند، قوانین کشور چین «آرامش عمومی» را درنظر دارد، قوانین جزیره **رودس** [۱] کشتیرانی را تشویق می‌کرد، منظور از مقررات وحشیان «آزادی طبیعی» است، نقطه‌نظر دولتهای استبدادی به‌طور کلی «لذائذ سلاطین» است، درکشورهای مشروطه «افتخارات و سربلندی پادشاه» منظور نظر است، قوانین لهستان «استقلال فردی» مردم را درنظرگرفته که نتیجهٔ آن ظلم و ستمکاری عمومی شده است.

اما در دنیا ملتی هم وجود دارد که منظور مستقیم او «آزادی سیاسی» است [۲]. اکنون در خصوص اصولی که آزادی آن ملت بر شالوده آن استوار شده است مطالعه و تحقیق خواهیم کرد. برای تحقیق و کشف آزادی سیاسی سازمان دولت چندان زحمتی لازم نیست اگر انسان بتواند آن را ببیند آن را یافته است و دیگر حتیاجی به‌جستجو ندارد و برای اینکه آن را ببیند باید «اصول» را تحت نظر قرار دهد اگر اصول خوب باشد چون آئینه صاف و روشنی آزادی در آن منعکس و

نمودار خواهد شد.

۶. اساس حکومت انگلستان

در انگلستان آزادی سیاسی نزد هر فردی از افراد عبارت از آرامش خاطر است که از اعتماد آن فرد به‌اینکه در امان است تولید می‌شود و برای اینکه چنین امنیت خاطر و آزادی را هر فردی دارا باشد در انگلستان طرز حکومت طوری است که یک فرد از فرد دیگر نمی‌ترسد، در همه جا هم می‌بایستی طریقهٔ حکومت همین‌طور باشد تا آزادی سیاسی در هر کشوری برقرار گردد.

من نمی‌خواهم در این باب بحث کنم که انگلیسها از این آزادی بهره‌مند هستند یا نه همینقدر کافی است بگویم این آزادی به‌وسیلهٔ قوانین آنهابرقرار شده‌است و بیش از این لزومی ندارد چیزی بگویم، زیرا من نمی‌خواهم بدین‌وسیله سایر حکومتها را تحقیر کنم و نمی‌خواهم بگویم وجود این آزادی سیاسی سرشار باید مللی را که دارای آزادی معتدلتری هستند سرافکنده کند، چگونه می‌توانم چنین چیزی را بگویم زیرا همچون منی که تصور می کنم حتی افراط در عقل هم همیشه مطلوب نیست و انسان باید همیشه با اعتدال و حد وسط زندگی نماید و از افراط و تفریط احتراز کند نمی‌تواند چنین حرفی را بزند. **هارینگتن** [۳] در کتاب اوکینا این مسئله را مورد بحث قرار داده و می گوید: «حد اعلای آزادی که قانون اساسی یک کشور می‌تواند بدان نائل گردد درکجاست.» باید به‌او گفت که این آزادی را نشناخته‌ای زیرا اگر آزادی را می‌شناخت دربارهٔ تشخیص حد اعلای آن اینقدر غلو نمی کرد. آری حد اعلای آزادی آنجاست که آزادی به‌حد اعلا نرسد.

در سازمان این کشور سه قوه وجود دارد که هر یک کار خود را می کنند و از هم تفکیک شده‌اند. اول قوهٔ مقننه که به‌وسیلهٔ آن پادشاه یا قانونگذاران برای مدت معین یا برای همیشه قوانینی وضع می کنند و قوانین موجود را اصلاح و یا الغا می‌نمایند. دوم قوهٔ اجرا کنندهٔ اموری که مربوط به‌حقوق بین‌المللی است و به‌وسیله آن دولت امنیت خارجی کشور را برقرار می‌سازد، از تهاجم و حمله اجانب جلوگیری می کند، جنگ می کند، صلح می کند، سفیر می‌فرستد و سفرای سایر کشورها را می‌پذیرد. سوم قوهٔ مجریهٔ اموری که مربوط به‌حقوق مدنی است

و به‌وسیله آن در اختلافات بین افراد قضاوت می‌کنند دعاوی را حل و فصل می‌نمایند و جرائم را کیفر می‌دهند که آن را قوه قضائیه هم می‌نامند.

حال باید فهمید اگر یکی از این سه قوه در کارهای مربوط به‌هم مداخله کنند و یا هر سه قوه در دست یک نفر یا یک هیئت قرار بگیرد یا قوه مقننه و مجریه مخلوط شود یا قوهٔ قضائیه در اختیار یکی از آن دو قوه باشد یا بالعکس سازمان دولت و وضعیت زندگی مردم چه صورتی خواهد داشت. وقتی قوهٔ مقننه و قوهٔ مجریه با همدیگر مخلوط شد و در اختیار یک شخص واحد یا هیئتی که زمامدار هستند، قرار گرفت دیگر آزادی وجود نخواهد داشت زیرا باید از این ترسید که آن شخص یا آن هیئت قوانین جابرانه وضع کند و جابرانه هم به‌موقع اجرا بگذارد و همچنین اگر قوهٔ قضایی از قوهٔ مقننه و مجریه مجزا نباشد باز هم آزادی وجود ندارد، چه آنکه اختیار نسبت به‌زندگی و آزادی افراد خودسرانه خواهد بود و وقتی قاضی خود مقنن بود و خودش هم اجرا کرد اقتدارات او جابرانه خواهد بود. اگر یک فرد یا هیئتی که مرکب از رجال یا توده و اعیان است این سه قوه را در عین حال با هم دارا باشد یعنی هم قوانین وضع کند و هم تصمیمات عمومی را به موقع اجرا بگذارد و هم اختلافات بین افراد را حل کند و هم جنایات را کیفر دهد آن‌وقت همه چیز ازبین می‌رود.

در اغلب کشورهای اروپا که حکومتهای معتدل برقرار است پادشاه دو قوه اولی را در اختیار دارد و قوه سومی یعنی قوه قضائیه را برای رعایای خویش باقی می‌گذارد.

در ترکیه که این سه قوه در دست پادشاه است و در یکجا جمع شده استبداد مدهشی حکمفرماست، در جمهوری ایتالیا که این سه قوه در یکجا جمع شده آزادی کمتر ازکشورهای مشروطه است و به‌همین جهت است که دولت برای حفظ خود محتاج به‌وسایل شدیدی مانندترکیه می‌باشد، دلیل این قضیه وجود مفتشین دولتی و صندوقی است که مفتشین هر موقع می‌توانند گزارشهای اعمال مردم را در آن صندوق بیندازند و اشخاص را متهم کرده تحت تعقیب قرار دهند. چه وسیلهٔ شدیدی! در چنین جامعه‌ای حال اهالی چگونه خواهد بود؟ هیئت زمامداران در حالی که مجریان قانونند قدرت وضع قوانین را نیز دارا می‌باشند. پس خواهند

توانست با اجرای اراده‌های عمومی کشور را قرین بی‌نظمی و خراب کنند و چون قدرت قضاوت هم دارند با اجرای اراده‌های خصوصی خود نیز می‌توانند افراد را از بین ببرند، در چنین وضعیتی اگرچه علائم ظاهری استبداد که حاکی از وجود یک پادشاه ظالم است مشهود نیست مع‌ذلک وجود استبداد در همه جا احساس می‌شود زیرا تمام قدرت در یکجا جمع شده است.

بعضی از پادشاهان اروپا با همین رویه تمام امور مهمهٔ دولت را در دست دارند و هر پادشاهی که خواسته است مستبدانه حکومت کند اول تمام اراده‌ها را به‌دست خود گرفته است. حکومت اشرافی موروثی در ایتالیا با استبداد شرقی شباهت دارد ولی گمان نمی‌کنم به‌شدت آن باشد زیرا زیادی عدهٔ زمامداران گاهی زمامداری را در ایتالیا ملایمتر می‌کند و تمام اشراف همیشه متوجه یک منظور بخصوص نیستند، دادگاههای مختلف تشکیل می‌دهند که همدیگر را تعدیل می‌کنند، مثلاً در ونیز قوه تقنینیه با شورای عالی است، قوه مجریه با **پرگادی**[٤]ها و قوهٔ قضائیه با **کوارانتیا** [٥] می‌باشد مع‌هذا چون این دادگاهها از یک هیئت تشکیل شده و در واقع یک قوه محسوب می‌شوند دارای همان معایب هستند.

قوه قضاوت نباید به‌دست یک هیئت دائمی داده شود بلکه باید به‌عده‌ای که از میان توده در بعضی اوقات سال برطبق مقررات قانون انتخاب می‌گردند تفویض گردد و آنان دادگاههایی تشکیل دهند که دوام آن بسته به‌لزوم آن باشد، در این صورت قوهٔ قضاوت که در نظر مردم بسیار مهم است یک حرفهٔ دائمی نخواهد بود و در واقع غیر مرئی است و چون قضات همیشه جلو چشم مردم نیستند مردم از قضاوت می‌ترسند نه از شخص قاضی و در عین حال قضاوت در دست دولت هم نیست. در جنایات مهم متهم باید بتواند برطبق قانون قضات خود را، خود انتخاب کند و یا دست کم بتواند از میان اشخاصی که تعیین شده‌اند آنقدر رد کند که باقی‌مانده برگزیدگان خود متهم محسوب شوند. حتی قاضی باید دارای همان وضع متهم و از هم‌مسلکان او باشد تا متهم تصور نکند به‌دست کسانی افتاده که میل دارند نسبت به‌او اجحاف کنند.

دو قوهٔ دیگر را می‌توان به‌هیئتهای دائمی داد زیرا بر هیچ فرد بخصوص حکمفرمایی نمی‌کنند یکی از آن دو قوه اراده عمومی ملت است و دیگری اجرای

این اراده.

اما نباید این موضوع را از نظر دور داشت که وقتی دادگاهها ثابت نباشند باید احکام بقدری ثابت و محکم باشند که همواره به‌منزلهٔ یک متن قانون تلقی گردند چه آنکه اگر احکام عقیده شخصی قاضی باشد انسان در جامعه‌ای زندگی خواهد کرد که درست نمی‌داند چه تعهداتی را به‌عهده گرفته است و هر لحظه ممکن است تغییر کند.

اگر قوهٔ مقننه به‌قوهٔ مجریه حق بدهد اشخاصی را در هر مورد زندانی کند و اشخاصی را که رفتار آنها ظاهراً درست و معقول است بازداشت نماید، آزادی دیگر وجود نخواهد داشت زیرا یک وسیلهٔ جابرانه برای اجحافات و تعدیات بی‌شمار است مگر اینکه رفتار اشخاص بقدری زننده و مظنون باشد که قانون آن را مهم بشمارد در این صورت اگر این قبیل مردم بازداشت شوند در حقیقت آزادند زیرا فقط تابع قدرت قانون‌اند نه دستخوش اراده‌های فردی و همچنین است اگر قوه مقننه احساس کند در اثر یک توطئه سری یا در اثر تبانی با دشمنان خارجی دولت در خطر است آن‌وقت می‌تواند و بلکه می‌بایستی افراد مظنون را توقیف کند و این قبیل افراد آزادی خود را موقتاً از دست می‌دهند تا برای همیشه آن را حفظ نمایند، این رویه یگانه وسیلهٔ عاقلانه‌ای است که می‌تواند جای استبداد جابرانه را بگیرد.

از آنجا که در یک دولت آزاد هر فردی روح آزادی دارد و باید تحت ارادهٔ خویش باشد هیئت اجتماع توده هم بایستی دارای قوه‌ای باشد که آن قوه با اظهار اراده خود به‌نام قانون بر جامعه حکومت کند چون این ترتیب یعنی ابراز اراده‌های عمومی توده در کشورهای بزرگ غیرمقدور است و در کشورهای کوچک هم معایب زیادی دارد پس کاری را که ملت جمعاً نمی‌تواند بکند باید به‌وسیله نمایندگان خود انجام دهد. در هرمحل عمده اهالی‌محل باید یک نماینده ازبین‌خود انتخاب کنند زیرا اهالی محل احتیاجات شهر خودشان را بهتر از احتیاجات سایر شهرهای دیگر تشخیص می‌دهند و نیز دربارهٔ احتیاجات نزدیکان و همسایگان بهتر قضاوت می‌کنند تا در باب سایر هم‌میهنان دور خود در این صورت اعضای هیئت مقننه نباید به‌طور عموم از میان ملت انتخاب گردند بلکه در هر محل انتخاب‌شوندگان باید از اهل محل باشند. مهمترین مزیت نمایندگان این است که قابلیت شور در

امور را دارند در حالی که آراء عمومی ملت این قابلیت را ندارد، همین وضعیت است که برای دموکراسی عیب بزرگی بشمار می‌رود.

چون به‌نمایندگان دستورهای کلی داده می‌شود دیگر لازم نیست (بطوری که در شوراهای آلمان معمول بوده) راجع به‌هر کاری دستور بخصوصی به‌آنها داده شود.

راست است که درچنین صورتی ممکن است تصورشود که اظهارات نمایندگان کاملاً نمایندهٔ صدای ملت خواهد بود ولی این ترتیب موجب تطویل و تعویق کارها می‌شود به‌علاوه هر نماینده را فرمانبر سایر نمایندگان می‌کند و در مواقع فوری و فوتی هوی و هوس یک نفر تمام قوهٔ ملت را متوقف خواهد کرد. وقتی نمایندگان نماینده یک گروه باشند (مثل انتخابات هلند) و انتخاب نمایندگان در دو مرحله و غیرمستقیم باشد، باید به‌آنان که نمایندگان را برگزیده‌اند حساب پس بدهند اما وقتی نمایندگان نماینده مستقیم شهرها و قصبات باشند به‌طوری که در انگلستان معمول است قضیه شکل دیگری پیدا می‌کند.

در تمام نواحی مختلف همهٔ افراد باید حق رأی‌دادن برای انتخاب نمایندهٔ خود را داشته باشند مگر اشخاصی که مشهور به‌فساد اخلاق و یا متجاسر به‌فسق بوده و یا سفیه و محجور باشند.

در اغلب جمهوریهای قدیم یک عیب بزرگ وجود داشت و آن این بود که ملت حق داشت تصمیمات عملی که محتاج به‌اجراست، خود بگیرد اما ازانجام این کار یعنی اجرا کردن آن تصمیمات خود عاجز بود. ملت نباید رأساً در حکومت دخالت کند مگر برای انتخاب نمایندگان. این کار هم کاملاً در دسترس او می‌باشد زیرا اگر اشخاص میزان دقیق استعداد رجال را نشناسند هرکسی آنقدر می‌فهمد که کسی را که انتخاب می‌کند ازسایرین مطلع‌تر است یا نه و بقدرکافی اطلاعات لازم را داراست یا نه. هیئت نمایندگان هم نبایستی برای اجرای تصمیمات عملی انتخاب شوند زیرا این کار را نمی‌توانند به‌خوبی انجام دهند. آنها باید فقط قوانین وضع کنند و نظارت کنند که قوانینی که وضع کرده‌اند خوب اجرا شود.

چون در هر کشوری همیشه اشخاصی وجود دارند که از لحاظ ثروت و نسب و افتخارات متشخص می‌باشند و اگر با ملت مخلوط شده مانند دیگران فقط یک

رأی داشته باشند آزادی مشترک برای آنها به‌منزلهٔ بندگی خواهد بود و هیچ‌گونه علاقه به‌دفاع آن نخواهند داشت زیرا اغلب تصمیمات علیه خود آنهاست، پس باید به‌تناسب مزایایی که در کشور دارند سهم آنها در قوه تقنینیه مشخص و معین گردد این موضوع وقتی عملی می‌شود که آنها هم هیئتی تشکیل بدهند که حق داشته باشد از عملیات توده جلوگیری کند. همانطور که توده حق دارد از عملیات اشراف جلوگیری نماید[۶]. به‌این طریق قوهٔ مقننه به‌دو هیئتی سپرده خواهد شد که یک هیئت از نمایندگان منتخبهٔ ملت و یک هیئت از اشراف تشکیل شده است و هر یک از این دو هیئت مشاورهٔ جداگانه و نظریات و منافع متفاوت خواهند داشت.

از سه قوه‌ای که ذکر کردیم قوهٔ قضائیه دخالتی در دو قوهٔ دیگر ندارد، باقی می‌ماند دو قوهٔ دیگر این دو قوه هم احتیاج به‌یک قوه دارند که آنها را منظم کرده و تعدیل کند، برای انجام این کار همان قسمت از هیئت تقنینیه که از اشراف تشکیل یافته است (مجلس سنا) کاملاً صلاحیت دارد. هیئت اشراف باید موروثی باشد (که بالطبع همین‌طور هم هست) زیرا در این صورت بیشتر علاقه‌مند می‌شود و امتیازات را بهتر حفظ می‌نماید، زیرا این امتیازات به‌خودی خود منفور و در دولتهای آزاد همیشه خطر متوجه آنهاست، این هیئت نباید قدرت امر کردن داشته باشد و قوانین وضع کند بخصوص در مورد قوانین مربوط به‌اخذ پول و مالیاتها و از این قبیل قوانین زیرا یک قوهٔ موروثی همیشه می‌خواهد منافع خصوصی خود را دنبال نماید و منافع عمومی توده را فراموش می‌کند. و در مواردی ممکن است علاقهٔ خاصی قوانین را فاسد کند و تولید معایب ومفاسدی نماید، پس سهم اشراف در قوه تقنینیه همان قدرت جلوگیری آن است که تصمیمات دیگران را الغاء کند و بدیهی است کسی که حق منع دارد، حق تصویب هم دارد. یعنی تصویب او همان است که اعلام می‌دارد از حق منع خود استفاده نکرده و از آن حق عدول کرده است این حق را تریبونهای رومَ داشتند.

منظور از جمله وضع قوانین آن است که حق امر کردن را به‌خودی خود دارا باشد و بتواندامر دیگران را هم‌جرح و تعدیل کند، پس قدرت وضع قوانین از وظایف و مختصات مجلس ملی توده و قدرت جلوگیری و منع و تصویب قوانین اختصاص به‌مجلس اشراف (مجلس‌سنا) خواهد داشت.

قوهٔ مجریه باید همیشه در دست شاه باشد زیرا این قسمت از حکومت که همیشه محتاج به‌عملیات آنی و فوری است، بوسیله یک نفر بهتر اداره می‌شود تا به‌مشارکت چند نفر در صورتی که قوهٔ مقننه عکس این است و غالباً بوسیله چند نفر بهتر منظم و بیشتر بررسی می‌گردد تا به‌وسیله یک نفر. اگر پادشاه وجود نداشته باشد و قوهٔ مجریه به‌دست عده اشخاصی که بین هیئت مقننه انتخاب شده‌اند تفویض گردد و چند نفر در هر دو قوه سهیم شوند آزادی وجود نخواهد داشت، زیرا هردو قوه یکی می‌شود و معایبی را که سابقاً گفتیم دربر خواهد داشت.

اگر هیئت مقننه مدت مدیدی تعطیل گردد و جلسات خود را تشکیل ندهد یکی از دو عیب بزرگ پیدا خواهد شد یا قوهٔ مجریه تصمیمات قانونی را خود گرفته و مطلق‌العنان می‌شود و یا اساساً تصمیمات قانونی وجود نخواهد داشت و دولت دچار هرج و مرج می‌گردد.

هیئت تقنینیه نبایستی دور هم جمع شوند و دائماً تشکیل جلسه بدهند بلکه باید فواصل معینی بین جلسات تشکیل و اجتماع آنها باشد که نه زیاد طولانی و نه زیاد متوالی باشد چه آنکه اگر متوالیاً دور هم جمع شوند علاوه بر اینکه برای نمایندگان اسباب زحمت است، مقدار زیادی وقت قوه مجریه صرف دفاع خواهد شد و همیشه متزلزل بوده و در فکر اجرا نمی‌باشد بلکه دائماً درمقام حفظ حقوق و امتیازات خود می‌باشد و می‌خواهد امتیازاتی که از حیث اجرا دارد درمقابل مجلس حفظ و دفاع کند.

هیئت تقنینیه نبایستی برای همیشه انتخاب شود و دورهٔ قانونگذاری غیر محدود باشد و تجدید نگردد، زیرا در چنین وضعیتی اغلب کار نمایندگان این خواهد شد که به‌جای نمایندگان متوفی نماینده جدیدی بگذارند و وقتی متوالیاً هیئتهای مقننه جای یکدیگر را گرفتند و ملت در تجدید انتخاب مداخله‌ای نداشته باشد وقتی ببیند نمایندگان فاسد گردیده‌اند دچار یأس و نومیدی خواهد شد و یا نسبت به‌آنها خشمگین و غضبناک شده و دیگر امیدی به‌قوانین موضوعهٔ آنها نخواهد داشت ولی اگر دورهٔ انتخاب مدت محدودی داشته باشد در چنین موارد و همچنین وقتی که ملت نسبت به‌هیئت تقنینیه بدبین شده است امیدواری او معطوف به‌هیئت آینده می‌شود اما اگر همیشه همان هیئت باقی‌باشد، معایبی که گفتیم دربر

دارد.

هیئت مقننه نبایستی به‌دستجات جداگانه دور هم جمع شده اظهار عقیده نمایند زیرا در چنین صورت فرض می‌شود که هر قسمتی دارای اراده بخصوص می‌باشد. اعضای این هیئت باید همه با هم در یکجا جمع شوند در غیر این صورت نمی‌توان گفت هیئت مقننهٔ حقیقی کدام است، قسمتی که دور هم جمع شده یا قسمتی که حضور نیافته. و برای اجتماع باید اوقات مناسبی تعیین شود تا نسبت به کیفیاتی که از آن اطلاع حاصل می کند وقت اجتماع و مدت دوره اجلاسیه به‌طرز رضایتبخشی مقرر گردد و بتواند در اطراف موضوعاتی که طرح می‌شود با فراغت بحث کند.

هیئت مقننه حق انحلال خود را ندارد اگر این حق را داشته باشد (گو اینکه ممکن است هرگز چنین کاری نکند) در صورتی که بخواهد علیه قوهٔ مجریه قیام کند این حق خطرناک خواهد بود.

قوهٔ مجریه باید حق داشته باشد جلو عملیات قوه مقننه را بگیرد، اگر چنین حقی مقرر نگردد قوه مقننه شکل استبداد را پیدا خواهد کرد وهرگونه قدرتی را ممکن است به‌خود داده و تمام قوای دیگر را نابود نماید. اما عکس این قضیه، قوه مقننه نباید جلو قوه مجریه را بگیرد زیرا اجرا خود بالطبع محدود است و به محدود ساختن آن فایده‌ای مترتب نیست به‌علاوه قوه مجریه همیشه نسبت به‌امور به‌طور موقت اجرا می‌شود[۷].

قوهٔ مقننه باید نسبت به‌اعمال قوهٔ مجریه قضاوت کند و ببیند قوانینی که وضع کرده به‌چه طرز اجرا می‌شود [۸]. اما باید متوجه بود این حق نظارت نبایستی به‌قوهٔ مقننه اجازه بدهد نسبت به‌شخص یا رفتار کسی که اجرا کننده است اظهارنظر کند زیرا شخص او باید مقدس باشد و این تقدس برای دولت لازم است تا هیئت مقننه بدبین و جابر نگردد و اگر او متهم شد یا مورد سوءظن قرار گرفت دیگر آزادی وجود نخواهد داشت بلکه یک جامعهٔ غیر آزاد است.

چون اجرا کننده نمی‌توان هیچ چیز را بد اجرا کند، مگر اینکه مشاوران و رایزنان او-بد باشند، آن وقت اگر عملیات اجرایی بد شد، باید رایزنان را که در واقع وزیران هستند و مسئول‌اند مؤاخذه و تنبیه کرد، وزیران از لحاظ داشتن سمت وزارت از قانون و قاعده خوششان نمی‌آید ولی به‌هر حال از لحاظ انسانیت قانون را

محترم می‌شمارند و تشویق می کنند [۹].

اگرچه به‌طور کلی قوه قضائیه نبایستی به‌هیچ قسمتی از قسمتهای قوه مقننه مربوط باشد ولی در سه مورد این حکم کلی استثنائی دارد. این موارد مربوط به منافع خصوصی متهمین است که مورد تعقیب و محاکمه قرار می‌گیرند:

اول– چون رجال و بزرگان همیشه مورد حسداند اگر توده آنها را محاکمه کند ممکن است به‌خطر بیفتند و حتی از امتیازاتی که کوچکترین فرد در کشور آزاد داراست محروم گردند، پس نباید آنها را در دادگاههای معمولی ملت محاکمه کرد بلکه باید در حضور قسمتی از هیئت تقنینیه که از اعیان باشند آنان را محاکمه کرد.

دوم– ممکن است گاهی پیش آید که قانون در بعضی موارد زیاد سخت باشد زیرا قانون در عین حالی که واضح است مبهم نیز هست و قضات نمی‌توانند شدت یا سختی قانون را تعدیل کنند. آنان فقط زبان قانون هستند، در چنین صورتی برای تعدیل قانون مداخله هیئت تقنینیه لازم است چه آنکه اختیار تفسیر قانون و یا تعدیل آن مختص قوه مقننه است و فقط او حق دارد قانون را به‌نفع قانون تعدیل کند و یا کمتر از آنچه قانون امر می کند مجازات دهد.

سوم– باز هم ممکن است فردی در امور عمومی به‌حقوق مردم تجاوز کرده مرتکب تبه‌کاریهایی شود که قضات دادگاه نخواهند و یا نتوانند او را کیفر دهند در این صورت برای حفظ امنیت ملت و امنیت افراد باید مجلس شورا در مجلس‌سنا طرح ادعا نماید. چه آنکه قوهٔ مقننه به‌طور کلی نمی‌تواند در این قبیل موارد ساکت بماند، زیرا از لحاظ نمایندگی ملت طرف مرتکب است و بایستی علیه او ادعا کند از طرفی هم در مقابل دادگاههای عادی که از مقنن پایینتر هستند و به‌وسیله قدرت خود مقنن به‌وجود آمده‌اند نمی‌توانند متهم را تعقیب کنند. پس باید در مجلس‌سنا که به‌منزله دادگاه تلقی می‌گردد و در چنین موارد نه منافعی دارد و نه تقاضاهایی که دربارهٔ متهم اعمال نظر بخصوصی بکند، ادعا نماید. این هم مزیت این نوع حکومت نسبت به‌اغلب جمهوریهای قدیم است که در آنها ملت هم قاضی بود هم مدعی.

به‌طوری که گفتم قوهٔ مجریه باید به‌وسیله حق جلوگیری در قانونگذاری سهیم باشد در غیر این صورت از امتیازات خود محروم خواهد شد. اما اگر قوه مقننه

در قوهٔ اجرائیه شرکت کند قوهٔ مجریه را از بین خواهد برد و همچنین است اگر پادشاه بخواهد به‌مناسبت اختیار اتخاذ تصمیمی که دارد در قانونگذاری شرکت کند در چنین صورتی آزادی وجود نخواهد داشت، ولی از طرفی هم برای دفاع از حقوق خودش باید در قانونگذاری شرکت داشته باشد آن وقت این شرکت به وسیله حق منع که اعلام تصویب و یا عدم استفاده از این حق است اعمال می‌شود [۱۰]. علت اینکه حکومت روم تغییر کرد این بود که مجلس سنا قسمتی از قوهٔ مجریه را در دست داشت و شرکت آن محدود به‌حق منع نبود.

این است سازمان‌حکومتی که‌ما ازآن‌بحث می کنیم [۱۱]، در هیئت مقننه‌ای که از دو قسمت ترکیب یافته و با هم مربوط است یک قسمت آن از افراط جلوگیری می کند و هر دوی آنها وابسته به‌قوه مجریه و آن وقت قوهٔ مجریه هم وابسته به‌قوهٔ مقننه است، این سه قوه که به‌یکدیگر وابسته‌اند، می‌بایستی عملیات یکدیگر را تعدیل کنند و فعالیت و تندروی همدیگر را مبدل به‌رکود و ملایمت نمایند، اما چون به‌واسطه حرکت الزامی اشیاء مجبورند پیش بروند ناچار به‌اتفاق هم پیش خواهند رفت.

قوه مجریه چون فقط به‌وسیلهٔ حق جلوگیری در قانونگذاری سهیم است نمی-تواند در شور مسائل شرکت کند، حتی چندان لزومی هم ندارد که قوهٔ مجریه قضایا را پیشنهاد کند، زیرا چون‌او همیشه می‌تواند تصمیمات را رد کند پس خواهد توانست اصلاً پیشنهادی نکند یا تصمیماتی را که خود تنها مایل است پیشنهاد کند. در بعضی از اجتماعات قدیم که مجموع ملت در امور شور می کردند قوه مجریه، امور را پیشنهاد و با ملت شور می کرد این رویه برای آن ترتیب خوب بود چه آنکه اگر غیر از این بود هرج و مرج عجیبی در تصمیمات پیش می‌آمد.

اگر قوهٔ مجریه راجع به‌اخذ مالیاتهای عمومی رضایت ملت را جلب ننماید آزادی وجود نخواهد داشت زیرا در چنین مواردی قوهٔ مجریه مهمترین نقطه قانونگذاری را به‌عوض قوه مقننه در دست خواهد گرفت و همچنین اگر قوهٔ مقننه برای همیشه راجع به‌اخذ مالیاتهای عمومی تصمیم بگیرد باز هم ملت در معرض از دست دادن آزادی خواهد بود بلکه باید سال به‌سال این کار انجام شود و نیز اگر چنین حقی برای همیشه در دست قوه مجریه باشد دیگر تابع قوه مقننه نخواهد بود.

قوه مقننه نظارتی را که دربارهٔ نیروی نظامی کشور دارد باید برای هر سال تجدید و تصمیمات خود را سال به‌سال اعلام کند نه آنکه برای همیشه یک‌بار نظارت کند، تا اینکه قوه‌مجریه که نیرو را در دست دارد نتواند ظلم و اجحاف نماید به علاوه افراد ارتش که به‌اختیار قوهٔ مجریه گذارده می‌شوند باید از بین عامه مردم تشکیل شده و دارای روح مردمی باشند.

در روم تا زمان **ماریوس** [۱۲] دو وسیله بود که ارتش از بین عامه مردم تشکیل شود: یکی اینکه افراد ارتش فقط برای یک سال استخدام می‌شدند و شرط استخدام آنها در ارتش این بود که به‌اندازهٔ کافی دارایی داشته باشند تا بتوانند درباره رفتار خود در مقابل سایرین جواب بدهند، دیگر آنکه اگر استخدام افراد ارتش دائمی می‌شد و سربازان سپاه از مردمان طبقات پایین تشکیل می‌گردید، قوهٔ مقننه هر لحظه که اراده می کرد می‌توانست آن سپاه را منحل نماید، در صورت نیاز به‌قرارگاه نظامی سربازان عمدتاً با مردم غیرنظامی مخلوط شده و اردوگاه و سربازخانه و دژهای جنگی درمیان مردم‌بود.

ارتش همینکه تشکیل شد نباید مستقیماً تحت اوامر قوهٔ مقننه باشد بلکه باید تابع قوهٔ مجریه باشد چه آنکه این امر ناشی ازطبیعت شیء است و کار ارتش بیشتر عمل است نه مباحثه. چون اصولاً طرز فکر بشراین‌طور است که به‌جسارت‌بیش از محبوبیت و به‌فعالیت‌بیش از احتیاط و به‌زور بیش از پند اهمیت می‌دهد ارتش با نظر تحقیر به‌مجلس می‌نگرد ولی افسران خود را محترم می‌شمارد، ارتش به‌اوامر صادره از طرف هیئت و اشخاصی که آنان را ترسو می‌پندارد و شایسته فرمان دادن برخودنمی‌داندوقعی‌نمی‌گذاردبه‌این جهت بمحض اینکه ارتش‌تابع هیئت مقننه بشود حکومت‌نظامی خواهد شد واگرعکس این قضیه‌پیش‌بیابد نتیجهٔ‌آن کیفیات و اوضاع خارق‌العاده‌ای‌خواهد بود واین‌مرهون برخی‌شرایط می‌تواند باشد. بدین‌صورت که: ارتش همواره به‌بخشهایی قسمت شده یا از چند هیئت تشکیل یافته و هر بخش تابع ایالتی خاص باشد و در صورت دیگر اینکه شهرهای بزرگ با استحکامات طبیعی از خود دفاع کنند و نیاز به‌پادگانهای منظم نظامی نداشته باشند. ارتش هلند از «ونیز» بهتر و بیشتر در امان است زیرا نیرویی را که طغیان کند از گرسنگی می کشند و یا غرق می کنند، ارتش همیشه در شهر پادگان ندارد که افراد بتوانند

بسهولت آذوقه و احتیاجات خود را از مردم به‌دست بیاورند بلکه در صحراها و بیابانهاست. بنابراین آذوقه و وضع تهیه آن برای ارتش بی‌ثبات است و ناچار مطیع می‌باشند. اگر موقعی که هیئت مقننه بر ارتش حکمفرمایی می‌کند کیفیات مخصوصی حکومت را مانع از این شود که به‌وضعیت نظامی در آید، کشور دچار مفاسد و معایب دیگری می‌گردد و یکی از این دو وضعیت پیش می‌آید: یا باید ارتش حکومت را از بین ببرد و یا حکومت ارتش را ضعیف کند این وضعیت هم علت واضحی دارد زیرا از همان ضعف دولت تولید گردیده است.

اگر به‌تألیفات «تاسیت» در باب رسوم و عادات ژرمنها مراجعه شود، خواهیم دید که انگلیسیها این سبک حکومت سیاسی را از آنان اخذ کرده‌اند. این رویه پسندیده ابتدا در جنگلها پیدا شده است و سایرین از آنان اقتباس کرده‌اند.

همانطوری که همه امور انسانی غایت و انجامی دارند، دولتی که ما از آن بحث می‌کنیم نیز غایتی خواهد داشت بدین معنی که اگر این دولت بخواهد آزادیش را از دست بدهد پایان کارش با نابودی قرین خواهد بود. دولتهای معظم قدیم «روم»، «کارتاژ» و «اسپارت» برای این نابود شدند که قوۀ مقننه از قوۀ مجریه بیشتر فاسد شده بود این دولت هم وقتی تلف می‌شود که قوۀ مقننه بیش از قوۀ مجریه فاسد شود، آن وقت است که آزادی خود را از دست خواهد داد.

۷. پادشاهیهایی که ما می‌شناسیم

در سایر مشروطیتهای اروپا برخلاف انگلستان آزادی سیاسی به‌معنای حقیقی وجود ندارد بلکه منظور آنها فقط افتخارات دولت و پادشاه و مردم می‌باشد و از این روح افتخار یک نوع روح آزادی تولید می‌شود که در این کشورها کارها را به‌همان نسبت و همان اهمیت و عظمت انجام می‌دهدو شاید به‌همان اندازه هم درخوشبختی مردم کمک نماید که آزادی حقیقی کمک خواهد کرد.

قوای سه‌گانه از روی نمونه انگلستان که در فصل قبل تعریف کردیم تشکیل نگردیده بلکه هر یک از این سه قوه به‌طرز مخصوصی استقرار یافته و تقسیم شده است وکم و بیش به‌آزادی سیاسی نزدیک هستند ولی آن آزادی کامل را دربر ندارند باز هم خوب است زیرا اگر این اندازه هم آزادی نباشد حکومت مشروطه

وجود نخواهد داشت و مبدل به‌استبداد می‌شود.

۸. چرا قدیمیها راجع به مشروطیت سلطنتی فکر روشنی نداشتند؟

قدیمیها طرز حکومت اشرافی و همچنین حکومتی را که براساس قوهٔ مقننهٔ نمایندگان ملت تشکیل شده باشد نمی‌شناختند و به‌آن کمتر آشنایی داشتند. جوامع یونان و روم شهرهایی بودند که هر یک حکومت مخصوصی داشته و درمیان چهار دیوار شهرمحدود بودند. قبل ازآنکه رومیها تمام جوامع مختلف را درخود مستهلک نمایند تقریباً در هیچ جای اروپا نه در ایتالیا، نه در گل و نه در اسپانیا و آلمان پادشاه وجود نداشت اینها همه ملتهای کوچک و جوامع کوچکی بودند. افریقا هم تابع دولت بزرگ نبود، آسیای صغیر [۱۳] را یونانیها اشغال کرده بودند، وبالاخره هیچ نمونه‌ای از انجمنهای دولتی و نمایندگان شهرها وجود نداشت تنها دولت مقتدربزرگ درآسیا ایران بود که تمرکز حکومت و اقتدار و عظمت دولت را داشت.

با اینکه می‌توان گفت جمهوریهای متحده از ملل کوچک تشکیل می‌شد و چندین شهر نمایندگانی به‌انجمن می‌فرستادند ولی حکومت مشروطه با طرز فعلی و سازمان و تشکیلات امروزه وجود نداشته است.

اکنون چگونگی تشکیل اولین نقشهٔ حکومتهای مشروطه راکه می‌شناسیم بیان می‌کنیم که چگونه دولت مشروطه به‌وجود آمده است.

ژرمنهای اولیه که امپراتوری روم را تسخیر کردند چنانکه می‌دانیم خیلی آزاد بودند و نوشته‌ها، و آثار تاسیت این موضوع را ثابت می‌کند. ژرمنهای فاتح که درکشور روم پراکنده شده بودند اغلب درصحاری زندگی می‌کردند درشهرها و دهات کمتر بودند، وقتی در ژرمنی [۱٤] بودند تمام ملت می‌توانستند دور هم جمع شوند ولی وقتی به‌روم رفتند دیگر نتوانستند این کار را بکنند و چون عادت داشتند درامورخود با هم شورکنند به همان سبک سابق ژرمانی به‌وسیله نمایندگان خود این کار را انجام دادند از همین جا مبدأ حکومت گوتیک [۱۵] درنزد ما شروع می‌گردد. در بدو امر حکومت مخلوطی از حکومت اشرافی و پادشاهی بود ولی عیبی که داشت اکثریت توده درحکم غلامان بودند، این حکومت به‌خودی خود استعداد بهتر شدن را داشت وکم کم عادت شد که غلامان را آزاد کنند و

بعد به‌زودی آزادی مدنی ملت و امتیازات اشراف و روحانیون و قدرت سلاطین طوری با هم وفق داد که گمان نمی کنم در روی زمین حکومتی به‌اعتدال حکومتهای اروپا مادامی که این طرز را دارا بوده‌اند وجود داشته است. در عین حال بسیار عجیب است که فساد حکومت ملتی فاتح بتواند بهترین نوع حکومتها را که تصور آن را انسان نمی‌تواند بکند به‌وجود آورده باشد.

۹. نظرگاه ارسطو

ارسطو وقتی از حکومت پادشاهی مشروطه بحث می کند به‌طور واضح دچار اشکال می‌گردد و معلوم می‌شود درست ماهیت آن را استنباط نکرده است زیرا او پنج قسم حکومت می‌شمارد. «ارسطو» حکومتها را از روی بعضی چیزهای جزئی مثل فضائل یا معایب پادشاه یا مسائل خارجی از قبیل غصب حکومت و یا ستمگری یا وراثت و امثال این موجبات تشخیص داده نه از روی شکل سازمان اساسی آنها. ارسطو حکومت امپراتوری «ایران» و دولت پادشاهی «اسپارت» را جزء حکومتهای مشروطه شمرده است در صورتی که ایران یک امپراتوری استبدادی و اسپارت یک حکومت جمهوری بود. علت این طرزفکر عدم شناسایی به تقسیم سه‌گانه در حکومت یک نفری بوده است و نمی‌توانستند در باب حکومت پادشاهی مشروطه درست فکر کنند.

۱۰. نظرگاه دیگر متفکران سیاسی

آریباس [۱۶] پادشاه **اپیروس** [۱۷] برای تعدیل حکومت یک نفری غیر از جمهوریت وضع دیگری تصور نمی‌نمود. **مولوسیائی**[۱۸] ها که نمی‌دانستند چگونه این‌حکومت را تعدیل کنند دو پادشاه درست کردند و به‌این ترتیب دولت را بیشتر ضعیف کردند. آنها می‌خواستند دو رقیب درست کنند ولی دو دشمن تراشیدند زیرا وجود دو پادشاه در یک کشور قابل تحمل و دوام نیست مگر در اسپارت، برای آنکه در آن سرزمین پادشاه شخصاً دولت را به‌وجود نمی‌آورد بلکه خود مطیع قانون و جزو سازمان دولت بود.

۱۱. پادشاهان عصر قهرمانی نزد یونانیان

در عصر **قهرمانی** [۱۹] نزد یونانیان یک‌نوع مشروطیت ایجاد شد که دوامی نکرد زیرا آنانی که خدماتی به‌ملت کرده بودند مثلاً اختراع هنری کرده یا برای ملت جنگیده و یا مردم را جمع‌آوری کرده و اراضی به‌آنها داده بودند وقتی که پادشاه می‌شدند سلطنت را برای خویشتن به‌چنگ می‌آوردند و برای اولاد خود به ارث می‌گذاشتند آن وقت آنها هم روحانی بودند هم قاضی و هم پادشاه. این سبک یکی از پنج قسم حکومت پادشاهی است که ارسطو نام می‌برد، این یگانه حکومتی بود که برطبق‌آن می‌توانستند طرز تشکیل حکومت‌پادشاهی مشروطه را خود در فکر مجسم کنند ولی نقشهٔ آن با سبک مشروطیتهای امروزی تفاوت بسیاری داشته است. قوای سه‌گانه در این حکومت طوری تقسیم شده بوده است که قوهٔ مقننه در دست ملت و قوهٔ مجریه و قضائیه در دست پادشاه بوده در صورتی که در مشروطیتهای امروز پادشاه قوه مجریه و قسمتی از مقننه را در دست دارد ولی قضاوت نمی‌کند.

در حکومتهای عصر قهرمانی که قوای سه‌گانه خوب تقسیم نشده بود مشروطیتها دوام نمی‌کرد زیرا به‌محض اینکه قوهٔ مقننه به‌دست مردم داده می‌شد روی کوچکترین هوسی سلطنت را بهم می‌زدند، آری این‌طور است، ملتی که قوهٔ مقننه را در دست دارد و در شهری کوچک زندگی می‌کند معایب سازمان‌حکومتش بیشتر آشکار می‌گردد.

شاهکار قانونگذاری این است که قوهٔ قضاوت را به‌بهترین وجهی برقرار کنند مثل یونان که این رویه را به‌خوبی عمل کرد، اما اگر قضاوت در دست کسی قرار گیرد که قوهٔ مجریه را هم در دست دارد، آن وقت به‌بدترین وجهی قرار گرفته و از این جهت پادشاه برای ملت خطرناک خواهد شد از طرفی هم اگر پادشاه در قانونگذاری مداخله نداشته باشد نمی‌تواند از خود دفاع کند. به‌این جهت پادشاهان در حکومتهای قدیم بیش از حد لزوم قدرت داشتند و در عین حال نمی‌توانستند از خود دفاع کنند.

در اعصار گذشته هنوز نفهمیده بودند که شغل حقیقی پادشاه چیست و نمی‌دانستند که پادشاه باید قضات را تعیین نماید نه اینکه خودش شخصاً قضاوت کند به‌این جهت مفهوم مخالف این عمل یعنی قضاوت پادشاه سبب گردید که

حکومت یک‌نفری غیرقابل تحمل شود و بالاخره تمام پادشاهان جابر از یونان رانده شدند. یونانیان تقسیم سه قوه را در حکومت یک‌نفری تصور نمی‌کردند و این طرز تقسیم را در حکومت چندنفری برقرار ساخته آن را **حکومت پلیتی** [۲۰] می‌نامیدند.

۱۲. درحکومت پادشاهان روم قوای سه‌گانه چگونه تقسیم شدند؟

حکومت پادشاهان روم با حکومت پادشاهان عصر قهرمانی یونان شباهت داشت ولی آن هم مثل آنها به‌واسطهٔ عیب عمومی خود سقوط کرد. در عین حال این حکومتها به‌خودی خود و مطابق طبیعت مخصوص خویش خیلی خوب بود. برای شناساندن این حکومتها لازم است به‌معرفی حکومت پنج‌پادشاه اولی وحکومت، «سرویوس تولیوس» و **تارکوینیوس** [۲۱] بپردازیم.

در زمان سلطنت پنج پادشاه اولیه مجلس سنا بزرگترین سهم را در انتخاب داشت و تصاحب تاج و تخت انتخابی بود. پس از مرگ پادشاه سنا بررسی می‌کرد که آیا باید شکل حکومتی را که برقرار است حفظ کرد یا نه؟ اگر حفظ آن را صلاح می‌دانست یک نفر از زمامداران را از افراد هیئت خود تعیین می‌کرد که اوپادشاه را انتخاب کند، بعد می‌بایستی سنا این انتخاب را تصویب کند و سپس ملت هم تأیید نماید و **کاهنان** [۲۲] صلاحیت او را تضمین کنند، اگر یکی از شرایط ناقص بود می‌بایست انتخاب دیگری به‌عمل آید یعنی این جریان از نو تجدید گردد.

اساس حکومت «مشروطه و اشرافی و ملی» بود، هماهنگی قوه‌ها بطوری بود که در زمان پادشاهان اولیه نه حسادت دیده می‌شد و نه نزاع، پادشاه به‌ارتش فرمان می‌داد و نظارت قربانیها را هم خود عهده‌دار بود و قدرت قضاوت در امور مدنی و جنایی را نیز داشت، مجلس سنا را احضار می‌کرد، ملت را جمع می‌نمود بعضی امور را به‌ملت پیشنهاد و بعضی را با مجلس سنا متفقاً حل می‌کرد.

مجلس سنا قدرت زیادی داشت پادشاهان غالباً سناتورها را برای قضاوت با خود شرکت می‌دادند و هیچ کاری را تصویب نمی‌کردند مگر اینکه قبلاً در مجلس سنا مورد بحث واقع شده باشد، ملت حق داشت زمامداران را انتخاب کند و به‌قوانین جدید تن دردهد یعنی آنها را تأیید کند. وقتی پادشاه اجازه جنگ و صلح

می‌داد ملت آن را اعلام می‌کرد، ملت قوه قضاوت نداشت و وقتی **تولوس‌-هوستیلیوس** [۲۳] قضاوت **هوراتیوس** [۲٤] را به ملت واگذار کرد دلایل مخصوصی داشت که «دیونوسیوس» آنها را شرح می‌دهد.

سازمان اساسی حکومت در زمان سلطنت «سرویوس تولیوس» تغییر کرد زیرا مجلس سنا در انتخاب او به هیچ وجه شرکت نکرده بود و او به‌وسیله ملت سلطنت خود را اعلام کرد. این پادشاه قضاوتهای مدنی و حقوقی را از سر خود باز کرد و فقط قضاوتهای جنایی و جزایی را برای خود نگاه داشت، تمام امور را مستقیماً به ملت عرضه می‌داشت، بار عوارض را از دوش توده برداشته و سبک کرد و تمام را به‌دوش اعیان گذاشت و با این ترتیب هر قدر قدرت پادشاهی خود و اقتدار مجلس سنا را کم می‌کرد همان اندازه بر توانایی توده می‌افزود، ولی «تارکوینیوس» درست نقطه مقابل او بود «تارکوینیوس» را نه مجلس سنا انتخاب کرد و نه ملت، تارکوینیوس، سرویوس تولیوس را به‌نظر یک غاصب نگاه می‌کرد و تاج را مانند یک حق موروثی تلقی می‌کرد و اغلب سناتورها را نابود کرد و با بازماندگان آنها هم هیچ‌گونه مشورت نمی‌کرد و حتی در قضاوتهای خود آنها را دعوت نمی‌نمود. رفته رفته قدرت او زیاد شد قدرت ملت را هم غصب کرد و بدون شرکت ملت قانون وضع کرد و حتی علیه خود ملت قوانینی وضع کرد. قوای سه‌گانه را در وجود خود جمع کرد ولی بالاخره ملت متوجه گردید که حق قانونگذاری با ملت است نه با او، آن وقت «تارکوینیوس» [۲٥] نابود شد.

۱۳. نظریات کلی راجع به دولت روم پس از اخراج پادشاهان

هیچ وقت انسان نمی‌تواند از رومیها دست بکشد. امروزهم آنها در پایتخت کاخهای تازه را می‌گذارند و به‌جستجوی ویرانه‌ها می‌روند، عظمت روم قدیم و آثار باستانی آن بقدری است که چشم از مشاهده آن سیر نمی‌شود، انسان در عین حالی که روی میناکاری چمنها استراحت کرده و مشغول تماشاست دوست دارد سنگ‌-پاره‌ها و کوههای قدیمی را تماشا کند.

خانواده‌های اعیان در هر زمانی امتیازاتی داشتند، این تشخصات که در زمان پادشاهان اهمیت داشت بعد از اخراج آنان اهمیت زیادتری پیدا کرد، این موضوع

حسادت عوام را تحریک می‌کرد و می‌خواستند اعیان را تحقیرکنند. از این جهت ایرادات مردم متوجه سازمان و اساس حکومت می‌شد بدون اینکه حکومت را ضعیف کنند زیرا شرط اینکه اولیای امور اقتدارات خود را حفظ نمایند تنها اصالت خانوادگی نبود. اولیای امور از هر خاندانی بودند اقتدارات خود را حفظ می‌کردند و هیچ فرقی نمی‌کرد. حکومت مشروطه انتخابی مانند روم وجود یک هیئت مقتدر اشراف راکه از حکومت نگهداری نماید ایجاب می‌کند، چه در غیر این صورت حکومت به‌زودی مبدل به **تیرانی** [۲۶] یا حکومت عامه خواهد شد و حکومت عامه احتیاج به‌این خانواده‌ها و تفکیک آنها ندارد تا محفوظ بماند، بدین جهت اعیان که قسمتهای لازمی از سازمان اساسی زمان پادشاهان بودند در زمان کنسولها و حکومت عامه مردم قسمت زائدی گردیدند و ملت توانست آنها را طرد و تحقیر کند، بدون اینکه خودش را نابود نماید و سازمان دولت را تغییر دهد و یا موجب اخلال آن گردد، هنگامی که سرویوس تولیوس اعیان را پست و تحقیرکرد روم قهراً از دست پادشاهان به‌دست ملت افتاد اعیان را طرد می‌کرد بدون اینکه تصور کند دوباره روم به‌دست پادشاهان خواهد افتاد.

هر ملتی می‌تواند به‌دو طریق تغییر کند. در صورتی که سازمان آن اصلاح شود و یا اینکه سازمان آن فاسد گردد. اگر اصول خود را حفظ‌کرده باشد وقتی سازمان آن تغییرکند این امر دلیل بر این است که اصلاح می‌شود ولی اگر اصول خود را از دست داده باشد و سازمان تغییرکند، دلیل بر فساد اوست، حکومت روم بعد از اخراج پادشاهان به‌خودی خود حکومتی دموکراسی شد زیرا ملت قوه‌مقننه را در دست گرفته و به‌اتفاق آراء باعث بیرون کردن پادشاهان شده بود و اگر در این راه پایداری نمی‌کرد امثال «تارکوینیوس»ها می‌توانستند هر لحظه دوباره بر سر کار بیایند، اگر بگوییم ملت می‌خواست پادشاهان را بیرون کند تا دچار بندگی چند خانواده بشود این فکر معقول نیست زیرا اوضاع ایجاب می‌کرد که روم دموکراسی باشد و برای این کار لازم بود قدرت رجال عمده تقلیل داده شود و متمولین هم مایل به‌دموکراسی بشوند تا دموکراسی برقرار گردد.

غالباً دولتها وقتی از یک سازمان اساسی به‌سازمان اساسی دیگری در حال عدول‌اند بیشتر ترقی می‌کنند تا موقعی که دارای سازمان قبلی یا بعدی بشوند، در

خلال این احوال است که تمام قوای محرکه حکومت به‌جنبش درآمده و تمام افراد ملت که داعیه‌هایی دارند، به‌دسته‌های مختلف تقسیم شده خواه‌ناخواه به‌همدیگر حمله کرده و یا یکدیگر را کمک می‌کنند اعم از اینکه مدافع حکومتی باشند که در حال افول است یا در هواخواه سازمانی که می‌خواهد روی کار آید، به‌هر حال دسته‌های مردم با همچشمی و رقابتهای شرافتمندانه کار را پیش می‌برند.

۱۴. چگونه تقسیم قوای سه‌گانه پس از اخراج پادشاهان در روم تغییر کرد؟

چهار چیز مزاحم آزادی روم بود که ملت هر چهار فقره آن را اصلاح کرد. درگذشته اعیان تمام مشاغل مقدس و سیاسی و مدنی و نظامی را تحصیل کرده و به‌خود اختصاص داده بودند؛ به‌کنسولها اقتدار نامحدودی داده بودند؛ به‌ملت توهینهایی وارد می‌ساختند؛ و در انتخابات هیچ‌گونه نفوذی به‌او نمی‌دادند. این چهار فقره سوءاستفاده را ملت خود به‌ترتیب پایین اصلاح کرد.

در مورد اول- ملت مقرر داشت عوام حق دارند بعضی مقامات را اشغال کنند و کم کم موفق شدند تمام مقامات را اشغال کنند مگر مقام میان شاه [۲۷].

درمورد دوم- کنسولها راتجزیه کرده‌چندین اداره تشکیل دادند «پرایتورها» را معین کردند که حق داشتند در امور خصوصی قضاوت کنند، **کستور** [۲۸] ها را معین کردند که درجنایات عمومی قضاوت نمایند. نمایندگان شهر را منصوب کرده امورانتظامی را به‌آنها واگذار کردند، خزانه‌دارانی برای ادارهٔ اموال عمومی معین کردند. بالاخره با ایجاد «سنسورها» آن قسمت ازقوه مجریه که آداب و رسوم اهالی و هیئتهای مختلف را تنظیم می‌کرد ازکنسـ سلب کردند، تنها امتیازی که برای اعیان باقی‌ماند این بود که مجلس‌سنا را احضارکنند و به‌ارتش فرمان بدهند.

درموردسوم- قوانین مقدس دادگاههایی برقرارکرد که می‌توانستند هرلحظه ازعملیات اعیان جلوگیری کنند و بدین وسیله نه فقط از دشنامهای خصوصی بلکه ازتوهینهای عمومی نیز جلوگیری کردند.

در مورد چهارم- عوام نفوذ خود را در تصمیمات عمومی زیاد کردند به‌این ترتیب: ملت به‌سه دسته تقسیم شد: «سنتوریها»، «**کوریاها**»[۲۹] «**قبیله‌ها**» یا **محلات** [۳۰]. این دسته‌ها دورهم گرد آمده به یکی ازسه طرز تشکیل می‌شدند و

رأی می‌دادند.

تقسیم به‌سنتوری بیشتر یک تقسیم وسایل بود تا تقسیم اشخاص، تمام ملت به‌صدونودوسه سنتوری تقسیم شده بودند و هر کدام یک رأی داشتند، اعیان و رجال نودوهشت سنتوری صف مقدم را تشکیل می‌دادند و بقیه مردم در نودوپنج سنتوری بعدی بودند. بنابراین در این تقسیم اعیان اکثریت آراء را حائز بودند.

در تقسیم به‌کوریاها، اعیان دارای آن مزایا نبودند ولی مزایای دیگری داشتند که می‌بایست با کاهنان که اعیان بر آنها ریاست داشتند مشورت کنند. در این صورت ممکن بود به‌ملت پیشنهادی بشود که قبلاً به‌سنا برده نشده و از طرف شورای‌سنا تصویب نشده باشد. اما در تقسیم به‌قبیله و محله صحبتی از کاهنان یا شورای‌سنا در بین نبود و اعیان در آنجا راه نداشتند.

ملت همیشه سعی می‌کرد مجامعی را که عادتاً از سنتوریها تشکیل می‌شد با کمک و مداخلهٔ کوریاها ومجامعی که با کوریاها تشکیل می‌شد با کمک ومداخله قبیله‌ها تشکیل بدهد و در نتیجه این ترتیب امور از دست اعیان در رفت و به‌دست عوام افتاد. بدین طریق موقعی که عوام حق محاکمه کردن اعیان را تحصیل کردند (این قضیه درموقع محاکمه **کوریولانوس** [۳۱] شروع شد) خواستند اعیان را به‌وسیله مجامع قبیله‌ها محاکمه کنند نه‌مجامع سنتوری، ولی وقتی این موضوع صورت گرفت که قضاوت جدید تریبونها و نمایندگان شهر به‌نفع توده مستقرگردید، زیرا عوام بدواً فقط این امتیاز را تحصیل کرده بودند که به‌وسیلهٔ کوریاها مجامع را بوسیله قبیله‌ها تشکیل دهند بعد که قدرت ملت قدری محکمتر شد موفق گردیدند مجامع را بوسیلهٔ قبیله‌ها تشکیل دهند.

۱۵. چگونه حکومت جمهوری روم که درحال پیشرفت بود ناگهان آزادی خود را از دست داد؟

درکشمکش و حرارت منازعه میان اعیان و عوام، عوام تقاضا کردند باید قوانین ثابت باشند تا اینکه احکام نتیجهٔ اراده بوالهوسانه یا قدرت خودسرانه نباشد. بالاخره پس از مقاومتهای زیاد سنا این موضوع را قبول کرد و برای تدوین این قوانین یک شورای ده‌نفری به اسم «دسموبر» تعیین شد. این شورا می‌بایستی با

رعایت صفات مختلف مردم قانون تدوین کند به‌این جهت تصور کردند باید امتیازات زیاد و نامحدودی به‌این ده‌نفر داده شود. آنوقت دسموير انتصاب تمام زمامداران را متوقف ساخت و در **کومیتیا** [۳۲] فقط مدیران جمهوری تعیین شدند. با این ترتیب ملت به‌این شورای ده‌نفری یکباره هم قدرت کنسولها و هم قدرت تریبونها را توأماً اعطا کرد. قدرت کنسولی به‌دسمویرها حق می‌داد که سنا را احضار کنند و قدرت نمایندگی ملت حق می‌داد ملت را در یکجا جمع نمایند اما آنها هیچ کدام از این کارها را نکردند. در این موقع ده‌نفر در جمهوری روم به‌تنهایی دارای تمام قوای سه‌گانه شدند. قوهٔ مقننه، قوهٔقضاییهٔ و قوه‌مجریه را در دست‌گرفته و روم را دستخوش ستمگری و ظلمی کردند که مثل ستمگری و شقاوتهای «تارکوینیوس» بیرحمانه و به‌همان اندازه شدید بود، زیرا وقتی تارکوینیوس ظلم و تعدی می‌کرد مردم روم از قدرتی که او غصب کرده بود منزجر بودند ولی هنگامی که «دسمویرها» تعدیات خود را به‌صورت قانون اجرا می‌کردند مردم روم از قدرتی که خودشان به‌آنان اعطا کرده بودند دچار حیرت گردیدند.

معلوم نیست این چه اصول ستمگری بود که به‌وسیلهٔ اشخاصی به‌عمل می‌آمد که اختیارات سیاسی و نظامی را در اثر آشنایی به‌امور کشور به‌دست آورده بودند؟! همان کشوری که درآن زمان وضعیتش ایجاب می‌کرد مردم در داخل کشورخونسرد باشند تا بتوانند از دشمنان خارجی دفاع نمایند.

به‌نظر من مرگ «ویرگینیا» که به‌واسطهٔ پدر خودش در راه آزادی و عفت قربانی شده باعث گردید قدرت دسمویره ازبین برود، آری همینطور هم شد. در اثر این واقعه هرکس که خود را آزاد می‌دانست تشخیص داد مورد توهین قرار گرفته زیرا تمام مردم دارای حقوق و مزایای اجتماعی بودند وهمه پدر محسوب می‌شدند. پس از این قضیه مجلس‌سنا و ملت دوباره به‌آن آزادی نائل گردیدند که خود آنها آن را به‌دست ستمگران مضحک دسموير سپرده بودند.

رومیان بیش از دیگران از مشاهدهٔ مناظر فجیع متأثر می‌شدند، مثلاً درگذشته مشاهدهٔ جسد خون‌آلود **لوکرتیا** [۳۳] به‌رژیم سلطنت خاتمه داد، منظرهٔ بدن بدهکاری که از طرف طلبکار مجروح شده. و با تن پر از زخم در میدان عمومی آمده بود و خود را نشان می‌داد به‌رژیم جمهوری خاتمه داد، این دفعه هم وضعیت

«ویرگینیا» موجب اخراج و برطرف کردن دسمویرها شد، همچنین در مورد محاکمه **مانیلیوس** [۳۴] دیکتاتور شهر روم ملت رضایت به‌محکومیت او نمی‌داد زیرا همواره **شجاعت** و فداکاری او را در موقع دفاع از **کاپیتول** [۳۵] در مدنظر داشت و آنها که می‌خواستند «مانیلیوس» را محکوم کنند می‌بایستی به‌حکم احساسات و حق‌شناسی اول قصر «کاپیتول» را از بین ببرند تا ملت آن را نبیند و خدمات «مانیلیوس» را فراموش کند و از محکومیت او متأثر نشود والا با مشاهدهٔ آن قصر و خاطرهٔ دفاع و خدمات «مانیلیوس» رضایت به‌محکومیت او نمی‌داد. و نیز در مورد مشاهدهٔ پیراهن خون‌آلود «سزار» ملت چنان متأثر شده بود که این موضوع سبب شد به‌بندگی و دیکتاتوری تن در دهد، چه آنکه بعد از کشتن «سزار» اوباش برجان‌ومال مردم استیلا یافتند و هرج‌ومرج شدیدی حکمفرما شد و همین که پیراهن خون‌آلود سزار را دیدند از شدت تأثر مطیع شدند و به‌بندگی تن در دادند.

۱۶. قوهٔ مقننه در جمهوری روم

زمان حکومت «دسمویر» حقوقی وجود نداشت که مورد نزاع واقع شود، اما وقتی که آزادی اعاده شد رقابتها دوباره تولیدشد و عوام امتیازات باقی‌ماندهٔ اعیان را سلب کردند. اگر عوام به‌همین اکتفا می‌کردند و به‌حقوق ملی اعیان لطمه نمی‌زدند چندان عیبی نداشت ولی اوقاتی پیش می‌آمد که اعیان اساساً سهمی در قوهٔمقننه نداشتند و تابع قوهٔمقننهٔ عوام بودند. در ابتدا قوهٔمقننه از سناتورها و اعیان و عوام تشکیل می‌شد ولی در حین منازعات عوام این مزیت را پیدا کردند که تنها و بدون دخالت اعیان و مجلس سنا بعضی قوانین را وضع کنند و آن قوانین را **پلبیسیت** [۳۶] یعنی مراجعه به‌آراء عمومی می‌نامیدند و مجامعی که این قوانین را در آنجا وضع می‌کردند. «کومیتیاتریبوت» نامیده می‌شد.

این جریان به‌جای اینکه اصول دموکراسی را برقرارکند به‌اصول آن صدمه می‌زد زیرا آزادی مفرط این چنین است و چنین قدرت نامحدود و آزادی مفرط حتی اقتدارمجلس‌سنا را هم ازبین برد ولی یک موضوع آن را محدود می‌کرد وآن عبارت از اقتدار کنسولها و بعد از آنها قدرت «سنسورها» بود که هر پنج‌سال یک مرتبه مجمع ملی بزرگ را تشکیل می‌دادند و همین مجلس که می‌توانست قوانین وضع

کند خود مطیع مقرراتی بود که سنسورها در مورد آن اجرا می کردند. «سیسرون» می‌گوید: بلیریوس گراکوس [۳۷] که یکی از سنسورها بود غلامان آزاد شده را به‌وسیله یک اشاره و با یک حرف داخل محلات شهری می کرد و این قدرت دراثر فصاحت برای او پیدا شده بود. اگر او این کارها را نمی کرد و غلامان آزاد شده جزء مردم شهری نمی‌شدند یقین داشته باشید این اجتماعی که آن را امروز بزحمت حفظ می کنیم، وجود نداشت.

ازطرف دیگرمجلس‌سنا هم این قدرت را داشت که با انتخاب یک«دیکتاتور» قدرت حکومت را از چنگ ملت درآورده، همه در مقابل او سر تسلیم فرو می‌آوردند و مطیع می‌شدند و با این ترتیب رایج‌ترین قوانین پلبیسیت در بوته اجمال می‌ماند.

۱۷. قوهٔ مجریه در جمهوری روم

ملت روم به‌قوهٔمقننه خیلی علاقه‌مند بود ولی نسبت به‌قوهٔمجریه کمتر علاقه داشت و تقریباً این قوه را تماماً به‌مجلس‌سنا و کنسولها واگذار کرده بود و فقط حق انتخاب زمامداران و تصویب اعمال سنا و کنسولها و سرداران را برای خود نگه می‌داشت.

روم حرص فرماندهی داشت و تمایلش این بود که همه چیز را تابع خود کند، همه چیز را غصب کرده بود و بازهم می کرد، دائماً دست به کارهای بزرگ می‌زد و اغلب دشمنان علیه او توطئه می کردند یا او علیه دشمنان خود اقدام می کرد و از آنجا که مجبور بود از طرفی دلیر و باشهامت و از طرف دیگر محتاط باشد چگونگی این اوضاع و احوال ایجاب می کرد که ادارهٔ امور در دست مجلس سنا باشد و چون به‌واسطهٔ علاقه زیاد به آزادی درباب جزئیات قوه مقننه و تمام شعب آن با مجلس همیشه درکشمکش و زدوخورد بود دیگر درباب قوهٔمجریه به‌هیچ وجه با سنا طرف نمی‌شد و مشاجره نداشت زیرا به‌افتخار خود نیز علاقهٔ بسیار داشت و آزادی را توأم با افتخار می‌خواست.

سهم مجلس سنا درقوهٔ مجریه بقدری زیاد و اقتدارش توسعه داشت که بنا به‌گفته پولوبیوس بیگانگان تصور می کردند روم یک حکومت‌اشرافی دارد. این مجلس اموال عمومی را در اختیار خود داشت و عواید آنها را به‌اجاره می‌داد، در

امور مربوط به دول متفق روم حکمیت می کرد، راجع به صلح و جنگ تصمیم می گرفت و از این لحاظ کنسولها را راهنمایی می کرد، تعداد نیروی روم و نیروی متفقین را سنا تعیین می کرد و استانها و ارتش را به کنسول ها یا پرایتورها تقسیم می کرد و هر وقت یک فرمانده مدت فرماندهیش به پایان می رسید جانشین آن را تعیین می کرد، هر سال یک مرتبه سفرا را می پذیرفت، همچنین سفیر می فرستاد، افتخارات اعطاء می کرد، پاداش می داد، مجازات می کرد، محاکمه می کرد، لقب متفق روم را می داد [۳۸] و سلب می کرد و بالاخره پادشاه را تعیین می نمود.

کنسولها سربازانی را که باید به جنگ بروند جمع آوری می کردند، به نیروی زمینی و دریایی فرمان می دادند، متفقین را در اختیار خود داشتند و در استانها دارای تمام اختیارات جمهوری بودند، با ملل مغلوب صلح می کردند و شرایط صلح را تحمیل می نمودند یا اینکه آن شرایط را نزد سنا می فرستادند.

مردمی که در ادوار اولیه تاریخ روم در امور صلح و جنگ سهم داشتند بیشتر به قوهٔ مقننه توجه می کردند تا مجریه، کار مردم این بود که اعمال پادشاهان یا سنا را تصویب کنند ولی برای اعلان جنگ اختیار نداشتند. و اغلب مشاهده می شد که با وجود مخالفت تریبونها کنسولها یا سنا اجازه جنگ می دادند. اما مردم با رشد اقتدارشان از قدرت اجرایی بیشتری برخوردار شدند و تریبونهای **لژیون** [۳۹] را که سابقاً سرداران تعیین می کردند خود تعیین کردند و کمی قبل از جنگ پونیک مقرر داشتند که فقط آنان حق اعلان جنگ دارند.

۱۸. قوهٔ قضائیه در جمهوری روم

قوهٔ قضایی در روم به ملت، به سنا، به زمامداران و به برخی از قضات داده شده بود ولی باید دید که این قوه چگونه تقسیم می شد. اول از امور مدنی شروع می کنیم.

کنسولها بعد از پادشاهان و پرایتورها بعد از کنسولها قضاوت می کردند. چنانکه سابقاً گفتیم «سرویوس تولیوس» بار قضاوت در امور مدنی را از دوش خود برداشت و کنسولها هم در این باب قضاوت نمی کردند مگر در موارد خیلی نادر و به همین جهت قضاوت آنان قضاوت فوق العاده نامیده شده بود. کنسولها به همین قناعت می کردند که قضات را تعیین کنند و دادگاههایی که باید قضاوت نمایند،

تشکیل بدهند. بنا به‌نطق «آپیوس کلاودیوس» که در آثار «دیونوسیوس» دیده می‌شود از سال ۲۰۹ رومی این قضیه مثل عادتی نزد رومیان برقرار شده بود و اگر آن را تا زمان «سرویوس تولیوس» جلو ببریم چندان دور نرفته‌ایم.

«پرایتورها» هر سال یک بار برای طی‌دوره یکسالهٔ زمامداری خود فهرست یا جدولی از اشخاصی که برای اشغال مقام قضاوت شایسته بودند درنظر گرفته و انتخاب می‌کردند و برای هر کاری عدهٔ معینی از میان آنها معین می‌شد (این ترتیب تقریباً به همین شکل در انگلستان مرسوم است) و چیزی که در این موضوع برای آزادی خیلی مفید بود این بود که «پرایتور» قاضی را بارضایت متداعیین تعیین می‌کرد. عدهٔ زیادی از موارد رد قاضی که امروز در انگلستان دیده می‌شود تقریباً مبنی برهمین رسم است.

دادرسها فقط در امور مادی تصمیم می‌گرفتند، مثلاً برای اینکه معلوم شود وجهی پرداخته شده یا نه یا کاری انجام گردیده است یا نه قضاوت می‌کردند اما برای امور معنوی چون محتاج به‌صلاحیت خاصی بود قضاوت به‌سنتومویرها [۴۰] یعنی هیئتهای صدنفری ارجاع می‌شد.

قضاوت در امور جنایی از مختصات پادشاه بود و ازاین‌حیث کنسولها جانشین آنان می‌گردیدند، درنتیجه این اقتدار بود که کنسول پروتوس [۴۱] فرزندان خود و تمام اشخاصی را که به‌نفع تارکوینیوس و علیه شاه توطئه کرده بودند، به‌قتل رسانید. چنین قوه‌ای از حد خارج بود و چون کنسولها قوهٔ نظامی را هم در دست داشتند همین قوه را در امورشهرها نیز به کار می‌بردند و عملیات آنها درصورت ظاهر عدالت بود و بیشتر شکل بیداد و اعمال سخت و شدید را داشت تا شکل قضاوت و عدالت. درنتیجهٔ این وضعیت بود که قانون «والریانوس» به‌وجود آمد. این قانون اجازه می‌داد درصورتی که به‌واسطهٔ اوامر کنسولها زندگی یکی‌ازافراد دچارمخاطره شود می‌تواند ازملت تقاضای تجدیدنظر کند، یعنی پژوهش بخواهد آن‌وقت کنسولها دیگر نتوانستند کسی را اعدام کنند مگر برطبق ارادهٔ ملت.

درنخستین توطئه‌ای که برای‌مراجعت«تارکوینیوس» کردند «کنسول پروتوس» دربارهٔ مقصرین قضاوت کرد ولی در توطئهٔ ثانی «سنا» و «کوسیتیاها» را گرد آوردند که دربارهٔ توطئه کنندگان قضاوت نمایند.

قوانین مقدس تریبونهایی به‌عوام تفویض کرد که تشکیل هیئتی می‌دادند و ادعای این هیئت در ابتدا بی‌حد و حصر بود بطوری که وقتی «قانون والرین» حق پژوهش از احکام کنسولها را به‌ملت داد عوام این طور فرض کردند که فقط خطاب به‌آنهاست و بس در صورتی که منظور «قانون‌والرین» تنها عوام نبود بلکه عموم ملت بود که مرکب از همهٔ طبقات یعنی مرکب از «سناتورها» و اعیان وعوام باشد، در این مورد دو رویه اتخاذ شد یکی نظریه «مجلس‌سنا» که حقوقی را باتسهیلاتی اعطا می‌کرد و دیگری نظریهٔ توده که با تهور مذمومی دعاوی را زیاد می‌کرد. «معلوم نیست که تهور مذموم نزد عوام مهمتر بوده یا رضایت و سهولت پذیرفتن در نزد سنا» این موضوع مطرح شد که آیا عوام صلاحیت قضاوت دارند یا نه؟ و بالاخره باعث نزاعی شد که در نتیجهٔ قضیهٔ «کوریولانوس» به‌وجود آمد و با همان قضیه هم خاتمه یافت.

کوریولانوس متهم شده بود و برخلاف روح «قانون‌والریانوس» ادعا می‌کرد چون از طبقه اعیان است باید کنسولها او را محاکمه کنند و عوام هم برخلاف روح «قانون والرین» ادعا می‌کردند که فقط ایشان حق دارند کوریولانوس را محاکمه کنند و کردند.

قانون‌الواح دوازده‌گانه [۴۲] این ترتیب را تغییر داد و مقرر داشت راجع به مرگ و زندگی یک نفر از مردم باید در جلسات بزرگ ملت تصمیم گرفته شود به این طریق هیئت عوام یا «کومیتیای تریبوت» که همان هیئت بود دیگر قضاوت نکردند مگر راجع به‌بزه‌هایی که کیفر آنها جریمهٔ نقدی بود.

برای حکم اعدام یک قانون خاص لازم بود ولی برای محکومیتهای نقدی مراجعه به‌آراء عمومی کفایت می‌کرد، مقررات «قانون‌الواح دوازده‌گانه» خیلی عاقلانه بود زیرا موافقت کامل بین سنا و عوام به‌وجود آورد وچون صلاحیت هریک از آنها بسته به‌اهمیت کیفر و طبیعت جرم بود ایجاب می‌کرد که با هم مشورت کنند. «قانون‌والرین» آثاری را که از حکومتهای سابق (حکومتهایی که با حکومتهای عصر قهرمانی یونان مقارن بود) باقی‌مانده بود از بین برد، کنسولها دیگرقدرتی برای تنبیه جنایات نداشتند.

اگر چه تمام جنایات جنبهٔ عمومی داشتند مع‌هذا بین آنهایی که بیشتر مربوط

به‌روابط مردم با هم و آنهایی که راجع به‌روابط دولت با افراد بودند تفکیک قائل شدند اولیها را جنایات عمومی نامیدند. در جنایات عمومی ملت خودش قضاوت می‌کرد ولی نسبت به جرائم خصوصی برای هر جرمی به‌وسیلهٔ یک کمیسیون مخصوص یک بازپرس تعیین می‌کردند که قضیه را تعقیب کند، ملت غالباً یکی از زمامداران و گاهی شخص منفردی را برای این کار انتخاب می‌کرد که او را **کستورپاریسید** [۴۳] می‌نامیدند و در «قانون‌الواح دوازده‌گانه» از او اسم برده شده است. قاضی تحقیق که او را بازپرس می‌نامیدند، قضاوت را به حکم قرعه معین می‌کرد و دادگاه را تشکیل می‌داد و در تحت فرمان او دادگاه تشکیل وبه‌محاکمه ریاست می‌کرد.

خوب است در اینجا سهمی را که سنا در تعیین بازپرس داشت تذکر بدهیم تا مشاهده شود چگونه بین قوا از این حیث موازنه حاصل شده بود. گاهی سنا یک نفر دیکتاتور معین می‌کرد که شغل بازپرسی را انجام دهد، گاه مقرر می‌داشت که ملت را به‌وسیلهٔ یک تریبون دعوت کنند تا خودش یک بازپرس تعیین نماید و بالاخره گاه ملت یک مأمور قضایی را تعیین می‌کرد که در موضوع جنایت رسیدگی کرده به‌سنا گزارش دهد و از سنا تقاضای تعیین یک نفر بازپرس نماید. برحسب نوشته‌های «لیویوس» در محاکمه «**لوکیوس‌سکیپیو**» [۴۴] این ترتیب معمول شد.

در سال ۶۰۴ رومی برخی از این کمیسیونها دائمی شدند وکم کم تمام امور جزایی‌رابه‌قسمتهای مختلف که بازپرسیهای دائمی‌نامیدند، تقسیم کردند، «پرایتور» های مختلف تعیین کردند و به‌هر یک از آنان یکی از بازپرسها را محول کردند و برای مدت یک سال به‌آنها اختیار می‌دادند که راجع به‌جرائم مربوطه قضاوت کنند سپس با این اختیار برای فرمانداری ایالت خود می‌رفتند.

در «کارتاژ» سنای صدنفری مرکب از قضاتی بود که مادام‌العمر انتخاب می‌شدند اما در روم «پرایتورها» که قضاوت می‌کردند برای مدت یک سال‌تعیین می‌گردیدند بلکه درواقع یک سال هم نبود. چه‌آنکه آنها را برای هرکار بخصوصی تعیین می‌کردند و ما در فصل ششم این کتاب بحث کردیم که این ترتیب چه اندازه برای آزادی مفید بود.

تا زمان «گراکوسها» قضات را از میان هیئت سناتورها انتخاب می‌کردند

ولی **تیبریوس گراکوس** [٤٥] مقرر داشت که قضات را از طبقهٔ «شوالیه‌ها» انتخاب کنند و این تغییر بقدری مهم بود که «تیبریوس گراکوس» بر خود می‌بالید و می‌گفت: با این اقدام رشتهٔ قدرت سناتورها را قطع کرده است.

این نکته را باید در نظر داشت که قوای سه‌گانه می‌توانند نسبت به‌آزادی سازمان دولت خوب تقسیم شوند اگرچه نسبت به‌آزادی افراد خوب تقسیم نشده باشند. در روم که ملت قسمت اعظم قوه مقننه و یک قسمت از قوهٔمجریه و قسمتی از قوهٔقضائیه را در اختیار خود داشت چون حدود اقتدارش وسیع بود می‌بایست به وسیله قدرت دیگری تعدیل شود گر چه سنا هم یک سهم از قوه تقنینیه را در دست داشت ولی برای موازنه با قدرت ملت کافی نبود. زیرا می‌بایستی سنا در قوهٔقضائیه هم سهیم باشد. ایامی که قضات از بین سناتورها انتخاب می‌شدند سنا در قوهٔقضایی شرکت داشت‌ولی موقعی که گراکوسها‌را از قضاوت محروم کردند سنا دیگرنتوانست در مقابل ملت مقاومت نماید. بدین ترتیب برای اینکه به‌آزادی افراد کمک کرده باشند به‌آزادی دولت صدمه زدند و با از دست رفتن آزادی سازمان دولت،«آزادی» افراد هم از بین رفت.

چه بی‌شمار شرارتها که از این تحول نشأت گرفت. سازمان دولت را هنگامی تغییر دادند که در میان آتش‌نفاقهای داخلی می‌سوخت و وجود آن بزحمت احساس می‌شد. شوالیه‌ها دیگر آن طبقهٔ متوسط نبودند که ملت را با سنا مربوط می‌ساختند، در چنین وضعی رشته‌های دولت‌گسیخته شده بود. علل مخصوصی وجود داشت که می‌بایستی از انتقال قضاوت به شوالیه‌ها مانع شوند زیرا در ابتدا فقط اشخاصی می‌توانستند سرباز شوند که دارایی کافی برای تضمین رفتارشان داشته باشند و چون شوالیه‌ها متمولتر از همه بودند و سوارنظام «لژیون» را تشکیل می‌دادند دولت روی این اصل برقرار بود ولی وقتی به‌شئونات آنان افزوده شد و متشخص شدند و دیگر نخواستند در این سپاه ملی خدمت کنند آن وقت محتاج شدند سرباز بگیرند و «ماریوس» افرادی از هر طبقه از مردم را در لژیونها پذیرفت و بالنتیجه فساد رخنه کرده جمهوریت ازبین رفت. گذشته از این شوالیه‌ها دلالان اجتماعی شده بودند، و به‌بدبختیهای مردم بدبختیهای تازه‌ای اضافه می‌کردند، هرروز بر احتیاجات عمومی افزوده برای مردم مشکلاتی تولید می‌کردند، به‌جای اینکه به‌این اشخاص اختیار

قضاوت داده شود بهتر بود خود آنها تحت نظر قضات قرار بگیرند. این نکته را در تمجید قوانین قدیم فرانسه باید متذکر شد که نسبت به‌ارباب معاملات با همان سوءظنی نگاه می‌کردند که نسبت به‌دشمن معمول بود. هنگامی که در روم قضاوت به‌دست دلالان اجتماعی افتاد دیگر نه فضیلتی باقی ماند نه پلیسی، نه قانونی، نه قضاوتی، نه قضاوت کننده‌ای.

یک تشریح بسیار ساده راجع به‌این وضعیت و زمان قضاوت شوالیه‌ها در آثار و بعضی قطعات **دیودورس** [٤٦] و **دیون** [٤٧] یافت می‌شود. دیودورس می‌گوید: «**موتیوس سکایوولا** [٤٨] خواست رسوم قدیم را اعاده نماید و با دارایی شخصی خویش و پاکدامنی زندگی کند زیرا از اعمال گذشتگان که در نتیجه معاشرت و تماس با دلالان اجتماعی جنایات بسیاری مرتکب شده بودند سخت متأثر شده بود به‌این جهت آنان را تحت محاکمه کشید و کسانی که دیگران را به‌زندان می‌کشانیدند زندانی نمود».

«دیون» در مورد رویداد دیگر چنین می‌نویسد: **پوبلیوس روتیلیوس** [٤٩] جانشین او نزد شوالیه‌ها منفور و متهم شده بود که هدایایی قبول کرده است، به‌این جهت وقتی محکوم به‌جریمه‌ای گردید فی‌المجلس اموال خود را تماماً بخشید و معلوم شد تمام دارایی او کمتر از آن مقداری بود که می‌گفتند هدیه گرفته است. با این ترتیب بی‌گناهی او مبرهن شد و ضمناً قباله ملک خود را نشان داد و پس از آن دیگر نخواست با چنین اشخاصی معاشرت کند. باز هم «دیودورس» می‌گوید: «ایتالیاییها در «سیسیل» دسته‌های غلامان را می‌خریدند که مزارع ایشان را شیار کنند و رمه‌های آنان را پرستاری نمایند ولی به‌این غلامان خوراک نمی‌دادند، این بدبختان مجبور بودند که با نیزه و گرز مسلح شده پوست حیوانات برتن نمایند و باسگهای بزرگ که اطراف آنها را گرفته بودند راهزنی کنند و به‌این ترتیب تمام ایالات را تاراج می‌کردند. مردم مالک چیزی نبودند، نه یک «پرایتور» و نه یک «پروکنسول» پیدا می‌شد که بتواند یا بخواهد جلو این بی‌نظمی را بگیرد یا جرأت داشته باشد که این غلامان را تنبیه کند زیرا آنها متعلق به‌شوالیه‌ها بودند و شوالیه‌ها در روم قضاوت را در دست داشتند تا بالاخره نتیجهٔ این وضعیت منجر به جنگ غلامان شد.»

کسانی که در دنیا انتظاری غیر از جلب نفع ندارند و همیشه می‌خواهند از دیگران چیزی بگیرند و هیچ‌وقت چیزی به کسی‌ندهندحس ترحم ندارند و با حرص و طمع خود نه تنها فقرا بلکه اغنیا را هم فقیر می کنند اینان هیچ گاه صلاحیت قضاوت را ندارند، نه تنها در روم بلکه در هیچ‌جا و در هیچ کشوری این قبیل اشخاص صلاحیت قضاوت را نخواهند داشت.

۱۹. استانداران روم

قوای سه‌گانه به‌ترتیبی که گفتیم فقط در شهر روم تقسیم شده بود ولی در استانها و ایالات دوردست به‌هیچ‌وجه این ترتیب اجرا نمی‌شد در مرکز آزادی بود ولی در آنجاها ستمگری حکمفرمایی می کرد.

هنگامی که روم فقط در ایتالیا حکومت می کرد و کشورهای دیگر را نگرفته بود قبایل ایتالیا مانند ملل متحده اداره می‌شدند اما همینکه فتوحاتش توسعه یافت دیگر مجلس‌سنا نتوانست همه جا را زیرنظر داشته باشد و زمامدارانی که در روم بودند نتوانستند به‌طرز امپراتوری فرمانروایی کنند، این وضعیت ایجاب کرد که عده‌ای **پروپرایتور** [۵۰] و «پروکنسول» به‌ایالات فرستاده شوند، آن وقت هماهنگی قوای سه‌گانه از بین‌رفت، زیرا اشخاصی را که به‌ایالات می‌فرستادند دارای تمام اختیاراتی بودند که با اختیارات تمام زمامداران روم مساوی بود. من چه می‌گویم آنان اختیارات سنا و بلکه اختیارات ملت را هم در دست داشتند ، هر سه‌قوه را دارا بودند زمامدارانی بودند مستبد و برای نواحی دوردستی که فرستاده می‌شدند مناسبت داشتند، اگر من این عبارات را بکار برم مناسب است که بگویم آنها پادشاهان جمهوری بودند.

در جاهای دیگر گفتیم که اینَ مأمورین بنابه وضع طبیعی حکومت دارای مشاغل لشکری و کشوری هم بودند . جمهوریت فاتح وقتی بـه‌تسخیر می‌پردازد نمی‌تواند حکومت خودرا اعلام ومعرفی نماید و کشور مسخر شده را مطابق شکل‌و سازمان اساسی‌خودش اداره کند مگر مأمورینی که برای ادارهٔ آن نقاط می‌فرستند چون دارای قدرت لشکری و کشوری می‌باشند قوهٔمقننه هم داشته باشند زیرا کیست که بدون میل آنها قانون وضع کند، پس باید فرماندارى کـه فرستاده می‌شود دارای

قوای سه‌گانه باشد، به‌همین جهت در روم این ترتیب معمول شده بود.

حکومت جمهوری ازیک دولت‌مشروطه آسانترمی‌تواند حکومت خود را اعلام کند، زیرا فرماندارانی که به‌نقاط دورمی‌فرستد بعضی دارای قوه مجریهٔ کشوری و برخی دارای قوهٔ مجریهٔ لشکری هستند و این ترتیب دردنبال خود ایجاد استبداد نمی‌کند.

برای رومیان امتیاز بزرگی وجود داشت که فقط ازطرف ملت مورد محاکمه قرارمی‌گرفتند چه درغیر این صورت مانند مردم ایالات تابع قدرت استبدادی یک پروکنسول یا یک پروپرایتور می‌شدند. روم هرگز فشاری راکه به ایالات تابعه وارد می‌آمد احساس نمی‌کرد.

در دنیای قدیم روم آنهایی که آزاد بودند بی‌نهایت آزاد بودند و آنانی که غلام بودند بی‌نهایت غلام بودند، درلاکدایمون هم همین‌طور بود، با این ترتیب مالیاتها با نهایت عدالت وصول می‌شد و تبعیضی در بین نبود.

طبق مقررات «سرویوس‌تولیوس» تمام افراد به‌شش‌طبقه برحسب ترتیب ثروت آنها تقسیم شده و مالیات هرکس به‌نسبت سهمی که درحکومت داشت تعیین گردیده بود. چنانکه گاهی پیش می‌آمد از زیادی مالیات به‌واسطه بزرگی اعتباردر زحمت بودند و گاهی ازکوچکی اعتبار در اثرکمی مالیات تسلی می‌یافتند. یک موضوع قابل تقدیر دیگر هم وجود داشت وآن این بودکه چون تقسیمات «سرویوس‌تولیوس» به‌طبقات ششگانه مطابق اصل اساسی حکومت بود مالیاتی هم که ازطبقات می‌گرفتند مطابق اساس حکومت بود و ازبین نمی‌رفت مگر با خود حکومت. درآن موقع که شهر روم مالیاتها را بی‌زحمت می‌پرداخت یا اصلاً نمی‌پرداخت ایالات مورد تاخت‌وتاز شوالیه‌ها بود و آنها معامله‌گران جمهوری یا دلالان اجتماعی بودند. ما از اجحافات آنها زیاد صحبت‌کردیم تاریخ جهان هم مملوازاین اجحافات است.

مهرداد [۱۰] می‌گفت: «آسیا مانند یک نجات دهنده منتظر من است زیرا غارتهای «پروکنسولها» و اخاذی ارباب معامله و اتهامات و افتراهای بیجا در محاکمات کینهٔ بی‌اندازه‌ای علیه رومیان تولید کرده است.»

این بودکه نیروی ایالات چیزی به‌نیروی جمهوری نیفزود و برعکس آن را

ضعیف کرد، زیرا از دست رفتن آزادی شهر روم را مانند استقرار آزادی خودشان تلقی می کردند.

۲۰. پایان این کتاب

دلم می‌خواهد در حکومتهای معتدل که ما می‌شناسیم جستجو کنم و ببینم تقسیم قوای سه‌گانه به‌چه ترتیب است و به‌این وسیله میزان آزادی را که هر یک از آنها دارند حساب کنم اما نباید موضوعی را آنقدر حلاجی کرد که چیزی برای خواننده باقی‌نماند. مقصود این است که خوانندگان را زیاد وادار به‌خواندن نکنم بلکه کمی هم متوجه به‌تفکر نمایم تا خودشان این مقایسه را بنمایند.

یادداشتهای کتاب یازدهم

۱. Rodes جزیره‌ای در دریای اژه.

۲. اشاره به‌انگلستان، از نظر منتسکیو انگلستان مهد و مظهر یک حکومت کامل دموکراتیک و مشروطه و نیز دارای عالیترین مراتب آزادی سیاسی و فکری است. چنانکه شعار فراماسونری و منورالفکرانی چون ولتر نیز چنین بود. نخستین فراماسونری ایران نیز نظیر عسگرخان ارومی افشار، میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی و میرزا صالح شیرازی که در جرگه فراماسونری انگلیس درآمدند انگلیس را «ولایت آزادی» خطاب کردند. اینان برگشته بودند تا با جاسوسی برای انگلستان ایران را نیز «ولایت آزادی و آدمیت» کنند!

۳. James Harrington (۱۶۱۱ - ۱۶۷۱) نویسندهٔ کتاب Oceana که طرحی از مدینه فاضله (Utopia = ناکجاآباد) است. وی پس از مرگ کرامول و بازگشت نظام سلطنتی به‌زندان افتاد و پس از رهائی، مدینه فاضله خود را در سال ۱۶۵۶ منتشر ساخت این کتاب متأثر از جمهوری افلاطون بود.

۴. Pregadi ← ونیز.

۵. quarantia ← ونیز.

۶. این است فلسفهٔ تشکیل مجلس‌سنا که درکشورهای مشروطه و دموکراسی و قوه قانونگذاری به‌مجلس ملی و مجلس سنا هر دو سپرده می‌شود. مترجم.

۷. قدرت وکلای مجلس سنای روم معیوب بود زیرا نه‌تنها از قانونگذاری بلکه از اجرای قانون هم ممانعت می‌کردند و این قضیه باعث بدبختیهای بزرگ در روم شد. مترجم

۸. این نظارت در یک دولت آزاد مثل دولت روم به‌قوه مقننه داده شده بود این امر مزیتی بود که دولت روم نسبت به‌دولت کرت ولاکدایمون داشت زیرا درآنجا «افورها» (حاکم و ناظر منتخب درجوامع اسپارتی وکرتی) راجع به‌طرز اداره امور خود حساب پس نمی‌دادند. مترجم

۹. قانون حکومت کیندوس Cindos (شهر باستانی آسیای صغیر) اجازه نمی‌داد «آسیمونها»، (Amimons) یعنی زمامدارانی که همه‌ساله ملت انتخاب می‌کردند حتی پس از خاتمه

مأموریت مورد مؤاخذه و بازپرسی قرار گیرند و ملت نمی‌توانست درباره مظالمی که به‌او شده از زمامداران مؤاخذه کرده و حساب پس بگیرد. مترجم

۱۰. مؤلف توشیح قوانین را که از طرف پادشاه بعمل می‌آید در اینجا حق منع و عدم استفادهٔ از آن را تصویب و تفسیر کرده که به‌اصطلاح ما صحه گفته می‌شود. مترجم

۱۱. مقصود سازمان دولت انگلستان است. مترجم

۱۲. Marius (۱۵۵-۸۶ق.م) سردار و کنسول رومی.

13. Asix Minor

۱۴. Germany ناحیه‌ای د شمال اروپا.

۱۵. حکومت گوتیک Guthic عبارت از حکومت مدنی و سیاسی سه سلسله معروف فرانسه است که بر پایه اصول و مقررات و نظم مستقر گردیده‌اند و هر یک از آنها را به‌نام مخصوصی می‌خوانند، اولی مرووئژین Merovingiens، دومی کارولنژین Carolingiens، سومی کاپسین Capetiens و مجموع آنها را حکومت گوتیک می‌گویند. مترجم

16. Arybas

۱۷. Epirus ناحیه‌ای قدیم در یونان.

۱۸. Molossia ناحیه‌ای در اپیروس قدیم، شمال غربی یونان؛ مولوسیائیها به تدریج نیرومندترین مردم اپیروس شدند.

۱۹. heroic times اشاره به دورانی است که تاریخ یونان با اساطیر پیوند می‌خورد، این عصر بین عصر پادشاهی خدایانی نظیر ساتورن و عصر دموکراسی است.

۲۰. Polity ارسطو در کتاب سیاست (کتاب چهارم ۶: ۱ و ۲ و ۳ و ۴) حکومت جمهوری یا پولیتی را آمیخته‌ای از دموکراسی و الیگارشی می‌داند. اساس پولیتی را طبقه متوسط تشکیل می‌دهد. در همین کتاب (۹: ۲) ارسطو پولیتی را بهترین نوع ممکن حکومت برای کشورها می‌داند و حکومت اسپارتی را به‌عنوان نمونه‌ای از آن ذکر می‌کند و در کتاب دوم (۳: ۹) حکومت اسپارتی را از پولیتی جدا می‌شمرد.

۲۱. Tarquinius پادشاه اساطیری روم در قرن ششم ق.م ←سرویوس تولیوس و روم.

۲۲. Augurs کاهنان و منجمین و پیشگویان قدیم روم.

۲۳. Tullus Hostilius ←سرویوس تولیوس.

۲۴. Horatius قهرمان رومی مطرح در قرن ششم قبل از میلاد.

۲۵. پس از نابودی پادشاهی در روم نظام جمهوری که نوعی دموکراسی خاص آن عصر محسوب می‌شد و در آن اشراف و شوالیه‌ها و عامه شرکت داشتند تأسیس گردید، در این نظام ابتدا دو کنسول انتخاب می‌شدند، در شرایط بحرانی دو کنسول و یک دیکتاتور با قدرت مطلقه گزینش می‌شدند، این دیکتاتور پس از انقضای مدت دیکتاتوری موظف به‌پاسخگویی به‌سؤالات سنا بود. بدین‌ترتیب در آغاز دوره جمهوری حکومت از مجلس سنا (پاتریسینها Patricians مأخوذ از کلمه لاتینی Pater به‌معنی پدر) یعنی طبقه اشراف و دو کنسول که آنان نیز از اشراف برخاسته بود، تشکیل می‌شد. اما به‌تدریج با اعتراض طبقه عامه موسوم به‌پلبینها Plebians، از میان آنان دو تن به‌عنوان نماینده و سخنگوی

این طبقه به‌نام تریبون Tribune برگزیده شدند، تریبونها در مراحل بعد قدرت بیشتری پیدا کردند چنانکه به‌مقام دیکتاتوری و پرایتوری و سنسوری رسیدند.

۲۶. Tyranny حکومت مبتنی بر اراده فردی که بر مردم تحمیل شده است. در این حکومت تیران Tyran دارای مقام سلطنت است و مانند دسپوت Despote یعنی حاکم مستبد بر ضد قانون عمل می‌کند.

27. Inter-rex

28. questor

۲۹. Curiae دسته‌های مجالس ملی.

۳۰. Tribe یا Tribute سرویوس‌تولیوس پادشاه-روم پس از ایجاد مجامع سنتوری شهر روم را به‌چند «تریبو» یعنی محله تقسیم کرد؛ چنانچه در شهر چهار محله و در حومه دوازده محله یافت می‌شد. رؤسای هر محله را تریبون می‌گفتند. مجالس محلات را کومیتیاتریبوت می‌نامیدند.

۳۱. Coriolanus پاتریسین (اشراف زمیندار و برده‌دار رومی) اساطیری رومی.

۳۲. Comitia مجمع ملی جمهوری روم که ترکیبی از نمایندگان خواص و عوام بود و در کنار مجالس سنا، سنتوری و محلات پلبیست تشکیل می‌شد، سه مجلس اخیر پس از مجالس سنا و مجلس ملی به‌وجود آمدند مجلس سنا و دیگر مجالس روم.

۳۳. Lucrtia همسر کولاتینوس شاهزادهٔ رومی که مورد تجاوز پسر تارکوینیوس مغرور قرار گرفت و دست به‌خودکشی زد، بر اثر این خودکشی نظام سلطنتی متزلزل شد. مجلسی از سپاهیان دو کنسول را پس از تبعید تارکوینیوس انتخاب و به‌سلطنت خاتمه می‌دهند (۵۰۹ ق.م) از نظر نویسندگان متأخر این روایت افسانه‌ای بیش نیست.

۳۴. Manilius تریبون رومی مطرح درسال ۶۶ قبل از میلاد.

۳۵. Capitol معبد ژوپیتر بر تپه کاپیتولینوس که از آن به‌عنوان دژ نظامی و نیز قصر سلطنتی و انجام امور دولتی استفاده می‌شد

۳۶. Plebiscites تصمیماتی که برای ج[illegible]عه پلب که طبقه متوسط و عامه رومیان را تشکیل می‌دادند الزامی بود. به‌تدریج این ت[illegible]مات برای همگان لازم‌الاجرا گردید.

۳۷. Gracchus سیاستمدار رومی مطرح در قرن دو[illegible] . م، پدر گراکوسها که سیاستمداران اصلاح‌طلب رومی بودند ــ گراکوسها یا گراکها.

۳۸. متفقین روم مللی بودند که ظاهراً تحت حمایت روم و در معنی خراجگزار روم بودند و هر سال مبلغ گزافی به‌روم می‌پرداختند که از آنها حمایت نماید، دولت روم سالی یک مرتبه برای سلاطین آن ملل هدایای کوچکی از قبیل عصای عاج یا چیزهایی از این قبیل که چندان قیمتی نداشت می‌فرستاد و لقب متفق روم به‌آنها می‌داد. مترجم

۳۹. Legion واحدی از سپاه رومی.

۴۰. Centumvirs هیئتهای قضات در روم.

۴۱. Brutus اولین کنسول رومی در دوران جمهوری مطرح در قرن ششم قبل از میلاد.

۴۲. Twelve Tables قانون الواح دوازده‌گانه، الواحی است که در قرن پنجم قبل از میلاد

(۴۵۱ و ۴۵۰ق.م) منتشر شد و اساس قوانین روم قرار گرفت.

۴۳. questor Paricid قضات عالیرتبه و بازپرسان رومی.

۴۴. Lucius Scipio مشهور به Scipio Asiaticus سکیپیو آسیایی سردار رومی مطرح در سال ۱۹۰ ق.م.

۴۵. Tiberius Gracchus (؟۱۶۲-۱۳۳ق.م) سیاستمدار اصلاح‌طلب رومی. وی می‌کوشید که اراضی متفرق روم را از دست اشراف خارج و بین مردم‌طبقه پست و فقیر قسمت کند، لذا اشراف با او مخالفت ورزیدند و او را کشتند.

۴۶. Diodorus Siculus مورخ سیسیلی، پس از ۲۱ ق.م درگذشته است. نویسنده «کتابخانه تاریخی».

۴۷. Dio Cassius مورخ یونانی قرن سوم بعد از میلاد، مؤلف تاریخ روم از اوایل تا زمان خود او.

۴۸. Mutius Scaevola کنسول و حقوقدان رومی نیمه دوم قرن دوم قبل از میلاد.

۴۹. Publius Rutilius کنسول و حقوقدان رومی نیمه دوم قرن دوم قبل از میلاد.

۵۰. Propraetor مأموران دولت روم برای قضاوت و حکومت در ایالات.

۵۱. Mithradates (۱۳۲- ۶۳ق.م) مهرداد ششم معروف به‌بزرگ پادشاه ناحیه پونتوس Pontus در شمال آسیای صغیر در ساحل مدیترانه (۱۲۰- ۶۳ق.م) او مدتها با رومیان از جمله سپاه سولاپومپیوس سردار رومی جنگید، پس از فتوحاتی سرانجام شکست خورد و در سال ۶۳ق.م کشته شد و به‌عبارتی خودکشی کرد. وی را از بزرگترین دشمنان رومیها خوانده‌اند.



کتاب دوازدهم

قوانینی که آزادی سیاسی را تشکیل می‌دهد و روابط آنها با مردم

۱. موضوع این کتاب

بررسی دو موضوع آزادی‌سیاسی و روابطی که با سازمان دولت دارد کافی نیست باید آن را در روابطی هم که با مردم دارد نیز مطالعه کرد.

در کتاب گذشته گفتیم که آزادی در مورد اول به‌وسیله تقسیم قوای سه‌گانه به‌عمل می‌آید، اما در مورد دوم که موضوع این کتاب است باید آزادی را با فکر دیگری درنظر گرفت و آن عبارت از امنیت یا اعتقادی است که انسان به‌امنیت خودش دارد.

ممکن است این طور پیش بیاید که سازمان دولت آزاد باشد ولی مردم آزاد نباشند و یا برعکس مردم آزادی داشته باشند ولی سازمان دولت آزاد نباشد. در این موقع دولت ازلحاظ حقوقی آزاد است نه ازلحاظ عملی و مردم عملاً آزادند نه ازنظر حقوقی.

آزادی‌سیاسی در ارتباطی که با دولت دارد فقط با استقرار، قوانین آن هم قوانین اساسی تشکیل می‌گردد اما در ارتباط با مردم و رسوم و اطوار و رفتار و سرمشقها آزادی را تولید می کنند وسپس بعضی ازقوانین‌مدنی آن راتأیید می‌نماید. به‌علاوه چون دراغلب ازکشورها بیش ازآنچه سازمان دولت اقتضا می کند آزادی مورد مزاحمت واصطکاک واقع می‌شود بنابر این خوب است در خصوص قوانین مخصوصی صحبت کنیم که درهردولتی ممکن است ممد آزادی ویا معاند آن باشند.

۲. آزادی مردم

آزادی فلسفی عبارت است از اجرای اراده یا لااقل در صورتی که بخواهیم در تمام شقوق آن صحبت کنیم اعتقاد انسان به‌اینکه می‌تواند ارادهٔ خویش را اجرا کند.

آزادی‌سیاسی عبارت از امنیت یا اعتقاد به‌وجود امنیت است. این امنیت هیچ وقت مورد حمله واقع نمی‌شود مگر در موقع انتساب اتهامات، بنابراین آزادی مردم مخصوصاً بسته به‌آن است که قوانین جزایی خوب تدوین شده باشد.

اما باید دانست قوانین جزایی را یک مرتبه تکمیل نکرده‌اند بلکه درجاهایی که زیادتر در جستجوی آزادی بودند آن را کمتر یافته‌اند. «ارسطو» می‌گوید: در «کومای» خویشاوندان شاکی می‌توانستند شاهد او هم باشند. در زمان سلاطین روم قوانین بقدری ناقص بود که «سرویوس تولیوس» علیه‌اطفال **آنکوس مارکیوس** [۱] حکم صادر کرد و آنها را محکوم به‌مرگ نمود، زیرا متهم شده بودند ناپدری خود را که پادشاه بود به‌قتل رسانیده‌اند. درزمان سلطنت نخستین سلسله پادشاهان فرانسوی **کلوتر** [۲] قانونی وضع کرد که به موجب آن قانون ممکن نبود متهمی را قبل از استماع حرفهای او محکوم کنند واز این‌رو ثابت می‌شود در بعضی ازموارد بخصوص یا نزد برخی از اقوام وحشی خلاف این ترتیب معمول بوده است یعنی بدون‌استماع مدافعات متهم او را محکوم‌می کرده‌اند. **خارونداس**[۳] مقرراتی وضع کرد تا آنهایی که به‌ناحق شهادت می‌دهند مجازات شوند. این موضوع کمک زیادی به‌امنیت مردم می‌کند زیرا تا وقتی که‌امنیت تأمین نشده باشد آزادی معنی نخواهد داشت.

مطمئن‌ترین قواعدی که بتوان در امور جزایی و قضاوتهای جنایی مراعات کرد از اطلاعات حاصله در بعضی کشورها تحصیل شده و بشر را نسبت به فهم آن علاقه‌مند کرده است فقط با عمل به این قبیل اطلاعات است که آزادی می‌تواند برپا شود. در هرکشوری که از این لحاظ بیشتر دقت شده و دارای بهترین قوانین باشد می‌توان گفت کسی که محاکمه شده و قرار است اعدام شود آزادتر از یک «پاشای» ترکیه می‌باشد.

۳. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

قوانینی که تجویز می‌کند شهادت یک نفر را بپذیرند و یا شهادت یک‌نفر موجب محکومیت یک‌نفر دیگر می‌شود برای آزادی شوم‌اند. عقلائی این است که گواهان دونفر باشند زیرا یک نفر گواه که ارتکاب جرمی را شهادت می‌دهد درمقابل متهم که آن را انکار می‌کند دو کفهٔ متعادل را تشکیل می‌دهد و قضیه حل نمی‌گردد و این خود اختلافی را ایجاد می‌کند که اظهارشخص ثالثی باید آن را فیصله دهد.

یونانیان ورومیان برای محکوم کردن عقیدهٔ اکثریت قضات را درنظرمی‌گرفتند و این اکثریت هم با فزونی یک رأی حاصل می‌شد. در قوانین فرانسه برای اثبات اتهام دو رأی موافق می‌خواهند. یونانیان ادعا می‌کردند که رسم آنان را خدایان برقرار کرده‌اند ولی این رسم خود ماست که چنین است.

۴. آزادی در اثر تناسب مجازاتها با طبیعت جرایم پایدار می‌شود

کمال‌آزادی هنگامی است که قوانین جزایی هر کیفری را از طبیعت خاص جرم استخراج کند آن وقت هرگونه خودسری خاتمه می‌یابد و کیفر تابع هوی وهوس مقنن نبوده بلکه تابع طبیعت جرم است و دیگر یک انسان نمی‌تواند به‌انسان دیگر اجحاف کند.

جرایم بر چهار قسم‌اند: عده‌ای از جرایم به‌مذهب برمی‌خورند و دسته‌ای به‌اخلاق، قسم سوم به‌آرامش عمومی و قسم چهارم علیه امنیت افراد می‌باشند، کیفرهایی که داده می‌شود باید ازطبیعت هر یک از این اقسام مشتق گردد.

ازجرایمی که علیه مذهب هستند فقط آن اعمال را باید در این ردیف قرار داد که مستقیماً علیه خود مذهب باشند و به‌مذهب حمله کنند نه آنچه که اجرای آن را مختل می‌سازد مثل «کفر» زیرا جرایمی که اجرای مذهب را مختل می‌کنند ازآن جرایمی هستند که مخل آرامش یا امنیت افراد می‌باشند و باید جزء این‌طبقه از جرایم قرار گیرند. برای اینکه کیفر این جرم از طبیعت آن استخراج شود باید عبارت باشد ازمحروم کردن کلیه مزایای مذهبی مثل اخراج ازمعابد، محروم کردن از معاشرت مؤمنین برای مدت محدودی یا برای همیشه، دوری ازکفار و منفور-داشتن آنان، بدآمدن و منزجر بودن از این اشخاص. پناه برخدا گفتن ازکردار آنان

و امثال این کیفرها زیرا مجازات در مورد اعمالی که موجب اختلال آرامش یا امنیت کشور می‌شود قضاوت آن مربوط به‌عدالت بشر است ولی در اعمالی که به مقام‌الوهیت برمی‌خورد چون عمل عمومی نیست و مربوط به‌شخص مرتکب است جرمی وجود ندارد زیرا فقط میان انسان و خدا واقع شده است و خدا موعد و میزان انتقام را خود بهتر می‌داند. در این صورت اگر قاضی درصدد جستجوی کیفر برآید اشتباه کرده است و بهتر بگوییم درعملی تفتیش کرده که بازرسی درآن لزومی ندارد و این کار آزادی افراد را نابود می‌کند زیرا غیرت و وجدان اشخاص محجوب یا جسور را علیه آنان تحریک خواهد کرد.

عیب کار از اینجا ناشی شده است که بعضی از روحانیون فکر می‌کنند باید انتقام خدا را کشید در صورتی که باید خدا را تقدیس کرد نه انتقام او را کشید زیرا اگر با این طرز تفکر بخواهند رفتار کنند معلوم نیست انتهای شکنجه‌ها به کجا خواهد رسید! اگر قوانین بشری بخواهند انتقام یک موجود لایتناهی یعنی خدا را ازکفار بکشند مستلزم آن است که قوانین خود را روی اصول لایتناهی ترتیب دهند نه روی طبیعت بشری که از جهالت، هوس و ضعف ترکیب یافته است.

یک نفر تاریخ‌نویس قضیه‌ای نقل می‌کند که به‌خوبی نشان می‌دهد این طرز تفکر (یعنی انتقام خدا راکشیدن) تا چه اندازه در اذهان تأثیر بدی کرده و چه اثرات شومی از خود بروز می‌دهد. می‌گوید: یک‌نفر یهودی به‌اتهام اینکه علیه حضرت‌مریم کفر گفته بود محکوم شده بود زنده پوستش را بکنند. شوالیه‌ها بانقاب کارد در دست به‌محل اعدام رفته میرغضب را عقب می‌زدند تا اینکه خودشان انتقام شرافت حضرت‌مریم را کشیده باشند! من نمی‌خواهم افکار خوانندگان را در این باب پیشگویی کنم.

دومین طبقه جرایم آنهایی است که علیه اخلاق واقع می‌شوند مثل نقض قوانین خویشتنداری عمومی و خصوصی یعنی ایجاد اختلال در طرز انتظام استفاده از لذاتی که ناشی از ابراز احساسات و اتحاد دونفر می‌باشند. کیفر این بزه‌ها نیز باید ازطبیعت خود آنها استخراج شود، مثلاً محروم کردن از مزایایی که جامعه برای پاکی اخلاق مقرر داشته، جریمه، شرمساری، اجبار به‌مخفی‌شدن، ننگ‌عمومی،

اخراج از شهر و از میان جامعه، بالاخره تمام کیفرهای مربوط به‌مجازاتهای جنحه؛ این‌قبیل مجازاتها برای جلوگیری از بی‌مبالاتی در ارتباطهای زن و مرد کافی است، زیرا در واقع این چیزها کمتر از شیطنت ناشی می‌شود بلکه بیشتر از فراموشی یا تحقیر و کوچک شمردن آن نسبت به‌نفس مرتکب تولید می‌گردد. در اینجا صحبت ما فقط از جرایمی است که علیه اخلاق‌اند نه جرایمی که هم علیه اخلاق‌اند و هم به‌امنیت عمومی صدمه می‌زنند مثل فراردادن یا ازالهٔ بکارت زیرا این قبیل جرایم جزء طبقهٔ چهارم قرار می‌گیرند.

جرایم طبقه‌سوم آنهایی هستند که به‌آرامش افراد صدمه می‌زنند و کیفر آنها نیز باید از طبیعت شیء یعنی از سنخ خود آنها باشد از قبیل زندان و تنبیه بدنی و سایر کیفرها که اذهان نگران را تسکین داده و نظام‌عمومی را اعاده می‌نمایند. جنایات علیه آرامش را باید به‌اعمالی محدود کرد که حاوی اختلالی درنظامات باشند و تولید تشویق و نگرانی در اذهان مردم بنمایند ولی جرایمی که هم موجب اختلال آرامش‌اند و هم به‌امنیت حمله می‌کنند از نوع طبقهٔ‌چهارم‌اند.

کیفرجنایی دستهٔ‌چهارم چیزهایی است که شکنجه نامیده می‌شود، این یک نوع قصاصی است که جامعه نسبت به‌شخصی که دیگران را از امنیت محروم کرده یا می‌خواسته بکند مجری می‌دارد. این کیفر از طبیعت شیء و از عقل و از منابع نیکی‌وبدی استخراج می‌شود. اگر کسی امنیت را بطوری نقض کرده که زندگی یک نفر دیگر را از او گرفته و یا درصدد گرفتن بوده است مستحق مرگ است، جزای اعدام مانند درمانی است برای چنین بیمار اما وقتی که امنیت‌مالی مختل شده باشد ممکن است عللی موجود باشد که جزای اعدام را ایجاب نماید، ولی بهتر این است و بیشتر طبیعی خواهد بود که جرایم علیه اموال با اتلاف اموال کیفر داده شود ولی این طرز کیفر هم در مورد جرایم علیه اموال وقتی خوب است که ثروتها همه مساوی و یا مشترک باشد، چون چنین نیست، کیفر بدنی جای کیفر مالی را گرفته است زیرا آنهایی که مال ندارند به‌مال دیگران حمله می‌کنند و این عمل ایجاب چنین کیفری را می‌نماید.

آنچه گفتیم از طبیعت اشیاء استخراج شده و برای آزادی افراد مفید است.

۵. در بعضی اتهامات که مخصوصاً به اعتدال و احتیاط احتیاج دارند

اندرز مهم: در تعقیب جادوگری و ارتداد باید خیلی محتاط بود زیرا انتساب این دو جرم ممکن است بی‌نهایت به‌آزادی صدمه بزند و اگر مقننین نتوانند آن را محدود کنند، سرچشمهٔ ستمگری بی‌شمار می‌شود، زیرا این اتهام مستقیماً متوجه اعمال یک فرد نیست بلکه متوجه تصوری است که دیگران راجع به‌اخلاق متهم می‌کنند و به‌نسبت جهالت مردم این اتهام خطرناک می‌شود و بنابراین یک‌فرد همواره در خطر است و حتی بهترین رفتارهای دنیا و پاکترین اخلاق و انجام‌وظایف تضمین کافی علیه سوءظن مربوط به‌این جنایت نیست.

در زمان زمامداری **مانوئل کومننوس** [٤] یک‌نفر **پروتستاتور** [٥]، متهم شد که علیه امپراتور توطئه کرده و برای توطئه خویش از بعضی از اسراری که انسان را غیرمرئی می‌کند استفاده کرده است. همچنین در شرح زندگانی همین امپراتور مذکور است: یک‌نفر **آرون** [٦] نام را دیدند مشغول خواندن کتابی از حضرت سلیمان است که نتیجهٔ قرائت آن کتاب باعث حاضر شدن جن می‌شود، پس اگر در سحر چنین نیرویی فرض شود که ساحر بتواند تمام بدبختی را بر نوع بشر وارد نماید در آن صورت ساحر آن شخصی است که بیش از هرکس توانایی مختل کردن و زیر و زبر ساختن جامعه را دارد و جامعه باید چنین کسی را بی‌اندازه تنبیه کند. به علاوه وقتی در سحر قوهٔ خراب کردن مذهب هم وجود داشته‌باشد در آن صورت انزجار و تنفر مردم از ساحر بیشتر می‌شود.

تاریخ قسطنطنیه به‌ما نشان می‌دهد وقتی به‌یک اسقف الهام شده بود که معجزه‌ای به‌واسطهٔ جادوی ساحری خنثی شده است به‌این جهت جادوگر و پسرش را محکوم به‌مرگ کردند. چه بسا چیزهای عجیبی که به‌این موضوع ارتباط داشته است و چه عوامل پیچ درپیچی در دنبالهٔ رسیدگی به‌این جرم پیش می‌آید که در آن باید غور کرد، مثلاً بایستی: وقوع الهام نادر نباشد، الهام راست باشد، به‌اسقف الهام شده باشد، معجزه‌ای وجود داشته باشد، معجزه خنثی شده باشد، جادویی در کار باشد، این شخص جادوگر باشد، جادو مذهب را به‌زمین زده باشد و بالاخره یک‌عمل سحر انجام شده باشد، تا وقوع جرم مسلم گردد.

امپراتور **تئودورلاسکاروس** [٧] مرض خود را مربوط به جادو می‌دانست،

اشخاصی که متهم به‌این قضیه بودند برای تبرئهٔ علاجی نداشتند مگر اینکه تکه‌ای آهن‌گرم گداخته را به‌دست بگیرند و دستشان نسوزد و به‌این وسیله بی‌گناهی آنها ثابت شود. نزد یونانیان خیلی دشوار بود که کسی متهم به‌جادوگری باشد و خود را تبرئه کند. حماقت آنها به‌این اندازه افراط داشت که برای جنایتی موهوم و بدون اساس نامطمئن‌ترین دلایل را می‌افزودند.

در زمان سلطنت **فیلیپ معروف به دراز** [۸] یهودیان را به‌اتهام اینکه چشمه‌ها را به‌وسیلهٔ جذامیها مسموم کرده‌اند از فرانسه تبعید کردند. این اتهام بی‌معنی انسان را نسبت به‌تمام اتهاماتی که مبنی بر کینهٔ عمومی است به‌شک می‌اندازد.

خوانندگان باید متوجه باشند در این فصل من نگفتم ارتداد را نباید کیفر داد بلکه مقصودم این بود باید در کیفر آن خیلی احتیاط کرد.

۶. جرم غیرطبیعی [۹]

پناه برخدا از این جنایت زیرا این جنایتی است که مذهب و اخلاق وسیاست نسبت به‌آن اظهار تنفر کرده است و مرتکب آن را به‌شدت مجازات می‌نمایند، من نیز اهمیت سوءاثر آن را به‌هیچ وجه کم نمی‌کنم، بایستی آن را به‌شدت منع کرد، زیرا ضعف نفس یک‌نفر را به‌یک‌نفر دیگر سرایت می‌دهد و با یک جوانی ننگ‌بار یک‌پیری رذل و شرم‌آور برای مرتکب این عمل فراهم می‌نماید، آنچه من خواهم گفت پستیهای آن را بیان نخواهد کرد و فقط مبالغه‌ای خواهد بود که می‌تواند در وانمود کردن تنفر آن افراط نماید.

چون طبیعت این جرم این است که پنهان باشد، غالباً اتفاق افتاده است به شهادت یک کودک، قانونگذاران مرتکب را کیفرداده‌اند، ولی این رویه بازکردن در وسیعی است برای افترا و نسبت دادن این اتهام و راه اتهام را بسهولت برای مردم بازمی‌کند. «پروکوپیوس» می‌گوید: «یوستینیانوس» قانونی علیه این جنایت وضع کرد و نه تنها آنهایی را که بعد از وضع قانون مرتکب می‌شدند بلکه آنان را که قبل از وضع قانون هم مرتکب شده بودند شامل می‌شد. شهادت یک کودک و گاهی یک‌غلام برای اثبات این جنایت کافی بود بخصوص علیه ثروتمندان و

علیه آنانی که ازدستهٔ سبز [۱۰] بودند.

چیز غریبی است در فرانسه سه‌عمل مجازاتش سوختن است که می‌توان به تحقیق گفت اولی وجود ندارد (مقصود سحر است) و دومی شایستهٔ یک سلسله تشخیصات و تعبیرات و محدودیتهای دقیق است (منظور ارتداد است) و سومی غالباً خیلی مبهم و تاریک است (یعنی جرم غیرطبیعی).

به‌عقیدهٔ من جرم و جنایت غیرطبیعی در میان یک‌جامعه هرگز رو به‌ازدیاد نخواهد رفت مگر اینکه ملت به‌واسطه بعضی اعتیادات به‌آن متمایل شده باشد، مثل اینکه در یونان پسران‌جوان با تن برهنه به‌ورزش و تربیت‌بدنی می‌پرداختند و یا مثل اینکه در فرانسه تربیت‌خانوادگی معمول نیست یا در آسیا عده‌ای از مردم بقدری زن می‌گیرند که آنها را با نظر تحقیر می‌نگرند و از آنها سیر می‌شوند و دستهٔ دیگر ازمردم نمی‌توانند متأهل شوند و زن داشته باشند. این جرم را نباید تهیه و تشویق کرد بلکه باید به‌وسیله نظامات صحیحی کلیه عملیات منافی عفت و اخلاق را منع کرد، آن وقت ناگهان خواهید دید که طبیعت از حقوق خود دفاع کرده و این کار خودبخود کم شده است. طبیعت خود بسی ملایم و مهربان و حافظ است و لذات را با دست کریم و سخی خود در عالم منتشر ساخته و درحینی که ما را از لذات متنعم و متمتع می‌نماید به‌وسیلهٔ پیدایش اطفال که درواقع زندگی ما راتجدید می‌کند بحدی سرور و رضایتمندی در زندگی برای ما ایجاد می‌نماید که از خود آن لذات هم بزرگتر است.

۰۷ جرم بزرگ خیانت به پادشاه

قوانین چین چنین مقرر می‌دارند، هر کس احترام امپراتور را مراعات نکند کیفر او اعدام است ولی چون توضیح نمی‌دهند که مقصود از عدم مراعات احترام چه چیز است ممکن است هر امری بهانهٔ کشتن و نابودساختن اشخاص بشود و هر خانواده به‌این بهانه مضمحل شده ازبین برود.

دونفر مأمور بودند روزنامهٔ دربار را بنویسند و در واقعه‌ای کیفیاتی را نقل کرده بودند که بعداً معلوم شد صحت نداشته است، به‌این سبب آن دونفررا کشتند. آیا نوشتن یک موضوع غیرواقع در روزنامهٔ دربار به‌منزلهٔ هتک احترام‌پادشاه‌است؟ !

یکی از شاهزادگان اشتباهاً روی یادداشتی که با مهرقرمز امپراتور مسجل بود یک سرگذشت نوشته بود، این موضوع چنین وانموده شد که این شخص نسبت به‌امپراتور بی‌احترامی کرده است و علیه او یکی از مدهش‌ترین شکنجه‌هایی که تاریخ به‌خاطر دارد اجرا کردند.

وقتی جنایت علیه پادشاه تا این حد مبهم باشد حکومت استبدادی پیدا می‌شود یعنی این موضوع موجب خواهد شد که حکومت تبدیل به‌استبداد گردد. از این موضوع در کتاب طرز تدوین قوانین مفصلتر صحبت خواهیم کرد.

۸. استعمال ناروای جرم توهین به مقدسات و پادشاه

این هم عمل شدیدی است که عنوان توهین به‌سلطنت به‌اعمالی داده شده که آن صفت را ندارد. قانونی در روم بود که برطبق آن کسانی که در احکام پادشاه چون‌وچرا می‌کردند و یا از لیاقت اشخاصی که او برای مشاغل انتخاب می‌کرد اظهار تردید می‌کردند بـه‌عنوان توهین به‌مقدسات تنبیه می‌شدند، کابینهٔ شاه و محبوب‌القلوبهای دربار این جرم را تراشیده بودند. قانون دیگری بود که هرکس علیه وزراء و افسران پادشاه مرتکب سوءقصدی بشود مثل این است که آن عمل را علیه خود شاه مرتکب شده است. این قانون در زمان دو پادشاه وضع و رایج شد که ضعف آنها در تاریخ مشهور است، یکی «آرکادیوس» و دیگری **هونوریوس** [۱۱]. این دو پادشاه مطیع وزیران خود بودند و وزیران مثل چوپانی که گلهٔ خود را راهنمایی می‌کند و می‌راند، آنها را به‌هرطرف می‌راندند و آنها از خود اراده‌ای نداشتند، در کاخ خود مثل‌بنده بودند، در شورای سلطنتی نظیر یک بچه، در ارتش مثل یک بیگانه رفتار می‌کردند که از همه چیز بی‌اطلاع است، امپراتور را فقط برای عطایا و بخشش می‌خواستند که هر روز چیزی به‌کسی ببخشید. ببینید چقدر دولت درعهد این دو پادشاه ضعیف شده بود! بعضی از اشراف و نزدیکان شاه علیه امپراتور تبانی کرده برای واژگون کردن اساس توطئه چیده بودند، وقتی خواستند این خائنین را کیفر بدهند مجبور شدند عمل خلاف قانون بکنند زیرا صدمه به اشراف و درباریان به‌منزلهٔ توهین به‌شاه بود. همین طرز فکر و رفتار وضعف دولت بود که منجر به‌فتح روم به‌دست ژرمنها شد.

یک سوءاستفاده دیگر از این قانون؛ **سن‌مارس** [۱۲] علیه «کاردینال ریشلیو» اظهاراتی کرده بود و می‌خواست او را از کرسی صدارت بیندازد. در گزارشی که درباره او دادند چنین استدلال کردند، جنایت علیه وزیران برطبق قوانین اساسی امپراتوران روم به‌منزلهٔ جنایت علیه شاه و در یک تراز است. استدلال این قانون ظاهراً این بود که چون وزیر به‌دولت و پادشاه خوب خدمت می‌کند در صورتی که علیه او اقدامی بشود او را از هر دو یعنی از کشور و پادشاه گرفته‌اند و مثل این است که شاه را از یک بازوی خویش محروم کرده و یا کشور را از قسمتی نیروی خود بی‌بهره ساخته‌اند. اما با این استدلال آیا ظلم و جور حدی خواهد داشت؟! آیا در دوره بردگی و رقیت هم تا این اندازه ستمگری حکمفرما بوده است؟!

طبق یک قانون دیگر «والنتیانوس» **تئودوسیوس** [۱۳] و «آرکادیوس» کسانی را که سکه قلب می‌زدند به‌منزلهٔ مرتکب توهین کننده به‌مقام سلطنت تلقی می‌کردند، در چنین صورتی هم این دو جرم با هم مخلوط شده و از شدت اهمیت توهین به‌مقام سلطنت کاسته می‌شود.

۹. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

پائولینوس [۱٤] می‌گوید: در عهد **الکساندر** [۱۵] امپراتور روم یک نفر قاضی علیه اوامر پادشاه حکمی داد و من اجازه خواستم او را تعقیب کنم، امپراتور جواب داد در عهد من جنایت غیرمستقیم توهین به‌سلطنت نیست و تعقیب این امر به‌عنوان توهین به‌مقام سلطنت مورد ندارد. **فوستینین** [۱٦] به‌همین الکساندر نوشت «من به‌جان پادشاه قسم‌خورده‌ام هرگز غلام گناهکار را عفو نکنم و اینک مجبورم برای اینکه مرتکب جرم توهین به‌مقام سلطنت نشوم همیشه درباره او خشمگین باشم و او را تنبیه نمایم» امپراتور پاسخ داد: «بی‌خود به‌وحشت افتاده‌ای مگر رویهٔ مرا نمی‌دانی؟»

اصولی که از مراجعهٔ به‌آراء عمومی اتخاذ شده بود مقرر می‌داشت در صورتی مجسمه‌های پادشاه مورد پسند واقع نگردد سازندهٔ آن مرتکب توهین به‌مقام‌سلطنت نشده است. **سوروس** [۱۷] و «آنتونینوس» امپراتوران روم به **پونتیوس** [۱۸] نوشتند: هرکس مجسمه‌های تصویب نشدهٔ امپراتور را بفروشد مرتکب جرم توهین به‌مقام

سلطنت نشده است و نیز نوشتند هرکس سنگی تصادفاً به طرف مجسمهٔ امپراتور پرتاب کند، نباید مرتکب جرم توهین شناخته شود. علت صدور این فرامین نقض «قانون یولیوسی» بود زیرا «قانون یولیوسی» مقررات سختی داشت و این تغییرات را ایجاب می کرد، «قانون یولیوسی» نه فقط اشخاصی را که مجسمه امپراتور را می‌ریختند بلکه اشخاصی هم که مرتکب اعمال مشابه آن می‌شدند به‌جرم توهین به‌مقام سلطنت قابل تعقیب می‌دانست. این ترتیب جرایم نامبرده را خیلی توسعه می‌داد، پس لازم بود همین که جرایم توهین به‌مقام‌سلطنت را برقرار کردند آنها را تفکیک کنند، به‌این جهت مشاور حقوقی **اولپیانوس** [۱۹] پس از اینکه گفت: «جنایت توهین به‌مقام سلطنت با مرگ مقصر هم ازبین نمی‌رود اضافه کرد که این موضوع فقط مربوط به‌آن جنایاتی است که حاوی سوءقصد علیه امپراتوری یا علیه زندگی شخصی امپراتور شده باشد و شامل تمام جنایاتی که قانون «یولیوسی» معین کرده است نمی‌باشد.»

۱۰. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

در زمان **هنری هشتم** [۲۰] قانونی در انگلیس تصویب‌شد و به‌موجب آن کلیه اشخاصی که پیشگویی مرگ پادشاه را می کردند جزء خائنین به‌میهن محسوب می‌شدند به همین جهت در آخرین بیماری این پادشاه پزشکان‌جرئت نکردند بگویند زندگی او در خطر است و بدون شک مطابق همین نظریه هم رفتار کردند. آری استبداد بقدری مهیب است که حتی علیه مجریان آن نیز با وحشت بکار می‌رود.

۱۱. تفکرات

مارسواس [۲۱] در خواب دید که سر **دیونوسیوس** [۲۲] را می‌برد، چون خوابش را بیان کرد و به‌گوش‌دیونوسیوس رسید دیونوسیوس او را به‌قتل رسانید و گفت: اگر روز به‌این فکر نیفتاده بود شب درخواب نمی‌دید. این ظلم بزرگی بود فرضاً چنین فکری هم می کرد سوءقصدش را اجرا نکرده بود زیرا قوانین فقط عهده‌دار تنبیه اعمال واقع شده می‌باشند.

۱۲. سخنان بی‌محابا

اگر نطقها و سخنان بی‌محابا را موضوع جرم توهین قرار بدهند و آن جرم را به‌این‌دلیل که فلان‌کس فلان‌حرف را زده تعقیب کنند خیلی ظالمانه خواهد بود زیرا حرف بقدری شایستهٔ تعبیر و تفسیر می‌باشد و بین بی‌مبالاتی و شیطنت بقدری فرق هست و به‌اندازه‌ای در اصطلاحاتی که برای این دو مقصود استعمال می‌کنند تفاوت کم است که قانون نمی‌تواند صرف حرف را مستوجب جزای اعدام بداند، مگر اینکه صراحتاً سخنانی ذکر شود که دلالت برشروع جرم بنماید و مجازات را ایجاب کند، حرف به‌خودی‌خود جرم نیست و فقط در فکر می‌ماند غالباً حرف به خودی‌خود معنی نمی‌دهد بلکه معنی آن درلحنی است که ادا شده و برای گفتن آن بکار می‌رود. اکثر می‌توان همان حرفها را تکرار کرد بدون اینکه همان معنی را بدهد، این معنی بسته به‌ارتباطی است که حرفها با نیات و مقاصد دارند. گاهی سکوت بیش از تمام این حرفها مقصود را بیان می‌کند، هیچ چیز به‌اندازهٔ «حرف» دوپهلو نیست، پس چگونه می‌توان آن را جنایت توهین به‌مقام سلطنت تلقی کرد در هرکجا که این قوانین برقرار شده‌اند نه تنها آزادی وجود ندارد بلکه سایه آزادی هم وجود ندارد.

بیانیه‌ای از طرف ملکه فقید روسیه علیه خاندان **الگورکی** [۲۳] صادرشد و یکی ازاین شاهزادگان محکوم به‌اعداد گردید به‌علت آنکه کلمات خارج ازنزاکت نسبت به‌شخص ملکه اداکرده است و همچنین دیگری به‌علت آنکه ترتیبات عاقلانه ملکه را برای زمامدارای تفسیر به‌شیطنت کرده و به‌ذات مقدس ملکه با کلمات عاری از احترام توهین کرده است، محکوم به‌اعدام شد، من منکر نیستم که تحقیر احترامات شاه عمل منفوری است ولی می‌گویم اگر بخواهند در استبداد اعتدالی قائل شوند یک تنبیه جنحه ساده دراین موارد مناسبتر خواهد بود تا اتهام جنایت توهین به‌مقام سلطنت که برای بی‌گناهان همیشه وحشتناک و مخوف است. زیرا این قبیل اعمال هرروز و همیشه واقع نمی‌شود و اگر واقع شودمردم دقیقاً متوجه آن خواهند شد.

در این صورت یک اتهام دروغ راجع به این قبیل اعمال بسهولت روشن می‌شود اما وقتی که حرفها همراه یک عمل باشند طبیعت آن عمل را به‌خود می‌گیرند.

مثلاً شخصی که درمیدان عمومی مردم را به‌شورش دعوت می کند مرتکب توهین به‌مقام سلطنت می‌شود زیرا که حرف او با عمل توأم است و در آن شرکت می کند، چیزی که مورد کیفر واقع می‌شود حرف نیست بلکه عملی است که درضمن ارتکاب آن حرفها استعمال شده است، حرفها جرم نیستند مگر وقتی که یک عمل جنایتکارانه را تدارک کرده و همراه داشته باشند و یا بعد از آن که حرف‌زده شد، عمل هم واقع شود. حرف را فقط نشانهٔ جنایت باید دانست نه اینکه‌خودحرف رااصل جنایت تلقی کرد، اگر حرف قابل تعقیب باشد همه‌چیز زیر و زبر می‌شود.

«تئودوسیوس»، «آرکادیوس»،«هونوریوس»امپراتوران‌روم به‌**روفینوس** [٢٤] رئیس دادگاه می‌نویسند: «اگر کسی از شخص ما یا از حکومت‌ما بدگویی کند ما نمی‌خواهیم او را تنبیه کنیم زیرا اگر با سبکسری حرف‌زده است باید او را حقیر شمرد، و اگر دیوانه است باید به‌حالش دلسوزی کرد، و اگر ناسزا گفته باید عفوش کرد، بنابراین قضایا را به‌حال خود بگذارید و فقط به‌ما اطلاع بدهید تا خودمان از روی سخنان دربارهٔ گویندگان قضاوت بکنیم و خوب‌بسنجیم که باید آنها را مورد محاکمه قرار داد یا باید عفو کرد.»

۱۳. نوشته‌ها

نوشته ها بیش از حرف دوام دارند اما به‌شرط آنکه جنایت توهین را تهیه کرده باشند ولی در صورتی که این کار نشده باشد به‌هیچ‌وجه موضوع جرم واقع نمی‌شوند مع هذا «تیبریوس» و «آوگوست» امپراتوران روم کیفر جنایت توهین به سلطنت را برای نوشته های توهین‌آمیز معین کردند. «تیبریوس» به‌این جهت تعیین کیفر کرد که گمان می کرد بعضی نوشته ها علیه او تحریر یافته، «آوگوست» به‌این مناسبت چنین کاری را کرد که برخی نوشته ها علیه مردان و زنان نامی درعهد او تحریر یافته بود. **کرموتیوس کوردوس** [٢٥] به‌این دلیل متهم شد که درسالنامهٔ خود نوشته بود **کاسیوس** [٢٦] پست‌ترین افراد کشور روم می‌باشد. هیچ چیز بیش ازاین عمل که‌نوشته‌ها‌را قابل مجازات دانسته‌اند برای آزادی‌روم‌شوم نبوده‌است.

درکشورهای استبدادی هجانویسی چندان رایج نیست زیرا خمود و جهالت نه قریحه‌نوشتن را پرورش می‌دهد و نه ادارهٔ آن را. اما در دموکراسیها ازاین قبیل

نوشته‌ها جلوگیری نمی‌کنند به‌همین دلیل که در حکومتهای یک‌نفری از آنها ممانعت می‌شود و چون غالباً این قبیل نوشته‌ها در حکومتهای دموکراسی که توده حکومت را در دست دارد علیه اشخاص مقتدر تدوین می‌شود موجب تشویق احساسات مردم می‌گردد. در کشورهای مشروطه از آنها ممانعت می‌کنند ولی بیشتر آنها را یک موضوع خلافی قرار می‌دهند نه یک جنایت، زیرا این نوشته‌ها می‌توانند حس تنقید مردم را تسکین دهند، ناراضیها را تسلی داده و حسد را علیه مقامات کم کنند و به‌ملت طاقت رنج کشیدن بدهند و او را بخندانند. در حکومت اشرافی بیش از همه چیز از هجانویسی جلوگیری می‌شود، زیرا در این قبیل حکومتها اولیای امور هر کدام پادشاهان کوچکی هستند که به‌اندازهٔ کافی بزرگ نمی‌باشند تا دشنام را حقیر بشمارند، در کشور مشروطه اگر تیری علیه پادشاه انداخته شود پادشاه بقدری بلند است که آن تیر به هدف نمی‌خورد اما آن تیر بدن یک رئیس اشرافی را سوراخ می‌کند. از همین نظر بود که «دسمویرها» چون حکومت اشرافی را تشکیل می‌دادند برای نوشته‌های هجوآمیز جزای اعدام معین کردند.

۱۴. نقض عفت در کیفر جنایات

تقریباً نزد تمام ملل دنیا قواعدی مربوط به‌عفت وجود دارد اگر بخواهند در کیفر جرائم که مقصود از آن استقرار انتظامات است آن قواعد را نقض کنند، این کار بی‌معنی خواهد بود.

شرقیان که زنها را در معرض فیلهایی قرار می‌دادند که آن فیلها برای یکنوع شکنجه‌های نفرت‌انگیز تربیت شده بودند، خواستند قانونی را باقانون دیگری نقض کنند؟! یعنی برای حفظ انتظامات قوانین عفت را از بین ببرند، یک رسم قدیم در روم منع می‌کرد دختران نابالغ را بکشند، «تیبریوس» راه حلی پیدا کرد، به‌این ترتیب که میرغضب پیش از آنکه آنها را بکشد از آنها ازالهٔ بکارت نماید. این ستمگر دقیق و بیرحم اخلاق را نابود می‌کرد برای آنکه عادت و رسوم را حفظ کند. دادگاههای ژاپن زنان را برهنه در میدانهای عمومی به‌معرض تماشای مردم گذاشته و آنان را وادار می‌کردند مانند چهارپایان راه بروند و با این عمل خود عفت را به لرزه در می‌آوردند، و وقتی خواستند یک مادر را مجبور کنند... یک پسر را مجبور

کنند... طبیعت را به‌لرزه درآوردند. من نمی‌توانم جمله را تمام بنویسم.

۱۵. آزادکردن برده برای متهم‌کردن صاحبش

«آوگوست‌مقرر داشت بردگان اشخاصی که علیه او توطئه کنند به‌سایر مردم فروخته خواهند شد تا بتوانند علیه صاحبان خود شهادت بدهند.

در چیزهایی که ممکن است برای کشف یک جنایت بزرگ کمک کند نباید سهل‌انگاری کرد، در این صورت در کشوری که بردگان وجود دارند آنها فقط باید اطلاع‌دهنده باشند ولی نباید گواهی بدهند. **ویندکس** [۲۷] توطئه را کـه به‌نفع «تارکوینیوس» چیده شده بود خبر داد، اما علیه اطفال «بروتوس» شهادت نداد، حق و عدالت مقتضی بود چنین شخصی را که به‌میهن خـود چنین خدمت بزرگی کرده است آزاد کنند اما به‌او آزادی ندادند که خدمت به‌میهن را ادامه دهد.

این بود که «تاسیت» حکم کردبردگان علیه صاحبان‌خودنباید شهادت بدهند ولو درجنایت توهین به‌سلطنت، این قانون جزو قوانین«یوستینیانوس» دیده‌نمی‌شود.

۱۶. در جنایات توهین به سلطنت

تنها «سزارها» نبودند که قوانین اسف‌انگیز توهین به‌سلطنت را تصور نموده و وضع کردند. دربارهٔ آنها نباید ازحق‌گذشت زیرا در بدوامر «سولا» به‌آنان آموخته بود که نباید مفتریان و تهمت‌زنندگان را تنبیه کـرد بعد رفته‌رفته کار را به‌جایی کشاندند که به‌مفتریان پاداش هم می‌دادند.

۱۷. در کشف توطئه‌ها

مفاد قانون **دیوترونومی**[۲۸] این بود: «وقتی که برادر تو، یا پسر تو، یا دختر تو، یا همسر محبوب‌تو، یا دوست تو که مثل روح‌روان تو است در خفا به‌تو بگویند به‌سوی خدایان دیگر برو یعنی مذهب خود را تغییربده تو باید او راسنگسار کنی اول دست خودت روی او بلند خواهد شد بعد دست تمام ملت.»

چنین اصولی نمی‌بایستی دربین‌ملل یک قانون مدنی باشد چه آنکه در را

برای تمام جنایات بازی کند زیرا قانونی که باتهدید به‌اعدام امرمی کند توطئه‌هایی را که انسان خودش سهمی در آنها نداشته فاش کند بسیار قانون سختی است. این قانون اگر در حکومت پادشاهی استعمال شود باید خیلی آن را محدود کرد. چنین قانونی را نباید با تمام سختی خود اجرا کرد مگر در مورد جنایت توهین بـه‌سلطنت و به‌علاوه خیلی مشکل است که رئوس مختلف این جنایت را با هم مشتبه نکنند.

در ژاپن قوانین تمام افکار عقل انسانی را زیروزبر می کند، جنایت عدم کشف (افشا نکردن) به عادیترین موارد اطلاق می‌شود. یک سفرنامه حاکی است که دو دوشیزه را در یک صندوق که میخهایی به‌داخل آنها کوبیده شده بود جا دادند و آنقدر صبر کردند تا بمیرند، گناه یکی از این دو آن بود که عشقبازی کرده بود و گناه دیگری آن بود که این کار را افشار نکرده بود.

۱۸. در جمهوریت بسیار خطرناك است که مرتکب جـرم توهین به دولت را زیاد تنبیه کنند

وقتی یک دولت جمهوری موفق شد تمام اشخاصی را که می‌خواسته‌اند آن را سرنگون کنند از بین ببرد باید در خاتمه دادن به انتقامها، به کیفرها و حتی بـه پاداشها تعجیل و تسریع کند، در چنین موقعی تنبیهات و تعبیرات بزرگ نمی‌توان قائل شد مگر اینکه قدرت زیادی به‌اشخاص بدهند در این صورت بهتر آن است که بیشتر عفو کنند تا تنبیه و کمتر تبعید کنند و بیشتر تحبیب، اموال را برای صاحبانش بگذارند و کمتر ضبط کنند، چه آنکه به‌بهانه انتقام جمهوریت منتقمین ستمگری را برقرار خواهند کرد. صحبت در این نیست که شخص مسلط را نابود کنند بلکه مقصود این است که خود تسلط را ازبین ببرند و باید هر چه زودتر جریان عادی حکومت را اعاده کرد که قانون حکمفرما باشد نه اشخاص.

یونانیان برای انتقام کشیدن از ستمگران یا از اشخاصی که سوءظن به‌ستمگری آنان می‌بردند حدی قائل نشدند. گاهی اولاد آنها را به‌قتل می‌رساندند و گاهی پنج تن از نزدیکترین خویشاوندان آنها را، بسیاری از خانواده‌ها را تبعید کردند به این جهت جمهوری آنها متزلزل شد، تبعید و یامراجعت تبعید شدگان همیشه هنگامی پیش می‌آمده که از تغییر اساس حکومت حکایت می کرده است ولی رومیان عاقلتر

بودند، زیرا وقتی «کاسیوس» به‌جرم تمایل به‌ستمگری محکوم شد این موضوع به میان آمد که آیا اطفال او را هم خواهند کشت یا نه ولی اطفال او به هیچ کیفری محکوم نشدند. «دیونوسیوس» هالیکارناسی می‌گوید: «آنهایی که خواستند این قانون را در آخر جنگ «مارسها» [۲۹] وجنگهای داخلی تغییر دهند و اطفال تبعید شدندگان را به‌امر «سولا» از محکومیت مستثنی دارند جنایتکار بوده‌اند.»

در جنگهای ماریوس و سولا دیده می‌شود که تا چه اندازه مردم فاسد شده بودند و بعد از این جنگها تصور می‌رفت که دیگر آن فساد و خرابی ظاهر نخواهد گردید زیرا بقدری شوم بود که تصور بازگشت آن نمی‌رفت اما در زمان زمامداری **تریوم‌ویراتوس** [۳۰] نه تنها فساد سابق بازگشت بلکه شدیدتر هم شد چه آنکه آنها می‌خواستند مظالم را مستور کرده و ظاهراً عدالت‌پیشه باشند. آری سفسطه هایی که ستمگران برای عمل خود استعمال می کنند تولید تأسف می‌نماید وبسیار غم‌انگیز است. در آثار **آپیانوس** [۳۱] فرمول تبعید دیده می‌شود ولی طوری تدوین‌شده که گویی هیچ منظوری غیراز خیر جامعه در آن نبوده است زیرا مزایایی برای آن قائل شده‌اند وبا کمال خونسردی راجع به آن بحث شده و درآن وسایل خوبی بکاربرده‌اند که هم پولداران در امان‌اند و هم طبقهٔ سوم راحت می‌باشند و به‌اندازه‌ای از تهدید مردم ترسیده آرامش ارتش را درنظرگرفته‌اند که مردم خوشبخت و سعادتمند شده‌اند.

وقتیکه **لپیدوس** [۳۲] یکی از «**مدیران ثلاثه**» [۳۳] روم بر اسپانیا غلبه کرد کشور روم بر اثر جنگهای داخلی غرقه به‌خون بود با این وضع لپیدوس امر کرد به‌مناسبت فتح اسپانیا جشن بگیرند و شادمانی کنند در حالی که در خطر اضمحلال بودند.

۱۹. چگونه استعمال آزادی را در جمهوریت معلق می‌دارند؟

در کشورهایی که بیشتر به‌آزادی اهمیت می‌دهند قوانینی وجود دارد که آزادی علیه افراد را نقض می کند تا برای عموم نگه‌دارد، این قبیل قوانین در انگلستان وجود دارد، مثل «**لوایح قانونی اتاندر**» [۳٤] منشأ این رسوم قوانین آتن می‌باشد که علیه یک فرد حکم می‌دادند مشروط بر اینکه شش هزارنفر از مردم

به‌آن رای‌داده باشند و همچنین از قوانین روم سرچشمه می‌گیرد که به‌نام امتیازات علیه افراد وضع می‌شد. رومیها آن قوانین را در اجتماعات بزرگ ملت وضع می‌کردند ولی به‌نظر «سیسرون» این قوانین درست نبود. او می‌گفت: باید این قوانین را لغو کرد زیرا قانون باید شامل همه باشد، قوت قانون در آن است که دربارهٔ تمام مردم حکم کند، به‌عقیدهٔ من گاهی باید روی آزادی پرده‌کشید همانطورکه در گذشته گاهی مجسمهٔ خدایان را پنهان می‌کردند. در این صورت، وضع این قبیل قوانین خاص در مورد بخصوص که برطبق رسوم و آداب آزادترین ملل‌جهان بعمل می‌آید گاهی لازم است چه منظور از آن حفظ امنیت عمومی خواهد بود.

۲۰. قوانینی که در جمهوریت برای آزادی افراد مفید است

غالباً در دولتهای جمهوری که از توده تشکیل می‌شود اتهامات عمومی است یعنی راه شکایت برای همه باز است و هرکس را می‌توانند متهم کنند، آن وقت این قضیه موجب شده است که قوانینی برای دفاع بی‌گناهان وضع کرده‌اند. در یونان این رسم بود که اگر کسی دیگری را متهم می‌کرد و یک‌پنجم آراءمردم را له‌اظهار خود تحصیل نمی‌کرد به هزار **دراخما** [۳۵] جریمه محکوم می‌شد، **آیسخینس** [۳۶] که **کتسیفون** [۳۷] را متهم کرده بود و عدهٔ کافی با او موافق نبودند به‌این جریمه محکوم شد. در روم کسی که بی‌جهت دیگری را متهم می‌کرد بدنام می‌شد و حرف «K» را روی پیشانی او داغ می‌زدند [۳۸] و او را تحت‌نظر مستحفظین قرار می‌دادند تا نتواند به‌قاضی یا گواهان رشوه بدهد.

ما دربارهٔ قانون روم و آتن که به‌متهم اجازه می‌دادند پیش از صدور حکم از محکمه خارج شوند، سابقاً صحبت کرده‌ایم.

۲۱. بی‌رحمی قوانین نسبت به بدهکاران در جمهوریت

وقتی که یک‌نفر پولی به کسی قرض می‌دهد طبیعتاً برای خود نسبت به‌او تفوق بزرگی قائل می‌گردد، از این جهت که وام‌گیرنده پول را برای هزینه و احتیاج خود قرض می‌کند و پس از اینکه خرج کرد دیگر آن پول را در اختیار ندارد. حال اگر در جمهوری قوانین هم رسم بندگی و تفوق طلبکار به‌بدهکار را تشدید نمایند

چه خواهد شد؟.

در آتن و روم ابتدا اجازه داده شده بود مقروضی را که نمی‌تواند بدهی خود را ادا نماید به‌عنوان غلام بفروشند، «سولون» این رسم را درآتن اصلاح کرد و مقرر داشت هیچ کس را نمی‌توان به‌علت بدهی آزار جسمانی داد یا به‌غلامی مجبور کرد اما دسمویرها در روم این رسم را با پیروی از دستور سولون اصلاح نکردند و با اینکه «آییننامهٔ سولون» را جلو چشم خود داشتند نخواستند از آن پیروی کنند و این تنها وهله نیست که اصول «قانون‌الواح دوازده‌گانه» نیت دسمویرها را مبنی بر اصطکاک با روح مردم می‌رساند بلکه موارد بسیاری دارد. این قانون بی‌رحمانه علیه بدهکاران موجب شد که جمهوریت روم چندین بار به‌خطربیفتند، مثلاً یک وقت شخص بدهکاری که تنش از صدمات طلبکار پر از زخم بود از خانه طلبکار فرار کرده و خود را به‌مردم نشان داد و ملت را از مشاهدهٔ چنین منظره‌ای متأثر کرد و این قضیه باعث شد که سایر طلبکاران دیگر جرأت نکردند بدهکاران را حبس کنند، بدهکاران ازسیاهچالهای طلبکاران بیرون آمدند ولی چون وعده‌هایی را که به‌آنها دربارهٔ قبول تسهیلات برای پرداخت بدهیها دادند وفا نکردند، ملت برای الغای این قانون به‌سوی کوه مقدس رفت ولی نتوانست موفق به‌الغای آن گردد، در این ضمن یک قاضی به‌نام مانلیوس از ملت دفاع کرد، او که می‌خواست خود را محبوب‌القلوب عامه کند بی‌جهت درصدد برآمد افرادی را که طلبکاران به‌شکل غلام آورده بودند آزاد کند ولی از مقاصد او هم جلوگیری شد. این درد اجتماعی باقی بود تا قوانین مخصوصی وضع شد و تسهیلاتی برای بدهکاران دربارهٔ تأدیهٔ دین قائل شدند.

درسال ۴۲۸ رومی، کنسولهاقانونی وضع کردند که به‌موجب آن اجازه داده نمی‌شد طلبکاران بدهکاران را به عنوان غلام درخانه خود نگه‌دارند و ازاین رویه ممانعت به عمل آمد. [۳۹] یک‌نفر رباخوار به‌نام **پاپیریوس** [۴۰] پسر جوانی را به‌نام **پوبلیوس** [۴۱] درمنزل خود به‌مناسبت عدم تأدیه دین به‌زنجیر بسته بود و درصدد برآمد که عفت‌جوان را لکه‌دار کند. همانطورکه جنایت **سکسیتوس**[۴۲] آزادی سیاسی به‌روم داد این جنایت هم باعث شد آزادی‌مدنی اعاده گردد.

وضعیت عمومی روی این بود که وقوع جنایات تازه و اثرات آن در روحیه

مردم آزادی را که ارتکاب جنایات سابق باعث شده بود تحکیم می‌کرد، سوءقصد «آپیوس» نسبت به‌دوشیزه «ویرگینیا» نفرتی را که بدبختی «لوکرتیا» نسبت به ستمگران درقلوب ملت تولید کرده بود دوباره تجدید کرد [۴۳]. سی‌وهفت سال بعد از جنایت پاپیریوس هم یک جنایت مشابه آن باعث گردید که ملت روی کوه **یانیکولوم** [۴۴] رفت و قانون برای امنیت وطرفداری بدهکاران قوت جدیدی‌گرفت، از آن به‌بعد طلبکاران را به‌جرم پیروی نکردن از قانون علیه رباخواری بیشترتعقیب می‌کردند تا بدهکاران را به‌علت عدم پرداخت بدهی.

۲۲. چیزهایی که در حکومت پادشاهی به آزادی حمله می‌کنند

غالباً در حکومت پادشاهی مأمورانی برای قضاوت در امور بخصوصی معین می‌شوند، این مأموران آزادی را ضعیف کرده و بیش از هر چیز برای شخص پادشاه بی‌فایده است، پادشاه از وجود این مأمورین بقدری کم استفاده می‌کندکه قابل آن نیست کارها را برای استقرار آنها تغییر شکل دهد، زیرا شاه اخلاقاً مطمئن است که خود بیش از این مأمورین روح پاکدامنی و عدالت دارد چه آنکه این مأمورین همیشه تحت اوامر پادشاه‌اند و به‌علت ترسی که از او دارند و همچنین به مناسبت یک نفع موهوم دولت و به‌واسطه افتخار انتخاب خود اعمال خود را مجاز می‌دانند.

درانگلستان درزمان حکومت«هانری هشتم» وقتی که یک لرد را موردمحاکمه قرار می‌دادند قضاوت او را به مأموریتی که از مجلس اعیان انتخاب شده بودند واگذار می‌کردند و با این اصول هرلردی راکه دلشان می‌خواست به‌قتل می‌رساندند.

۲۳. جاسوسان در حکومت پادشاهی

آیا در حکومت مشروطه سلطنتی وجود جاسوسان لازم است؟ چنانچه اشخاص درستکار به‌این شغل گماشته شوند شاید جاسوسی بد نباشد اما رذالتی که برای اشخاص جاسوس لازم است به‌رذالت عمل جاسوسی دلالت می‌کند. پادشاه باید نسبت به‌اتباع خود با سادگی و صداقت و اطمینان رفتار کندکسی که نگرانی و ترس و سوءظن داشته باشد و محتاج به‌جاسوسی شود مانند بازیگری است که برای

بازی کردن نقش خود وامانده است، ولی وقتی می‌بینند قوانین به‌طور کلی درنهایت استحکام و محترم می‌باشند می‌تواند خود را در امان بداند زیرا روش عمومی روش افراد را تأمین می‌کند. شاه نباید بترسد، شاه نمی‌داند مردم چقدر او را دوست دارند، چرا دوستش نداشته باشند؟ شاه تقریباً سرچشمه تمامی نیکیهایی است که به‌عمل می‌آید ولی تمام کیفرها را به‌حساب قوانین می‌گذارند. شاه خود را به‌ملت نشان نمی‌دهد مگر با یک صورت بشاش، قدرت شاه ملت را حفظ می‌کنند و افتخارش به مردم سرایت می‌کند. دلیل اینکه مردم شاه را دوست دارند این است که به‌او اطمینان می‌کنند و هر وقت وزیری تقاضایی را رد کند مردم تصور می‌کند اگر خود شاه بود، قبول می‌کرد حتی در بلیات عمومی شخص شاه را ابداً متهم نمی‌کنند و مردم تصور می‌نمایند که شاه از قضایا اطلاع ندارد یا اینکه اشخاص فاسد دور او را گرفته‌اند و به‌او بد فهمانده‌اند توده می‌گوید: «اگر پادشاه می‌دانست این‌طور نمی‌شد.» این کلمات مانند نوعی مناجات و دلیل اعتمادی است که ملت به‌پادشاه دارد. پس این کار برای پادشاهان خوب نیست که جاسوس تعیین کنند زیرا وقتی که شخص نسبت به‌قوانین وفادار باشد به‌وظایف خود نسبت به‌پادشاه عمل می‌کند، درعین حال باید هر کس دست کم در خانه خود در پناه بوده و رفتارش در امان باشد، تا وظایف خود را به‌خوبی انجام دهد.

۲۴. نامه‌های بی امضاء

تاتارها مجبورند اسم خود را روی تیرهای خود بنویسند تا دستی که آن تیر را انداخته است، شناخته شود. «فیلیپ» مقدونی درحین محاصره یک شهرزخمی شد و روی تیر این عبارات را یافتند: «آستر [٤٥] این ضربت را به‌فیلیپ زد». اشخاصی که دیگران را متهم می‌کنند اگر این کار برای نفع‌عمومی باشد آن‌را باید درجلو قضات بگویند نه در حضور پادشاه، زیرا پادشاه بسهولت تحت تأثیر واقع می‌شود ولی قضات را نمی‌توان بسهولت گول‌زد. قضات برای مفتریان قوانینی در دست دارند این اشخاص اگر نخواهند قوانین را واسط بین خودشان و متهم قرار بدهند به‌دلیل این است که می‌ترسند و یا برخلاف حقیقت گفته‌اند. کوچکترین کیفری که به‌آنها می‌توان‌داد این‌است که به‌حرفهای آنها توجهی نکرده وگفته‌های

آنان را باور نکنند. فقط در بعضی موارد که کندی کار جریان دادگستری را نمی‌توان تحمل کرد یا هنگامی که حفظ و سلامت پادشاه دربین است می‌توان به‌این اشخاص توجه کرد و گمان کرد متهم کننده از روی اجبار و درماندگی اقدام به‌اظهار شکایت نزد شاه کرده است. ولی «وقتی که دیده می‌شود اشخاص اغلب دشمن دارند نمی‌توان به‌گفتهٔ مفتریان گوش داد و سوءظن پیدا کرد» ولو اینکه یک دشمن هم برای کسی وجود داشته باشد کافی است که از روی بغض و عناد اقدام به‌چنین کاری کند.

۲۵. طرز حکومت در دولت پادشاهی

اقتدار پادشاهی محرک بزرگی است که باید به‌آسانی و بدون صدا حرکت کند. چینیها یکی از امپراتوران خود را تمجید می‌کردند و می‌گفتند «مثل آسمان حکومت می‌کند» یعنی از آسمان سرمشق می‌گیرد.

مواردی هست که قدرت باید با تمام قوت خود عمل نماید ولی مواردی هم هست که باید با حدود خود کار کند، حد اعلای خوب اداره کردن این است که خوب بدانند که کدام قسمت از قدرت را در چه مواردی باید بکار برد.

در حکومتهای مشروطه تمام خوشبختی از اعتمادی است که ملت به‌ملایمت حکومت دارد. وزرای ناقابل همیشه میل دارند به‌مردم بگویند غلام هستید و غیر از عباراتی از قبیل پادشاه متحیر است، پادشاه غضبناک است! یا ترتیبی خواهد داد، چیزی نمی‌نویسند و نمی‌گویند. یک نوع سهولت در فرمانروایی هست و آن این است که از یک طرف پادشاه تشویق کند از طرف دیگر قوانین تهدید نمایند.

۲۶. در حکومت مشروطه سلطنتی باید به پادشاه دسترس باشد

اگر مثالی بزنیم این مطلب بهتر روشن خواهد شد. آقای پری [٤٦] می‌گوید: «تزار پطراول» فرمانی منتشر کرد که به‌موجب آن قدغن کرده بود در هیچ مورد هیچ کس حق ندارد به‌او عریضه تقدیم کند مگر اینکه در باب شکایت خود در دونوبت به‌صاحبمنصبان او قبلاً شکایت کتبی کرده باشد و برخلاف عدالت درباره‌اش رفتار شده باشد، آن وقت نوبت سوم می‌تواند عریضهٔ خود را به‌تزار تقدیم کند و هر کس برخلاف این ترتیب رفتاری بکند و بدون اینکه ذیحق باشد به‌شاه عریضه

بنویسد مستوجب اعدام است، این فرمان باعث شد که از آن وقت به‌بعد دیگر هیچ کس به‌تزار عریضه عرض نکرد.

۲۷. در اخلاق پادشاه

اخلاق پادشاه مثل قوانین به‌آزادی کمک می کند. اخلاق پادشاه می‌تواند آدمیان را حیوان و حیوانات را آدم کند، اگر پادشاه آزادیخواهان را دوست داشته باشد دارای اتباع آزادمنش خواهد بود و اگر مردمان پست را دوست داشته باشد دارای غلامانی خواهد بود و بس. پادشاه اگر می‌خواهد فن بزرگ سلطنت کردن را بداند باید شرافت و تقوا را به‌خود نزدیک کند و لیاقت شخصی را به‌سوی خود دعوت نماید. گاهگاهی به‌طرف قریحه‌ها توجهی معطوف دارد، پادشاه نباید از جایی که رقبای او هستند بترسد و همینکه آنها را دوست داشته باشد طبعاً رقابت آنها برطرف و با آنها مساوی می‌شود، پادشاه باید قلوب مردم را جلب کند ولی نباید مردم را اسیر نماید. پادشاه باید خودش را معروف توده نماید و بشناساند و از محبت کوچکترین فرد اتباع خود خوشنود باشد زیرا همه آدم هستند، گر چه توده خیلی کم توقع توجه پادشاه را دارد ولی شرط عدالت است که آن توجه دربارهٔ وی مبذول شود، مسافت بی‌نهایتی که میان توده و پادشاه است مانع ازاین است که توده مزاحم پادشاه بشود اما پادشاه باید بااخلاق خود این مسافت را کوتاه نماید، پادشاه باید بگذارد ملت از امتناعهای پادشاه درمورد ادعاهای درباریان بهره‌مند و متمتع گردد؛ در حالی که درباریان نیز از الطاف شاهانه بهره‌مند می‌شوند. و نیز دریابد که پادشاه علی‌رغم قبول تمناهای ملت کاملاً در برابر تقاضاها و ادعاها تسلیم نخواهد بود.

۲۸. احتراماتی که باید پادشاهان در بارهٔ ملت مراعات کنند

پادشاهان باید در مورد استهزاء خیلی خودداری کنند زیرا اگر این کار معتدل و جنبهٔ تفریح-داشته و با ظرافت و نزاکت توأم‌باشد اسباب دلخوشی مردم را فراهم می‌نماید و وسیلهٔ تحبیب و یکرنگ شدن شاه و ملت را به‌دست می‌دهد، درعین‌حال استهزای نیش‌دار و آزاردهنده برای پادشاهان کمتر مجاز است. و تنها استهزای نیش‌دار پادشاهان است که زخمهای مهلک وارد می‌آورد. پادشاهان نباید هرگز

فحش بدهند زیرا آنها را برای بخشیدن و تنبیه کردن برقرار کرده‌اند نه برای فحش دادن و ناسزا گفتن. فحش پادشاه بی‌رحمانه‌تر از اعمال و رفتار سلطان ترکیه یا تزار مسکو می‌باشد زیرا رفتار مستبدانه آن سلاطین موجب سرافکندگی می‌شود اما هتک شرافت از کسی نمی‌کند و اگر پادشاه فحش بدهد هر دو کار را خواهد کرد یعنی هم سرافکنده می‌نماید و هم هتک شرافت می‌کند.

اهالی آسیا اینطور می‌پندارند که دشنام پادشاه اثر لطف پدرانهٔ اوست ولی به‌عقیدهٔ اروپائیان ناسزای شاه نه تنها توهین بزرگی است بلکه به‌هیچ وجه قابل جبران نیست و به‌نفرت آن نومیدی هم علاوه می‌کند، زیرا دامان آلودهٔ کسی که مورد توهین شاه واقع شده هرگز پاک نخواهد شد.

پادشاهان باید بسیار محظوظ باشند که اتباع آنها شرافت را بیش از زندگی عزیز می‌شمارند زیرا این شرافت خود موجب وفاداری نسبت به‌شاه و شجاعت است.

بدبختیهایی را که برای پادشاهان در نتیجهٔ دشنام دادن به‌اتباع تولید شده می‌توان به‌خاطرآورد. مثل انتقام **کایرا** [٤٧] از **خواجه نرسس**، [٤٨] **کنت ژولین** [٤٩] **دوشس دو مونپانسیه** [٥٠] که چون «هانری‌سوم» برخی از معایب او را فاش کرده بود او از این قضیه دلخور شده و در تمام مدت‌عمر خود زندگی هانری‌سوم را مختل کرد.

۲۹. قوانین مدنی می‌توانند اندك آزادی در حکومت استبدادی بگذارند

اگر چه حکومت استبدادی بالطبع در همه جا یکسان است مع‌هذا کیفیات و معتقدات مذهبی و افکار موهوم و سرمشقها و طرز تفکر و اطوار و آداب مردم تفاوتهای فاحش دارند. خیلی خوب است که بعضی افکار در این کشورها برقرار شده است. مثلاً در چین پادشاه را پدر ملت می‌نامند و بین **اعراب** [٥١] در ابتدای امپراتوری پادشاه «واعظ» آنها بود.

بسیار نیکوست که این کتاب مقدس به‌عنوان اصول و قواعد بکار رفته و وجود داشته باشد، مثل قرآن [٥٢] نزد اعراب و کتاب زرتشت [٥٣] میان ایرانیان، ودا [٥٤] نزد هندیان و کتابهای کلاسیک نزد چینیان.

وقتی قانون مذهبی به‌جای قانون مدنی بکار می‌رود به‌خودسری افراد حدود

ثابتی می‌بخشد، این کار بد نیست که در موارد مشکوک قضات با رؤسای مذهبی مشورت نمایند، مثلاً در ترکیه قضات از ملاها پرسش می کنند. در مواردی که گناهکاری‌مستحق اعدام باشد مناسبتر است قاضی مخصوصی برای او تعیین کنند و از حاکم شرع اظهار عقیده بخواهند تا اینکه قدرت کشوری و روحانی به‌وسیلهٔ اختیارات سیاسی معتدلتر بشود.

۳. دنبالهٔ همان موضوع

در کشورهای استبدادی رسم بر این است که وقتی‌پدر خانواده مغضوب پادشاه شد زن و فرزند و کسان او نیز مغضوب می‌شوند، آنها بدون اینکه کار بدی کرده باشند بدبخت می‌شوند. پادشاه باید میان خود و اشخاصی که مورد غضب واقع می‌شوند واسطه‌ها و التماس کنندگانی باقی بگذارد تا غضبش را تسکین بدهند و ذهنش را در باب قضایا روشن کنند و عدالت او را تشویق نمایند.

عادت خوبی در **مالدیو** [۵۵] هست که هر وقت یکی از اعیان مورد غضب پادشاه واقع می‌شود هر روز به‌دربار می‌رود و به‌پادشاه کرنش و تواضع می‌نماید تا اینکه دوباره مورد مرحمت واقع گردد، در واقع حضور او غضب پادشاه را تسکین می‌دهد.

در بعضی کشورهای استبدادی تصور می کنند اگر با پادشاه له یک مغضوب صحبت کنند مثل این است که هتک حرمت پادشاه را کرده‌اند و چنان به‌نظرمی‌رسد که اینان نهایت کوشش را می کنند تا خود را از فضیلت رحم محروم بدارند.

در قانونی که این همه از آن صحبت کردم «آرکادیوس» و «هونوریوس» مقرر داشتند اشخاصی را که جرأت می کنند شفاعت مقصرین را بنمایند. به‌هیچ‌وجه نخواهند بخشید این قانون خیلی بد است اما در استبداد بدتر است.

در کشور ایران به‌هر کس که مغضوب می‌شود و می‌خواهد از کشور بیرون برود اجازه می‌دهند خارج شود، این عادت خوبی است گر چه عادت معکوسی است که از استبداد سرچشمه گرفته است، زیرا اتباع را مانند غلامان و بندگان می‌پندارند و آنهایی که از کشور بیرون می‌روند به‌منزلهٔ غلامان فراری تلقی می‌شوند مع‌هذا این عادت در ایران برای استبداد خیلی خوب است زیرا ترس از فرار یا انزوای مردم، اجحافات متعدیان و حکام را جلوگیری کرده و یا معتدل می کند.

یادداشتهای کتاب دوازدهم

۱. Ancus Marcius (۶۴۱ - ۶۱۶ق.م) چهارمین پادشاه اساطیری روم سرویوس تولیوس و روم.

۲. Clotarius کلوتر اول پادشاه فرانک، وی همزمان با برادرش (شیلدبر حاکم «پاریس» کلودومیر حاکم «اورلئان»، تئودوریک حاکم «رمس» و «رنس») جانشین کلویس چهارمین پادشاه فرانک و سومین پادشاه سلسله مروونژین و در واقع بنیانگذار واقعی این سلسله، گردید. نخستین سلسله پادشاهان فرانک از ۴۸۶ تا ۷۵۱ میلادی سلطنت کردند. آخرین شاه بی‌قدرت این سلسله شیلدریک سوم نام داشت← Francs.

۳. Charondas قانونگذار سیسیلی مطرح حدود ۵۰۰ق.م.

۴. Manuel Comnenus (۱۱۲۲-۱۱۸۰)امپراتور روم شرقی در سالهای ۱۱۴۳ تا ۱۱۸۰ وی با صربها، ترکها و نرماندی‌ها جنگهای سختی کرد.

5. Protestator

۶. Aaron احتمالاً یکی از یهودیان عصر امپراتور بیزانس مانوئل ملقب به‌فرشته.

۷. Theodorus Lascarus نام دو تن از امپراتوران بیزانسی نیقیه Nicée که اولی از سال ۱۲۰۶ تا ۱۲۲۲ میلادی و دومی از سال ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۸ میلادی سلطنت کرده‌اند.

۸. Philippe le long (۱۲۹۴- ۱۳۲۲) فیلیپ پنجم پادشاه فرانسه، دومین پسر فیلیپ لوبل، سال آغاز سلطنت وی ۱۳۱۶ میلادی بوده است. رقابت پاپ بونیفاس هشتم با فیلیپ چهارم یکی از مهمترین وقایع قرون وسطی است که به‌شکست پاپ در قرن ۱۴ منجر شد و از این به‌بعد آزادی سیاسی قدرت پادشاهان از تعرض پاپها مصون می‌ماند.

۹. در اصطلاح فرانسویان و اغلب ملل اروپا به‌معنی لواط استعمال می‌شود. مترجم

۱۰. دستهٔ‌سبز اشرافی بودند در روم قدیم که در مسابقه‌ها خود را با لباس سبز ملبس می‌کردند و امتیاز خاصی داشتند.

۱۱. Honorius (۳۸۴-۴۲۳) اولین امپراتور روم غربی که همزمان با آرکادیوس به

سلطنت می‌رسد، آرکادیوس وارث تاج و تخت امپراتوری روم شرقی (بیزانس) گردید.

۱۲. Cinq-Mars «سن‌مارس» جوانی بود آزادیخواه که در زمان لوئی سیزدهم می‌زیست و همیشه نسبت به‌عملیات مزورانهٔ «کاردینال ریشلیو» صدراعظم لوئی اظهارات مخالف می‌کرد، بالاخره او را طوری تنبیه کردند که نظیر آن قساوت در تاریخ دیده نشده، این جوان محکوم به‌مرگ شد، با تبر گردن او را زدند و چون جلاد ناشی بود با سی و یک ضربه گردن او را جدا کرد. مترجم

۱۳. Theodosius (۳۴۷ - ۳۹۵م.) این امپراتور به‌سال ۳۷۹ به‌قدرت رسید و در سال ۳۸۰میلادی دین مسیحیت را به‌عنوان تنها دین رسمی امپراتوری در حکم قانون دولتی پذیرفت. ماجرای تنبیه او از سوی سن آمبروز حکایت از تابعیت او از بزرگان دین مسیحی می‌کند.

۱۴. Paulinus مورخ، شاعر و نویسنده مسیحی، اسقف اعظم.

۱۵. Alexander امپراتور روم.

16. Faustinianus

۱۷. Severus امپراتور روم (۲۲۲ - ۲۳۵م.).

18. Pontius

۱۹. Ulpianus حقوقدان رومی که درسال ۲۲۸ میلادی درگذشت.

۲۰. Henry VIII (۱۴۹۱- ۱۵۴۷) پادشاه انگلستان؛ وی در سال ۱۵۰۹ به‌سلطنت رسید. در عصر او سیاستی ضد کلیسایی در انگلستان رشد یافت و هنری خود را رئیس کلیسای انگلیس خواند. پس از این پروتستانیسم در انگلستان افزایش یافت.

۲۱. Marsyas فردی در اساطیر یونان.

۲۲. Dionysius یکی از خدایان اساطیری یونان و چهره‌ای ماجراجو در تاریخ میتولوژی یونان و روم. ماجرای دیونوسیوس و مارسواس درکتاب «زندگی دیونوسیوس» پلوتارک ذکر شده است.

۲۳. Dolgorucky از خاندانهای اشراف و شاهزادگان روسیه تزاری که در دوره کاترین دوم (قرن ۱۸) ملکه متجدد روسیه قدرتی به هم رسانده بودند.

۲۴. Rufinus ، سیاستمدار رومی که درسال ۳۹۵ درگذشته است.

۲۵. Cremutius Cordus مورخ رومی که درسال ۲۵ میلادی درگذشته است.

۲۶. Cassius سردار رومی مطرح درقرن اول میلادی.

۲۷. Vindex برده رومی مطرح درقرن ششم قبل ازمیلاد.

۲۸. Deuteronomy کتاب تثنیه، کتاب دوم تورات.

۲۹. Marsian مأخوذ از Mars نام خدای جنگ رومیان پسر ژوپیتر، رومیان مارس را پدر روملوس نخستین پادشاه روم می‌دانستند. در یونان به‌جای مارس، خدای جنگ را آرس Ares می‌نامیدند.

۳۰. Triumviratus هیئت حاکمه سه نفره در دوره‌ای از تاریخ روم.

۳۱. Appianus مورخ رومی و یا یونانی - اسکندرانی مطرح در قرن دوم میلادی، نویسنده

تاریخ رومی.

۳۲. Lepidus از اعضای دومین تریوم ویراتوس (هیئت حاکمه سه نفری در دوره‌ای از تاریخ روم). وی در سال ۱۳ قبل از میلاد درگذشته است.

33. trium viratus

۳۴. Bills of Attainder لایحه‌ای است قضایی که از سوی قوه قضائیه به مجلس ارائه می‌شود و تقاضای مجازات متهم را می‌کند، متهم حق گرفتن وکیل برای دفاع ازمواضع خویش را دارد.

۳۵. drachma واحد پول یونانی که معرب آن درهم است.

۳۶. Aeschines (حدود ۳۸۹-۳۱۴؟ ق.م) خِطیب آتنی، رقیب دموستن معاصر فیلیپ دوم مقدونی که از طرفداران مقدونیان محسوب می‌شد وبه‌همین جهت از آتن تبعید شد.

۳۷. Ctesiphon خطیب آتنی قرن چهارم قبل از میلاد.

۳۸. این حرف اختصار یکی از کلمات قدیم لاتین است که اکنون معادل «Calumnia» به‌معنی «بدنامی» است.

۳۹. این موضوع در ادوار مختلف تاریخ قضایی و زندگی بشر به‌اشکال مختلف در آمده است. مثلاً در همین روم قدیم دوره‌ای رسم بوده است که بدهکار در مورد عدم‌پرداخت بدهی به‌میزان معین تا پرداخت‌وام برای طلبکار کار می‌کرده و اغلب برده و زرخرید او می‌شده و زمانی هم اطفال و فرزندان خود را به‌او در عوض می‌داده و در واقع می‌فروخته و غالباً منشأ اصول بردگی از اینجا ناشی شده است و گاهی هم طلبکاران را در خانه‌ها و زیرزمینها و سیاهچالهای خود زندانی می‌کرده‌اند و زنجیر می‌کرده‌اند و دوره‌ای هم طبق قانون الواح دوازده‌گانه طلبکار را قطعه‌قطعه و هر طلبکار سهمی از آن می‌برده است سسیلیوس Cecilius حقوقدان رومی در کتاب الیوس‌گلیوس Elius Gelius درباره این موضوع بحث کرده ولی منتسکیو عقاید او را تقبیح کرده است، در هر صورت در تمام موارد و مقررات این امر به‌مقتضای دورهٔ جهالت تدوین می‌شده است و مناسب با سایر شئون زندگی آنان بوده است، اما متأسفانه هنوز در اغلب کشورها و من‌جمله کشور ما آثاری از این قوانین و مقررات وجود دارد که آن بازداشت بدهکار از طرف حکومت به‌تقاضای طلبکار است!

40. Papirius

41. Publius

۴۲. Sextius تریبون و کنسول رومی مطرح درسالهای ۳۶۶ تا ۳۷۶ قبل ازمیلاد.

۴۳. اشاره به‌داستان تعرض آپیوس کلاودیوس Claudius به ویرگینیا Virgina قانونگذار و رهبر دسمویرهای واضع قانون الواح دوازده‌گانه که قاضی ظالمی بود و حکم در این ماجرا، ویرگینیا دختری از طبقه عامه رومی موسوم به‌پلب کشته شد. ماجرای لوکرتیا نیز که بدان اشاره رفت خودکشی این زن بود پس از تجاوز از سوی پسر آخرین پادشاه رومی درقرن ششم قبل ازمیلاد.

۴۴. Janiculum تپه‌ای درشهر روم.

45. Aster

۴۶. Perry نویسنده فرانسوی کتاب «دولت روسیه».

47. Chaerea

48. eunuch Narses

49. Count Julian

50. Duchess of Montpensier

51. Arab

52. Koran

53. Zoroaster

۵۴. Veda منبع اصلی کتب دینی هندوان، این کتاب برای مذاهب هندو در مقام تورات و انجیل برای مسیحیان است.

۵۵. Maldive مجمع‌الجزایری است در اقیانوس هند، از مناطق تحت‌الحمایه انگلیس.

کتاب سیزدهم

روابط اخذ مالیات با کثرت درآمد عمومی و آزادی ملت

۱. درآمدهای عمومی دولت

درآمدهای دولت عبارت از سهمی است که هرکس از دارایی خود می‌دهد تا بقیه دارایی او در امان باشد یا برای اینکه از بقیه دارایی خود بتواند به‌طرز مطبوعی برخوردار شود، برای اینکه این درآمد خوب تعیین شود باید هم احتیاجات دولت را درنظر گرفت و هم احتیاجات افراد را ولی این را هم باید درنظر داشت که برای احتیاجات موهوم دولت نباید از احتیاجات حقیقی ملت چیزی برداشت شود.

احتیاجات موهوم دولت آنهایی هستند که حرص زمامداران و روحیه ضعیف عمال دولت و پیش‌بینی نقشه های فوق‌العاده و میل مفرط به‌تحصیل افتخارات بیهوده تولید می‌کنند. غالباً اشخاصی که با روح پریشان در تحت فرمان پادشاه زمام امور را به‌دست می‌گیرند گمان می‌کنند احتیاجات دولت عبارت از احتیاجات روح کوچک و پریشان آنهاست.

میزان درآمد عمومی را نباید از روی آنچه که ملت می‌تواند بدهد قیاس کرد بلکه باید از روی آنچه که باید بدهد اندازه گرفت و اگر هم بخواهند به‌نسبت توانایی ملت اندازه بگیرند باید دست‌کم روی میزانی که همیشه می‌تواند بدهد در نظر بگیرند.

۲. استدلال بدی است که بگویند زیادی مالیاتها به خودی خود خوب است

نمونه هایی از کشورهای پادشاهی وجود دارد که بین آنان کشورهای کوچک که از مالیات معاف بوده مثل کشورهای مجاور آنها که زیربار مالیاتهای کمرشکن پشتشان خم شده به یک میزان بیچاره و بینوا گردیده‌اند. دلیل عمده این موضوع این است که کشور کوچکی که از طرف کشور بزرگی احاطه شده وبا هزار مانع مواجه است نمی‌تواند صنایع و کارخانه هایی داشته باشد. و کشور بزرگ از تمام مزایای ناشی از صنایع و کارخانه ها و هنرهای متنوع و نظاماتی که برقرار می کند برخوردار می‌شود. و کشور کوچک هر قدر هم که مالیات بگیرد ضرورتاً فقیر می‌شود.

هنوز برخی از فقر این قبیل دولتهای کوچک این‌طور نتیجه می‌گیرند که برای اینکه مردم تلاش بیشتری از خود بروز دهند باید مالیاتهای سنگینتری بپردازند. بهتر این بود که استدلال می کردند که اصلاً نباید مالیات بدهند. زیرا تمام بیچارگان از اطراف و اکناف در آنجا جمع می‌شوند که کار نکنند زیرا ازسنگینی کار مأیوس شده‌اند و تمام آسایش و خوشی خود را در تنبلی خود قرار می‌دهند.

نتیجهٔ ثروت زیاد در یک کشور آن است که در قلوب حس جاه‌طلبی را جا می‌دهد و نتیجه فقر این است که در دلها تولید یأس می کند، اولی به‌وسیلهٔ کار تحریک می‌شود و دومی در اثر تنبلی راضی شده و به‌آن وسیله خود را تسلی می‌دهد.

طبیعت نسبت به‌افراد بشر عادل است و آنان را برای زحماتشان پاداش می‌دهد. به‌این جهت انسان را زحمتکش می کند که برای کارهای بزرگ پاداشهای بزرگ مقرر داشته است، اما اگر یک‌قوهٔ خودسرانه پاداشهای طبیعت را از دست آنان بگیرد از کار متنفر می‌شوند و بیکاری برای آنان [illegible] نه نعمت به‌نظر می‌رسد.

۳. مالیاتها در کشورهایی که قسمتی از مردم بردگان وابسته به‌زمین محسوب می‌شوند

نظام ارباب‌رعیتی [۱] اغلب بعد از یک تسخیر تأسیس می‌شود، دراین صورت بنده‌ای که زراعت می کند باید رعیتی باشد شریک ارباب زیرا تنها اشتراک درسود و زیان می‌تواند ارباب و رعیت را که اولی برای بهره‌مند گردیدن و دومی برای کار کردن تعیین شده‌اند با هم‌سازش بدهد.

۴. در صورتی که یك جمهوری چنین باشد

وقتی یک حکومت جمهوری ملتی را مجبور کند که برای او زمین را بکارد نمی‌بایستی اجازه دهد که اربابان مالیات رعایای برده را زیاد کنند، در اسپارت این کار را اجازه نمی‌دادند زیرا معتقد بودند که اگر زارع بداند کارش زیاد نخواهد شد زمین را بهتر می کارد، اربابان هم اگر انتظار برداشت محصول بیشتری نداشته باشند مردمان خوبی خواهند بود و از افراد حقیقی ملت بشمار خواهند آمد.

۵. همین وضعیت در حکومت پادشاهی

در حکومت پادشاهی وقتی اشراف به‌نفع خودشان مردم را وادار به‌زراعت کنند باز هم مالیات نبایستی زیاد بشود، علاوه بر این خوب است پادشاهان به املاک خود و به‌خدمت نظامی رعایا اکتفا بکنند، اما اگر بخواهند از غلامان اعیان هم جداگانه مالیات بگیرند ارباب آنها باید ضامن این مالیات باشد و در عوض رعیت به‌شاه مالیات بپردازد و بعد از آنها پس بگیرد، درصورتی که این قاعده را عمل نکنند اشخاصی که به‌نام پادشاه مستقلاً از رعایا مالیات می‌گیرند و ارباب هم علی‌حده بگیرد هریک به‌نوبهٔ خود اسباب زحمت و اجحاف رعایا و غلامان خواهند شد و یکی بعد از دیگری آنقدر مالیات خواهند گرفت که رعیت از بیچارگی بمیرد یا به‌جنگلها فرار کند.

۶. همین وضعیت درحکومت استبدادی

آنچه در فصول گذشته در باب پرداخت مالیات گفته شد در حکومت استبدادی لازمتر است زیرا در چنین حکومتی هر لحظه ممکن است اراضی و رعایا را از دست ارباب بگیرند. بنابر این چندان مایل به‌حفظ آنها نیست در این صورت باید جلو افزایش مالیات گرفته شود، «پطر کبیر» که‌می‌خواست به‌سبک‌آلمان‌مالیات را نقد وصول کند آییننامهٔ عادلانه‌ای تنظیم کرد که هنوز هم آن ترتیب در روسیه اجرا می‌شود، اعیان مالیات را از دهاتیان وصول کرده به«تزار» می‌پرداختند، در چنین صورتی اگر عدهٔ دهقانان کم بشود باز «ارباب» مالیات را به‌تزار می‌پردازد و

اگر عدهٔ دهقانان زیاد بشود ارباب مالیات اضافی نخواهد پرداخت و آن وقت است که برای نفع خود به‌دهقانان تعدی نمی‌کند.

۷. مالیات در کشورهایی که بردگان وابسته به زمین وجود ندارد [۲]

وقتی در کشور تمام مردم جزء افراد ملت هستند هر کس در ملک خود ارباب است و هر کس در ملک خود همان مالکیت و اختیار را دارد که پادشاه نسبت به کشور خود دارد آن وقت می‌توان از شخص و زمین و کالا یا از دو تای آنها یا از هرسه تا باهم مالیات گرفت.

درمالیات سرانه اگر مالیات به‌نسبت دارایی محسوب شود غیر عادلانه است زیرا هر کس یک احتیاجات طبیعی دارد که به‌آن احتیاجات طبیعی نباید مالیات بست ولی به‌آنچه که از احتیاجات طبیعی زائد باشد و سود خالص محسوب گردد باید مالیات بست. به‌علاوه باید مالیات کمتر از عوائد خالص باشد چه آنکه‌سنگینی و بزرگی مالیات و فزونی آن برعوائد خالص مانع از پیدایش عوائد خواهد گردید. در آتن افراد را به‌چهار دسته تقسیم کرده بودند: آنهایی که از اراضی خود پانصد پیمانه میوه تازه یا خشک برمی‌داشتند یک «تالان» مالیات می‌دادند؛ آنهایی که سیصدپیمانه برمی‌داشتند نیم تالان می‌دادند؛ آنهایی که دویست پیمانه برمی‌داشتند ده **مینای** [۳] (یک‌ششم تالان) می‌دادند و طبقهٔ چهارم یعنی دارندگان کمتر از دویست پیمانه محصول هیچ مالیات نمی‌دادند. این مالیات گرچه نسبی نبود و مطابق تناسب اموال تعیین نشده بود ولی چون با احتیاجات مناسب بود عادلانه برقرار شده بود.

در مالیات ارضی فهرستهایی درست می‌کنند که طبقات مختلف املاک را در آنها جا می‌دهد، اما شناختن این تفاوتها مشکل و پیدا کردن اشخاص بی‌غرض که بتوانند تفاوت دارایی مردم را عادلانه تشخیص دهند کار مشکلتری است، پس ممکن است دوقسم بی‌عدالتی پیدا شود: اول موضوع تشخیص تفاوت املاک، دوم بی‌عدالتی مأمورین. اما به‌طور کلی اگر مالیات زیاد نباشد و برای ملت مایحتاج فراوانی باقی بگذارند این بی‌عدالتیهای خصوصی چندان مهم نخواهد بود ولی اگر برای توده حتی آن چیز را هم که بزحمت کفاف زندگیش را بدهد باقی نگذارند

کوچکترین عدم تناسب بزرگترین عواقب سوء را دربر خواهد داشت.
اگر چند نفر از اهالی بقدر کفایت مالیات‌ندهند چندان مهم نیست زیرادارایی آنها بالمآل به‌عموم می‌رسد اما اگر چندتن زیاده از حد مالیات بدهند خانه خرابی آنها به‌ضرر عموم تمام می‌شود و اگر دولت ثروت خود را با ثروت اشخاص متناسب کند دارایی اشخاص بزودی ثروت دولت را زیاد خواهد کرد. همه چیز بسته به موقع است آیا دولت رعایای خود را فقیر می کند تا خودش را غنی گرداند؟ یا صبر خواهد کرد که دست‌وبال اتباعش باز شده و او را غنی گرداند؟ طرز اولی نفع خواهد داشت یا طریقهٔ دومی؟ با ثروت شروع به کار کند خوب است یا بالاخره ثروتمند شود؟
عوارض برمال‌التجاره مالیاتهایی هستند که ملت کمتر احساس سنگینی آنها را می کند زیرا مستقیماً از مردم دریافت نمی‌شود. این عوارض را می‌توان بطوری عاقلانه ترتیب داد که تقریباً ملت نفهمد چیزی می‌پردازد یعنی احساس نکند. باید دراین قسم مالیات فروشندگان مالیات‌را بپردازند زیرا آنها متوجه هستند که خودشان نمی‌پردازند بلکه مالیات را خریدار خواهد پرداخت که مؤدی حقیقی است و این کار در ترتیب مالیات خیلی مهم است زیرا خریدار که مصرف کنندهٔ حقیقی است مالیات را با بهای جنس اشتباه می کند. بعضی از مصنفین گفته‌اند که «نرون» مالیات یک‌بیست‌وپنجم را که به‌غلامان در موقع فروش وضع شده بود حذف کرد ولی در واقع او فرمان داده بود به‌جای خریدار فروشنده این مالیات را بپردازد، این دستور تمام مالیات را باقی گذاشته بود اما ظاهراً به‌نظر می‌رسید که آن را حذف کرده است.
در اروپا دو کشور وجود دارد که مالیات بسیار سنگین بر نوشابه در آنجا وضع شده است، در یکی سازندهٔ مشروب مالیات را می‌پردازد و در دومی از تمام رعایا که مصرف می کنند بالسویه اخذ می‌شود، درکشور اولی هیچ کس متوجه سختی مالیات نمی‌شود ولی در دومی آن را زیان‌آور می‌دانند. در اولی آزادی عدم پرداخت را مردم احساس می کنند اما در دومی چیزی احساس نمی کنند مگر ضرورتی که هر کس را مجبور به‌تأدیهٔ مالیات می کند، به‌علاوه برای اینکه مردم آن مالیات را بپردازند باید دائماً در خانه مردم به‌بازرسی پرداخت و هیچ چیز بیشتر ازاین عمل

مخالف آزادی نیست، اشخاصی که این قبیل مالیاتها را برقرار می کنند آن سعادت را نداشته‌اند که با طرز عاقلانه اجتماع را از خود راضی نمایند.

۸. چگونه این اشتباه [۴] را حفظ می کنند؟

برای اینکه بهای کالا و عوارض در مغز پرداخت کننده مشتبه شود باید نسبتی میان کالا و مالیات باشد و به یک جنس خوراکی کم قیمت مالیات زیاد نبندند. کشورهایی وجود دارند که در آنجاها مالیات هفده یا هیجده برابر ارزش کالاست در چنین صورتی پادشاه این خوشبختی خیال را هم از اتباع خود سلب می کند، آن وقت مردم می‌بینند که به‌طور معقول اداره نشده‌اند و احساس می کنند در منتها درجهٔ رقیت و بندگی هستند گذشته از این برای اینکه پادشاه بتواند مالیاتی که اینقدر نسبت به کالا بی‌تناسب است اخذ کند باید خودش مال‌التجاره را بفروشد و ملت نتواند از جای دیگر بخرد، این هم هزارگونه معایب دارد.

چون در چنین وضعیتی قاچاق سودمند است و کیفر آن هم چندان مهم نیست و فقط ضبط کالا های قاچاق می‌باشد آن وقت قاچاق زیاد خواهد شد. دولت قدرت جلوگیری از این کار را نخواهد داشت بخصوص که مال‌التجاره ارزشش خیلی کم باشد پس برای جلوگیری از قاچاق باید به کیفرهای عجیب و غریب که نظیر کیفر بزرگترین جنایات باشد متوسل گردید آن وقت تناسب بین کیفرها و جرایم از بین می‌رود و اشخاصی که نمی‌توان آنها را مردمانی شرور فرض کرد مانند تبه کاران تنبیه می‌شوند، این کار هم با روح حکومت معتدل مخالفت کامل دارد.

این را هم اضافه می کنم هر قدر به‌ملت فرصت بدهند با معامله کننده‌ای تقلب بکنند به همان اندازه این را متمول و آن را فقیر می کنند آن وقت برای جلوگیری از تقلب باید به‌معامله کننده وسایل تعدی خارق‌العاده داد که در آن صورت همه چیز از دست خواهد رفت.

۹. یك نوع مالیات بد بر واردات

منظورم مالیاتهایی است که در بعضی کشورها بر اصول قرارداد های مدنی بسته شده است. در این قبیل مالیاتها اجرا کننده مجری آیيننامه های دولتی است و

نسبت به‌اموال مردم اقتدار مطلقی پیدا می کند، برای دفاع در مقابل اجحاف او باید اطلاعات زیادی داشت آن وقت این امور مورد مباحثات دقیق واقع می‌شود و برای مردم تولید زحمت می‌نماید. تجربه نشان داده است که مالیات مشخص ومعین ازمالیاتی که باید روی قرارداد و درجات تشخیص شود خیلی بهتر است.

۱۰. مقدار مالیاتها تابع طبیعت حکومت است

درکشورهای استبدادی مالیات باید خیلی سبک باشد چه اگر غیر از این باشد کیست که به‌خود زحمت کاشتن زمین را بدهد، وانگهی درکشوری که حکومت به‌جای آنچه باید از رعیت بگیرد همه چیز را بگیرد و هیچ چیز برای او نمی‌گذارد چگونه می‌توان مالیاتهای هنگفت پرداخت.

درقدرت‌حیرت‌انگیز پادشاه و ضعف‌عجیب‌ملت که در رژیم استبدادی وجود دارد هیچ‌گونه ابهامی در هیچ‌چیز نباید وجود داشته باشد، مالیاتها باید بقدری سهل‌الوصول و بطوری روشن تنظیم شده باشد که مأمورین وصول نتوانند آن را کم و زیاد کنند. یک مالیات سرانه، یک باج صدی‌فلان قدر،روی کالاهایگانه مالیاتهای مناسب می‌باشند.

درحکومتهای استبدادی خوب است که تجار دارای قدرت و حیثیت شخصی باشند و عادت آن شخصیت را محترم بشمارد چه بدون آن درمباحثاتی که با صاحب‌منصبان پادشاه ممکن است پیدا کنند بسیار ضعیف و ناتوان خواهند گشت.

۱۱. کیفرهای مالیاتی

کیفرهای مالیاتی موضوع خاصی است که در اروپا سخت‌تر از آسیا می‌باشد. در اروپا نه تنها کالا را ضبط می کنند بلکه گاهی وسایل نقلیه و حتی کشتی را هم ضبط می‌نمایند، در آسیا نه این کار را می کنند و نه آن کار را، علت قضیه این است که در اروپا دادرسانی هستند که تاجر را از تعدی مصون می‌دارند ولی در آسیا دادرسان استبدادی خودشان ممکن است، متعدی بشوند زیرا یک‌نفر تاجر علیه «پاشایی» که تصمیم به‌ضبط کالاهای او گرفته چه می‌تواند بکند؟ این نفس تعدی است که شدت آن برخودش غلبه کرده و نتیجهٔ آن معکوس می‌گردد یعنی خود را

وادار به‌یک اندازه ملایمت می‌کند.

در ترکیه فقط یک حق ورودیه می‌گیرند و پس از پرداخت آن دیگر در کشور برای تجار باز است، اظهارات دروغ نه مستلزم ضبط کالاست و نه مستلزم اضافه شدن عوارض. در چین بسته‌های اشخاصی را که تاجر نیستند باز نمی‌کنند، نزد مغولها تقلب را با ضبط اموال و کالا کیفر نمی‌دهند بلکه عوارض را دوبرابر می‌کنند، شاهزادگان «تاتار» که در شهرهای آسیا ساکن می‌باشند از تجاری که عبور می‌کنند تقریباً هیچ چیز نمی‌گیرند، اگر در کشور ژاپن تقلب در تجارت به منزلهٔ یک جنایت عمده تلقی شده است به‌این جهت است که می‌خواهند هرگونه ارتباط با بیگانه را منع کنند در این صورت تقلب در تجارت به‌منزلهٔ نقض قوانین امنیت کشور است نه نقض قوانین تجارتی.

۱۲. رابطه مقدار مالیاتها با آزادی

بنابر قاعدهٔ عمومی، مالیاتها را می‌توان به‌تناسب آزادی اتباع بیشتر گرفت و به‌تناسب ازدیاد بندگان زمامداران مجبورند مالیات را معتدلتر کنند این قاعده همیشه این طور بوده و خواهد بود و چون از طبیعت استخراج شده است هیچ تغییر نمی‌کند. در تمام ممالک این قاعده را می‌یابید هر چه آزادی زیادتر باشد مالیات بیشتر و هر چه‌آزادی کمتر باشد مالیات کمتر می‌شود، این قاعدهٔ کلی در انگلستان و در هلند نیز هست، در سایر کشورها که بتدریج آزادی کمتر می‌شود این قاعده نیز جاری است تا برسد به ترکیه. چنان به‌نظر می‌رسد که کشور سویس از این قاعده مستثنی است زیرا در آنجا هیچ مالیات نمی‌دهند و علت مخصوص آن این است که در آن کوههای بی‌حاصل خواربار بقدری گران است و کشور بقدری پرجمعیت است که یک سویسی چهارمرتبه بیش از آنچه یک ترک به‌سلطان تقدیم می‌کند به‌طبیعت می‌پردازد، این ترتیب قاعدهٔ کلی را تأیید می‌نماید.

ملت فرمانروا مانند آتنیها و رومیها می‌تواند از تأدیه هرگونه مالیات معاف باشد زیرا که او برملل دیگر فرمانروایی می‌کند در این صورت به‌آزادی خودمالیات نمی‌دهد و می‌توان گفت از این لحاظ ملت خود به‌منزلهٔ «یک پادشاه» است.

ولی قاعدهٔ عمومی همیشه سر جای خود باقی است به‌این جهت همیشه در

دولتهای معتدل برای سنگینی مالیات جبرانی هست که آن آزادی است و در کشورهای استبدادی معادلی به‌جای آزادی وجود دارد که آن کمی مالیات است.

دربعضی از کشورهای مشروطهٔ اروپا استانهایی دیده می‌شود که دراثرطبیعت حکومت محلی سیاستشان بهتر از ایالات دیگر است و مردم چنین تصور می کنند که مالیات زیادی نمی‌دهند در صورتی که اینطور نیست، بلکه در نتیجهٔ حسن‌اداره حکومت مردم می‌توانند بیشتر مالیات بدهند و احساس نکنند، دولت هم تصور می کند مالیات کم می‌گیرد به‌این جهت حکومت را تغییر می‌دهد اما این خبط‌بزرگی است و بهتر آن است که همان حکومت محلی را به‌حال خود بگذارند تا سایر ایالات هم به آن تأسی کنند.

۱۳. در چه حکومتهایی مالیاتها قابل افزایش‌اند؟

در اغلب جمهوریها می‌توان مالیاتها را زیاد کرد زیرا مردم می‌دانند که پول به مصرف خودشان می‌رسد و ازآن گذشته وضع حکومت طوری است که مردم استطاعت پرداخت مالیات زیاد را دارند، درحکومتهای مشروطه هم‌می‌توان مالیاتها را افزود زیرا اعتدال‌حکومت می‌تواند تولید ثروت‌بکند ولی درحکومتهای استبدادی نمی‌توان مالیات را زیاد کرد چون نمی‌توان به‌منتهای بندگی چیزی افزود.

۱۴. طبیعت مالیاتها مربوط به حکومت است

مالیات سرانه برای کشورهایی که اصول بردگی درآن رایج می‌باشد طبیعی‌تر است در حالی که مالیات برکالا برای آزادی مقتضی‌تر است زیرا مالیات برکالا غیرمستقیم است و مزاحم اشخاص نیست.

طبیعت حکومت استبدادی این‌طور اقتضا می کند که پادشاه به‌لشکریان یا درباریان خود هیچ پول ندهد و درعوض زمینها را بین آنها تقسیم کند و بالنتیجه مالیات کم بگیرد ولی اگرپادشاه به‌آنها حقوق‌بدهد طبیعی‌ترین مالیاتی که می‌تواند بگیرد مالیات‌سرانه است. این مالیات بایستی خیلی مختصرباشد زیرا چون دراستبداد نمی‌توان طبقات مختلف و متنوعی برای مردم تشکیل داد و نظر به ظلم اجحاف حکومت و تعدیاتی که از این رژیم ناشی می‌شود بالضروره مالیات‌سرانه روی میزان

نرخی که فقیرترین اشخاص می‌تواند بپردازد باید تعیین گردد. طبیعی‌ترین مالیات برای حکومت معتدل مالیات برمال‌التجاره است، گرچه در حقیقت این مالیات را خریدار می‌پردازد ولی پرداخت کننده‌آن به‌دولت «بازرگان» است و در واقع مساعده‌ای است که تاجر به‌مصرف کننده داده است. بنابراین باید تاجر را مانند بدهکار عمومی دولت و بستانکار تمام افراد محسوب داشت زیرا تاجر مالیاتی را که خریدار روزانه و کم کم به‌تاجر خواهد پرداخت قبلاً یکجا به‌دولت می‌پردازد. پس چنین نتیجه گرفته می‌شود که هرقدر حکومت معتدلتر باشد و هر چه بیشتر روح آزادی حکمفرمایی کند و هر اندازه بیشتر دارایی مردم در امان باشد به‌همان اندازه برای تاجر آسانتر خواهد بود که عوارض و مالیات معتنابه به‌دولت پیش پیش داده و آن را به‌مردم قرض بدهد. در انگلستان یک‌نفر بازرگان برای یک چلیک شراب پنجاه یا شصت‌لیره به‌دولت عوارض می‌دهد که در حقیقت به‌مصرف کننده قرض داده. کدام تاجر می‌تواند در کشورهای استبدادی که مانند ترکیه اداره شده باشد چنین کند؟ برفرض که جرأت چنین کاری را داشته‌باشد چگونه می‌تواند این کار را با این ثروت مظنون و مشکوک انجام بدهد.

۱۵. سوءاستفاده از آزادی

مزایای بزرگ آزادی باعث شده است که از آن سوءاستفاده کرده‌اند و چون حکومت معتدل نتایج خوبی ببار آورده است از این اعتدال عدول کرده‌اند. آری از آزادی ثمرات زیاد به‌دست آورده و راه افراط را پیش گرفته‌اند خواسته‌اند از آزادی حد اعلای استفاده را بنمایند اما نتیجه این شده که دست سخاوتمند آزادی را که حامل این تحفهٔ گرانبها بوده پس‌زده و به‌بردگی عدول کرده‌اند غافل از اینکه بردگی از دادن هر چیزی امتناع دارد در صورتی که آزادی همه چیز را به‌رایگان می‌دهد.

آزادی موجب افراط در اخذ مالیات شده است ولی غافل از اینکه نتیجهٔ این مالیاتهای گزاف است که به‌نوبت خود تولید بردگی می‌کند و آن وقت نتیجهٔ بردگی این می‌شود که مالیاتها را کم بکنند.

پادشاهان آسیا فرمانهایی صادر می‌کنند که غالباً هر سال یک ایالت کشور

را از مالیات معاف می‌دارند، این اظهار ارادهٔ آنان نعمتی برای مردم است اما در اروپا به‌عکس فرمانهای پادشاه برای مردم تولید غصه می‌نماید زیرا همیشه در آن فرمانها از احتیاجات پادشاه صحبت می‌شود نه از حوائج ملت یعنی برای رفع احتیاجات دربار مالیات را زیاد می‌کنند نه برای جامعه و مردم.

وزرای حکومت استبدادی که تحت تأثیر اوضاع کشور و ملت لاابالی هستند برای مردم این فایده را دارند که مالیاتهای جدیدی پشت سرهم بر آنها تحمیل نمی‌نمایند. زیرا در این کشورها مخارج دولت دائماً زیاد نمی‌گردد، نقشه‌های تازه طرح نمی‌کنند و اگر اتفاقاً طرح کنند نقشه‌هایی است که پایانش دیده می‌شود نه نقشه‌هایی که هر دم شروع شده و به‌پایان نرسد. آنهایی که در کشور حکومت می‌کنند به مردم دردسر نمی‌دهند زیرا نمی‌خواهند به‌خودشان دردسر بدهند. اما برای ما فرانسویان محال است که هرگز قاعده‌ای در مالیات خود داشته باشیم زیرا ما همیشه می‌بینیم که کاری می‌کنیم اما هرگز نمی‌دانیم چه کاری می‌کنیم، نزد ما وزیر بزرگ کسی را نمی‌گویند که درآمد عمومی را عاقلانه تقسیم کند بلکه کسی را می‌گویند که زرنگ باشد و راه چاره را با تدبیر و حیله خوب پیدا کند.

۱۶. فتوحات مسلمین

وجود این باجهای گزاف بود که سهولت عجیبی را به‌مسلمین درفتوحات خود اعطا کرد زیرا ملتهای تسخیر شده از طرف اعراب می‌دیدند که به‌جای یک سلسله تعدیاتی که در اثر لئامت امپراتوران به‌آنها می‌شد با یک مالیات ساده که بسهولت می‌دهند و بسهولت گرفته می‌شود مواجه و تابع شده‌اند این بود که فتوحات مسلمین با کمال سهولت پیش می‌رفت و ملتها خوشبخت‌تر بودند و ترجیح می‌دادند مطیع یک ملت صحرانشین شوند تا یک حکومت فاسد که در آن حکومت از تمام معایب و از تمام وحشتها و دهشتهای بندگی و نبودن آزادی در عذاب بودند [٥]. در مورد اخذ باجهای گزاف افراط نزدیک به جنون را در تاریخ مشاهده کنید: «آناستاسیوس» مالیاتی برای استنشاق هوا وضع کرده بود!

۱۷. در افزایش ارتش

یک نوع بیماری تازه در اروپا شیوع یافته و آن مرض پادشاهان است که ما

را مبتلا کرده و باعث شده عدهٔ بیشماری نیرو نگهداری کنند، این مرض شدت می‌یابد و بالضروره واگیر می‌شود، زیرا همین که یک پادشاه لشکریانش را زیاد کند دیگران هم خواه‌ناخواه به‌سپاهیان خود می‌افزایند و بالنتیجه چیزی غیر از خانه‌خرابی‌عمومی عاید نمی‌شود، هر پادشاهی آن مقدار قوایی را حاضرالسلاح نگهداری می‌کند که حقاً می‌بایست در موقع هجوم اجنبی نگهداری کند. یاللعجب این حال کوشش عمومی را که همه علیه همه کوشش می‌کنند صلح می‌نامند! به‌این جهت اروپا بقدری خراب شده است که اگر افراد دچار چنین وضعیتی بشوند ازگرسنگی می‌میرند ما با وجود ثروت و تجارت تمام دنیا فقیر هستیم و ازکثرت سرباز به‌زودی غیر از سربازی چیزی نخواهیم داشت و مانند «تاتارها» خواهیم شد.

پادشاهان بزرگ به‌این اکتفا نمی‌کنند که لشکریان شاهزادگان کوچکتر را تحت‌فرمان خود درآورند بلکه همیشه سعی می‌کنند از هر طرف متحدینی برای خویش تهیه نمایند و بالنتیجه مخارج آنها زیاد می‌شود آن وقت نتیجهٔ چنین وضعیتی ازدیاد دائمی مالیاتهاست چاره‌ای هم نیست زیرا برای مخارج عوایدی ندارند ناچار با وضع مالیات جدید احتیاجات را رفع می‌کنند و در واقع ازسرمایهٔ ملی خرج کرده و با آن جنگ می‌کنند.

کشورهایی را می‌بینیم که در زمان صلح اموال خود را به‌رهن می‌گذارند و برای خانه‌خراب کردن خود به‌وسایلی متشبث می‌شوند که آن را موارد فوق‌العاده می‌نامند. این کار عجیبی است زیرا تصور چنین ولخرجیها را نمی‌شود کرد حتی ولخرج‌ترین جوانهایی که نزد پدر عزیزند و با ثروت پدر خوشگذرانی می‌نمایند نمی‌توانند تصور این مخارج را بکنند!

۱۸۰ در معافیت مالیات

از اصول امپراتوریهای بزرگ مشرق بایستی در کشورهای مشروطه پیروی کرد، در مشرق‌زمین مالیات ایالاتی را که دچار زحمت گردیده و ویران شده‌اند می‌بخشند ولی نباید اشتباه کرد درکشورهای استبدادی پادشاه مظالم خود را در تمام کشور به‌یک نسبت به‌مردم تحمیل می‌نماید گرچه ظاهراً به‌نظر می‌رسد بعضی ولایات ازمالیات معاف شده‌اند اما ازاین حیث به‌ملت نفعی عاید نمی‌شود و عموم

افراد به‌یک نهج صدمه می‌بینند، زیرا اگر دهی را که خوب مالیات نمی‌دهد معاف می‌کنند از ده دیگری که توانایی دارد بیشتر می‌گیرند در واقع ده اولی را آباد نکرده و دومی را خراب کرده‌اند. مردم از ترس تعدی و خطر پرداخت مالیات و همچنین از ترس افزایش عوارض همیشه دچار یأس و حرمان و تزلزل هستند حال دولت هم مثل افراد است تمام عایدات خود را خرج می‌کند و بالنتیجه ضعیف و فقیر خواهد شد.

دولتی که بخواهد همیشه خوب اداره شود باید همیشه مبلغ معینی را برای مخارج غیرمترقبه در رقم اول مخارج خود پیش‌بینی کند. بعضیها فرض کرده‌اند اهالی یک دهکده در مورد پرداخت مالیات باید ضامن یکدیگر باشند تا از پرداخت فرار نکنندو برای این فرض دلیل هم تهیه کرده و آن را عقلایی دانسته‌اند. دلیل فرض آنها این است که میان آنها توطئه تقلب‌آمیزی برای عدم پرداخت مالیات وجود دارد به‌این جهت اصل تضامن را ایجاد کرده‌اند اما این را از کجا آورده‌اند که روی اساس فرضیات باید چنین چیزی را که به‌خودی‌خود غیرعادلانه و برای دولت زیان‌آور است برقرار کرد، معلوم نیست.

۱۹. اجاره یا اداره مالیات کدام یك برای دولت و ملت مناسبتر است؟

ادارهٔ مستقیم مالیات از طرف دولت مثل طرز ادارهٔ پدر خوبی است که خودش بانظم و صرفه‌جویی عواید خود را جمع‌آوری می‌کند چه آن که بوسیلهٔ ادارهٔ مستقیم دولت مختار است وصول مالیات را برحسب احتیاجات خود یا احتیاجات ملت جلو انداخته یا به تعویق اندازد، به‌وسیله اداره مستقیم از منافع سرشار مباشرین که دولت را به‌هزار وسیله فقیر می‌کنند جلوگیری می‌شود، به‌وسیله اداره مستقیم ملت از مشاهده و تمرکز ثروتهای ناگهانی که موجب غم واندوه ملی می‌شود ممانعت بعمل می‌آید. به‌وسیله ادراهٔ مستقیم پول در دستهای کمتری می‌گردد، و مستقیم به خزانه می‌رود، سپس سریعتر به‌دست مردم برمی‌گردد، بوسیلهٔ اداره مستقیم دولت «ملت» را از اصول و قواعدی که لئامت مباشرین برای جلب منافع آنی خود درست کرده محفوظ و از ترتیبات زشت ونتایج شومی که از این قواعد مآلاً فراهم می‌شود مصون می‌دارد.

چون همواره پولدار بر بی‌پول تفوق دارد، بنابر این مباشرنسبت به‌خود دولت هم استبداد بخرج می‌دهد. مباشر قانونگذار نیست اما دولت را مجبور به‌وضع قوانین می‌نماید.

گاهی خوب است مالیاتی را که جدیداً وضع شده است به‌اجاره واگذار کنند، زیرا برای‌جلوگیری از تقلبات مؤدیان فنون و راههایی‌هست که علاقه‌مندی مباشرین بهتر می‌تواند آنها را دریابد و دولت نمی‌تواند آنها را تصور نماید ولی همینکه طرز وصول مالیات به‌وسیله مباشر مستقر گردید باید-بلافاصله اداره مستقیم را برقرار کرد. در انگلستان ادارهٔ مالیات غیرمستقیم و درآمد پست به‌شکلی که امروز وجود دارد از مباشرین مأخوذ گردیده. و نتیجهٔ تجربیات و عملیات آنان است.

در جموریتها عموماً درآمد دولت به طور مستقیم اداره می‌شود و عکس این وضعیت (دریافت مالیات به‌طور غیرمستقیم و به‌وسیلهٔ مباشرین) یک عیب بزرگ و اساسی حکومت روم بود. در کشورهای استبدادی که ادارهٔ مستقیم برای اخذ مالیات وجود دارد ملت خوشبخت‌تر است، دلیل این مدعا ایران و چین است. بدبخت‌تر از همهٔ کشورها کشورهایی هستند که پادشاه بندرها و شهرهای تجارتی آنها را به اجاره واگذار می‌کند. تاریخ کشورهای مشروطه پر از مصائبی است که به‌وسیلهٔ مباشرین مالیات تهیه شده است.

«نرون» از اجحاف مباشرین به‌تنگ آمده به‌این فکر عجیب افتاد که تمام مالیاتها را لغو کند غافل از اینکه اگر مستقیماً از مردم مالیات می‌گرفت چنین حکمی را صادرنمی کرد. «تاسیت» می‌گوید که نرون بعد از الغای مالیاتها چهار فرمان‌صادر کرد از این قرار: اولاً مقررات مربوط به‌مباشرین را که تا آن موقع پنهانی بود و مؤدیان از آن خبر نداشتند علنی کرد. ثانیاً اگر مباشرین مالیات عقب‌افتادهٔ رجال را دریافت نکرده بودند دیگر حق دریافت نداشتند. ثالثاً قاضی مخصوصی برای رفع اختلافات تعیین کرد. رابعاً مقرر داشت تجار برای کشتیها نباید مالیات بپردازند.

۲۰. مباشرین

اگر شغل سودآور مباشرت بـه‌وسیله ثروت خود رفته‌رفته موفق گردد که شغل شرافتمندی معرفی بشود همه چیز از دست می‌رود، این کار ممکن است در کشورهای

استبدادی که غالباً مباشرت وصول مالیات قسمتی از مشاغل فرمانداران است خوب باشد، اما باید دانست در جمهوری خوب نیست و همین کار بود که جمهوری روم را نابود کرد، در حکومت مشروطه هم بد است زیرا مخالف روح ایـن نوع حکومت است و در چنین صورتی سایر مشاغل منفور می‌شوند شرافت هرگونه احترام خود را از دست می‌دهد، وسایل کند و طبیعی برای کسب شخصیت دیگر تأثیر خود را نخواهند داشت بالنتیجه به اساس حکومت لطمه وارد می‌شود.

در ادوار گذشته ثروتهای افتضاح‌آوری دیده شد که نتیجهٔ بلای جنگ پنجاه ساله بود اما در آن موقع مردم این نوع ثروتها را استهزاء می‌کردند ولی چرا ما حالا آن را تقدیر می‌کنیم؟!

برای هر شغلی نصیبی هست، نصیب آنهایی‌که مالیات می‌گیرند ثروتمند شدن است و پاداش این ثروتها همان ثروتها می‌باشند. امـا شرافت و افتخار نصیب اشرافی است که جز نفس شرافت و افتخار چیزی را دارایی حقیقی نمی‌دانند. احترام و قدردانی متعلق به‌وزیران و قضات است که پس از انجام کار چیز دیگری بجز کار پیدا نمی‌کنند و روز و شب برای خوشبختی کشور مراقب‌اند و از این جهت قابل تقدیر و تعظیم و احترام هستند.

یادداشتهای کتاب سیزدهم

۱. نظام فئودالی یا سرواژی که در آن رعایا یا کشاورزان مانند بردگان همراه زمین خرید و فروش می‌شوند. رعیت در این نظام اجازه دارد مالکیت محدودی داشته باشد، علاوه بر این ارباب (فئودال) اختیار جان بنده (سرف) را ندارد.

۲. منظور منتسکیو از این نوع اقتصاد، اقتصاد مبتنی بر تولید کالای کشاورزی و صنعتی است که همان اقتصاد جدید باشد. در حالی که اقتصاد نوع اول چنانکه گفتیم مبتنی بر تولید کشاورزی است با بردگان وابسته به‌زمین.

۳. Minae واحد پول و وزن آتن.

۴. اشاره به‌اشتباه بین مالیات و قیمت کالا که از سوی خریدار پرداخت می‌شود. هنگامی که مالیات با قیمت کالا متناسب است خریدار احساس پرداخت اضافی نخواهد کرد، اما اگر این تناسب وجود نداشته باشد به‌او احساس نارضایتی دست خواهد داد.

۵. منتسکیو در فصل قبل از افزایش نامتناسب "ت انتقاد می کند و حسن کشورهای استبدادی را در این می‌بیند که مالیات مناسب در ت می کنند، این ستایش به‌هیچ‌وجه به‌معنای تأیید اینگونه حکومتها نیست. و حتی در واقع مذمت تلویحی آنهاست. حال در فصل حاضر که در ادامه فصل قبل و در حکم یادداشتی اضافی بر آن است از مالیات ساده مسلمین ذکری به‌میان می‌آورد و آن را منشأ توسعه فتوحات عربی می پندارد. اما در اینجا نیز مقصود نویسنده ستایش از حکومت اسلامی نیست چنانکه در فصول قبل و بعد ملاحظه کرده و خواهیم کرد منتسکیو در جستجوی راهی برای دفاع از آزادی بورژوازی و برابری این طبقه در پرداخت مالیات است، از این‌رو از همه امور بهره می‌گیرد و گاه از آنچه بدان اعتقادی ندارد دفاع می کند. این راه و رسم پس از منتسکیو نیز استمرار یافت، بسیاری از نویسندگان اروپایی از جمله ولتر که کتابی درباره اسلام نوشت به‌قصد مقابله با سنن

مسیحی و نظام موجود اروپایی از اسلام یا ادیان و مواریث فرهنگی شرق دفاع کرده‌اند. در واقع تقابلی که در سخنان منورالفکرانی چون منتسکیو مشاهده می‌شود ناشی از مقصد ثانی و اقصای آنان است که همان دفاع از فرهنگ و مدنیت بورژوازی است. اگر صداقتی در کار اینان بود باید گرایشی عملی به‌این ادیان پیدا می کردند.



کتاب چهاردهم

در ارتباط قوانین با طبیعت آب و هوا

۱. نظریه کلی

صفات روح و عواطف قلب انسانی در اثر آب و هواهای مختلف تفاوت‌دارند اگر این موضوع را قبول کنیم پس بنا به‌اختلاف طبایع قوانین هم در آب و هواهای مختلف باید تغییر کنند.

۲. چقدر مردم در آب و هواهای مختلف متفاوتند؟

هوای سرد منتهی‌الیه الیاف خارجی بدن ما را منقبض می‌کند و این انقباض باعث افزایش فعالیت آنها می‌شود و موجب مراجعت خون از انتهای بدن به‌طرف قلب می‌گردد و همچنین هوای سرد طول این الیاف را کمتر می‌کند پس بر نیروی آنها می‌افزاید برعکس هوای گرم منتهی‌الیه الیاف را سست و دراز می‌کند و بدین جهت از نیرو و قابلیت حرکت آنها می‌کاهد.

بنابر این در اقالیم سردسیر انسان بیشتر قوت‌دارد و عمل قلب و عکس‌العمل انتهای الیاف در آنجاها بهتر است و مواد مایع بدن حال تعادل بیشتری دارند و خون بهتر به‌طرف قلب می‌رود و بالنتیجه قلب بیشتر قوت دارد در این صورت این زیادی قوه باید تأثیرات متعدد داشته باشد. از جمله این تأثیرات اعتماد به‌نفس کامل یعنی تهور و فعالیت، شناسایی به‌حس تفوق شخصی یعنی گذشت و عدم تمایل به‌انتقام و اعتقاد راسخ به‌امنیت یعنی صداقت کامل و نداشتن حیله وسوءظن

می‌باشد. این صفات نتیجهٔ مستقیم توانایی و سلامتی است. حال اگر یک مرد را در یک محل گرم و محفوظ بگذارند به‌دلایلی که بیان شد ضعف قلب بیشتری احساس خواهد کرد و اگر در چنین وضعیتی یک عمل جسورانه به‌او پیشنهاد کنند گمان می‌کنم او را آماده برای انجام آن نخواهند یافت زیرا ضعف مزاجی او در روحش تولید یأس و نومیدی می‌کند و از هر چیزی خواهد ترسید و احساس می‌کند که هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد. مردمان کشورهای گرمسیر مثل پیرمردان ترسو هستند ولی مردمان کشورهای سردسیر برخلاف آنها مثل جوانان متهورند. اگر به جنگهای اخیر توجه کنیم که وقوع آنها به‌زمان ما نزدیک است [۱] بعضی نتایج دقیق را که از دور غیرمحسوس است بهتر مشاهده می‌کنیم و متوجه می‌شویم وقتی ملل نواحی شمال به‌کشورهای جنوبی انتقال داده شدند، عملیات آنها به‌خوبی عملیات آنهایی که در آب و هوای طبیعی خودشان بودند رضایتبخش نبود و چون در آب‌وهوای گرم پیکار می‌کردند همیشه جسارت و تهورکامل خویش را دارا نبودند.

قوت‌الیاف بدن ملل شمالی باعث می‌شود که مفیدترین وکاملترین عصاره‌ها را از موادغذایی استخراج کرده و حداعلای استفاده را ببرند. از این کار دو نتیجه گرفته می‌شود: یکی اینکه «شیل» و «لنف» [۲] به‌واسطه سطح بزرگ خود شایستگی بهتری دارند که روی الیاف الصاق شده و آنها را تغذیه کنند، دیگر اینکه به‌واسطه زمختی استعداد ندارند عصاره عصبی را رقیق نمایند، بنابراین مللی که دارای هیکلهای بزرگ هستند کمتر عصبانی می‌شوند.

اعصابی که از هر طرف به‌نسج پوست بدن انسان منتهی می‌شود هر کدام یک‌دسته اعصاب را تشکیل می‌دهند. معمولاً درکشورهای گرمسیر که بافت‌پوست سست است انتهای اعصاب شکفته شده و در معرض کوچکترین عمل وضعیف‌ترین اشیاء قرار داده می‌شوند ولی معمولاً تمام عصب تحریک نمی‌شود بلکه یک‌قسمت جزئی از آن که منتهی‌الیه آن باشد تحریک می‌گردد. درکشورهای سردسیر نسج پوست منقبض است و برآمدگیهای آن به‌همدیگر فشرده شده‌اند و در واقع دسته‌های اعصاب فلج شده و یک احساس کوچک به‌مغز تأثیر نمی‌کند مگر هنگامی که احساس خیلی قوی باشد و از تمام عصب جریان یافته باشد. تصورات، احساسات،

سلیقه‌ها، تندیها بسته به‌یک عده بی‌شماری از احساسات کوچک است و با آنهارابطه دارد.

نسج خارجی یک زبان‌گوسفند را در حالی‌که با چشم نگاه‌کنیم مستور از برآمدگیهایی به‌نظر می‌رسد ولی به‌وسیلهٔ میکروسکوپ‌که نظر بیفکنیم دیده می‌شود روی این برآمدگیها موهای‌کوچک یا یکنوع کرک وجود دارد، من این عمل را انجام دادم و دیدم در وسط برآمدگیها هرمهایی وجود داشت‌که انتهای آنهامانند قلم نقاشی‌کوچکی بود ظاهراً این هرمها عضو عمدهٔ ذائقه می‌باشند، بعد نصف این زبان را منجمد‌کردم و با چشم دیدم‌که این برآمدگیها به‌طور معتنابهی‌کوچکتر شده و برخی از صفوف این برآمدگیها در غلاف خود فرو رفتند. آن وقت مجدداً نسج را با میکروسکوپ امتحان‌کردم دیگر آن اهرام را ندیدم، و به‌نسبتی‌که زبان بازمی‌شد و انجماد خارج می‌گردید با چشم دیده می‌شد‌که برآمدگیها بلند می‌شوند و زیر میکروسکوپ هم موها دوباره ظاهر می‌گردند. این ملاحظه آنچه راکه گفتیم تأیید می‌کندکه درکشورهای سردسیر دسته‌های عصب کمتر شکفته‌اند و داخل غلاف خود می‌شوند و از عمل و تأثیر اشیاء خارجی محفوظ می‌باشند، بنابر این احساسات تند نیست و مردم در مقابل لذات‌کمتر حساس می‌باشند، ولی درکشورهای معتدل این حساسیت بیشتر است و درکشورهای گرمسیر به‌حداعلی می‌رسد.

همان طوری‌که طبیعت آب و هوا را با درجات عرض و طول جغرافیایی تشخیص می‌دهند می‌توان به‌وسیلهٔ درجهٔ حساسیت سکنهٔ هر محل هم طبیعت آب و هوا را تشخیص داد. من در انگلستان و ایتالیا اپراهایی دیدم‌که بازیگران و نمایشنامه و موسیقی آنها یکی بود ولی همین موسیقی در افکار این دو ملت چنان تأثیرات متفاوتی می‌کردکه باورکردنی نیست بقدری یکی آرام و دیگری پرشور است‌که نمی‌توان تصور‌کرد.

موضوع درد و رنج هم به‌همین ترتیب و در اثر پاره‌شدن یک لیف از الیاف بدن تولید می‌شود، آفرینندهٔ طبیعت اینطور مقرر داشته است‌که هر قدر این بهم‌خوردگی بیشتر بشود درد و رنج بزرگتر خواهد بود. مسلم است‌که هیکلهای بزرگ و تنومند و الیاف زمخت بدن مردم ساکن شمال‌کمتر از الیاف رقیق مردم ساکن جنوب قابل بهم‌خوردگی است، بنابر این درآنجاها روح‌کمتر درد و رنج را احساس

می‌کند.

پوست بدن یک نفر از اهالی کشور روسیه را باید کند تا قوهٔ احساس به‌او داده شود، درکشورهای گرمسیر چون اعضای بدن لطیف هستند روح به‌وسیلهٔ هر چیزی که به‌مقاربت و تمایلات جنسی مرد و زن ارتباط دارد متأثر می‌شود و هرکاری به‌قصد این منظور انجام می‌گردد. ولی در کشورهای شمالی عمل طبیعی عشق بزحمت قوهٔ اظهار وجود دارد. درکشورهای معتدل عشق با هزار متفرعات همراه است و به‌وسیلهٔ چیزهایی که بدواً تصور می‌رود خود عشق است و حال آنکه هنوز خود عشق نیست، بلکه مغازله است مطبوع می‌شود. اما درکشورهای گرمسیر عشق را فقط برای خود عشق دوست می‌دارند و یگانه موجب خوشبختی همان است و عشق عین زندگی است.

درکشورهای جنوب [illegible] بدن یک ماشین دقیق و ضعیف ولی حساس به‌عشق می‌پردازد، در حرمسراها [illegible] لاینقطع به تولید عشق متوجه می‌شوند و تسکین می‌یابند و یا به عشق دیگری مشغول می‌گردند و بالنتیجه زنها را به‌کلی آزاد می‌گذارند تا هزاران هوس و آشفتگی از آن تولید شود. درکشورهای شمال بدن شبیه ماشینی است که سالم و خوب ساخته شده باشد اما زمخت است چنین بدنی لذت خود را در چیزهایی [illegible] که بیشتر اعمال بدنی را تحریک کند و بنابراین ازشکار و مسافرت و [illegible] لذت می‌برد.

درکشورهای شمالی [illegible] یافت که کمتر معایب دارند و به‌اندازه کافی صداقت و صراحت لهجه و [illegible] در آنها یافت می‌شود. ولی وقتی به‌کشورهای گرمسیر نزدیک می‌شوید گمان خواهید کرد که ازسرچشمه اخلاق دور می‌شوید، عواطف شدید تولید جنایات بزرگ می‌کند. هرکس می‌خواهد مزایای تسکین امیال و عواطف را از دست دیگری برباید و به‌خود تخصیص دهد.

درکشورهای معتدل مردمانی‌خواهید دید که در اطوار و رفتارحتی درمعایب و فضائل ناپایدارند زیرا آب و هوا در آنجا بطوری است که طبایع خصال ثابت به‌وجود نمی‌آورد تا صفات مردم را تثبیت کند.

گرمای هوا ممکن است بقدری شدید باشد که بدن مطلقاً بی‌قوت بشود، آن وقت رخوت به‌روح هم سرایت خواهد کرد در این صورت هیچ‌گونه عمل شریف و

احساس جوانمردانه‌ای وجود ندارد، تمایلات همه منفی می‌شود و تنبلی موجب خوشبختی است، در این قبیل مناطق تحمل اغلب کیفرهای ننگ‌آور آسانتر از تحمل کیفرهای روحی و اخلاقی خواهد بود و بندگی آسانتر از قوهٔ اعتماد به‌نفس است که برای هدایت بشر لازم است.

۳. صفات متناقض در اخلاق بعضی از ملل جنوبی

هندیها بالطبیعه فاقد رشادت‌اند حتی اطفال اروپایی که در هندوستان به‌دنیا می‌آیند اثرات آب و هوای اصلی خود را از دست می‌دهند و رشادت آنها بسیار کم است. اما چگونه می‌توان این قضیه را با عملیات قساوت‌آمیز و بیرحمانه و توبه‌های وحشیانه و عادات آنها وفق داد؟ دیده شده است که در هندوستان مردان خود را دچار دردهای باورنکردنی می‌کنند و زنها خود را می‌سوزانند، این اعمال در مقابل آنهمه ضعف قوت عجیبی را نشان می‌دهد.

طبیعت به‌این ملتها ضعفی داده است که آنها را ترسو می‌کند و همچنین قوهٔ تصوری داده است که از شدت تندی هر چیزی به‌حد افراط در آنها تأثیر می‌نماید و لطافت اعضا باعث شده که آنها از مرگ می‌ترسند و موجب می‌گردد که از هزار چیز دیگر هم بیشتر از مرگ برسند و بالنتیجه همان حساسیت است که موجب فرار آنها از هر خطر و باعث مواجه‌شدن آنها با هر مهلکه می‌شود. مردم این قبیل کشورها بیش از هر چیز احتیاج به‌قانونگذاران خوب دارند زیرا پرورش خوب برای بچه‌ها لازمتر است تا برای اشخاصی که به‌حد بلوغ رسیده‌اند. انسان هر قدر بیشتر و آسانتر تحت تأثیر واقع شود باید کمتر موهومات را قبول کند و بیشتر عقل رهنمونش باشد، بسیار مهم است که این ترتیب به‌طرز مناسب و رضایتبخشی به عمل آید.

در زمانی که رومیها متمدن بودند ملتهای شمال اروپا بدون صنایع و بدون ترتیب و تقریباً بدون قانون زندگی می‌کردند و با این وصف به واسطهٔ تأثیر آب و هوا در عقل و خردشان توانستند علیه قدرت رومیها مقاومت کنند از جنگلهای خود بیرون آمده آن قدرت و عظمت را نابود ساختند.

۴. علت تغییرناپذیری مذهب و آداب و اطوار و قوانین در کشورهای خاور زمین

اگر به‌ضعف اعضا که قویترین احساسات را نصیب ملل مشرق‌زمین می کند اندکی هم تنبلی روحی که طبعاً با تنبلی جسمی مربوط است، بیفزائید که ذهن قادر به‌هیچ عملی، به‌هیچ کوششی، به‌هیچ خودداری نباشد، خواهید فهمید روحی که‌دفعتاً تحت‌تأثیر واقع شده است دیگر نمی‌تواند تغییر کند. به‌این جهت است که قوانین مذهب و رسوم و اطوار حتی اطوار بی‌اهمیت مانند طرز لباس پوشیدن امروز در خاور زمین به‌همان حال است که هزار سال پیش‌از این بوده است.

۵. قانونگذاران بد آنهایی هستند که معایب آب و هوا را تقویت کرده‌اند و قانونگذاران خوب آنهایی بوده‌اند که با آن معایب مخالفت کرده‌اند

«هندی‌ها» تصور می کنند که سکوت، آرامش و نیستی اساس هر چیزی را تشکیل می‌دهد و عدم سرمنزلی است که همه چیز به‌آنجا منتهی می‌شود بنابراین آنها بی‌عملی صرف را مانند کاملترین حالات و غایت آمال خود می‌پندارند آنان به‌آفریدگار صفت ثابت و بی‌حرکت می‌دهند درصورتی که خودشان بی‌حرکتند و این قضاوت را روی وضعیت مزاجی خود می کنند. [۳] **سیامیها** [٤] چنان می‌پندارند که منتهای سعادت در این است که انسان مجبور نباشد یک ماشین را به‌حرکت در آورد یا یک بدن را به کار وادارد.

در این قبیل کشورها که گرمای مفرط انسان را عصبانی و فرسوده می کند راحتی بقدری لذیذ و حرکت بقدری پرزحمت است که اصول حکمت ماوراءالطبیعه عادی به‌نظر می‌رسد، «**فوئه** [٥] قانونگذار هند» که دستور داده انسان بیکاری‌مطلق را پیشه کند تحت تأثیر آب‌وهوای مألوف خود این حرف را زده و همان چیزهایی را که احساس تعقیب کرده است، اصول او که از مقتضیات آب‌وهوا ناشی گردیده و تنبلی را خود تشویق می کند باعث هزاران بدبختی شده است.

قانونگذاران چین عاقلتر بودند، آنان تصور نمی کردند انسان باید بر اساس آسایش جاویدان که در اثر مرگ نصیبش خواهد شد زندگی کند بلکه در حال حرکت و فعالیت که موجب انجام وظایف و زندگی و ادامهٔ آن خواهد بود انسان

را ملاحظه کرده و مذهب و فلسفه و قوانین خود را کلاً جنبهٔ عملی داده‌اند. بنابراین هر اندازه که علل طبیعی انسان را به‌استراحت سوق دهد به‌همان اندازه هم عوامل اخلاقی باید او را از استراحت دور کند.

۶. کشاورزی در مناطق گرمسیر

کشاورزی بزرگترین کار افراد بشر است هر اندازه که آب‌وهوا مردم را از این کار می‌گریزاند به‌همان نسبت مذهب و قوانین باید آنان‌را به‌این کار تحریک و تشویق کند، پس «قوانین هند» که زمینها را به‌شاهزادگان می‌بخشد و از افراد روح مالکیت را سلب می‌کند اثرات سوء آب و هوا را زیادتر کرده به تنبلی طبیعی مردم کمک می‌کند.

۷. رهبانیت

رهبانیت هم در ممالک گرمسیر همین دردها را تولید می‌کند و این در خاور زمین به‌وجود آمده است زیرا در آنجاها به‌تفکر بیش‌از عمل‌متمایل می‌باشند.

درآسیا عدهٔ دراویش یا راهبان به‌نسبت‌گرمی هوا زیاد می‌شود، در هندوستان چون‌گرمای‌هوا به‌حد اعلی رسیده است از این قبیل اشخاص پر است، در اروپا نیز به‌نسبت اختلاف آب‌وهوا همین تفاوت محسوس است.

برای غلبه بر تنبلی ناشی از آب‌وهوا بایستی درصدد برآیند که تمام وسایل زندگی‌کردن بدون کار را از بین ببرند، اما در جنوب اروپا قوانین بر عکس رفتار می‌کند و به اشخاصیکه می‌خواهند بیکار بمانند مشاغلی می‌دهند که مخصوص زندگی فکری است، این اشخاص که در حال تمکن زندگی می‌کنند ثروت برای آنها بار سنگینی است، به‌این‌جهت عاقلانه مازاد دارایی خود را به‌طبقه پست‌تر و فقرا می‌دهند گرچه این طبقه بواسطه بیکاری مالکیت اموال را از دست داده‌اند، اما در عوض به‌وسیله دستگیری فقرا بیکاری خود را جبران می‌کنند، آن وقت کار طبقه پایین بجایی می‌رسد که فقر خود را دوست دارند و قضیه معکوس می‌شود.

۸. یك عادت خوب در چین

سفرنامهٔ مربوط به‌چین از رسمی بحث می‌کند که در طی هر سال امپراتور

زمینها را افتتاح می‌نماید، به‌وسیله این عمل خواسته‌اند عادت عمومی و رسمی ملت را به‌شیار کردن زمین تشویق کنند به‌علاوه همه ساله به‌امپراتور خبر می‌دهند که کدام یک از کشاورزان در شغل خود ابراز شایستگی کرده است و امپراتور او را به‌درجهٔ نجابت درجه هشتم ارتقا می‌دهند.

نزد ایرانیان قدیم هشتمین روز ماهی که خرم‌روز نامیده می‌شد، پادشاهان از جلال خود صرفنظر کرده با کشاورزان غذا می‌خوردند، این رسوم برای تشویق زراعت شایان تقدیر است.

۹. وسایل تشویق صنایع

درکتاب نوزدهم روح‌القوانین به‌تفصیل بیان شده و ثابت گردیده است که ملل تنبل معمولاً مغرورند. گاهی می‌توان معلول را علیه علت برانگیخت و تنبلی را به‌وسیلهٔ غرور از بین برد، در جنوب اروپا که ملتها بی‌اندازه تحت تأثیر موضوع شرافت واقع شده‌اند خوب است به‌کشاورزانی که بهتر از همه مزارع خود را کاشته‌اند یا به‌کارگرانی که صنایع خود را پیش برده‌اند جوائزی داده شود، این ترتیب می‌تواند در تمام کشورها موجب موفقیت باشد. در **ایرلند** [٦] برای تأسیس یکی از مهمترین کارخانه‌های کرباس‌بافی جهان این رویه به‌کار رفته است.

۱۰. قوانین مربوط به اعتدال مردم در مصرف مشروبات الکلی

درکشورهای گرمسیر قسمت آب خون بدن به‌وسیله عرق کردن خیلی تلف می‌شود پس باید، به‌جای آن مایعی گذاشت، آب در ممالک گرمسیر فراوان و متداول است، نوشابه‌های قوی گلبولهای خون را که بعد از تلف شدن آب باقی می‌مانند منجمد می‌سازد. درکشورهای سردسیر قسمت آب خون بدن کمتر در اثر عرق کردن تلف می‌شود و به‌فراوانی باقی می‌ماند، پس می‌توان در آنجا نوشابه‌های تند آشامید بدون اینکه خون لخته شود، و چون اخلاط در امزجه زیاد است نوشابه‌های تند که خون را به‌حرکت می‌آورند ممکن است در آنجاها خیلی مناسب باشد، پس قانون محمد(ص) که نوشیدن شراب را منع می‌کند قانونی است مناسب با آب و هوای عربستان پیش از محمد(ص) هم آب ساده مشروب معمولی اعراب

بود[۷]. قانونی هم که اهالی «کارتاژ» را از نوشیدن شراب منع می‌کند یک قانون مناسب با آب‌وهوا بود زیرا آب‌وهوای این دو کشور تقریباً یکسان است، چنین قانونی در کشورهای سردسیر که آب‌وهوا ملت را به‌نوعی مستی سوق می‌دهد، خوب نخواهد بود.

مستی در تمام روی‌زمین به‌نسبت سردی رطوبت هوا برقرار شده است، از خط استوا به‌قطب شمال بروید خواهید دید که مستی در تمام روی خطوط و درجات عرض جغرافیایی شدت می‌کند و همچنین از خط استوا به‌طرف قطب مقابل (جنوب) بروید خواهید دید که مستی در آنجا هر قدر رو به‌جنوب می‌روید بیشتر می‌شود همانطور که در طرف مقابل هر قدر رو به‌شمال می‌روید شدت می‌نماید.

طبیعی است در جاهایی که شراب با آب‌وهوا بالنتیجه با تندرستی مخالف است استعمال آن باید با سختی بیشتری منع شود، اما در جاهایی که مستی برای شخص و جامعه کمتر ضرر دارد و مردم را چندان غضبناک نمی‌کند بلکه ابله می‌گرداند قوانین فقط ازنظر افراد آن را منع می‌کنند، پس قوانین کشورها که یک نفر مست را هم برای تقصیری که مرتکب شده و هم برای مستی تنبیه می‌کنند مربوط به‌مستی افراد می‌باشد نه برای مستی عمومی و عادی. مثلاً یک نفر آلمانی برحسب عادت می‌نوشد ولی یک‌نفر اسپانیولی بندرت و بر سبیل اتفاق‌مست‌می‌شود.

در کشورهای گرمسیر در اثر سستی الیاف بدن مقدار زیادی از مایع بدن به واسطهٔ عرق کردن بیرون می‌ریزد ولی قسمتهای جامد کمتر تلف می‌شود: الیاف که عملی ضعیف و کمی نیروی حرکت دارند چندان فرسوده نمی‌شوند پس عصارهٔ کمی برای ترمیم اعصاب کفایت می‌کندبنابراین در آنجاها مردم خیلی کم غذا می‌خورند.

احتیاجات مختلف در آب وهواهای متفاوت اطوار مختلف زندگی را تولید می‌کند و این اطوار متنوع اقسام مختلف قوانین به‌وجود آورده‌اند، پس در میان یک ملت که با همدیگر خیلی مربوط‌اند بعضی قوانین لازم می‌باشد که آن قوانین در کشورهایی که مردم به‌هم چندان مربوط نیستند لازم نبوده و قوانین دیگری لازم می‌باشد.

۱۱. قوانین مربوط به بیماریهای ناشی از آب و هوا

هرودوت [۸] می‌گوید: قوانین یهودیان راجع به جذام از رسوم مصریان

استخراج شده است زیرا مرض جذام در میان یهودیان همان دواها را ایجاب می کرد که در مصر بکار می‌بردند. این قوانین و آن امراض را نه یونانیها شناختند و نه رومیهای اولیه، آب‌وهوای مصر و فلسطین آنها را به‌وجود آورد و سهولتی که برای اشاعهٔ این مرض در آب وهوا هست، مآل‌اندیشی و تعقل را در وضع قوانین محسوس می کند یهودیان هم با کمال خردمندی آن قوانین را وضع کرده‌اند.

ما خودمان تأثیرات آن را احساس کردیم جنگهای صلیبی جذام را برای ما آوردند. آییننامه‌های عاقلانه‌ای که برای جلوگیری از آن تنظیم شد مانع از آن گردید که توده مبتلا شود.

از «قوانین لمباردها» مستفاد می‌شود که این مرض در ایتالیا پیش ازجنگهای صلیبی هم وجود داشته و جلب توجه قانونگذاران را کرده است، «رتاریس» امر کرد یک‌نفر جذامی که از خانه خودش رانده شده و به‌یک محل مخصوص تبعید گردیده است نمی‌تواند از دارایی خود استفاده کند به‌این دلیل که بیرون کردن از خانه درحکم آن است که آن شخص فوت کرده است. برای اینکه مبتلایان به‌جذام با هیچ کس ارتباط نداشته باشند آنان را از آثار اعمال و حقوق مدنی محروم می کردند.

گمان می کنم این مرض در اثر فتوحات امپراتوران یونان از مصر و فلسطین به‌ایتالیا سرایت کرده باشد زیرا در ارتش آنها سربازان مصری یا فلسطینی ممکن است وجود داشته و به‌وسیله آنها آورده شده باشد. به‌هر حال از شیوع این مرض تا زمان جنگهای صلیبی جلوگیری شد. می‌گویند سربازان **پومپیوس** [۹] در مراجعت از سوریه مرضی آوردند که تقریباً شبیه به‌جذام بود گرچه هیچ‌گونه آییننامه‌ای راجع به‌آن به‌دست ما نرسیده است ولی ظاهراً نظاماتی برای جلوگیری از آن وجود داشته است زیرا مرض نامبرده تا زمان «لمباردها» متوقف شد.

دوقرن پیش از این یک بیماری از دنیای جدید (امریکا) به‌دنیای ما آمد که پدران ما آن را نمی‌شناختند، این بیماری به‌طبیعت انسان در سرچشمه زندگی حمله کرد. در جنوب اروپا اغلب خانواده‌های بزرگ در اثر دردی که از فرط شیوع شوم شده بود ازبین رفتند ولی این درد ننگ‌آور نبود، حرص به‌دست‌آوردن طلا باعث سرایت و ادامهٔ این مرض شد، لاینقطع مردم به‌امریکا رفتند و همواره مایه‌های

جدید مرض را با خود آوردند [۱۰]. روحانیون و مقدسین خواستند این مرض را یک نوع حالت بخصوصی جلوه دهند ولی چون این بلیه در ازدواج رخنه کرده و به‌اطفال سرایت کرده بود نتوانستندبه‌این عنوان آن‌را بنامند، از آنجا که قانونگذاران عاقل باید متوجه تندرستی مردم باشند خوب بود به‌وسیله قوانینی به‌سبک «قوانین موسی» جلو شیوع این مرض را می‌گرفتند.

طاعون یک بیماری است که شیوعش سریعتر است، مرکزاصلی آن مصر است که از آنجا به‌تمام دنیا منتشر می‌شود. در اغلب کشورهای اروپا نظامات بسیار خوبی برقرار کرده‌اند که از نفوذ مرض جلوگیری می کنند و در زمان ما یک وسیلهٔ مستحسنی برای جلوگیری از انتشار آن پیدا کرده‌اند، در اطراف کشوری که مبتلا شده است یک خط ارتش تشکیل می‌دهند که از هر گونه ارتباط جلوگیری می کند، ترکها در این باب هیچ‌گونه انتظاماتی ندارند و اغلب مردم از مرض تلف می‌شوند، با اینکه می‌بینند مسیحیان به‌واسطهٔ احتراز از خطر ابتلا مرض محفوظ هستند، مع هذا لباسهای بیماران مبتلا به‌طاعون را می‌خرند و می‌پوشند و راه می‌افتند، اعتقاد به یک سرنوشت محکم که به‌عقیدهٔ آنان همهٔ چیز را قبلاً تهیه کرده و تحت انتظام می‌آورد باعث شده است که زمامدار یک تماشاچی آرام باشد و تصور نماید خداوند همه کار را قبلاً فراهم و حاضر کرده است و برای او هیچ کاری باقی نمانده است.

۱۲. قوانین علیه اشخاصی که خودکشی می کنند

ما در تاریخ نمی‌بینیم که رومیان بدون جهت خود را کشته باشند ولی انگلیسها بدون اینکه بتوان تصور هیچ‌گونه علت و موجبی را برای اینکار فرض کرد خود را می کشند، حتی دیده شده درعین خوشبختی این کار را می کنند. این عمل نزد انگلیسها نتیجهٔ یک اختلال روانی است و بسته به‌یک حالت طبیعی‌ماشینی است که دماغ را خسته می کند و مربوط به‌هیچ علت دیگری نمی‌باشد ولی در میان رومیها از تربیت و طرز فکر کردن و عادات آنها ناشی می‌شد.

این مرض ظاهراً از عیبی در تصفیهٔ عصاره عصبی تولید می‌شود. زیراماشینی که قوای محرکه آن هرلحظه به کاراست خود به‌خود خسته می‌شود، روح احساس رنج نمی‌نماید اما مشکلات را احساس می کند، درد یک رنج محلی است و بشر

میل دارد هر دردی زود خاتمه یابد اما سنگینی زندگی دردی است که محل مخصوصی ندارد و انسان را به‌دیدن پایان زندگی متمایل می‌کند.
قوانین مدنی برخی ممالک حق دارند خودکشی را تقبیح کنند اما درانگلستان نمی‌توان آن راکیفر داد به‌همین دلیل که نتایج جنون را نمی‌توان تنبیه کرد.

۱۳. نتایج آب و هوای انگلستان

درکشوری که یک مرض ناشی از تأثیر آب‌وهوا روح را متأثر می‌کند به اندازه‌ای که انسان از هر چیز حتی از زندگی متنفر می‌شود مناسبترین طرز حکومت آن است که دولت نتواند در اموری که باعث افسردگی و اندوه مردم است دخالت کند و فقط قوانین حکومت کنند و زمامداران برای تغییر حکومت نتوانند قوانین را زیر و رو کنند.

فرضاً چنین ملتی از اثر آب و هوا صفت کم‌حوصلگی هم پیدا کرده باشد و نتواند مدت مدیدی یک‌وضعیت را تحمل کند باز هم مناسبتر از همهٔ حکومتها همان طرز حکومتی است که بیان کردیم زیرا این صفت بی‌صبری به‌خودی‌خود مهم نیست اما چون با شجاعت ملحق گردد خیلی مهم است، این صفت غیر از سبکسری است که انسان کاری را بدون جهت شروع می‌کند و بدون جهت هم ترک می‌نماید بلکه این صفت به‌سماجت نزدیکتر است زیرا ناشی از احساس شدید دردی است که در اثر عادت قابل تحمل شده است.

این حالت درمیان ملتی آزاد برای برهم زدن نقشه‌های جابرانه که همیشه در ابتدا کند و ضعیف و در آخر تند وسریع است خیلی مناسب است زیرا اول روی خوشی برای کمک کردن نشان می‌دهد ولی بعد با شدت فشار می‌آورد.

بندگی همیشه با خواب شروع می‌شود ولی ملتی که در هیچ وضعیتی راحتی ندارد و دائماً دست به‌بدن خود می‌مالد و در همه‌جای آن احساس درد می‌کند در این صورت نمی‌تواند به‌خواب برود و هرگز بنده نخواهد شد.

سیاست سوهان بی‌صدایی است که فرسوده می‌کند و آهسته‌آهسته به‌منظور خود می‌رسد ولی مردانی که ما از آنها صحبت کردیم نمی‌توانند کندیها و جزئیات و خونسردی را در مذاکرات خود تحمل کنند. آنها غالباً کمتر از ملل دیگر در

این کار موفق می‌شوند و آنچه را با سلاح فراهم ساخته‌اند ممکن است به‌وسیلهٔ معاهدات از دست بدهند.

۱۴. تأثیرات دیگر آب و هوا

پدران ما ژرمنهای باستانی در آب‌وهوایی زندگی می‌کردند که در آنجا امیال و عواطف آرام بود. قوانین آنان مربوط بود به‌آنچه که می‌دیدند و بیش از آن چیزی تصور نمی‌کردند، توهین به‌مردان را مثل زخم و به‌تناسب آن اندازه می‌گرفتند ولی در توهین به‌زنان چندان نزاکت به‌خرج نمی‌دادند، قانون آلمانها در این باب عجیب است. اگر سر یک نفر زن باز بود و روپوش نداشت شش‌ماهی جریمه باید بدهد و اگر از ساق‌پا تا زانوی آن پیدا بود نیز همان میزان جریمه می‌داد اما از زانو به‌بالا اگر پیدا بود دوبرابر جریمه باید بدهد. چنان به‌نظر می‌رسد که قانون ژرمنها میزان توهین به‌زنان را مانند اندازه‌گرفتن یک‌شکل هندسی اندازه می‌گرفته، قانون‌آنها جرم تصور وخیال را مجازات نمی‌کردولی جرم چشمان یعنی‌نگاه غیرمجازرا تنبیه می‌کرد. وقتی قسمتی از ملت ژرمن با سپاهی مهاجرت کرد در اثر اقتضای آب‌وهوا بعضی از قوانین دیگری هم پیدا کردند، قوانین ویزیگوتها مقرر می‌داشت که زن آزاد را جراحی نکنند مگر در حضور پدر یا مادر یا برادر یا پسرعموی او. وقتی تصورات مردم حدت می‌کند قانونگذاران هم به‌همان نسبت حرارت به‌خرج می‌دهند و قوانین برای ملتی که از هرچیزی ممکن است سوءظن داشته باشد نسبت به‌همه چیز ابراز سوءظن می‌نماید نتیجه این می‌شود که قوانین توجه زیادی به‌هر دو جنس بشر معطوف دارند.

کیفرهایی که ویزیگوتها مقرر می‌داشتند بیشتر برای انتقامهای خصوصی و خوش‌آیند افراد بود و کمتر جنبهٔ انتقام عمومی داشت، مثلاً در اغلب موارد مقصر را در بندگی و قید والدین یا شوهری که نسبت به‌او خیانت شده بود نگاه می‌داشتند یک نفر زن آزاد که به یک مرد متأهل تسلیم شده بود او را در اختیار آن مرد می‌گذاشتند تا هرکاری که می‌خواهد با او بکند، قوانین مذکور غلامان را مجبور می‌کرد که اگر زنی را در حال زنا ببینند او را در بند کرده تسلیم شوهرش نمایند، به‌اطفال او اجازه می‌دادند که وی را متهم بکنند، غلامان او را استنطاق می‌کردند

تا گناه او ثابت شود به‌این ترتیب بی‌اندازه به‌موضوع خاصی که جنبهٔ شرافت داشت اهمیت می‌دادند تا به‌تدوین نظامات خوب اجتماعی، در این صورت نباید تعجب کرد از اینکه «کنت‌ژولین» تصورکرد برای چنین توهینی باید پادشاه و میهن وی معدوم شوند، و نیز نباید تعجب کرد از اینکه **مورها** [۱۱] نتوانستند با سهولت در اسپانیا مستقر شده و بمانند و سقوط امپراتوری خود را به‌تعویق بیندازند، زیرا چنین اخلاق و رسومی که در اسپانیا وجود داشت باعث استقرار آنها گردید.

۱۵. تفاوت اطمینانی که قوانین به ملت دارد بر حسب اختلاف آب و هوا

مردم ژاپن خوی بسیار ستیزه‌جویی دارند به‌نحوی که قانونگذاران و زمامدارانش نتوانسته‌اند هیچ‌گونه اعتمادی نسبت به‌آنان پیدا کنند ازاین رو کیفرها و تهدیدات را جلوچشم مردم‌گذارده‌اند و برای هراقدامی آنان را دستخوش استنطاق و پلیس کرده‌اند. در ژاپن بین هر پنج‌خانواده رئیس یکی از خانواده‌ها نسبت به سایرین سمت قضاوت را دارد و برای مجازات یک‌نفر مجرم تمام خانواده یا یک محله را تنبیه می‌کنند. در اثر این قوانین هر جا مقصری باشد دیگر بیگناهی پیدا نمی‌شود این قوانین برای آن وضع شده‌اند که هرکس نسبت به‌دیگری سوءظن داشته و هرکس مواظب رفتار دیگری و بازرس و گواه و دادرس او باشد.

ملت هند بر عکس ملتی ملایم و مهربان و دل‌رحم است به‌این جهت قانونگذاران اطمینان زیادی نسبت به‌مردم ابراز داشته وکیفرهای کمی برقرار کرده‌اند، این کیفرها چندان سخت نیستند و حتی کاملاً اجرا نمی‌شوند، هندیها پسربرادر را به‌عمو و یتیم را به‌ولی می‌سپارند همانطورکه در سایر جاها به‌پدرانشان می‌سپارند. هندیها میراث را از روی استحقاق و ارث معین کرده‌اند و چنان به‌نظر می‌رسد که قوانین این‌طور مقرر داشته‌اند که هر فردی باید به‌حسن نیت دیگران اطمینان داشته باشد. آنها به‌آسانی غلامان خود را آزاد می‌کنند و برای آنها زن می‌گیرند و باآنها مانند اطفال خود رفتار می‌کنند چقدر این آب وهوا سعادت‌بخش است که سادگی اخلاق و ملایمت قوانین را تولید می‌کند.

یادداشتهای کتاب چهاردهم

۱. منظور جنگهای تاج و تخت اسپانیاست. مترجم
۲. بنابر نظریه‌ای قدیمی در فیزیولوژی در بدن انسان دو دوران بزرگ وجود دارد یکی دوران خون که شیل نامیده می‌شود و دیگری دوران ماده بلغمی که لنف گفته می‌شود. این دو دوران در بدن دو وظیفهٔ مهم دارند که موجب ادامهٔ حیات آدمی است اولی انسان راتغذیه و حفظ می کند دومی اعصاب و استخوانها را نگهداری می‌نماید. مترجم
۳. قضاوت منتسکیو در باب بی‌عملی هندوان که در تفکر نظری این قوام شأن خاص خود را دارد بر اساس ارزشهای بورژوازی که عبارت است از کار و تلاش دنیوی برای رفاه و تسکین آلام با مصرف روزافزون کالاهای مختلف چندان نمی‌تواند قابل تأمل باشد. اساساً با ارزش غربی نمی‌توان فکر و عمل شرقیان را سنجید و رد و قبولشان کرد البته اینجا مراد شرق حقیقی‌است که اکنون در حجاب غرب مستور ونهان است و فقط ظاهری از حیات منسوخ دینی ـ دنیوی آن مشاهده می‌شود و همین حیات منسوخ نیز اکنون و قبل از این مورد توجه متفکران غربی بوده و عامه مردم غرب نیز چون کالای مخدر به‌فرهنگ شرق از جمله هند نگاه کرده‌اند، و از آن بهره گرفته‌اند
۴. Siam نام کشور تایلند در آسیای جنوب شرقی.

5. Foe

۶. Ireland جزیره‌ای در اقیانوس اطلس و جزئی از کشور انگلستان (بریتانیا) که از دو بخش شمالی و جنوبی آن، ایرلند جنوبی دارای استقلال است و به‌صورت کنفدراتیو اداره می‌شود (همراه اسکاتلند، ولز، و انگلیس).
۷. همانطوی که درسرتاسر این کتاب درباره ارتباط میان آب و هوا و فکر رفتار انسانی ملاحظه می‌شود، همه امور بر اساس فیزیکالیسم و مذهب اصالت طبیعت که مبانی نظری منتسکیو است تبیین می‌گردد از جمله منع شراب در اسلام به‌اقتضای آب و هوا!
کدام مورخ تاریخ اسلام است که از افراط اعراب در شرابخواری ننوشته باشد؟ در واقع

منشأ شرابخواری در لذت‌جویی و تمتع غافلانه از دنیا است وگاهی نیز برای رفع آنی دردها و رنجهای بشری که این نیز طریقی خطاست به‌قول مولانا:

جمله عالم زاختیار و هست خود	می‌گریزد در سر سرمست خود
تا دمی از هوشیاری وارهند	ننگ خمر و بنگ بر خود می‌نهند
جمله دانسته که این هستی فخ است	ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
می‌گریزند از خودی در بیخودی	یا به‌مستی یا به شغل ای مهتدی
نفس را زان نیستی وامیکشی	زانکه بی فرمان شد اندر بیهشی
نیستی باید که آن از حق بود	تا که بیند اندر آن حسن احد
هیچکس را تا نگردد او فنا	نیست ره در بارگاه کبریا

اساساً غالب اقوال و افکار منتسکیو حتی بر مبنای مشهورات و اصول موضوعه و اعتبارات علم جدید فاقد اعتبار است. حتی منتسکیو خود دریافته بود که برخی از مسائل برمبنای اصول نظری موضوعه او مطابق نیستند از اینجاست که می‌گوید: می‌بایستی چنین نباشد [بر اساس اصول نظری من منتسکیو] گرچه چنین است [برخلاف اصول نظری من منتسکیو].

۸. Herodotus (؟ ۴۸۴ - ۴۲۵ ق. م) مورخ یونانی، بنیانگذار روش جدید تاریخ‌نویسی غیراساطیری.

۹. Pompius یا Pompey سردار رومی مطرح در قرن اول قبل از میلاد.

۱۰. مقصود بیماریهای جنسی است. مترجم

۱۱. Moors مسلمانان مراکشی یا مغربی ساکن اندلس اسپانیا؛ نام مردم مراکش یا مغرب که در تهاجمات پادشاه و ملکه اسپانیا از آن سرزمین اخراج شدند.

کتاب پانزدهم

چگونه قوانین بردگی مدنی با طبیعت آب و هوا ارتباط دارد؟

۱. بردگی مدنی

بردگی به‌معنای واقعی عبارت از استقرار یک حق است که یک نفر انسان را بطوری مخصوص بردهٔ انسان دیگر می‌کند که او صاحب اختیار مطلق جان و مال وی می‌شود. بردگی بالطبع خوب نیست نه برای ارباب فائده دارد نه برای غلام. برای غلام از این جهت بی‌فایده است که او نمی‌تواند کاری را از روی تقوا انجام دهد. برای ارباب از این جهت بی‌فایده است که در اثر داشتن غلامان همه‌گونه عادات بدکسب می‌کند و به‌طور نامحسوس به‌آنها معتاد می‌شود، برخلاف تمام فضائل اخلاقی رفتار می‌نماید، مغرور، تندخو، سختدل، غضبناک، شهوانی و بی‌رحم می‌شود.

در کشورهای استبدادی که بردگی سیاسی وجود دارد بردگی مدنی بیش از سایر جاها قابل تحمل است، در آنجاها هرکس باید به‌همین راضی باشد که روزی و زندگانی خود را داراست و در این صورت وضعیت غلام بدتر از وضعیت رعیت نمی‌باشد.

اما در کشورهای مشروطه بردگی نباید وجود داشته‌باشد زیرا نبایستی انسان را از پا درآورد و روحیات او را ضعیف کرد. در حکومت دموکراسی قوانین باید منتهای جدیت را بکند که همهٔ افراد تا اندازه‌ای که طبیعت حکومت اجازه می‌دهد با هم برابر باشند. پس بردگی بر خلاف اساس و روح دموکراسی است زیرا به

اربابان قدرت و تجملی می‌دهد که نباید داشته باشند.

۲. مبدأ حق بردگی نزد علمای حقوق روم

علمای حقوق منشأ بردگی را از سه طریق پایین استخراج کرده‌اند: ۱ــحقوق بین‌المللی این‌طور ایجاب می‌کرده که اسیران جنگی در حکم غلامان باشند تا آنها را نکشند. ۲ــ قانون مدنی روم به‌بدهکاران که مورد آزار و اذیت بستانکاران واقع می‌شدند اجازه می‌داده که خود را به‌آنها بفروشند. ۳ــ قانون طبیعت اولاد پدری را که خود غلام است مانند پدرانشان غلام می‌کند زیرا این قانون این‌طور ایجاب کرده که چون پدر خود غلام می‌باشد و نمی‌تواند فرزند را غذا بدهد آنان هم باید در غلامی بسر برند.

اما باید دانست دلایل علمای حقوق به‌هیچ‌وجه معقول نیست زیرا نمی‌توان باور کرد که ترحم موجب ایجاد بردگی شده است. اولاً این غلط است که در جنگ به‌غیر از موقع ضرورت بتوان کسی را کشت و همین که مردی دیگری را غلام خود کرد نمی‌توان گفت ارباب برای ارباب ضروری بوده غلام خود را بکشد و چون نکشته از لحاظ ترحم او را غلام کرده است، اما حقی که جنگ دربارهٔ اسیران می‌دهد این است که آنها را طوری حفظ کنند که نتوانند زیانی برسانند، قتل نفس که پس از حدت نبرد به‌دست سربازان واقع شود از طرف تمام ملل دنیا طرد شده است.

ثانیاً صحیح نیست که یک مرد آزاد بتواند خودش را بفروشد، فروش مستلزم بهاست، غلامی که خود را فروخته تمام داراییش جزء ملک ارباب می‌شود، پس ارباب به‌او چیزی نمی‌دهد و غلام چیزی دریافت نمی‌کند و اگر گفته‌اند او دارای تنخواه می‌شود تنخواه فرع شخص است و درصورت غلامی شخصیتی در بین نخواهد بود. زیرا همان طور که کسی اجازه ندارد خود را بکشد و اگر کشت به‌این طریق وجود خود را از میهن خود دزدیده است هیچ کس هم اجازه ندارد خود را بفروشد چرا که آزادی هر فرد قسمتی از آزادی جامعه است، این صفت در حکومت توده حتی قسمتی از حاکمیت دولت است. خودفروشی برای یکی از افراد ملت عمل بسیار قبیحی است که نمی‌توان آن را از طرف یک انسان ممکن دانست، اگر آزادی برای خریدار ارزشی دارد برای فروشنده قیمت ندارد، قانون مدنی که به‌مردم تقسیم اموال

را اجازه داده است، نتوانسته قسمتی از مردم را که باید این تقسیم را به عمل آورند جزء اموال قرار بدهد، قانون مدنی که قراردادهای مخدوش را باطل می‌داند، نمی‌تواند قراردادی را که متضمن بزرگترین خدشه‌هاست باطل نداند.

ثالثاً شکل سوم که عبارت از تولد در حال غلامی پدر باشد، این دلیل هم باهمان دو دلیل دیگر ساقط می‌شود زیرا اگر مردی نتواند خودش را بفروشد به طریق اولی نمی‌تواند پسرش را که هنوز به‌دنیا نیامده است بفروشد. اگر یک اسیر جنگی‌را نمی‌توان بنده کردبه‌طریق اولی بچه‌های‌اورا نیزنمی‌توان‌به‌قید بندگی‌درآورد.

چیزی که مرگ یک جنایتکار را مشروع می‌کند قانونی است که او را تنبیه می‌نماید و به‌نفع او وضع شده است. قاتل از قانونی که او را محکوم می‌کند بهره‌مند شده است زیرا در هر لحظه زندگی خود او را هم حفظ می‌نماید بنابراین نمی‌تواند علیه آن قانون اعتراض کند. اما وضع غلام بدین ترتیب نیست زیرا قانون بندگی هرگز به‌نفع او نبوده است و در تمام موارد علیه او است و این اصل مخالف اصل اساس تمام اجتماعات بشری است. شاید بگویند این قانون برای غلامان از این لحاظ مفید بوده است که ارباب به‌او خوراک داده است در این صورت باید بندگی منحصر به کسانی باشد که توانایی کسب معاش ندارند ولی کسی چنین غلامی را به‌این ناتوانی نمی‌خواهد. اما راجع به‌اطفال، طبیعت که به‌مادر شیر داده است غذای طفل را تأمین کرده و بعد از آن در بقیه سنین طفولیت استعداد مفیدبودن را دارند بقدری که نمی‌توان گفت کسی آنها را غذا می‌دهد به‌عنوان اینکه ارباب آنهاست.

گذشته از این بندگی همان قدر از حقوق مدنی دور است که از حقوق طبیعی دور می‌باشد. کدام قانون مدنی می‌تواند یک غلام را که در جامعه نیست و هیچ قانونی به‌او مربوط نیست از فرارکردن مانع بشود؟ جلو فرار او را نمی‌توان گرفت مگر به‌وسیلهٔ همان قانون خانوادگی پس اجرای حقوق مدنی درباره بندگان معنی ندارد.

۳. منشأ دیگر حق بردگی

به‌عقیدهٔ من حق بندگی ناشی از تحقیر ملتی نسبت به‌ملت دیگری است که

مبنی بر اختلاف عادات و رسوم می‌باشد.

لوپزدوگاما [۱] می‌گوید: «اسپانیولیها» درنزدیکی «**سنت مارت**» [۲] سبدهایی یافتند که اهالی در آنها خرخاکی، حلزون، جیرجیرک، سوسک و ملخ گذاشته بودند، فاتحین این کار را از ناحیه مغلوبین به‌منزله یک جنایت تلقی کردند. این شخص اظهار می‌کند روی همین قضیه به‌اسپانیولیها حق داده شد امریکائیان را غلام خود نمایند. به‌علاوه امریکائیان دخانیات استعمال می‌کردند و ریش خود را مطابق اسلوب اسپانیایی اصلاح نمی‌کردند همین چیزها باعث تحقیر امریکائیان نزد اسپانیولیها و بردگی آنها می‌شد.

معلومات انسان را ملایم می‌کند و عقل او را به‌سوی انسانیت سوق می‌دهد فقط افکار مبنی بر خرافات و موهومات است که او را از انسانیت دور می‌کند.

۴. منشأ دیگر حق بردگی

به‌عقیدهٔ من مذهب به‌اشخاصی که دارای آن بوده‌اند حق داده آنهایی را که دارای مذهب نمی‌باشند به‌بردگی خود درآورند تا به‌ترویج مذهب به طریق سهلتری اقدام کنند. این سنخ فکر بود که ویران کنندگان امریکا را در ارتکاب جنایات تشویق می‌کرد و روی این فکربود که به‌خود حق دادند آن همه ملتها را غلام خود کنند زیرا این راهزنان مطلقاً می‌خواستند هم راهزن باشند و هم مسیحی خیلی متدین.

«**لوئی سیزدهم**» از قانونی که سیاهان مستعمرات افریقایی را غلام می‌پنداشت بی‌نهایت ناراحت بود و به‌بردگی آنها راضی نمی‌شد و چون در ذهن او رسوخ دادند که این امربهترین وسیله است برای تبدیل مذهب این سیاهان، آن وقت رضایت داد.

۵. بردگی سیاهپوستان

اگر بنا باشد قبول کنیم که ما حق داریم سیاهپوستان را بنده کنیم من اینطور بیان خواهم کرد:

ملل اروپا چون اهالی بومی امریکا را نابود کردند مجبور شدند افریقائیان را

به غلامی خود درآورند تا برای زراعت اراضی آنها را به کار گمارند، اگر غلامان از گیاهی که قند را به‌عمل می‌آورد (نیشکر) مراقبت نمی‌کردند قند خیلی گران می‌شد. این موجودات از سرتا پا سیاهند و بینی آنها بقدری پهن است که تقریباً محال است با چنین منظره دل آدم به‌حال این اشخاص بسوزد و نمی‌توان این فکر را در ذهن رسوخ داد که آفریدگار عاقل یک روح پاک در چنین اندام سیاه و زشتی جا داده باشد.

این مسئله خیلی طبیعی است که انسان فکر بکند رنگ جوهر انسانیت را تشکیل می‌دهد، در ملل آسیا که مردان را خواجه می‌کنند همواره بدین وسیله سیاهان را از نسبتی که با ما دارند به‌طور محسوسی محروم می‌سازند. از رنگ پوست می‌توان در رنگ مو هم قضاوت کرد، مصریها که بهترین فلاسفه دنیا بوده‌اند به این مسئله بقدری اهمیت می‌دادند که مردان سرخ‌پوست را به‌محض اینکه گیر می‌آوردند بقتل می‌رساندند.

یک دلیل بر اینکه سیاه‌پوستان از شعور محرومند این است که به یک گردنبند شیشه بیش از گردنبند طلا اهمیت می‌دهند در صورتی که طلا نزد ملل متمدن بی‌نهایت مهم است.

محال است ما بتوانیم فرض کنیم که این موجودات از جنس بشرند زیرا که اگر فرض کنیم که آنها بشرند باید گمان کنیم که خودمان هم مسیحی نیستیم، اشخاص کوته‌نظر درباره بی‌عدالتی که نسبت به‌سیاهان می‌شود خیلی اغراق می‌گویند زیرا اگر چنان بودی که اینان می‌گویند آیا به‌خیال پادشاهان اروپا نمی‌آمد که ضمن اینهمه قراردادهای بیهوده که با هم می‌بندند یک قرارداد عمومی هم راجع به‌اغماض و ترحم درباره سیاهان ببندند [۳].

۶. منشأ حقیقی حق بردگی

اینک وقت آن است که منشأ واقعی حق بردگی را جستجو کنیم، این حق بایستی روی طبیعت اشیاء برقرار شده باشد: ببینیم آیا مواردی هست که از آن مشتق نمی‌شود؟

در حکومتهای استبدادی خود را فروختن بسیار آسان است زیرا بردگی سیاسی

در این حکومت آزادی مدنی را نابود می‌کند. «**مسیو پری**» می‌گوید: مردم «روسیه» خود را به‌آسانی می‌فروشند علت این کار را من به‌خوبی می‌دانم، علتش این است که آزادی آنها ارزشی ندارد. در **آشیم** [٤] هر کسی می‌کوشد که خود را بفروشد، بعضی از آقایان مهم دست‌کم هزار غلام دارند که عبارتند از بازرگانان معتبری که خود آنها نیز غلامان فراوان دارند و این غلامان نیز دارای غلامان بسیار دیگری هستند. دسته‌ای از این غلامان را به‌ارث می‌برند و روی آنها معاملاتی می‌کنند، در این کشورها مردان آزاد که در مقابل دولت خیلی ضعیف هستند سعی می‌کنند غلامان کسانی بشوند که به‌حکومت زور می‌گویند.

این منشأ صحیح و معقول حق بردگی خیلی ملایمی است که در برخی کشورها یافت می‌شود و باید هم ملایم باشد زیرا مبتنی بر انتخاب آزادی است، در این انتخاب هر انسانی اربابی برای خود انتخاب می‌کند و این عمل یک نوع قرارداد متقابل میان دو طرف را تشکیل می‌دهد.

۷. منشأ حقیقی حق بردگی

یک منشأ دیگر حق بندگی میان مردم دیده می‌شود که غالباً بیرحمانه‌ترین وضع این حق است.

کشورهایی یافت می‌شوند که در آنجاها گرما بدن را عصبانی می‌کند و بقدری رشادت را ضعیف می‌نماید که مردان به‌کارهای پرزحمت تن در نمی‌دهند مگر از ترس کیفر، پس بردگی در آنجاها کمتر مخالف عقل به‌نظر می‌رسد و چون ارباب در مقابل پادشاه به‌همان اندازه سست و بی‌حال است که غلام در مقابل ارباب در این صورت بردگی سیاسی بردگی مدنی را همراه خود می‌آورد و هر دو با هم وجود دارند.

«ارسطو» می‌خواهد ثابت کند غلام فطرتاً وجود دارد ولی آنچه در این باب می‌گوید دعوی او را کاملاً ثابت نمی‌کند. گمان می‌کنم اگر چنین بندگانی وجود داشته باشند همانهایی هستند که صحبتشان را کردم [٥]. اما در عین حال چون تمام افراد بشر برابر به دنیا می‌آیند باید گفت بندگی برخلاف طبیعت است ولو اینکه در بعضی ممالک براساس دلیل طبیعی بنا شده باشد و باید این قبیل کشورها را

ازکشورهایی که دلایل طبیعی در آنجاها مخالف بردگی است تفکیک کرده و فرق بگذاریم، مانند ممالک اروپا که خوشبختانه بردگی در آنجا ملغی شده است.

«پلوتارک» در شرح زندگی **نوما** [٦] می‌گوید؛ در زمان «ساتورن» نه‌ارباب بود نه بنده، یعنی بردگی وجود نداشت اکنون هم درکشورهای ما مسیحیت این عصر را تجدید کرده و بردگی در اثر مذهب مسیح از بین رفته است.

۸. بی‌فایده بودن بردگی در میان ما

باید بندگی طبیعی را به بعضی از کشورهای مخصوص در روی زمین محدود کرد. در اغلب کشورها استقرار بردگی لزومی ندارد زیرا مردم هر قدر بخواهند کارهای خطرناک انجام دهند، می‌توان همه کار را به‌وسیلهٔ کارگران و مردان آزاد انجام داد.

تجربه نظریه ما را تأیید می‌کند، قبل از آنکه مسیحیت در اروپا بندگی مدنی را ملغی کند کارهای معدن را بقدری پرزحمت می‌دانستند که گمان می‌کردند فقط غلامان یا مجرمین باید این کار را بکنند اما امروز مردانی که در معادن کار می‌کنند خود را خوشبخت می‌دانند زیرا به‌وسیله امتیازات کوچک این شغل را تشویق کرده‌اند، برای اضافه کار یک اضافه‌مزدی قائل شده‌اند و به‌این ترتیب کارگران این مشاغل شغل خود را بیش از سایر مشاغل دوست می‌دارند.

کار هر قدر پرزحمت باشد می‌توان آن را با توانایی کسی که آن کار را می‌کند وفق داد مشروط به‌اینکه تنظیم کار به‌وسیله عقل انجام گیرد نه به‌وسیلهٔ لئامت. تمام کارهایی را که غلامان انجام می‌دهند می‌توان به‌وسیلهٔ ماشین که زائیده صنعت است انجام داد. معادن ترکها در **ایالت تمسوار** [۷] ثروتمندتر از معادن مجارستان بود ولی به‌آن اندازه فایده نمی‌داد زیرا برای استخراج معادن غیر از بازوی غلامان خود وسیله دیگری بکار نمی‌بردند.

من نمی‌دانم این عقل است یا قلب که این نوشته‌ها را به‌من تلقین می‌کند و به‌رشتهٔ تحریر در می‌آورد. در روی‌زمین شاید اقلیمی باشد که نتوان در آنجامردان آزاد را به کار واداشت،چون قوانین بد بوده‌اند مردان‌تنبل پیدا شده‌اند و چون مردان تنبل شده‌اند به‌بندگی دچار گردیده‌اند.

۹. اقسام مختلف بردگی

دو قسم بندگی هست: بندگی حقیقی، بندگی شخصی. بندگی حقیقی آن است که بنده را به‌زمین پایبند می‌کند بطوری‌که «تاسیت» می‌گوید: نزد ژرمنها این ترتیب بندگی معمول بود غلامان در خانه‌کاری نداشتند و به‌ارباب خود مقداری گندم و دام یاپارچه تحویل می‌دادند و موضوع بندگی آنان از این حدتجاوز نمی‌کرد این نوع بندگی هم در مجارستان و **بوهم** [۸] و چندین ناحیهٔ دیگر آلمان سفلی وجود دارد. و اما بندگی شخصی مربوط به‌ادارهٔ خانه است و بیشتر به‌شخص ارباب مربوط می‌باشد.

نهایت اجحاف در بردگی این است که بندگی هم شخصی باشد و هم‌حقیقی. بندگی «ایلوتها» نسبت به«اسپارتیها» این قسم بود، زیرا ایلوتها در خارج خانه مجبور به‌هر کار و در داخل در معرض همه‌گونه دشنام بودند. این قسم بندگی علیه‌طبیعت اشیاء است. ملل‌ساده فقط بندگی حقیقی دارند زیرا زنها و بچه‌های آنها تمام‌کارهای خانه را انجام می‌دهند. ملل شهوتران بندگی شخصی دارند زیرا تجمل آنها غلامان را در خانه ایجاب می‌کند. بندگی «ایلوتها» این دو قسم بندگی را در وجود یک شخص و در یک جا جمع می‌کرد.

۱۰. قوانین نسبت به بردگی چه باید بکنند؟

طبیعت بندگی هر چه می‌خواهد باشد باید قوانین مدنی سعی‌کنند ازیک طرف تعدیات و از طرف دیگر خطرات بندگی را حذف نمایند.

۱۱. سوءاستفاده از برده

درکشورهای مسلمان مردم نه فقط به مال و جان کنیزکان مسلطاند بلکه آنچه‌که عفت یا شرافت آنها نامیده می‌شود نیز در اختیار صاحب آنهاست [۹]. این موضوع یکی از بزرگترین بدبختیهای این‌کشورهاست‌که گویی قسمت اعظم ملت برای اطاعت به‌ارادهٔ قسمت دیگرخلق شده‌اند، بندگی در اثر تنبلی‌که استرضای خاطر بندگان را فراهم می‌سازد جبران می‌شود ولی در عین‌حال خود این امر برای آنان بدبختی دیگری است [۱۰].

همین تنبلی است که حرمسراهای مشرق‌زمین را برای همان اشخاصی که علیه آنها تهیه شده یک منبع لذات می‌کند. آن وقت اشخاصی که از کار می‌ترسند می‌توانند خوشبختی خود را در این جاهای آرام پیدا کنند ولی باید دانست که به همین وسیله روح استقرار بندگی نقض می‌گردد زیرا عقل ایجاب می‌کند که قدرت ارباب به‌ماوارى آنچه مربوط به‌خدمت است تجاوز نکند و بنده برای استفاده خدمتی باشد نه برای شهوترانی. وقتی بنده وسیلهٔ تفریح و شهوترانی ارباب شد خود را همسر و رفیق او می‌پندارد.

حق عفاف یک حق‌طبیعی است واز طبیعت ناشی می‌شود و باید تمام ملتهای دنیا آن را احساس و رعایت نمایند. این قانون که عفت بندگان را در حرمسرا حفظ می‌کند وقتی در کشورهای استبدادی خوب باشد قطعاً در کشورهای مشروطه خوبتر خواهد بود و در جمهوریها بسیار خوب می‌شود.

ترتیبی در «قوانین لمباردها» هست که ظاهراً برای تمام حکومتها خوب است. اگر مردی همسر غلام خود را گمراه کند مرد و زن غلام هر دو آزاد خواهند شد، این اعتدال قابل تقدیری است که بدون سختی زیاد جلو بی‌مبالاتی ارباب را می‌گیرد.

دیده نشده که رومیان در این باب انتظام خوبی داشته باشند آنها جلو اربابها را رها می‌کردند و حتی غلامان را از حق ازدواج محروم می‌کردند، غلامان نزد رومیها پست‌ترین قسمت ملت بودند ولی هر قدر هم که پست بودند لازم بود دارای اخلاق نیک باشند، گذشته از این ممانعت از ازدواج بندگان، ازدواج سایر مردم آزاد را هم فاسد می‌کرد.

۱۲. خطر کثرت بردگان

زیادی عدهٔ غلامان در کشورهای مختلف تأثیرات متفاوت دارد. بندگی در دولتهای استبدادی بار سنگینی نیست زیرا بردگی سیاسی که در سازمان دولت برقرار است باعث می‌شود بردگی مدنی را کمتر احساس کنند و آنهایی که مردان آزاد نامیده می‌شوند بیشتر از آنهایی که این عنوان را ندارند آزاد نیستند و چون باصفت خواجه (غلامان حرمسرا)، یا غلام آزاد شده یا بنده، زمام امور را به‌دست می‌گیرند

وضع یک‌مرد آزاد و وضع یک بنده خیلی به‌همدیگر نزدیک است، بنابراین اعم از اینکه عدهٔ بندگان بیشتر یا کمتر باشد برای جامعه مساوی است.

اما در حکومتهای معتدل این مسئله خیلی اهمیت‌دارد که عدهٔ بندگان زیاد شود. باید از زیادی عدهٔ بندگان جلوگیری کرد که اعتدال حکومت محفوظ باشد. آزادی‌سیاسی در این قبیل کشورها آزادی‌مدنی را بسیار گرانبها می‌نماید و هر که از آن محروم باشد از آزادی‌سیاسی هم طبعاً محروم است. در این جوامع یک‌نفر برده جامعهٔ خوشبختی را می‌بیند که خود او در آن جامعه سمت عضویت ندارد، او می‌بیند امنیت برای دیگران هست و برای او نیست. برده احساس می کند که روح اربابش می‌تواند بزرگ بشود ولی روح او لاینقطع مجبور است خفیف و پست بشود. اگر انسان همیشه مردان آزاد را ببیند و خودش آزاد نبوده و در قید بندگی باشد هیچ‌چیز او را به این اندازه به جانوران نزدیک نمی کند. چنین اشخاصی دشمنان طبیعی جامعه هستند و زیادی عدهٔ آنان خطرناک می‌شود در این صورت نباید تعجب کرد که شورش بندگان درکشورهایی که حکومت معتدل دارند مکرر اتفاق افتاده وکشور را دچار اغتشاش کرده است و برعکس درکشورهای استبدادی این قبیل پیش‌آمدها بندرت اتفاق افتاده است.

۱۳. بردگان مسلح

خطر مسلح کردن غلامان در حکومت مشروطه کمتر از حکومت جمهوری است زیرا در حکومت مشروطه دسته‌های نظامی و هیئت اشراف جلو غلامان‌مسلح را بقدرکفایت خواهند گرفت ولی در حکومتهای جمهوری که طبقهٔ ممتازه وجود ندارد نخواهند توانست جلو اشخاصی را که با افراد ملت مساوی و سلاح در دست دارند بگیرند.

«گوتها» که اسپانیا را فتح کردند در آن کشور پراکنده شدند ولی به‌زودی خیلی ضعیف شدند. «گوتها» در اسپانیا سه آیین‌نامه مهم تنظیم کردند، براساس این آیین‌نامه‌ها عادت قدیمی که اختلاط آنها را با رومیان به‌وسیلهٔ تأهل منع می کرد لغوکردند. و همچنین مقرر داشتند معاف شدگان از مالیات باید به‌جنگ بروند وگرنه به‌حال بردگی خواهند افتاد و نیز مقررکردند هر یک‌نفر گوت یک‌دهم

از غلامان خود را مسلح کرده و به‌جنگ ببرد، این عده نسبت به‌بندگان دیگر آنها چندان مهم نبود. به‌علاوه این غلامان که درمعیت ارباب خود به‌جنگ می‌رفتند سپاه مخصوصی را تشکیل نمی‌دادند بلکه‌جزء ارتش بودند.

۱۴. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

هنگامی که تمام ملت جنگجو باشد از غلامان مسلح کمتر باید ترسید.

طبق قوانین آلمانها اگر یک‌نفر غلام چیزی را که جایی گذاشته شده بود می‌دزدید به‌همان کیفری محکوم می‌شد که دربارهٔ یک‌نفر آزاد معمول بود اما اگر چیزی را به‌زور و عنف تصرف می‌کرد فقط به‌استرداد آن محکوم می‌گردید. اعمالی که براصل جسارت و جرئت استوار بود نزد آلمانهامنفور نبود و غلامان را در جنگها به‌کار وا می‌داشتند. در اغلب جمهوریها همیشه سعی کرده‌اند رشادت غلامان خود را نابود کنند ولی ملت آلمان که به‌خوداطمینان داشت، سعی می‌کرد رشادت غلامان را زیادتر کند چون خودش همیشه مسلح بود و از غلامان باکی نداشت، غلامان وسیله و موجب سربلندی او می‌شدند.

۱۵. احتیاطهایی که باید در حکومت معتدل منظور داشت

شفقتی که در دولتهای معتدل نسبت به‌بردگان ابراز می‌شود از بیمی که خطر زیاد شدن عدهٔ آنها دربر دارد جلوگیری می‌نماید. افراد بشر به‌همه چیز عادت می‌کنند حتی به‌بردگی مشروط به‌اینکه از برده‌داری سخت‌تر نباشد. آتنیها نسبت به‌بردگان خود با نهایت ملایمت رفتار می‌کردند، هرگز دیده نشد که این بردگان موجب اختلال امور دولت بشوند ولی در لاکدایمون این قضیه پیش‌آمد، هیچ دیده نمی‌شود که رومیان قدیم راجع به‌بردگان خود نگرانی داشته باشند ولی وقتی نسبت به‌بردگان تمام احساسات انسانیت را از دست دادند جنگهای داخلی که آن را به‌جنگهای پونیک تشبیه کرده‌اند به‌وقوع پیوست.

ملل ساده که خودشان به‌کار علاقه‌مندند نسبت به‌بردگان خود بیش ازمللی که ازکار برکنار هستند ابراز شفقت می‌نمایند، رومیان اولیه با بردگان‌خود زندگی وکار می‌کردند و با هم غذا می‌خوردند و نسبت به‌آنها خیلی ملایمت و انصاف

داشتند. بزرگترین کیفری که برای بردگان در آن دوره معمول بود این بود که چوبی به‌پشت آنها بسته و با این حالت آنان را از مقابل همسایگان می‌گذراندند. در آن زمان قوانین اخلاق برای حفظ وفاداری بردگان کافی بود و احتیاجی به‌قوانین جزایی نداشتند. لیکن ایامی که روسیها بزرگ شدند و دیگر بردگان شریک کار آنها نبوده بلکه وسیله عیاشی و تن‌پروری رومیها محسوب می‌گردیدند چون اخلاق ساده اولیه از بین رفت و قوانین اخلاقی ضعیف شد ناچار شدند برای بردگان قوانین جزایی وضع نمایند و حتی لازم آمد که برای حفظ امنیت برده‌داران که با بردگان خود زندگی می‌کردند قوانین جزایی سختی وضع نمایند زیرا حال آنها شبیه به کسانی بود که بین دشمنان خود زندگی می‌کنند. آنگاه قوانین سختی وضع کردند و به‌موجب قانونی که **سیلانی** [۱۱] وکیل مجلس‌سنا با مراجعه به‌آراء عمومی گذرانید مقرر شد اگر صاحب برده‌ای به‌قتل برسد تمام بردگان که با او در یک خانه زندگی می‌کردند و حتی بردگانی که نزدیک به‌محل قتل بودند (بطوری که ممکن بود صدای او را بشنوند) باید محکوم به‌قتل گردند و اگر شخصی در این مورد یکی از بردگان محکوم را پناه می‌داد او نیز محکوم به‌قتل می‌شد. قوانینی که برای اطاعت بردگان از اربابان در روم وضع گردید بقدری سخت بود که اگر اربابی به‌بنده خود امر می‌کرد که او را بکشد و بنده سرپیچی می‌کرد و یا بنده مانع انتحار ارباب می‌شد محکوم به‌قتل می‌گردید و یا گناهکار محسوب می‌شد. هرگاه اربابی در ضمن مسافرت به‌قتل می‌رسید تمام بندگانی که همراه آن ارباب بودند محکوم به‌قتل می‌شدند. تمام بندگان فراری و کسانی که ارباب خود را ترک کرده بودند نیز اعدام می‌گردیدند. خلاصه درطی وضع این قوانین رومیها حتی بندگان بی‌گناه را هم محکوم به‌قتل می‌کردند تا محرز شود بنده باید در مقابل ارباب خود مطیع باشد و هیچ‌گونه چون و چرا ننماید.

نباید تصور کرد قوانین نامبرده جزء قوانین روم بوده بلکه این قوانین بدان جهت وضع شد که حکومت‌مدنی به‌معنای حقیقی در روم قدیم وجود نداشت وگرنه چنین قوانینی که منافی با روح اعتدال است وضع نمی‌گردید. قوانین روم‌قدیم در مورد بندگان مطابق اصول قوانین جنگ و رفتار دربارهٔ اسیران وضع گردیده بود با این تفاوت که در این مورد دشمنان روم در خود روم بودند و در میان رومیها

می‌زیستند. «قانون‌سیلانی» که با مراجعه به‌آراء عمومی وضع گردید جز یک قانون بین‌المللی یعنی قانون‌جنگ چیز دیگر نبود و گرنه در قانون‌مدنی چنین مقررات سخت وضع نمی‌شود.

بدبخت حکومت و ملتی که قانونگذاران آن ناچار شوند چنین قوانین سختی وضع نمایند زیرا تا وقتی وضع زندگی ملت بقدری سخت نگردد که اطاعت و فرمانبرداری دشوار شود قانونگذاران ناچار نمی‌شوند چنین قوانین سختی را برای اطاعت و فرمانبرداری وضع نمایند، اگر در روم‌قدیم آن قوانین‌سخت برای اطاعت بندگان وضع می‌شد از آن جهت بود که رومیهابقدری با بندگان بدرفتاری می‌کردند که این طبقه بدبخت هیچ اعتمادی به‌اربابان خود نداشتند و اطمینان آنها به قانون نیز از بین رفته بود. به همین جهت اعتماد قانون و قانونگذار هم روزبه‌روز از آنها سلب می‌شد.

۱۶. مقررات بین بندگان و اربابان آنها

در روم‌قدیم قانونگذار می‌بایست دقت نماید که به‌بندگان غذا بدهند ولباس بپوشانند، چگونگی لباس و غذا را هم قانون تعیین نماید و نیز زمامداران امور بایست دقت کنند که اربابان از بندگان در دورهٔ ناخوشی و پیری آنها نگهداری کنند. «کلاودیوس» امپراتور روم قانونی وضع کرد که اگر اربابان بنده بیمار خود را بیرون کنند و از آنها پرستاری ننمایند و بالنتیجه بنده فرار نماید ارباب حقی بربنده نخواهد داشت و بنده آزاد است. ولی این قانون که به‌نفع آزادی بندگان وضع شده بود هیچ گونه کمکی به‌رفاه و معیشت آنها نمی‌کرد وقتی که قانونگذاران اربابان را صاحب اختیار جان‌بندگان کرده و به‌آنها اجازه داد بندگان خود را به‌قتل برسانند باید مقرراتی هم وضع نماید که اربابان به‌صورت یک قاضی از این اختیار استفاده کنند نه مثل شخصی که مالک‌الرقاب مطلق است و نیز قانونگذار باید مقرراتی وضع نماید که اربابان هنگام گناهکاری بندگان با تشریفات خاصی از اختیارات خود استفاده کنند و آنها را به‌مجازات برسانند تا مسلم شود بنده از روی هوی‌وهوس ارباب کشته نشده است.

در روم‌قدیم وقتی رسم کشتن فرزندان گناهکار را از طرف پدران برانداختند

و پدران دیگر مجاز نبودند از این اختیار استفاده کنند قانونگذاران مقرر داشتند فرزندان گناهکار از طرف قضات محکوم به‌اعدام شوند نه از طرف پدرانشان.

در کشورهایی هم که رسم بردگی برقرار می‌باشد خوب است همین طور رفتار کنند یعنی اگر مقرر می‌دارند که بردگان گناهکار باید به‌قتل برسند قانون را طوری وضع نمایند که برده در دادگاه و از طرف قاضی محکوم به اعدام شود.

«قانون موسی» در مورد بردگان سخت بود زیرا این قانون مقرر می‌داشت که اگر کسی بردهٔ خود را طوری بزند که در اثر ضربه به‌قتل رسد ارباب او مجازات خواهد شد ولی اگر در حین ضرب به‌قتل نرسید و مثلاً یکی‌دو روز دیگر فوت کرد در آن صورت ارباب مجازات نخواهد داشت زیرا صحیح است که برده از بین رفته لیکن دارایی خود ارباب بوده که تلف شده است و بنابراین ارباب در خور مجازات نیست. این قانون بسیار بد قانونی است زیرا قانونگذار قانون طبیعی را که رعایت حفظ جان باشد مجمل گذارده و نسبت به‌آن توجه نکرده است.

«پلوتارک» می‌گوید: به‌موجب یکی از قوانین یونان اگر اربابی با برده خود بدرفتاری می‌کرد برده می‌توانست تقاضا نماید او را به‌ارباب دیگری بفروشد. در ادوار اخیر روم نیز چنین قانونی در آنجا وجود داشت و اگر برده‌ای از ارباب خود ناراضی بود و یا ارباب از برده شکایت داشت می‌بایست از یکدیگر جدا شوند.

در کشورهایی که اصول بردگی برقرار است هرگاه شخصی نسبت به برده شخص دیگر بدرفتاری نماید باید قوانینی وجود داشته باشد که برده بتواند به‌دادگاه شکایت کند.

در «قانون افلاطون» مقرر شده بود که نمی‌تواند از دفاع طبیعی استفاده نماید یعنی اگر به‌او حمله‌ور شدند نمی‌بایستی برای دفاع از خود اقدام کند، «افلاطون» به‌موجب این قانون حق دفاع طبیعی را از برده سلب کرده و درعین حال حق دفاع مدنی هم به‌او نداده بود یعنی نمی‌توانست به‌دادگاه مراجعه نماید و شکایت کند، درصورتی که می‌بایست او را از حقوق مدنی برخوردار نماید که بتواند به‌دادگاه شکایت کند و احقاق حق خود را از قاضی بخواهد.

در «اسپارت» بردگان نمی‌توانستند در قبال آزاری که به‌آنها شده و یا دشنامی که به‌آنها داده‌اند به‌دادگاه شکایت کنند و بردگان اسپارتی از این حیث بقدری

بدبخت بودند که نه تنها برده یک‌نفر بلکه برده جامعه محسوب می‌شدند زیرا همه کس می‌توانست بدون بیم از قانون آنها را اذیت نماید. در روم‌قدیم اگر شخصی به‌برده آزاری می‌کرد که درخور مجازات بود و از این آزار به‌صاحب او خسارتی وارد می‌شد یعنی جراحتی به‌برده وارد می‌گردید که از ارزش او می‌کاست آن وقت باید خسارت را جبران کند و به‌این طریق جراحات وارده به‌برده را نظیر جراحات وارده به‌چارپایان می‌دانستند که اگر صدمه موجب کسرقیمت آن بشود درخورجبران است.

ولی در «آتن» اگر کسی به‌بردهٔ دیگری آزار می‌رسانید به‌مجازاتهای سخت و حتی به‌اعدام‌محکوم می‌شد. قوانین آتن از این حیث‌منصفانه‌بود، زیرا نمی‌خواستند برده‌ای که مالکیت و آزادی خود را از دست داده امنیت خویش را نیز از دست بدهد.

۱۷. آزادی بردگان

به‌طورکلی درحکومتهای جمهوری وجود بردگان زیاد اسباب زحمت می‌شود زیرا نمی‌توان آنها را تحت انضباط نگه‌داشت بنابراین بایستی عده‌ای ازآنها را آزاد کرد، ولی ازدیاد بردگان آزاد شده نیز اسباب‌زحمت است زیرا اینگونه اشخاص که قبلاً برده بوده‌اند قادر به‌تأمین معاش خود نیستند و بنابراین سربار حکومت و جامعه می‌شوند و حکومت باید معاش آنها را تأمین نماید. پس در حکومتهای جمهوری، دولت باید هم مواظب ازدیاد شمارهٔ بردگان و هم مواظب فزونی شمار آزاد شدگان باشد و همیشه تعادل تعداد بردگان و آزاد شدگان را حفظ کند.

قوانین مختلفی که در روم‌قدیم راجع به‌این موضوع وضع‌شدو گاهی‌جلوآزادی بردگان را گرفتند و زمانی آزادی آنها را تسهیل کردند ناشی از دشواریهایی بود که موضوع زیادی بردگان و آزاد شدگان برای حکومت ایجاد می‌کرد. حتی‌زمانی فرا رسید که حکومت روم جرئت نمی‌کرد در این خصوص قوانینی وضع نماید. «تاسیت» می‌گوید: در زمان «نرون» مردم از مجلس‌سنا تقاضا کردند اجازه دهد اربابان بردگان آزاد شدهٔ نمک ناشناس را که سروصدا راه انداخته و باعث زحمت ارباب خود شده‌اند مجدداً به‌بردگی وادارند و آنها را مقیدبه‌بندگی کنند ولی‌امپراتور

روم از بیم شورش آزاد شدگان امر داد در این مورد ممکن است به‌شکایات خصوصی ارباب رسیدگی شود ولی نباید همهٔ آزاد شدگان را مقید به‌بندگی کنند.

به‌هر حال من در اینجا نمی‌گویم که حکومت‌جمهوری چه نوع قوانینی باید در این خصوص وضع نماید چه آنکه وضع قوانین مربوط به‌این موضوع مطیع کیفیات عدیده است ولی نظریات کلی من از این قرار است: آزاد کردن عدهٔ بی‌شماری از بردگان به‌وسیله وضع یک قانون مخصوص صلاح نیست زیرا موجب اختلال نظم اقتصادی جامعه می‌گردد و حتی معایب اجتماعی و سیاسی دارد، مثلاً در ولسینی [۱۲] چون بردگان آزاد شده حق رأی دادن در انتخابات را پیدا کردند حائز اکثریت گردیده و قانونی وضع کردند که به‌موجب آن هر کس از افراد آزاد عروسی نماید یکی از بردگان آزاد شده باید در شب اول عروسی با دختر تازه‌عروس بخوابد و شب دوم او را تسلیم داماد کنند! بنابراین آزاد کردن بردگان باید تدریجی باشد، مثلاً ممکن است قانونگذار اجازه بدهد بردگان از عواید کارهای خود سرمایه گرد آورده و خود را از ارباب خویش خریداری نمایند و یا دورهٔ بردگی را محدود کنند همانطور که «موسی» دورهٔ بردگی عبرانیان [۱۳] را به‌شش سال محدود کرد. و نیز ممکن است هر ساله عدهٔ معینی از بردگان را آزاد نمایند مشروط به‌اینکه سن و سال و صحت مزاج و کسب و صنعت آنها اجازه بدهد که بتوانند معاش خود را تأمین کنند. دیگر از وسایل تقلیل شمارهٔ بردگان این است که چون قسمت مهمی از اینان وابسته به‌مشاغل مختلف از قبیل صنعت و تجارت و دریاپیمایی هستند اگر عدهٔ زیادتری از اشخاص آزاد را به‌این مشاغل بگمارند شمارهٔ بردگان خودبه‌خود کم‌می‌شود.

هر گاه شمارهٔ بردگان آزاد شده زیاد شد قوانین مدنی باید حقوق آنها را نسبت به‌آنها معلوم کند و قرارداد آزادی بردگان و عوارضی که باید آزاد شدگان به ارباب سابق خود بدهند مشخص باشد. درچنین وضعیتی صلاح این است که بردگان آزاد شده را از حقوق مدنی برخوردار نمایند نه از حقوق سیاسی و در واقع حق رأی دادن و نمایندگی مجلس را برای آنها محدود نمایند زیرا حتی در یک حکومت جمهوری هم صلاح نیست که زمام امور مطلقاً به‌دست عوام باشد.

در کشور روم که شمارهٔ بردگان آزاد شده خیلی زیاد شد قوانین سیاسی

خوب برای آنها وضع کردند به‌این طریق که آنها را مقطلاً از مداخله در سیاست منع نکردند و در عین حال طوری آنها را محدود کردند که نتوانند رأساًزمام امور را به‌دست بگیرند و حائز اکثریت شوند، گرچه بردگان می‌توانستند وکیل‌دعاوی شوند و رتبه‌های روحانی را نیز حائز گردند لیکن به‌واسطهٔ محدودیتهایی که در انتخابات برای آنها قائل شده بودند مزایای‌اجتماعی آنها خنثی می‌شد. طبق این قوانین بردگان حق داشتند که وارد ارتش بشوندو ظاهراً حق سربازی از آنها سلب نشده بود ولی چون سربازشدن مستلزم داشتن شرایطی بود که آزادشدگان نداشتند لذا عملاً نمی‌توانستند سربازشده و سلاح به‌دست بگیرند. در روم‌قدیم آزاد شدگان می‌توانستند با خانواده‌های رومی یعنی آنهایی که اصولاً آزاد بودند وصلت نمایند ولی حق وصلت با وکلای مجلس‌سنا از آنها سلب شده بود، فرزندانی که از وصلت آزادشدگان با خانواده‌های رومی به‌وجود می‌آمدند همگی آزاد بودند و از تمامی حقوق و مزایای اشخاص آزاد برخوردار می‌گردیدند.

۱۸. خواجگان [۱۴] و آزادشدگان

در حکومتهای جمهوری صلاح در این است که وضع حقوقی آزادشدگان پایینتر از آنهایی که ذاتاً آزاد هستند باشد و درعین‌حال قوانینی وجود داشته باشد که‌آنهارا راضی‌نگه‌دارد، ولی درحکومتهای استبدادی که ارادهٔ یک‌نفر بر همه چیز حکومت می‌کند وضع این قوانین اصولاً مورد پیدا نمی‌کند به‌دلیل اینکه در این حکومتها به‌حکم اوضاع و احوال بردگان آزاد شده ذاتاً دارای مقام شامخی هستند و در قصر پادشاهان و کاخ امرا و بزرگان ادارهٔ امور با آنهاست. باید به‌خاطر داشت که این بردگان قبل از اینکه آزاد شوند مدت مدیدی با سلاطین و امرا زندگی کرده و به‌خوبی روحیات و نقاط ضعف آنها را می‌شناسند و می‌دانند چگونه می‌توان برآنان تسلط یافت.

وقتی که بردگان جزء خواجه‌سرایان باشند فرضاً هم مدیر و فرمانده باشند نمی‌توان آنها را آزاد دانست زیرا اینگونه بردگان که به‌واسطه ماهیت خود نمی‌توانند خانواده‌ای تشکیل بدهند همواره وابسته به‌یک خانواده می‌باشند و خواه‌ناخواه پیوسته برده خواهند بود، فقط ظاهراً می‌توان آنها را آزاد شده دانست.

با این وصف کشورهایی وجود دارد که در آنجاها خواجگان پیوسته مشاغل بزرگ دارند، بطوری که **که‌دامپیئر** [۱۵] درسیاحتنامهٔ خود می‌نویسد: **در تونکن** [۱۶] تمام زمامداران نظامی و کشوری خواجه‌اند و خانواده ندارند و درعین حال به خست و لئامت معروف هستند ولی چون فاقد خانواده‌اند مآلاً سلاطین از این صفت آنها استفاده می‌نمایند یعنی بعد از مرگ اموالشان را ضبط می‌کنند.

همین «دامپیئر» در سیاحتنامه خود می‌نویسد: با این‌وصف خواجگان «تونکن» نمی‌توانند از زن صرفنظر نمایند و عموماً متأهل می‌شوند ولی بدیهی است اولادی از آنها به‌وجود نمی‌آید و اگر قوانین آن کشور ازدواج این اشخاص را مجاز دانسته ناشی از این است که اولاً در آنجا این قبیل اشخاص مقام و منزلت بزرگ دارند و ثانیاً زنان در آن سرزمین قدر و قیمتی ندارند و کسی حقوق آنها را محترم نمی‌شمارد. دلیل دیگری که موجب می‌شود در تونکن زمامداری لشکری و کشوری را به‌خواجگان بسپارند این است که آنان خانواده و علاقه به کسی ندارند به‌این جهت بیطرفانه قضاوت می‌کنند و در عین‌حال ازدواج را برای آنها جایز دانسته‌اند زیرا مقامات شامخی دارند. علاقه خواجگان تونکن به‌ازدواج ناشی از یک قانون طبیعی است و قانون مزبور این است که وقتی انسان یکی از خواص خود را از دست داد با یک نوع کوششی که آمیخته به‌ناامیدی است سعی می‌کند به‌وسیلهٔ خاصیت دیگر نقص اول را جبران نماید. همانطور که یک‌نفر نابینا به‌وسیلهٔ حس شنیدن و لمس کردن نقصان حس بینایی را جبران می‌کند. این است که تصور می‌رود خواجگان چینی با حس لامسه نقصان خود را جبران می‌نمایند.

در ادوار گذشتهٔ چین قوانین زیادی وضع شد که مشاغل کشوری و نظامی را از خواجگان بگیرند و آنها را از وصول به‌مقامات‌عالیه محروم کنندولی باز هم دیده شده خواجگان مثل یک درد بی‌درمان عود کرده و جای خود را در مقامات کشوری و لشکری باز کرده و برمی‌گشتند.

یادداشتهای کتاب پانزدهم

۱. Lopez de Gama نویسنده اسپانیولی.
۲. St. Martha بندری در امریکا.
۳. منتسکیو که در فصول اول تا چهارم بردگی را مورد مذمت قرار می‌دهد در فصل پنجم قائل به‌استثنائاتی در این امر می‌گردد. بدین معنی که سیاهپوستان را به‌طور طبیعی در مقام بردگی تلقی می‌کند. از نظر او بهره‌کشی از افریقائیان برای سوداگری امری مشروع است زیرا اگر اینان از نیشکر مراقبت نمی‌کردند شکر بسیار گران به‌دست می‌آمد. علاوه بر این منتسکیو سیاهان را فاقد اهمیت و ارزش انسانی و مسیحی می‌داند، بدین معنی که بردگی آنان را ناشی از طبیعتشان می‌داند. به‌نظر نویسنده روح‌القوانین و منادی آزادی و حقوق بشر جدید سیاهان از جنس بشر نیستند در صورت قبول موجودیت انسانی برای سیاهان و نژاد آفریقایی اروپائیان باید خود را مسیحی و انسان ندانند.
جان کلام اینکه از نظر او [اشخاص کوته‌نظر] درباره بی‌عدالتی که نسبت به‌سیاهان می‌شود خیلی اغراق می‌گویند. در این فصل منتسکیو نژادپرستی سوداگر به‌نظر می‌رسد. کسی که اینهمه از بیچارگی‌و ظلم علیه یهودیان و از دموکراسی‌و آزادی انگلیسی داد سخن می‌دهد. در واقع بر مبنای همین نظریه‌های انگلیسی ـ یهودی فراماسونری که منتسکیو عالیترین مظهر آن است و در پناه خرد و اعتدال و آزادی است که اروپائیان میلیونها انسان آزاد را به‌بردگی می‌کشند و پادشاهان مستبد دست به‌زشت‌ترین و غیرانسانی‌ترین جنایتها می‌آلودند خرد و آزادی و دموکراسی در حقیقت لفافه‌ای زرین برای باطن شیطانی غرب بوده است.
4. Achim

۵. اشاره به‌سیاهان.
۶. Numa Pompilius (۷۱۵ - ۶۷۳ ق. م) اولین پادشاه اساطیری روم.
7. Temeswaer
۸. Bohemia کشور پادشاهی قدیم، اکنون جزو چکسلواکی است.

۹. باید دانست تعلیمات و دستوراتی که در قرآن مقرر است این موضوع را تعدیل می کند. در آیهٔ ۳۱ و ۳۲ سوره نور قرآن دستور می‌دهد: «اگر بندگان را لایق دیدید و مطمئن شدید کار می کنند و تکدی که موجب سرشکستگی شماست نخواهند کرد اجازه دهید با پرداخت مالی آزاد شوند و همین که آن مال را پرداختند آزاد خواهند بود، کنیزکان را مجبور به فحشا نکنید با کنیز و غلام نیک‌وصالح ازدواج کنید، و با نکاح آنان را مورد استفاده زناشویی قرار دهید نعماتی که خدا به‌شما داده است با آنها تقسیم کنید.» پس اصول عدالت و مساوات و زهد و تقوا و تفقد نسبت به‌زیردست و مملوک مرام مسلمان حقیقی‌است نه اجحاف و تعدی. مترجم

۱۰. منتسکیو در این فصول کمتر اشاره‌ای به‌برده‌داری جدید در اروپا می کند و در واقع این مسئله را مسکوت می‌گذارد، او در فصل ۹ فقط از وجود بردگان وابسته به‌زمین در مجارستان و بوهم و آلمان که در عصر او وجود داشته‌اند ذکری به‌میان می‌آورد. درحالی که در آن عصر میلیونها برده سیاه و سفید غیراروپایی وجود داشته و برخلاف بردگان سفیدپوست مجاری یا آلمانی فاقد هرگونه حق حیات بوده‌اند، در میان بردگان آسیایی و آفریقایی و امریکایی و اروپائیان استعمارگر مسلمانان بسیاری وجود داشته‌اند که بعضاً در کشتیهای فرانسوی به‌پاروزنی اشتغال داشته‌اند. گرچه بردگی ظاهراً در انقلاب فرانسه و امریکا محکوم شد اما پس از انقلاب دوباره بردگی و حق انتفاع از بردگان رسماً پذیرفته شد، در واقع بورژواها از قدرت بردگان و فقرا در جهت سرنگونی نظام قدیم بهره گرفتند و پس از رسیدن به‌سریر قدرت ارباب جدید بردگان شدند. و سرانجام با پیدایش انقلاب صنعتی که نیاز به«نیروی کار ارزان قیمت آزاد» داشت برده‌داری سنتی منسوخ گردید و نحوی بردگی مدرن اقتصادی و فرهنگی پدید آمد.

اما درباره برده‌داری در اسلام: در این باب نویسندگان اسلامی و فقها مباحث بسیاری آورده‌اند. از نظرگاه اسلامی، بردگی تابع مسئله جهاد بوده است، آزادی اسیران جنگی بدان جهت که مشکلاتی ایجاد می کرده و اسیر پس از آزادی دوباره در مقابل جامعه اسلامی قرار می‌گرفته است، منع گردیده البته این اسیران پس از پذیرش اسلام و واردشدن در جامعه اسلامی به‌تدریج آزاد می‌شده‌اند. اما این قانون همچون بسیاری از احکام اسلامی در تاریخ اسلام معلق مانده است و ستمگریهایی که نسبت به‌بردگان در جامعه اسلامی ملاحظه شده، با روح اسلامی مغایر بوده است، از این رو برده‌داری که صرفاً در جهت تمتع مادی تکوین یافته از حوزه شریعت اسلامی خارج بوده است. اساساً چنانکه مارسل بوزار Marcel Boisar می‌نویسد: «قرآن کریم هیچ اشاره‌ای به‌خرید برده ندارد.» تحقیقات مفصلی که تاکنون درباره بردگی صورت گرفته و چنانکه منتسکیو نیز تلویحاً بدان اشاره کرده است شرق هیچ‌گاه به‌صورت مرکز برده‌داری درنیامده است در حالی که در غرب از جمله یونان و روم غالباً نسبت بردگان به آزادگان فزونی یافته، علاوه بر این بردگان در غرب در اقتصاد عمومی تأثیر اساسی داشته‌اند در حالی که بردگان در شرق و آسیا بیشتر در قصرهای شاهان یا خانه‌های اعیان زندگی می کردند و بردگان خانگی محسوب می‌شدند. منتسکیو بدون اینکه اشاره به‌وجود بردگان عصر خود کند دستورالعملهای

مفصلی به‌برده‌داران برای تنظیم جامعه می‌دهد. برای تفصیل مطلب درباره بردگی در اسلام و غرب رجوع شود به: **نخستین رویاروئیهای اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب**، نوشته دکتر عبدالهادی حائری، **تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری** اثر آدام‌متز، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو و **سه مقاله درباره بردگی**، نوشته پتروشفسکی و بلیانف ترجمه سیروس ایزدی.

11. Sillani

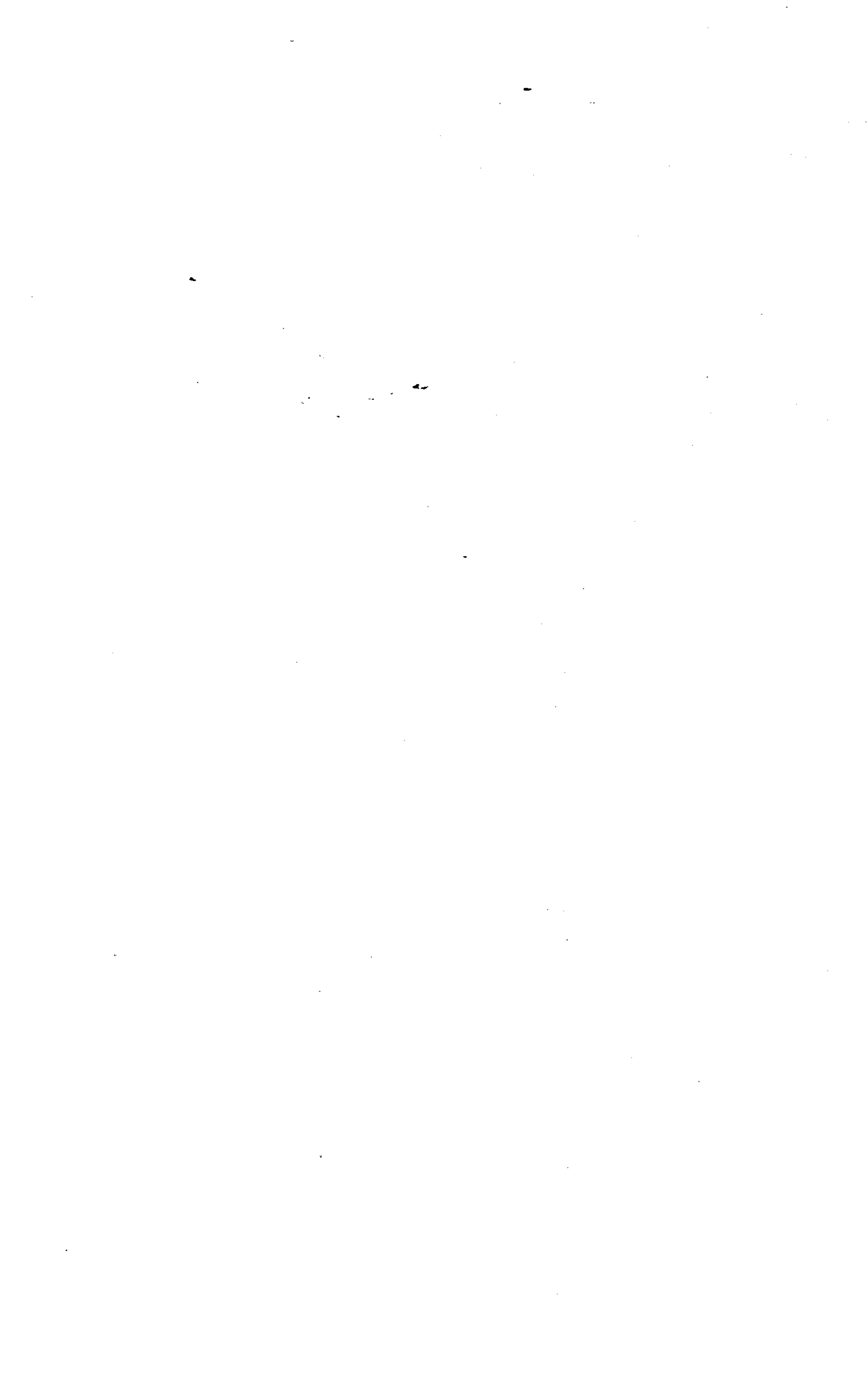
۱۲. Volsini شهری در قسمت علیای رود تیبر، این شهر از شهرهای عمدۀ اتروسکی محسوب می‌شد.

۱۳. Hebrew نام طایفه یهود.

۱۴. در این فصل هرجا کلمه خواجه استعمال می‌شود مقصود معنای عموبی و اصطلاحی این کلمه به‌زبان فارسی است و همان خواجگان حرمسراها مقصود است، بطوری که معمول بوده این خواجگان یا طبیعتاً خنثی بوده و یا از طفولیت آنان را اخته کرده و برای خدمت زنان در حرمسرا و اداره حرم اختصاص داده می‌شدند. خوانندگان نباید این کلمه را با معنای لغوی خواجه که شخص بزرگ است اشتباه نمایند. مترجم

15. Dampier

۱۶. Tonquin ناحیه‌ای در شمال شرقی هندوچین از مستعمرات فرانسه در قرن هجده که اکنون قسمتی از ویتنام است.



کتاب شانزدهم

چرا قوانین بردگی خانگی با چگونگی
آب و هوا ارتباط دارد؟

۱. بردگی خانگی

غلامی و بردگی برای خدمت به‌خانواده‌ها اختصاص‌داده شده، بنابراین غلامان و بردگان جزو خانواده‌ها نیستند و به‌این‌جهت باید بین بردگی به‌معنای حقیقی خود و رقیت و بندگی زنان در بعضی ازکشورها فرق گذاشت در این صورت ما نوع اول را بردگی خانگی می‌نامیم.

۲. در سرزمینهای جنوب عدم تناسب میان زن و مرد وجود دارد

کشورهایی که دارای آب و هوای گرم می‌باشند زنان در سنین هشت و نه و دمسالگی بالغ هستند و بعد از اینکه شوهر کردندبارور می‌شوند بطوری که می‌توان گفت درکشورهای گرمسیر ازدواج و باروری زنها بلافاصله پشت سر هم صورت می‌گیرد. پریدو [۱] در شرح‌حال محمد(ص) می‌گوید که آن‌حضرت در پنج‌سالگی خدیجه را به‌حباله نکاح درآورد و در هشت‌سالگی با وی همخواب شد [۲]. این است که زنهای کشورهای گرمسیر در بیست‌سالگی‌پیر هستند و هنگامی که تازه می‌خواهد عقلشان به‌طرف کمال برود پیر شده‌اند و از این پس گرچه روزبه‌روز عقلشان زیادتر می‌شود ولی زیبایی‌آنها ازبین رفته است به همین‌جهت زنهای‌ممالک گرمسیر تحت تمکین مردها هستند و آزادی زنان اروپایی را ندارند زیرا درسنین

پیری به‌واسطه از دست دادن زیبآیی نمی‌توانند در مردان نفوذی داشته باشند و حال آنکه زنان اروپایی چون در اثر مختصات آب و هوا زیبایی خود را مدتی حفظ می‌کنند در ایام پیری هم درمردان نفوذ دارند روی همین اصل اگر ممانعت مذهبی در میان نباشد در جاهای گرمسیر مرد می‌تواند زن خود را ترک کرده و زن دیگری اختیار نماید و یا چندین زن اختیار کند.

در کشورهایی که هوا اعتدال دارد نظربه‌اینکه زیبایی زنها مدتی باقی می‌ماند و دیرتر به‌حد بلوغ می‌رسند و وقتی که ازدواج می‌نمایند به‌واسطه زیادی سن تجربیاتی دارند و در موقع اولاددار شدن مقداری از سن آنها گذشته و زن و شوهر تقریباً در یک سن و یک موقع پیرمی‌شوند این است که مساواتی بین زن ومرد برقرار شده و مردها بیش از یک‌زن نمی‌گیرند.

در کشورهای سردسیر چون مردها غالباً و بلکه عموماً معتاد به‌مشروبات‌الکلی هستند دچار اختلال فکر می‌شوند ولی زنها که طبیعتاً مشروبات الکلی نمی‌آشامند (به‌علت آنکه استعمال مشروبات الکلی اختیار از دست آنها می‌گیرد و نمی‌توانند در مقابل مردان از خود دفاع کنند) می‌توان گفت از لحاظ فکر و عقل بر مردها ترجیح دارند نتیجه آنکه وجه امتیاز مرد در طبیعت و قوت است، و وجه‌امتیاز زن زیبایی می‌باشد، پس مردی که عقل و قوت خود را از دست بدهد از نظر می‌افتد و همچنین زنی که زیبایی را از دست بدهد ازنظر خواهد افتاد.

بنابراین قانون منع تعددازدواج دراروپا و مجازکردن این عمل درآسیا مربوط به‌مقتضیات آب و هواست و به‌واسطهٔ اقتضای آب و هواست که دین اسلام در آسیا آنهمه توسعه یافت و دین مسیح نتوانست در آسیا توسعه یابد و به‌همین جهت دین اسلام در کشور چین نفوذ کرد ولی دین‌مسیح نتوانست به‌خوبی در آن کشور نفوذ نماید.

«والنتیانوس» امپراتور روم به‌علل وجهات مخصوص اجازه داد مردها چندین زن بگیرند ولی چون این قانون با آب و هوای اروپا مناسب نبود از طرف سایر امپراتوران روم مثل «تئودوسیوس» و «آرکادیوس» و «هونوریوس» لغو گردید.

۳. تعدد همسران مربوط به این است که شوهر امکانات نگهداری آنها را داشته باشد

گرچه در کشورهایی که تعدد ازدواج مرسوم است نگه‌داشتن چندین زن مربوط به‌دارایی شوهر می‌باشد ولی نمی‌توان گفت فقط دارایی و بضاعت مرد دراین ممالک باعث تعدد زوجات می‌شود، زیرا همانطوری که در مبحث مربوط به‌مردم وحشی گفتیم در کشورهای گرمسیر فقر و فاقه نیز موجب تعدد زوجات می‌گردد، در این‌گونه کشورها که تجملات بسیار کمتر از کشورهای ثروتمنداست احتیاجات اهالی کم وهزینه ازدواج وداشتن زن وفرزند پایین است مردها می‌توانند زنان متعددی را در اختیار خود نگه‌دارند.

•

۴. قانون تعدد زوجات تابعی از محاسبه و برآورد

طبق برآوردها در اروپا پسر زیادتر از دختر به‌دنیا می‌آید و بالعکس در آسیا و افریقا دختر زیادتر از پسر متولد می‌شود، بنابر این قانونی که تعدد زوجات را در اروپا منع کرده و در آسیا و افریقا این کار را جایز شمرده از یک حیث مربوط به کمی زن در اروپا و فراوانی بانوان در آسیا و افریقاست.

ولی در نقاط سردسیر آسیا مثل تبت چون مثل اروپا پسر زیادتر از دختر به وجود می‌آید یک زن می‌تواند چندین شوهر اختیار کند. «**ابوالظهیرالحسن**» جهانگرد عرب در قرن نهم میلادی که به‌هندوستان و چین رفت این رسم را مشاهده کرد و آن را دلیل برفحشا می‌شمارد.

ولی من عقیده ندارم تفاوت شمارهٔ موالید زن و مرد کشورهای مختلف بقدری باشد که مردها ناچار شوند چندین زن اختیار کنند و یا هر زنی چندین شوهر داشته باشد. در سیاحتنامه‌ای نوشته‌اند در «بانتام» شمارهٔ زنها نسبت به‌مردها آنقدر زیاد است که به‌هر مردی ده زن می‌رسد ولی این مورد استثنائی را نباید برای تمام‌نقاط گرمسیر قاعدهٔ کلی دانست.

به‌هر حال مطالبی که در این فصل راجع به‌تعدد زوجات گفتم دلیل براین نیست که با این عمل موافقم و آن را مشروع می‌دانم بلکه خواستم کیفیاتی را که موجب تعدد زوجات است از نظر خواننده بگذرانم.

۵. علت وضع یکی از قوانین مالابار [۳]

در سواحل «مالابار» قبیله‌ای به‌نام نائیر [٤] زندگی می کنند و مردان این قبیله نمی‌توانند بیش از یک زن بگیرند درصورتی که زنهای آنها می‌توانند شوهرهای متعدد انتخاب کنند. به‌عقیده من عادت وضع این قانون این است که مردان قبیلهٔ «نائیر» سلحشورترین قبایل‌اند و به‌واسطهٔ اصالتی که دارند حرفهٔ جنگ با آنهاست و همانطوری که ما در اروپا سربازان را از ازدواج منع می کنیم تا علائق زناشویی مانع انجام حرفه سربازی آنها نشود قبایل مالابار هم سعی کرده‌اند حتی‌المقدور مردان «نائیر» را از علائق خانوادگی معاف نمایند و چون به‌واسطه گرمی آب وهوا ممکن نمی‌شده مطلقاً آنان را از ازدواج ممانعت کنند لذا مقرر داشته‌اند چند مرد دارای یک زن باشند تا علاقه خانوادگی آنها سست باشد و مانع انجام حرفه جنگی آنها نشود.

۶. گفتگو در خصوص تعدد زوجات

در فصول قبل گفته شد علل مختلف مخصوصاً گرمی آب و هوا به‌تعدد زوجات کمک می‌نماید ولی به‌طور کلی تعدد زوجات برای نوع بشر اعم از زن یا مرد خوب نیست زیرا علاقه پدر یا مادر را نسبت به‌فرزندان کم می کند، چه آنکه محقق است مردی که ده‌زن و بیست فرزند دارد نمی‌تواند نظیر مردی که دارای دو یا سه فرزند است آنها را دوست بدارد. در کشورهایی که تعدد شوهر مجاز است وضع بدترمی‌شود زیرا محبت پدری اصلاً وجود نخواهد داشت و مرد نمی‌داند فرزندی که از زن او به‌وجود آمده متعلق به‌او و یا سایر شوهرهاست [٥].

می‌گویند پادشاه مراکش در حرمسرای خود از تمام نژادها اعم از سفید و زرد و سیاه‌پوست زن دارد، ولی اگر این شخص دو برابر زنهای کنونی خود نیز زن داشته باشد باز هم خواهان زن تازه خواهد بود: زیرا شهوترانی مثل خست و لئامت است و هر چه شدت کرد زیادتر می‌شود چنانکه تحصیل سیم و زر زیاد باعث ازدیاد حرص و آز می‌گردد.

در زمان «یوستینیانوس» چند نفر از فلاسفه رومی که مورد آزار و اذیت مسیحیان قرار گرفته و نمی‌خواستند مذهب مسیح را قبول کنند روم را ترک گفته و

به‌دربار خسروپرویز پادشاه ایران پناه آوردند و در آنجا چیزی که بیشتر موجب حیرت آنها شد این بود که نه تنها تعدد زوجات مرسوم بود بلکه مردها با زنهای دیگران آمیزش می‌کردند، این موضوع را **آگاتیاس** [۶] مورخ رومی نقل کرده است.

تعدد زوجات نتایج بد دیگری هم دارد و آن این‌است که رسم عشقبازی مستهجن و مخالف طبیعت را نیز می‌آموزد و رایج می‌کند زیرا در عرصه شهوترانی هر عملی که از حدود معین خارج گردید باعث اعمال بی‌قاعده دیگر می‌شود. در **استانبول** [۷] وقتی که برای خلع سلطان احمد شورش کردند و او را از تخت‌سلطنت پایین آوردند در تمام حرمسرای این پادشاه یک‌زن وجود داشت. چه او با عشقبازیهای مخالف طبیعت روزگار خود را می‌گذرانید و بطوری که می‌گویند هم اکنون در **الجزیره** [۸] در حرمسراها زن وجود ندارد و در عوض جوانهای بدکار وجود دارند.

۷. رعایت عدالت دربارهٔ همسران

وقتی که تعدد زوجات قانوناً مجاز شد شوهر باید درباره زنهای خود به‌تساوی رفتار نماید، مثلاً دین اسلام که گرفتن چهارزن را مجاز دانسته مقرر کرده است که شوهر باید دربارهٔ هر چهارنفر از لحاظ غذا و لباس و وظیفهٔ زناشویی به‌تساوی رفتار نماید. در قانون «مالدیو» هم که گرفتن سه‌زن را مجاز کرده دستور داده‌اند شوهر باید با آنها به‌تساوی رفتار کند. در قانون **موسی** [۹] مقرر شده که هر گاه شخصی کنیز خود را برای پسرش عقد نماید و سپس پسر مصمم شود زن آزاد دیگری اختیار نماید نبایستی از غذا و لباس زن اول بکاهد و وظیفهٔ زناشویی را در مورد او تقلیل دهد ولی می‌تواند به‌زن دوم خود زیادتر بدهد.

۸. جدایی مرد و زن از هم

در کشورهایی که تعدد ازدواج مرسوم است طبعاً لازم می‌شود که مردها و زنها از یکدیگر جدا باشند و در غیر این صورت انتظام خانوادگی از بین خواهد رفت زیرا در این کشورها به‌واسطهٔ گرمی آب و هوا تمایل زن و مرد نسبت به‌هم طوری است که تنها با تعالیم اخلاقی نمی‌توان عفت و عصمت را حفظ کرد و ناچار باید زنها را در حرمسرا و پشت دیوارهای بلند جا داد. اگر در اینگونه کشورها زن و

مردی را بدون قید و بند در یکجا تنها بگذارید وسوسه بقدری شدید است که مرد فوراً درصدد دست درازی به‌زن برمی‌آید و زن هم هیچگونه مقاومتی نمی‌کند. آری در اینگونه کشورهاست که تأثیر دیوارهای بلندو درهای بسته شده خیلی‌زیادتر از تعالیم اخلاقی است. در یکی ازکتب معتبر قدیمی چینی بزرگترین وعالیترین خصلت اخلاقی را این دانسته‌اند که مردی بازن زیبایی در اتاقی تنها باشد و به‌او دست درازی نکند و حال آنکه مردان و زنان اروپا هر روز این خصلت خارق‌العاده را از خود نشان می‌دهند [۱۰].

۹. ارتباط اداره امور خانواده با وضع حکومت کشور [۱۱]

در ممالک جمهوری چون زندگی افراد در حدود قانون محدود است و در عین‌حال زندگی ملایم و راحتی دارند و این وضعیت ناشی از آزادی است مردها نمی‌توانند تسلط کامل برزنان داشته باشند و چنانچه آب و هوای کشور تسلط مرد را به‌زن ایجاب نماید حکومت مطلقه و انفرادی با آن کشور بهتر جور می‌آید. یکی از علل اینکه حکومت ملی و «دموکراسی» هرگز در مشرق‌زمین بطرزی ثابت و همیشگی برقرار نشده همین موضوع یعنی تسلط کامل مردان به‌زنان و رقیت زنان است که با روح حکومت مطلقه و استبدادی خیلی موافق است. در چنین حکومتی که یک‌نفر مالک‌الرقاب همه کس و همه چیز است و اطاعت مطلق را دلیل بر وفاداری می‌داند و هرگونه تظاهر به‌آزادی در نظرش خیانت جلوه می‌کند همانا بهتر که زنها تحت رقیت مردها باشند و نتوانند از آزادی استفاده کنند زیرا آزادی بی‌قید و بند خانوادگی تولید فساد می‌نماید.

برای اینکه مطلب بهتر فهمیده شود، فرض کنیم زنهای اروپایی ما با آزادی و جلفی و سلیقه‌ها و خودآراییها و احساسات و عواطف و فعالیتها و فتنه‌انگیزیهای خود به‌یکی ازکشورهای مشرق‌زمین بروند آیا حدس می‌زنید که وضع زندگی آنجا چه خواهد شد؟ بدون تردید در آن حکومتهای مطلقه و استبدادی رفتار زنهای ما باعث فتنه‌ها و خونریزیهای فوق‌العاده خواهد گردید.

۱۰. اصول اخلاقی در مشرق زمین

وقتی که تعدد زوجات برقرار گردید چون خانواده‌ها دارای وحدت نخواهند

بود قوانینی باید وضع کرد که این وحدت را به‌وجود آورد و هر زنی دارای منافع خاصی است باید مقرراتی وضع کرد که منافع آنها مشترک و یکسان باشد، جدایی زنان از مردان و جادادن آنها در حرمسراها این مقصود را تأمین می‌نماید. جا دادن زنها در حرمسراها و تعیین مقرراتی برای آنها از قبیل رعایت حجاب و عفت و بی‌صدایی و اطاعت از شوهر و انجام وظایف خانه‌داری و بچه‌داری منظور فوق را حاصل می‌کند، به همین جهت است در کشورهایی که مردها از زنها جدا هستند و حرمسرا به‌طور مضبوط برقرار است زنها دارای اخلاق خوبی هستند، در کشورهای بزرگ مشرق زمین به هر نسبت که بزرگان به‌واسطه قدرت خود بتوانند حرمسرا را مضبوط نگاه دارند و زنان را از ورود به‌جامعه منع نمایند اخلاق زنان آنها پاکتر می‌باشد به همین جهت است که در کشورهای ایران، ترکیه، چین و ژاپن زنان اخلاق قابل تحسینی دارند.

ولی در هندوستان اینطور نیست، با اینکه حرمسراها هست ولی چون به‌طور کامل دارای انضباط نیست اخلاق زنان هند فاسد است. در هندوستان به‌واسطه ازدیاد جزایر [۱۲] و اختلاف مناطق کشورهای بسیار به‌وجود آمده که همگی دارای حکومت مطلقه استبدادی هستند و علل پیدایش حکومت استبدادی در این کشورها زیاد است من نمی‌خواهم در اینجا توضیح بدهم زیرا موجب اطالهٔ کلام خواهد شد.

در این کشورها مردم عموماً فقیر و بی‌بضاعت هستند، یکدسته از مردم از فرط فقر وفاقه چپاول و غارتگری را پیشه ساخته و دسته دیگر را که آنها نیز فقیر هستند غارت می‌کنند، اشخاص ثروتمند در آن نقاط کسانی هستند که به‌اندازه اعاشه خود چیزی دارند لذا نمی‌توانند مثل ایران و ژاپن و غیره زنها را در حرمسراهای مضبوط جا بدهند و بالنتیجه اخلاق زنان فاسد می‌گردد.

در کشورهای کوچک هند تأثیر ناگوار آب و هوای محلی بقدری است که حجب و حیای طبیعی را مطلقاً از بین می‌برد بخصوص آنکه قید و بندی هم برای جلوگیری از تأثیر آب و هوای محلی وجود ندارد. مثلاً در سرزمین پاتان [۱۳] مردها باید خودرا از شر شهوت‌پرستی زنها محفوظ بدارند. در گینه جدید [۱٤] هم حرارت زنان کمتر از زنهای پاتان نیست بطوری که جبراً مردها را وادار می‌نمایند که با

آنان همخواب شوند و آنها را تهدید می‌کنند که در صورت عدم اجابت تقاضا به شوهرهای خود شکایت خواهند کرد وآنان را متهم به‌دست‌درازی خواهند نمود.

۱۱. بردگی خانگی مستقل از تعدد زوجات

نه تنها تعدد زوجات سبب می‌شود که زنها را مقید کنند و آنها را در حرمسرا جا بدهند بلکه تأثیر آب وهوا نیز گاهی سبب می‌شود که زنها را مقید نمایند ولو اینکه شوهر بیش از یک زن نداشته باشد، بهترین نمونه برای نشان دادن این حقیقت وضع زندگی زنها در مستعمرات پرتغال است. در این نقاط که پرتغالیها زندگی می‌کنند مطابق قوانین مذهب مسیح حق ندارند بیش از یک زن داشته باشند ولی تأثیر آب و هوای گرم بقدری زیاد است که مفاسد و فتنه‌های بسیار از قبیل قتل، و مسموم کردن و غیره ظاهر می‌شود و حال آنکه اگر زنهای پرتغالی در آن صفحات آزاد نبودند و با مردها آمیزش نمی‌کردند این مفاسد آشکار نمی‌شد.

پس تنها تعدد زوجات موجب مقید کردن زنها نمی‌شود بلکه آب و هوای محلی هم در این قسمت تأثیر بسزایی دارد و به‌همین جهت است که مثلاً در کشورهای شمالی اروپا هیچ حاجتی به‌مقید کردن زنها نیست زیرا زنها در این نقاط احساساتی ملایم دارند و یک‌مرد برای آنها کافی است و همان عشق و محبتی که نسبت به‌آن مرد دارند بهترین پاسبان ناموس و عفت آنهاست، زنهای ممالک شمالی اروپا آزادانه با مردان آمیزش می‌کنند با زیبایی خود باعث زینت مجالس و سرور و نشاط مجلسیان می‌گردند بدون اینکه آزادی آنها تولید فتنه و فساد نماید و یا باعث رواج بی‌عفتی شود.

۱۲. حجب و حیای طبیعی

تمام ملل جهان در این عقیده مشترک هستند که زنها باید حجب و حیا داشته باشند تا بتوانند خودداری کنند. علتش این است که قوانین طبیعت اینطور حکم کرده و لازم دانسته که زنها محجوب باشند و بر شهوات خود غلبه نمایند، طبیعت مرد را طوری آفریده که تهورش زیادتر می‌باشد ولی زن طوری آفریده شده که

خودداری و تحملش زیادتر است. بنابراین هرگز نباید تصور کرد، افسارگسیختگی زنها برطبق قوانین طبیعی است بلکه افسارگسیختگی برخلاف قوانین طبیعت می‌باشد و برعکس حجب و حیا و خودداری مطابق قوانین طبیعت است زیرا طبیعت ما را طوری آفریده که به‌نقص خود پی می‌بریم و به‌همین جهت است که دارای حجب و حیا هستیم زیرا حجب و حیا همانا خجلتی است که شخص از نقص و عدم کمال خود دارد.

حال اگر تأثیر آب و هوای محلی بقدری زیاد باشد که این قانون طبیعی یعنی حجب و حیا را نقض نماید قانونگذاران بایستی به‌وسیله وضع قوانین مخصوصی این نقصان را رفع کنند تا قوانین طبیعی به‌قوت خود باقی بماند.

۱۳. حسادت

ملل و اقوام جهان دو نوع حسادت دارند: یکی احساس نفسانی حسادت، دیگری حسادت مربوط به‌اخلاق و رسوم و عادات است.

حسادت عشق نیروی خطرناکی دارد که شخص را آتش می‌زند و هرگونه آرامش و استراحت را از او سلب می‌نماید لیکن حسادت دوم دارای این قوت نیست و غالباً موجب بی‌اعتنایی و نفرت می‌گردد.

اما حسادت عشق را نمی‌توان با نفرت و بی‌اعتنایی علاج کرد و این حسادت که از عشق نشأت می‌گیرد مربوط به‌آب و هواست یعنی در بعضی از مناطق خیلی شدید و در نقاط دیگر ضعیف است.

۱۴. آداب و رسوم شرقی تدبیر منزل و اداره امور خانواده

در مشرق‌زمین نظر به‌اینکه زنها را زودبه‌زود عوض می‌کنند نمی‌توان اداره امور خانه را به‌آنها سپرد، بنابراین اداره امورحرمسرا با خواجه‌ها می‌باشد و کلیدها و صندوقها در دست آنهاست. **شاردن** [۱۰] ضمن سیاحتنامه خود می‌نویسد که در ایران حتی لباس زنها هم مثل اطفال از طرف خواجه‌ها داده می‌شود و بااینکه تهیه لباس از امور اختصاصی زنهاست مع‌ذلک زنهای حرمسراهای ایرانی در آن مداخله ندارند.

۱۵. طلاق زن و رها کردن همسران

فرق بین طلاق زن و رها کردن او این است که طلاق طبق رضایت طرفین صورت می‌گیرد و وقتی زن و شوهر نخواستند با هم زندگی کنند از هم جدا می‌شوند لیکن رها کردن بر طبق میل و ارادهٔ یک‌طرف صورت می‌گیرد بدون اینکه میل و ارادهٔ طرف دیگر در آن مداخله داشته باشد، به‌طور کلی قانونی که اختیار رها کردن کردن را به‌شوهر واگذار کرده قانون سختی است زیرا شوهر به‌هزار وسیله می‌تواند زن را در خانه مطیع و فرمانبردار نماید بدون آنکه ناچار به‌رها کردن شود ولی زن خیلی کم می‌تواند به‌وسیله رها کردن شوهر را به‌راه راست وادارد چه آنکه زنی که شوهر خود را ترک کرد غالباً بدبخت می‌شود و برای او خیلی دشوار است که بتواند شوهر دیگری پیدا کند برای اینکه او قسمت مهم زیبایی و جوانی را در خانهٔ شوهر اول از دست داده و دیگر جذابیت اول را ندارد و هواخواهان او قطعاً خیلی کمتر از سابق خواهند بود و همچنین یکی از عواملی که در سنین کهولت زن، شوهرش را نسبت به‌او وفادار می‌کند یاد زیبایی و جوانی او هنگام دوشیزگی زن است ولی در خانه شوهر دوم زن این مزیت را دارا نیست و در هر حال مللی که اختیار رهایی را به‌مرد واگذار کرده‌اند بهتر آن بود که این اختیار را به‌زن نیز می‌دادند و در عوض فقط اختیار طلاق به‌مرد داده می‌شد.

در کشورهایی که تعدد زوجات معمول است مرد قاعدتاً نباید زنش را رها کند زیرا اگر اخلاق زن و مرد با هم جور نیست تقصیر مرد و به‌واسطه تعددزوجات اوست زن در این مورد بی‌گناه است.

در کشورهایی که رها کردن زن به‌ء عقیم بودن او جائز است وقتی می‌توان از این اختیار استفاده کرد که مرد فقط یک زن داشته باشد چه در صورت تعدد زوجات نمی‌تواند به‌استناد اینکه یکی از زنانم عقیم است او را ترک نماید.

در قانون طوایف «مالدیو» مردی که زن خود را رها کرده می‌تواند مجدداً با او ازدواج کند ولی در «قانون مکزیک» زن و مرد فقط به‌شرطی می‌توانند مجدداً ازدواج کنند که تا پایان عمر با هم بسر برند از این حیث قانون مکزیک بهتر از «قانون مالدیو» است چه آنکه «قانون مالدیو» ازدواج و رهایی را بازیچه کرده است.

در قانون مکزیک زن و شوهر نمی‌توانند یکدیگر را رها کنند لیکن می‌توانند از هم

طلاق بگیرند و به‌همین جهت است که ازدواج مجدد آنها با مقررات سخت صورت می‌گیرد زیرا آنها به‌طیب خاطر از هم جدا شده‌اند برای اینکه رها کردن عملی است که غالباً بر اثر خشم و غضب آنی و طغیان احساسات بدون اطلاع طرف دیگر صورت می‌گیرد و حال آنکه طلاق چون با رضایت طرفین انجام می‌گیرد ظاهراً یک عمل عقلائی می‌باشد که در آن مطالعهٔ عمیق شده است.

۱۶. رها کردن و طلاق در روم قدیم

«روملوس» قانونگذار معروف روم به‌شوهر اجازه داد که اگر زنش با مرد دیگر همخواب شد و یا در صدد تهیه زهر برآمد و یا کلیدساختگی بکار برد می‌تواند او را رها نماید ولی از اعطای این اختیار به‌زنها امتناع کرده است و به‌همین جهت «پلوتارک» این قانون را خیلی سخت می‌داند.

ولی در آتن زنان و مردان هر دو حق رهایی داشتند و بعدها که این قانون را از یونان به‌روم آوردند زنان رومی هم دارای حق رها کردن شوهر شدند و در «قوانین الواح دوازده‌گانه» گنجانده شد «سیسرون» مقنن رومی می‌گوید: این حق از «قانون الواح دوازده‌گانه» پدید آمد. این گفته گر چه صحت دارد لیکن باید دانست علل رهایی مندرج در قانون الواح دوازده‌گانه همان عللی است که روملوس برای رهایی وضع کرد، اختیار طلاق دادن هم یکی از مقررات و یا از نتایج قانون الواح‌دوازده‌گانه بود زیرا وقتی مقرر شد که زن و شوهر بدون اطلاع یکدیگر متارکه نمایند به‌طریق اولی می‌توانستند با مشورت جدا شوند یعنی طلاق بگیرند.

در قانون الواح دوازده‌گانه عللی برای طلاق وضع نشده بود زیرا اگر رهایی بدون اطلاع طرف محتاج علل خاصی باشد طلاق که با مشورت و اتفاق صورت می‌گیرد علل خاصی نخواهد داشت و کاملاً واضح است عدم موافقت زن و شوهر علت اصلی آن می‌باشد.

«دیونوسیوس»، «**والریوس ماکسیموس**»، «آولیوس گلیوس» که هرسه از مورخین معروف‌اند در خصوص طلاق در روم قدیم موضوعی را ذکر می‌کنند که به‌عقیدهٔ من صحت ندارد، اینها می‌گویند گر چه در روم قدیم می‌توانستند زنهای خود را رها نمایند ولی به‌واسطهٔ احترامی که نسبت به‌فالگیری و خرافات داشتند درمدت پانصدوبیست سال

هیچ کس زن خود را طلاق نداد و پس از این مدت فقط **کارویلیوس روگا** [۱۶] به‌واسطهٔ عقیم بودن زنش اورا طلاق داد. اما هر کس که به‌روحیات بشر آشنا باشد می‌داند که باید اعجاز بزرگی روی نماید تا ملت عظیمی همچون روم با داشتن اختیار رهایی مدت پانصدو بیست‌سال ازاین اختیار استفاده نکنند، اگر مردم از اختیار خود استفاده نمی کردند چرا قانون‌الواح دوازده‌گانه مقررات قانون رهایی موضوعه ازطرف «رومولوس» را وسعت داد زیرا تا وقتی که‌احتیاج به‌توسعهٔ قانون نباشد، قانون را توسعه نمی‌دهند و عدهٔ زیادتری را مشمول قانون نمی‌نمایند ازطرف دیگر اگر به پاس احترام به‌خرافات ازطلاق و رهایی خودداری می کردند برای چه قانونگذاران رومی به‌پاس این‌احترام ازوضع مقررات جدید در خصوص رهایی خودداری‌نکردند.

اگر گفتهٔ سه‌نفر مورخ مذکور را با گفته «پلوتارک» مقایسه کنیم این اعجاز از بین می‌رودو حقیقت‌امر ظاهر می‌گرددظاهراً پلوتارک در کتاب زندگانی رومولوس می‌گوید: رومولوس قانون سه گانه رهایی را معین کرده و اگر مردی غیر ازآن سه مورد زنش را طلاق می‌داد به‌موجب قانون پادشاهی باید نصف اموال خود را به زنش داده و نصف دیگر را وقف سرس [۱۷] بنماید. بنابراین هر کس می‌توانست با تحمل این خسارت‌زنش راطلاق بدهدولی هیچ کس زنش‌را تازمان« کارویلیوس روگا» طلاق نداد و این شخص به‌قول پلوتارک زنش را دویست‌وسی‌سال بعد از رومولوس طلاق داد و در واقع هنگامی که او زوجه‌اش را ترک کرد ۷۱ سال به وضع قانون‌الواح دوازده‌گانه که اختیار و علل رهایی را وسعت داد مانده بود.

سه مورخ مذکور می‌گویند که کارویلیوس روگا زنش را دوست می‌داشت لیکن به‌علت عقیم بودن او «سنسورها» وادارش کردند سوگند یاد کرده و زنش را طلاق دهد و زوجهٔ دیگری اختیار نماید تا ازاو فرزندانی برای جمهوری روم متولد شود. به‌قول مورخین نامبرده این موضوع سبب گردید که مردم روم از این مرد بزرگ که زن خود را طلاق داده بود متنفر شوند. اما باید توجه کرد که ملت روم برای این علت بخصوص از «روگا» متنفر نشد زیرا طلاق دادن یک‌زن موجب نفرت آنها نمی‌شد بلکه برای این ازاو متنفر شدند که او برای سنسورها سوگند یاد کرده و با آنها مواضعه کرده بود که قانون را لغو و نقض نماید. نکته در اینجاست که ملت روم از دیرزمانی احساس می کرد باز سنسورها می‌خواهند از اختیارات خود

سوءاستفاده کنند و ملت را تحت رقیت درآورند. و من در فصل بیست‌ویکم کتاب بیست‌وسوم روح‌القوانین خواهم گفت چرا و چگونه ملت از این‌گونه مقرراتی که سنسورها وضع می‌کردند ناراضی بود. اما چرا بین گفتهٔ مورخین سابق‌الذکر و پلوتارک راجع به‌طلاق اختلاف حاصل شده است؟ علت این است که آنان خواسته‌اند یک واقعهٔ خارق‌العاده و شنیدنی را نقل کنند در صورتی که منظور پلوتارک حقیقت‌گویی بوده است.

یادداشتهای کتاب شانزدهم

۱. Prideaux نویسنده فرانسوی.
۲. این اظهار از روی کمال بی‌خبری بوده و به‌نظر می‌رسد که «پریدو» خواسته است واقعه‌ای خارق‌العاده و شنیدنی را نقل کند و مبالغه در تأثیر آب و هوا کرده باشد و چون حضرت محمد(ص) شخص فوق‌العاده بوده چنین امر مافوق طبیعت بشر را به‌او نسبت دهد که خواننده باور کند والا هر کس مختصر اطلاعی از تاریخ زندگانی محمد(ص) داشته باشد می‌داند که ازدواج او با خدیجه در بیست و سه‌سالگی صورت گرفته است و این موضوع در اخبار و احادیث اسلامی به‌طور تواتر و در همه‌جا به‌یک شکل نقل شده است. مترجم
۳. Malabar ناحیه جنوب غربی هند.
4. Naires
۵. تعدد شوهران بین اعراب جاهلیت نیز موسوم بوده و آن را زواج «ضمد» می‌گفتند. در مورد شناسایی اولاد بین شوهران هرکدام بیشتر به‌طفل شبیه بودند برای پدری او انتخاب می‌شدند. مترجم
6. Agathias
۷. Istambul نام جدید شهر قسطنطنیه پس از فتح آن.
۸. Algiers پایتخت الجزایر کشوری در شمال افریقا.
۹. مقصود قوانین شریعت یهود است.
۱۰. از بیان مؤلف چنین نتیجه گرفته می‌شود که طرز رفتار عمومی زنان اروپا در قرن هیجدهم با قرن بیستم خیلی تفاوت داشته زیرا در قرن بیستم مخصوصاً بعد از جنگ بین‌المللی رفتار زنان اروپا مخصوصاً زنان فرانسه در نهایت آزادی و بی‌قیدی به‌عفت و عصمت بود و تظاهرات معاشقه‌آمیز منجر به‌فتنه‌های بزرگ می‌شد و فسادی که از آزادی و شهوترانی و خودآرایی و عیاشی زنان در محیط فرانسه وجود داشت از حد خارج بود — برهنه رقصیدن زنان در سنهای تئاتر و واریته‌ها و وجود بسیاری از محلهای عیش و عشرت و شهوترانی و

از این قبیل اعمال که عفت عمومی را جریحه‌دار و مردان را تحریک به‌شهوترانی می‌نماید در آن کشور به‌حد افراط وجود داشت شاید اغلب خوانندگان که به‌اروپا مخصوصاً فرانسه و شهر پاریس مسافرت کرده‌اند این وضعیت را دیده باشند. و اینکه محیط قرن هیجده که مورد تقدیر مؤلف است در فرانسه تبدیل به محیط قرن بیستم شده و فساد اخلاق رواج یافته معلول علل بسیاری است که مهمترین آن سوءاستفاده از آزادی بعد از انقلاب کبیر فرانسه می‌باشد.

۱۱. به‌قول حکمای اسلامی ارتباط تدبیر منزل با سیاست مدن.

۱۲. منظور مؤلف از ازدیاد جزایر به‌نظر می‌رسد هند هلند و کشور اندونزی فعلی است والا در هندوستان جزایری وجود ندارد. مترجم

۱۳. Patan ناحیه و مجموعه‌ای از حکومتهای کوچک در شبه جزیره مالاکا در ساحل شرقی خلیج سیام در جنوب غربی هند.

۱۴. New Guinea جزیره‌ای بزرگ در اقیانوس آرام شمال استرالیا که میان سه‌دولت هلند، آلمان و انگلستان تقسیم شده بود.

۱۵. Chardin (۱۷۱۳ - ۱۶۴۳) سیاح فرانسوی، وی در فاصله سالهای ۱۶۶۴ - ۱۶۷۷ دو بار به‌ایران آمد و هر بار شش سال در ایران اقامت کرد. وی سفرنامه‌ای نوشته به‌نام **سفر به ایران و هند شرقی** که اطلاعاتی از دید خود از عصر صفوی می‌دهد.

۱۶. Carvilius Ruga یکی از اشراف روم قدیم.

۱۷. Ceres الهه زراعت در اساطیر روسی، دختر ساتورن و سیبل، الهه کشاورزی نزد رومیان، بعداً او را «دمتر» یونانی تطبیق کردند.



کتاب هفدهم

چگونه قوانین و مقررات بردگی سیاسی
با کیفیت آب و هوا ارتباط دارد؟

۱. بردگی و رقیت سیاسی

مقصود از بردگی سیاسی این است که ملتی بر ملت دیگر غلبه نماید و او را تحت انقیاد قرار دهد، اثرات این بردگی هم بطوری که در فصول آینده خواهیم گفت نظیر بردگی خانگی و مدنی تحت تأثیر آب و هوا قرار می‌گیرد.

۲. تفاوت ملل از لحاظ شجاعت

به‌طوری که گفته شد آب و هوای گرم کم و بیش موجب سستی می‌شود و بالعکس در آب و هوای سرد اثری است که سکنهٔ آن نقاط را کم و بیش نیرومند می‌نماید و می‌توانند زحمات سخت و طولانی را تحمل کنند. این موضوع نه تنها با مقایسه ملل و کشورهای مختلف ثابت می‌شود بلکه هرگاه در یک کشور هم سکنهٔ نقاط گرمسیر و سردسیر آن را با هم مقایسه نمایید این حقیقت به‌دست می‌آید. مثلاً جرئت و فعالیت ملل شمالی چین زیادتر از فعالیت ملل جنوبی آن کشور است و همینطور فعالیت سکنهٔ شمالی کره [۱] از سکنهٔ جنوبی آن بیشتر می‌باشد بنابراین نباید حیرت کرد که چرا سستی و کم‌جرئتی ملل گرمسیر آنها را برده و غلام کرده در صورتی که ملل کشورهای سردسیر آزاد و آقا هستند، در امریکا نیز این حقیقت صدق می‌کند چه آنکه ملل برده و غلام در نواحی استوایی آن هستند و ملل آزاد

در شمال و جنوب امریکا و در نقاط سردسیر آن زندگی می‌نمایند.

۳. آب و هوای آسیا

بطوری که در کتب سیاحان و جغرافیا مذکور است قسمت شمال آسیا که از چهل درجه‌عرض‌جغرافیایی شروع و به‌قطب‌شمال ختم می‌شود و از روسیه تادریای شرقی محدود می‌باشد سرزمین سردسیری است که قسمت شمالی آن **سیبری** [۲] و قسمت جنوبی آن **تاتارستان** [۳] می‌باشد. آب و هوای «سیبری» بقدری سرد است که به‌استثنای چند نقطه در سایر نقاط هیچ گیاهی نمی‌روید و در نقاط مشجر هم درختها منحصر به‌صنوبرهای کوچک و سرخس است و قبایل فقیر و بی‌بضاعتی شبیه به قبایل کانادا بسختی در این اراضی زندگی می‌کنند. علت برودت این اراضی یکی ارتفاع زمین است و دیگر آنکه هر قدر به‌طرف شمال برویم کوهها کم ارتفاع‌تر شده و از بین می‌روند بطوری که بادهای سرد شمالی بدون اینکه مانعی در مقابل داشته باشند در این صفحات می‌وزند و همین باد در نواحی **نوازمبلا** [٤] هوا را طوری گرم می‌نماید که قابل زیستن نیست درصورتی که در سیبری طوری هوا را سرد می‌کند که گیاه از زمین نمی‌روید ولی باد سردشمالی در صفحات شمال اروپا ازقبیل سوئد و **نروژ** [٥] و غیره با کوههای بسیار مصادف می‌شود و این کوهها شدت باد را تعدیل می‌نمایند تا جایی که در **استکهلم** [٦] با اینکه در ۵۹ درجه عرض شمالی استوا واقع شده مع‌ذلک انواع درختهای میوه‌دار می‌روید و میوه می‌دهد و حتی در **آبو** [۷] واقع در ٦۳ و ٦٤ درجه عرض شمالی زمین حاصلخیز است و معادن نقره دارد.

باز هم در کتب جغرافیا نوشته‌اند: سرزمین «تاتارستان» که‌در جنوب«سیبری واقع شده سرزمین سرد و لم‌یزرعی است که هیچ نوع درختهای میوه‌دار در آن نمی‌روید ولی مراتع بسیار در آن یافت می‌شود، سکنهٔ بومی گله‌های خود را در آنها می‌چرانند گرچه در نزدیکهای چین و **مغولستان** [۸] اراضی وسیعی یافت می‌شود که در آنها ارزن می‌کارند ولی در این نقاط گندم و برنج نمی‌روید و در تاتارستان چین تمام زمینهایی که در٤۳ و٤٤ و٤٥ درجه عرض استوایی واقع شده مدت هفت هشت ماه از سال منجمد هستند. به‌طوری که برودت آن اراضی شبیه به‌جزیرهٔ

ایسلند [۹] است درصورتی که می‌بایست مثل جنوب فرانسه گرم باشند. تاتارستان شهرهای چندانی ندارد و اگر از شهرهای منطقهٔ **بخارا** [۱۰] و **ترکستان** [۱۱] و **ختا** [۱۲] صرفنظرنماییم در سایرنقاط آن شهریافت نمی‌شود علت‌برودت فوق‌العاده این اراضی یکی ترکیبات زمین است که از شوره و انواع نیتراتها تشکیل شده و و دیگر ارتفاع آن اراضی نسبت به‌سطح دریاست. ارتفاع این اراضی نسبت به‌سطح دریا آنقدر زیاد است که می‌توان گفت سرزمین تاتارستان یک کوه خیلی مرتفع ولی مسطح است و به‌همین جهت با اینکه سرچشمهٔ تمام رودهای بزرگ آسیا در این سرزمین می‌باشد اراضی تاتارستان بی‌آب و جز در اطراف رودخانه‌ها و دریاچه‌ها همه خشک است.

از آنچه ذکر شد این نتیجه به‌دست می‌آید که در قارهٔ آسیا قسمت اعظمی از اراضی جزو منطقهٔ سردسیر است و سپس منطقه گرمسیر قرار گرفته بطوری که بین مناطق سردسیر و گرمسیر منطقه معتدله وسیعی وجود ندارد ولی در اروپا بالعکس منطقه معتدله قسمتی ازخاک را فرا گرفته گرچه بین آب و هوای آسیا و نروژ شباهتی موجود نیست ولی گرمی و سردی در مناطق مختلف اروپا تدریجی است یعنی به‌هر نسبت که از طرف جنوب به‌سمت شمال می‌رویم هوا سرد می‌شود نتیجه اینکه در اروپا کشورهایی که مجاور یکدیگر هستند از حیث آب و هوا زیاد با هم فرق‌ندارند و ملل آنها هم از حیث روحیات و اخلاق به‌هم شبیه هستند. ولی در آسیا به‌واسطه عدم یک منطقه معتدلهٔ وسیع و وجود دو منطقه سردسیر و گرمسیر ملل آسیایی به‌دو ملت فاتح و مغلوب تقسیم شده‌اند به‌این طریق: که یک دسته همواره فتح می کنند و ملل دیگر را تحت رقیت در می‌آورند و دستهٔ دیگر همواره باید تحت رقیت دسته اول باشند ولی در اروپا تقریباً تمام ملل نیرومند هستند و دسته‌ای مطلقاً قوی و دسته دیگر مطلقاً ناتوان نمی‌باشند. این موضوع یکی از علل قوت اروپا و ضعف آسیاست و به‌همین جهت است که در آسیا هرگز آزادی برقرار نمی‌شود ولی در اروپا برقرار می‌گردد منتها شدت و ضعف پیدا می کند [۱۳].

۴. نتیجهٔ فصل قبل

آنچه در فصل قبل گفته شد با حقیقت تاریخی نیز وفق می‌دهد به‌این طریق:

آسیا سیزده مرتبه مورد تهاجم قرار گرفته و یازده مرتبه مهاجمین از شمال آسیا آمدند و فقط دومرتبه از سمت جنوب به تهاجم پرداختند. **سکاها** [۱٤] که قبایل شمالی بودند سه‌مرتبه در ازمنه قدیم آسیارا مورد تهاجم قرار دادند بعد **مادها** [۱٥] و **پارسها** [۱٦] هر یک به‌نوبه خود به‌تهاجم پرداختند و سپس «اعراب» و بعداً «ترکها» و «مغولها» و «تاتارها» و **افغانها** [۱۷] به‌تهاجم پرداختند. امکنه‌جنوبی آسیا به‌قدری مورد تهاجم قرار گرفته که به‌حساب نمی‌آید و سیزده فقره تهاجم بزرگ که ذکر شد مربوط به‌امکنه‌شمالی آسیاست. چنانکه بخواهیم تهاجمات محلی و کوچک نقاط جنوبی آسیا را به‌حساب آوریم شماره تهاجمات خیلی زیاد می‌شود.

در اروپا از زمانی که کوچ‌نشینهای یونانی و **فینیقی** [۱۸] در آنجا جا گرفتند بیش‌ازچهارتهاجم‌را به‌خاطر نداریم: ۱— تهاجمات‌روم و فتوحات آن. ۲— تهاجمات ملل ژرمن که رومیها را از بین بردند. ۳— فتوحات شارلمانی. ٤— تهاجمات **نورمانها** [۱۹]. لیکن اگر به این تهاجمات دقت کنیم مشاهده می‌شود که در هر تهاجم ملل مهاجم با مشکلات زیاد مصادف شدند زیرا تمام کشورهای‌اروپا قوی بودند و حال آنکه درآسیا مهاجمین با سهولت کشورهای‌بزرگ راتصرف می کردند.

۵. نتایج فتوحات ملل شمالی‌آسیا با نتایج وآثار فتوحات ملل‌شمالی اروپا یکسان نبوده است

ملل شمالی اروپا که درصدد فتح برآمدند وکشورهایی را مسخر کردند منظورشان این نبود که مردم را بردهٔ خویش نمایند و حال آنکه ملل شمالی آسیا می‌خواستند مردم را غلام خود کنند. به‌دلیل اینکه ملل تاتارکه معروفترین ملل فاتح آسیا هستند و بیش ازسایر ملل آن قاره جهانگیری کرده‌اند خود غلام بودند گرچه درصفحات جنوبی آسیا کشورهایی را فتح می کردند لیکن آن قسمت ازمردم که در خود «تاتارستان» باقی مانده بودند از زمامداران مستبد تبعیت می کردند و زمامداران آنها با ملت خود نیز نظیر ملل مغلوب رفتار می کردند یعنی همانطورکه افراد ملل مغلوب را غلام خود می‌دانستند افراد ملت خویش را نیز برده خود می‌شمردند. این رسم امروز هم در سرزمین تاتارستان مشاهده می‌شود، امپراتور تاتارستان که کشور چین را متصرف شده با رعایای خود نیز نظیر افراد ملت مغلوب

یعنی مردم چین رفتار می‌نماید. در تاریخ چنین مسطور است که امپراتوران چینی کوچ نشینهایی از چینیها به تارتارستان فرستادند که در آنجا سکونت اختیار نمایند ولی چینیها بزودی خوی تاتارها را فراگرفتند و طولی نکشید که دشمن خونی نژاد خود یعنی چینیها شدند با این وصف همین انتقال و رفتن عده‌ای از چینیها به تاتارستان سبب گردید که اسلوب حکومت چینیها در تاتارستان رواج گرفت. غالباً ملت تاتار بعد از فتوحات خویش از کشورهای مغلوب رانده می‌شدند و به تاتارستان مراجعت می‌کردند ولی در این بازگشت روح بردگی و رقیت را نیز با خود می‌آوردند زیرا در بین ملل مغلوب به روح غلامی انس می‌گرفتند.

آنهایی که می‌خواهند بهتر این حقیقت را دریابند به تاریخ چین و فرانسه مراجعه نمایند و مشاهده کنند «سکاها» با اینکه سه‌مرتبه آسیا را فتح کردند چگونه از آنجا رانده شدند، این است که می‌بینیم روح حکومت‌ملل تاتارمطابق روح حکومت ملل مغلوب آسیا بوده و اگر در بین ملل مغلوب آسیا چوب و چماق فرمانروای مطلق و یگانه وسیله حکومت می‌باشد بین ملل تاتار نیز شلاق یگانه وسیله برقراری انتظامات است و حال آنکه روح حکومت در بین ملل اروپا هرگز چوب و چماق نبوده و آنچه را که ملل آسیا وسیله برقراری انتظامات و تنبیه خلاف کاران می‌نامیدند در اروپا جنبهٔ توهین و تعدی را داشته است، تاتارها که فاتح آسیا بودند بعد از تصرف و انهدام امپراتوری یونان به‌جایش استبداد برقرار کردند و ملل مغلوب را برده و غلام کردند ولی گوتها که ملت فاتح اروپا بودند بعد از تصرف امپراتوری روم در همه جا اصول آزادی و سلطنتهای مشروطه برقرار کردند.

رودبك [۲۰] از ملل **اسكانديناوی** [۲۱] خیلی ستایش کرده با این وصف گمان می‌کنم یک حقیقت را ناگفته گذاشته و از ذکر آن غفلت کرده و آن این است که ملل «اسکاندیناوی» سرچشمه و مبدأ آزادی در اروپا بودند و آنچه امروز ما از آزادی داریم مرهون آنهاست!

يورناندس [۲۲] نویسنده «گوتی» می‌گوید که شمال اروپا کارخانه آدم‌سازی اروپاست ولی‌من می‌گویم‌شمال این قاره ساختمان‌ادوات و ابزاری است که زنجیرهای استبدادی صفحات جنوبی اروپا را درهم شکسته و پاره کرده است. آری از شمال اروپا مللی برخاستند که در طی تسخیر کشورهای مختلف این قاره زنجیرهای بردگی

و قدرتهای مطلقه را پاره کردند و به‌مردم فهماندند که طبیعت همه را یکسان و مساوی خلق کرده و اگر عقول بشری لازم دانسته بعضی از افراد تحت تبعیت دیگران در آیند برای این بوده است که خوشبخت باشند و آسوده‌تر زندگی کنند نه اینکه اسیر بردگی و استبداد شوند.

۶. سایر جهات طبیعی برقراری بردگی درقاره آسیا و آزادی در اروپا

اگر تاریخ را مطالعه کنید می‌بینید که در قاره آسیا همیشه امپراتوریهای بزرگ وجود داشته در صورتی که در اروپا هیچ وقت امپراتوریهای بزرگ دوام نکرده‌است.

یکی از جهات آن این است که در آسیا دشتهای بزرگ وجود دارد که به وسیله کوهها و دریاهای بزرگ به‌قطعات بزرگ و عظیم منقسم شده‌اند و چون این دشتها در نواحی جنوبی‌قرارگرفته رودهایش‌زودتر خشک می‌شوند زیرا برف کوههای آن زودتر ذوب می‌شوند واصولاً کوههای آن قاره نظیر کوههای اروپا برف ندارند به‌این جهت حکومتهای آسیا بایداستبدادی باشد چه اگر استبداد در آنجاها حکمفرما نباشد و بردگی به‌شیوه‌ای سخت و بیرحمانه برقرار نگردد با طبیعت آن سرزمین ناسازگار خواهد بود.

اما در قارهٔ اروپا دشتها و جلگه‌ها کوچک است و کشورهای کوچکی با حدود طبیعی از هم جدا شده‌اند و برای حفظ تمامیت این کشورها به استبداد احتیاجی نیست، همان حکومت قانون و اصول قانونی کفایت می کند، بقدری حکومت‌قانونی با کشورهای اروپا تناسب دارد که اگر در یکی از آنها قانون حکمفرما نباشدبزودی دچار انحطاط گردیده و از سایر کشورهای اروپایی عقب می‌ماند. این وضع طبیعی روح‌آزادی را در اروپا قوت داده بطوری که یک قوه قهریه خارجی نمی‌تواند هیچ یک از قسمتهای اروپا را مطیع نماید و اگر احیاناً یکی از قسمتهای اروپا سر تمکین فرود بیاورد فقط مطابق قانون و در حدود مصالح اقتصادی و تجارتی خود اوست. ولی به‌عکس وضع طبیعی آسیا موجب تقویت روح رقیت و بردگی گردیده بطوری که در هیچ یک از فصول تاریخ این قاره عظیم مبحثی نخواهید یافت که حاکی از بروز و ظهور روح آزادی باشد [۲۳].

۷. افریقاو امریکا

از آسیا و اروپا که به‌افریقا می‌رسیم چون اوضاع طبیعی افریقا شبیه به‌جنوب آسیاست همانطور گرفتار بردگی است، و اما امریکا که در قرن شانزده و هفده میلادی منهدم شد و ملل اروپا و افریقا در آنجا سکنی گزیدند هنوز زود است ماهیت خود را نشان بدهد ولی تاریخ گذشتهٔ این قاره نشان می‌دهد که در آنجا آزادی حکمفرما بوده است.

۸. موضوع انتخاب پایتخت یك امپراتوری

یکی از نتایج مطالبی که در فصول گذشته ازنظر خوانندگان گذشت این است که زمامدار یک کشور بزرگ باید پایتخت خود را با دقت انتخاب نماید چه اگر این پایتخت را در جنوب امپراتوری عظیم خود قرار دهد ممکن است مناطق شمالی کشور از دستش بدر رود ولی اگر پایتخت در صفحات شمالی باشد نگهداری جنوب مملکت آسان خواهد بود. بدیهی است این قاعده کلی ممکن است استثنائاتی نیز داشته باشد زیرا که قواعد علمی هم گاهی دارای استثناء است.

یادداشتهای کتاب هفدهم

۱. Korea کشوری به‌صورت شبه‌جزیره در شرق آسیا مجاور ژاپن.
۲. Siberia قسمت شرقی کشور شوروی، مناطق سردسیر و یخبندان.
۳. Tartarest محل سکونت قوم تاتار از اقوام زردپوست آسیای مرکزی.
۴. Nova Zembla سرزمینهای جدید در جنوب شرقی آسیا.
۵. Norway یکی از کشورهای اسکاندیناوی شمال اروپا.
۶. Stockholm پایتخت سوئد.

7. Abo

۸. Mongolia کشوری در آسیای مرکزی، محل سکونت مغولها.
۹. Iceland کشوری در شمال اروپا.
۱۰. Buchar شهری در ماوراءالنهر، یکی از شهرهای قدیم‌ایرانی.
۱۱. Turkestan ناحیه قدیمی محل سکونت ترکان در شمال شرقی ایران.
۱۲. Cathay نام قسمت شمال چین درمنابع اسلامی.
۱۳. منتسکیو نه تنها از لحاظ بحث نظری در سازمان سیاسی حکومت (Constitution) به‌عقب‌ماندگی و حقارت کشورهای آسیایی و افریقایی می‌رسد بلکه از لحاظ طبیعی نیز سعی می‌کند جهات عدیده جغرافیایی و فیزیولوژیک ضعف آسیائیان و افریقائیان را تبیین نماید، در اینجا او در واقع به‌یک نظریه علمی نژادپرستانه می‌رسد چنانکه فی‌المثل در بحث‌بردگی سیاهان آن را امری طبیعی و لازم تلقی می‌کند. در واقع منتسکیو برای توجیه نظریه سیاسی خود درجستجوی یک نظریه طبیعی و علمی است و این دومی را اساس اولی قرار می‌دهد که به‌یک فیزیکانالیسم سیاسی می‌انجامد.
۱۴. Scythians نام قومی مختلط که بیشتر از اروپائیان بوده‌اند هرودت این قوم را سکیت خواند. این قوم از آسیای مرکزی تا اروپای شرقی سکونت داشتند و همواره به‌سرزمینهای جنوبی نظیر ایران و بین‌النهرین تهاجماتی داشته‌اند سکاها در قرن ۷ ق. م هووخشتره

پادشاه ماد را شکست دادند و بسیاری از مناطق آباد ایران و بین‌النهرین را ویران ساختند، در عصر پارتیان نیز به‌عللی به‌سمت جنوب از جمله هند هجوم آوردند و در آنجا دولتی به‌نام هندوسکایی پدید آوردند.

۱۵. Medes دسته‌ای از آریائیهای مهاجر به‌ایران که در نواحی غرب ایران سکونت داشتند و حکومت مادها از نظر مورخان جدید نخستین سلسله ایرانی محسوب می‌شود.

۱۶. Persians دسته‌ای از آریائیهای مهاجر ساکن مرکز ایران که سلسله هخامنشی را پدیدآوردند.

۱۷. Afghan تیره‌هایی‌از ترک‌نژادان آریائی.

۱۸. Phoenicia مردم سامی‌نژاد که ابتدا در سواحل شرقی مدیترانه سکنی گزیده بود، بتدریج بنا به مهارت در دریانوردی وتجارت به‌مناطق دیگر حوزه مدیترانه مهاجرت کردند. تمدن کارتاژیکی از مناطق فینیقی‌نشین محسوب می‌شوند که در نبردی تاریخی با روم از میان رفت.

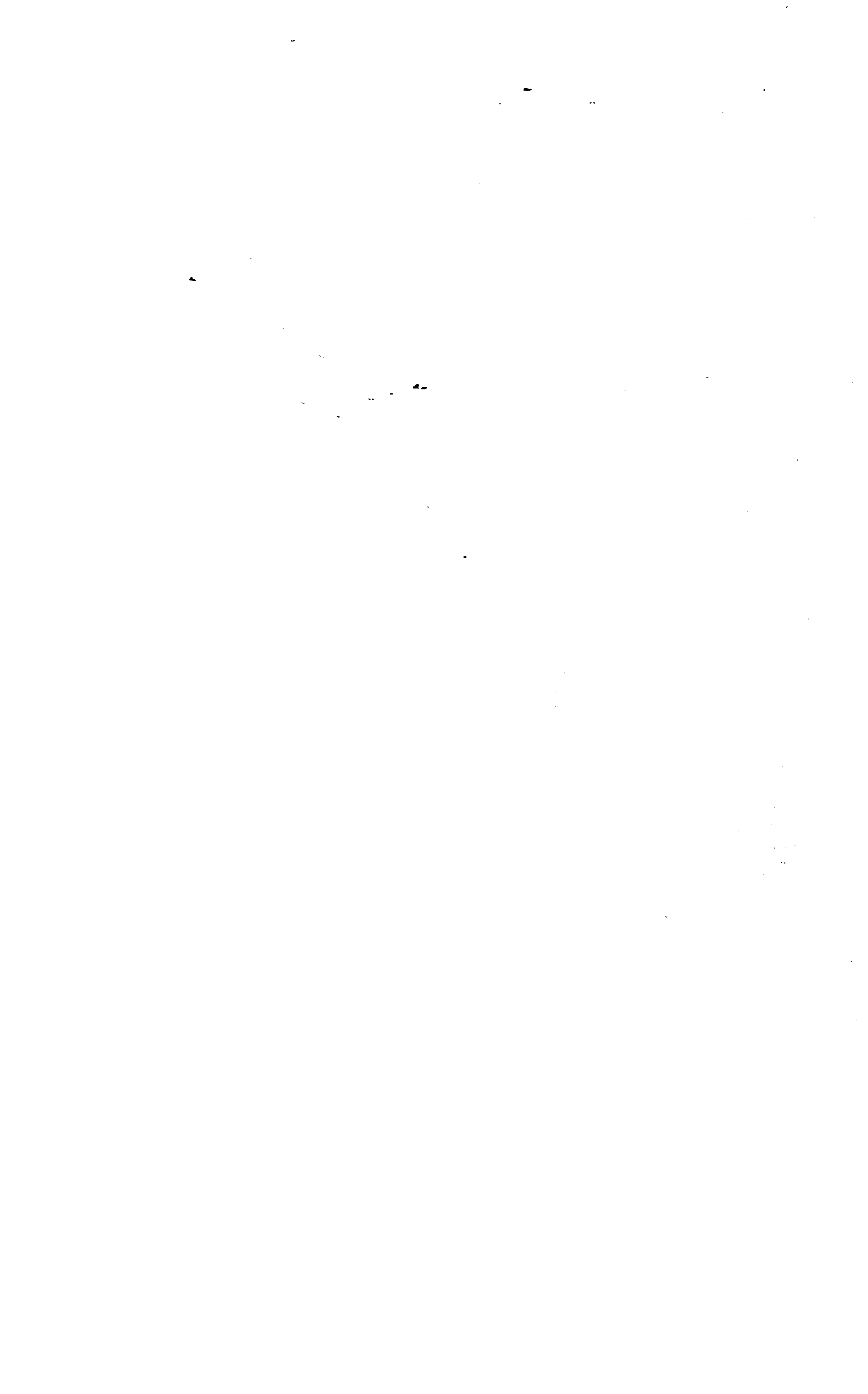
۱۹. Normans شاخه‌ای از نژاد ژرمن از طوائف نورس Norse که در قرن نهم به‌نورماندی حمله کردند نورسها ابتدا در دانمارک و شبه‌جزیره اسکاندیناوی جا داشتند و دریانوردان ماهری بودند، در قرون نهم و دهم اروپا از طریق نواحی دریایی مورد تهاجم این قوم قرار گرفت، آلمان، انگلیس و فرانسه را اشغال کردند و بر ایتالیا چنگ انداختند و سلسله هایی پادشاهی را ایجاد کردند و تمدنی به‌نام تمدن وایکینگ (پادشاهان دریاها) پدید آوردند. ناحیه نورماندی منطقه‌ای است که از سوی پادشاه فرانسه در اوایل قرن دهم به‌نورمانها واگذار گردید.

۲۰. Rudbeck مورخ سوئدی.

۲۱. Scandinavia شبه‌جزیره واقع در شمال اروپا شامل کشورهای سوئد، نروژو دانمارک.

22. Jornadez

۲۳. چنانکه در بحث نظریه استبداد شرقی اشاره داشتیم تلقی منتسکیو از آسیا و شرق کاملاً غیرمنصفانه و مبتنی بر اصول و مبانی خودبینانه اوست. او روح اروپا را آزادی و روح آسیا را بردگی و استبداد و از اینجا شئونات فرهنگی و تمدنی این دوقاره را بر حسب احساس و تفکری که نسبت به‌آزادی سیاسی بورژوایی قرون روشنایی دارد می‌سنجد. بدیهی است منتسکیو هیچ‌گاه همسخنی و همدردی و از آنجا که تفاهمی با شرق نداشته و از مفهوم و معنای آزادی در شرق نیز دریافت و درکی حقیقی ندارد، او صرفاً از منظر ظاهر-بینی و بر مدار ارزشهای غربی به‌شرق نگاه می کند. ← نظریه استبداد شرقی.



کتاب هیجدهم

قوانین و ارتباط آنها با چگونگی
زمین و خاك

۱. چگونه طبیعت خاك در قوانین مؤثر است؟

وقتی سرزمینی حاصلخیز شد طبعاً مورد توجه دیگران قرار می‌گیرد و در نتیجه تحت تصرف آنها واقع خواهد شد و کشاورزان چنین سرزمینی که قسمت‌اعظم سکنهٔ آن حدود را تشکیل می‌دهند به‌حفظ استقلال خود علاقه‌مند هستند زیرا بیشتر توجه آنها مصروف به‌کارهای خودشان یعنی فلاحت است. به‌طور کلی مناطق حاصلخیز و ثروتمند همواره مورد توجه غارتگران است و سکنهٔ آن همواره از سپاهیان اجنبی بیمناك هستند. «سیسرون» در کتاب خود ضمن مکالمات با **آتیکوس** [۱] می‌گوید: «کشاورزان و برزگران به‌سیاست کاری ندارند. دلیلی ندارد که مخالف مشروطه باشند زیرا منظور اصلی آنها داشتن یك زندگی راحت و بدون دغدغه است این منظور را هر حکومتی که تأمین نماید با آن موافق‌اند.»

با توجه به‌موضوع فوق این نتیجه به‌دست می‌آید که اراضی حاصلخیز غالباً تحت سلطهٔ حکومتهای مشروطه قرار می‌گیرد یعنی مردم آنجا چون آرامش را دوست می‌دارند تسلط و برتری یك نفر را می‌پذیرند ولی بالعکس مناطقی که حاصلخیز نیست تحت تسلط چندین‌نفر قرار می‌گیرد، مثلاً فقدان اراضی زراعتی در **آتیك** [۲] سبب شد که دموکراسی در آن تقویت یافت و برعکس مزروع بودن اراضی در اسپارت حکومتی اشرافی را در آنجا به‌وجود آورد. با اینکه یونانیان آن موقع هیچ تمایلی به‌حکومت انفرادی نداشتند. مع‌هذا اراضی حاصلخیز اسپارت به‌حکم

طبیعت حکومت اشرافی را در آنجا به‌وجود آورد که نزدیک به‌حکومت انفرادی است. برای اثبات موضوع و اینکه حکومت انفرادی و اشرافی طبعاً با اراضی حاصلخیز بیشتر تناسب دارد از قول پلوتارک شاهد می‌آوریم.

پلوتارک درکتاب خود به‌عنوان زندگی سولون می‌گوید: «وقتی شورش معروف به‌**طغیان سیلونی**[۳] درکشور آتن ساکت شد اهالی کشور از لحاظ مسلک سیاسی به‌طبقات مختلف تقسیم شدند. به‌این ترتیب که هر یک از طبقات اهالی برطبق مقتضیات اراضی کشور حکومت مخصوصی‌را خواستار گردیدند، سکنهٔ کوهستان که اراضی حاصلخیز نداشتند خواهان حکومت جمهوری شدند و سکنهٔ دشتهای حاصلخیز حکومت اشرافی‌را خواستار گردیدند و آنهایی که کنار دریا زندگی‌می‌کردند حکومت مختلطی می‌خواستند که مخلوطی از هر دو باشد.»

۲. دنباله موضوع فصل قبل

اراضی حاصلخیز عموماً دشتهایی هستند که ازنظر جنگی نمی‌توان در آنها در مقابل مهاجم مقاومت کرد، اهالی تسلیم مهاجمین می‌شوند، وقتی تسلیم شدند دیگر روح آزادی بین آنها بیدار نمی‌شود یعنی ازدست‌دادن اراضی آنها را وادار به‌اطاعت همیشگی می‌نماید ولی در اراضی کوهستانی مقاومت در مقابل مهاجم امکان‌پذیر است. آزادی کوهستانیان بزرگترین دارایی آنها می‌باشد که قابل دفاع است و به همین جهت عموماً درکشورهای کوهستانی آزادی برقرار می‌باشد، آنهایی که می‌خواهند این قبیل اراضی را فتح کنند به‌صعوبت بدان دسترسی پیدا خواهند کرد زیرا بردن مهمات و لشکرکشی به‌آنجاها مشکل است، ارتش مهاجم نمی‌تواند آذوقه و اسلحه و مهمات خود را در محل تأمین نماید. رویهمرفته کمتر به‌فکر هجوم به‌یک کشور کوهستانی می‌افتند.

۳. چه کشورهایی زراعتی است؟

زمینهای زراعتی زمینهایی است که مردم توانسته‌اند در آن زراعت کنند نه آنهایی که طبعاً استعداد زراعت دارند، اگر زمینهای مختلف را از مد نظر بگذرانیم می‌بینیم در نقاطی که طبعاً استعداد فلاحت دارد گاهی ازاوقات هیچ نوع کشت و

زرعی نشده و غیرمسکون است و بالعکس در نقاطی که زمین استعداد کشت و زرع ندارد ملل بزرگی به‌وجود آمده آن‌وقت متحیر می‌شویم که چرا اراضی از نوع اول (مستعد برای فلاحت) بدون سکنه مانده است. علت این موضوع را باید درتهاجمات جستجو کرد زیرا وقتی زمین‌آباد بود بالطبع طرف توجه مهاجمین قرار می‌گیرد و چون هیچ چیز مثل تهاجم آبادی اراضی را از بین نمی‌برد لذا در اندک مدتی اراضی آباد مبدل به ویرانه می‌گردد در صورتی که اراضی غیرآباد مورد توجه مهاجمین قرار نمی‌گیرد و سکنه که با زحمت بسیار در آن مسکن گرفته‌اند بر اثر هجوم مهاجمین از بین نمی‌روند. از روی همین نظریه دیده می‌شود زمینهایی که استعداد همه‌گونه آبادی را دارند گاهی از اوقات فاقد سکنه هستند و حال آنکه اراضی شمال زمین با اینکه فاقد استعداد آبادی و زراعت هستند مسکون می‌باشند.

به‌عقیدهٔ بعضی از مورخین «ملل اسکاندیناوی» بدواً درسواحل رود «دانوب» می‌زیسته‌اند و از سواحل آباد این رود به‌اراضی شمالی اروپا رفتند، این مهاجرت را نباید فتح و پیروزی دانست زیرا بعید است که ملتی از زمین آباد به‌یک زمین خراب برود و آن را تسخیر کند بلکه آنچه باعث این مهاجرت گردید همانا هجوم طوایف دیگر بوده که سکنه سواحل دانوب را اجباراً به نقاط غیرآباد شمالی رانده است.

«ارسطو» می‌گوید: اسناد و مدارکی در دست است که جزیره «ساردنی» یکی ازکوچ‌نشینهای آباد یونان بوده و سکنه آن به‌زراعت علاقه‌مند بوده و ثروت بسیار داشته‌اند، لیکن این سرزمین آباد مطمح نظر مهاجمین قرار گرفته و اهالی «کارتاژ» بدانجا تاخته‌اند و بطوری که گفتیم تهاجم کار خود را کرده و آبادی را در این سرزمین برانداخته و حتی «کارتاژیها» مردم را تهدید کردند که هرکس در آنجا زراعت نماید محکوم به‌مرگ خواهد شد. این تهاجم طوری ساردنی را ویران کرد که امروز هم آباد نشده است. قسمتهای آباد «ایران» و «ترکیه» و «روسیه» و «لهستان» نیز به‌واسطه تهاجمات عدیدهٔ «تاتارها» طوری ویران شده که‌هنوز هم آبادی در آنها ظهور نکرده است.

۴. تأثیرات دیگر آبادی و لم‌یزرع بودن اراضی

سکنهٔ اراضی غیرآباد و نقاطی که استعداد زراعتی آنجا کم است مردمانی

صنعتگر و زحمتکش و قانع و سلحشور می‌شوند زیرا ناچارند بر اثر عدم استعداد زمین معاش خود را با کوشش بسیار تحصیل نمایند ولی برعکس مزروع بودن و آبادی اراضی باعث می‌شود که سکنهٔ آنجا تنبل و تن‌پرور گردیده و حب حیات در آنجا قوت بگیرد. این نکته به‌ثبوت رسیده که‌در بین سربازان آلمانی آنهایی که سکنه نقاط حاصلخیز و ثروتمند هستند شجاعتی ندارند در صورتی که-سربازان نقاط کوهستانی و غیرآباد دارای شجاعت هستند و بنابراین قوانین سربازگیری باید به این نکته توجه داشته باشد و دقت نماید که برای ارتش سربازان شجاع را از کدام منطقه استخدام کند.

۵. سکنهٔ جزایر

استعداد سکنه جزایر برای زیستن در آغوش آزادی زیادتر از سکنه قاره‌های بزرگ زمین است زیرا جزایر غالباً وسعت بسیاری ندارند و وضع زندگی در آنجاها طوری است که یک قسمت از سکنهٔ آنها نمی‌توانند وقت خود را صرف اذیت و آزار قسمت دیگر بکنند و چون دریا آنها را از قاره‌های بزرگ جدا کرده لذا تهاجم به‌آنجا خیلی دشوار است. این است که جزیره‌نشینان از خطر مهاجمات دور بوده قوانین خود را حفظ می‌کنند و بالنتیجه بیشتر براحتی زندگی می‌نمایند.

۶. کشورهای صنعتی

کشورهایی که بر اثر پاره‌ای از صنایع قابل زیستن شده و آزادی آنها وابسته به‌بقای صنعت است محتاج به‌حکومتهای اعتدالی و قوانین عادلانه هستند و گرنه آن صنایع ازبین می‌رود و کشور ویران می‌گردد.

برای نمونه سه کشور را مثال می‌زنیم. اول دو ایالت آباد **کیانک‌نان**[٤] و **تسه‌کیانک** [٥] در «چین»، دوم کشور «مصر» و سوم کشور «هلند». در کشور چین امپراتوران قدیمی خیال جهانگیری در سر نداشتند و اقداماتی که برای آبادی کشور کردند نشان داد زمامدارانی خردمند می‌باشند و بر اثر اقدامات آنها بود که دو ایالت آباد و صنعتی مذکور به‌وجود آمد و حتی بر اثر آبادی این دو منطقه اروپائیان تصور کردند سراسر چین آباد است، آبادی این دو ایالت مستلزم دقت و مواظبت

همیشگی است و آن هم حاصل نمی‌گردد مگر اینکه ملت از افراط و تفریط بپرهیزد و حکومت جابر و ارادهٔ یک مالک‌الرقاب بوالهوس بر آنها حکومت نکند وگرنه صنایع قابل دوام نبوده و از بین خواهد رفت همانطورکه در مصر قدیم نیز آن صنایع بزرگ از بین رفت. کشور «هلند» که امروز در صنعت و تجارت مقام بلندی را داراست[٦] از آن جهت است که قوانین عادلانه دارد و ملت هلند با یک مواظبت و دقت همیشگی نگران صنعت و تجارت است و اگر این دقت و مواظبت مبدل به‌لاابالی‌گری و بی‌قیدی شود این آبادی از بین خواهد رفت.

۷. صنایع انسانی

مساعی و مجاهدتهای انسان سبب شده است که اراضی برای زندگی بهتر و مناسبتر گردد، مثلاً در جاهایی که آب نبوده کوشش انسان آب جاری به‌وجود آورده و در جاهای دیگر باتلاقها را مبدل به‌اراضی زراعتی کرده است. در عصری که ایرانیان درآسیا حکومت مطلقه داشتند هر شخصی قناتی به‌وجود می‌آورد و یا نقاط بی‌آب را به‌واسطه آوردن آب جاری مشروب می‌کرد اعقاب او حق داشتند تا پنج نسل از حق مالکیت آن آب استفاده نمایند، همین موضوع سبب شد که امروز در اراضی خشک ایران نهرهایی جاری است که هیچ کس نمی‌داند بانی آن کیست و ازکجا به‌وجود آمده است.

همانطورکه آثار تهاجمات و ویرانی ملل متجاسر قرون عدیده باقی می‌ماند، آثار آبادانی ملل عاقل و زحمتکش نیز قرنها بعد از آنان باقی است.

۸. وابستگی عمومی قوانین

قوانین همواره ارتباط بسیاری با چگونگی اعاشه ملل مختلف دارد، مثلاً مللی که از راه تجارت و بحرپیمایی زندگی می‌کنند خیلی زیادتر از مللی که از راه زراعت معاششان می‌گذرد محتاج قوانین هستند و همچنین مللی که وسیلهٔ معاششان زراعت است خیلی زیادتر از مللی که با گله‌داری اعاشه می‌نمایند قانون می‌خواهند. احتیاج قبایل گله‌دار نیز به‌قوانین زیادتر از آنهایی است که با شکار زندگی می‌کنند.

۹. اراضی امریکا

دلیل اینکه در قاره امریکا اینهمه ملـل وحشی زیاد است همانا آبادبودن اراضی است، همینکه زنها در اطراف کلبه خود مقداری ذرت کاشتند محصول ذرت بدست می‌آید، شکار حیوانات و صید ماهی هم غذای فراوانی در دسترس اهالی می‌گذارد. در امریکا گاومیش و گاوهای وحشی خیلی زیاد و حیوانات درنده خیلی کم است درصورتی که قارهٔ افریقا بیشتر مکان درندگان است.

اگر ما اراضی اروپا را بدون کشت و زرع بگذاریم سرزمین ما مثل امریکا پر از حیوانات قابل تغذیه نخواهد شد بلکه جنگلهای کاج و بلوط و درختهایی که میوه ندارند این اراضی را خواهند پوشانید.

۱۰. شمارهٔ افراد و ارتباط آن با نوع معاش آنها

حال ببینیم تعداد جمعیت کشورهایی که از راه زراعت امرار معاش نمی‌نمایند و زمین را نمی کارند از چه قرار است.

چون این ملل غذای خود را از میوه‌های جنگلی و شکار و صید ماهی به‌دست می‌آورند و به‌هیچ‌وجه دچار قحطی نمی‌شوند شمارهٔ افراد آنها به‌اندازهٔ مللی است که زراعت کرده و با استفاده از محصولات فلاحتی اعاشه کرده از قحطی بیم ندارند. حال اگر مللی بودند که هم کشت و زرع می کردند و هم به‌صنایع و حرف مشغول می‌شدند در آن صورت تناسب افراد آنها مطیع عوامل مختلف می‌گردید که نمی‌توان با دقت معین کرد ولی به‌طورکلی مللی که زراعت نمی کنند عظمت ندارند و نمی‌توانند جامعه و ملتهای بزرگی را تشکیل دهند و حتی قبایل گله‌دار هم قادر به تشکیل ملتهای بزرگ نیستند، زیرا برای چرانیدن گله‌های خود به‌اراضی وسیع نیازمندند و غالباً عدهٔ معدودی از آنها در سرزمینهای وسیع زندگی می کنند و همین موضوع سبب می‌شود که نمی‌توانند ملتهای بزرگ تشکیل بدهند. در سرزمینهایی که وسیلهٔ معاش مردم شکار است نیز ملتهای بزرگ تشکیل نمی‌شود و چون این طبقه به زراعت توجه ندارند و برای مشروب کردن اراضی آبهای جاری به‌وجود نیاورده‌اند سرزمین آنها جنگلی و باتلاقی است و هرطایفه و دسته کنار باتلاقها و دور از یکدیگر زندگی می‌نمایند.

۱۱. فرق طوایف وحشی و طوایف بربر

فرق بین قبایل وحشی و طوایف بربر این است که دستهٔ اول دسته‌های کوچکی هستند که به‌علل مخصوص و مختلف نمی‌توانند مجتمع شده و ملت بزرگی را تشکیل بدهند در صورتی که طوایف صحرانشین بربر جوامع کوچکی هستند که مجتمع گشته و نسبتاً ملت بزرگی را تشکیل می‌دهند. ملل وحشی عموماً از راه شکار و صید ماهی ارتزاق می‌نمایند در صورتی که ملل بربر از راه گله‌داری اعاشه می‌کنند، بهترین مثال برای نمایاندن اینکه ملل وحشی قادر به‌اجتماع و تشکیل ملت بزرگی نیستند طرز زندگی مردم شمال آسیاست، در این صفحات ملل وحشی سیبری نمی‌توانند مجتمع گردند و جامعه بزرگی را تشکیل دهند زیرا در آنجا تهیه وسیلهٔ معاش جامعهٔ بزرگ غیرممکن است ولی تاتارها که معاششان از راه گله‌داری می‌گذرد می‌توانند مجتمع شوند و همینکه گله‌های خود را جمع کردند تهیهٔ معاش یک جامعهٔ بزرگ آسان می‌شود. وقتی که «تاتارها» جمع شده و جامعه بزرگی را تشکیل می‌دهند دو وضعیت بین آنها پیدا می‌شود یا از هم جدا شده و هر قسمتی با گله‌های خود به‌یک طرف می‌روند و یا به‌طرف اراضی جنوبی آسیا سرازیر می‌گردند و مبادرت به‌تسخیر اراضی می‌نمایند.

۱۲. حقوق بین‌المللی نزد مللی که زراعت نمی‌کنند

مللی که زراعت نمی‌کنند چون دارای اراضی محصور و محدود نیستند غالباً دچار اختلاف می‌شوند و همانطورکه بین ما مردم برای میراث با یکدیگر مرافعه می‌نمایند آنها سر اراضی لم‌یزرع باهم منازعه می‌کنند، بین این ملل غالباً برای شکار و صید ماهی و اراضی غیر مزروع و چهارپایان و زنها جنگ درمی‌گیرد، به‌طور کلی قوانین بین‌المللی آنها زیادتر از ملل متمدن است ولی برعکس قوانین کشوری ندارند و یا خیلی کم دارند زیرا کمتر مواردی پیش می‌آید که افراد با هم مرافعه نمایند و همواره بین یک قبیله با قبیلهٔ دیگر نزاع درمی‌گیرد.

۱۳. قوانین مدنی ملل غیرزارع

بدواً باید دانست آنچه باعث ازدیاد قوانین مدنی شده همانا قسمت کردن

اراضی است ولی چون ملل غیرزارع کشت و زرع نمی کنند و زمینهای مزروعی ندارند که قسمت کنند این قوانین بین آنها خیلی کم است بطوری که می توان گفت وسیلهٔ انتظام اینگونه جامعه ها همانا رسوم و آداب است نه قوانین. در اینگونه قبایل پیرمردان وپیرزنان که رسوم قدیمه رابه خاطردارندخیلی محترم اند بطوری که می توان گفت تشخیص افراد به ثروت نیست بلکه به سالخوردگی با به رشادت و شجاعت است، عمر اینگونه قبایل به گردش در مراتع و جنگلها می گذرد و ازدواج بین افراد قبیله قانون و روش ثابتی ندارد به دلیل اینکه خانه ندارند و به فرض داشتن یک کلبه زنان مکلف به خانه نشینی و اقامت در مسکن شوهر نیستند بنابراین مردها بسهولت می توانند زنان خود را تغییر بدهند و یا نظیر حیوانات بدون هیچ قید و بند با هم آمیزش نمایند.

ملل صحرانشین که از راه گله داری امرار معاش می نمایند چون نمی توانند از گله های خود جدا شوند به همین جهت نمی توانند از زنان خود جدا گردند و عمر آنها در صحرا می گذرد (زیرا زنان از حیوانات مواظبت می کنند) و دائماً در معرض چپاول و تطاول هستند این است که قوانین خاصی دارند و در مواردی که خود نیز مبادرت به تهاجم کنند غنائم جنگی را از روی قوانین مخصوص قسمت می نمایند و بین اینگونه قبایل دزدی بسیار منفور و مجازاتهای سخت دارد.

۱۴. وضع سیاسی مللی که زراعت نمی کنند

مللی که زراعت نمی کنند آزادی بسیاری دارند و چون کشت و زرع نمی‌نمایند علاقه‌ای به زمین ندارند و هر جا که دلشان بخواهد می روند و اگر رئیسی بخواهد آنها را مطیع و مقید نماید و به اصطلاح ما اساسنامه سیاسی برایشان وضع کند بلافاصله او را ترک کرده و در جستجوی رئیس دیگر برمی آیند و یا راه جنگل را در پیش گرفته و با خانواده خود در آنجا زندگی می کنند. بین اینگونه ملل آزادی طبیعی بقدری است که آزادی سیاسی را دربر دارد.

۱۵. مللی که با پول آشنا هستند

آریستیپوس [۷] پس از اینکه به دریا افتاد مدتی شنا کرد و به ساحل ناشناسی

رسید و درآنجا روی خاک چشمش به‌یکی از اشکال هندسی افتاد و از مشاهده این تصویر خوشحال شد زیرا دانست که سکنه آن حدود وحشی نیستند، غرض از ذکر این جمله این است که اگر شما تنها باشید و نزد ملت ناشناسی بروید همینکه چشمتان به‌پول افتاد بدانید که با یک ملت متمدن سر و کار دارید، زیرا فلاحت نیازمند پول است، به‌دلیل اینکه فلاحت مستلزم اطلاعات و فنون متعددی است و چون اطلاعات و فنون و احتیاجات بشری همواره به‌یک روش پیش می‌رود ناچار یک ملت فلاحتی برای مبادلات مختلف خود نیازمند واحد مقیاس است، سیلابها و حریقها به‌ما نشان داد که زمین دارای فلزات است و پس از آنکه فلزات را به دست آوردیم به کاربردن آنها به‌صورت پول آسان شد.

۱۶. قوانین مدنی نزد مللی که از پول بی‌اطلاع هستند

وقتی که ملتی از پول بی‌اطلاع شد و در عین حال بعضی از افراد این ملت خواستند به‌دیگران زور بگویند ضعفا جمع شده و علیه اقویا از خود دفاع می‌کنند و این قبیل اقدامات را یک عمل سیاسی می‌نامند ولی اگر ملتی از پول باخبر بود ظلمهایی که در آن ملت می‌شود صرفاً جنبهٔ زور را ندارد چه آنکه در بین این‌ملت به‌حیله و تزویر هم می‌توان ظلم کرد و حیله و تزویر هم هزار نوع است بنابراین در بین این ملل ناچار قوانین مدنی وضع می‌نمایند و به‌وسیله این قوانین از ظلم و تعدی ناشی از حیله و تزویر و یا زورگویی جلوگیری می‌کنند، در بین مللی که پول رواج ندارد دزدان غیر از اشیاء مردم چیزی نمی‌توانند بدزدند ولی این اشیاء به‌زودی کشف می‌شود زیرا سارق نمی‌تواند آن را پنهان و یا مبدل به‌پول نماید ولی در بین مللی که پول رایج است دزدان می‌توانند پول را دزدیده و یا اشیاء مسروقه را مبدل به‌پول بنمایند، به‌این جهت است که بین ملل دسته دوم سرقت زیادتر از ملل دسته اول می‌باشد.

۱۷. قوانین سیاسی نزد مللی که از پول بی‌اطلاع هستند

یکی از عللی که به آزادی ملل غیرزارع کمک می‌کند آن است که این ملل از پول بی‌اطلاع هستند و آزادی افراد در آنجا ذاتی است البته خواهید

پرسید به‌چه دلیل؟ در پاسخ می‌گوییم نزد این ملل میوه‌های جنگلی و گوشت شکار و ماهیهای صیدشده را نمی‌توان نگه داشت زیرا فاسد می‌شود و نیز نمی‌توان تبدیل کرد زیرا پول وجود ندارد و به همین جهت کسی نمی‌تواند ثروت گزافی به‌دست‌آورد و بر آن ثروت رجحان خود را بر دیگران مسلم نماید و به هر کس هر چه خواست بدهد و آنها را دور خود جمع کند و بدین‌وسیله کسب نفوذ نماید. آری در اینگونه ملل همهٔ افراد با هم مساوی هستند و کسی را بر کسی رجحان نیست و رؤسای ظالمی یافت نمی‌شوند که آزادی افراد را محدود کنند و به‌همین علت است که می‌گوییم در اینگونه ملتها آزادی طبیعی و ذاتی است.

۱۸. نیروی خرافات

در بین یکی از ملل وحشی ایالت **لوئیزیانا** [۸] واقع در امریکا رئیس قبیله مالک جان و مال افراد است و اگر جان آنها را بخواهد نمی‌توانند مضایقه کنند، این شخص درکلبه خود بطوری مورد احترام و اطاعت افراد است که امپراتور ژاپن این‌طور نیست. علتش این است که نیروی خرافات از نیروی آزادی زیادتر است و هیچ دلیل و منطقی نمی‌تواند در قبال خرافات مقاومت نماید و با اینکه ملل وحشی ذاتاً آزاد هستند و نمی‌دانند استبداد چیست افراد این قبیله گرفتار استبداد می‌باشند. افراد این قبیله خورشید را می‌پرستند و رئیس قبیله به‌آنها گفته است من برادر خورشید هستم به همین جهت مورد پرستش قرار گرفته است درصورتی که رئیس قبیله این دعوی را نمی‌کرد افراد قبیله او را هم مثل خود یکی از بدبختان و بیچارگان دانسته و مزیتی برای او قائل نبودند.

۱۹. آزادی اعراب و رقیت تاتارها

اعراب و تاتارها هر دو ملتی صحرانشین و گله‌دار هستند اما اعراب مثل تمام ملل غیرزارع می‌باشند ولی ملت تاتار (عجیب‌ترین ملت روی زمین) در رقیت بسر می‌برند. در فصول قبل علل رقیت تاتارها را گفتیم و در این‌جا علل دیگری ذکر خواهیم کرد.

«تاتارها» شهر و جنگل و دریاچه و باتلاق ندارند و رودهای آنها در

غالب فصول سال منجمد است و محل اقامت آنها دشتهای وسیعی است که گله های خود را در آنها می‌چرانند اگرچه دارای ثروت هستند اما در موقع حمله قبایل دیگر نمی‌توانند به‌اتکاء شهرها و استحکامات از خود دفاع کنند و همینکه قبیله‌ای مغلوب شد رئیس قبیلهٔ غالب رئیس مغلوب و اولاد و خویشاوندان او را سر می‌برد ولی قبیلهٔ او را تصاحب نمی‌نماید یعنی اتباع قبیلهٔ مغلوب غلام او نمی‌باشند اما تحت اطاعت و تبعیت او هستند و رقیت آنها رقیت سیاسی است.

سرزمینی که دائماً در معرض تاخت و تاز باشد و قبایل مرتباً بر هم بتازند و هر قبیله‌ای چندین مرتبه تحت اطاعت رؤسای قبایل دیگر رفته باشد و هر دفعه رئیس و سران قبیله مغلوب به‌قتل رسیده باشند مردم دیگر نمی‌توانند آزاد بمانند زیرا هیچ قبیله‌ای نیست که چندین مرتبه تحلیل نرفته باشد. نکته در این است که ملل دیگر در صورت مغلوب‌شدن می‌توانند با شرایط مخصوصی قسمتی از آزادی خود را حفظ نمایند در صورتی که قبایل تاتار پس از مغلوب‌شدن هیچ‌گونه شرطی با رئیس قبیلهٔ غالب، نمی‌توانند بکنند.

در فصل دوم همین کتاب گفتیم سکنهٔ دشتهای مزروع نمی‌توانند آزاد بمانند ولی در مورد قبایل تاتار با اینکه دشتهای آنها لم‌یزرع است باز آزادی ندارند.

۲۰. حقوق بین‌المللی تاتارها

تاتارها با اینکه بین خودشان مردمانی ملایم و رئوف هستند، در موقع جنگ خیلی بیرحم می‌شوند و تمام افراد ملل مغلوب را به‌قتل می‌رسانند و وقتی آنها را فروختند و یا بین خود قسمت کردند تصور می‌نمایند نسبت به‌آنها ترحم کرده‌اند. تعدی این طوایف بقدری بوده که تمام آسیا را از ایران گرفته تا مدیترانه چندین دفعه مورد تهاجم قرار داده‌اند و مخصوصاً ایران و کشورهای مشرق ایران از این طوایف خیلی صدمه دیده‌اند.

علت پیدایش حقوق بین‌الملل مخصوص تاتارها که آنها را واداشته است که با سکنهٔ کشورهای مفتوحه اینطور رفتار کنند و همگی را به‌قتل رسانند به‌عقیده من این است که «تاتارها اصلاً شهر نداشته‌اند و تمام جنگهای آنها برق‌آسا بوده و با سرعت انجام می‌گرفته است، هنگامی که با یکدیگر می‌جنگند اگر امید فتح

داشته باشند با سرعت پیکار می‌کنند و در صورتی امید فتح نداشته باشند بلافاصله جنگ را ترک کرده به نیرومندترین قبایل تاتار ملحق می‌شوند با این روحیه و رسوم و آداب هنگامی که به کشورهای دیگر می‌تاختند مقاومت شهری را که نمی‌توانست مطلقاً از پیشرفت آنها ممانعت نماید برخلاف قوانین بین‌المللی خود می‌دانستند و چون خود دارای شهر نبودند نمی‌دانستند شهر را به‌منزلهٔ سکنای افراد بلادفاع بدانند. و در زمانی که شهرهای مختلف در قبایل تاتارها مقاومت می‌کردند چون این طوایف از فن محاصره اطلاع نداشتند برای تصرف شهر فداکاریهای بسیار می‌کردند و درعوض بعد از تصرف سکنهٔ شهر را از دم شمشیر می‌گذراندند که انتقام کشیده باشند به‌عقیدهٔ من علت پیدایش قوانین بین‌المللی مخصوص بین تاتارها بدین جهات بوده است.

۲۱. قوانین مدنی تاتارها

کشیش‌دوهالد [۹] می‌گوید: در قبایل تاتار برای پدر همواره آخرین فرزند وارث است زیرا به‌هر نسبت که فرزندان برای اداره امور گله‌داری شایسته می‌شوند از خانهٔ پدر خارج می‌گردند و پدر مقداری از حشم خود را به‌آنها می‌دهد که مستقلاً زندگی نمایند و بالنتیجه آخرین فرزند ذکوری که در خانه می‌ماند وارث پدر می‌شود.

شنیده‌ام که چنین رسمی در بعضی از نقاط انگلستان نیز هست و در ایالت برتانی فرانسه و مخصوصاً در **دوک‌نشین دوهان** [۱۰] نیز این عادت جاری است و احتمال می‌رود رسم یکی از قبایل صحرانشین و چوپان به‌آنجا سرایت کرده باشد، شاید قبایل ژرمن این رسم را به آنجا برده باشند زیرا برطبق کتب «تاسیت» و «سزار» ما اطلاع داریم که قبایل ژرمن گله‌دار بودند و توجهی به زراعت نداشتند.

۲۲. یکی از قوانین مدنی ملل ژرمن

قانون سالیك [۱۱] که قانون **فرانکهای** [۱۲] قدیم بوده ازطرف مللی وضع شده بود که زمین را زراعت نمی‌کردند و یا کم‌زراعت می‌کردند. دراین قانون مصرح است وقتی مردی دارای فرزندانی بود فرزندان ذکور او اراضی پدری را به‌میراث

می‌بردند در صورتی که فرزندان اناث از بردن میراث محروم می‌باشند.

برای اینکه بدانیم وضع اراضی سالیک چگونه بوده باید بدانیم قبل از اینکه فرانکها از ژرمن خارج بشوند طرز مالکیت بین آنها چگونه بوده است.

آقای **اشارد** [۱۳] ثابت کرده که کلمهٔ سالیک مشتق از کلمهٔ **سالا** [۱٤] می‌باشد و سالا هم به‌معنای منزل است. بنابراین زمین سالیک معنی زمین منزل را می‌دهد. اینک ببینیم بین ملل ژرمن منزل چگونه بوده و زمین منزل چه معنی داشته است.

«تاسیت» می‌نویسد: ملل ژرمن شهر نشین نبودند و رضایت نمی‌دادند خانه‌های آنها به‌یکدیگر وصل شود به‌همین‌جهت وقتی خانه می‌ساختند در اطراف آن‌محوطه‌ای ایجاد می‌کردند که محدود و محصور بود. این گفته حقیقت دارد زیرا در قوانین ملل گله‌دار و صحرانشین مقررات و قوانین مخصوصی علیه کسانی که وارد محوطه و زمین دیگری بشوند و یا حصار اطراف آن را فرو ریزند، یافت می‌شود. از طرف دیگر در کتابهای «تاسیت و سزار» مسطور است که زمینهای زراعتی ملل ژرمن فقط برای یک سال به‌آنها داده می‌شد و از آن پس این زمینها عمومی می‌گردید، یعنی آنها را برای زراعت به‌دیگران واگذار می‌کردند و در واقع افراد ملل ژرمن زمین زراعتی شخصی نداشتند و زمین آنها محوطه‌ای بود که در اطراف خانه خود ایجاد می‌کردند و وقتی که می‌مردند این‌محوطه (زمین سالیک) به‌فرزند ذکور آنها می‌رسید چه اگر آن را به‌فرزندان اناث واگذار می‌نمودند زمین از تصرف خانواده خارج می‌شد.

فرانکها بعد از اینکه **به‌گل** [۱٥] هجوم آوردند و سایر نقاط را گرفتند اراضی جدیدی به‌دست آوردند که به آنها تعلق گرفت و این اراضی را هم بنا به عادت قدیم خود زمین سالیک نامیدند. تا وقتی که فرانکها از ژرمن خارج نشده و شروع به‌تصرف اراضی نکرده بودند اموال آنها عبارت بود از غلامان و گله و اسب و سلاح و وقتی فوت می‌کردند زمین آنها حتی زمینی که اطراف خانه بود به‌فرزندان ذکوری که می‌بایست در آن اقامت نمایند تعلق می‌گرفت. ولی وقتی در کشورهای دیگر نائل به‌تصرف اراضی جدید شدند و اموال آنها فزونی گرفت به‌فکر افتادند نباید فرزندان اناث خود را از میراث محروم نمایند، آن وقت رسمی جاری گردید که

به‌موجب آن پدر می‌توانست به‌فرزندان اناث خویش و اولاد آنها میراث بدهد.

این موضوع اشتباه نشود، موضوع اعطای میراث به‌دختران جنبهٔ قانونی پیدا نکرد بلکه رسمی بود که جاری شد و بتدریج عمومیت یافت و آنقدر تعمیم یافت تا به‌صورت **فرمول** [۱۶] درآمد. در بین فرمول و یا تصویبنامه‌های قبایل فرانک یکی از آنها به‌نظر من عجیب آمد و آن این است که یک مرد می‌توانسته نوه‌های خود را دعوت کند تا با دختران و پسران او متفقاً ارث ببرند این موضوع از این جهت عجیب است که به‌موجب «قوانین سالیک» میراث پدر در درجهٔ اول به‌فرزندان ذکور می‌رسد و به‌فرض اینکه رسم دادن ارث به‌دخترها هم جاری شده باشد محل تعجب است که نوه‌ها را در ارث دختران و پسران شریک نمایند.

مطابق «قانون سالیک» زمین سالیک به‌فرزندان ذکور می‌رسد ولی قبایل ژرمن از وضع این قانون هیچ توجهی به‌بقای نام‌خانواده نداشتند و اصلاً نظرشان به‌رجحان جنس ذکور بر اناث نبود و این اصول بغرنج به‌مغز ساده و بی‌پیرایه آنها راه نمی‌یافت، بلکه از وضع این قانون صرفاً جنبه اقتصادی آن را رعایت می‌کردند که باید خانه و زمین اطراف آن به‌پسرها داده شود زیرا پسرها باید در آن زندگی کنند و خانهٔ دیگری ندارند و حال آنکه دخترها در منزل شوهرشان مسکن خواهند داشت، اینک متن «قانون سالیک» را که مربوط به‌ارث است از نظر می‌گذرانیم:

«اول— هرگاه مردی بدون فرزند باشد بعد از فوتش پدر و مادر از او ارث خواهند برد». «دوم— هرگاه متوفی پدر یا مادر هم نداشته باشد برادر یا خواهرش از او ارث خواهند برد.» «سوم— هرگاه متوفی برادر یا خواهر نداشته باشد خواهر مادرش (خاله) از او ارث خواهد برد.» «چهارم—هرگاه متوفی خواهر مادر(خاله) نداشته باشد خواهر پدرش (عمه) از او ارث خواهد برد.» «پنجم— هرگاه متوفی خواهر پدر (عمه) نداشته باشد نزدیکترین اقوام ذکورش از او ارث خواهند برد.» «ششم— در مورد آنهایی که فرزند دارند همواره فرزندان ذکور ارث خواهند برد. و هیچ یک از قسمتهای اراضی «سالیک» به‌فرزندان اناث نخواهد رسید.»

اگر به‌متن این قانون دقت شود پنج ماده اولیه آن مربوط به‌کسانی است که بدون فرزند می‌میرند و ماده ششم مربوط به آنهایی است که بعد از مرگ فرزندانی از خود باقی می‌گذارند و نیز از مطالعهٔ این قانون این نتیجه به‌دست می‌آید که

وقتی شخصی بدون فرزند میمرده حکم قانون این بوده که بازماندگان ذکور و اناث آن با هم فرق نداشته باشند مگر در بعضی از موارد. مثلاً در ماده اول و دوم قانون مزایای ذکور و اناث از لحاظ میراث‌بردن متساوی است در موارد سوم و چهارم مزایای جنس اناث از لحاظ ارث‌بردن بر ذکور مسلم است ولی در مادهٔ پنجم جنس ذکور از حیث بردن ارث مزیت دارد.

اینک باید فهمید برای چه قبایل فرانک این قانون عجیب را برای کسانی که بدون فرزند میمردند وضع کردند، علت وضع این قانون را باید در کتاب «تاسیت» جستجو کرد. «تاسیت» در کتاب خود می‌گوید: «نزد قبایل ژرمن فرزندان خواهر در نظر برادر (دائی آنها) خیلی عزیز می‌بودند و آنها را مثل فرزندان خود دوست می‌داشتند.» به همین جهت پادشاهان اولیه فرانسه که از قبایل فرانک‌بودند اینهمه خواهر خود را عزیز می‌داشتند و فرزندان خواهر در نظرشان محبوب بود، طبیعی است وقتی فرزندان خواهر در نظر دائی و یا خاله خود مثل فرزندان خودشان جلوه کند آنها هم دائی و یا خاله خود را مثل پدر و یا مادر خود می‌دانستند. اما اینکه در قانون مربوط به«میراث» خواهر مادر بر خواهر پدر رجحان داده شده علت این موضوع را هم بایستی در سایر رسوم و قوانین فرانکها جستجو کرد.

به‌این طریق وقتی شوهر زنی میمرد و بیوه می‌شد تحت تکفل اقوام شوهر قرار می‌گرفت ولی در عین حال که تحت تکفل اقوام شوهر متوفای خود بود قانون سالیک مقرر می‌داشت که تحت تکفل خویشاوندان اناث شوهر متوفی هم باشد. علت مطلب این است که وقتی دختری شوهر کرده وارد خانوادهٔ جدیدی شد با اعضای اناث آن خانواده بیش از اعضای ذکور آن مأنوس می‌شود بنابراین «قانون سالیک» در این مورد عقلائی بوده است. همچنین وقتی کسی مرتکب قتل می‌شد و نمی‌توانست خونبها را بپردازد، قانون مقرر می‌داشت آنچه می‌تواند خود بدهد و بقیه را خویشاوندان او بپردازند. در این مورد پدر قاتل برای پرداخت خونبها مقدم بود و در صورتی که قاتل پدر نداشت به‌مادر و برادر، در غیر این صورت خواهر مادر (خاله) خونبها را می‌پرداختند، زیرا گفتیم که محبت خاله نسبت به خواهرزاده بین قبایل فرانک زیاد بوده است، و چون در مورد پرداخت خونبها خاله نسبت به‌سایر خویشاوندان مقدم بود قانون مقرر می‌داشت در مورد ارث بردن

نیز خاله حق تقدم داشته باشد.

«قانون سالیک» مقرر می‌داشت بعد از خواهر پدر یعنی عمه نزدیکترین خویشاوندان ذکور حق بردن ارث را داشته باشد ولی اگر این خویشاوند ذکور از لحاظ قرابت دورتر از درجهٔ پنجم بود در این صورت دیگر ارث نمی‌برد و در عوض خویشاوند اناثی که نزدیکتر از او بود وارث می‌شد و در واقع زنی که از لحاظ قرابت در درجه ششم بود ترجیح داشت، گفته شد اگر متوفی دارای فرزندانی بود برطبق قوانین سالیک اولاد اناث از میراث (زمین سالیک) محروم بودند و فقط اولاد ذکور ارث می‌بردند. ولی باید دانست «قوانین سالیک» بدون تمایز دختران را از میراث زمین سالیک محروم نکرده بلکه فقط در مواردی آنها را محروم کرده که پسران آنها را از ارث محروم کنند و دلایل این موضوع از این قرار است:

۱ــ این موضوع در خود قانون مصرح است و قانون سالیک بعد از اینکه می‌گوید دختران از زمین سالیک ارث نمی‌برند و فقط پسران ارث خواهند برد قیدی در آن گذارده و اضافه می کند: (یعنی پسر واجد میراث پدر خواهد شد.)

۲ــ متن قانون سالیک در قوانین ریپوئر [۱۷] که طبقهٔ دیگر از فرانکها بودند روشن شده و می‌گوید: دختران وقتی از ارث سالیک محروم می‌شوند که پسران آنها را محروم نمایند.

۳ــ قوانین ملل ژرمن همگی به‌هم شبیه و هر یک از آنها مفسر دیگری است زیرا روح قوانین و مبدأ آنها یکی بوده، در قوانین «ساکسونها» [۱۸] که یکی دیگر از ملل ژرمن می‌باشند چنین می‌بینیم: پدر و مادر باید میراث خود را برای پسران باقی گذارند نه برای دختران و اگر فرزند پسر نداشته باشد تمام ارث به‌دختران تعلق خواهد گرفت.

٤ــ در فرمولهای قدیمی مواردی وجود دارد که خواسته‌اند اختلاف دختر و پسر را حل نمایند و آن مواردی است که برطبق قوانین سالیک پسرها می‌خواهند دختران را از میراث محروم کنند.

٥ــ در یکی از فرمولها مصرح است که با وجود نوهٔ ذکور متوفی دختر می‌تواند ارث ببرد بنابراین دختر فقط در مقابل پسر نمی‌توانسته است میراث ببرد نه در مقابل فرزندان ذکور متوفی (از قبیل نوه و نواده و غیره).

۶ — اگر دختران برطبق قوانین سالیک از میراث زمین محروم بودند در این صورت تاریخ پادشاهان فرانک به‌کلی مفهوم نمی‌شد زیرا در این تاریخ کراراً در خصوص تصویبنامه‌ها و قوانین مربوط به‌اموال و اراضی زنان صحبت شده است.

بعضی از مورخین تصور کرده‌اند که زمین سالیک تیول بوده در صورتی که چنین نیست، اراضی سالیک به‌دلایل پایین تیول نبوده است: I— عنوان قانون مربوط به‌میراث زمین سالیک است یعنی زمین ملکی. II — در آغاز ایجاد تیول، تیولها موروثی نبود تا به فرزندان برسد. III— اگر زمینهای سالیک تیول بود چرا بعضی از قانونگذاران رسوم فرانکها را دائر بر محرومیت دختران از ارث زمین تقبیح می‌نمایند؟...زیرا حتی پسران هم از تیول ارث نمی‌بردند تا چه رسد به‌دختران. IV— احکام و فرامینی که به عنوان شاهد ذکر می‌کنند تا ثابت کنند زمین سالیک تیول بوده است عکس منظور را می‌رساند و نشان می‌دهد این اراضی تیول نبوده بلکه ملک شخصی بوده است. V— **رسم تیول** [۱۹] وقتی برقرار شد که فرانکها اراضی وسیعی را تصرف کردند و حال آنکه قوانین سالیک قبل از اینکه فرانکها از ژرمن مهاجرت نمایند جاری بود، است. VI— قانون سالیک نبود که با محدود-کردن میراث زنها رسم تیول را به‌وجود آورد بلکه ایجاد رسم تیول بود که باعث محدودیت میراث زنها شد و مقررات قانون سالیک را در میراث‌بردن آنها تغییر داد.

به‌هر حال در نتیجهٔ مقررات سالیک بود که در فرانسه اولاد ذکور پادشاه به‌تخت سلطنت می‌نشستند زیرا در «قانون بورگونی» دختران نمی‌توانستند از اراضی پدر میراث ببرند بنابراین از حق میراث تاج و تخت نیز محروم شدند ولی در «قوانین ویزیگوت» دختران می‌توانستند با پسران از اراضی پدر ارث ببرند بنابراین زنها نیز وارث تاج و تخت شدند. «تاسیت» می‌گوید: طوایف ژرمن دارای یک سلسله قوانین عمومی و در عین حال یک سلسله قوانین خصوصی بودند و موضوع ارث‌بردن دختران نظیر پسران بین طایفهٔ ویزیگوت یکی از قوانین خصوصی بوده است با این ترتیب ملاحظه می‌شود بین ویزیگوتها قانون مدنی میراث مأخذ یک قانون سیاسی وراثت تاج و تخت گردید. فقط در این مورد نیست که قانون مدنی مأخذ سیاسی شده بلکه چون در «قوانین سالیک» تمام برادران به‌یک میزان ارث می‌بردند در بین فرانکها و بورگوندیها برادران از تاج و تخت نیز ارث می‌بردند

منتها به‌وسیله قهر و غلبه و طغیان و غیره.

۲۳. گیسوان بلند پادشاهان فرانک

مللی که به‌زراعت رغبت ندارند از تجمل بی‌خبرند به‌همین جهت است که «ژرمنها» با کمال سادگی زندگی می‌کردند و چون از فنون و صنایع مستظرفه برای زیبایی بی‌خبر بودند تجمل و زیبایی را در طبیعت جستجو می‌کردند و اگر مقرر بود رئیس یک خانواده یا قبیله دارای علائم مشخصه باشد این علائم را نیز از طبیعت اقتباس می‌کردند، به این جهت مشاهده می‌کنیم تاج سلاطین فرانک، بورگونی و ویزیگوت گیسوان بلند آنها بوده است.

۲۴. ازدواج سلاطین فرانک

در یکی از فصول قبل گفته شد در بین مللی که کشت و زرع نمی‌نمایند ازدواج ثباتی ندارد و یک مرد ممکن است چندین زن را به‌حبالهٔ نکاح درآورد ولی به‌قول تاسیت بین تمام ملل صحرانشین و گله‌دار فقط ملل ژرمن بودند که به‌یک زن اکتفا می‌کردند و اگر در بین این طوایف کسانی یافت می‌شدند که چندین زن داشتند نه ازلحاظ پشت‌پازدن به قانون بلکه از راه تجمل بوده‌است به‌همین‌جهت سلاطین سلسله اول پادشاهان فرانک این‌همه زن داشتند و چون این ازدواجها از لحاظ تشریفات‌جزء تجمل‌و مزایای سلاطین بود مردم هیچ ازآنها تقلید نمی‌کردند.

۲۵. شیلدریک

شیلدریک [۲۰] بزرگزاده فرانکی است که به‌واسطه شهوترانیش او را تبعید کردند، علت این امر را باید در رسوم آن زمان جستجو کرد. تاسیت می‌گوید: ازدواج نزد ملل ژرمن امر مقدسی بود و کسانی که دنبال اعمال منافی عفت می‌رفتند بشدت مورد نفرت جامعه بودند و کمتر اتفاق افتاده در بین افراد ملل ژرمن کسی به اصول واجب‌الرعایه ازدواج خیانت کرده باشد. علت اخراج شیلدریک همین است، زیرا در آن موقع که فرانکها بتازگی گل را فتح کرده بودند رسوم قدیمه

را از دست نداده و تجمل و فتوحات اخلاقشان را فاسد نکرده بود.

۲۶. بلوغ سلاطین فرانک

ملل صحرانشین و گله‌دار که اصلاً زراعت نمی‌کنند کشور و اراضی محدود و معین ندارند و همانطوری که سابقاً گفتیم بین این ملل جنگ یک امر عادی است و آنقدر که قوانین جنگ (قوانین بین‌المللی) بین این ملل رایج است قوانین مدنی رواج ندارد به‌همین جهت است که پیوسته مسلح می‌باشند. «تاسیت» چنین می‌گوید: «ژرمنها همواره مسلح بودند، هیچ‌یک از معاملات خود را بدون اینکه مسلح باشند انجام نمی‌دادند، نظریات مثبت و منفی خود را در معاملات با اشاره به‌سلاح ظاهر می‌کردند، همین‌که سن آنها برای حمل سلاح اقتضا می‌کرد در مجمع مخصوصی حضور بهم می‌رساندند و در آنجا یک زوبین به‌آنها داده می‌شد و از آن پس معلوم بود که از سن طفولیت خارج و وارد مرحلهٔ جوانی شده‌اند، از این پس دیگر آنها نه‌تنها عضو یک خانواده بودند بلکه یکی از اعضای جامعهٔ ژرمن محسوب می‌گردیدند.»

یکی از پادشاهان **استروگوت** [۲۱] می‌گوید: «هنگامی که جوجه‌های عقاب بزرگ می‌شوند و بال و چنگال آنها قوت می‌گیرد دیگر پدر و مادر به‌آنها غذا نمی‌دهند و کودکان خود باید در طلب اغذیه برآیند بنابراین ما نیز بایستی جوانان را وارد خدمت سپاهیگری بنماییم که قادر به‌ادارهٔ امور خود باشند.»

مطابق مقررات «قانون ریپوئر» پانزده سالگی سنی بود که جوانان سلاح حمل می‌کردند و در عین حال به بلوغ قانونی می‌رسیدند کما اینکه وقتی **شیلدبر دوم** [۲۲] پادشاه فرانک به‌بلوغ قانونی رسید و از طرف عمویش **گونتران** [۲۳] بلوغ او اعلام گردید پانزده سال داشت. و نیز در «قانون ریپوئر» نوشته شده هرگاه یکی از فرانکهای ریپوئر به‌قتل رسید و فرزندی از خود باقی گذاشت فرزند او نمی‌تواند قاتل را به‌مبارزه دعوت نماید و یا برای دوئل طرف دعوت واقع شود مگر اینکه سنش به‌پانزده سال برسد و در این صورت می‌تواند مبارزه نماید و یا وکیلی برای مبارزه انتخاب کند. بنابراین لازم بود روح و جسم اطفال برای محاکمه و یا مبارزه رشد کافی داشته باشد. در بین طوایف «بورگوندی» هم که اختلافات و دعاوی

به‌وسیله دوئل حل و فصل می‌گردید مقرر داشته‌بودند جوان قبل از پانزده سالگی نمی‌تواند مبارزه نماید.

«آگاتیاس» مورخ مشهور می‌گوید: «نظر به‌اینکه سلاح فرانکها سبک بود می‌توانستند در پانزده سالگی سلاح حمل نمایند، در همین سن بلوغ آنها اعلام می‌شد ولی بعدها بتدریج سلاح فرانکها سنگین شد تا در زمان «شارلمانی» که سلاح خیلی سنگین شد، از آن به‌بعد رعایایی که در تیولها زندگی می‌کردند و بایستی خدمت سربازی نمایند در بیست و یک سالگی به‌خدمت دعوت می‌شدند که قابلیت حمل سلاح را داشته باشند.

۲۷. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

گفتیم بین طوایف ژرمن تا وقتی طفل به‌پانزده سالگی نمی‌رسید به مجمع عمومی نمی‌رفت و عضو جامعهٔ ژرمن محسوب نمی‌گردید و به‌همین جهت فرزندان **کلودومیر** [۲۴] پادشاه **ارلئان** [۲۵] که سرزمین بورگونی را فتح کرده بود بعد از مرگ پدر به‌جای او برگزیده نشدند زیرا سن آنها اقتضای رفتن به‌مجمع عمومی را نمی‌کرد. و می‌بایست بعد از وصول به‌پانزده سالگی به‌تخت بنشینند و تا زمان وصول به‌سن بلوغ جد آنها به‌رتق و فتق امور اشتغال داشت، لیکن برادران کلودومیر که عموی این اطفال بودند کودکان را سر بریدند که مبادا پادشاه شوند و سپس کشورهای موروثی اطفال را بین خود قسمت کردند.

این خیانت در قوانین فرانک تغییراتی داد و مقرر شد کودکان شاه بعد از مرگ پدر به‌سلطنت انتخاب شوند ولو اینکه به‌سن بلوغ نرسیده باشند و برطبق این قانون شیلدبر دوم در پنج سالگی پادشاه شد چه آنکه احتمال داشت عمویش او را به‌قتل برساند. ولی شاهی که پنج سال داشت و قبل از سن بلوغ به‌تخت نشسته بود سلطنتش فقط اسمی بود و رسمیت نداشت و حتی احکام و فرامین هم به‌نام شاه کوچک صادر نمی‌گردید.

۲۸. جانشینی نزد ژرمنها

نزد قبایل ژرمن اگر کسی می‌خواست شخصی را به‌فرزندی یا جانشینی خود

قبول کند وصول به‌سن بلوغ و اعطای سلاح به‌او دلیل خلافت بود یعنی با این تشریفات شخصی را به‌فرزندی یا جانشینی قبول می‌کردند. مثلاً وقتی «گونتران» پادشاه فرانک خواست بلوغ برادرزادهٔ خود «شیلدبر» را اعلام نماید و او را به فرزندی و جانشینی خود انتخاب کند چنین گفت: «من این زوبین را به‌دست تو می‌سپارم و علامت آن است که کشور خود را به تو داده‌ام.» و آن‌وقت به‌طرف مجمع عمومی رو کرده و گفت: «شما به‌خوبی مشاهده می‌کنید که برادرزاده و فرزند من اینک یک مرد شده بنابراین از وی اطاعت کنید.» **تئودوریك**[۲۶] پادشاه طوایف «استروگوت» که یکی از طوایف بزرگ ژرمن بود هنگامی که می‌خواست پادشاه «**طوایف هرولی**» [۲۷] را به‌جانشینی خود انتخاب نماید بدو چنین نوشت: «یکی از رسوم پسندیدهٔ ما این است که شخص به‌وسیلهٔ دریافت سلاح به‌مقام جانشینی و خلافت می‌رسد زیرا فقط جوانان شجاع و باهمت هستند که لیاقت فرزندی ما را دارند و از محاسن بزرگ این عمل آن است که وقتی کسی سلاحی دریافت داشت هزار بار مرگ را بر هتک شرف و بی‌آبرویی ترجیح می‌دهد بنابراین برطبق رسوم ملی و نظر به‌اینکه شما اینک مرد شده‌اید ما با فرستادن این سپرها و شمشیرها و اسبها شما را به‌جانشینی خود انتخاب می‌نماییم.»

۲۹. خونریزی پادشاهان فرانك

کلوویس [۲۸] نخستین رئیس قبایل فرانک بود که آنان را برای تسخیر اراضی به‌گل کشانید و چون در این کار سود فراوانی وجود داشت سایر رؤسا هم از او تقلید کردند لیکن چون کلوویس به‌سپاهیان و اطرافیان خود اراضی بسیار می‌داد هواخواهان او زیادتر از سایر رؤسا شدند و رؤسای دیگر چون ضعیف بودند نتوانستند با کلوویس رقابت نمایند. او که می‌ترسید مبادا فرانکها پادشاه دیگری را به‌جای او انتخاب نمایند به‌این جهت تمام رقیبان را به‌قتل رسانید و سپس رسم کشتن و از بین بردن رقیبان در خاندان او برقرار شد بطوری که برادران علیه برادران و حتی پدران علیه پسران خود سوءقصد می‌کردند تا اراضی آنها را تصرف کنند، گرچه قوانین و مقررات مخصوص سهم هر یک از افراد خانوادهٔ سلطنتی را برقرار می‌کرد و اراضی و حکومتهایی را به‌آنها واگذار می‌کرد مع‌ذلک حرص و طمع و ترس و

جاه‌طلبی مرتباً این قوانین را به‌هم می‌زد.

۳۰. مجامع ملی نزد فرانکها

مللی که دارای آزادی زیادند کشت و زرع نمی‌نمایند، ژرمنها به‌همین جهت آزادی زیاد داشتند. تاسیت می‌گوید: «ژرمنها به زمامداران خود قدرت نامحدود نمی‌دادند.» سزار می‌گوید: «در زمان صلح ژرمنها دارای رؤسا و زمامداران همیشگی و عمومی نبودند بلکه در هر یک از مناطق زمامداران مخصوصی وجود داشت که فقط در همان منطقه اجرای عدالت می‌کرد.» به‌واسطهٔ نداشتن زمامداران دائمی فرانکها قبل از آمدن به‌فرانسه در خاک ژرمن پادشاه نداشتند و این موضوع را **گرگوریوس‌توری**[۲۹] مورخ، خیلی خوب ثابت می‌کند.

«تاسیت» می‌گوید: «ژرمنها دارای مجامع عمومی بودند و مسائل مهمه در این مجامع مطرح می‌گردید و وقتی عموم ملت از آن اطلاع حاصل می‌کردند آن وقت آن موضوع را نزد رؤسا می‌بردند.» باز در جای دیگر تاسیت می‌گوید: «جنایات آدمکشی نیز ممکن بود در مجامع عمومی مطرح شود، فرانکها این رسم را بعد از فتوحات خود نیز حفظ کردند و اشراف بزرگ در این مجامع تحت محاکمه قرار می‌گرفتند.»

۳۱. مرجعیت روحانیان در طی سلطنت سلسلهٔ اول پادشاهان فرانك

نزد ملل چادرنشین و گله‌دار روحانیان دارای قدرت زیاد هستند زیرا مردم به‌خرافات و موهومات ایمان دارند و چون ظاهراً اعمال آنها به‌موجب الهام و مقررات آسمانی است و پیشوای مذهبی هستند بیشتر در مردم نفوذ پیدا می‌کنند. روحانیان در بین ملل ژرمن قدرت بسیار داشتند و حتی وظیفهٔ حفظ انتظام مجامع عمومی به‌عهدهٔ آنها بود. هیچ‌کس جز روحانیان نمی‌توانست امر مجازات صادر نماید و تنبیه بکند و دست محکوم را ببندد و او را بزند. در موقع جنگ هم کشیشان حضور داشتند. بنابراین وقتی فرانکها در فرانسه سلطنت تشکیل دادند طی

سلطنت اولین سلسله سلاطین فرانک کشیشها آن همه قدرت داشتند و حکم مجازات صادر می‌کردند و در مجامع ملی حضور می‌یافتند و با نفوذ خود تصمیمات شاه را تغییر می‌دادند و در سایهٔ این نفوذ آنهمه صاحب مال و منال شدند.

یادداشتهای کتاب هیجدهم

۱. Atticus (۱۰۹ - ۳۲ ق. م) دانشمند رومی.

۲. Attica قسمتی از سرزمین یونان مرکز شمال شرقی پلوپونز روبروی جزیره اوبه که حاکم‌نشین آن شهر آتن بود.

۳. Cilonian شورشی به‌رهبری سیلونی از اشراف یونانی که در سال ۶۳۰ ق. م علیه حاکمان آتن شورید، وی قهرمان بازیهای المپیک بود، ابتدا موفق شد اکروپولیس را به تصرف خود درآورد ولی سرانجام شکست خورد.

4. Kiang-nan

5. Tsekiang

۶. در قرن هیجدهم وضعیت اقتصادی هلند از حیث صنعت و تجارت بقدری خوب بوده که پول غالب کشورهای جهان بر اساس پول هلند تسعیر می‌شده است، مثل امروز که روی ارزش دلار (پول امریکا) پولها را حساب می‌کنند، علت آن بیشتر بسط تجارت و استعمار هلندیها در اندونزی و آسیای جنوب شرقی و استفاده از آنجاها و سایر مستعمرات هلند بوده است. مترجم

۷. Aristippus (قرن پنجم قبل از میلاد) فیلسوف یونانی، وی شاگرد سقراط و مؤسس مکتب کورینایی است که سعادت را مبتنی بر لذت می‌دانست.

۸. Louisiana یکی از ایالات امریکا، منظور از ملل وحشی همان سرخپوستان بومی قاره امریکا ساکن در این ایالت است. این نحوه اندیشیدن درباره سرخپوستان و اقوام غیراروپایی که بر مدار آداب و رسوم و فرهنگ و خرد غربی عصر روشنایی و پس از آن است، زمینه کشتار و آواره کردن این قوم گردید.

9. Father Du Halde

10. Ducky of Dohan

۱۱. Salic law قانون فرانکهای سالیان ابتدا درخاک هلند کنونی اقامت داشتند. در اوایل

قرن ششم میلادی چهار تن از سرداران آنان این قانون را نوشتند. فرانکهای سالیان در مقدمه قانون خود را معرفی کرده بودند.

۱۲. Francs قبیله‌ای از نژاد ژرمن که ناحیه گل را متصرف شدند، فرانکها ابتدا به‌دو دسته اصلی تقسیم شدند. دسته اول فرانکهای ریپوئر که در اوایل قرن پنجم در غرب رودخانه راین سکنی گزیدند، دسته دوم موسوم به‌فرانکهای سالیان ابتدا در خاک هلند کنونی اقامت داشتند، و سپس رو به‌جنوب و غرب حرکت کردند.
نخستین پادشاه فرانک کلودیو و دومین پادشاه مرووه نام داشت که با اتحاد با پادشاه گوت‌تئودریک، آتیلا فرمانروای هونهای مهاجم را شکست داد و سلسله مرووِنژین را در خاک فرانسه تشکیل داد. شیلدریک فرزند او وارث پادشاهی فرانک گردید. کلوویس جانشین شیلدریک یکی از قدرتمندترین پادشاهان این سلسله محسوب می‌شود که از سال ۴۸۱ تا ۵۱۱ سلطنت کرد. چهار فرزند او شیلدبر در پاریس، کلودومیر در اورلئان، کلدتر اول درسواسون و تئودوریک در مس‌ورنس به‌قدرت رسیدند، از میان آنان کلدتر تا سال ۵۶۱ سلطنت کرد و وارث تاج و تخت برادرانش گردید. سه فرزند کلدتر اول، گونتران، سیژبر و شیلپریک پس از او در سرزمینهای پادشاهی فرانک سلطنت را به‌ارث بردند، همسر سیژبر، برونهلیدا و همسر شیلپریک، فردگوند از ملکه‌های پرماجرا و قدرتمند دوران حکومت «شیلدبر دوم فرزند سیژبر و کلدتر دوم فرزند شیلپریک» و تاریخ فرانکها محسوب می‌شوند، منتسکیو به‌بسیاری از ماجراهای این دوران اشاره دارد.

۱۳. Echard نویسنده فرانسوی.

14. Sala

۱۵. Gaule ناحیه میان آلپ و پیرنه و رود رن، قبایلی چند از سلتها وگلها و ایبرها در این سرزمین زندگی می‌کردند، سزار این‌منطقه را طی‌سالهای ۵۸ تا ۵۰ ق.م متصرف شد. در قرن سوم میلادی ژرمنها بر گل هجوم بردند و سپس در قرن ۵ میلادی ویزیگوتها، بورگوندیها و فرانکها آن را تسخیر کردند.

۱۶. «فرمول» Formul در ازمنه قدیمه به‌اصولی اطلاق می‌شده است که به‌اصطلاح امروزی باید آن را به‌منزله تصویبنامه تلقی کرد و در واقع به‌معنای لغوی خود اطلاق می‌شده که عبارت از دستور باشد. مترجم

17. Francs Ripuar

۱۸. Saxon یکی از قبایل ژرمن، این قوم در عهد امپراتوری روم در شمال آلمان در سواحل دریای شمال در ناحیه ساکس سکنی گزیده بودند، افراد این قوم جنگجویان خشنی بودند که در قرون دوم و سوم میلادی به‌سوی مغرب روی آوردند و همراه قوم آنگل Angles و برخی قبایل ژرمن به‌رود رن Rhin رسیدند. در قرن پنجم میلادی با فرانکها و آلمانها از طوایف مهم ژرمنی محسوب می‌شدند. این قوم سرانجام بر انگلستان دست یافتند و تا استیلای نرماندها (۱۰۶۶) در آنجا سکونت کردند. ساکسونهای ناحیه آلمان در دوره شارلمانی شکست خوردند و سپس دوباره قدرت یافتند و به‌صورت دوک‌نشینی مستقل درآمدند و به امپراتوری آلمان پیوستند.

۱۹. Fiefs مؤلف در جلد دوم روح‌القوانین راجع به‌تیول مفصلاً صحبت می‌کند و هرکجا توضیحی لازم بوده داده شده، با این وصف در اینجا لازم است توضیح دهم تیول عبارت از زمینهایی بوده که در قرون وسطی با شرایط معین و مخصوصی از طرف سلاطین به‌اشراف و نجبا واگذار می‌شده و از طرف صاحبان تیول، به رعایا و اتباع برای استفاده زراعتی تفویض می‌شده، مالکیت تیول نسل به نسل انتقال می‌یافته و پیدایش تیول موجب پیدایش بسیاری از قوانین شده است. مترجم

۲۰. Childeric سومین پادشاه اولین سلسله فرانک، پدر کلوویس ← Francs.

۲۱. Ostrogoths گوتهای شرقی ← (Goths) طائفه‌ای از گوتهای ژرمنی که برای حفظ منافع رومیان در ساحل دانوب مستقر شدند و بعد به ایتالیا حمله بردند و تحت قیادت تئودوریک در آخر قرن پنجم میلادی در آنجا حکومتی تشکیل دادند که یوستینیانوس آن را در سال ۵۲۶ میلادی از میان برد.

۲۲. Childebert II یکی از پادشاهان نخستین سلسله فرانک ← Francs.

۲۳. Gontran یکی از پادشاهان نخستین سلسله فرانک ← Francs.

۲۴. Clodomir یکی از پادشاهان نخستین سلسله فرانک ← Francs.

۲۵. Orleans ناحیه‌ای در فرانسه.

۲۶. Theodoric سردار و شاه استروگوت، در سال ۴۹۳ ایتالیا را فتح کرد. وی که تربیت رومی داشت به‌آداب و سنن امپراتوری فروپاشیده احترام می‌گذاشت، دولت استروگوت سی سال پس از مرگ تئودوریک در سال ۵۲۶ میلادی متلاشی شد. ← Ostrogoths.

۲۷. Heruli از قبایل ژرمن.

۲۸. Clovis یکی از قدرتمندترین شاهان فرانک که از سال ۴۸۱ تا ۵۱۱ سلطنت کرد ← Francs.

۲۹. Gregory De tours ۵۳۸ - ۵۹۴. مورخ و عالم الهیات فرانک و بزرگترین نثرنویس عصر خود. وی تاریخ فرانکها را نوشته است. شخصاً چندتن از پادشاهان سلسله مروونژی را می‌شناخت.

کتاب نوزدهم

قوانین و ارتباط آنها با روحیات و
اخلاق و رسوم و آداب ملت

۱. موضوع این کتاب [۱]

موضوع کتاب نوزدهم روح‌القوانین خیلی مبسوط است و به‌همین جهت در مباحث مختلف این کتاب توجه من زیادتر به‌انتظام مباحث آن است نه به‌خود آنها و در بین مباحث مختلف و متنوع این کتاب سعی می‌کنم راهی برای خود باز کرده و جلو بروم. آیا هیچ در جنگل انبوهی راه‌پیمایی کرده و در صدد یافتن راه برآمده‌اید؟ اگر این کار را کرده باشید منظور مرا خواهید فهمید.

۲. برای اینکه قانون به‌خوبی وضع و به‌موقع اجرا گذاشته شود بهتر آن است که روحیات مردم برای قبول آن آماده باشد

ملل ژرمن کسانی بودند که دعاوی بزرگ را در مجامع ملی خود مطرح می‌کردند و به‌همین جهت ایجاد یک دادگاه مخصوصی برای طرح دعاوی مثل دادگاههای روم در نظرشان خیلی عجیب جلوه می‌کرد و روحیهٔ آنها برای قبول این دادگاهها حاضر نبود. وقتی‌که «یوستینیانوس» امپراتور روم صغری دادگاه مخصوصی را در «قبیلهٔ لاذی [۲]» تشکیل داد تا مرتکبین قتل پادشاه آن قوم را محاکمه نماید، ژرمنها بقدری‌از این کار نفرت پیدا کردند که آن را یک کار وحشیانه پنداشتند زیرا روحیه آنها برای قبول آن مهیا نبود.

«مهرداد» پادشاه پارتی [۳] همواره علیه وضع محاکمات رومی سخن می‌گفت

زیرا روحیه او برای قبول آن تشریفات در محاکمه حاضر نبود. «**پارتها**» پادشاهی را که تربیتی رومی داشته باشد و بدون قید و شرط و تشریفات مردم را نزد خود بپذیرد، تحمل نمی‌کردند، آزادی برای این ملل امری غیرعادی بود و عادت نداشتند از آن برخوردار باشند، آری گاهی اوقات هوای صاف برای ریهٔ کسانی که در امکنهٔ باتلاقی بسر برده‌اند زیانبخش است.

در سال ۱۰۹۶ میلادی یک ونیزی موسوم به **بالبی**[٤] به‌جهانگردی پرداخت و در مشرق‌زمین نزد پادشاهٔ «قبیلهٔ **پگو**[٥]» رفت، این پادشاه وقتی که از او شنید در جمهوری ونیز شاه وجود ندارد بطوری از شدت حیرت خنده‌اش گرفت که به سرفه افتاد و نزدیک بود خفه شود. آیا می‌توان به‌چنین ملتی پیشنهاد کرد که حکومت دموکراسی و جمهوری داشته باشد؟

۳. استبداد و ظلم

ظلم و استبداد بر دو قسم است: اول، ظلم و استبداد حقیقی، و آن ناشی از اعمال حکومتی است که به مردم زور بگوید و اموال آنها را ضبط کند و مردم را از روی هوی و هوس حبس و زجر و تبعید نماید. دوم، استبداد فکری یا معنوی و آن عبارت ازاین است که دولت رسوم و مقرراتی وضع نماید که در نظر مردم عجیب و غریب و غیر عادی بیاید و با ذوق مردم موافقت نکند.

«دیون» مورخ رومی می‌گوید: «آوگوست امپراتور روم می‌خواست خود را به‌نام «رومولوس» که بانی روم بود بنامد ولی ازبیم اینکه مبادا این موضوع در نظر مردم ناپسند آید از این کار صرفنظر کرد.» رومیهای اولیه به‌هیچ وجه خواهان پادشاه نبودند، گرچه سزار و آوگوست و هیئت‌مدیرهٔ سه نفری پادشاه حقیقی محسوب می‌شدند و حتی تاریخ نام آوگوست را به‌عنوان‌امپراتور ضبط کرده مع ذلک زندگی عمومی و خصوصی آنها به‌هیچ وجه تشریفات نداشت و شبیه به‌زندگی سلاطین نبود زیرا ملت روم تشریفات سلطنتی را دوست نمی‌داشت. باز هم دیون می‌گوید: «آوگوست قوانین سختی وضع کرده بود که موجب عدم رضایت ملت گردید ولی همینکه دستور داد **پیلاد** [٦] هنرپیشه تئاتر را که تبعید شده بود به‌روم بازگردانند عدم رضایت عمومی از بین رفت.» روحیهٔ ملت روم چنین بود، تبعید یک هنرپیشه

مثل تحمل قوانین سخت در نظرشان ظالمانه جلوه می‌کند.

۴. روحیهٔ عمومی انسان

عواملی که بر انسان حکومت می‌کند عبارت است از: آب و هوا، مذهب، سرمشقهای گذشته، اخلاق، آداب و رسوم، اصول حکومت. مجموع این عوامل روحیه عمومی ملت را تشکیل می‌دهد و به‌هر نسبت که یکی از این عوامل بر دیگران بچربد و قوت پیدا کند عوامل دیگر جا خالی می‌کنند و عقب می‌روند.

در میان ملل وحشی عواملی که بیش از همه قوت دارد «آب و هوا و طبیعت» است. در بین ملت چین «رسوم و آداب» آنقدر نیرومند است که می‌توان گفت رسوم و آداب است که به‌چینیها حکومت می‌کند. در کشور ژاپن «قوانین» دارای قوت بسیار است و حاکم مطلق می‌باشد. در ازمنهٔ گذشته بین ملت «اسپارت» اخلاق قوت و اهمیتی بسزا داشت بطوری که اخلاق به‌آن ملت فرمانروایی می‌کرده است. در روم باستانی آنچه واجد اهمیت بود «اصول حکومت و اخلاق و آزمایش گذشتگان» بوده است.

۵. باید دقت کرد روحیه خوب ملتی را تغییر نداد

هرگاه در جهان ملتی خوش‌مشرب و اجتماعی، دارای قلب باز، خوش‌خوراک، عاشق زندگی، باسلیقه، صاف و ساده (بطوری که مکنون قلب خود را بدون اشکال به‌دیگران ابراز کند)، چست و چابک، دلچسب، و در عین حال گاهی از اوقات بی‌احتیاط و گاهی بی‌ملاحظه، دارای همت و جرأت و جوانمردی و صداقت، علاقه‌مند به‌شرافت و آبرو باشد، قانونگذاران این ملت نباید به‌وسیلهٔ وضع قوانین درصدد تغییر آداب و رسوم و احیاناً هوی و هوس این ملت برآیند زیرا اگر جلو هوسهای چنین ملتی را بگیرند به‌صفات عالیه آن لطمه خواهند زد و خصائل خوب او را از بین خواهند برد. در بین این ملت ممکن است قوانینی برای جلوگیری از آزادی زنها و هوس و تجمل‌پرستی آنها وضع کرد ولی این جلوگیری سلیقه و حسن مشرب آن ملت را از بین می‌برد و به‌ادب و احترامی که بین آن ملت رایج است لطمه می‌زند.

قانونگذار همواره باید روحیهٔ عمومی‌ملت‌را موردتوجه قرار دهد مگر درمواردی که با اصول حکومت مخالفت داشته باشد. وقتی که قانونگذار روحیه عمومی ملت را در نظر گرفت و قوانین را وضع کرد ملت با میل و رغبت از آنها متابعت می کند زیرا انسان وقتی کاری را به‌طیب خاطر انجام داد خوب انجام می‌دهد. اگر مقنن برای ملتی که ذاتاً خوش‌مشرب و زندگی‌دوست است قوانینی وضع کند که آن ملت را خونسرد و بانخوت و متکبر بار بیاورد هیچ‌گونه استفادهٔ مادی و معنوی نخواهد کرد. براین اساس ملتی که درضمن کار و کندنِ سنگهای بزرگ ازکوه آواز می‌خواند باید گذاشت آواز خود را بخواند و کارهای جدی را با شوخی و مزاح انجام دهد.

۶. نباید همه چیز را اصلاح کرد

یکی از ظرفای ملتی که دارای همان صفات و شرایط مذکور در فصل گذشته است می‌گفت: «به‌ما کار نداشته باشید و ما را به‌حال خودمان واگذارید، طبیعت همه‌چیز را اصلاح می کند.» ظریف موصوف می‌گفت: «گرچه طبیعت به‌ما تهور داده که این تهور ممکن است باعث بی‌احتیاطیهای بزرگ شود ولی در عین حال تهور و حدت و شدت ما به‌وسیلهٔ ادب و احترامی که در ما هست تعدیل گردیده و همین ادب و احترام ما را باسلیقه کرده و سبب شده خواهان مد باشیم و یک رشته بازرگانی بزرگی به‌این وسیله به‌وجود آوریم و تمام ملل اروپا البسه و اشیاء تجملی ما را به‌بهای خوب خریداری نمایند.»

باید ما را به‌حال خود گذارند و درصدد رفع معایب کوچک برنیایند که مبادا خصائل بزرگ ما را از بین ببرند.

۷. آتنیها و اسپارتیها

باز هم ظریف مزبور می‌گفت: «آتنیها ملتی بودند که تا اندازه‌ای به ما فرانسویان شباهت داشتند و کارهای خود را با روی خوش و نشاط انجام می‌دادند و بدشان نمی‌آمد که وکیل سنا پشت تریبون مجلس احیاناً شوخی کند و مطالب جدی را با مزاح بیامیزد و برعکس ملت «اسپارت» ملتی خونسرد و جدی و متین بود و هیچ اعتنایی به‌شوخی و مزاح نداشت. اگر برای اسپارتیها وسایل

تفریح و خوشگذرانی تهیه می‌کردند که آنها را بخندانند هیچ نتیجه نمی‌گرفتند و همچنین اگر برای آتنیها موعظه و پند می‌خواندند و آنها را به‌متانت و خونسردی ترغیب می‌نمودند بی‌فایده بود.»

۸. تأثیر خلق و خوی اجتماعی

به‌هر نسبتی که ملل با یکدیگر آمیزش نمایند به‌همان نسبت زیادتر خوی آنها تغییر می‌کند زیرا بهتر می‌توانند خصوصیات زندگی دیگران را مشاهده نمایند برای اینکه انسان مشخصات زندگی دیگران را بهتر می‌بیند، وقتی ملتی با ملت دیگر آمیزش کرد نشان می‌دهد مایل است تغییر نماید.

معاشرت با زنان گرچه مفسد اخلاق است لیکن در عوض سلیقه را خوب و لطیف می‌کند و انسان برای اینکه جلب توجه دیگران را بکند متوسل به‌زینت می‌شود، مد لباس را تغییر می‌دهد و بتدریج مد لباس اهمیت زیادی پیدا می‌کند و با اینکه در بدو امر جز بازیچه چیزی نبوده در پایان یکی از فروع بزرگ تجارت می‌گردد.

۹. مباهات و نخوت ملل

همان اندازه‌که مباهات برای ملتی خوب است به‌همان نسبت غرور زیان دارد زیرا درسایهٔ مباهات مزایای بسیارنصیب ملل جهان می‌گردد و سعی می‌نمایند صنایع و فنون و تجمل خود را زیاد کنند ولی نخوت برای ملل مختلف دارای مقررات زیادی است و بالنتیجه ملت را تنبل و خودپسند و بی‌کار و لاابالی و بی‌رحم و خونخوار بار می‌آورد. یک نفر اسپانیولی چون دارای نخوت است کار نمی‌کند زیرا یکی از نتایج مستقیم نخوت کار نکردن و تنبلی است ولی یک نفر فرانسوی چون دارای مباهات است بهتر از دیگران کارمی‌کند و سلیقهٔ خود را به‌سایرین نشان می‌دهد.

ملل تنبل عموماً متین هستند زیرا آنهایی که کارنمی‌کنند جنب‌وجوش‌وفعالیت را یک نوع جلفی و سبکی می‌دانند، مثلاً ملت «آشیم» واقع درآسیا دارای نخوت و تنبل‌اند و در بین افراد ملت آنهایی‌که غلام ندارند غلامان راکرایه می‌کنند

ولو برای حمل اندکی برنج باشد زیرا تصور می‌نمایند اگرخودشان خوراک خویش را حمل کنند از شأن آنها کاسته خواهد شد. زنان هندوستانی فراگرفتن سواد را ننگ می‌دانند و می‌گویند خواندن و نوشتن کار غلامان است که باید در معابد اوراد و ادعیه بخوانند. در بعضی از ملل هندوستان زنان ابریشم و پنبه نمی‌ریسند و در بعضی از ملل دیگر سبد و زنبیل نمی‌بافند و در بعضی از مناطق زنان از آوردن آب از چشمه ننگ دارند ولی چون خصائل اخلاقی برحسب اقتضای آب و هوا و ترکیب با خصائل دیگر فرق می‌کند گاهی از اوقات نخوت نتایج نیکو می‌دهد، مثلاً نخوت رومیها چون با صفات جاه‌طلبی و جهانگیری توأم شده بود نتایج درخشانی داد که از آن مطلع هستیم.

۱۰. خصایل اسپانیولیها وچینیها

صفات ملل عالم مخلوطی از خوبیها و بدیهاست، بعضی اوقات از این اختلاط نتایج نیکو به‌دست می‌آید و زمانی آثار بسیار بد از آن حاصل می‌شود بدون اینکه مردم متوجه علل و جهات آن بشوند. مثلاً اسپانیولیها ملتی هستند خیلی خوش‌عقیده و امانت‌داری آنها در تمام اعصار معروف بوده و غالباً مرگ را بر افشای اسرار دیگران ترجیح می‌داده‌اند، هم‌اکنون تمام بازرگانانی که با «**کادیز**» [۷] معامله می‌نمایند پولهای خود را به‌تجار اسپانیا می‌سپارند و هنوز شنیده نشده که از این کار پشیمان شوند ولی این خصلت بسیار عالی که با تنبلی اسپانیولیها آمیخته شد نتیجهٔ بدی داد، و آن این است که دست اسپانیولیها را از تجارت کوتاه کرده و ملل اروپا در مقابل چشم آنان تمام تجارت آن کشور را به‌خود اختصاص داده‌اند.

ولی برعکس چینیها دارای فعالیت بارزی فوق‌العاده‌ای هستند اما چون به‌واسطه مقتضیات آب و هوا عمر آنها کوتاه است می‌خواهند از ساعات عمر خود حد اعلای استفاده را بنمایند تا جایی که هیچ ملتی جرئت نمی‌کند با آنها دادوستد نماید. همین فعالیت زیاد سبب شده که چینیها تجارت ژاپن را به‌خود اختصاص داده‌اند تا حدی که هیچ بازرگان غیر چینی جرئت ندارد برای تجارت به‌ژاپن برود.

۱۱. نتیجه

خوانندگان نباید تصور نمایند من با اظهاراتی که کردم می‌خواهم خوبی و

بدی را مخلوط نمایم و بین نیک و بد تفاوت نگذارم، نه خدا نخواسته باشد که من چنین خیالی کرده باشم، بلکه مقصود من این بود که بگویم ملل دنیا چند نوع عیب دارند نباید آنها را با هم اشتباه کرد، مثلاً عیب سیاسی غیر از عیب اخلاقی و عیب اخلاقی غیر از عیب سیاسی آنهاست، بر قانونگذاران فرض است هنگام تدوین قوانین رعایت این نکات را بنمایند تا قانون با طبایع مردم تطبیق و از آن نتیجهٔ مطلوب گرفته شود.

۱۲. عادات و آداب و رسوم در کشورهای استبدادی

یکی از اصول مسلم این است که هرگز نباید اخلاق و رسوم و آداب ملت را در کشورهای استبدادی تغییر داد زیرا بلافاصله تولید شورش و انقلاب می‌نماید چه آنکه در کشورهای استبدادی قانون به‌معنای حقیقی خود موجود نیست و آنچه وجود دارد همانا رسوم و آداب است، وقتی آداب و رسوم و عادات از بین برود مثل این است که همه چیز از بین رفته است.

باید به‌این نکته توجه کرد که رسوم و عادات و آداب بیش از قانون در مغز مردم جا می‌گیرد، زیرا رسوم و آداب و اخلاق ذاتی و فطری است و حال آنکه قانون ذاتی و فطری نیست و مقرراتی است که ممکن است هرلحظه تغییر نماید و چون قانون ناشی از فکر عده‌ای معدود و موقتی است اگر قانون را از بین ببرند فکر و ارادهٔ یک یا چند نفر را از بین برده‌اند ولی اگر رسوم و آداب را از بین ببرند روحیهٔ ملتی را از بین برده‌اند این است که بشدت تولید عکس‌العمل بدی می‌نماید.

در کشورهای استبدادی روابط بین بزرگتر و کوچکتر و رئیس و مرئوس نظیر کشورهای دموکراسی آزاد و دامنه‌دار نیست و به‌همین جهت رسوم و آداب در این‌گونه کشورها وضع ثابتی دارد و مثل کشورهای دموکراسی به واسطه کثرت معاشرت و تماس طبقات مختلف مردم با یکدیگر تغییر نمی‌کنند بنابراین زمامداران کشورهای استبدادی باید کسانی باشند که وضع و رفتار آنها با رسوم و آداب و شعائر عمومی منافات نداشته و با ذوق و سلیقه مردم مخالف نباشد.

در کشورهای استبدادی چون زنها عادتاً در حجاب و یا مقید هستند و آزادانه با مرد معاشرت نمی‌نمایند به‌تغییر آداب و رسوم کمک نمی‌کنند ولی در کشورهای

دموکراسی چون زنها با مردها آمیزش می‌کنند و ذاتاً هم می‌خواهند محبوب واقع شوند و برای این منظور جلوه‌گری می‌نمایند دائماً آداب و رسوم را تغییر می‌دهند.

۱۳. رفتار چینیها

در کشور چین آداب و رسوم تغییر نمی‌نماید نه تنها زنها دور از مردها زندگی می‌کنند بلکه در آن کشور آداب و رسوم را نظیر اصول اخلاقی در مدارس به نوآموزان می‌آموزند و به‌همین جهت وقتی شما با شخصی برخورد کردید از طرز سلام و تعارف او استنباط می‌نمایید که آیا باسواد است یا نه، آداب و رسومی که استادان در آموزشگاهها به‌شاگردان می‌آموزند نظیر نقش بر سنگ باقی می‌ماند و تغییر نمی‌کند.

۱۴. طرز تغییردادن آداب و رسوم در بین یك ملت

در فصل قبل گفتیم فرق بین «قانون» و «آداب و رسوم» این است که قانون، اساس و شالوده‌ای است که قانونگذار می‌گذارد درصورتی که رسوم و آداب، اساسی است که از طرف عموم افراد ملت گذاشته می‌شود، بنابراین اگر بخواهند آداب و رسوم ملتی را تغییر بدهند نباید از طریق وضع قانون آن را تغییر داد زیرا در انظار ملت خیلی ظالمانه جلوه خواهد کرد بهتر این است که برای تغییر رسوم و آداب به‌وسایل دیگر متوسل گردند.

وقتی که زمامداری می‌خواهد در کشور خود اصلاحاتی‌نماید باید اصلاحات قانونی را به‌وسیلهٔ قانون انجام دهد و اصلاحات و رسوم و آداب مردم را به‌وسیلهٔ آداب و رسوم جدیدی برقرار کند ولی اگر بخواهد رسوم و آداب مردم را به‌وسیلهٔ قانون اصلاح کند این کار بسیار بدی است. مثلاً در روسیه قانونی وضع شد دائر بر اینکه مردم باید ریشهای بلند خود را بتراشند و جامه‌های خود را کوتاه کنند، این قانون در نظر روسها خیلی ظالمانه جلوه کرد بخصوص آنکه «پطر کبیر» در مدخل شهرها پاسبان گذاشته بود تا هرکه وارد شهر می‌شود جامه‌اش را تا زانو قطع نمایند و کوتاه کنند و حتی پطر کبیر برای کسانی که ریش خود را نمی‌تراشیدند مجازات وضع کرده بود.

مجازات را باید زمانی وضع کرد که موضوع جلوگیری از جرم در بین باشد، برای تغییردادن آداب و رسوم بهترین وسیله همانا ارائه سرمشق و نمونه است.

روسها نظر به‌اینکه در اندک مدتی در جرگهٔ دول متمدن درآمدند ثابت کردند استعداد زیادی برای اخذ تمدن اروپایی دارند، بنابراین لزومی نداشت پطرکبیر برای متمدن کردن آنها متوسل به‌وسایل دشوار شود بلکه ممکن بود با ملایمت این منظور را حاصل نماید. حتی خود پطرکبیر هم متوجه شد که با وسایل ملایمتر و نرمتر منظور بهتر حاصل خواهد گردید به‌همین‌طریق زنان روسیه را آزاد کرد، زنهای روسیه هرگز با مردها آمیزش نمی‌کردند و همواره در خانه محبوس و حکم بندگان را داشتند، پطرکبیر به‌وسیله خانمهای درباری زنها را به‌دربار دعوت کرد و برای آنها پارچه‌های ظریف فرستاد و خیاطهای آلمانی را مأمور کرد لباسهای قشنگ برای زنها بدوزند، طولی نکشید که زنها روی اصل رقابت و جلوه‌گری همه به‌البسه اروپایی ملبس شده و آزادانه با مردها آمیزش کردند و پطرکبیر در اصلاحات اجتماعی نتایجی گرفت که حتی خود او هم انتظار آن را نداشت.

یکی از عواملی که به‌تغییر زندگی اجتماعی روسیه کمک کرد این بود که رسوم و آداب قدیم روسیه با آب و هوای آنجا اختلاف داشت. این رسوم و آداب از طرف ملل مختلفی که به‌روسیه هجوم آورده بودند به‌آن کشور آورده شده بود و همین که پطرکبیر درصدد اصلاحات برآمد چون مقررات اجتماعی او با آب و هوای محلی بهتر جور می‌آمد مردم از آنها استقبال کردند. روسیه کشوری بود اروپایی و پطرکبیر می‌خواست زندگی اجتماعی اروپا را در آن کشور برقرار نماید، لذا برای حصول منظور احتیاجی به فشار نداشت و همان نشان‌دادن آداب و رسوم اروپایی با کمک آب و هوا کفایت می‌کرد که مردم روسیه وارد شاهراه تمدن شوند.

باید دانست که ملل جهان عموماً به آداب و رسوم خود علاقه‌مند هستند و اگر بخواهید اجباراً آداب و رسوم آنها را تغییر بدهید باعث آزار و بدبختی آنها خواهید شد. بهترین راه تغییر رسوم و آداب این است که خود ملت را وادار به ترک رسوم و آداب کهنه بنمایید و این کار را از راه تشویق و ارائه سرمشق عملی کنید. به‌طور کلی مجازات فقط باید هنگام لزوم یعنی در قبال جنایات و برای جلوگیری

از آنها وضع شود، قانونگذار صرفاً نباید قانون را وسیلهٔ نشان‌دادن حکم و قدرت خویش بداند و باید متوجه باشد قانون و موارد اجرای آن با هم مناسبت داشته باشد.

۱۵. نفوذ اداره امور خانواده در مسائل سیاسی

شک نیست آزادشدن زنهای روسیه در اسلوب حکومت آن کشور تأثیر خواهد نمود و همانطور که استبداد زمامداران روسیه-با اسارت زنها وابستگی داشت آزادی زنها نیز از فشار استبداد می‌کاهد و روح آزادی را در آن کشور می‌دمد.

۱۶. بعضی از قانونگذاران رسوم و آداب و عادات و قوانین را با هم اشتباه می‌کنند

آداب و رسوم [۸] و **عادات**[۹] عبارت از چیزهایی است که **قانون** [۱۰] وضع نکرده یعنی نتوانسته یا نخواسته است وضع کند. فرق بین «قانون» و «آداب و رسوم» این است که قانون برای افراد یک ملت وضع می‌شود ولی رسوم و آداب مربوط به‌افراد بشر است. قانون اعمال انسان را از لحاظ اینکه عضو یک ملت است تحت قاعده درمی‌آورد ولی آداب و رسوم اعمال انسان از لحاظ اینکه انسانیت را داراست منظم می‌نماید.

«عادات» و «آداب و رسوم» هم با یکدیگر فرق دارند، به‌این طریق که عادات مربوط به‌باطن و آداب و رسوم مربوط به‌ظاهر است. عادات «باطن» انسان را تصفیه می‌کند و آداب و رسوم «ظاهر» را حفظ می‌نماید لیکن گاهی از اوقات در یک کشور «عادات»، «آداب و رسوم» و «قوانین» با هم مخلوط می‌شود، «لوکورگوس» قانونگذار «اسپارت» برای «عادات» و قوانین» و «رسوم و آداب» مقررات واحدی نوشت، قانونگذاران چین هم همین کار را کردند.

نباید تعجب کرد که قانونگذاران اسپارت و چین چرا چند چیز را با هم مخلوط کردند زیرا به‌طوری که ذیلاً توضیح می‌دهیم «عادات» قانون راقوت می‌بخشد و آداب و رسوم «عادات» را تقویت می‌نمایند. مثلاً منظورقانونگذاران چین این بود که ملت آنها آسوده و راحت زندگی نمایند و به‌این جهت لازم دانستند مردم

خیلی به‌یکدیگر احترام بگذارند و هر یک از افراد احساس نمایند که مدیون دیگری هستند و به‌این جهت آداب و رسوم و نزاکت را خیلی توسعه دادند.

درچین روستائیان با تشریفات و طمطراق مخصوصی با هم برخوردمی‌نمایند. این تشریفات کمک بزرگی به‌ملایمت عادات آنها کرده و خشونت را از بین برده چه آنکه خشونت ناشی از عادات و خوی تند است و ولی برعکس تواضع باعث ملایمت انسان می‌گردد.

باید دانست تواضع از ادب بالاتر است زیرا ادب ممکن است در بسیاری از موارد سبب کبر و نخوت دیگران شود و دیگران که شما را در قبال خود خیلی مؤدب دیدند به‌خویش ببالند ولی تواضع سبب خواهد شد که خود ما خوی تند خود را سرکوب کنیم، بالاخره تواضع عبارت از ترمزی است که از سرکشی افراد نسبت به هم جلوگیری می‌نماید.

اما لوکورگوس مقنن اسپارتی هنگامی که قوانین خود را وضع کرد و مقررات، اخلاق و آداب و رسوم را مخلوط کرد هیچ توجهی به تواضع نداشت زیرا او نمی‌خواست ملت خود را ملایم باربیاورد بلکه می‌خواست آنها را ملتی تندوجنگجو پرورش دهد ولی اگر به‌تواضع توجهی نداشت در عوض توجه مخصوصی به‌سایر اصول اخلاقی مبذول کرد تا افراد ملت جنگجو و خشن بتوانند بین خودشان زندگی کنند و رعایت آداب و رسوم را بنمایند.

۱۷. وضع مخصوص چین

قانونگذاران چین از لحاظ اختلاط «رسوم و آداب» و قوانین یک قدم جلوتر گذاشتند و «دین [۱۱]» را هم با اینها مخلوط کردند و بالنتیجه در چین چهار عامل بزرگ که بر انسان حکومت می‌کند با هم مخلوط و یکی شد. این چهار عامل عبارت بودند از: دین، قوانین، عادات، آداب و رسوم. قوانینی که با اختلاط این چهار عامل به‌وجود آمد و به‌اصطلاح ما نام شعائر را بر آن نهادند و بر اثر اجرای دقیق این شعائر بالاخره حکومت چین موفق شد و کشور چین قرین آرامش و انتظام گردید. کودکان چینی تمام دورهٔ جوانی خود را صرف فرا گرفتن این شعائر می‌کردند و پس از آن در تمام مدت عمر آنها را بکار می‌بستند، ادبا و طبقهٔ

منورالفکر این شعائررا به‌جوانان می‌آموختند، قضات آن را به‌موقع اجرا می‌گذاشتند، روحانیان در مقام تبلیغ آنها برمی‌آمدند، چون این شعائر حاوی جزئیات و کلیات زندگی بود وقتی خوب اجرا شد انتظام حکومت چین تأمین گردید.

دو چیز سبب شد این شعائر در روح ملت چین جایگزین گردد، نخست رسم‌الخط چین که بسیار مشکل است و کودکان و جوانان را وادار می‌نماید مدت زیادی از عمر خود را صرف آموختن رسم‌الخط بنمایند و جز به‌محیط به‌هیچ چیز توجه نداشته باشند تا بتوانند شعائر را که در کتابها نوشته شده است فرا گیرند دیگر اینکه شعائر چینی یک سلسله اصول نظری و معنوی نبود که فرا گرفتن آن دشوار باشد بلکه اصولی ساده و ظاهری بود که هرکس می‌توانست با کمال‌سهولت فرا گیرد.

در گذشته زمامدارانی بودند که می‌خواستند از راه مجازاتهای سخت و شکنجه اخلاق حسنه را برقرار نمایند غافل از اینکه اخلاق حسنه از راه مجازات و شکنجه برقرار نمی‌شود زیرا صحیح است شکنجه یکی دو نفر را که از اصول اخلاقی تخطی کرده‌اند مجازات می‌نماید ولی اگر ملتی اخلاق حسنه را از دست داده باشد آن‌وقت چه خواهد شد؟ بدیهی است اگر شکنجه بتواند جلو یکی دو نفر را بگیرد، قادر نیست اخلاق مذموم یک ملت بزرگ را اصلاح کند. این است که وقتی چینیها شعائر را رها کردند و اخلاق حسنه از بین رفت متوسل به‌مجازاتهای سخت شدند، از آن پس شورشهای بزرگ در چین ایجاد گردید.

۱۸. نتیجهٔ فصل قبل

از آنچه در فصل قبل گفتیم این نتیجه به‌دست می‌آید که ملت چین اگر هم فرضاً مغلوب ملت دیگر بشود قوانین خود را از دست نخواهد داد برای اینکه در چین آداب و رسوم وعادات و دین یکی است و ملت غالباً نمی‌تواند به‌زودی همهٔ اینها را تغییر بدهد بلکه برعکس چون عادات و رسوم و آداب و مذهب و قوانین ملت فاتح با یکدیگر فرق دارد ملت فاتح بتدریج شعائر ملت مغلوب را فرا می‌گیرد.

متأسفانه به‌واسطه همین علت است که دیانت مسیح در چین به‌طور ثابت و عمومی برقرار نمی‌شود زیرا قسمتهایی از اصول دیانت مسیح مثل ترک دنیا کردن

و شرکت زنان در کلیساها و اعتراف به‌گناه و ازدواج با یک زن و غیره با شعائر چینیها منافات دارد. دیانت مسیح که صدقه و احسان را جزو ثوابهای بزرگ محسوب کرده و به‌مردم دستور داده جمعاً مقررات مذهبی را انجام دهند منظورش اتحاد و اجتماع مؤمنین است و حال آنکه شعائر چینی مقرراتی دارد که موجب جدایی مردم از هم و کناره‌گیری از یکدیگر می‌شود! بنابراین این نتیجه به‌دست می‌آید که حکومتهای پادشاهی با مذهب مسیح بیشتر مناسبت دارد، و اصول استبداد این نوع شعائر را که مبنی بر نفاق و جدایی مردم است بهتر تشویق می‌نماید [۱۲].

۱۹. چگونه قوانین و آداب و رسوم و عادات و دین در چین متحد می‌شود؟

یگانه منظور قانونگذاران چینی این بود که کشور آرام باشد و برای حصول به‌این منظور اطاعت افراد را بهترین وسیله دانستند و برای برقراری اطاعت احترام پدر را واجب شمردند و رسوم و مقررات خاصی برای این منظور وضع‌شد که پدر در زمان حیات و ممات مورد احترام باشد. احترام فوق‌العاده پدر را در زمان ممات مربوط به‌اصول مذهبی کردند و چون پدر بعد از مرگ خیلی محترم می‌شد ناچار در زمان حیات هم می‌بایست محترم باشد ولی احترام پدر در زمان حیات مربوط به کلیهٔ رسوم و آداب و اخلاق و قوانین گردید زیرا همهٔ این مقررات یکی بود که همانا شعائر باشد، احترام فوق‌العاده نسبت به‌پدران طبعاً احترام نسبت به‌پیرمردان و معلمین و قضات و امپراتور را به‌وجود می‌آورد و از طرفی همانطور که فرزندان پدران خود را محترم می‌شمردند پدران نیز فرزندان را عزیز می‌شمردند و به‌طور کلی بزرگان و پیرمردان جوانان را به‌نظر احترام می‌نگریستند و تمام اینها شعائری بود که روحیه ملی را تشکیل می‌داد.

اساس حکومت چین متکی به‌چیزهایی بود که ظاهراً وابستگی به‌حکومت نداشت، بلکه اساس حکومت چین متکی بر طرز اداره یک خانواده بود، در یک خانواده اگر احترام و قدرت پدر کم شود محبت او نسبت به‌فرزندان کم می‌شود، در بین ملت چین اگر احترام نسبت به‌پدر و به‌طور کلی نسبت به‌سالخوردگان وجود نمی‌داشت سالخوردگان و بزرگان نیز به جوانان توجهی نمی‌داشتند و بالنتیجه امپراتور نیز توجهی به‌رعایای خود نمی‌کرد. پس در حکومت چین اگر احترام

نسبت به‌پدر وجود نمی‌داشت اساس حکومت از بین می‌رفت. شاید در بادی امر اهمیتی نداشته باشد هر روز صبح دختری از خواب برخاسته و بافلان طرز به‌مادر‌بزرگ خود سلام بدهد ولی اگر درنظر بگیریم که این طرز سلام‌دادن همواره احساساتی را در قلبها نسبت به‌یکدیگر به‌وجود می‌آورد و مجموع این احساسات متقابل روحیه ملی را تشکیل می‌دهد آن‌وقت اهمیت و لزوم رعایت آن ظاهر خواهد شد.

۲۰. توضیح شبهه‌ای درباره رفتار چینیها

عجب در این است که با اینکه جزئیات زندگی چینیها مطابق شعائر مخصوص معین شده مع‌ذلك این ملت متقلب‌ترین ملت دنیاست و با اینکه در تجارت باید همواره رعایت درستی را کرد این ملت در تجارت هم متقلب و مزوراست. هر کس می‌خواهد چیزی خریداری نماید باید از خانهٔ خود ترازو ببرد زیرا هر فروشنده دارای سه ترازو است؛ یکی ترازوی سنگین برای وزن کردن چیزهایی که خریداری می‌نماید، دیگری ترازوی سبك برای وزن کردن اشیائی که می‌فروشد، سومی ترازویی است درست و متعادل برای معامله با کسانی که مواظب هستند کلاه سرشان نرود.

علت این تقلب عمومی ملت چین به‌عقیدهٔ من از این قرار است: قانونگذاران چینی دو منظور بزرگ داشتند؛ اول اینکه ملت چین فرمانبردار و مطیع باشد، دوم اینکه کار بکند و زحمت بکشد. ولی چون در اثر مقتضیات آب و هوا عمر مردم چین کوتاه و بدون ثبات است همه میل دارند حد اعلای استفاده را از زندگی بنمایند. در بین یك ملت وقتی همگی افراد مطیع بودند و همه کار کردند آن ملت قرین نفع‌پرستی می‌شود، قانونگذاران چین درصدد برنیامدند از تمایل مفرط چینیها برای جلب نفع جلوگیری نمایند بلکه برعکس این تمایل را تشویق کردندتا مردم کار بکنند و صنایع را توسعه دهند. قانونگذاران چینی فقط زورگویی را ممنوع کردند تا هیچ کس جبراً نتواند تحصیل سود نماید لیکن درعوض کسب و تجارت و صنعت را آزاد گذاشتند تا از این راه هر کس می‌خواهد تحصیل سود نماید.

ما نباید روحیات چینیها را با روحیه خودمان مقایسه نمائیم چه آنکه در بین ملت چین هر کس باید مواظب منافع خود باشد که کلاه سرش نرود، پس اگر

اشخاص متقلب مواظب حفظ منافع خود هستند اشخاص ساده هم باید در فکر خویش باشند زیرا همانطور که در اسپارت «دزدی» مشروع بود در چین هم «تقلب و خدعه» مشروع است [۱۳].

۲۱. قوانین باید با عادات و آداب و رسوم متناسب باشد [۱۴]

صحیح است که دین، قانون، عادات، رسوم و آداب چیزهایی مجزایی هستند و نباید آنها را با هم اشتباه کرد معذلک هر یک از این چهار عامل بایستی با سه عامل دیگر تناسب داشته باشد.

از «سولون» حکیم یونانی پرسیدند آیا قوانینی که تو برای ملت آتن وضع کردی بهترین قوانین موضوعه است. سولون جواب داد بلی بهترین قوانینی است که ممکن بود برای مردم آتن وضع کرد. به‌عقیدهٔ من تمام قانونگذاران باید این موضوع را در نظر داشته باشند و بدانند قوانین باید طوری وضع شود که با عادات و رسوم و آداب مردم تناسب داشته باشد. خداوند درتورات به‌ملت یهود می‌فرماید: «من برای شما قوانینی وضع کرده‌ام که زیاد خوب نیست». اشخاص بی‌اطلاع پس از خواندن این کلام خیال می‌کنند خداوند عامداً برای قوم یهود قوانین بد وضع کرد در صورتی که مقصود خالق این است که قوانین نسبتاً خوب نیست و بهتر از آن نمی‌شد برای ملت یهود قوانین وضع کرد.

۲۲. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

وقتی ملتی دارای آداب و رسوم منظم و ساده و خالصی شد احتیاجی به قوانین پیچیده پیچ در پیچ ندارد، قوانین ساده برای او کافی است. «افلاطون» در کتاب قانون خود می‌گوید: **رادامانتوس** [۱۵] بر یک ملت مذهبی و مؤمن حکومت می‌کرد و به‌همین جهت دعاوی را بسرعت و سهولت حل و فصل می‌نمود، همین‌قدر کافی بود که یکی از طرفین دعوی سوگند یاد نماید تا مرافعه ختم شود لیکن همین افلاطون می‌گوید: «وقتی ملتی بدون اعتقاد شد دعاوی را نمی‌توان با سوگند حل و فصل کرد، فقط کسانی باید سوگند یاد کنند که در ماهیت دعوی نفعی نداشته باشند از قبیل شهود و غیره» [۱۶].

۲۳. چگونه قوانین از آداب و رسوم تبعیت می‌کند

در ادواری که رومیها اخلاق صاف و حسنه داشتند قانون مخصوصی برای مجازات دزدی وجود نداشت، وقتی هم که دزدی آغاز شد باز مجازاتی برای آن وضع نکرده بودند، یگانه مجازات سرقت این بود که مال سرقت‌شده را به صاحبش مسترد می‌داشتند و خود این عمل برای دزد بزرگترین مجازاتها محسوب می‌گردید.

۲۴. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

در کشورهایی که قیمومت صغار به‌مادران آنها واگذار می‌شود منظور قانونگذار این است که صغار محفوظ بمانند و از بین نروند، در کشورهایی که قیمومت صغار به‌نزدیکترین وارث واگذار می‌شود منظور حفظ اموال و میراث است.

در کشورهایی که اخلاق عمومی فاسد نیست عیبی ندارد قیمومت صغار به نزدیکترین وارث و یا به‌مادر و گاهی به‌هر دو واگذار گردد. در روم قدیم تا زمانی که اخلاق عمومی فاسد نشده بود، قیمومت صغار را به نزدیکترین وارث بعد از صغیر واگذار می‌کردند و عقیده داشتند که وی از حیف و میل شدن مال صغیر جلوگیری خواهد کرد و حقیقتاً هم همینطور بود، با اینکه اگر کودک میمرد تمام میراث به‌قیم می‌رسید باز قیمها از صغیر مواظبت می‌کردند ولی بعداً که اخلاق فاسد شد، نزدیکترین وارث به‌جان صغیر سوءقصد می‌کرد تا پس از مرگ صغیر مایملک او را شرعاً تصاحب نماید، از این پس نظریهٔ قانونگذاران تغییر کرد و **گایوس** [۱۷] و «یوستینیانوس» دو نفر از قانونگذاران معروف روم مقرر داشتند هرگاه موصی بیمناک باشد بعد از مرگ او قیم برای تصاحب اموال صغیر وی به وسایلی متوسل خواهد گشت می‌تواند وصیتنامه را طوری تنظیم نماید که تا قبل از وصول صغیر به‌سن بلوغ آن را نگشاید تا کسی از محتویات وصیتنامه در زمان صغارت فرزندان متوفی مطلع نشود، بدیهی است وقتی فرزندان صغیر «کبیر» شدند دیگر از خطر سوءنیت قیمها جسته‌اند.

۲۵. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

مقررات قوانین رومی اجازه می‌داد زن و شوهر قبل از عروسی هدایایی به

یکدیگر بدهند ولی بعد از عروسی این کار را نمی‌توانستند بکنند زیرا رومیها ملتی بودند که سادگی و عدم تکلف را در همه چیز دوست می‌داشتند، ازدواج را برای این کار می‌خواستند که زندگی منظم و خانوادگی داشته باشند نه‌اینکه آن را وسیلهٔ تحصیل ثروت بدانند.

در قوانین «ویزیگوت» مقرر بود، شوهر نبایستی بیش از یکدهم اموال خود را به‌زنی که می‌خواهد به حباله نکاح او درآید بدهد و ضمناً در سال اول عروسی شوهر نمی‌توانست هیچ چیز به‌زن خود بدهد. منظور قانونگذاران ویزیگوت این بود که از ولخرجیها و تجملات عروسی اسپانیولیها جلوگیری نمایند و به‌علاوه مانع از این شوند که در آغاز ازدواج زنها زیبایی موقت خود را وسیلهٔ فشار به‌شوهران و چپاول اموال آنان قرار دهند.

۲۶. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

در قوانین قدیم رومی علل موجه طلاق از روی اخلاق و رسوم و آداب رومیهای قدیم اقتباس گردیده بود. یکی از علل موجه طلاق این بود که اگر شوهر زن خود را طوری تنبیه نماید که برای یک شخص آزاد (کسی که برده نیست) شایسته نباشد زن حق طلاق گرفتن خواهد داشت. لیکن در قوانینی که بعداً برای طلاق وضع کردند این علت فراموش شد به‌دلیل اینکه متدرجاً اخلاق رومیها فاسد گردید و رسوم و آداب مشرق‌زمین به‌روم سرایت کرد تا جایی که رومیها زنهای خود را کتک می‌زدند و حتی یک خواجه‌ در قصر سلطنتی ملکهٔ روم زوجهٔ یوستینیانوس دوم را تهدید به کتک زدن کرد. در اثر برقراری این رسوم و آداب قوانین رومی در مورد طلاق تغییر کرد و قانون تحت‌تأثیر رسوم و آداب و اخلاق قرار گرفت.

اکنون که دانستیم چگونه قانون از اخلاق تبعیت می‌نماید می‌خواهیم بدانیم چگونه اخلاق از قوانین تبعیت می‌کند.

۲۷. چگونه قوانین در تکوین عادات و آداب و رسوم و خصائل ملتی مؤثر است؟

عادات یک ملت برده و غلام یک قسمت از بردگی اوست، عادات یک

ملت آزاد هم قسمتی از آزادی اوست.

در فصل ششم کتاب یازدهم روح‌القوانین درخصوص ملت آزاد انگلستان صحبت کردم و اصول قوانین و تشکیلات آن ملت را از نظر خوانندگان گذراندم، اینک می‌خواهم بیان کنم اثرات آن اصول قانونی چیست، چه خصائلی از آن پیدا شده و چه آداب و رسومی به‌وجود آمده است، من تصدیق می کنم که یک قسمت از اخلاق و رسوم و آداب این ملت بر اثر آب و هوای مخصوص آن کشور به‌وجود آمده ولی در عین حال می‌گویم اخلاق و آداب و رسوم ملت انگلیس ارتباط خاصی با قوانین آن دارد.

به‌طور کلی در کشور انگلستان دو قوه وجود دارد یعنی ظاهراً به‌نظر می‌رسد که آن کشور دو قوه دارد: یکی قوهٔ مقننه، دیگر قوهٔ اجرائیه، چون در آن کشور افراد آزاد هستند و می‌توانند عقیدهٔ خود را علناً اظهار کنند جمعی هواخواه قوهٔ مقننه و جمعی دیگر هواخواه قوهٔ مجریه شده‌اند زیرا این نکته به‌ثبوت رسیده است که اکثریت افراد ملت آن اندازه انصاف و عدالت و حسن تشخیص ندارند که نسبت به‌هر دو قوه به‌یک میزان ابراز تمایل و هواخواهی کنند و از طرف دیگر چون قوهٔ اجرائیه تمام مشاغل را در اختیار دارد آنانی که در این سازمان دارای مقامی هستند و از آن راضی‌اند طبعاً طرفدار قوهٔ اجرائیه می‌شوند و به‌همین جهت ممکن است طرف حسادت آنهایی که شغل و امیدی ندارند واقع گردند.

باید دانست ابراز عواطف در بین ملت انگلیس آزاد است و نتیجه آن این می‌شود که احساسات رقابت‌آمیز به‌حد اعلای قوت خود بروز و ظهور می‌نمایید، و می‌بایستی هم همین‌طور باشد، چه اگر غیر از این باشد و در اجتماع همچشمی و رقابت وجود نداشته باشد دولت و ملت مثل بیماری خواهد بود که از پا درآمده باشد و چون دارای هیچ قوتی نخواهد بود بالطبع دارای هیچ‌گونه عاطفه‌ای هم نیست. رقابت و احساساتی که گاهی منجر به خصومت می‌شود در بین طرفداران قوهٔ اجرائیه و قوهٔ مقننه طولانی و همیشگی است زیرا هر دو دسته آنقدر قوی نیستند که یکی دیگری را از پا درآورد و به علاوه چون هر دو دسته مردمانی آزادمنش‌اند اگر اتفاقاً دسته‌ای قویتر شد و کفهٔ ترازو به‌طرف آنها چربید افراد ملت به کمک دستهٔ دیگر رفته او را تقویت می کنند و نمی‌گذارند از پا درآید به‌همین جهت اعتدال

رقابت همیشه محفوظ است.

در کشور انگلستان چون همواره افراد آزاد هستند می‌توانند به‌طیب خاطر و برطبق احساسات و عواطف خود رفتار نمایند به‌همین جهت افراد گاهی تغییر حزب و مرام می‌دهند و از یک دسته بریده به دستهٔ دیگر می‌پیوندند و نتیجه این است که مردم گاهی با رقبا و بلکه دشمنان خود دوست می‌شوند و از احساسات خویش تبعیت می‌کنند. از این جهت بین افراد ملت انگلیس آزادی باعث می‌شود که قوانین دشمنی و دوستی آن‌طور که بین سایر ملل است وجود ندارد. پادشاه هم در این کشور مثل افراد است و احیاناً به تبعیت از احساسات و آزادی فکری خویش به‌اصول دشمنی و رقابت پشت پا می‌زند.

در بین ملت انگلیس همواره مردم بیمناک هستند که مبادا سعادت خود را از دست بدهند در حالی که نمی‌دانند آن سعادت چیست و همین بیم موجب می‌شود همه چیز در این کشور مهم و بزرگ جلوه کند و بزرگ هم می‌شود تمام قضایای اجتماعی و فردی در نظر ملت به منتها درجه اهمیت است ملت در آسوده‌ترین و راحت‌ترین ادوار زندگی خود خویشتن را در معرض خطر دیده و روح حزم و احتیاط را در تمام شئون خود رعایت می‌کند. گرچه ممکن و بلکه مسلم است که این بیم بیهوده است و هیچ خطری ملت را تهدید ننماید، لیکن همین بیم ملت را از خطرهای حقیقی محفوظ و مانع از این است که ملت چشم و گوش بسته باشد و یا دفعتاً در معرض خطرات واقعی قرار گیرد.

در این کشور قوه مقننه در عین حال که مصالح ملت را درنظر می‌گیرد راهنمای آنان است و اگر کسانی یافت می‌شوند که با قوهٔ اجرائیه مخالفت می‌کنند خودشان نمی‌توانند بگویند علت واقعی آن چیست علت آن همان است که همان بیم همه چیز را بزرگ جلوه می‌دهد حتی احساسات مخالفت‌آمیز را، از طرفی چون قوهٔ مقننه طرف اعتماد ملت می‌باشد و از طبقهٔ منورالفکر جامعه تشکیل شده تأثرات ملت را تسکین می‌دهد و از طغیان جامعه جلوگیری می‌کند و به‌مردم می‌فهماند که وحشت آنها بی‌مورد است.

یکی ازمزایای بزرگ حکومت‌دموکراسی انگلستان برحکومتهای دموکراسی باستانی همین است که در قدیم قدرت ملی بلافاصله و بدون واسطه و فوری اعمال

می‌شد و همینکه خطبا و گویندگان ملت را تحریک می‌کردند، ملت فوراً قدرت خود را ظاهر می‌ساخت ولو اینکه بی‌مورد و غیر موجه بود ولی در کشور انگلستان و در اصول دموکراسی و آزادی آن ملت این وسیله مضر استعمال نمی‌شود و وحشت ملت اگر علل موجهی نداشته و بی‌مورد باشد به‌مختصر قیل و قال کوچکی خاتمه می‌یابد و آثار دیگری بر آن مترتب نیست و در عین حال اگر مسائل نقض قوانین و اصول اساسی به میان آید و ملت از این لحاظ متوحش شود آن‌وقت است که قدرت ملی آثار بزرگ و شگرفی از خود ظاهر خواهد ساخت و ممکن است منتهی به‌طغیان گردد اما همین طغیان هم به‌صورت ناسزا و یا اغتشاش بروز نمی‌کند بلکه با آرامش و سکوت انجام می‌گیرد. به‌این ترتیب که یک آرامش و سکوت مدهشی بر افراد غلبه کرده و تمام قوای ملی علیه آنانی که قوانین را نقض و مهمل شمرده‌اند بکار می‌افتد.

اگر یک دولت خارجی این ملت را تهدید کند منافع کوچک افراد ملت و اختلافات طبقاتی از بین می‌رود و جای خود را به‌مصالح بزرگ واگذار می‌نماید، تمام افراد با قوهٔ اجرائیه متحد می‌شوند و پشتیبان او می‌گردند و هرگاه در چنین موقعی بخواهند قوانین اساسی را نقض کنند انقلاب ظاهر خواهد شد، در عین حال این قبیل انقلاب هم شکل حکومت و اساس آن را تغییر نمی‌دهد زیرا انقلاباتی که برای برقراری آزادی به‌وجود می‌آید، مؤید آزادی است.

در بین ملتهای آزاد همواره منجی و اداره کننده به‌وجود می‌آید ولی در بین ملتهای برده و غلام غیر از ظالم و ستمگر و مستبد چیز دیگری ظهور نمی‌کند، کسی که بتواند یک نفر مستبد را از رأس حکومتی براند می‌تواند کوس استبداد او را هم بکوبد.

در بین ملت انگلستان آزادی طوری برقرار است که برای استفاده از آزادی باید هر کس آنچه را فکر می‌کند بتواند بگوید، در واقع حفظ آزادی مستلزم بیان مافی‌الضمیر است، بنابراین در بین چنین ملتی افراد آزاد هستند و آنچه را می‌خواهند می‌گویند و می‌نویسند مگر چیزهایی که قانون نهی کرده باشد.

ملت انگلیس خیلی زود تحت تأثیر احساسات خود قرار می‌گیرد و به‌همین جهت همواره در حال هیجان و التهاب می‌باشد و ممکن است زمامداران گاهی از

این صفت استفاده نمایند و او را وادارکنند برخلاف مصالح خود اقدامی کند، در چنین موقع مبعوثان ملت از اقدام زمامداران جلوگیری می کنند.

علاقهٔ ملت انگلیس به‌آزادی به‌حدی است که برای دفاع از آزادی جان و مال و راحتی خود را فدا می‌نماید و حاضر است سنگینترین مالیاتها راکه هیچ پادشاه مستبد نمی‌تواند وضع کند در راه حفظ آزادی تحمل نماید زیرا می‌داند برای چه مصلحتی سنگینی بار این مالیات را تحمل می کند. این ملت چون قدر آزادی را شناخته می‌داند مالیات سنگین را از این جهت می‌پردازد که در آینده نظایر آن را نپردازد در این‌صورت فکر پرداخت مالیات گزاف او را معذب نمی‌سازد، ولی در کشورهای استبدادی فکر پرداخت مالیات سنگین بیش از خود مالیات مردم را معذب می کند زیرا نمی‌دانند برای چه آن مالیات را می‌پردازند.

ملت انگلیس اعتبار مطمئنی دارد زیرا خودش از خود قرض می کند و به خودش می‌پردازد وگاهی ممکن است مبادرت به کارها و معاملاتی بکند که بیش از ثروت عادی دولت و ملت او باشد و یک ثروت خیالی را مورد استفاده قرار دهد با این وصف اعتمادی که بین دولت و ملت هست و ثبات اصول حکومت آن ثروت خیالی را به‌صورت ثروت حقیقی جلوه می‌دهد و مثل همان مورد استفاده قرار می‌گیرد زیرا در موقع لزوم برای حفظ آزادی دولت از افراد قرض می‌نماید و چون افراد می‌دانند که با ازدست‌دادن آزادی ثروت و طلب خود را ازدست خواهند داد برای حفظ آزادی همواره مجاهدت می‌نمایند، این مجاهدت جدید افراد نیز بر فعالیت عمومی و ملی برای حفظ آزادی اضافه می‌شود.

این ملت جزیره‌نشین است و درصدد فتوحات برنمی‌آید زیرا فتوحات و جهانگیری موجب ضعف او خواهد گردید و چون در جزیره خود اراضی خوب و قابل استفاده دارد برای تحصیل ثروت احتیاجی به‌جهانگیری و جنگ ندارد، زیرا هیچ یک از افراد تحت سلطه و اقتدار فرد دیگری نیست و بیشتر درصدد حفظ آزادی خویش است تا درصدد تحصیل افتخارات، حرفهٔ مردان جنگی و مشاغل نظامی از حیث اهمیت بالاتر و برتر از حرفهٔ مردان عادی نیست. مردم عقیده دارند که این حرفه هم مثل سایر کارها برای ملت مفید است و امتیاز خاصی ندارد. چون افراد ملت انگلیس درآغوش آزادی وصلح زیست می‌نمایند وافکارجهانگیری

و انهدام کشورها را ندارند طبعاً تمایل مفرطی به‌تجارت پیدا می کنند و چون دارای مواد خامی می‌باشند که در صنعت بکار می‌آید مؤسسات و کارخانه‌های بزرگی احداث می کنند که مواد اولیه را تبدیل به‌مصنوعات نمایند و از این راه حداعلای استفاده را که ممکن است کرد، می‌نمایند[۱۸].

این ملت چون در آفاق شمالی کره زمین زندگی می کند و دارای محصولات بخصوص آن نواحی است و بیش از میزان احتیاج خود هم دارد و از طرفی فاقد محصولات و مواد نواحی جنوبی زمین است با کشورهای جنوبی باب تجارت را باز می کند و با کشورهایی که بهتر می‌تواند تجارت کند معاهدات و قراردادهای تجارتی می بندد.

در بین ملت انگلیس مردم اغلب تاجرپیشه هستند، شماره منافع خصوصی خیلی زیاد است، طبیعتاً هرکس می‌خواهد منافع خصوصی خود را حفظ کند چون عوامل عدیده‌ای موجود است که ممکن است به‌این منافع لطمه بزنند درعین حالی که قوانین ملایم و ساده در آنجا حکمفرماست برای حفظ منافع تجارتی به‌قوانین تجارتی و بحرپیمایی سخت وشدیدی متوسل می‌شوند و مقررات تجارتی ودریانوردی بقدری سخت است که گویی برای دشمنان وضع شده است.

اگر دولت و ملت انگلیس کوچ نشینهایی به نقاط دوردست می‌فرستد منظورش توسعه و بسط تجارت است، هرگز خیال جهانگیری ندارد ولی چون انسان طبعاً میل دارد در نقاط دیگر هم رسوم و آداب خانه خود را داشته باشد این ملت به مستعمرات و کوچ‌نشینهای خود حکومتی نظیر حکومت انگلستان می‌دهد بطوری که درجنگلهای دوردست ملل بزرگ و آزاد تشکیل گردد واگر مللی باشند که حس رقابت او را تحریک نمایند در آن صورت پس از بسط رسوم و قوانین خود که اصول آزادی است دولتهای آن ملل را نظیر حکومت خود و تابع اصول ونظامات شبیه به‌نظامات خود کرده افراد ملل را آزادمنش بار می‌آورد.

ملت انگلیس چون جزیره‌نشین است و از هر طرف دریاها او را احاطه کرده‌اند و دارای تجارت بزرگی است قوای نیرومندی در دریاها نگهداری می کند تا از این وضعیت و موقعیت خود استفاده نماید. و چون آزادی داخلی کشور مانع از این است که در داخل کشور دژهای نظامی نگهداری نماید برای جلوگیری از تهاجم اجانب

نیز قوای دریایی عظیمی ایجاد و تمام هزینه جنگی را صرف قوای دریایی می‌نماید. سیادت در دریاها غرور و مباهات مخصوصی به‌ملل بزرگ دریایی داده است زیرا چون به‌وسیله سفائن خود می‌توانند به‌همه جا بروند تصور می کنند که می‌توانند همه‌جا را اشغال کنند ولی در مورد ملت انگلیس این فکر درست نیست چه آنکه طمعی به‌خاک کشوری ندارد، دولت و ملت انگلیس مورد احترام مجاورین و همسایگان خود می‌باشد و نفوذ بسیاری در همسایگان و مجاورین خود دارد و آنان سعی می کنند دوستی انگلیس را نسبت به‌خود جلب کنند[۱۹]. سرنوشت ملتهای بزرگ این است که همواره در خارج دارای نفوذ و احترام عظیمی باشند و همسایگان از دشمنی آنها بیمناک بوده سعی کنند دوستی آنهارا جلب کنند ولواینکه اوضاع داخلی آنها دستخوش عدم ثبات باشد.

هرگاه این کشور مرکز مذاکرات بین‌المللی اروپا شود وزرا و رجال سیاسی آن از خود امانت و درستی زیادی نشان خواهند داد به‌حدی که از امانت رجال سایر کشورها زیادترخواهد بود چه آنکه رجال و وزرای این ملت مجبوراند نتیجهٔ مذاکرات و اقدامات خود را علناً به‌اطلاع پارلمان برسانند، همین موضوع آنان را وادار می کند که در مذاکرات و رفتار خود درست و امین باشند، بعلاوه چون در یک کشور دموکراسی ممکن است حوادث و اتفاقات غیرمنتظره پیش آید و برای رجال و وزرا و زمامداران تولید مسئولیت کند بهتر آن می‌دانند که همواره از راه راست پیروی نمایند.

چون در ادوار گذشته ملت انگلیس دارای حکومت‌استبدادی بوده در پاره‌ای ازشئون اسلوب آن حکومت را حفظ کرده بطوریکه اکنون با آنکه درلوای حکومت دموکراسی زندگی می کند، مع‌ذلک آثار حکومت مطلقه در بعضی از شئون آن دیده می‌شود. در ادوار گذشته چون نجبا و بزرگان این قوم دارای قدرتی فوق‌العاده بوده‌اند و پادشاه می‌خواسته از قدرت آنان بکاهد برای حصول به‌این منظور در-صدد تقویت و ترقی ملت برآمده است. سخت‌ترین ایام زندگی ملت روزگاری بوده که ملت ناظر و شاهد تنزل و انحطاط بزرگان و نجبا بوده و می‌خواسته به‌قدرت خود پی‌ببرد زیرا ازاین موضوع فشار باطنی و زجر معنوی داشته و برای این ملت امر شاقی بوده است.

اما در مورد مذهب، چون در این حکومت عقیده آزاد است هر کس می‌تواند هر نوع عقیده‌ای که مایل است قبول نماید، ممکن است پاره‌ای از افراد مردم نسبت به‌مذهب بکلی بی‌اعتنا باشند و یا اکثر افراد مذهب رسمی و عمومی را نپذیرند و یا اینکه مذاهب و فرقه‌های دیانتی مختلف در این کشور به‌وجود آید ولی اگر مذهبی باشد که با اطاعت و بندگی صرف توأم باشد چنین مذهبی بین این ملت رواج نخواهد یافت زیرا چون این اشیاء و احوال پیوسته با اطراف و جوانب آنان در نظر گرفته می‌شوند مذهبی که بر اصول بردگی و غلامی باشد بین یک ملت آزاد و دموکرات غیرقابل قبول است در عین حال که این قبیل مذاهب در انگلستان رواج ندارد قوانین این کشور هم علیه مذهبی که اصول رقیت و بندگی را تبلیغ نماید مجازاتهای خونین وضع نمی‌کند و طوری با خونسردی و بی‌اعتنایی نسبت به‌مبلغین آن رفتار می‌شود که بیش از مجازاتهای سخت به‌آنان لطمه می‌زند. در بین انگلیسها طرز زندگی طوری است که روحانیان مزایایی ندارند بلکه مزایای افراد عادی بیشتر از آنهاست و به‌جای اینکه روحانیان مغرور باشند سر تمکین فرو آورده و حاضرند از لحاظ مزایا با افراد عادی یکسان باشند ولی در عوض با ابراز خصائل مرضیه و زهد و تقوا مزیت خاصی نسبت به‌دیگران پیدا می‌کنند. روحانیان این ملت نمی‌توانند در پناه قوای مادی مذهب زندگی کنند و از طرفی ناچارند حقایق مذهب خود را به‌عموم بشناسانند ناچار قلم به‌دست گرفته و کتاب می‌نویسند و بالنتیجه آثار استدلالی بزرگ و جالب توجهی از کلک آنها تراوش می‌کند[۲۰].

اگر کسی اتفاقاً در این کشور پیدا شود که بخواهد درصدد اصلاحات برآید و احیاناً برای اصلاح مجلس را منحل کرده و نواقص و معایب آن را تکمیل و رفع کند ملت زیر بار آن نمی‌رود زیرا از لحاظ فرط علاقه‌ای که به‌آزادی دارد حاضر است مجلس را با همان معایب داشته باشد و چنین مصلحتی پیدا نشود.

در انگلستان مراتب و درجات جزو قانون اساسی و اصول حکومت است لذا ثبات و دوام آنها از سایر کشورها بیشتر است و به‌واسطهٔ سلطهٔ آزادی نجبا و بزرگان با افراد توده نزدیک هستند، درعین حال که افراد یکسان می‌باشند بین مراتب و درجات فاصله‌های بزرگ وجود دارد.

چون در بین ملت انگلیس زمامداران تحت اختیار ملت‌اند و قدرت را از

آنها به‌دست می‌آورند سعی می کنند اطرافیان آنها از اشخاص برجسته و شایستهٔ ملت باشند که همواره به‌درد بخورند، بنابراین افراد متملق و چاپلوس و مسخره و دلقک را به‌خود راه نمی‌دهند و حال آنکه در کشورهای استبدادی همواره یک دسته چاپلوس ومتملق اطراف سلاطین را گرفته وازجیب‌آنها امرار معاش می‌نمایند، هنر و شایستگی حقیقی در این کشور همواره مورد توجه است و به‌تظاهرات بی‌اساس و توخالی کسی توجه نمی کنند.

در کشور انگلستان تجمل هست ولی یک تجمل اساسی و باثبات که جنبهٔ تظاهرات نخوت‌آمیز را ندارد، آنانی که تجمل‌دوست هستند همواره احتیاجات حقیقی را در نظر می‌گیرند و عیاشی و خوشگذرانی آنها از حدود لذت طبیعی تجاوز نمی کنند و چون مخارج بیهوده بین اغنیا واشراف مرسوم نیست آنهایی که ثروت فراوان دارند پول خود را با طرزهای نوظهور و عجیب خرج می کنند و به‌طور کلی در خرج کردن، عقل آنها بر سلیقه می‌چربد.

ادب مفرط که ناشی از بیکاری است در بین افراد این ملت یافت نمی‌شود زیرا مردم همواره در فکر کارها و منافع و کسب و یا صنعت خود هستند و مثل ملل بیکار وقت زیادی ندارند که در راه این کار صرف کنند، در بین ملتهای بیکار که کسب و صنعت و تجارت کم است و یک دسته از جیب دستهٔ دیگر امرار معاش می کنند افراد سعی می کنند موجبات عدم رضایت یکدیگر را فراهم نکنند به‌همین جهت روح ادب مفرط بین آنها رواج پیدا می کند در صورتی که بین افراد ملت بایداخلاق رواج داشته باشدنه رسوم وآداب‌صوری‌وظاهری. درروم قدیم ادب در زمان استقرار حکومتهای استبدادی رایج شد زیرا حکومت استبدادی مؤید و مبلغ بیکاری است و بیکاری هم مردم را موقر و مؤدب بار می‌آورد.

در بین چنین ملتی افراد بر طبق دلخواه خویش مطابق میل و ارادهٔ خود در حکومت شرکت می کنند. مع‌هذا زنها به‌طور عموم شرکتی در امور ندارند و زندگی خود را به‌خانه‌داری و بچه‌داری می‌گذرانند، به‌همین‌جهت ساده و محجوب بار می‌آیند این حجب و حیا از خصائل برجسته آنهاست و بی‌اندازه جلب توجه کرده مورد تقدیر و تکریم است.

در انگلستان قانون از طرف یک نفر و یا برای یک نفر وضع نشده به‌این جهت

هر یک از افراد ملت خویشتن را چون پادشاه می‌داند بطوری که گویی افراد این ملت جمعاً یک حکومت متحده را تشکیل می‌دهند نه یک ملت را. در کشوری که تمام افراد آن در حکومت شرکت می کنند و همگی منافع سیاسی دارند طبعاً در خصوص مسائل سیاسی زیاد صحبت می‌شود و به‌هر کس که برخورد می کنند در خصوص مسائل سیاسی و دولتی گفتگو می کنند و بسا اتفاق می‌افتد کسانی یافت می‌شوند که عمر خود را صرف محاسبهٔ وقایع و حوادث سیاسی می‌نمایند و حال آنکه وقایع و حوادث سیاسی دنیا به‌واسطهٔ عوامل بی‌شماری که موجب بروز آنها می‌شود حساب صحیحی ندارد و نمی‌توان پیدایش حوادثی را در گذشته حتماً و بدون تردید دلیل بروز وقایعی در آینده دانست.

در بین یک ملت آزاد مثل ملت انگلیس لزومی ندارد افراد همه درست قضاوت کنند و ممکن است یک دسته از مردم قضاوتشان صحیح نباشد ولی آنچه دارای اهمیت است همان آزادی فکر است و چون قضاوت آزاد است همان آزادی ضامن صحت قضاوت عموم ملت خواهد بود، ولی بر عکس در یک کشور استبدادی قضاوت بد افراد خیلی اهمیت دارد چه آنکه ممکن است یک قضاوت بد اساس حکومت و ملت را سرنگون نماید.

در این کشور چون کسی اجباراً مورد محبت یا توجه دیگری واقع نمی‌شود و هر کس مطابق میل خود زندگی می کند ممکن است احیاناً کسانی یافت شوند که در افکار و تصورات و توهمات خود فرو بروند در این صورت اگر نیروی اندیشه آنها زیاد باشد این تصورات آنها را از همه کس و همه‌چیز بیزار می کند و بالنتیجه ممکن است عمر خود را با خوشبختی بسر نبرند در صورتی که در یک کشور آزاد و دموکراسی برای خوشبختی وسایل بی‌شماری فراهم است.

در این کشور چون هیچ کس از کسی نمی‌ترسد و همه خود را مستقل می‌شمارند افراد ملت همواره سرافراز و دارای مباهات و افتخارند همانطور که سرافرازی و مباهات سلاطین ناشی از استقلال و اختیاری است که دربارهٔ خود دارند ولی چون در اثر این آزادی و سربلندی، بیشتر به‌خود می‌پردازند و به‌دیگران کمتر توجه دارند غالباً دارای یک نوع حجب و حیا می‌شوند که آنها را به کناره‌گیری از دیگران وادار می‌نماید، به‌این جهت است که می‌گویند انگلیسها خونسرد هستند.

خصائل این ملت زیادتر درکتابهای آنها دیده می‌شود زیرا نویسندگان به تنهایی فکر کرده و از جامعه دور بوده‌اند، زندگی در اجتماع معایب ظاهری را به نظر می‌رساند ولی گوشه‌گیری و دور از جامعه زندگی کردن عیوب حقیقی را در مد نظر می‌آورد، به این جهت اگر در بین ملت انگلیس نویسندگان هجانویس پیدا شوند نوشته های آنها خیلی مؤثر است.

درکشورهای استبدادی مورخین حقایق را نمی‌نویسند زیرا قادر نیستند و مجبورند طور دیگری جلوه دهند اما درکشورهای آزاد اگر حقایق نوشته نشود ناشی از آزادی است و نتیجهٔ اختلاط افکار است زیرا در اثر آزادی فکر و عقیده هر کس حقیقت را از نظر خود جستجو می کند و به‌صورتهای مختلف جلوه می کند.

شعرای انگلیسی دارای سبک محکمی هستند، استحکام افکار و سبک شاعری بیش از سلیقه و لطافت در آثارشان هویداست. و این از تجربیات و ذوق آنان سرچشمه می‌گیرد. از این لحاظ آثار هنرمندان انگلیسی به کارهای حماسی و قدرت‌مدارانهٔ **میکلانژ** [۲۱] نزدیکتر است تا آثار لطیف **رافائل** [۲۲].

یادداشتهای کتاب نوزدهم

۱. این کتاب با کتاب بیست و نهم تماس مستقیم دارد، زیرا در اینجا ارتباط قوانین با روحیات و اخلاق و آداب و رسوم بیان گردیده و در آنجا راجع بـه‌طـرز تدوین قوانین بحث شده که می‌بایستی بـا کلیهٔ اصول و اخلاق و آداب و رسوم و عادات و آب و هـوا و مـذهب در هر کشوری تطبیق نماید. خوانندگان هنگـام مطالعهٔ ایـن کتاب بهتـر است بلافاصله کتاب بیست و نهم را مطالعه کنند. مترجم

۲. Lazi طائفه‌ای ژرمن.

۳. Parthian طایفه آریایی‌نـژاد ساکن ایـران کـه پس از جانشینان اسکندر بـه‌قدرت رسیدند و سلسله اشکانیان را پدید آوردند.

4. Balbi

۵. Pegu طایفه‌ای ساکن جزایر ملوک.

6. Pylades

۷. Kadiz بندر و شهر اسپانیایی که نام عربی آن قادص است.

۸. Manners آداب و رسوم.

۹. Customs عادات نزدیک به‌معنی اخلاق وقتی ملکه باطنی می‌شود.

10. Laws

11. religion

۱۲. نویسنده در اینجا نیز در مقایسه‌ای که بین مذهب چینیان و دیانت مسیح به‌عمل‌می‌آورد تحت تأثیر نظریه استبداد شرقی است. اگر در مطاوی عبارات منتسکیو در فصول گذشته و حال دقت کنیم ملاحظه خواهیم کرد که دیانت مسیحی که وی از آن دفاع می کند در واقع دیانت سنتی و قدیم مسیحی نیست بدان دلیل که اساساً او مسیحیت و دیانت را متناسب با استبداد می‌داند و دخالت روحانیت و نفوذ اصول مذهب را مخالف آزادی تلقی می کند. پس در اینجا مـذهب مسیح باید دیانتی تجدید شده و به‌عبارتی همان

دین طبیعی باشد. که بدان در مباحث فصول مربوط به‌ادیان خواهیم پرداخت.
قبل از آن مباحث اشاره به یک نکته قابل تأمل است و آن این است که منتسکیو در یکی از فصول این کتاب ۱۶ (۷) در باب رهبانیت، این نحوه زندگی را مخصوص به‌شرقیان می‌داند، و یکی از نشانه های سستی و دوری از حیات اجتماعی. به همین دلیل دستوراتی برای رفع مشکلات و دردهای ناشی از آن عرضه می‌دارد. اساساً چگونه می توان مسیحیت را بدون رهبانیت در نظر گرفت، پس مسیحیتی که منتسکیو از آن سخن می گوید یا دیانت سنتی مسیحی نیست و یا آنکه مسیحیتی تجدیدنظریافته است.

۱۳. قضاوت منتسکیو درباره چینیان به‌قدری غیرمنصفانه است که موجب اعتراض نویسندگان چینی و حتی اروپایی شده است، این قضاوت صرفاً برگزارشهای سیاحان و تاجران اروپایی که این کشور را مورد غارت قرار می‌دادند مستند است. همانطوری که نویسنده روح‌القوانین ژاپنیها را مظهر فساد اخلاق و ستیزه‌جو می‌خواند، چینیها را نیز مثال تقلب و خدعه محسوب می کند. حال چه عللی موجب شده نویسندگان اروپایی نسبت به‌این دو کشور چنین تصوری داشته و یا منفورترین دول نزدشان دولت عثمانی باشد، مسلماً تضاد و تباین صدر فرهنگی تحت‌الشعاع مسائل اقتصادی و سیاسی و نحوه مقابله این کشورها با اروپائیان سوداگر بوده است، بطوری که فی‌المثل هندوان یا ایرانیان چندان مورد تعرض نویسندگان بورژوایی قرار نمی‌گیرند، گویی زمامداران این سرزمینها سیاست تساهل و تسامح را در باب اروپائیان رعایت می کردند و درهای کشور خود را به‌روی آنان باز گذاشته‌اند.

۱۴. از نظر منتسکیو اخلاق، آداب و رسوم و قانون و مذهب هر یکی شأنی جداگانه دارند و فقط باید با یکدیگر تناسب داشته باشند. بنابراین چنین بنظر می‌آید که او قائل به پلورالیسم (مذهب اصالت تکثر) فرهنگی است و سرانجام پلورالیسم سیاسی (اصل تفکیک قوا) او به‌حوزه‌های فرهنگی نیز تسری یافته است، جدایی شئونات فرهنگی و از آنجا نظر و عمل ابتدا در یونان آشکار شد و در دوره جدید بالتمام تکوین یافت. اما در تفکر دینی شرقیان این چهار شأن جدایی‌ناپذیر و همه مراتبی از دیانت و مذهب‌اند. البته این امور شأن عمل دیانت محسوب می‌شوند در حالی که «هنر» شأن ابداعی دیانت، و «حکمت» شأن نظری آن است، از این لحاظ سه شأن نظری و عمل و ابداعی در تفکر دینی بنا بر اصل واحد جمع می‌شوند از آنجا سیاست و هنر و حکمت از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند. بنابر-این مذهب در اینجا صرفاً به‌آداب و رسوم عبادت (آنچه که به‌مراسم مذهبی در کلیسا و اعتقاد به‌خدا و جهان دیگر تعبیر می‌شود) محدود نمی‌گردد بلکه به‌قلمرویی فراگیر که تمام شئونات حیاتی انسان را فرا می‌گیرد مربوط می‌شود.

15. Rhadamanthus

۱۶. افلاطون کتاب قوانین را زمانی نوشت که یونانیان ایمان مذهبی خود را از دست می‌دادند به‌همین جهت چنین می‌نویسد: «اکنون که عده زیادی از ابنای بشر به‌وجود خدایان ابداً اعتقاد ندارند، قانونی عقلانی باید تا به‌سوگندهای دروغینی که دو طرف دعوا می‌خورند، خاتمه بخشد.»

۱۷. Gaius حقوقدان رومی مطرح در قرن دوم میلادی.

۱۸. روش استعمار انگلیس برخلاف سایر کشورهای اروپایی بیشتر بر سیاست و تجارت مبتنی بوده تا جنگ مستقیم از این لحاظ بیشتر روباه بوده‌اند تا گرگ. در عصر منتسکیو پس از ضعف فرانسه و اسپانیا و نیز هلند، انگلستان در آستانه رسیدن به‌قدرت‌برتر قرار داشت. در نیمه دوم قرن هجدهم و قرن نوزده سرانجام این تفوق حاصل گردید و کمپانیهای تجارتی انگلیسی تبدیل به‌حکومتهای سیاسی در مستعمره‌ها شدند و حتی مخالفت با تجارت برده که انگلیس از آن پشتیبانی می کرد سیاستی برای تضعیف رقبای تجاری ـ سیاسی محسوب می‌گردید، در این عصر برتری نظامی در دریا و خشکی نیز که از عصر کرامول پایه‌گذاری شده بود به کمال رسید.

اما ستایش منتسکیو ازسیاست و آزادی‌انگلیسی نمی‌تواند بی‌نسبت با ماسونیت او از یک سو و اوضاع فکری قرن هجده که دوران به قدرت‌رسیدن رسمی بورژوازی در انگلستان است باشد. در واقع دولت انگلیس در این عصر قبل از وقوع انقلاب فرانسه، اولین دولت بورژوایی و لژهای فراماسونری انگلیسی برترین تشکیلات فراماسونری جهان بودند و در حکم لژ مادر محسوب می‌شد. پس از انقلاب فرانسه بااعتقاد فراماسونری فرانسه به‌الحاد مطلق در برابر دئیسم انگلیسی انشقاقی در این تشکیلات پدید آمد به‌عبارتی عصر تأسیس فراماسونری غیر انگلیسی آغاز گردید و در میان منورالفکران تضاد منافع پدید آمد و مرکزیت‌انگلیسی که به‌صورت شعار کاسموپولتیسم (جهان‌ولایی) درآمده بود مورد تردید قرار گرفت و اکنون مرکزیت فراماسونری بیشتر از آن امریکاست چرا که برترین قدرت بورژوازی و حمایت کننده آزاد تجاری ـ بورژوایی محسوب می گردد.

۱۹. دولت انگلیس در قرن نوزده و دوران ویکتوریا ملکه قدرتمند انگلیسی میلیونها کیلومتر مستعمره در سرتاسر جهان داشت بطوری که به‌قول این ملکه و سران انگلیس خورشید هیچگاه در امپراتوری آنان غروب نمی کرد. در همین دوران که انگلیس محبوبترین دولت در نظر فراماسونها تلقی می‌شد منفورترین دولت در افکار مردم انقلابی کشورهای مستعمره بودند بطوری که در پایان این قرن و آغاز قرن بیستم این نفرت تبدیل به‌انقلابات بزرگ گردید. اولین انقلاب علیه انگلیسیها در قرن‌هجده که به‌استقلال امریکا از این کشور انجامید به‌وقوع پیوست.

۲۰. منتسکیو در اینجا تلویحاً نظر خویش را نسبت به‌دین عقلانی و مطابق با آزادی و نیز دولت غیرمذهبی که همه نوع مذاهب را می‌پذیرد غیر از مذاهب موافق اصول رقیت و بندگی (احتمالاً اشاره به کاتولیسیسم) بیان می‌دارد. بر این مبناست که حکومت انگلیس و قوانین آن را که علیه مذهب کاتولیک و موافق مذهب پروتستان است ستایش می کند، از جمله تأییدات او، فقدان مزایا برای طبقه روحانیان در جامعه سیاسی انگلیس است. نویسنده روح‌القوانین از اینکه روحانیت صرفاً به نزاع قلمی با مخالفین پرداخته و هیچ‌ـ

گونه اقدام عملی نمی‌کند اظهار رضایت کرده است.

۲۱. Michael Angolo (۱۴۷۵ - ۱۵۶۴) پیکرتراش، نقاش، معمار و شاعر ایتالیایی عصر رنسانس.

۲۲. Raphael Sanzio (۱۴۸۳ - ۱۵۲۰) نقاش ایتالیایی عصر رنسانس.

کتاب بیستم

قوانین و ارتباط آنها با تجارت

۱. تجارت

مبحث این کتاب خیلی دامنه‌دار است ولی من سعی می‌کنم در حدود امکان آن را مختصر نمایم.

تجارت تأثیر بزرگی در بهبودی اخلاق ملل دارد، روح خشونت و وحشیگری را تعدیل می‌نماید بطوری که در هر جا تجارت رواج دارد اخلاق مردم آنجا ملایم است. اگر دیده می‌شود اخلاق ما امروز خیلی ملایمتر از اخلاق نیاکان ماست و ما آن خشونت و سبعیت را نداریم برای آن است که تجارت اخلاق ما را تعدیل کرده زیرا بازرگانی سبب می‌شود اقوام و ملل مختلف با یکدیگر آمیزش نمایند و به اخلاق و روحیات یکدیگر پی ببرند و به‌این طریق تباین اخلاقی و اختلافات زندگی که در آغاز خیلی غیرمأنوس می‌باشد ازبین می‌رود، پس بازرگانی هم مهذب اخلاق و هم مفسد آن است زیرا در عین حال که آمیزش موجب تهذیب اخلاق ملل وحشی است باعث فساد اخلاق ملل مهذب می‌شود و ملتهایی که اخلاق پاک دارند به‌واسطهٔ آمیزش با ملل دیگر فاسد می‌گردند. «افلاطون» حق داشت که می‌گفت: تجارت اخلاق یونانیها را فاسد کرده‌است.

۲. روح تجارت

خاصیت طبیعی تجارت این است که ملل سوداگر و بازرگان را صلح‌طلب

می‌نماید زیرا مللی که بازرگان هستند به‌یکدیگر محتاج‌اند و همانطور که فروشنده برای فروختن کالای خود محتاج صلح است خریدار هم برای تأمین احتیاجات خویش از راه خرید کالا محتاج صلح است ولی بااینکه خاصیت طبیعی تجارت این است که بین ملل مختلف جهان صلح را برقرار می‌نماید آنها را به‌هم نزدیک نمی‌کند و موجب توسعهٔ روح و داد نمی‌شود چه به‌طور کلی افراد یک ملت بازرگان برای همه چیز پول می‌خواهد و در ازای کوچکترین چیز و کوچکترین خدمت بهای مخصوص قائل هستند.

اما در مقابل این وضعیت وقتی تجارت بین افراد ملتی رایج شد و آنها با هم داد و ستد کردند تا اندازه‌ای روح عدالت بین آنها حکمفرما می‌شود و بالطبع چپاول و غارتگری از بین می‌رود و افراد یک ملت تاجر مثل ملل وحشی و غارتگر برای حفظ منافع خود با شدت پافشاری نمی‌کنند و گاهی هم حاضر می‌شوند قسمتی از منافع خود را فدای دیگران کنند ولی فقدان تجارت به‌طور مطلق روح غارتگری را قوت می‌بخشد.

باید دانست چپاول و غارتگری مطلقاً خصائل اخلاقی را از بین نمی‌برد، بلکه پاره‌ای از خصائل اخلاقی را قوت می‌بخشد از جمله حس مهمان‌نوازی را تقویت‌می‌کند در صورتی که افراد ملل بازرگان فاقد حس‌مهمان‌نوازی هستند[1]. «تاسیت» در خصوص مهمان‌نوازی ملل ژرمن می‌گوید: «اگر یکی از افراد این طایفه در خانهٔ خود را به‌روی دیگران اعم از بیگانه یا آشنا می‌بست مرتکب گناه بزرگی شده‌بود، وقتی افراد ملل ژرمن از مهمانی پذیرایی می‌کردند او را از خانه‌ای به خانهٔ دیگر می‌بردند که‌در آنجا هم مورد پذیرایی قرار گیرد». اما وقتی ژرمنها اراضی دیگران را تصرف کردند و سلطنتهای بزرگ احداث کردند روح مهمان‌نوازی به‌تدریج از بین رفت و حتی مقررات مخصوص برای جلوگیری از این خصلت شریف وضع گردید، از جمله در «قانون بورگونی» دو ماده قانون دیده می‌شود که مخالف مهمان‌نوازی است. یکی‌از این دو ماده قانون برای اشخاصی که مهمان را به‌منزل یک نفر رومی ببرند مجازات وضع کرده و در مادهٔ دیگری مقرر شده است اگر شخصی یک مهمان خارجی را بپذیرد مخارج پذیرایی او را بایستی تمام اهالی بالسویه بپردازند.

۳. فقر ملتها
ملل فقیر بر دو قسم‌اند: یکی آنهایی که بر اثر ظلم و جور حکام و دولتهای خود فقیر شده‌اند، این‌گونه اشخاص فاقد خصائل اخلاقی می‌باشند زیرا فقر و مسکنت آنها جزو رقیت و غلامی آنان است. نوع دوم مللی هستند که به‌واسطهٔ عدم آشنایی به‌وسایل زندگی و یا بی‌اعتنایی به‌ثروت و تجمل فقیراند. این ملل دارای خصائل اخلاقی بزرگ هستند و ممکن است اعمال برجسته‌ای انجام دهند زیرا فقر و مسکنت آنها ناشی از آزادی آنهاست.

۴. تجارت در دول مختلف
تجارت همواره با اسلوب حکومت و رژیم آن وابستگی دارد، مثلاً در کشورهای استبدادی تجارت اشیاء تجملی رواج پیدا می‌کند، گو اینکه در این کشورها تجارت سایر کالاهای دیگر نیز وجود دارد مع‌ذلک منظور اصلی بازرگانی تهیهٔ اشیاء تجملی برای «تسکین حس غرور و خودخواهی و تن‌پروری اغنیاء» می‌باشد ولی در کشورهای دموکراسی منظور از بازرگانی «تأمین احتیاجات حقیقی مردم» است زیرا در این‌گونه کشورها تاجر صرفاً به یکی دو نفر چشم ندوخته بلکه مصالح اقتصادی تمام مردم را در نظر دارد و به‌این جهت است که تجارت اقتصادی در این قبیل کشورها رایج می‌شود نه تجارت تجملی همانطور که در جمهوریهای «تیرونس»، «کارتاژ»، «آتن»، «مارسی»، «فلورانس»، «ونیز»، «هلند» رایج گردید.

اساس تجارت اقتصادی وابسته به‌این است که بازرگان به‌نفع کم راضی باشد و نفع بسیار را در داد و ستد و تجارت دائمی جستجو ننماید، این‌گونه تجارت در کشورهای تجمل‌پرست رایج نمی‌شود زیرا کشورهای تجمل‌پرست همیشه به‌تجمل و سود بسیار چشم دوخته‌اند.

«سیسرون» نویسنده و خطیب روم می‌گفت: من میل ندارم ملتی در عین حال که فرمانروای جهان است بازرگان جهان نیز باشد زیرا در بین چنین ملتی هر یک از افراد آرزوها و هوی و هوسهای بزرگ در سر دارند و در اثر تجارت مغز آنها پر از افکار و سوداهای کوچک می‌شود چه آنکه تجارت مستلزم توجه به‌مسائل کوچک است و این دو موضوع با یکدیگر مغایرت دارد.

ولی نباید تصور کرد در کشورهایی که تجارت اقتصادی رایج است افراد و جماعات از عهدهٔ انجام کارها و معاملات برنمی‌آیند زیرا دامنهٔ داد و ستد وسیع است و یک تجارت کوچک رفته رفته توسعه یافته و بزرگ می‌شود و کسی که به‌نفع کم ساخت بتدریج صاحب ثروت می‌گردد و می‌تواند دست به کارها و معاملات بزرگ بزند.

در کشورهای دموکراسی معاملات و دادوستدهای بازرگانی با معاملات عمومی توأم است ولی در کشورهای استبدادی داد و ستد بازرگانی با معاملات عمومی توأم نیست زیرا بازرگانان از معامله با دیگران (یعنی با عموم ملت) خودداری می‌نماید و بیمناک است که اراده‌های مطلقهٔ هستی او را از دستش بربایند. بالنتیجه چون در کشورهای جمهوری و مشروطه تاجر خود را مالک مال خویش می‌داند و مطمئن است که کسی اموالش را جبراً نخواهد گرفت به‌معاملات بزرگ دست می‌زند تا بر ثروت خود بیفزاید و یگانه خطری که در این قبیل حکومت تاجر را تهدید می‌نماید همانا رویهٔ تجارت یعنی رویهٔ ناپسندی است که ممکن است خود او در معامله پیش بگیرد.

من نمی‌گویم در کشورهای استبدادی تجارت اقتصادی مطلقاً وجود ندارد ولی می‌گویم ماهیت این‌گونه دولتها با تجارت اقتصادی موافقت ندارد، همچنین نمی‌گویم در کشورهای دموکراسی تجارت تجملی غیرموجود است ولی می‌گویم تجارت تجملی کمتر با ماهیت این‌گونه حکومتها ارتباط دارد. در یک حکومت استبدادی مردم حریص هستند اموال خود را حفظ کنند و به‌واسطهٔ وحشتی که از حکومت دارند کمتر آن را بکار می‌اندازند ولی در حکومتهای مشروطه و جمهوری مردم اموال خود را بکار می‌اندازند که سود بیشتر تحصیل نمایند.

۵. مللی که به تجارت اقتصادی دست زده‌اند

جمهوری «مارسی» از کشورهایی بود که به‌تجارت اقتصادی دست زد، بندر مارسی در مدیترانهٔ غربی که دریای متلاطمی است یک بندر طبیعی محسوب می‌گردید و وضع سواحل و تخته‌سنگهای دریایی طوری بود که کشتیها خواه ناخواه می‌بایست به‌بندر مارسی پناه بیاورند و از طرف دیگر بی‌حاصل بودن خاک این

ناحیه سکنهٔ آن را وادار کرد زیاد زحمت بکشند و با کد یمین و عرق جبین بی‌مهری طبیعت را جبران نمایند. و در عین زحمت کشیدن رعایت انصاف و عدالت را بکنند زیرا سکنهٔ این جمهوری با یک عده ملل صحرانشین و نیمه‌وحشی سر و کار داشتند و اگر رعایت عدالت را نمی‌کردند نمی‌توانستند با آنها زندگی و دادوستد کنند و نیز لازم بود صرفه‌جو باشند و به‌سود کم قناعت کنند تا بتوانند همگی از طریق تجارت امرار معاش نمایند.

به‌طور کلی بی‌مهری طبیعت و سختی معاش و لزوم مجاهدت بسیار تجارت اقتصادی را به‌وجود می‌آورد به همین جهت است که می‌بینیم «تیرونس»، «ونیز»، «هلند» دست به تجارت اقتصادی زده‌اند زیرا خاک آنها بی‌حاصل است و ناچارند با کوشش بی‌مهری طبیعت را جبران نمایند و به‌وسیلهٔ تجارت اقتصادی مایحتاج خویش رااز تمام نقاط زمین به‌دست آورند.

۶. بعضی از نتایج کشتیرانی

گاهی اتفاق می‌افتد ملتی که به‌تجارت اقتصادی دست زده احتیاج مبرمی به متاع فلان ملت دارد ولی نه برای اینکه استفادهٔ فوری ازآن بنماید بلکه از این جهت که متاع مزبور را برای معامله با ملت ثالثی وسیله قرار دهد، مثلاً ملت «هلند» که اکنون تقریباً به تنهایی عهده‌دار تجارت شمال اروپا با جنوب این قاره است شراب فرانسه را خریداری می‌نماید لیکن برای خود لازم ندارد بلکه آن را به‌ملل شمالی اروپا می‌فروشد و در واقع این کالا به‌منزلهٔ پولی است که ملت هلند آن را وسیلهٔ داد و ستد قرار می‌دهد.

در کشور هلند بعضی از کالاهایی که از راه دور آمده‌است به همان قیمتی که در محل تولید خریداری شده به‌فروش می‌رسد، علتش این است که یک نفر ناخدای هلندی برای حفظ توازن انبارهای کشتی مقداری سنگ‌مرمر می‌خرد و در انبارهای خود جا می‌دهد و یا برای تعمیرات کشتی مقداری چوب می‌خرد و حمل می‌نماید و اگر چوب در بین راه مصرف نشد آن را در هلند می‌فروشد سنگ مرمر را هم به فروش می‌رساند و همین که از فروش آنها ضرر نکرد مثل این است که فایده کرده باشد، به‌همین دلیل در هلند چوب و مرمر فراوان است و حال آنکه این کشور

جنگل و معادن سنگی ندارد!

نه تنها یک تجارت بدون سود ممکن است نافع شود بلکه یک تجارت زیان‌بخش ممکن است مفید باشد، مثلاً در هلند صید نهنگ رأساً فایده ندارد و ممکن است ضرر بدهد ولی این شکار عدهٔ زیادی از سازندگان کشتی و بافندگان شراع و طنابهای کشتی را مشغول کرده و به‌آنها فایده می‌رساند و وقتی کشتیها برای صید نهنگ به دریا رفتند اگر نهنگی صید شد در آن صورت نفع فراوان خواهد داد، در واقع شکار نهنگ مثل یک لاطاری است که هرکس به‌امید بردن جایزه بزرگی درآن شرکت می کند و همگان نیز در این بازی بدون خطر شرکت می کنند و این شرکت عمومی به‌نفع تجارت کشور تمام می‌شود.

۷. روح انگلستان از نظر تجارت

انگلستان با ملل دیگر قوانین و مقررات تجارتی ثابت ندارد به‌این طریق که مقررات و قوانین تجارتی این کشور با ملل دیگر فرق می کند و هر پارلمانی که روی کار می‌آید مقررات جدیدی برای تجارت با خارجیان وضع و یا مقرراتی را لغو می کند، ملت انگلستان به موجب عهدنامه‌های تجارتی با ملل دیگر داد و ستد نمی‌نماید بلکه ملل دیگر باید برطبق قوانین انگلستان با آن داد و ستد کنند.

اگر در دنیا مللی باشند که منافع سیاسی را بالاتر از منافع تجارتی بدانند و منافع تجارتی را به موجب عهدنامه‌هایی که می‌بندند فدای منافع سیاسی کنند انگلستان برعکس آنهاست یعنی منافع سیاسی را فدای منافع تجارتی می کند و عهدنامه‌های تجارتی نمی‌بندد که مبادا منافع تجارتی فدای منافع سیاسی شود.

ملت انگلستان بیشتر ازتمام دنیا مزایای آزادی وتجارت‌ومذهب را می‌شناسند.

۸. ممنوعیت تجارت

در بعضی ازکشورهای استبدادی قوانینی وضع شده‌است که از توسعه و ترقی مللی که تجارت اقتصادی می‌نمایند جلوگیری می کند. در این کشورها مردم حق ندارند جز کالاهای خودشان کالاهای ملل دیگر را آورده و بفروشند، همچنین حق ندارند با کشتیهایی که درکشورهای دیگر ساخته می‌شود تجارت کنند و از این

قبیل ممنوعیتها [۲].

ولی ملتی که این مقررات را برای ملل دیگر وضع می‌نماید باید رأساً یک ملت تاجرپیشه باشد وگرنه ضرر متوجه او خواهد شد و خود را از تجارت بزرگی محروم خواهد کرد. چه بهتر از اینکه ما با مللی سر و کار داشته باشیم که تجارت اقتصادی می‌کنند یعنی به‌نفع کم قانع هستند و ذاتاً صلحجو می‌باشند هر چه را که می‌خرند بهای آن را نقداً می‌پردازند و هرگز خیال جهانگیری ندارند. آری بهتر این است که ما با چنین مللی سر و کار داشته باشیم نه مللی که ممکن است روزی رقیب ما گردند.

۹. تحریم تجارت

اصل کلی در بازرگانی این است که تجارت را با هیچ ملتی تحریم ننمایند وگرنه ضرر خواهند کرد، ملت ژاپن که جز با چینیها و هلندیها تجارت نمی‌کند همواره ضرر می‌نماید زیرا چینیها و هلندیها کالاهای خود را با نفع هزار درصد به ژاپنیها می‌فروشند و ژاپنیها که فقط با این دو ملت تجارت می‌نمایند از این حقیقت بی‌خبرند که تنها رقابت قیمت کالاهای بازرگانی را پایین می‌آورد.

همچنین یک ملت نباید خود را مجبور کند که کالاهای کشور خود را فقط به‌ملت مخصوصی بفروشد. لهستانیها که گندم خود را صرفاً به شهر **«دانتزیك»** [۳] می‌فروشند و بعضی از راجه‌های هندوستان که ادویهٔ غذایی را منحصراً به‌هلندیها می‌دهند ضرر می‌کنند مگر اینکه بگوییم فقر و مسکنت هندیها و لهستانیها امید تحصیل سود زیادتر را از آنها سلب کرده‌است. به‌طور کلی ملتی که امید ثروت دارد و آرزومند است پیشرفت و ترقی نماید نباید الزاماً متاع خود را به‌یک ملت مخصوص بفروشد.

۱۰. نهادی بر اساس تجارت اقتصادی

در کشورهایی که تجارت اقتصادی می‌نمایند بانکهایی ایجاد می‌شود که دارای سرمایه‌اند و این بانکها به‌واسطه اعتباراتی که دارند کمک به‌توسعه تجارت می‌کنند ولی ایجاد بانک در کشورهای استبدادی که به‌تجارت تجملی مشغولند

غلط است، زیرا در این‌گونه کشورها چون قدرت در دست یک نفر است بین سرمایه و قدرت مستبده اختلاف پیدا می‌شود و قدرت سرمایه را از بین می‌برد، فرمانروایان این‌گونه کشورها که احیاناً فقیر هستند هرگز نمی‌توانند تحمل کنند قدرت عظیمی مثل قدرت سرمایهٔ بانکها در مقابل آنها عرض اندام نماید، اگر در کشورهای استبدادی خزانه‌ای برای تجمع پول به‌وجود آید همانا خزانهٔ فرمانروای مستبد آن کشور خواهد بود. به‌همین دلیل است که در کشورهای استبدادی شرکتهای بزرگ تجارتی با سرمایه‌های عده زیادی از تجار نمی‌تواند به‌وجود آید زیرا این گونه شرکتها دارای قدرت زیاد خواهند شد و در کشورهای استبدادی قدرت فقط باید در دست پادشاه باشد.

به‌عقیدهٔ من شرکتهای بزرگ تجارتی حتی با کشورهای دموکراسی و نقاطی هم که به‌تجارت اقتصادی اشتغال دارند نیز موافق نمی‌باشد زیرا اگر در این کشورها معاملات خیلی بزرگ صورت بگیرد و تجارت طوری باشد که سرمایه‌های فردی نتوانند از عهده برآیند، بهتر آن است که شرکتهای بزرگ تجارتی ایجاد نکنند تا آزادی تجارت را از بین نبرند و رقبای بزرگ در مقابل تجار ایجاد ننمایند.

۱۱. دنبالهٔ موضوع قبل

در کشورهایی که به‌تجارت اقتصادی مشغولند ورود کالا به‌طور آزاد و بدون پرداخت عوارض تولید ضرر نمی‌نماید زیرا در این کشورها تمام افراد در زندگی معتدل و میانه‌رو هستند و همگی زحمت می‌کشند و کار می‌کنند اگر دولت از دریافت نکردن حقوق گمرکی ضرر کند در عوض بنیهٔ اقتصادی کشور این ضرر را جبران خواهد کرد، ولی در کشورهای استبدادی که تجارت تجملی رواج دارد عدم دریافت حقوق گمرکی خبط بزرگی است زیرا دولت خود را از یگانه نفعی که تجارت تجملی دارد محروم می‌کند به‌علاوه دریافت حقوق گمرکی به‌منزلهٔ ترمزی‌است که از توسعهٔ این نوع بازرگانی جلوگیری می‌نماید.

۱۲. آزادی تجارت

آزادی تجارت را نباید با آزادی تاجر اشتباه کرد و تصور کرد تاجر هر کاری

که دلش می‌خواهد می‌تواند بکند، زیرا آزادی تجارت در بسیاری از موارد از آزادی تاجر جلوگیری می‌نماید بطوری که در هیچ کشوری تجار نظیر کشورهای دموکراسی که تجارت آزاد است مقید نیستند و برعکس در کشورهای استبدادی تجار آزادی دارند.

در کشور انگلستان که یک کشور دموکراسی است صدور پشم ممنوع است. ذغال سنگ انگلستان بایستی الزاماً به‌وسیلهٔ کشتی به «لندن» [٤] حمل شود، کسی حق صدور اسب ندارد، کشتیهای مستعمرات انگلستان که با اروپا تجارت می‌کنند باید در بنادر انگلیسی لنگر بیندازند، این مقررات گرچه مانع آزادی بازرگانان است ولی در عوض ممد آزادی تجارت می‌باشد.

۱۳. آنچه آزادی تجارت را از بین می‌برد

در کشورهایی که دارای تجارت‌اند گمرک نیز وجود دارد، منظور از تجارت این است که صادرات و وارداتی به‌نفع کشور یا دولت صورت بگیرد و منظور از گمرک این است که از صادرات و واردات عوارضی به‌نفع کشور یا دولت گرفته شود ولی برقراری «آزادی تجارت» دولت باید بین تجار و گمرک بی طرف باشد و طوری رفتار کند که بین این دو اختلاف درنگیرد در این صورت تجارت در آن کشور آزاد خواهد بود.

غالباً دیده شده است که مقررات مالی و گمرکی دولت به‌واسطهٔ اجحافات و بی‌عدالتیها و زورگوییها باعث انهدام اساس تجارت گردیده و یا موجب اختلال آن شده‌است. در انگلستان که آزادی تجارت برقرار است، تشریفات گمرکی و مالی بقدری آسان است که تجار با نوشتن دو کلمه معاملهٔ خود را صورت می‌دهند و ناچار نیستند اوقات گرانبهایی را صرف انجام تشریفات دور و دراز مالی یا گمرکی نمایند.

۱۴. قوانین تجارتی مربوط به ضبط کالا

در سرزمین آزادی یعنی در کشور انگلستان ضبط مال‌التجارهٔ بازرگانان خارجی در زمان جنگ ممنوع است مگر اینکه موضوع تلافی در میان باشد ولی در سال ۱۷٤۰ میلادی که انگلستان و اسپانیا در جنگ بودند اسپانیولیها قانونی وضع کردند که هرکس کالای انگلیسی وارد خاک اسپانیا نماید مجازاتش اعدام است

و هرکس کالای اسپانیایی را به‌انگلستان ببرد به‌همین مجازات محکوم خواهد شد. این قانون به‌عقیدهٔ من جز درکشور ژاپن در جای دیگر نظیر ندارد و بکلی برخلاف روحیهٔ اروپائیان است زیرا جرم و مجازات باید باهم‌تناسب داشته باشد، برای فروش یک کالای سمنوعه که یک نوع خلاف است نباید مجازات اعدام را که مخصوص خائنین به‌دولت و ملت است وضع کرد.

۱۵. توقیف بازرگانان

بطوری که «پلوتارک» می‌گوید قانونگذار یونانی «سولون» قانونی وضع کرد که مدیون را نباید توقیف کرد و به زندان فرستاد. سولون این قانون را از مصریها اقتباس کرده زیرا برای اولین مرتبه «**بوکشوریس**» [۵] پادشاه مصر این قانون را وضع کرد. و «**سزوستریس**» [۶] آن را تأیید کرد، این قانون برای وامهای عادی خوب است ولی برای وامهای تجارتی خوب نیست زیرا بازرگانان غالباً ناچارند پولهای گزافی به‌وام بدهند و در مدت کوتاه طلب خود را وصول کرده و باز پول را بکار بیندازند، بنابراین باید اطمینان داشته باشند بدهکار دین خود را ادا خواهد کرد و از ترس توقیف بدهی خود را می‌پردازد. در وامهای عادی توقیف بدهکار ناپسندیده‌است زیرا قانون نباید برای حصول رضایت یک نفر یکی دیگر از افراد ملت را توقیف نماید و آزادی را از او سلب کند ولی در تجارت قانونگذار بایستی یک نفر را فدای راحتی و حصول رضایت عموم بنماید وگرنه تجارت از بین خواهد رفت.

۱۶. یك قانون خوب ژنو

یکی از قوانین خوب ژنو این است که اگر کسی طلب دیگران را نپردازد و بمیرد فرزندان او نمی‌توانند عهده‌دار مشاغل دولتی شوند مگر اینکه دین پدر متوفی را ادا نمایند، این قانون بر اطمینان تجار و کارمندان دولت و به‌طورکلی بر اطمینان عمومی می‌افزاید.

۱۷. قانون رودس

اهالی جزیرهٔ رودس در این قسمت جلوتر رفتند و بطوری که «**سکتوس آمپریکوس**» [۷] می‌گوید: در بین اهالی آن ملت هیچ فرزندی نمی‌توانست به استناد صرف نظرکردن از میراث پدر از پرداخت بدهی او خودداری نماید، قوانین اهالی رودس برای تجارت وضع شده بود زیرا این ملت تجارت‌پیشه بوده است لیکن به‌عقیده من برای کمک به‌تجارت بهتر آن بود که قانونگذاران رودس حدودی را قائل شده و می‌گفتند وقتی پسری بالغ شد و شخصاً مبادرت به‌تجارت کرد اگر پدرش استقراض کرد و وام‌دار شد پسر نباید از سودی که برده و اموالی که تحصیل کرده بدهی پدر را بپردازد چون پسر که خود اکنون یک تاجر است باید در همه حال حدود و تعهدات بدهیهای خود را بداند نه اینکه ندانسته و بدون اطلاع ناچار به قبول تعهدات پدر شود.

۱۸. قضات محاکم بازرگانی

«گزنفون» درکتاب عایدات می‌گوید: باید به‌قضات محاکم بازرگانی که به سرعت دعاوی را می‌گذرانند و اختلافات تجارتی را حل و تصفیه می‌کنند جایزه داده شود، این قانونگذار خیلی خوب احساس کرده است که اختلافات تجارتی باید زود تصفیه گردد، در واقع بازرگانی را نباید مقید به تشریفات کرد زیرا امور بازرگانی روزمره است و هر روزی که می‌گذرد کارهای تازه پیش می‌آید که برخلاف کارهای خصوصی و اموری است که هر روز پیش نمی‌آید مثل اینکه انسان در تمام عمر بیش از یک بار ازدواج نمی‌کند و بیش از یک بار وصیتنامه نمی‌نویسد.

«افلاطون» درکتاب قانون می‌گوید: درشهری که تجارت دریایی نیست مردم چندان به قوانین نیازمند نیستند. قوانین مدنی در این شهر نصف قوانین شهرهایی است که دارای بازرگانی دریایی هستند.

این گفته حقیقت دارد، برای اینکه تجارت سبب می‌شود که افراد ملل مختلف با ملت بومی اختلاط و آمیزش نمایند و از این اختلاط مقررات و نظامات جدید به‌وجود می‌آید و نتیجه این می‌شود که در یک شهر تجارتی شمارهٔ قضات کم و درعوض تعداد قوانین زیاد است.

۱۹. زمامداران نباید تجارت کنند

«تئوفیلوس» [۸] امپراتور روم وقتی دید یکی از کشتیها مملو از مال‌التجاره‌ای است که به‌زوجه‌اش **«تئودور»** [۹] تعلق دارد دستور داد کشتی را با محمولات آن بسوزانند و سپس گفت من یک امپراتور هستم و شما می‌خواهید مرا یک بازرگان و یا ناخدای کشتی بکنید. اگر من و زوجه‌ام تجارت کنیم در آن صورت افراد ملت که بایستی ازطریق بازرگانی امرارمعاش نمایند چه خواهند کرد؟!

خوب بود این امپراتور دنبال گفتهٔ خود این حرف را هم زده بود: من امپراتور هستم و اگر تجارت کنم کیست که بتواند مطالبات خود را از من وصول کند و برخلاف میل من مرا وادار به انجام تعهدات خویش نماید، من امپراتور هستم و اگر مصمم شدم که فلان کالا را تحت انحصارخویش درآورم کیست که با من مخالفت کند و در مقابل دکان من دکان باز نماید. وقتی که من تجارت کردم درباریان من نیز می‌خواهند تجارت کنند و در آن صورت کیست که بتواند ازحرص و آزآنان جلوگیری نماید؟!

۲۰. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

وقتی که پرتغالیها و اسپانیولیها باب تجارت را با **«جزایرهند شرقی»** [۱۰] گشودند بقدری سودمند بود که سلاطین نیز در آن مداخله کردند و این موضوع باعث شد تجارت آنها در هند شرقی از بین برود زیرا«نایب‌السلطنهٔ هند شرقی» به بعضی از بازرگانان مزایای مخصوص می‌داد و طولی نمی‌کشید که از آنها سلب امتیاز می‌کرد و به‌دیگران واگذار می‌کرد، این ترتیب دوام تجارت را از بین برد و اعتماد را متزلزل کرد، اسلاف هیچ علاقه‌مند نبودند تجارت را برای اخلاف خویش بگذارند، هرکس سعی می‌کرد حداکثر سود را در حداقل مدت تحصیل کرده و بقیهٔ عمر را به خوشی و راحتی بگذراند به‌این ترتیب تجارت پرتغالیها و اسپانیولیها در هند شرقی از بین رفت.

۲۱. تجارت اشراف در کشورهای سلطنتی

در کشورهای سلطنتی نجبا نباید تجارت کنند امپراتورهای روم «هونوریوس»

و «تئودوسیوس» می‌گفتند تجارت نجبا برخلاف مصالح شهرهاست زیرا بازرگانان نمی‌توانند با همان سهولتی که با همقطارهای خود خرید و فروش می‌نماید با نجبا داد و ستد کنند و این موضوع لطمه به تجارت می‌زند.

تجارت کردن نجبا با رژیم سلطنتی نیز وفق نمی‌دهد و یکی از عواملی که در کشورانگلستان موجب ضعف رژیم سلطنتی شده همانا این موضوع یعنی تجارت کردن نجباست.

۲۲. موارد مخصوص

بعضی از اشخاص چون می‌بینند نجبا درانگلستان تجارت‌می‌کنندمی‌گویند بهتر آن است که در کشور فرانسه نیز قوانینی وضع شود که نجبا بتوانند تجارت نمایند، ولی باید دانست وضع این قوانین در فرانسه باعث از بین رفتن نجبا خواهد شد بدون اینکه کمکی به‌توسعهٔ تجارت نماید. رسوم فرانسه در این مورد خیلی خوب است زیرا اگر چه بازرگانان فرانسوی جزو طبقهٔ نجبا نیستند ولی می‌توانند به‌وسیلهٔ حسن عمل و درستکاری و امانت وارد طبقه نجبا شوند و این خود یکی از عواملی است که بازرگانان را به‌درستکاری ترغیب می‌کند.

در کشور فرانسه نباید قوانینی وضع کرد که هر کس ناچار شود حرفهٔ پدری پیشه نماید و حق نداشته باشد از طبقه اجتماعی خود خارج شود زیرا چنین قوانینی فقط به‌درد کشورهای استبدادی می‌خورد. به‌من می‌گویند اگر چنین قوانینی وضع شود هر کس ناچار می‌شود حرفهٔ خود را به‌خوبی انجام دهد زیرا می‌داند که خروج از آن حرفه برای او غیر ممکن است. ولی من می‌گویم اگر این شخص بداند که با دقت و مواظبت و حسن‌شهرت و درستکاری رتبه‌اش [۱۱] بالا خواهد رفت حرفهٔ خود را خیلی بهتر انجام خواهد داد. وقتی تاجر دانست پس از تحصیل فلان مقدار ثروت به‌مقام نجابت خواهد رسید سعی خواهد کرد ثروت خود را به‌آن میزان برساند تا وارد طبقهٔ نجبا بشود.

ممکن است به‌من ایراد بگیرند که در این صورت ثروت قائم‌مقام خصائل پسندیده خواهد گردید یعنی خصائل پسندیده با پول خریداری خواهد شد. آری این موضوع صحیح است لیکن دولتهایی وجود دارد که این ترتیب در آن مفید

واقع می‌شود. مثلا درکشور فرانسه «ارباب جامعه و قلم» [۱۲] طبقه‌ای هستند که بین نجبای بزرگ و عوام قرار گرفته‌اند گرچه این طبقه جلال و جبروت نجبای بزرگ را ندارند ولی از لحاظ حقوق اجتماعی و مدنی به‌هیچ‌وجه کمتر از آنها نیستند و اگر یکی از نجبا به‌آنها تعدی نماید طبق قانون مجازات خواهد شد. افراد این طبقه عموماً دارای مشاغل آبرومندند و به هر اندازه که ثروت و خصائل پسندیدهٔ آنها زیادتر باشد غیرت آنها بیشتر است و می‌دانند هر قدر تحصیل ثروت نمایند باز هم بایستی بیشتر تحصیل کنند و در عین حال امیدوار هستند که به‌مقام بالاتر خواهند رسید و رتبهٔ نجابت را حائز می‌شوند. ولی طبقهٔ نجبا کسانی هستند که جنگ را بزرگترین حرفهٔ خود می‌دانند و ممکن است بعضی از آنها ثروت نداشته باشند لیکن در عوض راضی هستند که دارای نجابت‌اند. همانطور که ثروت بازرگانان را راضی نگهداشته و در عین حال امید وصول به‌مقام نجابت را دارند نجابت نیز طبقه نجبا را راضی نگاهداشته و امید آنها حصول ثروت است و اگر ثروتی نیز بدست بیاورند باز هم راضی می‌باشند. این تعادل بین طبقات مختلف سبب شده است که از دو یا سه قرن قبل تا کنون روز به‌روز عظمت این کشور زیادتر بشود، چه اگر کشور فرانسه قرین عظمت شده ناشی از خوبی قوانین آن است نه در اثر تصادف و قضا و قدر، زیرا تصادف و قضا و قدر این ثبات و پایداری را ندارد.

۲۳. برای چه ملتی تجارت زیان دارد؟

دارایی عبارت است از اموال‌منقول‌واموال غیرمنقول. اموال غیرمنقول هریک از کشورها عادتاً در تصرف سکنهٔ همان کشور است مثل زمین و خانه و غیره، بسیاری از کشورها قوانینی دارند که مانع از این است که خارجیان در آن کشور زمین و خانه خریداری نمایند، لذا اموال غیرمنقول به سکنهٔ بومی تعلق دارد ولی اموال منقول از قبیل پول و اسکناس و سفته و سهام شرکتها و سفاین و عموم کالاهای تجارتی متعلق به‌تمام دنیاست و از این جهت تمام دنیا یک کشور را تشکیل می‌دهند و هر یک از ملل جهان که بیشتر دارای اموال منقول باشد غنی‌تر خواهد بود.

بعضی از ملل جهان دارای ثروتهای بسیار هستند و این ثروتها را به وسیلهٔ

محصولات زمین و فعالیت کارگران و ارباب صنایع و اکتشافات خود به‌دست آورده‌اند ولی چون تمام ملل جهان برای تحصیل ثروت حریص هستند این است که دارایی دست به‌دست می‌گردد ولی در عین‌حال ممکن است ملل فقیری یافت شوند که نه تنها فاقد اموال منقول بلکه فاقد اموال غیرمنقول نیز باشند به‌این طریق که خارجیان آمده زمین و خانهٔ آنها را خریداری کنند، بطوری که صاحبان املاک را خارجیان تشکیل دهند، یک چنین ملتی فاقد همه چیز است و نمی‌تواند وارداتی داشته‌باشد و بهتر همان است که محروم از تجارت باشد زیرا با این وضع تجارت به کلی آن را از بین خواهد برد.

کشورهایی که صادرات آنها کمتر از واردات است به‌خودی خود تعادل را برقرار می‌کنند به‌این طریق که متدرجاً از واردات آنها کاسته می‌شود تا جایی که به‌واسطه نداشتن صادرات هیچ چیز را هم نتوانند وارد کنند.

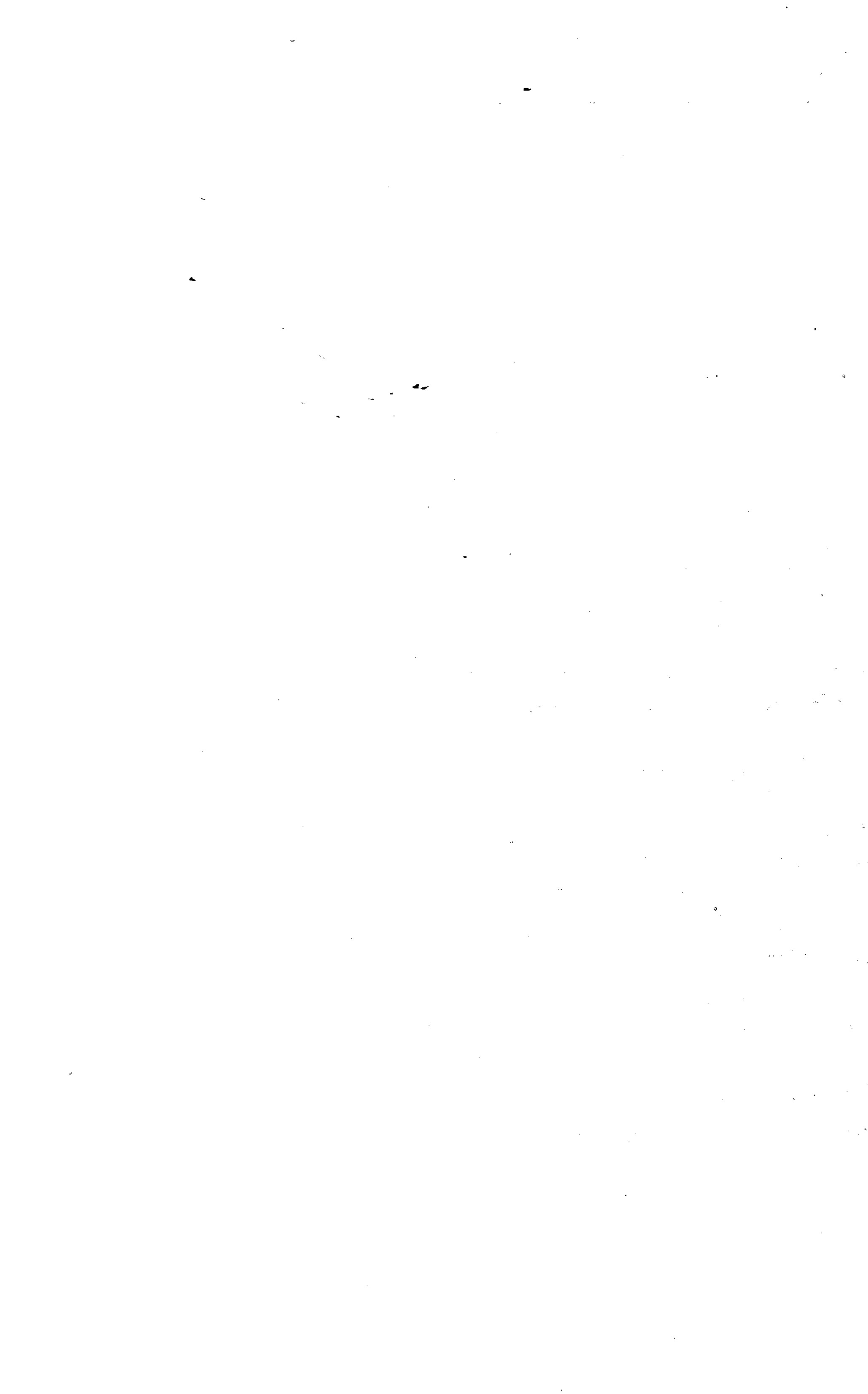
در کشورهای بازرگانی که دارای صادرات و واردات هستند اگر احیاناً پول نایاب شود این وضع دوامی نخواهد داشت و دوباره پول فراوان خواهد شد زیرا مللی که پول را برده‌اند به‌واسطهٔ داد و ستد و تجارت مجدداً آن را پس خواهند داد ولی در بین ملتهایی که فاقد تجارت هستند اگر پول نایاب شود مدت مدیدی نایاب خواهد بود زیرا آنهایی که پول را برده‌اند بدهکاری و تجارت ندارند که پس بدهند، مثل کشور لهستان که تقریباً فاقد اموال منقول است و فقط دارای گندم می‌باشد، در این کشور شاهزادگان واشرافی هستند که مالک سرزمینهای وسیع اند، از اول تاآخرسال گندم دهقانان و زارعین را از دستشان گرفته و به‌خارج می‌فرستند تا بتوانند در ازای آن اشیاء تجملی مورد احتیاج خود را وارد کنند حال اگر این کشور تجارت نمی‌داشت و گندمش به‌خارج صادر نمی‌شد اهالی بیچارهٔ آن به‌راحتی زندگی می‌کردند زیرا اعیان و اشراف گندمها را به‌زارعین می‌دادند و اراضی وسیع خود را بین زارعین قسمت می‌کردند، آن وقت اغنام و احشام زیاد می‌شد و همه کس می‌توانست از پشم محلی لباس تهیه کند و مثل امروز برای خرید لباس گندمها را به‌خارج نمی‌فرستادند و اشراف و اغنیا که تجمل را طبعاً دوست می‌دارند وسیلهٔ فراهم کردن اشیاء تجملی از خارجه برای آنها فراهم نبود، رعایا و کارگران را به کار و صنعت تشویق می‌کردند آن وقت صنایع در آنجا رو به‌توسعه می‌گذاشت

و لهستان یکی از کشورهای سعادتمند جهان می‌شد.

اکنون نظری به‌ژاپن می‌اندازیم، این کشور اموال منقول یعنی صادرات زیاد دارد و به‌همین جهت می‌تواند واردات زیاد داشته‌باشد بطوری که به‌واسطهٔ تعادل صادرات و واردات عظمت این ارقام نمایان می‌شود ولی ارقام عظیم صادرات و واردات ژاپن برای کشور خیلی مفید است زیرا تولید و مصرف را خیلی زیاد می کند و صنایع را توسعه می‌دهد و عدهٔ بیشتری از افراد را به کار می‌گمارد وبالنتیجه بر قدرت کشور می‌افزاید و کشور دارای نفوذ می‌شود زیرا ملل دیگر می‌بینند که در موقع احتیاج بهتر می‌توانند از چنین ملتی کمک بگیرند. در چنین کشوری اشیاء و کالاهای زائد هرگز یافت نمی‌شود زیرا یکی از خصائص بزرگ تجارت این است که اشیاء زائد و بی‌فایده را مفید و اشیاء مفید را واجب و لازم می کند، در کشور ژاپن که همه کس اشیاء لازم را دارد می‌تواند اشیاء مفید بسیاری تولید نماید. به‌طور کلی مللی که به‌خارج هیچ احتیاجی ندارند از تجارت سود می‌برند ولی آنها که در همه چیز نیازمند خارج هستند از تجارت زیان می‌بینند. پس آنها که تمام مایحتاج خود را دارند بهتر است تجارت کنند ولی آنها که در کشور خود چیزی ندارند بهتر است هیچ تجارت نکنند.

یادداشتهای کتاب بیستم

۱. نکته قابل تأمل که منتسکیو درباره صفات سوداگری می‌گوید این است که سوداگری گرچه منشأ صلح و پیشرفت فرهنگ و اخلاق ملل و طوائف می‌گردد اما از سویی مخالف روح وداد و مهمان‌نوازی و موجب فساد اخلاق است.
۲. منتسکیو از آنجا که قائل به‌حقوق طبیعی است از نظر اقتصادی پیرو نظریه فیزیوکراتها و لیبرالها در طرفداری از آزادی تجارت است و محدودیت در آزادی تجارت را موافق استبداد تلقی می‌کند.
۳. Dantzig ناحیه‌ای در غرب لهستان، منطقهٔ حساس اقتصادی و نظامی قدیمی.
۴. London پایتخت انگلیس.
5. Boccoris
6. Sesostris
۷. Sextus Empiricus فیلسوف یونانی مطرح در اواخر قرن دوم میلادی.
۸. Theophilus امپراتور بیزانس درسالهای ۸۲۹ تا ۸۴۲.
9. Theodor
۱۰. East Indies Iseland مجمع‌الجزایری در اقیانوس آرام در جنوب شرقی آسیا.
۱۱. منظور درجات اجتماعی است که قبل از انقلاب کبیر فرانسه در اروپا مرسوم و مردم به‌سه دستهٔ متفاوت اشراف و نجبا، روحانیون و توده تقسیم می‌شدند.
۱۲. مقصود از ارباب جامعه و قلم قضات و وکلای دعاوی و شهردارها می‌باشند. (مترجم) این طبقه را که می‌توان اشراف متجدد نامید، از رشد بورژواها در جامعه فرانسه پدید آمده بودند← مقدمه.



کتاب بیست و یکم

قوانین و ارتباط آنها باتجارت از لحاظ تغییراتی که در جهان داشته است

۱. چند نظریهٔ کلی

گر چه تجارت دستخوش تبدلات و انقلابات زیاد است ولی گاه اتفاق می‌افتد که بعضی از عوامل و بخصوص عوامل طبیعی از قبیل آب و هوا و یا چگونگی اراضی برای همیشه وضع تجارت را ثابت می کند و نوع آن بدون تغییر باقی می‌ماند، مثلاً یکی از تجارتهایی که در ازمنهٔ مختلفه تغییر نکرده تجارت هندوستان است به این طریق که تمام ملل بازرگانی در ادوار مختلف پول به هندوستان برده و در عوض کالا می‌آورند. رومیهای قدیم هر سال پنجاه میلیون «سسترس» [۱] به هندوستان برده و مال‌التجاره می‌آوردند، ما فرانسویها نیز اکنون پول به‌هندوستان می‌بریم و کالا می‌آوریم. ملل دیگر هم چه در گذشته و چه در زمان حال همواره فلزات برده و می‌برند در عوض کالا می‌آورند، علتش این است که اوضاع طبیعی و وضع اراضی تجارت هندوستان را این طور ثابت و بدون تغییر کرده‌است زیرا هندیهامطابق رسوم محلی خود زندگی می کنند و دارای صنایعی هستند که برای خود آنها کافی است و هیچ احتیاجی به‌صنایع و تجملات ما ندارند و به‌عبارت دیگر وضع آب و هوا به‌آنها اجازه نمی‌دهد که از صنایع و اشیاء تجملی ما استفاده کنند، این مردم غالباً برهنه هستند و اگر هم لباس بر تن نمایند منسوجات خودشان برای البسهٔ آنها کافی است، مذهب آنها هم اجازه نمی‌دهد اغذیه ما را بخورند بنابر این یگانه احتیاج آنها به‌فلزات ماست که به‌صورت پول مصرف می‌نمایند و در ازای آن مقدار زیادی

مال‌التجاره صادر می‌کنند زیرا وضع طبیعی هندوستان طوری است که محصولات مختلف را به‌مقدار زیاد تولید می‌نمایند. مصنفین قدیمی که در خصوص هندوستان کتابهایی نوشته‌اند طوری از این کشور تعریف می‌کنند که گویی هم‌اکنون درمقابل چشم ماست و درواقع وضع کنونی هندوستان از لحاظ زندگی و اخلاق و رسوم و آداب و مذهب همان است که در گذشته بوده و در آتیه هم تغییر نخواهد کرد و تمام مللی که در آینده با هندوستان تجارت خواهند کرد پول خود را به آنجا برده و در عوض کالا می‌آورند.

۲. ملل افریقا

بخش اعظمی از مردم سواحل افریقا وحشی و یا صحرانشین هستند، صحرانشینان معاش خود را از راه گله‌داری تأمین می‌نمایند. علت بربریت ملل افریقا این است که یک قسمت از اراضی افریقا لم‌یزرع و بدون سکنه است در صورتی که قسمتهای دیگری از آن مسکون می‌باشد، نقاط غیرمسکون مناطق مسکون را از یکدیگر جدا کرده است. این ملل وحشی و چوپان هیچ‌گونه صنعتی ندارند، در عوض دارای مقدار زیادی فلزات می‌باشند که با سهولت از زمین به‌دست می‌آورند و به همین جهت است که ملل متمدن از تجارت با افریقا سود فراوان می‌برند به‌این طریق که اجناس [۲] بی‌ارزش را به‌آنها فروخته و در عوض مقدار زیادی فلزات قیمتی تحصیل می‌نمایند.

۳. احتیاجات مردم شمال و جنوب متفاوت است

ملل شمال و جنوب اروپا مثل دو کفهٔ ترازو که در حال تعادل باشند به واسطه کیفیات طبیعی و اکتسابی یکدیگر را تعدیل می‌کنند، زیرا ملل جنوبی به واسطه مقتضیات آب و هوا وسایل زندگی و راحتی را در دسترس خود داشته و احتیاجات زیادی ندارند و حال آنکه ملل شمالی وسایل زندگی و راحتی را در دسترس خود نداشته و دارای احتیاجات زیاداند. طبیعت به‌ملل جنوبی اروپا مواهب زیاد داده و بالنتیجه این ملل احتیاجاتی ندارند ولی همین طبیعت مواهب خود را از ملل شمالی اروپا دریغ کرده و آنها دارای احتیاجات بسیاراند لیکن به‌واسطه

فعالیتی که‌طبیعت به‌ملل شمالی داده و ملل جنوبی را بالعکس تنبل کرده تعادل برقرار می‌شود زیرا ملل شمالی برای ادامه حیات محتاج کوشش هستند و حال آنکه جنوبیها احتیاج به کوشش بسیار ندارند، یکی ازعواملی که موجب استقرار رقیت در بین ملل جنوبی اروپا گردیده این است که آنان چون می‌توانند به‌سهولت ازفعالیت و تحصیل ثروت چشم بپوشند ازآزادی هم به‌آسانی چشم می‌پوشند ولی ملل شمالی اروپا احتیاج مبرمی به‌آزادی دارند که در سایهٔ آن بتوانند ابرازکوشش کنند و احتیاجات خود را برآورند. بالنتیجه اگر ملل شمالی آزاد نباشند برخلاف اوضاع طبیعی است و همچنین اگر ملل جنوبی آزاد باشند باز هم برخلاف طبیعت است.

۴. تفاوت اساسی تجارت قدیم و جدید

وضع تجارت به‌مقتضای زمان تغییر می کند، مثلاً امروز تجارت اروپا بین ملل شمالی و جنوبی صورت می‌گیرد زیرا به‌واسطه اختلاف آب و هوایی که بین شمال و جنوب اروپا هست ملل این دو منطقه از محصولات یکدیگر استفاده می کنند و به‌مبادلهٔ محصولات محتاج‌اند. یکی از محصولاتی که ملل شمال احتیاج دارند و ملل جنوبی دارا هستند مشروبات الکلی است که قدما از این تجارت بی‌خبر بودند و به همین جهت است که ظرفیت سفاین درگذشته از روی پیمانه گندم معین می‌شد در صورتی که ظرفیت کشتیها امروز از روی بشکه‌های مشروب تعیین می‌شود و می‌گویند فلان کشتی فلان مقدار بشکه ظرفیت دارد.

قدما از تجارت شمالی و جنوبی اروپا بی‌خبر بودند، تجارت آنان در طول سواحل مدیترانه و از این بندر به‌بندر دیگر صورت می‌گرفت و چون این بنادر در یک آب و هوا واقع شده بودند و محصولات متشابهی داشتند، چندان به‌محصولات یکدیگر محتاج نبودند و در نتیجه تجارت اروپا درگذشته وسعت امروز را نداشت.

این موضوع با آنچه که در فصل اول این کتاب راجع به‌هندوستان بیان شد تباینی ندارد زیرا به‌واسطهٔ اختلاف فوق‌العاده آب و هوا بین اروپا و هندوستان احتیاجات نسبی بین ملل این دو منطقه موجود نیست.

۵. تفاوتهای دیگر

بازرگانی منطقه ثابت و معینی ندارد و دارای مرکز مخصوصی در روی کره خاک نیست، به‌واسطه تهاجم سلاطین جهانگیر و استبداد فرمانروایان ظالم تغییر مکان می‌دهد و به‌محض اینکه در منطقهٔ مخصوصی تحت فشار قرار گرفت به‌جای دیگر می‌رود بطوری که بعضی از مراکز بزرگ تجارتی زمان گذشته امروز مبدل به صحاری لم‌یزرع شده‌است و برعکس نقاطی که سابقاً جنگل و صحرا و یا سواحل بدون سکنه و سنگستانی بود امروز مراکز تجارتی گردیده.

مثلاً سرزمین «**کولشیس**» [۳] امروز جز جنگل وسیعی که اقامتگاه عده معدودی از افراد بشر می‌باشد چیز دیگر نیست، این عدهٔ معدود ناچارند برای حفظ آزادی خود دائماً با ایرانیها و ترکها پیکار نمایند. در اراضی جنگل‌زار کولشیس هیچ اثری از شهرهای آباد ادوار باستانی نمایان نیست بطوری که اگر در کتب «پلینی» و «استرابون» وصف این سرزمین و آبادی آن را نخوانده‌بودیم تصور نمی‌رفت این نقطه یکی از آبادترین نقطه‌های روی زمین و روزی مرکز تجارت بوده‌است.

تاریخ بازرگانی همان تاریخ ارتباط ملل دنیا و جزر و مدهای زندگی ملل و ایجاد و محو کشورهاست بطوری که حوادث مزبور وقایع بزرگ تاریخ تجارت را تشکیل می‌دهد.

۶. تجارت قدما

خزائن بزرگ «**سمیرامیس**» [٤] به‌خوبی نشان می‌داد که **آشوریها** [٥] آن خزائن گرانبها را در ظرف یکی دو روز به‌دست نیاورده بودند بلکه در طی مدت مدیدی این خزائن را از اقوام و ملل تحصیل و یا چپاول کردند و سپس اقوام دیگر به‌نوبهٔ خود خزائن «سمیرامیس» را به‌یغما بردند. کمال صنعت آن خزائن گرانبها نشان می‌دهد که در عهد شکوه و جلال سمیرامیس تجارت توسعه بسیار داشته زیرا یکی از نتایج مستقیم تجارت تولید ثروت است و نیز موجد تجمل می‌باشد و تجمل هم هنرهای مختلف و صنایع مستظرفه به‌وجود می‌آورد.

در ادوار باستان تجارت در کشورهای آسیایی رونقی بسزا داشت بطوری که یکی از فصول برجستهٔ تاریخ تجارت را تاریخ ملل آسیا تشکیل می‌دهد ولی اکنون تغییرات

بزرگی در کشورهای آسیا و شهرهای آن به‌وجود آمده و این تغییرات موجب تغییر مجرای تجارت شده‌است.

تاریخ «پلینی» و «استرابون» حاکی است که در شمال شرقی ایران و نقاطی که امروز ترکستان و افغانستان و خراسان است شهرهای آبادی وجود داشته که امروز موجود نیست و نیز در شمال ایران و سرزمینی که بین دریای خزر و دریای سیاه واقع است شهرهای بزرگی بوده که اکنون وجود ندارد.

«**اراتوستنس**» [٦] و «**آریستوبولوس**» [٧] از قول «**پاتروکلوس**» [٨] جغرافیادان معروف که صحت گفتارش مورد قبول خواص است نقل می‌کنند که مال‌التجارهٔ هندوستان در ادوار باستان از راه **رود جیحون** [٩] به‌ناحیه‌ای از آسیای صغیر یعنی **یونتوس** [١٠] حمل می‌شد و نیز مورخین معروفی مثل «پلینی» و «استرابون» و «**مارك وارون**» [١١] نقل می‌کنند که وقتی «پومپیوس» قیصر روم با «مهرداد» پادشاه اشکانی می‌جنگید مسافرین درظرف هفت روز از هندوستان سند و ماوراءالنهر مسافرت را از راه آب یعنی هیرمند [١٢] که آن زمان وارد جیحون می‌شد انجام می‌دادند، سپس از راه جیحون وارد **دریای خزر** [١٣] گردیده آنگاه با دریاپیمایی کالای خود را به مصب **رود ارس** [١٤] می‌رساندند و آنگاه درطول این رود حرکت کرده و وارد «**فاسیس**» [١٥] می‌شدند و چون این رود وارد **دریای سیاه** [١٦] می‌شد لذا مال‌التجارهٔ هندوستان به این طریق به‌دریای سیاه می‌رسید.

به این ترتیب دولتهای بزرگی که در آسیای میانه به‌وجود آمدند از قبیل «آشوریها» و «مادها» و «پارسها» پیوسته از راه آب و به‌وسیلهٔ ملل مختلفی که بین دریاهای سیاه و خزر و رود جیحون بودند با هندوستان و مغرب‌زمین ارتباط داشتند. ولی امروز این راه بازرگانی بزرگ از بین رفته و ملل این حدود بر اثر تهاجم متوالی «تاتارها» مضمحل گردیده‌اند و هنوزهم تاتارهای ساکن این‌حدود مانع از پیشرفت و ترقی آنها می‌باشند.

رود **سیحون** [١٧] هم که در ازمنهٔ باستانی حدفاصل بین ملل متمدن و تاتارها بود مثل رود جیحون دیگر وارد دریای خزر نمی‌شود. تاتارها مجرای سیحون را هم نظیر مجرای جیحون برگردانیده‌اند.

به هر حال راه بازرگانی قدیم که بدان وسیله کالای هندوستان از«رودهای

«**هیرمند**» و «جیحون» عبور کرده وارد دریای خزر می‌شد و از آنجا پس از عبور از رودهای ارس و فاسیس به‌دریای سیاه می‌رسید بکلی از بین رفت و دیگر مورد استفاده قرار نگرفت.

پس از مرگ اسکندر که «**سلوکیان**» [۱۸] سر کار آمدند «**سلوکوس نیکاتر**» [۱۹] پادشاه معروف سلسلهٔ سلوکیان مصمم شد دریای خزر را به وسیله رودخانه‌هایی که در قفقاز هست به‌دریای سیاه متصل نماید ولی چون او را کشتند این نقشه عملی نگردید، فرضاً هم زنده می‌ماند معلوم نبود بتواند این نقشه را عملی نماید زیرا قفقاز یک منطقهٔ کوهستانی است اگرچه رودهای متعدد دارد ولی معلوم نیست بتوان از رودهای آن برای اتصال دو دریا استفاده کرد بخصوص که در آن عهد مثل امروز از ساختمان **سد**های کشتیرانی بی‌اطلاع بودند یعنی نمی‌توانستند به‌وسیلهٔ سد آب رودخانه‌ها را بالا بیاورند.

بعضی از تذکره‌نویسان تصور کرده‌اند سلوکوس نیکاتر می‌خواست در همان نقطه که از طرف «پطر کبیر» اقدام به‌حفر کانال شد یعنی در پیچ رودخانه «**دون**» [۲۰] کانالی حفر کرده ورود «**ولگا**» را به‌شط دون متصل نماید که کشتیها از دریای مازندران وارد «ولگا» [۲۱] شده و پس از عبور از کانال وارد شط «دون» گردیده و در طول این شط حرکت کرده به‌دریای سیاه برسند. اما در زمان سلطنت سلوکوس نیکاتر و مدتها بعد از او قسمتهای شمالی بحر خزر کشف نشده و مردم آن زمان از وجود ولگا بی‌اطلاع بودند.

در حالی که ملل آسیای وسطی به‌تجارت تجملی مشغول بودند سکنهٔ «تیرونس» (مللی که در مشرق مدیترانه و مغرب آسیای صغیر بودند) به‌تجارت اقتصادی اشتغال داشتند نه تنها تجارت می‌کردند بلکه در قسمتهای مختلف مدیترانه کوچ‌نشینهایی تشکیل دادند و حتی از جبل‌الطارق گذشته در ساحل اقیانوس اطلس هم کوچ‌نشینهایی ایجاد کردند. ولی در آن زمان چون دریاپیمایان مجبور بودند همواره به‌موازات ساحل حرکت نمایند و قطب‌نما نداشتند و ساحل به منزلهٔ قطب‌نمای آنها بود لذا مسافرتهای دریایی خیلی طولانی و با کندی صورت می‌گرفت کما اینکه مسافرت دریایی **اولیس** [۲۲] در یونان معروف و شرح این مسافرت یکی از حماسه‌های ملی یونان است.

طولانی بودن مسافرتهای دریایی و اطلاعات قلیلی که ملل دور دست از هم داشتند سبب می‌شد که بحرپیمایان و آنهایی که به‌تجارت اقتصادی مشغول بودند استفاده‌های زیاد بنمایند و کالاهای خود را مطابق میل خویش بفروشند. در آن زمان کشور مصر از لحاظ مذهبی با ملل دیگر فرق داشت، بین مصر و سایر ملل ارتباطی وجود نداشت و با هیچ ملتی تجارت نمی کرد، منتها چون اراضی حاصلخیزی داشت و انواع محصولات درآنجا به‌عمل می‌آمد مستقلاً احتیاجات خود رابرمی‌آورد، از این حیث کشور مصر در آن دوره مثل ژاپن در این زمان بود.

مصریها آنقدر نسبت به تجارت بی‌علاقه بودند که دریاپیمایی در «**بحر احمر**» [۲۳] را به‌ملل کوچکی که در سواحل این دریا بنادری داشتند واگذار کردند و به این طریق «**یمنیها**» [۲٤] و «یهودیها» و «**سریانیها**» [۲۵] در بحراحمر دریاپیمایی می کردند، **سلیمان** [۲٦] معروف اهالی تیرونس را که در بحرپیمایی سررشته داشتند و بحراحمر را می‌شناختند برای دریانوردی در دریا استخدام کرد.

«**یوسفوس**» [۲۷] مورخ یهودی می‌گوید که ملت یهود چون صرفاً زراعت‌پیشه بودند از بحرپیمایی چندان اطلاعی نداشتند و ندرتاً در دریای احمر تجارت می کردند، در اثر تجارت توانستند در این دریا دو بندر «**الوت**» [۲۸] و «**ازیون‌گبر**» [۲۹] را از یمنیها بگیرند و تا وقتی که این دو بندر در دست یهودیها بود در بحراحمرتجارت داشتند لیکن با ازدست‌دادن این دو بندر تجارت آنها هم از دستشان گرفته‌شد، اما «**فینیقیها**» [۳۰] برخلاف ملل دیگر مدت مدیدی تجارت دریایی اروپا را در دست داشتند و علتش آن بود که این ملت به‌هیچ‌وجه تجارت تجملی نمی کرد، صرفاً تجارت اقتصادی می‌نمود، هرگز خیال جهانگیری نداشت و چون مردمی زحمتکش و قانع و صنعتگر و در بحرپیمایی بصیر بودند طولی نکشید که محتاج ملل آن روز دنیا شدند.

مللی که در گذشته مجاور بحراحمر بودند جز در این دریا و مشرق افریقا در جای دیگر تجارت نمی کردند و دلیل آن بهت و حیرتی است که پس از کشف دریای هندوستان در زمان اسکندرکبیر بر جهانیان مستولی شد. زیرا هیچ یک از ملل دریانورد از وجود این دریا اطلاع نداشتند.

در فصل اول این کتاب گفتم که ملل قدیمه که با هندوستان تجارت

می‌کردند همواره طلا و نقره به‌آن کشور برده و کالا می‌آوردند و هیچ بازرگانی از هند طلا و نقره نمی‌آورد. اینک ممکن است از من خرده گرفته و بگویند چون کشتیهای یهودیها در بازگشت از بحراحمر طلا و نقره می‌آوردند این نکته دلیل بر این است که قبل از اسکندر هم دریای هند را می‌شناختند، اما باید دانست طلا و نقره که کشتیهای یهودیها در بازگشت از دریای سرخ می‌آوردند از ساحل شرقی افریقا به‌دست می‌آمد نه از هندوستان و این سفاین در ساحل شرقی افریقا زیاد به طرف جنوب نمی‌رفتند.

ممکن است بگویند چون مراجعت کشتیهای سلیمان و **آصف** [۳۱] در مسافرت به‌بحراحمر سه سال طول می‌کشید این نکته دلیل بر آن است که آنها در سواحل شرقی افریقا خیلی به‌طرف جنوب پیشرفت می‌کردند غافل از اینکه طول مسافرت کشتیهای سلیمان و آصف دلیل بر این نیست که آنها در سواحل شرقی افریقا یعنی به‌طرف جنوب به‌نسبت زیاد جلو رفته‌باشند.

«پلینی» و «استرابون» مورخین باستانی در کتابهای خود می‌گویند: کشتیهای دریای سرخ با «نی دریایی» ساخته می‌شدند و به همین جهت کند حرکت می‌کردند و حال آنکه کشتیهای رومی با چوب ساخته می‌شدند و خیلی تند حرکت می‌کردند به‌طوری که راه بیست روزه کشتیهای دریای سرخ را کشتیهای رومی در ظرف هفت روز طی می‌کردند، بنابراین مسافرت سه ساله کشتیهای سلیمان را کشتیهای رومی در ظرف یک سال انجام می‌دادند.

وقتی سرعت سیر دو کشتی متفاوت شد تأخیر مسافرت کشتیهای کندرو صرفاً به نسبت کندی حرکت آنها صورت نمی‌گیرد و بیش از آنچه حساب ظاهری نشان می‌دهد مسافرت کشتیهای تندرو طول می‌کشد. زیرا در ازمنهٔ گذشته که کشتیهای بادبانی مطلقاً به‌موازات ساحل حرکت می‌کردند ورود به‌بنادر و خروج از آنها برای کشتیهای کندرو اشکالات بسیار داشت و غالباً ناچار بودند منتظر باد موافق باشند و حال آنکه کشتیهای تندرو بطوری که بعدها خواهیم گفت از هر گونه بادی ولو باد مخالف هم برای حرکت خود استفاده می‌کردند ومثل کشتیهای کندرو مدتهای مدید در انتظار وزش باد موافق نمی‌ماندند، علت این سرعت و کندی به‌ساختمان کشتیها مربوط می‌شد. کشتیهای بحراحمر و کشتیهای هند چون با «نی دریایی»

ساخته می‌شد قاعدهٔ کشتی زیاد در آب فرو نمی‌رفت و حال آنکه کشتیهای رومی و یونانی که از چوب ساخته می‌شد و بستهای آهنی داشت زیاد در آب فرو می‌رفت.

برای فهم این مطلب باید کشتیهای این زمان را در نظر بگیریم، آن وقت می‌بینیم مللی که بنادر عمیق ندارند ناچار کشتیهای خود را طوری می‌سازند که قاعدهٔ آنها پهن و عریض است. به‌این ترتیب کشتیها زیاد در آب فرو نمی‌روند و بالنتیجه می‌توانند وارد بنادر کم عمق «ایتالیا» و «ونیز» و «هلند» گردیده یا از آن بنادر خارج گردند ولی ملل دیگر مثل فرانسه و انگلستان چون بنادر خوب دارند و آبهای بندری آنها عمیق است کشتیهای خود را طوری می‌سازند که قاعدهٔ آنها به‌نسبت زیاد در آب فرو می‌رود. نتیجه‌این‌می‌شود که کشتیهای عریض که‌در آب فرو نمی‌روند فقط وقتی می‌توانند حرکت کنند که باد از عقب بر بادبانهای آنها بوزد و در غیر این صورت مطلقاً متوقف خواهند ماند ولی کشتیهای طبقهٔ دوم که قاعدهٔ باریک دارند و زیاد در آب فرو می‌روند از هر طرف باد بوزد حرکت می‌کنند و به‌واسطهٔ داشتن قاعدهٔ باریک نقطهٔ اتکاء خوبی در آب پیدا می‌کنند و چون طول کشتی زیادتر است باد از هر طرف که بوزد به یکی از دو طرف کشتی خورده و آن را به‌حرکت خواهد آورد و آن وقت به‌وسیلهٔ حرکت سکان دماغهٔ کشتی را به‌طرف مقصد و محلی که در نظر دارند متوجه می‌کنند تا به‌همان طرف برود ولی وقتی که قاعده کشتیها عریض بود و زیاد در آب فرو نرفت نقطهٔ اتکایی در آب ندارد و باد آن را روی آب به‌حرکت درآورده پیشاپیش خود به‌جلو می‌راند و فقط کشتی از جهت مخالف باد می‌تواند حرکت کند ولی بادهای دریا بوالهوس است و هر روز یا هر چند روز از یک طرف می‌وزد به‌استثنای بادهای موسمی و دائمی، بر اثر این خصوصیات: اولاً ــ کشتیهایی که قاعده عریض یا مدور دارند باید همواره در انتظار باد موافق باشند و این موضوع طبعاً باعث تأخیر حرکت و مسافرت می‌شود بخصوص در ازمنهٔ قدیم که به‌واسطه فقدان قطب‌نما کشتیها ناچار بودند به‌موازات ساحل بروند و چون سواحل هم دارای پیش‌آمدگیها و عقب‌رفتگیهاست خط سیر کشتیها هم روز به‌روز تغییر می‌کرد. ثانیاً ــ وقتی کشتی دارای قاعدهٔ عریض و مدور بود نمی‌تواند بادبانهای بسیار برافرازد و این موضوعی است که مورد اتفاق عقیدهٔ بحرپیمایان امروزه است اکنون که فن ساختمان سفاین به‌درجهٔ تکامل رسیده و

هرگونه نواقصی رادر نتیجهٔعلم وصنعت رفع می‌نمایند این همه‌تفاوت بین کشتیهای مدور و کشتیهای نوک‌تیز موجود است، فکر کنید که در سابق بین این کشتیها چقدر تفاوت موجود بوده.

دیگر مواردی که ذکر آن را لازم می‌بینیم این است که کشتیهای بحر احمر و هندوستان کوچک ولی کشتیهای رومی خیلی بزرگتر و فقطاندکی کوچکتر از کشتیهای ما بوده‌اند و همه می‌دانند کشتیهای کوچک خیلی زیادتر از کشتیهای بزرگ دستخوش طوفان‌اند، مثلاً طوفانی که ممکن است یک کشتی کوچک را غرق نماید آسیبی به‌یک کشتی بزرگ وارد نخواهد آورد. یک قاعدهٔ هندسی وجود دارد که هر قدر جسمی بزرگتر باشد سطح خارجی آن کمتر است. برای روشن شدن مطلب توضیح می‌دهیم: مطابق قانون ساختمان کشتی، ظرفیت بارگیری کشتی عبارت از وزن نصف آبی است که آن کشتی گنجایش آن را دارد، مثلاً اگر یک کشتی بتواند هشتصدتن آب را در خود جا بدهد و پر شود ظرفیت بارگیری آن در دریا چهارصد تن است و کشتی کوچکتری که چهارصدتن آب گنجایش دارد در دریا دویست تن ظرفیت دارد. به‌این طریق نسبت بزرگی کشتی اول به میزان باری که می‌تواند حمل کند نسبت ۸ به ٤ است و نسبت بزرگی کشتی دوم به‌میزان باری که می‌تواند حمل نماید نسبت ٤ به۲ است، حال اگر فرض کنیم نسبت سطح خارجی کشتی اول به‌سطح خارجی کشتی دوم مثل ۸ به٦ باشد دراین صورت سطح خارجی کشتی اول نسبت به‌وزنش ۸ به ٤ و نسبت سطح خارجی کشتی دوم نسبت به‌وزنش ٦ به۲ خواهد بود و بالنتیجه کشتی اول که بزرگتر است نسبت به‌سطح خارجی خود خیلی زیادتر بار حمل می‌نماید از طرف دیگر چون بادهای تند و امواج دریا فقط سطح خارجی کشتی را مورد حمله قرار می‌دهد کشتی بزرگتر در قبال امواج و طوفان بهتر مقاومت خواهد کرد زیرا سنگینتر است در صورتی که کشتی کوچکتر چون بار کمتری دارد و سبکتر می‌باشد دستخوش امواج دریا خواهد شد. این هم دلیل دیگری است که نشان می‌دهد که کشتیهای رومی و یونانی به واسطهٔ بزرگی از لحاظ بحرپیمایی بر کشتیهای کوچک بحراحمر و هندوستان مزیت داشته‌اند.

۷. تجارت یونانیها

یونانیهای اولیه همگی دزد دریایی بودند «مینوس» [۳۲] دزد دریایی معروف یونان اگر حوزهٔ عملیاتش فقط منحصر به‌اطراف جزیرهٔ مسکونی او نبود، قطعاً تسلط بزرگی در دریا پیدا می‌کرد ولی وقتی که یونانیها ملت عظیمی شدند روز به‌روز بر تسلط دریایی آنها افزوده شد تا جایی که ملت آتن حقیقتاً دارای سیادت دریایی بود و بزرگترین سلاطین آن دوره را که پادشاه ایران باشد وادار به قبول افکار خود کردند همان‌طور که نیروی دریایی «سریانیها» و جزیرهٔ «قبرس» [۳۳] و فینیقیها را شکست دادند.

اینک در خصوص سیادت دریایی آتن صحبت می‌کنیم، «گزنفون» مورخ می‌گوید: گرچه آتنیها دارای سیادت دریایی هستند ولی نظر به‌این که در یک قاره زندگی می‌کنند غالباً مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفته و دستخوش چپاول و انهدام می‌گردند درصورتی که کشتیهای آتن برنقاط دوردست حکومت می‌کنند. بر اثر این چپاولها و حملات بزرگان آتن اراضی خود را رها کرده و اموال خویش را در یکی از جزایر که محل امنی است پنهان می‌کنند و سایر طبقات هم که چیزی ندارند از تهاجمات بیمناک نیستند و حال آنکه اگر آتن یک جزیره بود در عین حال که سیادت بحری داشت و می‌توانست به‌ملل دیگر اذیت کند هیچ ملتی قادر نبود که به‌او حمله کند و یا صدمه بزند.»

وقتی افکار گزنفون را با اوضاع امروز مقایسه می‌کنیم به‌نظرمان می‌رسد که گویی گزنفون می‌خواسته دربارهٔ «انگلستان» صحبت کند ولی آتن با وجود تمام بزرگان خود و با وجود نقشه‌ها و پروژه‌های عالی و جالب توجهی که از مغز بازرگانان و بزرگان آن کشور خارج می‌شده مع هذا همواره درصدد توسعهٔ سیادت دریایی خود بوده بدون اینکه از آن استفاده نماید و با وجود معادن و بحرپیمایان و نفوذ عظیم خود نتوانست از تجارت استفاده نماید درصورتیکه «سولون» قانونگذار بزرگ یونان قوانین جالب توجهی برای این کشور وضع کرده‌بود.

تجارت آتن صرفاً منحصر به‌خود یونان و دریای سیاه بود و از این حدود تجاوز نمی‌کرد ولی برعکس تجارت «کورنت» [۳٤] رونقی بسزا داشت زیرا این شهر دو دریای شرقی و غربی یونان را از هم جدا می‌کرد و مدخل و دروازهٔ یونان

محسوب می‌گردید موقعیت جالب توجهی داشت و در زمانی که هر یک از شهرهای یونان کشور مخصوصی بودند دارای اهمیتی بسزا بود و به همین جهت خیلی بیشتر از آتن تجارت کرد.

این شهر از دو بندر استفاده می کرد یکی برای توقف کشتیهایی که از آسیا می‌آمدند و دیگری برای لنگر انداختن کشتیهایی که از ایتالیای فعلی عزیمت کرده بودند زیرا چون عبور از مقابل دماغه کورنت به‌واسطهٔ بادهای مخالفی که در این نقطه از دریا می‌وزید خیلی دشوار بود، کشتیها ترجیح می‌دادند که در یکی از دو بندر شرقی و غربی این شهر لنگر بیندازند و حتی ممکن بود مال‌التجاره را از زمین به‌بندر دیگر منتقل کنند که بار کشتیهای دیگر بشود. هیچ یک از شهرهای یونان به اندازهٔ کورنت دارای آثار صنعتی و هنری نبود ولی افسوس که «مذهب» اخلاق پاک اهالی را فاسد کرد و همچنین تجمل هم به‌فساد اخلاق کمک کرد و این دو عامل برای فساد اخلاق اهالی کورنت دست به‌دست هم داد از جمله برای **ونوس** [۳۵] رب‌النوع زیبایی معبدی ساختند که هزار دوشیزهٔ زیبا بدان معبد اختصاص داشت و بسیاری از زیبایان یونانی که «**آتنائوس**» [۳۶] سرگذشت آنها را نوشته از این معبد خارج شدند.

در زمان «**هومر**» [۳۷] شاعر معروف یونانی تنها سه شهر «رودس» و «کورنت» و «اورخومنوس» [۳۸] دارای عظمت و رونق بودند و هومر در کتاب «**ایلیاد**» [۳۹] می‌گوید: **ژوپیتر** [۴۰]خدای خدایان چون اهالی رودس را دوست می‌داشت به‌آنها ثروت عظیمی‌داد و وسیلهٔ تحصیل ثروت را در دست اهالی کورنت نهاد. در جای دیگر ایلیاد ضمن تعریف شهرهایی که خیلی طلا دارند در درجهٔ اول شهر «اورخومنوس» را نام می‌برد و می‌گوید: از حیث داشتن طلا مثل شهر «**طیوه**» [۴۱] در مصر است، رودس و کورنت عظمت خود را حفظ کردند اما «اورخومنوس» رونق و جلال خود را از دست داد زیرا چون اورخومنوس نزدیک دریای «**هلسپونتوس**» [۴۲] و «پروپونتیس» [۴۳] و دریای سیاه واقع شده بود طبعاً ثروت خود را از بحرپیمایی در این دریاها به‌دست می‌آورد کما اینکه **افسانه رشمه‌طلا** [۴۴] که یکی از داستانهای کهن و اساطیری یونان است و دال بر ثروت اهالی اورخومنوس می‌باشد در کنار دریای «هلسپونتوس» به‌وجود آمد و نیز افسانه‌های دیگری

که درخصوص بحرپیمایان یونانی در کتب ضبط کرده‌اندنیز درهمین دریا به‌وجود آمده است ولی چون بعداً دریاهای هلسپونتوس و سیاه و غیره معروفتر شدند و سایر شهرهای یونان در آن مناطق بنای تجارت را گذاشتند و با ملل وحشی و صحراگرد تجارت کردند شهر «اورخومنوس» متدرجاً رونق و جلال خود را از دست داد و در شمار سایر شهرهای یونان در آمد.

یونانیها قبل از هومر فقط بین خودشان تجارت می کردند و به‌تدریج با ملل وحشی داد و ستد کردند و به‌هر نسبت که وسعت و سلطهٔ آنها زیادتر شد ملل جدیدی را تشکیل دادند و کوچ نشینهایی ایجاد نمودند که هر یک از آنها ملتی گردیدند. اگر نظری به‌نقشهٔ یونان بیندازید ملاحظه خواهید کرد این کشور شبه‌جزیرهٔ عظیمی است که از هر طرف دماغه‌هایی از آن در دریا جلو رفته و گویی دریا را عقب رانده استو ضمناً خلیجهایی در اطراف آن گشوده شده که گویی برای پذیرایی دریا آغوش بازکرده است و کوچ نشینهای عدیدهٔ یونان نظیر یک دایره این کشور را احاطه کرده و بالنتیجه وضع طبیعی سواحل کشور طوری است که در دنیای قدیم این ملت از هر طرف می‌توانست تجارت نماید و با دنیای آن زمان اعم از وحشی و غیر وحشی آشنا شود با این وضع طبیعی یونانیها به‌هر نقطه که می‌رفتند کوچ نشین تشکیل می‌دادند کما اینکه در «سیسیل» و «ایتالیا» و سواحل دریای سیاه و آسیای صغیر کوچ نشینهایی تشکیل داده و ملل جدیدی به‌وجودآوردند و به‌تدریج شهرهای یونان رونق و جلال بزرگی پیدا کرد و یک سلسله جزایر بی‌شمار هم در صف اول سواحل یونان را احاطه و برای جلوگیری از تهاجم بیگانگان موانع بسیار خوبی محسوب می‌شدند. از آن پس دنیا از یونان حساب می‌برد، معابد بزرگ در این کشور به‌وجود آمد که سلاطین ملل مختلف یونان برای آنها تحف و هدایا می‌فرستادند، اعیاد بزرگی برپا می‌گردید که عموم ملل یونان در آن شرکت می کردند، خطبا و گویندگانی به‌وجود آمدند که نامشان شهرهٔ آفاق شد، دانشمندان یونان درجهان معروف شدند، صنایع و هنرهای زیبا به‌درجه‌ای رسید که بالاتر از آن ممکن نبود.

۸. اسکندر و فتوحات او

در زمان اسکندر چهار واقعه اتفاق افتاد که انقلاب بزرگی در تجارت ایجاد کرد. این چهار واقعه عبارت است از تصرف شهر «تیرونس» و فتح «مصر» و هندوستان و کشف دریای بزرگی که در جنوب هندوستان است. بعد از اینکه این دریای بزرگ کشف شد یونانیها از راه این دریا که همان اقیانوس هند است مبادرت به‌تجارت کردند ولی باید توجه کرد که قبل از اسکندر هم ملت دیگری هندوستان را کشف کرده بود.

ایرانیان قبل از اسکندر اقیانوس هند را کشف کرده بودند زیرا امپراتوری «داریوش» پادشاه ایران از طرف مشرق به‌رود «سند» [٤٥] محدود بود. داریوش دریانوردان را مأمور کرد جریان رود سند را طی نموده و به‌مصب آن برسند و سپس از مصب «رود سند» دریانوردی خود را ادامه بدهند، به‌این طریق دریانوردان مزبور تا دریای سرخ جلو رفتند، با این وصف ایرانیها از دریانوردی و بازرگانی هند استفاده نکردند و دلیل عدم استفاده آنها از این دریا که دریای ساحلی هندوستان بود از این‌قرار است: «**دریای عمان**» [٤٦] که از خلیج فارس تا رود سند ادامه دارد و از طرف جنوب تا کوههای «**پاروپامیسوس**» [٤٧] ممتداست درواقع به‌ایرانیان تعلق داشت ولی قسمتهای جنوبی این دریا سواحل لم‌یزرع و غیرمسکون داشت و در داستانها می‌گفتند که ارتش «کوروش» و «سمیرامیس» در این سواحل تلف شده و حتی سواحل شمالی این دریا نیز غیرمسکون و لم‌یزرع بود. اسکندر کبیر که از سواحل شمالی این دریا گذشت در بازگشت از هندوستان قسمتی از ارتش خود را به‌واسطه گرمی هوا و کم‌آبی ازدست داد، در این سواحل قبایلی زندگی می‌کردند که «پلینی» نام «قبایل ماهی‌خوار» را به‌آنها نام داده است زیرا این قبایل زراعت نمی‌کردند و معاش خود را فقط با صید ماهی تأمین می‌کردند بالنتیجه سواحل جنوبی ایران که شمال دریای عمان می‌شود فاقد شهرها و بنادر تجارتی بود و از طرف دیگر ایرانیها از بحرپیمایی سررشته نداشتند و مذهب زرتشت دریاپیمایی را منع کرده بود [٤٨]. گرچه داریوش پادشاه ایران به‌وسیله دریانوردان خویش دریای هند را از مصب رود سند تا بحر احمر پیمود ولی منظور از این بحرپیمایی ابراز قدرت سلطنتی و تسکین هوی و هوس پادشاه بود نه‌تجارت، به‌همین جهت نتیجه مادی از بحرپیمائی حاصل نشد. نکتهٔ دیگری که سبب شد ایرانیان با

هندوستان تجارت نکنند این بود که در آن زمان می‌گفتند که قسمتهای جنوبی هندوستان غیرمسکون است و حکایت می کردند که کوروش تمام قشون خود را در آن صفحات ازدست داد و بیش از هفت‌تن از افراد سپاه او مراجعت نکردند.

وقتی که «اسکندر» به هندوستان لشکرکشید گرچه از راه شمال وارد آن منطقه گردید ولی متوجه شد قسمتهای جنوبی هندوستان آباد و پر از شهرهای‌بزرگ است، لذا قسمتهای جنوبی هند را تصرف کرد، آن وقت مصمم شد هندوستان را به وسیلهٔ تجارت دریایی با اروپا مربوط نماید. اسکندر برای حصول این منظور دستور داد کشتیهای بسیاری در کنار «رود **هوداسپس**» [٤٩] که از شعب رود سند می‌باشد ساخته، آنگاه کشتیها از این راه سرازیر شده وارد سند گردیدند و به‌طرف دریا رفتند. در آن موقع شهری در مصب رود سند بود که بنام « **پاتلیپوتره**» [٥٠] خوانده می‌شد، اسکندر نیروی دریایی و قشون خود را در این شهر گذاشت و خود با معدودی از کشتیها راه دریا را در پیش گرفت و مقدار زیادی در سواحل هندوستان و بلوچستان جلو رفت و در نقاط مخصوص دستور ساختمان بنادر و باراندازها را داد و سپس به‌پاتلیپوتره مراجعت کرد!

سپس مسافرت بزرگ نیروی دریایی اسکندر در طول سواحل دریایی هند آغاز شد در حالی که نیروی دریایی در طول این سواحل راه می‌پیمود اسکندر با سپاه خود از خشکی می‌گذشت که پیوسته بین نیروی دریایی و زمینی ارتباط برقرار باشد و بتوانند به‌هم کمک کنند. به‌این‌ترتیب قشون زمینی و نیروی دریایی اسکندر از سواحل هندوستان و سواحل «**طوایف ماهی‌خوار**» [٥١] و سواحل «**کارمانی**» [٥٢] و سواحل فارس گذشتند. اسکندر در طول این سواحل شهرهای چندی ساخت و چاههایی برای تحصیل آب حفر کرد و به‌قسمتی از «طوایف ماهی‌خوار» امر کرد از خوردن ماهی صرف‌نظر کرده و در عوض زراعت نمایند تا در طول این سواحل ملل متمدن زندگی کنند. شرح مسافرت نیروی دریایی اسکندر توسط دونفر از ملاحان کشتیهای مزبور موسوم به «**نئارخوس**» [٥٣] و «**اونزیکریت**» [٥٤] **نوشته** شده و بر طبق آن سفرنامه‌ها معلوم می‌شود که مدت ده ماه طول کشیده تا مسافرت اسکندر پایان یافته است و وقتی نیروی دریایی به‌«**شوش**» [٥٥] رسید با قشون زمینی تلاقی کرد، در آن موقع اسکندر در شوش به‌سپاهیان خود ضیافت داده‌است.

بعضی از تذکره‌نویسان نوشته‌اند: اسکندر شهر اسکندریه را در مصر بنا نهاد که با هندوستان تجارت کند، غافل از اینکه وقتی اسکندر این شهر را بنا کرد هنوز به‌هندوستان نرفته و اقیانوس هند را کشف نکرده‌بود، بنا کردن شهر اسکندریه از لحاظ تسلط بر مصر بود. حتی بعد از کشف «اقیانوس هند» با وجود اینکه‌اسکندر خیال داشت از راه این اقیانوس اروپا را به‌هندوستان مربوط نماید باز هم به‌فکر استفاده از اسکندریه برای تجارت با هندوستان نیفتاد به‌دلیل اینکه اسکندر نمی‌دانست «دریای سرخ» بین اسکندریه واقیانوس هند وجود دارد. اسکندر اقیانوس هند را کشف کرد ولی بحرپیمایی این پادشاه را به شوش آورد. این بود که مصمم شد از راه «بین‌النهرین» اروپا را به هندوستان متصل نماید. و به همین جهت بود که روی «**دجله**» [۵۶] و «**فرات**» [۵۷] شروع به‌اکتشافات کرد و سدهایی را که ایرانیان روی این رودخانه ساخته بودند خراب کرد تا مانع کشتیرانی نباشند. در «**بابل**» [۵۸] واقع در سواحل دجله بندر بزرگی ساخت که هزار کشتی در آن جا می‌گرفت و مبلغ پانصد «تالان» به «سوریه» و «فینیقیه» فرستاد که دریانوردان آنجا را استخدام کرده به‌بابل بفرستند تا اسکندر آنها را در طول سواحل «خلیج فارس» و «دریای عمان» اسکان دهد ومواظب حرکت کشتیها باشند. تمام این اقدامات می‌رساند که اسکندر می‌خواست از راه بابل و خلیج‌فارس روابط بازرگانی اروپا را با هندوستان برقرار نماید نه از راه اسکندریه و بحراحمر.

بعضیها تصور کرده‌اند اسکندر خیال تصرف «**عربستان**» [۵۹] را داشت، می‌گویند: این پادشاه می‌خواست مرکزامپراتوری خود را در عربستان قرار بدهد ولی این تصور خطاست زیرا اولاً اسکندر هنوز نمی‌دانست عربستان چطور جایی است و آن را ندیده‌بود تا بتواند تصور کند برای مرکز امپراتوری او صلاحیت دارد یا نه و از آن گذشته اگر به‌آنجا می‌رفت می‌فهمید که برای مرکز امپراتوری او اقتضا ندارد زیرا بطوری که بعداً محقق شد «**خلفای اسلام**» [۶۰] با اینکه از عربستان بیرون آمده بودند همینکه قوتی گرفتند و «امپراتوری اسلامی» تشکیل شد دانستند که عربستان برای مرکز امپراتوری خوب نیست و از آنجا خارج شده بغداد را برای مرکز امپراتوری خود انتخاب کردند.

۹. تجارت یونانیها بعد از اسکندر

وقتی که اسکندر کبیر مصر را تصرف کرد مردم برخلاف امروز از تمام خاک مصر اطلاع نداشتند و از سواحل شرقی مصر که سواحل غربی بحراحمر باشد بی‌اطلاع بودند کشور مصر در آن موقع به یک قسمت از اطراف رود نیل گفته می‌شد که نوار باریکی را از اراضی آن کشور در کنار این رود تشکیل می‌داد و هر سال بر اثر طغیان رود نیل مشروب می‌گردید مردم نه‌تنها از سواحل شرقی مصر بی‌اطلاع بودند بلکه نمی‌دانستند که اطراف عربستان دریاست و معتقد بودند نمی‌توان اطراف شبه‌جزیرهٔ عربستان گردش کرد زیرا آنهایی که درصدد این گردش برآمده بودند قرین موفقیت نگردیدند. مردم در آن زمان می‌گفتند چگونه ممکن است در سواحل شرقی عربستان دریاپیمایی کرد و حال آنکه قشون **«کمبوجیه»** [۶۱] پادشاه ایران در سواحل شرقی عربستان از بین رفت و قشونی که یکی از **«سلاطین بطالسه»** [۶۲] از مصر به کمک «سلوکوس نیکاتر» پادشاه بابل فرستاد ناچار شد از صحرای عربستان بگذرد و در عبور از نقاطی که امروز **«شبه جزیرهٔ سینا»** [۶۳] و **«صحرای فلسطین»** [۶٤] است دچار متاعب بسیار سخت گردید و به واسطهٔ حرارت آفتاب ناچار بود شبها حرکت نماید. مردم آن زمان عقیده داشتند که نمی‌توان در اطراف عربستان بحرپیمایی کرد، از طرف دیگر ایرانیها اصلاً فاقد بحرپیمایی بودند و به همین جهت وقتی مصر را تصرف کردند در آنجا هم مطابق رویه همیشگی خودشان توجهی به دریانوردی نکردند و اصلاً بحرپیمایی در بحراحمر فراموش شد و حال آنکه قبل از آن تاریخ و در ازمنهٔ قدیم بطوری که در فصول قبل دیدیم **«یمنیها»** [۶۵]، یهودیها و سکنهٔ تیرونس نه‌تنها در بحراحمر بحرپیمایی می‌کردند بلکه در تمام اقیانوس هند هم تجارت می‌کردند. وقتی که یونانیها مصر را فتح کردند بین **«رود نیل»** [۶۶] و **«دریای قلزم»** [۶۷] شروع به‌شکار فیل کردند، این شکار وسعت کشور مصر را به‌نظرشان رسانید و آنها را به‌ساحل بحراحمر آورد. آنها سواحل غربی این دریا را که سواحل شرقی مصر باشد کشف کردند تا اینکه بعدها بحراحمر طی سلطنت یونانیها در مصر کشف گردید.

بطالسهٔ مصر پس از کشف بحراحمر شروع به‌بحرپیمایی و بازرگانی کردند بخصوص آنکه در زمان آنها ملت «تیرونس» که همواره رقیب تمام ملل بحرپیما

در بحراحمر و اقیانوس هند بود از بین رفته و بطالسه معارضی نداشتند و در نتیجهٔ این بازرگانی کشور مصر مرکز دنیا گردید. ایرانیها هم معارض و رقیب تجارت بطالسه نشدند و آنها را به‌حال خود گذاشتند تا از راه بحراحمر و جنوب عربستان و هندوستان تجارت کنند زیرا ایرانیها در زمان بطالسه مثل سابق به‌تجارت شمال هندوستان علاقه‌مند بودند و از راه جیحون و دریای خزر مال‌التجاره هندوستان را به دریای سیاه می‌بردند.

نکته‌ای که ذکرش لازم است این است که در زمانهای قدیم و حتی در زمان اسکندر و بعد از او که «سلوکیان» در ایران سلطنت کردند همه عقیده داشتند که بحرخزر با اقیانوس راه دارد و می‌گفتند از طرف شمال به‌هندوستان وصل می‌شود و حتی اسکندر قبل از مرگ خود تصمیم گرفته‌بود اقیانوس شمالی را که با هندوستان راه دارد و به‌بحرخزر مربوط است کشف کند. بعد از اسکندر جانشینان او «**سلوکوس**» و «**انتیوخوس**» [۶۸] نیز همین عقیده را داشتند و برای کشف اقیانوسی که به بحرخزر مربوط است کشتیهایی در این دریا ساختند و هر یک قسمتی از دریای خزر را کشف کردند، با این وصف باز به‌حقیقت امر پی نبردند و ندانستند که این دریا از هر طرف محدود است، همین توجه دائمی بطالسه به‌این دریا و خیال تجارت شمال هندوستان از راه جیحون سبب گردید که تجارت «اقیانوس هند» را فراموش کنند. شاید لم‌یزرع بودن سواحل جنوبی ایران که شمال بحرعمان و خلیج فارس باشد نیز در این امر دخیل بوده زیرا طوایفی که در این سواحل زندگی می‌کردند استعداد بحرپیمایی نداشتند و ملاح نبودند. و سلوکیان نمی‌توانستند برای تجارت با هندوستان از آنها استفاده کنند و حال آنکه در مصر چون مالک جزیرهٔ قبرس و فینیقیه بودند از ملاحان زبردست این دو منطقه برای تجارت با مصر استفاده می‌کردند.

به‌هر حال چیزی که اسباب تعجب است این است که قدما با اصرار عجیبی معتقد بودند دریای خزر به‌اقیانوس راه دارد و اکتشافاتی که اسکندر و پادشاهان «سریانی» و «اشکانی» در این دریا کردند تغییری در عقیدهٔ آنها نداد علتش این بود که اولاً قدیمیها مدت مدیدی جز جنوب این دریا را نمی‌شناختندو از سایر نقاط آن بی‌اطلاع بودند و پس از آنکه تدریجاً به‌طرف شمال رفتند تصور کردند که

به‌طرف اقیانوس می‌روند ولی راه‌پیمایی آنها به‌سوی شمال از حدود مصب جیحون در مشرق و «**آلبانیا**» [۶۹] در مغرب تجاوز نکرد. زیرا بحرخزر در صفحات شمالی باتلاقی و لجن‌آلود است و برای دریانوردی مستعد نیست.

به موضوع اصلی برگردیم، اسکندر در مسافرت به هندوستان از حدود رود **هیپانیس** [۷۰] تجاوز نکرد، رود مزبور آخرین و شرقی‌ترین رودی است که به رود «سند» می‌ریزد و به‌همین جهت یونانیها چون قسمت کمی از هندوستان رامی‌شناختند فقط با همین قسمت تجارت می‌کردند ولی سلوکوس نیکاتر که بعد از اسکندر در ایران جانشین او شد تا «**رود گنگ**» [۷۱] جلو رفت ومصب این رود را کشف کرد و بالنتیجه دریایی را که امروز به‌نام «**خلیج بنگال**» [۷۲] می‌خوانند شناخت. از آنچه گفته شد این نتیجه به‌دست می‌آید که قدما دریاها را از راه خشکی کشف می‌کردند در صورتی که امروز اراضی مجهول را از راه دریا کشف می‌کنند.

بعد از اسکندر و سلوکوس نیکاتر، دیگران در سمت مشرق هندوستان کشفیاتی نکردند، «استرابون» هم در این قسمت تردید دارد ولی کشفیات دیگران بعد از «سلوکوس نیکاتر» در طرف جنوب صورت گرفت و بالنتیجه بنادر جدیدی را در ساحل غربی هندوستان کشف کردند که یکی از آنها سرزمین «**سیگر**» [۷۳] بود. کشف این سرزمین کمک جدیدی به‌توسعهٔ تجارت با هندوستان کرد.

«پلینی» می‌گوید: «قدما برای تجارت با هندوستان تدریجاً سه راه را انتخاب کردند، بدواً راه بازرگانی هندوستان این بود که کشتیها از «**دماغهٔ سیاگر** [۷۴] در مشرق عربستان به‌مصب «رود سند» می‌رفتند و بعداً جادهٔ دیگری را که کوتاه‌تر و مطمئن‌تر بود انتخاب کرده و از دماغهٔ سیاگر به‌سرزمین سیگر می‌رفتند ولی چون سیگر در جنوب مصب سند قرار داشت لازمه‌اش این بود که راه دوم طولانیتر باشد اما از این جهت راه دوم در نظر قدما کوتاهتر جلوه می‌کرد که مجبور نبودند در طول سواحل حرکت کنند و می‌توانستند از بادهای موسمی استفاده نمایند. عاقبت بازرگانان قدیمی راه دیگری را که سومین راه هندوستان بود برای تجارت انتخاب کردند و از بنادر **کانس** [۷۵]، **اوسلیس** [۷۶] واقع در مدخل بحر احمر عزیمت کرده با استفاده از باد غربی خود را به‌ساحل غربی هندوستان می‌رسانیدند و به‌جای آنکه مدت مدیدی در طول سواحل عربستان حرکت نمایند مستقیماً از مغرب به

مشرق می‌رفتند زیرا توانسته بودند موقع وزش بادهای شرقی و غربی را در این حدود بشناسند، در واقع بادهای موسمی و همیشگی برای آنها مثل قطب‌نما شده بود.

«پلینی» می‌گوید: «دریانوردان وسط تابستان به طرف هندوستان عزیمت کرده و در پایان پاییز و آغاز زمستان از آنجا مراجعت می‌کردند، این موضوع با گزارشهای رسمی دریانوردان امروزی کاملاً مطابقت دارد زیرا در این قسمت از دریا که بین عربستان و افریقا و هندوستان واقع شده دو باد موسمی وجود دارد اول بادی که از مغرب به‌طرف خاور می‌وزد و این باد در ماههای اوت و سپتامبر که پایان تابستان و آغاز پاییز است شروع می‌گردد. دوم بادی که از مشرق به‌باختر می‌وزد و این باد در ماه ژانویه (اوایل زمستان) آغاز می‌شود، امروز هم دریانوردان ما به‌تبعیت از این دو باد عیناً نظیر دریانوردان عصر بطالسه به‌هندوستان رفته و از آنجا مراجعت می‌کنند.»

نیروی دریایی اسکندر برای وصول به‌خوزستان از مصب رود سند ده ماه صرف وقت کرده و کشتیهای او در ماه ژوئیه از مصب رود سند حرکت کردند یعنی هنگامی عزیمت نمودند که باد موسمی از مغرب به‌مشرق می‌وزد امروز هیچ یک از دریانوردان جرئت نمی‌کنند در چنین موقعی از هندوستان مراجعت نمایند زیرا در فاصله بین دو باد موسمی بادی از شمال می‌وزد و با بادهای موسمی مخلوط گردیده در نزدیکی سواحل طوفانهای مهیبی را ایجاد می‌کند، چون نیروی دریایی اسکندر در طول سواحل حرکت می‌کرد و وزش باد موسمی برخلاف خط سیر کشتیها بود دریانوردان او دچار طوفان سختی شدند. باید دانست که در نتیجهٔ مرور زمان دریانوردی بسیار ترقی کرده است زیرا نیروی دریایی داریوش برای وصول به‌دریای سرخ از مصب رود سند دو سال و نیم وقت صرف کرد و نیروی دریایی اسکندر که از رود سند حرکت کرده بود ده ماه طول کشید تا به‌خوزستان رسید، از این مدت سه ماه را در رود سند و هفت ماه را در دریا طی طریق می‌کرد ولی بعدها دریانوردان بطالسه چهل روزه از دریای سرخ به‌ساحل هندوستان می‌رفتند.

«پلینی» می‌گوید: «قدما از اراضی واقع بین «هیپانیس» و «رود گنگ» که مصبش در مشرق هندوستان است چندان اطلاعی نداشتند، در بین دریانوردان

کمتر کسانی یافت می‌شدند که تا مصب رود گنگ بروند.» حقیقت هم همین است زیرا دریانوردان گذشته که با تبعیت از بادهای موسمی به‌هندوستان می‌رفتند فقط با سواحل غربی هندوستان تجارت می‌کردند تا بتوانند در همان سالی که رفته‌اند مراجعت کنند، و اگر از «**دماغه کامرن**»[۷۷] که جنوبی‌ترین نقاط هندوستان است عبور کرده و برای رسیدن به‌رود گنگ هندوستان را دور می‌زدند فصل بادهای موسمی می‌گذشت و دیگر نمی‌توانستند در همان سال از هند مراجعت نمایند.

اگر از سواحل شرقی هندوستان صرفنظر کنیم بازرگانی یونانیها و رومیهای قدیم با هندوستان تقریباً به‌اندازه بازرگانی فعلی ما با آن اقلیم توسعه داشته در صورتی که ما امروز تمام ملل هند را می‌شناسیم و قدما تمام این ملل را نمی‌شناختند و روی هم رفته آنها خیلی آسانتر از ما با هندوستان تجارت می‌کردند. همین امروز اگر ما صرفاً با سواحل غربی هندوستان تجارت می‌کردیم و با جزایر جنوبی هند تجارت نداشتیم خیلی بهتر و آسانتر بود زیرا از دریای سرخ به‌هندوستان می‌رفتیم و متحمل زحمت بزرگ دورزدن قاره افریقا و عبور از «**دماغه امید نیک**»[۷۸] نمی‌شدیم.

۱۰. گردش دور افریقا

بطوری که تاریخ نشان می‌دهد قبل از اختراع قطب‌نما پیشینیان چهار مرتبه درصدد برآمدند که اطراف قاره افریقا را بپیمایند به‌این طریق که یک مرتبه **نکو**[۷۹] و دفعه دوم **اودوکس** [۸۰] دریانوردانی از اهالی فینیقیه را مأمور کردند که از بحر احمر حرکت کرده و افریقا را دور زده و خود را به‌مدیترانه رسانیدند و بعد از آنها **ساتاسپ**[۸۱] در زمان «خشایارشا» پادشاه ایران برای سومین مرتبه در صدد دور زدن قاره افریقا برآمد و از **جبل‌الطارق** [۸۲] خارج گردید ولی نتوانست به‌مقصود نائل آید و افریقا را دور بزند. برای چهارمین مرتبه **هانون**[۸۳] از طرف «کارتاژیها» برای دور زدن افریقا فرستاده شد و او نیز مثل سومی (ساتاسپ) از جبل‌الطارق خارج گردید ولی قادر به‌پیمودن اطراف قاره افریقا نگردید.

علت اینکه دو نفر اولیه به‌مقصود نائل آمده و افریقا را دور زدند این بود که از بحر احمر برای پیمودن اطراف قاره افریقا حرکت کردند زیرا سواحل شرقی افریقا خیلی بهتر از سواحل غربی آن است و از این راه زودتر می‌توان به«دماغه

امید نیک» رسید در صورتی که از سواحل غربی بایدراه زیادی را پیمود و مشکلات بسیار را متحمل شد به‌این جهت تا قطب‌نما اختراع نشد دریانوردان نتوانستند راه وسط دریا را پیش بگیرند و از ساحل غربی افریقا به‌دماغه امید نیک نرسیدند.

اشکال دور زدن افریقا سبب گردید که قدما فقط به‌تجارت سواحل شرقی افریقا اکتفا کردند و بدون اینکه اطراف این قاره عظیم را بپیمایند- در قسمتی از سواحل شرقی و غربی آن شروع به‌تجارت کردند، یعنی از راه بحر احمر به‌سواحل شرقی و از راه جبل‌الطارق به سواحل غربی افریقا رفتند.

نخست «بطالسه» که پادشاهان یونانی مصر بودند بحر احمر را کشف کرده و قسمتی از این دریارا که از شمال آن آغاز و به **باب‌المندب** [۸٤] ختم می‌شود پیمودند و از آنجا به‌دماغه **آروماتیا**[۸٥] رسیدند که انتهای بحر احمر و در مشرق افریقا واقع است. نکته در اینجاست که قدما از این دماغه بعداً از راه خشکی سواحل افریقا را کشف کردند. این اکتشاف بعد از زمان «استرابون» صورت گرفت و به‌همین جهت است که استرابـون از آن اکتشافات نام نمی‌برد. بعد از این «مورخ» رومیها درسواحل شرقی افریقا بتدریج دماغه‌های **راپتوم**[۸٦] و **پراسیوم** [۸۷] را کشف کردند، و بطوری که ملاحظه می‌شود نامهای رومی برای این دماغه‌ها انتخاب کردند.

بطلمیوس[۸۸] جغرافیادان رومی که در زمان **هادریانوس** [۸۹] زندگی می کرد می‌گوید: انتهای سواحل شرقی افریقا «دماغه پراسیوم» است که در چهار درجه جنوبی خط استوا واقع گردیده است. نویسنده گمنام رومی که سیاحت‌نامه دریای **اریتره** [۹۰] را نوشته است می‌گوید: انتهای سواحل شرقی افریقا «دماغه راپتوم» است که در ده درجه جنوب خط استوا قرار گرفته است. علت اختلاف این دو نفر در تعیین انتهای سواحل افریقا این است که «بطلمیوس» محلی را انتهای افریقا می‌دانست که سابقاً کشف شده ولی دریانوردان به‌آنجا نمی‌رفتند و با آن محل تجارت نمی کردند و حال آنکه صاحب سیاحتنامه دریای «اریتره» نقطه‌ای را انتهای سواحل افریقا می‌دانست که دریانوردان به‌آنجا رفته و تجارت می کردند. چیزی که مؤید این فرض می‌باشد این است که‌قبایل افریقایی دماغه «پراسیوم» آدمخوار بودند و «بطلمیوس» که از این دماغه نام می‌برد هیچ نمی‌گوید که بین دماغه

«راپتوم» و «پراسیوم» چه اراضی و سواحل واقع شده و حال آنکه همین نویسنده نقاط واقع بین «آروماتیا» و دماغه «راپتوم» را به‌تفصیل ذکر می‌نماید.

به‌هر جهت رومیها گرچه سواحل شرقی افریقا را کشف کردند ولی زیاد با آنها تجارت نکردند زیرا تجارت با هندوستان بازرگانی سواحل شرقی افریقا را تحت‌الشعاع قرار داد، از آن گذشته بطوری که گفتیم قدما این سواحل را از راه خشکی و یا برحسب اتفاق و به‌واسطه طوفانهایی که کشتیها را به‌این سواحل می‌انداخت کشف نکردند، به‌این جهت از راه دریا به‌آن نقاط آمد و شد نمی‌کردند. ما امروز سواحل افریقا را خیلی خوب می‌شناسیم ولی از درون این قاره بی‌خبریم، لیکن قدما این قاره را خیلی خوب می‌شناختند و از سواحل آن اطلاع نداشتند.

گفته شد که فنیقیها دو مرتبه برحسب دستور «نکو» و «اودوکس» دور افریقا را طی کردند ولی بطلمیوس این مسافرت بزرگ را ظاهراً افسانه و بدون حقیقت می‌داند و به‌همین جهت می‌گوید از «دماغه پراسیوم» تا **دریای سینوس ماگنوس** [۹۱] سرزمینی است که ازافریقا به‌آسیا می‌رود نتیجتاً به‌قول این نویسنده دریای هندوستان یک دریای مسدود یعنی دریاچه است . جغرافیادانهای دیگری هم که بعد از بطلمیوس آمدند این سرزمین موهوم را در جنوب دریای هند قرار دادند بخصوص آنکه تجارت هندوستان از راه ایران و ماوراءالنهر صورت می‌گرفت و مردم قدیم بجز در مواردی که ذکر شد از راه جنوب به‌هندوستان دسترسی نداشتند.

۱۱. مارسی و کارتاژ

کارتاژیها قانون بین‌المللی غریبی داشتند و آن این بود، تمام کشتیهایی را که بین جزیره «ساردنی» و «جبل‌الطارق» تجارت می‌کردند غرق می‌کردند. قانون سیاسی کارتاژیها هم عجیب بود، من‌جمله اهالی ساردنی حق کشت زمین را نداشتند و در صورت مبادرت به‌این کار اعدام می‌شدند. کارتاژ به‌واسطه قدرتی که داشت بتدریج بر ثروت خود افزود و همین ثروت موجب مزید قدرت او شد، در عین حال که در تمام سواحل جنوبی مدیترانه تجارت می‌کرد مصمم شد در سواحل اقیانوس اطلس نیز تجارت نماید و «هانون دریانورد معروف کارتاژی» به‌امر

مجلس سنای کارتاژ سی هزار نفر کارتاژی را کوچانیده و بین جبل الطارق و «**سرنه**» [۹۲] مسکن داد.

هانون در شرح مسافرت خود به این نواحی می‌گوید: هر اندازه که کارتاژ از جبل الطارق دور است «سرنه» نیز همان اندازه از جبل الطارق دور می‌باشد، بنابراین معلوم می‌شود «سرنه» چندین درجه دورتر از «**جزایر کاناری**»[۹۳] یعنی در جنوب این جزایر بوده است. وقتی هانون در «سرنه» مقیم شد مصمم گردید باز هم به‌طرف جنوب برود و مدت بیست و شش روز در طول سواحل غربی افریقا به‌طرف جنوب رفت ولی عاقبت به‌واسطه نداشتن آذوقه مراجعت کرد. و کارتاژیها از این اکتشاف جدید هانون استفاده نکردند و **سکلاکس** [۹٤]سیاح کارتاژی می‌گوید: در ماورای «سرنه» دریا قابل کشتیرانی نیست و پر از لجن و علفهای دریایی می‌باشد. آلودگی این دریا به‌علف و لجن مانع از این بود که کارتاژیها از اکتشاف جدید «هانون» استفاده نمایند گرچه هانون دارای شصت کشتی بود و هر یک از کشتیهایش پنجاه پارو داشت و توانست از این دریا عبور نماید ولی کشتیهای بازرگانی نمی‌توانستند از آنجا عبور کنند، فراموش نباید کرد که مسافرتی که جنبه حادثه‌جویی و اکتشاف دارد و پشتیبان آن جرئت و تهور است غیر از مسافرتهای عادی بازرگانی است.

شرح مسافرت هانون در سواحل غربی افریقا خیلی جذاب و خواندنی است زیرا نویسنده این سیاحتنامه خود هانون است و چون دریانوردان و کاشفین بزرگ همواره مشهودات خود را بسادگی می‌نویسند شرح عملیاتشان خواندنی می‌شود چه آنکه عمل آنها بزرگتر از آن است که پیرایه لازم داشته باشد. تمام مطالبی که هانون در کتاب خود راجع به‌آب و هوا و اوضاع سواحل و قبایل افریقا می‌نویسد عین مطالبی است که ما در کتب دریانوردان کنونی خود می‌خوانیم.

هانون هنگامی که با کشتیهای خود در طول سواحل افریقا به‌طرف جنوب می‌رفت مشاهده کرد هنگام روز سکوت کامل در خشکی برقرار است ولی همینکه شب شد صدای انواع ادوات موسیقی از خشکی شنیده می‌شد و همه‌جا آتش و اشعهٔ آن نمودار گردید. امروز هم دریانوردان ما اوضاع این سواحل را همین‌طور تعریف می‌کنند علتش این است که روزها قبایل وحشی از حرارت آفتاب، پناه به‌سایه جنگلها برده و در شب برای دور کردن جانوران درنده آتش می‌افروزند و موسیقی

و رقص را در شب دوست می‌دارند.

در جای دیگر هانون **ولکانو** [۹۵] یکی از آتشفشانهای سواحل افریقا را معرفی می‌کند و شرح او عیناً نظیر وضعیت فوران کوه آتشفشان «**وزو**» [۹۶] در ایتالیاست. شرح مشاهده دو نفر زن پشم‌آلود که در سواحل افریقا دیده شده و رضایت ندادند همراه کارتاژیها بروند و آنها زنها را کشته پوستشان را به کارتاژ برده‌اند آنقدرها دور از حقیقت نیست.

بعدها رومیها گفتند این سیاحتنامه افسانه است. علتش این بود که چون کارتاژیها مبادرت به‌این اکتشاف کرده بودند رومیها از نظر تحقیر آن را افسانه پنداشتند، بین روم و کارتاژ بقدری رقابت بود که حتی پس از اینکه رومیها کارتاژ را ویران کردند رضایت ندادند مفاخر تاریخی و اکتشافات آن باقی بماند. متجددین هم به‌شیوهٔ رومیها منکر این اکتشافات شده‌اند و می‌گویند کجاست آن شهرهایی که هانون در سواحل غربی افریقا بنا کرد؟ کجا رفتند آن کوچ نشینهایی که در این شهرها سکنی داد؟ غافل از آنکه اگر آن شهرها و کوچ‌نشینها باقی می‌ماند عجیب بود زیرا شهرهایی که هانون در سواحل غربی افریقا بنا کرد نظیر شهرهای آتن و کورنت نبود که ما بتوانیم امروز آثار و بقایای آن را از زیر خاک یا روی خاک به‌دست آوریم.

هانون در سواحل غربی افریقا بسرعت بناهای سبکی می‌ساخت و عده‌ای از کارتاژیها را در آن بناها جا می‌داد و وسایل محافظت آنها را در قبال طوایف وحشی و حیوانات درنده فراهم می‌کرد و آن وقت به‌نقاط دیگر می‌رفت که آبادیهای جدیدی بنا نماید، وقتی از شکوه و عظمت کارتاژ کاسته شد و بحرپیمایی آن قطع شد از دو حال خارج نیست. یا این کوچ‌نشینها تلف شده و از بین رفتند و یا فرزندان آنها جزو قبایل وحشی در آمدند، فرضاً اگر آثاری از آن شهرها باقی مانده باشد امروز کیست که در وسط جنگلها و باتلاقها بتواند آن آثار را کشف کند!

ولی همانطور که گفتیم این شهرها و کوچ‌نشینها وجود داشته کما اینکه «**سکلاکس**» و **پولوبیوس** [۹۷] دو جهانگرد کارتاژی در سیاحتنامه‌های خود از آنها اسم می‌برند اما کوچ‌نشینها و شهرهای کارتاژی در سواحل غربی افریقا بتدریج از بین رفته است و امروز جز آثار مختصری چیزی از آن باقی نیست ولی اگر

کارتاژیها در طول سواحل غربی آفریقا جلو می‌رفتند و تا چند درجهٔ دیگر خود را به «**سواحل طلا**» [۹۸] می‌رسانیدند آن‌وقت ثروت عظیمی‌نصیب آنها می‌شد، فلزات قیمتی بسیاری به‌چنگ می‌آوردند همچنانکه امروز این فلزات را بعضی از ملل از آمریکا به‌دست می‌آوردند.

این را هم بگوییم، ملل قدیم گاهی اوقات به سرزمینهایی رسیده و فلزات قیمتی زیاد از آن نقاط به‌دست آورده‌اند، من‌جمله بطوری که «ارسطو» می‌گوید: فنیقیها وقتی به **تارکسوس** [۹۹] واقع در سواحل شرقی اسپانیا رسیدند به‌قدری نقره تحصیل کردند که نتوانستند با کشتیهای خود حمل نمایند و اثاثه و لوازم آشپزخانه خود را از نقره ساختند. «دیودوروس» مورخ رومی می‌گوید: وقتی کارتاژیها به کوههای پیرنه رسیدند آنقدر طلا و نقره نصیبشان شد که لنگرهای کشتی خود را از طلا و نقره ساختند. «استرابون» از قول پولوبیوس جهانگرد کارتاژی می‌گوید که در سرچشمه رود **بتیس** [۱۰۰] معادن نقره‌ای بود که چهل‌هزار نفر در آن کار می‌کردند و روزی بیست و پنج‌هزار دراخما از این معدن استفاده می‌کردند که به‌حساب پول امروزی فرانسه به‌پنج میلیون **لیور** [۱۰۱] در سال می‌رسید، کوههایی را که این معادن در آنجاها بود به‌نام کوه نقره می‌خواندند ولی امروز در **هانور** [۱۰۲] آلمان معادنی است که کارگران آنها ربع کارگران معادن رومی است مع‌ذلک درآمد روزانهٔ آن خیلی زیادتر از آن معادن است علت اینکه معادن بتیس در نظر یونانیها و استرابون که یونانی است جلوه کرده این است که رومیها فقط معادن مس داشتند و چندان معادن نقره نداشتند، یونانیها هم جز معادن محقر خودشان چیزی نداشتند به‌این جهت از محصول معادن بتیس حیرت کرده‌اند.

اخیراً جنگهایی که بین فرانسه و اسپانیا راجع به‌وراثت تاج و تخت درگرفت شخصی به‌نام «**مارکی دوردس**» [۱۰۳] که می‌گفتند برسر معادن طلا ورشکست‌شده و در عوض از ادارهٔ بیمارستانها ثروت خوبی به‌دست آورده از روی مأخذهای تاریخی رومیها و کارتاژیها به‌دربار فرانسه پیشنهاد کرد مجدداً در معادن پیرنه شروع بکار نماید و پس از صدور اجازه شروع به کارکرد ولی هر چه زیادتر می‌جست کمتر طلا و نقره می‌یافت.

اهالی کارتاژ که در گذشته تجارت طلا و نقره را در دست داشتند مصمم

شدند تجارت سرب و قلع را هم به‌خود اختصاص دهند، آن موقع سرب و قلع از از جزایر «**کاسیترید**» [۱۰۴] بدست می‌آمد که در مشرق انگلستان و مغرب فرانسه واقع و امروز معروف به‌جزایر «**سیسیلی**» [۱۰۵] می‌باشد بدین طریق سرب و قلع ین جزایر به‌بنادر غربی گل حمل می‌شد و از آنجا به وسیلهٔ ارابه و گردونه آن را به‌سواحل جنوبی فرانسه و بنادر مدیترانه حمل می‌کردند و کارتاژیها در آنجا فلزات مزبور را خریداری می‌کردند ولی برای اینکه این فلزات را از دست اول خریداری کنند مردی‌موسوم به «**هیمیلیکون**» [۱۰۶] را به‌جزایر «کاسیترید» فرستادند که در آنجا تجارتخانه تأسیس نماید و پس از آن به انگلستان هم رفتند و با آنجا هم مربوط شدند. رفت و آمد کارتاژیها به‌انگلستان در مخیله بعضیها این فکر را ایجاد کرده که شاید آنها قطب‌نما داشته‌اند و به‌همین جهت ناچار و ملزم نبوده‌اند که در طول سواحل حرکت نمایند ولی حقیقت آن است که آنها نظیر تمام ملل دریانورد مدیترانهٔ آن زمان در طول سواحل حرکت می‌کردند و شاهد من در اینجا سرگذشت آن ملاح کارتاژی است که هنگام مسافرت به‌سوی انگلستان همینکه دید یک کشتی دومی از قفای او می‌آید کشتی خود را روی خشکی انداخت که راه انگلستان را به کشتی رومی نشان ندهد به‌همین جهت «مجلس سنای کارتاژ» به‌او پاداش داد. این موضوع می‌رساند که کشتیها درطول ساحل حرکت می‌کردند وگرنه ملاح کارتاژی نمی‌توانست کشتی خود را روی خشکی بیندازد، با این وصف بعید نبود ملاحان رومی یا کارتاژی طوری حرکت نمایند که گویی قطب‌نما داشته و می‌توانسته‌اند دور از ساحل و در میان دریا حرکت نمایند زیرا وقتی هوای دریا برای مدت یکی دو هفته و زیادتر خوب بود، هر روز آفتاب می‌دمید و هر شب هوا صاف بود و ملاحان می‌توانستند ستارهٔ قطبی را که در شمال واقع است ببینند آن وقت به کمک ستارهٔ قطبی و آفتاب طوری حرکت می‌کردند که گویی قطب‌نما داشته‌اند ولی باید دانست که این‌گونه بحرپیماییها استثنایی بوده و عمومیت نداشته است.

ملت کارتاژ یک ملت بحرپیما بود و علاقه زیادی داشت که بحرپیمایی را به‌خود اختصاص دهد، به‌همین دلیل پس از خاتمه نخستین جنگ کارتاژ و روم ضمن مذاکراتی که هانون برای انعقاد معاهده صلح با رومیها می‌کرد به‌آنها گفت:

من به‌هیچ وجه قبول نمی‌کنم شما قدم به‌دریای «سیسیل» بگذارید و دست خود را در آب این دریا بشوئید: از شرایط آن عهدنامه این بود که رومیها حق ندارند با جزیرهٔ سیسیل و ساردنی و شمال افریقا تجارت کنند و بایستی فقط با خود کارتاژ تجارت نمایند. این استثنا برای آن مقرر شده بود که رومیها جز کارتاژیها ملل دیگر را نشناسند و همواره کالا را از دست دوم خریداری کنند که به‌نفع کارتاژ تمام شود.

همان اندازه که کارتاژ علاقه به‌سیادت دریایی داشت روم خواهان سیادت خشکی بود، هر یک از دو ملت با کمال پافشاری و حسادت خواهان حفظ سیادت در قلمرو مربوط به‌خود بودند. علاقه کارتاژ به‌حفظ سیادت دریایی سبب گردید که جنگهای بزرگی بین کارتاژیها و مارسی خصوصاً بر سر صید ماهی درگیرد ولی بعداً صلح کردند و به‌رقابت یکدیگر به‌تجارت پرداختند و در عین حال اهالی مارسی به‌کارتاژیها خیلی حسد می‌ورزیدند زیرا با آنکه از لحاظ بحرپیمایی و صنایع دریایی با آنها برابر بودند از حیث توانایی و زور از کارتاژ پست‌تر و ضعیف‌تر بودند. همین موضوع سبب شد که مارسی با رقیب کارتاژ یعنی روم طرح الفت بریزد و با صمیمیت خاصی در دوستی روم پایدار بماند.

از جنگهایی که رومیها علیه کارتاژیها در اسپانیا کردند مارسی استفادهٔ شایانی کرد زیرا در وسط راه بود و وسایل جنگ را فراهم کرده به‌رومیها می‌فروخت. وقتی «کارتاژ در شمال افریقا» و «کورنت در جنوب یونان» ویران گردید چون مارسی دیگر معارضی نداشت بر قدرت و رونقش افزود و رومیها هم بدون اینکه نظری نسبت به‌مارسی داشته باشند از آن حمایت می‌کردند و اگر جنگهای‌خانگی نبود مارسی می‌توانست با سعادت و آسودگی زندگی نماید.

۱۲۰ جزیرهٔ دولوس[۱۰۷]- مهرداد بزرگ

وقتی که رومیها «کورنت» را ویران کردند تجار این شهر به‌جزیرهٔ «دلوس» مهاجرت نمودند تا در امان باشند زیرا به‌موجب معتقدات و شعائر ملل آن زمان (بطوری که «استرابون» در کتاب دهم خود می‌گوید) جزیرهٔ «دلوس» مکان امنی بود و هر کس به‌آنجا می‌رفت امنیت داشت. اما بازرگانان «کورنت» صرفاً از لحاظ امنیت به‌این جزیره نرفتند بلکه چون این جزیره وسط راه ایتالیا و آسیا واقع بود و

بعد از انهدام کارتاژ و یونان بهترین محل تجارت بین شرق و غرب محسوب می‌شد.

سابقاً گفته شد که یونان در ابتدا کوچ‌نشینهایی به‌اطراف و من‌جمله به آسیای صغیر و سواحل دریای سیاه فرستاد و این کوچ‌نشینها تحت تسلط سلاطین ایران رسوم و آداب خود را حفظ کردند، اسکندر هم متعرض آنها نشد و بعدها در این کوچ‌نشینها سلاطین و دولتهایی به‌وجود آمدند که «مهرداد» پادشاه اشکانی از آنها استفاده کرد و در سایهٔ اتحاد با آنها مرتباً توانست پول و قشون و وسایل جنگی برای نبرد با رومیها به‌دست آورد و بتدریج قشون خود را به‌طرز رومی بسیج کرده و تعلیمات بدهد و بالنتیجه ارتش نیرومندی به‌وجود آورد. اگر این پادشاه به واسطه تجمل و عیاشی فاسد نمی‌گردید بلاشک یکی از پادشاهان بزرگ محسوب می‌شد.

زمانی که رومیها در منتهای عزت و اوج سعادت بودند کارتاژ و کورنت و سایر رقیبان را از بین برده بودند مهرداد «روم» را بار دیگر به‌جنگ کشانید و مزایای فتوحات سابق روم را از بین‌برد. در جنگی که بین رومیها و اشکانیها درگرفت نظر به‌اینکه طرفین جنگجو و قوی بودند ملل آسیا و اروپا اعم از دوست یا دشمن مصائب بسیار کشیدند و رنج بی‌شمار بردند، جزیره «دلوس» شکوه و جلال خود را از دست دادو بازرگانی آن از بین رفت زیرا مللی که با این جزیره تجارت می کردند از بین رفته بودند.

بر طبق آنچه در فصول قبل گفتیم رومیها ملتی بودند فاتح لیکن پیروزی را در انهدام سایر کشورها و ملل می‌دانستند به‌همین جهت بود که کارتاژ و کورنت را از بین برده و منهدم کردند و اگر این ملت تمام خشکیهای اروپای قدیم را تصرف نکرده بود بود بی‌شک از بین می‌رفت ولی سلاطین آسیای صغیر پس از اینکه کشورهای یونانی سواحل دریای‌سیاه را فتح کردند برخلاف رومیها از انهدام آنجا خودداری کردند و همین موضوع بود که به‌عظمت و اقتدار آنها کمک کرد.

۱۳. استعداد رومیها برای دریانوردی

رومیها برای پیکار در خشکی استعداد خاصی داشتند و در جنگهای زمینی رشادتهای بسیار به‌خرج داده و تا آخرین نفس می‌جنگیدند و در میدان کارزار جان

می‌سپردند. ولی از جنگهای دریایی بی‌اطلاع بودند و نمی‌توانستند به‌شیوه کارزار در دریا پی ببرند و نیز نمی‌دانستند اسلوب جنگ در دریا با شیوه جنگهای خشکی تفاوت بسیار دارد.

جنگجویان دریایی گاهی برای جنگ مهیا شده و در آخرین لحظه میدان را خالی می‌کنند و بار دیگر ظاهر گردیده و تا آنجا که ممکن است از خطر پرهیز می‌کنند، غالباً به‌حیله و خدعه بیش از زور و شجاعت متوسل می‌گردند ولی این طرز پیکار با استعداد جنگی یونانیها و خصوصاً رومیها تناسب نداشت، به همین جهت بود که رومیها به‌حرفهٔ دریانوردی زیاد توجه نداشتند و طبقات عالیه رومی زیر بار این شغل نمی‌رفتند و فقط غلامان آزاد شده این شغل را قبول می‌کردند.

امروز اینطور نیست و ما دربارهٔ جنگجویان خشکی و دریایی مبالغه نمی‌کنیم یعنی نه سربازان زمینی را موجوداتی بزرگ و فوق‌العاده تصور می‌نماییم و نه سربازان دریایی را با نظر حقارت می‌نگریم، به‌عبارت دیگر ارزش هر یک از این دو صنف در نظر ما به‌اندازهٔ سودی است که از آنها عاید جامعه می‌شود و استفاده‌ای است که از آنها می‌بریم.

۱۴. استعداد رومیها برای تجارت

تذکره‌نویسان باستانی همگی عقیده دارند رومیها در تجارت بخیل نبودند و حسادت نداشتند و اگر به کشور کارتاژ حمله‌ور شدند برای این بود که بازرگانی آن کشور را به‌خود منحصر نمایند بلکه علت حمله رومیها به کارتاژ رقابت سیاسی بود، به همین جهت است که رومیها با بعضی از کشورها مساعدت کردند تا تجارت آنها رونق بگیرد و تحت تبعیت کارتاژ نباشند و باز به همین علت است که تجارت مارسی رونق گرفت زیرا رومیها شر بعضی از کشورها را از سر مارسی دفع کردند.

رومیها چون سوداگر نبودند از ملل بازرگان بیمناک نمی‌شدند و توجهی هم به تجارت نداشتند بخصوص آنکه استعداد و خصائل ملی و شعائر و مفاخر تاریخی و تربیت نظامی و بالاخره اسلوب حکومت و رژیم دولتی آنها را از تجارت دور می‌کرد.

شهرنشینان روم جز به‌جنگ، انتخابات، قانونگذاری، دادرسیها، نطقها، خطابه به‌چیز دیگر توجه نداشتند، برزگران و رعایای رومی هم کارشان فلاحت بود و در

ایالات و ولایات هم رژیم استبدادی و رفتار ناهنجار حکام مانع از این بود مردم به‌تجارت توجه نمایند، همان اندازه که نهادهای سیاسی حکومت رومیها مانع از از توسعه تجارت بود به‌همان نسبت هم قوانین بین‌الملل روم با توسعه بازرگانی منافات داشت، در این موضوع **پومپونیوس** [۱۰۸] که یکی از حقوقدانهای معروف روم است می‌گوید: «گرچه مللی که با ما دوستی و اتحاد ندارند و بین ما و آنها رسوم میهمان‌نوازی مرسوم نیست دشمنان ما محسوب نمی‌شوند لیکن اگر آنها مالك اموال ما گردند و چیزی که متعلق به‌ماست به‌دست آنان بیفتد در این صورت افراد ملل مذکور دارای حق مالکیت خواهند شد و آن وقت مردان آزاده ما بردهٔ آنها خواهند گردید و در حقیقت مثل این است که رومیها غلام آنان باشند.»

قوانین کشوری رومیها نیز مانع از توسعه تجارت بود تا آنجا که در پاره‌ای از موارد زنان بازرگان و سوداگر در زمره زنهای ولگرد و بدکاره محسوب می‌شدند، مثلاً در «قانون کنستانتینوس» چنین مقرر می‌دارد: فرزندان عوام که با طبقه بالاتر (اشراف) وصلت کرده‌اند حرامزاده هستند و زنهایی که دکانداری می‌کنند نظیر زنهایی هستند که در میکده‌ها و تئاترها و منازل عمومی و فاحشه‌خانه‌ها مشغول کار می‌باشند. و نیز در همین قانون مقررات دیگری است که زنان سوداگر وبازرگان را با زنهای بدکاره و دختران مردی که صاحب فاحشه‌خانه است یکسان دانسته و در مورد دیگر از همین قانون تصریح می‌کند که اگر زنی دکانداری نماید و تجارت کند نظیر دختران مردی است که محکوم شده در صحنه تئاتر با حریف خود پیکار نماید.

خوانندگانی که این فصل را می‌خوانند ممکن است به‌من ایراد بگیرند و با رعایت این نکته که تجارت برای هر کشوری سود فراوان دارد و اینکه کشور روم یکی از متمدنترین ممالك جهان بوده بگویند کشور روم برای توسعهٔ تجارت سعی فراوان کرده ولی حقیقت تاریخی همین است که از نظر خوانندگان گذشت یعنی نه تنها کشور روم تجارت را تشویق نکرد بلکه با مقررات و قوانین خاصی از توسعه آن جلوگیری کرد.

۱۵. تجارت رومیها با ژرمنها

رومیها با تسخیر قسمت مهمی از آسیا و اروپا و افریقا امپراتوری، بزرگی به

وجود آوردند و از جمله عواملی که کمک به‌عظمت امپراتوری روم کرد این بود که زمامداران ممالک مفتوحه قدرت نداشتند و مللی که تحت تسلط آنها درآمدند فاقد شهامت ملی بودند. دولت روم پس از اینکه ممالک موصوف را به‌تصرف در آورد برای حفظ آنها سعی داشت با ملل دیگر (یعنی آنهایی که مطیع دولت روم نبودند) ارتباط نداشته باشد و برای اینکه آنها رسم جنگ و تسخیر ممالک را از روم فرا نگیرند حتی از تجارت و استفاده‌های بازرگانی ملل دیگر صرفنظر کردند، مثلاً رومیها قوانینی وضع کردند که هیچ کس با ملل ژرمن تجارت ننماید و مقررات مخصوصی را به‌موقع اجرا گذاشتند که کسی به‌مقصد ژرمن «شراب» و «روغن زیتون» و سایر مشروبات را صادر نکند ولو برای نمونه. از جمله قوانینی که برای حصول این منظور در روم وضع شد این بود که کسی به‌مقصد ژرمن طلا صادر ننماید و اگر قبایل ژرمن دارای طلا هستند با لطائف‌الحیل از دستشان خارج کنند و نیز هیچ کس آهن به‌آن سرزمین صادر ننماید و هرکس از این قوانین تخلف کند مستوجب اعدام است.

یکی از «سلاطین روم» موسوم به «دومیتیانوس» درختهای انگور سرزمین گل را با ریشه از زمین کند که مبادا تاکستانهای فرانسه قبایل ژرمن را بدان سوی جلب نماید زیرا تاکستانهای ایتالیا قبایل ژرمن را به‌آنجا کشانیده بود اما سایر «سلاطین روم» از قبیل «**پروبوس**»[۱۰۹] و «یولیانوس» که چندان بیمی از ژرمنها نداشتند کشت درخت انگور را در «گل» تشویق کردند.

هنگامی که کشور روم از اوج سعادت به‌حضیض ذلت فرود آمد قبایل ژرمن دولت روم را مجبور کردند با آنها تجارت نماید، همین موضوع می‌رساند که رومیها ذاتاً خواهان تجارت نبودند و روحیهٔ آنها با تجارت وفق نمی‌داد.

۱۶. تجارت رومیها با عربستان و هندوستان

یگانه تجارتی که رومیها می‌کردند با عربستان و هندوستان بود چون اعراب از دریا و جنگلهای خود استفاده شایان می‌کردند و متاع بسیاری فروخته و در عوض کالاهای کمی می‌خریدند ثروت زیادی اندوخته کرده و سیم و زر ممالک دیگر را به‌طرف خود جلب کردند. «آوگوست» زمامدار معروف روم که آوازهٔ ثروت

آنها را شنید مصمم شد دوستانه و یا خصمانه از این ثروت استفاده نماید و لذا **آیلیوس گالوس** [۱۱۰] را از مصر به‌عربستان فرستاد تا آن سرزمین را مسخر کند.

«گالوس» پس از ورود به‌عربستان دید که قبایل عرب مردمانی آرام و تن‌پرور و تقریباً صلح‌طلب هستند و به‌همین جهت با آنها جنگید زیرا پیروزی را حتمی می‌دانست اما گرمی هوا و تزویر راهنمایان قشون و فقدان خواربار و بیماریهای مختلف و اتخاذ تصمیماتی که مخالف با اوضاع محلی بود قشون او را تار و مار کرد و از بین برد این بود که رومیها با اعراب از در صلح درآمدند و مثل سایر ملل رضایت دادند در ازای خرید کالای آنها سیم و زر بپردازند. امروز هم تجارت با اعراب به‌همین طریق صورت می‌گیرد یعنی سیم و زر دریافت کرده و کالا می‌فروشند.

اوضاع طبیعی اعراب را برای تجارت آفریده بود و اقتضا نداشت که این ملت جنگجو باشد ولی پس از اینکه اعراب بین قلمرو اشکانیان و رومیان قرار گرفتند گاهی با این و زمانی با آن همدست شدند و بتدریج با جنگ آشنا شدند تا زمانی که «حضرت محمد(ص)» از استعداد جنگی آنها استفاده کرد و آنها را به کشورگشایی کشانید.

باری بعد از اعراب «رومیها» با هندوستان تجارت می‌کردند و بطوری که «استرابون» مورخ مشهور یونانی در مسافرت به‌مصر دریافته است، صدوبیست کشتی رومی با هندوستان تجارت می‌کردند و رومیها مرتباً زر و سیم به‌هندوستان فرستاده و کالا وارد می‌کردند. به‌طور متوسط هر سال پنجاه میلیون سسترس از روم به‌هندوستان فرستاده می‌شد. «پلینی» می‌گوید: «کالایی که از هندوستان به‌روم می‌آمد صد برابر بهای کشور مبدأ فایده می‌کرد.» ولی این موضوع در نظر من اغراق است، شاید یکی دو مرتبه کالاهای هندی به‌این قیمت در روم فروخته شده باشد ولی همواره اینطور نبوده زیرا در این صورت تمام افراد ملت به‌فکر تجارت می‌افتادند آن وقت قیمت متاع هند تا درجه صفر تنزل می‌کرد.

حال می‌خواهیم بدانیم آیا تجارت هندوستان و عربستان برای رومیها فایده‌ای داشته است یا نه؟

تردیدی نیست که رومیها برای خرید متاع هند و عربستان ناچار بودند سیم

و زر خود را به‌آن نقاط بفرستند و از طرفی مثل ما که امروز از سیم و زر امریکا استفاده می‌کنیم آنها این وسیله استفاده را نداشتند تاجبران صادرات پولی آنها بشود، من یقین دارم یکی از علل ترقی بهای پول در روم قدیم همین بود که مقدار زیادی از پول روم به‌هندوستان رفت و فرضاً که متاع هند صد برابر بهای اصلی آن در روم بفروش می‌رفت باز این موضوع کمکی به‌تزاید ثروت ملی نمی‌کرد زیرا رومیها از خودشان استفاده می‌کردند نه از دیگری . در عین حال باید به‌این نکات توجه کرد و آن وقت استنباط کرد که آیا تجارت هندوستان برای روم باز هم مفید بوده است. زیرا تجارت هندوستان به‌دریانوردی روم کمک می‌کرد و متضمن سیادت بحری آن دولت بود و کالاهای جدید و نوظهور تجارت داخلی را توسعه می‌داد و به‌صنایع مستظرفه و صنایع سنگین قوت می‌بخشید و وسیله اعاشه را زیادتر و در نتیجه به‌ازدیاد نفوس کمک می‌کرد.

بطوری که در فصول قبل گذشت تجارت مؤید تجمل است و چون تجمل برای حکومت انفرادی مفید می‌باشد (همانطور که برای حکومت اشتراکی زیان دارد) روم هم که مرکز ثروت‌دنیا بود، بایست تجمل و ثروت جهان را بازگرداند و هرچه را که به‌خود جلب کرده است از این‌راه پس بدهد به‌این جهت تجارت هند و عربستان به‌طور کلی برای روم مفید بوده است.

استرابون می‌گوید: رومیها خیلی بیش از مصریها با هندوستان تجارت می‌کردند این نکته ممکن است در نظر ما عجیب بیاید و بگوییم با اینکه رومیها استعداد تجارت نداشتند چه شد که بیش از مصریها با هندوستان تجارت کردند و حال آنکه فاصله مصر تا هندوستان خیلی نزدیکتر از فاصله هندوستان تا روم است و به‌یک تعبیر می‌توان گفت که هندوستان مقابل چشم مصر قرار گرفته است.

علت موضوع از این قرار است که پس از مرگ اسکندر «پادشاهان مصر» تجارت دریایی را با هند برقرار کردند و در عین‌حال «پادشاهان سریانی» که ایالتی در شرقی‌ترین نقاط امپراتوری مصر و بالنتیجه هندوستان به‌دست آورده بودند تجارتی را که در فصل ششم این کتاب بدان اشاره کردیم و از راه خشکی و دریا صورت می‌گرفت دوام دادند بخصوص آنکه «کوچ‌نشینهای مقدونی» در خاورزمین این تجارت را زیاد تسهیل می‌کرد بطوری که اروپا از دو راه با هندوستان ارتباط داشت

یکی از راه مصر و دیگری از راه کشور سریانی، حتی پس از اینکه کشور سریانی تجزیه شد باز این تجارت باقی بود، بعدها بازرگانان مقدونیه که به هندوستان رفت و آمد می کردند کشفیات جدیدی در آن اقلیم کردند و کاری را که پادشاهان گذشته انجام نداده بودند آنها انجام‌دادند. این موضوعی است که **مارینوس**[۱۱۱] یکی از اهالی کشور «تیرونس» بدان اشاره می‌نماید و بطلمیوس جغرافیادان نیز از او اقتباس و ذکر می کند. اهمیت کشفیات بازرگانان مقدونیه بقدری زیاد بود که از هندوچین هم تجاوز کرده و خود را به‌قسمتهای شرقی و شمال چین رسانیدند.

در زمان سلطنت «سلاطین سریانی» و بعد از تجزیه کشور آنها و تشکیل کشور «**بلخ**» [۱۱۲] بازرگانان جنوب هندوستان از راه سند و جیحون و بحرخزر به‌اروپا می‌رفتند و بازرگانان چینی از راه هندوچین و دریا یا خشکی خویشتن را به‌فرات می‌رسانیدند و به‌طور کلی‌خط سیر بازرگانان اخیر از مناطقی بود که از چهل درجه عرض شمالی خط استوا می‌گذشت و در آن زمان این مناطق کشورهای متمدنی را تشکیل می‌دادند زیرا هنوز مورد تاراج و غارت تاتارها قرار نگرفته بودند.

از آنچه گفتیم این نتیجه به‌دست می‌آید که پادشاهان سریانی که از نژاد رومی و جزء روم بودند تجارت با هندوستان را از راه خشکی توسعه دادند و حال آنکه کشور مصر نتوانست به‌خوبی با هندوستان تجارت نماید و در واقع تجارت روم با هندوستان بیش از تجارت مصر توسعه داشت.

از این پس دوره سلطنت اشکانیان آغاز گردید و به‌زودی قدرت یافتند و رومیها کشور مصر را مسخر کردند ولی هنگامی که روم کشور مصر را تصرف کرد، اشکانیان به‌اوج عظمت رسیده و از آن پس اوقات «امپراتوری روم» صرف مبارزه با اشکانیان شد. اشکانیان و رومیها بشدت رقیب یکدیگر بودند و دائماً با هم می‌جنگیدند تا جایی که کشورهای‌ما بین این دو امپراتوری مبدل به‌ویرانه شد و دیگر نه تنها مجالی برای بازرگانی باقی نماند حتی دو امپراتوری روم و اشکانی ارتباط عادی را هم با یکدیگر نداشتند و غرور و خودپسندی و حقد و حسد و اختلاف عقیده و مذهب به کلی آنها را از یکدیگر جدا کرد.

قبل از اشکانیان راه بازرگانی هندوستان متعدد بود و «بازرگانان اروپایی» از چندین راه با کشور هند تجارت می کردند ولی پس از اشکانیان به‌واسطه جنگهای

دائمی روم و اشکانی «راه تجارت هندوستان» منحصر بفرد گردید و تجار خواهی‌نخواهی می‌بایست از راه مصر یعنی اسکندریه تجارت نمایند به همین جهت اسکندریه قرین عظمت و شوکت گردید.

و اما تجارت داخلی روم: در واقع روم تجارت داخلی نداشت و یگانه رشتهٔ تجارت داخلی آن خرید و فروش گندم بود که برای ادامهٔ زندگی این ملت کمال لزوم را داشت تا آنجا که می‌توان گفت تهیهٔ گندم برای روم جزء مسائل سیاسی بود نه یک موضوع تجارتی. روی همین نظر «سوئتون» یکی از مورخین رومی می‌گوید: دولت به ملاحانی که گندم به روم می‌آوردند جایزه می‌داد زیرا بقای رومیها وابسته به مجاهدت آنان بود.

۱۷۰ تجارت اروپا بعد از انهدام روم

وقتی که امپراتوری روم مورد تهاجم قبایل ژرمن قرار گرفت تجارت آن از بین رفت زیرا قبایل ژرمن همانطوری که برای فلاحت ارزش زیادی قائل نبودند به تجارت هم اهمیت نمی‌دادند و به زودی تجارت از اروپای آن زمان رخت بربست، بخصوص آنکه تدریجاً نجبا و اشراف روی کار آمدند و این طبقه اصلاً به تجارت توجه نداشتند.

در یکی از «قوانین ویزیگوت» قانونی دیدم که مقرر کرده بود کشتیها حق ندارند بیش از نصف رود را در طی حرکت اشغال نمایند و نصف دیگر رودخانه باید آزاد بماند تا ماهیگیران ماهی بگیرند، این موضوع می‌رساند که تجارت و کشتیرانی در اراضی متصرفی آنها رونقی نداشته وگرنه چنین قانونی را وضع نمی‌کردند. در اراضی متصرفی ژرمنها قانون بی‌طرفی به‌وجود آمد و آن تصرف اموال غرق‌شدگان بود زیرا مردم آن زمان چون بازرگانان نبودند هیچ‌گونه حقی را نسبت به خارجیان رعایت نمی‌کردند یعنی فقط خود را ذیحق می‌دانستند اموال کشتی‌شکستگان و غرق‌شدگان را تصرف کنند بدون اینکه کوچکترین اقدامی برای نجات غریق بنمایند ،این سنخ فکر ناشی از طرز اعاشه ژرمنها بود زیرا این طبقه که در آفاق شمالی اروپا زندگی کرده و همواره فقیر بودند به هر چیز کوچکی توجه داشتند و بی‌بهاترین اشیاء برای آنها دارای ارزش بود و در سواحل سنگستانی و خطرناک

خود چشم به‌دریا دوخته بودند که یک کشتی به سنگستان ساحلی برخورده منهدم شود تا آنها محمولات آن را به‌غنیمت ببرند، ولی رومیها که مردمی تاجرپیشه بودند و ملل عدیده را اداره کرده برای آنها قانون وضع می کردند برای غرق کشتی نیز قوانین خوبی وضع کردند و مانع از این شدند که سکنهٔ ساحلی اموال کشتی‌شکستگان را به‌یغما ببرند و یا ازآنها مالیاتهای مخصوصی دریافت شود.

۱۸. مقررات مخصوص

در «قوانین ویزیگوت» نظامنامه‌ای بوده است که اگر بین بازرگانان دریایی و سکنهٔ محلی اختلافی پیدا می‌شد اختلاف مطابق قوانین ملی و به‌وسیله قضات ملتی که بازرگانان جزو آنها بودند حل می‌گردید، شاید تصور کنید که ویزیگوتها این قانون را برای تسهیل تجارت وضع کرده بودند و حال آنکه چنین نیست وضع این قانون ناشی از اسلوب خاص زندگی ژرمنهاست زیرا یکی از «آیین زندگی ژرمنها» این بود که افراد هر قبیله مطابق قوانین مخصوص خود مورد قضاوت قرار بگیرند و ما در کتابهای آینده مفصلاً در این خصوص صحبت خواهیم کرد.

۱۹. تجارت بعد از ضعیف شدن رومیها در خاورزمین

پس از اینکه اسلام ظهور کرد، ابتدا کشورها را گرفت، ولی وقتی «امپراتوری اسلامی» تجزیه گردید و کشور مصر مستقل شد و سلاطین خاص پیدا کرد، مصر مثل سابق با هندوستان تجارت می کرد، به‌همین جهت ثروت آن زمان در مصر جمع شد و «سلاطین مصر» قویترین پادشاهان آن زمان شدند و در عین حال با رعایت عقل و استفاده معتدل از قوای خودِ توانستند جلو صلیبیون را بگیرند و از آسیب آنها مصون بمانند.

۲۰. چگونگی فروپاشی تجارت بعد از تهاجم و استقرار بربرها در اروپا

بعد از اینکه دورهٔ «تهاجمات ژرمن» به‌پایان رسید و ژرمنها در اروپا مستقر شدند عدهٔ قلیلی از «متفکرین و دانشمندان اروپایی» فریفته «فلسفه و کتب ارسطو»

گردیدند و به‌زودی عقاید و آراء آین فیلسوف را منتشرکردند و مکتب فلسفی مخصوصی به‌نام **فلسفه مشائی** [۱۱۳] ایجاد شد. طرفداران «فلسفه ارسطو» که در همه چیز تابع نظریه استاد خود بودند در مورد «سود» و «ربا» هم «آرای ارسطو» را که در کتاب **سیاست** او مندرج است اقتباس کرده و به کلی آن را حرام کردند و حال آنکه اگر به **انجیل** مراجعه می کردند مقررات بهتر و ملایمتری در این خصوص می‌یافتند. نتیجه این شد که بازرگانی که تا آن زمان کم و بیش مورد نفرت بود یکباره جزو اعمال ناشایسته شمرده شد و هرکس این کار را می کرد مردم او را متقلب و دغل می‌شمردند. این یک قاعده کلی است که هر وقت از امور طبیعی و چیزهایی که طبعاً لازم و جائز است جلوگیری نمایند آنهایی را که مبادرت به‌آن کار می کنند دغل و متقلب و گناهکار خواهند شمرد.

از آن پس «تجارت اروپا» مختص ملتی شد که بدنام بودند. دیری نگذشت که دیگر کسی نمی‌توانست بین تجارت‌و رباخواری و انحصار و حتی اعمال ناشایست از برای تحصیل پول فرقی بگذارد. یهودیان گرچه بر اثر اعمال بی‌رویه و معاملات خود ثروتمند شدند ولی به‌چنگ حکام و زمامداران حریص افتادند و همان‌طور که آنان با بیرحمی از مردم پول در می‌آوردند حکام و زمامداران نیز با بیرحمی هستی آنها را از دستشان می‌گرفتند.

جان[۱۱٤] پادشاه انگلیس برای «تصرف اموال یهودیان» آنها را به‌زندان انداخت و به‌این هم اکتفا نکرده کسانی را که از دادن دارایی خود امتناع می کردند شکنجه می کرد، بین یهودیان کمتر کسانی بودند که یک چشمشان کور نشده باشد. یکی از یهودیها که به‌دادن پول رضایت نمی‌داد مورد شکنجه قرارگرفت و مدت هفت روز روزی یک دندانش را کندند تا روز هشتم راضی‌شده ده‌هزار مارک پول بدهد.

هنری سوم [۱۱۵] پادشاه انگلستان از یک‌نفر یهودی موسوم به«آرون» که‌ساکن **ایالت یورک** [۱۱٦]بود چهارده هزارمارک برای‌خودو ده‌هزار مارک برای ملکه گرفت. در آن زمان سلاطین چون نمی‌توانستند به کیسه ملت چشم طمع بدوزند ناچار هستی یهودیان را از دستشان می‌گرفتند، زیرا یهودیان را به‌نظر ملت حقیقی نگاه نمی کردند و ضمناً مطلع بودند که مردم «یغمای اموال یهودیان»

را با نظر رضایت می‌نگرند. همین پادشاه قانون عجیبی در مورد یهودیان وضع کرد و آن این بود که اگر یک نفر یهودی تغییر مذهب بدهد و مسیحی شود اموالش ضبط خواهد شد «هانری سوم» که این قانون را وضع کرد بهانه‌اش این بود که باید اموال یهودیان را ضبط کنند تا دیگر وسوسهٔ شیطان در قلب آنها باقی نماند و تمول که نمونه و مظهر و آیین یهود است از بین برود ولی حقیقت چیز دیگر بود، سلاطین و حکامی که طرفدار اجرای این قانون بودند در واقع می‌خواستند سرچشمه دخل خود را که بر اثر مسیحی شدن یک نفر یهودی خشک می‌شد یکباره جبران کنند.

روی هم رفته در آن ادوار یهودیان خیلی مورد آزار قرار گرفتند و هزاران نغمه برای ایذاء این جماعت ساز می‌کردند، مثلاً در یک موقع به‌عنوان اینکه مسیحی شده‌اند اموال آنها را ضبط می‌کردند و در موقع دیگر به‌جرم اینکه چرا «دیانت موسی» را ترک نکرده و مسیحی نشده‌اند آنها را می‌سوزانیدند، با این وصف و در بین اینهمه مشکلات تجارت توسعه گرفت و یهودیها که توانسته‌بودند اموال خود را پنهان کنند خود را محتاج حکام و زمامداران قرار دادند و از این پس دیگر زیاد مورد آزار قرار نگرفتند.

چگونگی پنهان کردن اموال اینطور صورت می‌گرفت: بازرگانان کلیمی سفته را ابداع کردند و به این طریق اموال و دارایی خود را به‌طور پنهان مبادله می‌کردند و هیچ اثری از معاملات باقی نمی‌ماند [۱۱۷]. ضمناً «طرفداران فلسفهٔ ارسطو» و «متشرعین کلیسا» در عقاید خود تجدید نظر کردند و آن را تعدیل نمودند بطوری که تدریجاً از قبح تجارت کاسته شد.

از بین رفتن تجارت در اروپا بعد از غلبهٔ ژرمن ناشی از عقاید افراطی «طرفداران فلسفه ارسطو» و حرص بی‌پایان حکام و زمامداران بوده است، ولی بعد از اینکه حکام و زمامداران اسلوب حکومت خود را تعدیل کردند بتدریج تجارت پیدا شد و کشورها رونق گرفت و خود حکام و زمامداران هم متوجه شدند رونق و گشایش جز در سایه حکومتی معتدل حاصل نخواهد شد و رویه افراطی غیر از فقر و بدبختی کشور نتیجه ندارد.

آری مردم در عین حال که امیال و غرایز افراطی دارند باید رویه اعتدال را

نیز پیش گیرند، صلاح و صواب آنها در این است که خود را به‌دست وسوسهٔ امیال و غرایز نسپارند زیرا اعتدال در هر امری ممد پیشرفت تمدن است.

۲۱. اکتشاف دو دنیای جدید و وضع اروپا نسبت به آن

بعد از «اختراع قطب‌نما» ملاحان بتدریج آسیا و اروپا را کشف کردند و حال آنکه قبل از آن جز نقاط مختصری از این دو قاره را نمی‌شناختند، امریکا را هم در اثر وجود قطب‌نما کشف کردند درصورتی که قبلاً به‌هیچ وجه از آن اطلاع نداشتند. پرتغالیها طی دریانوردی در «اقیانوس اطلس» جنوبی‌ترین نقاط افریقا را که «دماغه امید نیک» باشد کشف کردند و در آنجا چشمشان به‌دریای عظیمی افتاد که همانا «اقیانوس هند» می‌باشد. و همین اقیانوس آنها‌را به هندوستان رسانید. **کاموئن** [۱۱۸] شاعر معروف پرتغالی در اشعار حماسی خود عظمت و اهمیت اکتشاف «دماغه‌امیدنیک» وهند و «**کلکته**» [۱۱۹] و «**موزامبیک**»[۱۲۰] و غیره را به‌خوبی‌وصف کرده بطوری که اثر حماسی‌او با آثار «حماسه سرایان‌یونان باستانی» برابری می‌نماید.

قبل از کشف «دماغه امید نیک» تجارت هندوستان در انحصار «ونیزیها» بود و آنها از راه ترکیه با مشکلات بسیار و پرداخت عوارض زیاد با هندوستان تجارت می‌کردند، لیکن پس از کشف دماغه امید نیک «ایتالیا و ونیز» ازمرکزیت افتاد و دیگر «مرکز تجارت اروپا» با «هندوستان» محسوب نشده بلکه در شمار یکی از نقاط دور افتاده اروپا محسوب گردید. اکنون نیز همین حال را دارد و اگر امروز «ایتالیا» با «هندوستان» تجارت می‌نماید تجارت او فرعی و تبعیت از دول دیگر است.

«پرتغالیها» پس از «کشف هندوستان» نظر به‌اینکه خود را فاتح و جهانگشا می‌دانستند بر طبق اصول فتح و غلبه با هندوستان تجارت می‌کردند و قوانین جابرانه که هم‌اکنون از طرف هلندیها در هندوستان اجرا می‌شود مسبوق به‌طرز رفتارسابق پرتغالیها دراین کشور است.

ازآن پس «خانوادهٔ سلطنتی اتریش» دراروپا به‌اوج قدرت رسیده وکشورهای مختلف من‌جمله اسپانیا را تصرف کرد، دست تقدیر هم جلال وشکوه این خانواده‌ها راتکمیل کرد و«قاره امریکا» به‌دست«**کریستف کلمب**»[۱۲۱] برای اسپانیا کشف

گردید و با اینکه اسپانیا نیروی مختصری به‌این قاره فرستاد مع‌ذلک دو امپراتوری بزرگ و چند کشور دیگر را در امریکا تصرف کرد. درحالی که اسپانیولیها از طرف مغرب یعنی در قاره امریکا به‌اکتشافات خود توسعه می‌دادند پرتغالیها از طرف مشرق یعنی در هندوستان و«جزایر هند شرقی»مبادرت به‌اکتشاف می‌کردند. عاقبت این دو ملت در کشفیات خویش به هم تلاقی کردند و نزدیک بود جنگ و خونریزی بزرگی بین آنها به‌وجود آید ولی **پاپ الکساندر ششم** [۱۲۲] در اختلاف آنها مداخله کرد و عاقبت مقرر گردید از «جزایر کاناری» به‌طرف مغرب هر چه کشف می‌شود به‌اسپانیا تعلق داشته و اراضی مکشوفه در سمت مشرق آن جزایر متعلق به‌پرتغال باشد، ولی ملل دیگر هم مداخله کردند «اروپاییها» نگذاشتند اسپانیا و پرتغال از اکتشافات خود بهرهٔ کامل ببرند من‌جمله «هلندیها» به‌مستعمرات پرتغال تاخته و «جزائر هند شرقی» را تقریباً از آنها گرفتند و همچنین سایر «ملل اروپایی» در امریکا راه یافتند و متدرجاً در آنجا مستقر شدند.

اسپانیولیها بعد از تصرف امریکا و سایر متصرفات خود فقط به این دلخوش بودند که اراضی وسیعی را تصرف کرده سیم و زر آن را به‌یغما می‌برند و دلشان به جهانگیری خوش بود اما ملل دیگر که باهوشتر از آنها بودند پس از استقرار در این اراضی دریافتند که از آنها استفادهٔ تجارتی بسیار می‌توان کرد به‌همین جهت «شرکتهای بازرگانی» بزرگی تشکیل دادند که به‌زودی عظمت پیدا کرد. این شرکتها بدون آنکه باعث زحمت و سرباز دول متبوع خود بشوند کمک شایانی به‌عظمت و قدرت آنها کردند، بر اثر تشکیل این شرکتها «کوچ‌نشینهایی از ملل اروپایی» در مستعمرات تشکیل شد. ولی باید دانست این کوچ‌نشینها با «کوچ‌نشینهای قدیم روم و یونان» خیلی فرق داشت زیرا منظور «دول اروپایی» از تشکیل این کوچ‌نشینها تجارت بود و می‌خواستند با شرایطی بهتر و مناسبتر از تجارت اروپا» با آنها تجارت نمایند به‌همین جهت تجارت آنها را منحصر به‌خود کردند، بنابراین یک انگلیسی نمی‌توانست با«کوچ‌نشین هلندی» تجارت کند و فقط دولت هلند می‌توانست با کوچ‌نشین خود تجارت نماید.

امروز یکی از «قوانین اساسی و بین‌المللی اروپا» این است که اگر دولتی با کوچ‌نشین دولت دیگر تجارت کند مستوجب مجازات است و به‌منزله این است

که «انحصار تجارت» او را زیر پا گذاشته در صورتی که سابقاً اینطور نبود و هر دولتی می‌توانست با «کوچ‌نشینهای یونان و روم» تجارت نماید. و نیز یکی از «قوانین اساسی دول اروپا» این است که اگر «دولتهای اروپایی» فیمابین روابط تجارتی داشته باشند دلیل براین نمی‌شود که متقابلاً با کوچ‌نشینهای یکدیگر تجارت نمایند گرچه با این مقررات سخت کوچ‌نشینها از آزادی تجارت محروم می‌شوند ولی در عوض این مزیت را دارند که همواره تحت حمایت دولت متبوع خود هستند و دول متبوع آنها با کمال قوا از آنها حمایت می‌کنند. به‌این مناسبت یک «قانون بین‌المللی» دیگری در اروپا به‌وجود آمده و آن این است که: مثلاً اگر «دولت انگلستان» حق نداشته باشد با «کوچ‌نشینهای هلند» تجارت کند حق نخواهد داشت در آبهای کوچ‌نشینهای آن کشور نیز بحرپیمایی نماید. با رعایت نکته فوق مشاهده می‌شود ملل دنیا هم در جهان از حیث روابط و معاملات خویش «عیناً مثل افراد هستند و همان‌طور که یک فرد عادی زمین خود را به‌دیگری واگذار می‌نماید یک ملت هم دریای خویش را به‌ملت دیگر وامی‌گذارد.

این ترتیب منحصر به‌امروز نیست بلکه درگذشته نیز سابقه داشته و من‌جمله «کارتاژیها» با رومیها عهدی بسته بودند که کشتیهای رومی حق ندارند از حدود معینی تجاوز نمایند و نیز یونانیها با سلاطین ایران پیمان منعقدکرده بودند که کشتیهای ایرانی باید همواره به‌اندازه یک میدان اسب از سواحل یونان دور باشد[۱۲۳].

به هر حال گرچه کوچ‌نشینهای ما فرانسویان از مرکز دور است ولی این دوری برای آنها خطرناک نیست زیرا همانطور که ما ازآنها دور هستیم ملل رقیب هم که احیاناً خیال تصرف کوچ‌نشینهای ما را دارند از آنان دور هستند و از آن گذشته این دوری یک حسن دارد و آن این است که فرزندان فرانسه وقتی به کوچ‌نشینها رفتند چون اصلاً با آب و هوای محلی انس و الفت ندارند ناچارند تمام وسایل زندگانی خود را از فرانسه ببرند و همواره وابسته به‌مرکز باشند و به‌این طریق کوچ‌نشینها پیوسته متعلق به‌فرانسه خواهد بود.

در ازمنهٔ باستانی وقتی که کارتاژیها، سادرنی و کرس[۱۲٤] را تصرف کرده و در آنجا کوچ‌نشین برقرار کردند مقرر کردند سکنهٔ این جزیره حق کشت و زرع

ندارند و باید آذوقه خود را از کارتاژ ببرند تا به‌این طریق همواره نیازمند کارتاژ باشند و در نتیجه کوچ نشینها در تبعیت کارتاژ باقی ماند ولی ما امروز بدون اینکه آن قوانین سخت را وضع نماییم از لحاظ وابسته بودن کوچ نشینها عین همان نتیجه را به‌دست می‌آوریم.

به‌هر حال یکی از نتایج مستقیم «کشف امریکا» این شد که افریقا و آسیا از لحاظ تجارت به اروپا وابسته گردید و فلزات قیمتی امریکا به‌صورت پول و مال‌التجاره وسیلهٔ مبادلات تجارتی با آسیا و افریقا شد و ضمناً کارگران افریقایی (مقصود غلامان و بردگان است) که خیلی در معادن امریکا مورد احتیاج بودند به‌امریکا برده شده و به کار مشغول گردیدند و امروزه در سایهٔ تجارت سه قاره (آسیا و افریقا و امریکا)، اروپا به‌چنان قدرت و عظمتی رسیده که در هیچ یک از ادوار سابقه نداشته است و در هیچ دوره از تاریخ مشاهده‌نمی‌کنیم که اینهمه ثروت فراوان و دادو ستد شده باشد.

پدر «دوهالد» می‌گوید: تجارت داخلی چین خیلی بیش از تجارت تمام اروپاست. این نکته صحیح است اما به‌شرط اینکه ما «تجارت خارجی اروپا» را به حساب نیاوریم زیرا اروپا امروز با تمام قاره‌های کره خاک تجارت می‌نماید همانطور که تمام «تجارت داخلی اروپا» به‌دست فرانسه و انگلستان وهلند می‌باشد.

۲۲. ثروتی که اسپانیولیها از امریکاییها به دست آوردند

وقتی دیده می‌شود که اروپا از «تجارت امریکا» اینهمه استفاده کرده و می‌نماید همه به‌فکر می‌افتند که «کاشف امریکا» بوده و زر و سیم آن قاره را استخراج کرده قطعاً زیادتر از همه از امریکا استفاده کرده است ولی آنچه را که مردم از آن بیخبرند این است که تصرف زر و سیم امریکا موجب فقر و بدبختی اسپانیا شد و «**فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا**»[۱۲۵] که بعد از **شارل‌کن** [۱۲۶] بر تخت سلطنت نشست ناچار شد خود را ورشکسته جلوه دهد. در تمام مدت سلطنت این پادشاه گرفتار بی‌پولی بود و همواره سپاهیان وی از عدم دریافت حقوق خود شکایت داشتند. از آن تاریخ تا امروز هم متدرجاً «امپراتوری اسپانیا» تنزل کرده و می‌نماید و علتش این است که این کشور بزرگ مبتلا به‌مرض مزمنی شده که

باید آن را «بیماری طلا و نقره» نامید.

چون طلا و نقره وسیلهٔ مبادلهٔ کالاست و مثل خواربار و پوشاک مصرف واقعی ندارد و از طرفی خیلی دوام می کند و دیر فاسد می‌شود هر قدر بر مقدار زر و سیم بیفزایند ارزش آن کمتر خواهد شد.

وقتی که اسپانیولیها امریکا را کشف کردند به‌جای اینکه به‌منابع نباتی و حیوانی این قاره توجه نمایند فقط به‌فکر جمع‌آوری زر و سیم افتادند زیرا آن هنگام طلا و نقره در اروپا کمیاب بود و اسپانیولیها می‌خواستند با آوردن زر و سیم استفاده شایان ببرند غافل از اینکه هر قدر سیم و زر زیاد شود از ارزش آن کاسته خواهد شد. زیرا چنانکه گفتیم طلا و نقره بذاته قیمتی‌ندارند و فقط وسیلهٔ مبادلهٔ کالا هستند. بخصوص که اسپانیولیها برخلاف «سکنهٔ بومی امریکا» (که فقط به‌معادن کوچک و روی زمین توجه داشتند و به‌طرز ساده استخراج می کردند) در کشف و استخراج طلا ماهر بوده و می‌توانستند به‌نسبت زیاد از اراضی زرخیز آن قاره سیم و زر بیرون بیاورند.

وقتی که بر اثر آوردن سیم و زر فراوان به اروپا پول زیاد شد و تقریباً مضاعف گردید قیمت همه چیز ترقی کرد و آنچه را که مردم مثلاً به‌بهای یک «لیور» می‌خریدند ناچار شدند به بهای دو «لیور» خریداری نمایند، اسپانیولیها هم به اکتشاف سیم و زر ادامه دادند و سکنهٔ بومی را در معادن به ضرب شلاق به کار واداشتند و با استفاده از املاح جیوه و آبشارها استخراج معادن را توسعه داده و زر و سیم را بار کشتیهای خود کرده به‌اروپا آوردند. در خلال این احوال یک بار دیگر «پول اروپا» مضاعف شد و آنچه را که مردم به‌بهای دو لیور می‌خریدند اجباراً به بهای چهار لیور خریدند ولی اسپانیولیها از این موضوع غافل بودند و نمی‌فهمیدند که یک من طلای آنها که فی‌المثل ده لیور قیمت داشته در وهله اول پنج لیور و اینک بیش از دو لیور و نیم قیمت ندارد و حتی بهای زر و سیم از این نسبت هم کمتر شد به‌این دلیل: همه می‌دانند که استخراج از زمین و حمل آن تا اروپا خرج داشت و ما برای سهولت فهم مطلب فرض می کنیم خرج آن نسبت یک به شصت و چهار بوده یعنی اگر یک لیور خرج می کردند شصت و چهار لیور از طلا استفاده می‌نمودند. در مرحلهٔ اول که پول مضاعف شد و هزینهٔ زندگانی هم مضاعف

گردید اسپانیولیها ناچار شدند به‌جای یک لیور در قبال شصت و چهار لیور، دو لیور خرج نمایند و بنابراین خرج و دخل آنها نسبت دو به شصت و چهار را پیدا کرد، با اینکه کشتیهای اسپانیولی به‌اندازهٔ دفعهٔ اول طلا به‌اروپا حمل کرده بودند اما قیمت آن نصف طلای دفعهٔ اول بود، در دفعهٔ سوم نسبت مخارج با استفادهٔ زر و سیم چهار نسبت به شصت و چهار شد و اگر به‌همین نسبت قیاس کنیم می‌بینیم که‌نه‌تنها بهای طلاونقره مرتباً در اروپا تنزل می‌کرد بلکه اسپانیولیها ناچار بودند به‌همان نسبت برای استخراج زر و سیم مخارج زیادتری را متحمل شوند. اینک مدت دویست سال است که اروپائیان و خصوصاً اسپانیولیها از «معادن سیم و زر امریکا» استفاده کرده‌اند و هر چه زر و سیم زیاد شده مخارج استخراج هم فزونی یافته و بی‌شک به‌همین ترتیب روزی خواهد رسید که استخراج «زر و سیم معادن امریکا» مطلقاً فایده نخواهد داشت و بلکه ضرر خواهد کرد.

قاعدهٔ کلی این است که هر قدر معادن طلا و نقره زیاد استخراج شود به‌همان نسبت استفاده از آن کم خواهد شد و چون اخیراً هم پرتغالیها معادن طلای زیادی در برزیل پیدا کرده‌اند شک نیست که به‌زودی بهای طلا تنزل خواهد کرد و بازار استفاده اسپانیولیها بیشتر کاسته خواهد شد. من چندین مرتبه شنیده‌ام که فرانسویها رفتار «**فرانسوای اول** پادشاه فرانسه»[۱۲۷] را درمورد «کریستف کلمب» تقبیح می‌کنند و می‌گویند: این پادشاه کار بدی کرد که پیشنهاد کریستف کلمب را برای کشف امریکا نپذیرفت ولی ممکن است به‌مصداق (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد) آنهایی که کورکورانه فرانسوای اول را از قبول تقاضای کریستف کلمب ممانعت کردند کار خوبی کرده باشند زیرا در غیر این صورت ما امروز از حیث فقر وفاقه حال اسپانیولیها را داشتیم، وضع اسپانیولیها پس از غوطه‌ورشدن در «زر و سیم امریکا» شبیه به‌آن پادشاهی است که دستش کیمیا بود و به‌هر چه دست می‌زد طلا می‌شد، آن وقت ناچار گردید که به‌درگاه خدا تضرع نماید تا این خاصیت را از او بگیرد تا از گرسنگی نمیرد.

تنها چیزی که در این میان به‌اسپانیولیها کمک کرده این است که چون پرتغالیها برای تجارت با «هند شرقی» نیازمند طلا و نقره هستند قسمتی از «طلا و نقره اسپانیولیها» را در مقابل کالا از آنها دریافت می‌کنند و این موضوع برای

اسپانیولیها به‌منزله روزنه گشایشی است و تا اندازه‌ای آنها را از شر طلا و نقره‌شان آسوده می‌کند، شگفت اینجاست که با این فراوانی طلا و نقره باز هم در اسپانیا قانونی وضع شده که مردم حق ندارند طلا و نقره را به‌صرف ساختمان ظروف و آلات زینت برسانند در صورتی که این کار تا اندازه‌ای سبب مصرف طلا و نقره شده و از میزان تورم پول در بازار می‌کاهد.

نظریات من در خصوص معادن طلا و نقره مربوط به «معادن زر و سیم آلمان و مجارستان» نیست زیرا سود این معادن کم است و ضمناً چندین هزار کارگر در این معادن کار می‌کنند و آذوقه فراوان و زائد کشور را مصرف می‌نمایند، استخراج این معادن نه‌تنها زیان نداشته بلکه مفید هم می‌باشد.

با اینکه امریکا و اسپانیا تحت تسلط یک پادشاه است و ظاهراً بایستی اسپانیا مرکز و امریکا تابع باشد مع‌هذا وضع اقتصادی و بازرگانی این‌طور اقتضا کرده که امریکا مرکز و اسپانیا تابع شده است، زیرا امریکا در سال پنجاه میلیون لیور مال‌التجاره دریافت می‌نماید و از این مقدار زیاد کشور اسپانیا بیش از دو میلیون و نیم لیور آن را برای امریکا نمی‌فرستد گرچه پادشاه اسپانیا از مال‌التجاره و واردات امریکا گمرک گزاف دریافت می‌نماید ولی این گمرک صرفاً عواید دولتی است و کمکی به «ثروت ملی اسپانیا» نمی‌کند و اسپانیولیها همانطور فقیر هستند منتها یک پادشاه ثروتمندی که از راه دریافت حقوق گمرکی غنی می‌باشد بر آنها حکومت می‌کند.

اگر «پادشاه اسپانیا» این عوارض را از تجارت و دادوستد و عواید داخلی کشور تحصیل می‌کرد در آن صورت چون ثروت او نتیجه ثروت افراد و مؤسسات داخلی کشور بود بر «رونق صنعت و تجارت اسپانیا» می‌افزود و ملت ثروتمند می‌شد و آن وقت «پادشاه اسپانیا» به‌جای داشتن یک گنجینهٔ بزرگ و یک ملت فقیر یک گنجینهٔ کافی و یک ملت ثروتمند می‌داشت.

۲۳. یك نکته

من نمی‌گویم چون اسپانیا رأساً نمی‌تواند با امریکا تجارت نماید آن را آزاد کند تا خارجیان با امریکا بازرگانی کنند اظهار این مطلب به من مربوط نیست ولی

من معتقدم اکنون که اسپانیا رأساً با امریکا تجارت نمی کند بهتر آن است که تا آنجا که سیاست خارجی آن کشور اجازه می‌دهد تسهیلاتی برای «تجارت با آمریکا» برای خارجیان قائل گردد زیرا در حال حاضر کالایی که دول و بازرگانان مختلف به‌امریکا می‌برند به‌قیمت گران فروخته می‌شود و در «نتیجه ساکنین امریکا» ناچارند در ازای این کالاها طلا و نقرهٔ زیادتری بپردازند و این موضوع به‌سهم خود در تنزل بهای «سیم و زر امریکا» مؤثر است ولی وقتی که قیود تجارتی ازبین رفت و دول و ملل زیادتری توانستند با امریکا تجارت نمایند طبعاً موضوع رقابت به‌میان می‌آید و بازرگانان به‌همچشمی یکدیگر و برای به‌دست آوردن بازار تجارتی کالای خود را به‌بهای ارزانتر خواهند فروخت و «ساکنین امریکا» در ازای کالایی که می‌خرند طلا و نقرهٔ کمتری خواهند پرداخت یعنی نرخ سیم و زر نسبت به کالا ترقی می کند.

این نکته‌ای است که به‌نظر من باید مورد توجه «دولت اسپانیا» قرار بگیرد و البته در عین حال نباید نکات دیگری را از نظر دور داشت زیرا در حال حاضر اگر قیود تجارتی سبب شده کالادر قبال «سیم و زر امریکا» بهای گزافی داشته باشد در عوض خطر تهاجم و یا اشکال برقراری چند قسم گمرک برای هر یک از دول بازرگان در میان نیست ضمناً نباید انکار کرد که گاهی اوقات مخاطرات فرضی خیلی زیادتر از خطرهای حقیقی است و خطر حقیقی از خطر فرضی کمترمی‌باشد.

یادداشتهای کتاب بیست و یکم

۱. Sesterce واحد پول رومی.

۲. منتسکیو بنابر اوضاع زمانه صادقانه بهره‌کشی اروپائیان را که به‌صورت مبادله کالاهای بی‌ارزش با فلزات گران‌قیمت انجام می‌گرفته بیان می‌کند. این کار از نظر منتسکیو اصلاً ظالمانه و خلاف اخلاق و انسانیت نبوده و از این لحاظ بی‌تفاوت به‌طرح آن می‌پردازد.
اگر قدری در باب صنایع و ثروت اروپا که پس از پنج قرن موجب گردیده ارباب بلامنازع اقتصاد و سیاست جهان گردند تأمل کنیم به‌وضوح درمی‌یابیم که آزادی بورژوایی تجارت چه‌بلایی بر سر مردمان آفریقا آورده است. در واقع اروپا از یک سو با بردەسازی به‌عنوان نیروی کار ارزان و از طرفی با تجارت مواد اولیه در قبال کالاهای بی‌ارزش به‌چنین قدرتی دست یازیده است. البته فرهنگ و خودآگاهی اروپا و هوش یهودی سوداگرانه مبنای این تفوق بوده است.

۳. Colchis از ایالات‌بزرگ آسیای صغیربوده که در ادوار باستانی کشوری معمور و مرکز تجارت بوده است.

۴. Semiramis ملکه افسانه‌ای آشوری و کلده است، در افسانه‌های باستانی معروف است و می‌گویند شهر بابل را او بنا نهاد و هفت باغ معلق در آن احداث کرد و ارمنستان و مصر و حبشه و مدی و ایران و عربستان را گرفت و شوهر خود نینوس را مسموم کرد یا سر برید و کشور خود را به‌سیناس پسر خود واگذار کرد و نیز می‌گویند این‌ملکه باستانی با هفت پسر خود به‌عنوان تقدیس ازدواج کرد و سپس به‌شکل کبوتری به‌آسمان صعود کرد. مترجم

۵. Assyria آشور یا آسور ناحیه‌ای قدیمی در دو طرف رود دجله.

۶. Aratosthenes (حدود ۲۷۵-۱۹۵ ق.م) ریاضیدان، منجم و فیلسوف یونانی‌حوزه اسکندریه. وی نخستین کسی است که نصف النهار زمین‌و میل دایرهٔ خسوف و کسوف را اندازه گرفت.

۷. Aristobulus (۱۴۶ - ۱۸۱ ق. م) او یک متکلم یهودی بود و معتقد بود که حکمت یونان از پیامبران گرفته شده است.

۸. Patroclus (۱۹ ق. م - ۳۲ م.) مورخ رومی، مؤلف کتاب تاریخ مختصر جهان تا عصر خود نویسنده.

9. Oxus

10. Pontus

۱۱. Marcus Varro (۱۱۶ - ۲۷ ق. م) ادیب و نویسنده رومی. در روم و آتن تحصیل کرد، در جنگهای داخلی از پومپیوس حمایت کرد، و سپس به سزارپیوست. وارون تحقیقات وسیعی در زمینه زبان، دین و حقوق و آداب و رسوم داشته است که اکنون اندکی از آن باقی است.

12. Icarus

13. Caspin sea

14. Cyrus

15. Phasis

16. Euxine sea

17. Jaxartes

۱۸. Seleucids سلسله مقدونی که پس از اسکندر به‌وسیله سلوکوس اول در سوریه تأسیس کرد که از سال ۳۱۲ تا ۶۴ ق. م میلادی فرمانروایی کردند.

۱۹. Seleucus Nicator بانی سلسله سلوکیان. وی در سال ۲۸۰ وفات یافته است.

۲۰. Don رودی در خاک شوروی.

۲۱. Volga رودی در شوروی.

۲۲. Ulysses اودوسئوس قهرمان اساطیری یونان، شرح سفرهای او در ادیسه هومر آمده است.

23. Red sea

24. Idumeans

۲۵. Syrian قومی سامی ساکن شرق مدیترانه.

۲۶. Solomon سلیمان نبی پسر حضرت داود(ع) پیامبر بنی‌اسرائیل.

۲۷. Josephus (؟ ۳۷ - ۱۰۰م) مورخ یهودی.

28. Eloth

29. Eziongeber

۳۰. Phoenicia مردمی از نژاد سامی ساکن صور و صیدا که دریانوردان ماهری بودند و بتدریج بخشی از آنان به‌سواحل افریقا مهاجرت کردند و امپراتوری کارتاژ را پدیدآوردند که طی جنگهای پونیک نابود شد.

۳۱. Jehoŝhaphat وزیر سلیمان نبی(ع).

۳۲. Minos پادشاه اساطیری دولت دریایی کرت.

۳۳. Cyprus جزیره‌ای در شرق دریای مدیترانه.

۳۴. Corinth ناحیه باریکه‌ای آبی بین یونان جنوبی و یونان مرکزی و شمالی، به‌طول ۳۰ کیلومتر.

۳۵. Venus الهه یونانی.
۳۶. Athenaeus ادیب دستوردان یونانی مطرح در قرن دوم.
۳۷. Homerus شاعر یونانی قرن نهم ق. م.
۳۸. Orchomenos شهری در شمال غرب شبه‌جزیره یونان.
۳۹. Iliad منظومه‌ای از هومر.
۴۰. Jupiter خدای خدایان رومی که در اساطیر یونانی همان Zeus است.
۴۱. thebes شهری قدیم در مصر، «طیوه» در اصطلاح اسلامی.
۴۲. Hellespontus تنگه داردانل بین دریای مرمره و اژه.
۴۳. Propontis دریای مرمره.

44. Goldon Fleece
45. Indus
46. Ariana

۴۷. Paropamisus سلسله کوههای مسقط کنونی در جنوب دریای عمان.
۴۸. اعتقاد به پاکی آب و الوهیت آن و منع آلودگی آب، در دین زرتشتی مانع توسعه کشتیرانی می‌شد.
۴۹. Hydaspes نام یونانی رود جهلم یکی از پنج رود پنجاب در کشمیر و پاکستان غربی.
۵۰. Pataliputra پاتنای کنونی هند.
۵۱. Ichthyophagi ناحیه بلوچستان فعلی ایران و پاکستان.
۵۲. Carmani ناحیه کرمان کنونی ایران.
۵۳. Nearchus سردار اسکندر مقدونی مطرح در قرن چهارم قبل از میلاد. او در کتاب خود اوضاع مردم سواحل جنوبی خلیج فارس و عمان از شط‌العرب تا رود سند را شرح داده است.
۵۴. Onesecritus سردار اسکندر مطرح در قرن چهارم قبل از میلاد.
۵۵. Susa شهری در خوزستان، شوش باستان.

56. Tigris
57. Euphrates
58. Babylon
59. Arabia
60. Caliphs

۶۱. Cambyses نام یونانی کمبوجیه پادشاه هخامنشی که در سالهای ۵۲۲ - ۵۲۹ قبل از میلاد فرمانروایی می کرده است.
۶۲. Ptolemies سلسله سلاطین مقدونی‌الاصل مصر قدیم.
۶۳. Sinai شبه‌جزیره بین آسیا و آفریقا.
۶۴. Palestine جنوب لبنان و سوریه ناحیه‌ای باستانی.
۶۵. Yemen منتهی‌الیه جنوب عربستان.

۶۶. Nile رودی در افریقا.
۶۷. Kolzim sea دریای سرخ.
۶۸. Antiochus (۲۸۰ - ۲۶۱ ق. م) سردار اسکندر مقدونی، شاه سلوکی.
۶۹. Albania محلی است که امروز به‌نام مخاچ قلعه موسوم و در ساحل غربی بحر خزر است.
۷۰. Hypanis نام یونانی رود جمنا، یکی از دو رودی که از پنجاب (پنج رود جهلم، چناب، راوی، بئاس، و ساتلج) رو به‌جنوب جاری است.
۷۱. Ganges رودی در جنوب هندوستان.
۷۲. Bengal Gulf در ناحیه شرقی هندوستان بین هند و برمه.
۷۳. Siger سرزمینی است که پادشاهان یونانی ماوراءالنهر آن را کشف کردند، ناحیه‌ای در جنوب مصب رود سند.

74. Siager
75. Canes
76. Ocelis
77. Comorin
78. Good Hope
79. Necho
80. Eudoxus
81. Sataspes
82. Hercules' pillar

۸۳. Hano دریانورد کارتاژی مطرح در قرن چهارم قبل از میلاد.

84. Babel-mandel
85. Aromatia

۸۶. Raptum سومالی کنونی.
۸۷. Prassum زنگبار فعلی.
۸۸. Ptolemy دانشمند یونانی‌مطرح در سالهای ۱۲۷ تا ۱۵۱.وی از بزرگترین ستاره‌شناسان، ریاضیدانان و جغرافیدانان حوزه علمی اسکندریه بود.
۸۹. Hadrianus امپراتور روم در سالهای ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی.
۹۰. Eritria نامی است که قدما نخست به‌دریای هند دادند. ارتیره ناحیه‌ای در شرق‌آفریقا در شمال اتیوپی.
۹۱. Sinus-Magnus خلیج تایلند فعلی.
۹۲. Cerne ناحیه‌ای در شمال غرب افریقا.
۹۳. Canaries مجمع‌الجزایری در اقیانوس اطلس.

94. Scylax
95. Volcano

96. Vesuvius

97. Polybius

۹۸. Gold Coast ناحیه‌ای در ساحل غربی آفریقا واقع در شمال خلیج گینه؛ کشور «غنا»ی فعلی.

۹۹. tartesus تارتز یا والنسای کنونی در اسپانیا.

۱۰۰. Baetis رودی در اسپانیا.

۱۰۱. Livre واحد قدیم پول فرانسه.

۱۰۲. Hanover شهری در آلمان.

103. Marquis De Rhodes

104. Cassiterides

105.Scilly

۱۰۶. Himilico دریانورد کارتاژی مطرح حدود ۴۵۰ ق. م.

۱۰۷. Delos جزیره‌ای نزدیک یونان.

108. Pomponius

۱۰۹. Probus امپراتور روم درسالهای ۲۷۶ تا ۲۸۲ میلادی.

۱۱۰. Aelius Gallus سردار روم معاصر آوگوست.

111. Marinus

۱۱۲. Bacterian کشور بلخ ناحیه‌ای در آسیای مرکزی، یکی از مناطق قدیم ایران.

۱۱۳. Peripatetics فلسفه پیروان ارسطو؛ تعبیر مشائی از طریقه تدریس ارسطو مأخوذ است، بدین معنی که وی هنگام تدریس راه می‌رفته است.

۱۱۴. John مشهور به‌جان‌لکلند (جان بی‌زمین) پادشاه انگلستان‌درسالهای ۱۱۹۹ تا ۱۲۱۶.

۱۱۵. Henry III (۱۲۰۷ - ۱۲۷۲. م) پادشاه انگلستان ۱۲۱۶ تا ۱۲۷۲ میلادی، از سلسله پلانتاژنه یا آنژو. درسال ۱۲۲۷ رسماً قدرت را به‌دست گرفت. وی با بارونهای انگلیسی سدتی جنگید، بزرگترین رقیب خود سیمون دومونتفورت را شکست داد و از میان برداشت، در این زمان سردار او ادوار قدرت اصلی را به‌دست گرفت و سرانجام پس از هنری به پادشاهی انگلیس رسید و نام ادوارد اول بر خود نهاد.

116. York

۱۱۷. در این فصل منتسکیو چگونگی رشد طبقه بورژوا ـ یهودی در اروپا را شرح می‌دهد، از نظر او محدودیت تجارت و ربا برای مسیحیان منجر بدان گردید که‌این طبقه انحصار تجارت را در اروپا به دست گیرند و نهان‌روشانه با اختراع سفته و معاملات محرمانه سلاطین را به‌خود محتاج سازند. چنانکه در مطاوی عبارات منتسکیو دقیق شویم ملاحظه خواهیم کرد که او تلویحاً و نهان‌روشانه با یهودیان ابراز همدردی می‌کند. این همدردی در فقرات دیگر این کتاب نیز ملاحظه شده است، از جمله آنجا که از دختر محکوم یهودی سخن می‌گوید و حقانیت محاکمه دینی کلیسا را بر اساس قوانین الهی مورد شک و تردید قرار می‌دهد.

118. Camoens

۱۱۹. Calicut بندری در جنوب هند.

۱۲۰. Mozambique کشوری در جنوب آفریقا مستعمره سابق پرتغال.

۱۲۱. Cristopher Columbus (۱۴۵۱ - ۱۵۰۶ م) دریانورد جنویی کاشف قاره امریکا. وی بازرگانان ایتالیایی‌را متوجه راه دریایی هند کرد ولی‌چندان موفق‌نشد تا آنکه ملکه کاستیل ایزابل مقدمات سفر را برای کلمب فراهم کرد.

۱۲۲. Alexander VI پاپ مطرح در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم عامل اصلی آشتی پرتغال و اسپانیا در عصر اکتشاف دو ناحیه بزرگ.

۱۲۳. موضوع تملک آبهای ساحلی کشورهایی که حدود آنها به‌دریاها و خلیجها منتهی‌می‌شود از قرون قدیم بین کشورهایی که با هم تجارت می کردند یا جنگ داشتند مورد منازعه و گاهی منجر بـه‌انعقاد قراردادهایی بین دو یـا چند دولت می‌گردید. در قرون قدیم تا اواخر قرون وسطی آزادی دریاها وجود داشت و دولتهای قوی می‌خواستند آن را منحصر به‌خود کنند و در سال ۱۶۰۴ در انگلیس ترتیبی معمول شده بود که در امتداد دماغه آبهای ساحلی دریاها تحت تسلط کامل دولت صاحب ساحل باشد و گویا هنوز هم معمول است. این موضوع همواره در تغییر و تبدیل و کشمکش بین کشورها بود و گاه‌گاه بین دو یا چند کشور در امور تجاری و غالباً بعد از جنگها در مورد سیر کشتیهای جنگی یا بازرسی‌و نظارت بحری درآبهای ساحلی یاحقوق ارتفاقی به‌طور معامله متقابله‌رفتار می‌شد ولی‌قاعدهٔ مسلم عمومی وجود نداشت. بعداز اختراع قطب‌نما که کشتیها توانستند از ساحل دور شوند و به‌وسط دریاها بروند راههای بحری هر دولتی که از وسط اقیانوس می‌گذشت متعلق به‌خود آن دولت بود. «اسپانیولیها» و «پرتغالیها» استفاده انحصاری راههای بحری هند شرقی و غربی (امریکا) را به‌خود اختصاص داده و پاپ الکساندر ششم در سال ۱۴۹۳ فرمان داده بود کشتیهای سایر دول باید به کشتیهای آنها سلام بدهند و بر صیدهای بحری مالیات برقرار کرده بودند و از تجارت سایر کشورها در دریاها جلوگیری می کردند اما بعد ازکشف امریکا موضوع آزادی دریاها مطرح شد و بین دو کشور انگلیس و هلند که تجارت دریایی داشتند اختلاف شدیدی درگرفت، دولت انگلیس می‌خواست از سیر کشتیهای هلندی جلوگیری کند. دو نفر حقوقدان هلندی و انگلیسی برای تأیید نظر دولتهای کشور خود هر یک کتابی نوشتند «کروسیوس» هلندی تساوی حقوق کلیه دول را در دریاها درکتاب خود مطرح کرد و «سلدون» انگلیسی بر رد نظر او معتقد به‌استفاده انحصاری از دریاها بود و نام کتاب خود را «دریای مسدود» گذاشته بود که در سال ۱۶۳۵ منتشر کرد. بعد از دو قرن کشمکش بالاخره در اکتبر سال ۱۸۸۸ یک قرارداد بین‌المللی بین دول بزرگ بر پایه عقاید علمای حقوق منعقد و میزان آبهای ساحلی هر کشور را تا حدود سه میل بحری قبول و بیطرفی کانالها و آزادی سیر کشتیها را پذیرفتند، «ونکلهارت» عالم حقوق سیاسی قرن هجده در کتاب خود موسوم به‌دریاها و انهار بین‌المللی چنین‌نوشت: چون‌هیچ کشوری وسیله انقیاد دریاها راندارد زیرا انقیاد دریاها با حرکت دائمی که طبیعت آنهاست متناقض است و دریاها بر تمام

کره زمین محاط می‌باشند نمی‌توانند ملک اختصاصی کسی یا کشوری باشند، در همین زمینه انجمن حقوق بین‌المللی سال ۱۸۹۴ میزان یک میدان اسب با یک تیررس را که از ازمنهٔ قدیم میزان آبهای ساحلی بود و بعداً به‌سه‌میل محدود شده بود به‌علت تغییر و تبدیل و ترقی سلاح و مقیاس تیروس اضافه کرد و در زمان صلح شش میل و در زمان جنگ نه میل تعیین کرد و اصل آزادی دریاها را به‌استثنای دریاهای داخلی و دریاهای ساحلی تصویب و تأیید کرد و به کلیهٔ دول عالم پیشنهاد کرد و سپس دو سال ۱۹۱۰ در بروکسل قراردادی به‌عنوان تعاون بحری بین دول بزرگ منعقد گردید و نیز بعد از خاتمه جنگ بین‌المللی اول در سال ۱۹۱۹ یکی از شرایط چهارده‌گانه «ویلسون» رئیس جمهور امریکا در کنفرانس صلح ورسای آزادی کامل دریاها بود که انگلیسها جداً از قبول آن خودداری کردند زیرا به‌سیادت بحری آنها لطمه می‌زد.
بالاخره در سال ۱۹۳۰ برای تدوین حقوق بین‌المللی در شهر لاهه کنفرانسی تشکیل شدودو مطلب در این باب‌موردقبول عموم کشورهاقرارگرفت؛ یکی آزادی کامل دریاها برای سیر کشتیهای‌تمام کشورها، دوم تسلط و حکومت کامل هر کشور در آبهای ساحلی خودشناخته‌شد و راجع به‌عبور کشتیهای جنگی و تجارتی و بنادر و لنگرگاهها و تنگه‌ها و جزایر ومصب رودخانه‌ها در دریاهای ساحلی آیینامه‌های بین‌المللی وضع وتصویب شد که در حقوق بین‌المللی به تفصیل بحث و ذکر شده. با این ترتیب آبهای ساحلی هر کشوری جزء خاک آن کشور محسوب است و از لحاظ حقوق جزایی و مدنی و سیاسی و تجارتی به‌منزلهٔ خاک آن کشور و قوانین آن قابل اجراست.
در ایران قانونی بر پایهٔ همین اصول در تیرماه سال ۱۳۱۳ تصویب شده که حد آبهای ساحلی‌را تا شش‌میل و منطقه نظارت بحری‌را برای بازرسی کشتیها بارعایت آیینامه‌های بین‌المللی دوازده میل در حدود بیست کیلومتر تعیین کرده است. مترجم

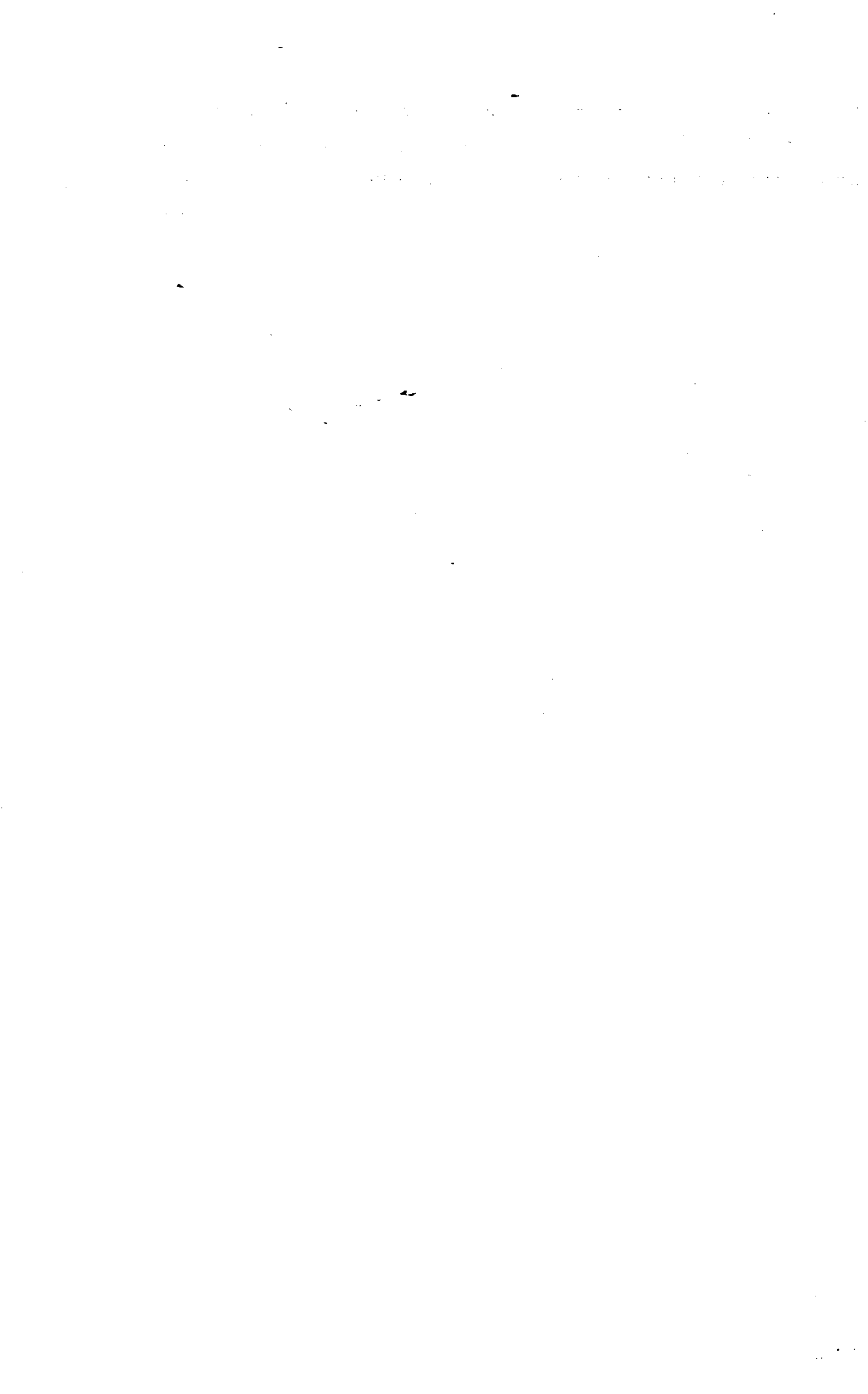
۱۲۴. Corsica جزیره‌ای در مدیترانه شمال جزیره ساردنی در قلمرو فرانسه.

۱۲۵. Philip II (۱۵۵۶ - ۱۵۹۸) فرزند شارل کن، پادشاه اسپانیا.

۱۲۶. Charles V مقتدرترین پادشاه اسپانیا در سالهای ۱۵۱۹ تا ۱۵۵۶، وارث تاج و تخت اتریش، بلژیک، ایالات شمالی فرانسه، نیمی از ایتالیا، چکسلواکی و نیمی از قاره آمریکا و آلمان. وی در سال ۱۵۱۹ به‌تخت نشست، در عصر این پادشاه نظریه مرکانتی‌لیسم (سوداگری) به‌اوج خود رسیده بود. از اصول عقاید مرکانتی‌لیسم اعتقاد وافر آن به‌اهمیت طلا و پول در تجارت بین‌المللی بود، از این لحاظ دولتهای اروپایی همواره سعی داشتند بیشترین طلا را جمع آورده وکمترین آن را ازکشور خارج کنند. اسپانیا بیش از هر کشور به‌این کار معتاد شد، نتیجه آن تورم فزاینده و ورشکستگی اسپانیا در برابر دولی بود چون فرانسه و هلند و انگلستان که نظریه مرکانتی‌لیسم را صرفاً در جمع‌آوری پول نمی‌دیدند بلکه به کار و تولید بیشتر اهمیت می‌دادند.

۱۲۷. Francois I (۱۴۹۴ - ۱۵۴۷) پادشاه فرانسه در سالهای ۱۵۱۵-۱۵۴۷، پسرشارل دوالوآ Charles de valois جانشین لوئی دوازدهم، در زمان حکومت او ماکسیمیلین پادشاه آلمان درگذشت و شارل کن به‌مقام امپراتوری نائل

آمد که شرحش گذشت، خاک فرانسه دراین زمان میان متصرفات شارل کن قرار داشت و این مسئله مقدمات جنگهایی بین فرانسوا و شارل را فراهم کرد که سرانجام به شکست او انجامید، در زمان او سلطان سلیم قانونی پادشاه عثمانی به‌شهر وین پایتخت اتریش حمله برد.



کتاب بیست و دوم

قوانین و ارتباط آنها با مصرف پول

۱. علت مصرف پول

ملل وحشی که برای تجارت متاع قلیلی دارند و بعضی از ملل متمدن که بیش از دو سه نوع کالا ندارند به‌وسیله مبادله تجارت می کنند، کاروانهایی که از شمال افریقا به‌طرف «تیمبوکتو» [۱] می‌روند تا در مرکز افریقا نمک را با طلا مبادله نمایند اصلاً محتاج به‌پول نیستند، این کاروانها هنگام مبادلهٔ کالا نمک خود را در یک کفهٔ ترازو می‌گذارند و سیاه‌پوستان هم طلای خود را در کفهٔ دیگر می‌نهند، در صورتی که نمک زیادتر از طلا باشد قدری از آن برمی‌دارند و یا بر طلا می‌افزایند، تا وقتی که وزن هر دو برابر شود و طرفین موافقت حاصل نمایند. اما وقتی یک ملت مقدار زیادی کالا دارد و با آن تجارت می کند ناچار است متوسل به‌پول شود زیرا چون حمل و نقل پول آسان است به‌نسبت زیادی از حمل و نقل کالا برای مبادله می کاهد.

ملل جهان گرچه از لحاظ تجارت به‌یکدیگر محتاج هستند ولی احتیاجات آنها متفاوت است، گاهی ملت احتیاج زیاد به کالای ملت دیگر دارد و حال آنکه آن دیگری-نیازمندی بسیاری ندارد ولی وقتی پول و مسکوک بین ملل مختلف رایج گردید ملتی که احتیاج بیشتری دارد مازاد کالاهای دریافتی را پول می‌پردازد و در نتیجه وقتی پول و اصل خرید و فروش بین ملل مختلف رایج بود تجارت به نسبت احتیاج مللی که خواهان کالاهای بسیار هستند همواره توسعه می‌یابد در

صورتی که با مبادلهٔ کالا تجارت هرگز از حدود احتیاج مللی که خواهان کالاهای کمتری می‌باشند تجاوز نمی کند زیرا این قبیل ملل نمی‌توانند مابه‌التفاوت را تأدیه کنند و حساب خود را تفریق نمایند

۲. ماهیت پول

پول چیزی است که شاخص ارزش انواع کالاها می‌باشد، برای پول همواره فلزاتی را انتخاب می‌نمایند که دوام داشته و در طی استعمال از بین نرود و بتوان آن را به‌اجزاء مختلف تقسیم کرد، ضمناً برای اینکه حمل و نقل پول آسان باشد فلزات قیمتی را برای پول انتخاب می کنند، فلزات قیمتی صلاحیت مخصوصی برای پول رایج دارند زیرا می‌توان ارزش متحدالشکلی جهت‌آنها قائل‌گردید آن وقت هر یک از دول علامت خود را که سکه باشد روی پول می‌گذارند و شکل خاصی برای آن انتخاب می‌نمایند تا قیمت و وزن آن معلوم باشد و بتوان بسهولت بهای پول را تعیین کرد.

«یونانیهای قدیم» که به‌فلزات آشنایی نداشتند گاو را به‌جای مسکوک به کار می‌بردند. رومیها هم برای این منظور از میش استفاده می کردند ولی باید متوجه بود که دو گاو یا دو میش از هر حیث با هم متساوی نیستند و حال آنکه دو سکه پول کاملاً با هم مساوی و شبیه می‌باشند. همانطوری که شاخص ارزش مال‌التجاره است کاغذ «اسکناس» نیز شاخص ارزش پول است و وقتی به‌صورت حواله و برات در آمده و به‌اندازهٔ شاخص ارزش پول شد دیگر تفاوتی بین آن دو وجود ندارد و همانطور که پول شاخص ارزش انواع کالاها می‌باشد انواع کالا هم شاخص ارزش پول هستند و هر قدر بین این دو شاخص یعنی ارزش پول و ارزش کالا تساوی برقرار باشد به همان نسبت کشور قرین رفاهیت و سعادت می‌گردد. این تساوی فقط در کشورهایی که دولت با مردم با اعتدال رفتار می‌نمایند برقرار می‌شود لیکن در این کشورها هم همواره بین ارزش پول و مال‌التجاره و بالعکس مساوات برقرار نمی‌گردد. مثلاً فرض می کنیم در یکی از این کشورها دولت با یک تاجر ورشکسته مساعدت نماید و او را از پرداخت بدهی خود معاف کند در این صورت اموال تاجر مزبور دیگر نماینده شاخص پول نیست و همچنین در کشورهایی که

اصول ظلم و استبداد برقرار است کالاها و اشیاء شاخص پول نیستند زیرا مردم از ترس عمال دولت پولهای خود را پنهان و دفن می‌کنند و در نتیجه توازن و تساوی بین پول و اشیاء از بین می‌رود.

بعضی از قانونگذاران کشورهای مختلف به‌واسطه بصیرتی که در امور اقتصادی داشتند مقرراتی وضع کردند که نه تنها اشیاء کالاهای شاخص حقیقی پول شدند بلکه تبدیل به‌خود پول گردیدند، مثلاً «سزار قیصر روم» مقرراتی وضع کرد که بدهکاران به‌جای پول اراضی خود را به‌بهایی که قبل از جنگهای خانگی داشتند به‌طلبکاران بدهند. «تیبریوس» یکی دیگر از «امپراتوران روم» امر کرد کسانی که محتاج پول هستند می‌توانند به‌خزانه دولت وثیقه بسپارند و نصف بهای وثیقهٔ خود پول دریافت کنند، نتیجه این شد که در زمان «سزار» قیمت پول و اراضی یکسان بود ولی در زمان «تیبریوس» بهای زمین نصف بهای پول محسوب می‌شد. به‌طوری که در انگلیس مرسوم است اگر اموال منقول یک بدهکار برای پرداخت بدهی او کافی نباشد نباید اموال و یا اراضی او را ضبط کرد، با این ترتیب در انگلستان نیز تمام اشیاء و اموال نماینده و شاخص پول می‌باشند.

در قوانین طوایف ژرمن پول را وسیلهٔ تأدیه کفارهٔ گناه و جنایات می‌دانستند ولی چون بقدر کافی پول در میان آنها نبود آن را به‌بهای غلات و یا چهارپایان تقویم می‌کردند و این تقویم به‌نسبت کمی و زیادی بضاعت قبایل مختلف تغییر می‌کرد، منظور این است که در میان این قبایل پول مبدل به‌غلات و چهارپایان و مال‌التجاره می‌گردید و برعکس غلات و چهارپایان و مال‌التجاره مبدل به‌پول می‌شدند. در فصول بعد خواهیم گفت که نه تنها پول شاخص و نمایندهٔ اشیاء و اموال است بلکه شاخص و نماینده خود پول هم می‌باشد.

۳. پول اعتباری [۲]

از یک نظر پول را می‌توان بر دو قسمت تقسیم کرد: پول واقعی، پول اعتباری و فرضی. پول واقعی عبارت از آن است که ارزش واقعی خود را داشته باشد ولی پول فرضی پولی است که فاقد ارزش واقعی خود باشد. در آغاز رواج پول مسکوک پول فرضی وجود نداشت و تمام پولها حقیقی بود، مثلاً وقتی می‌گفتند

فلان سکه یک لیور است این معنی را می‌داد که وزن آن یک لیور می‌باشد و بهای معلومی دارد ولی به‌زودی به‌واسطه احتیاج یا سوء نیت از وزن مسکوک کاستند بدون اینکه نام آن را تغییر بدهند و یا بهای آن را پایین بیاورند. این عمل به‌جایی رسید که لیور حتی یک بیستم وزن اولیه را هم نداشت با این وصف آن را لیور می‌دانستند و همان قیمت را برای آن و اجزای آن (شاهی) قائل بودند، چنین پولی را که وزن و عیار حقیقی خود را ندارد پول فرضی می‌نامند. وقتی پای مصرف پول فرضی به‌میان آمد ممکن است هر نوع مسکوکی را به‌هر وزن و عیاری که باشد به نام لیور خوانده و همان قیمت را برایش قائل گردند. به‌عقیدهٔ من برای اینکه وسیله سوءاستفاده و ابزار سوءنیت از بین برود و به‌توسعه بازرگانی کمک بشود بهتر این است که تمام دول مسکوک حقیقی را مصرف کنند و از عملیاتی که باعث ایجاد پول فرضی می‌شود خودداری نمایند زیرا یگانه چیزی که باید همواره مصون از تغییر باشد همانا مقیاس پول است که وسیلهٔ تجارت می‌باشد بخصوص آنکه بازرگانی اصولاً یک کار قابل تغییر و بی‌ثباتی است و نباید این تزلزل را با عدم ثبات مقیاس پول زیادتر کرد.

۴. مقدار طلا و نقره

وقتی که ملل متمدن بر جهان سیادت داشته باشند زر و سیم سال به سال زیادتر می‌شود زیرا ملل مزبور با استخراج معادن و بازرگانی به‌افزایش زر و سیم کمک می‌نمایند ولی وقتی ملل وحشی بر جهان حکومت می‌نمایند برعکس از میزان زر و سیم کاسته می‌شود، به‌همین جهت بود که در ادوار هجوم قبایل «گوت»، **واندال**،[۳]، «تاتار» و قبایل شمال افریقا ازمیزان زرو سیم به‌مقدار زیادی کاسته شد.

۵. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

نقره‌هایی که از معادن امریکا استخراج گردیده و به‌اروپا فرستاده شد و از آنجا به‌خاورزمین حمل گردید به‌توسعه کشتیرانی کمک کرد ولی همین نقره‌ها باعث تنزل قیمت پول شد زیرا فراوانی طلا و نقره به‌صورت مال‌التجاره برای توسعه تجارت مفید است اما باعث تنزل بهای مسکوک طلا و نقره یعنی پول می‌شود زیرا فزونی

بهای پول ناشی از کمی طلا و نقره است. قبل از جنگهای پونیک بهای نقره ۹۶۰ برابر مس بود و امروز فقط $۷۳\frac{۱}{۲}$ برابر مس است حال اگر بهای نقره به‌میزان سابق برگردد عمل پولی خود را بهتر انجام می‌دهد.

۶. چرا پس از اکتشاف هندوستان به‌وسیله دریانوردان اروپایی نرخ تنزیل پایین آمد؟

گارسیلاسو [٤] مؤلف کتاب تاریخ جنگهای داخلی اسپانیولیها در جزایر هند غربی می‌نویسد: پس از «اکتشاف هندوستان» نرخ تنزیل که در اسپانیا دیناری بیست درصد بود به‌ده درصد تنزل کرد، باید همین‌طور باشد زیرا دفعتاً مقدار زیادی طلا و نقره به‌اروپا حمل شد و قیمت همه چیز به‌استثناء طلا و نقره افزایش یافت و آنهایی که بدهکار بودند دین خود را پرداختند، ما فرانسویها هم «دورهٔ اصلاحات اقتصادی لاو»[٥] را به‌خاطر داریم که همه چیز به‌جز پول ترقی کرد و بالنتیجه کسانی که پول داشتند به‌واسطه تنزل ارزش آن نرخ تنزیل را تقلیل دادند.

پس از «کشف هندوستان و امریکا» دیگر نرخ تنزیل به‌زیادی سابق نرسید زیرا طلا و نقره و پول سال به‌سال در اروپا فراوانتر می‌شد و دولتها که از راه تجارت ثروت گزافی تحصیل کرده بودند پول خود را به‌نرخ کم قرض می‌دادند و ضمناً به واسطه رواج حواله و برات مبادله پول آسان شد و برخلاف ادوار قدیم دیگر بعضی از نواحی اروپا گرفتار کم‌پولی نشدند.

۷. چگونه قیمت کالا در قبال پول تعیین می‌شود؟

پول بهای کالاهای کشاورزی، مصنوعات و غیره است ولی باید دانست چگونه این بها تعیین می‌شود یعنی شاخص و نماینده هرجنس چه‌مقدار پول است، اگر ما موجودی طلا و نقره جهان را با موجودی اموال و کالاهای جهان مقایسه نماییم ناچار درمقابل هر جزئی از اجزاء مال‌التجاره باید جزئی از اجزاء طلا و نقره وجود داشته باشد و چون مجموع اجزاء پول مساوی با مجموع اجزاء مال‌التجاره است ناچار هر جزئی از کالا مساوی با یک جزء از پول است، بنابراین صد جزء کالا مساوی با صد جزء پول و هزار جزء کالا مساوی با هزار جزء پول خواهد بود،

ولی نباید فراموش کرد که مجموع اموال کالاهای نوع بشر همواره در بازار تجارت نیست همانطور که مجموع پول هم پیوسته در معرض داد و ستد نمی‌باشد و همچنین نباید از نظر دور کرد اموالی که امروز باز نشده ممکن است یک ماه دیگر وارد بازار شود همانطور که پول راکد امروز ممکن‌است فردا به‌بازار بیاید بنابراین نرخ کالا در قبال پول مطیع جزر و مد سه عامل است: ۱ــ مجموع پول موجود در جهان نسبت به مجموع کالاهای موجود. ۲ــ مجموع اموال موجود در بازار و معرض داد و ستد نسبت به‌مقدار پولی که مورد معامله و داد و ستد است. ۳ــ اموال و پولی که بعداً وارد بازار عرصهٔ داد و ستد خواهد شد. روی این اصل است که می‌گویند دولتها نمی‌توانند به‌زور حکم و مقررات برای اشیاء و مال‌التجاره تعیین قیمت بنمایند.

«یولیانوس امپراتور روم شرقی» وقتی مقرر کرد بهای گندم جبراً در شهر «انطاکیه»[٦] تنزل نماید این حکم اجباری سبب گردید که قحطی سختی در آن شهر بروز نماید زیرا نمی‌توان بهای کالا را با اراده شخصی تعیین کرد.

۸. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

سیاهان سواحل افریقا شاخص بهای کالاهاشان پول نیست بلکه مبنی بر بهای فرضی هریک از کالاهایی است که بدان احتیاج دارند، مثلاً فلان کالا و یا فلان غله پنج **ماکوت** [۷] و کالاهای دیگر هفت ماکوت و کالاهای دیگر ده ماکوت ارزش دارد، بنابراین بهای کالای اخیر دو برابر کالای اول است که فقط پنج ماکوت می‌ارزید به‌این طریق قیمتی که «سیاهان سواحل افریقا» برای کالاها تعیین می‌کنند از مقایسه بین کالاهای مختلف به‌دست می‌آید و به‌هیچ‌وجه پول ندارند بلکه هریک از کالاها برای نوع دیگر پول محسوب می‌شود.

حال اگر ما اسلوب نرخ‌بندی سیاهان را به کشور خود بیاوریم این نتیجه به دست می‌آید که تمام کالاها و غلات و اموال موجود در جهان یک مقدار ماکوت، فرضاً هزار ماکوت می‌ارزد و بالنتیجه پول موجود در جهان هم که مساوی با اموال دنیاست هزار ماکوت خواهد ارزید و یک‌هزارم پول مساوی با یک ماکوت خواهد شد، اینک اگر پول دنیا دو برابر بشود در قبال یک ماکوت بایستی دوهزارم و یا دو جزء پول بدهیم و چنانچه با مضاعف کردن پولهای جهان ماکوتهای دنیا را هم

مضاعف کنیم باز پول و ماکوت برابر می‌شود.

اگر از زمان کشف امریکا و هندوستان «پول اروپا» بیست برابر شده باشد لازم است بهای کالا هم در این قاره بیست برابر بشود ولی اگر از یک طرف پول بیست برابر و کالا دو برابر شده باشد آنوقت نسبت «ترقی پول و کالا» نسبت به‌ده خواهد بود بالنتیجه میزان کالا و غلات و حبوبات با فزونی تجارت زیاد می‌شود و تجارت به‌هر نسبتی که توسعه یافت باعث «افزایش پول» می‌گردد که تدریجاً وارد بازار می‌شود و افزایش کالا همراه با افزایش پول سبب می‌گردد که باب معامله با اراضی و کشف دریاها و کشورهای جدید و رابطه‌با آنان باز شود که این نیز خود ممد توسعه تجارت و فزونی کالاست.

۹. قلت نسبی طلا و نقره

غیر از کمی و زیادی مطلق طلا و نقره گاهی اتفاق می‌افتد که یکی از این فلزات نسبت به‌دیگری کم و زیاد می‌شود، مثلاً اشخاص ممسک«طلا و نقره» را پنهان کرده و به‌این طریق آنها را از دسترس مردم دور کرده و باعث قلت یکی از آنها می‌شوند بخصوص آنکه اطمینان دارند طلا و نقره از بین نمی‌روند و مدت‌مدیدی باقی می‌مانند. همین اشخاص پنهان کردن طلا را بر نقره ترجیح می‌دهند زیرا چون همواره از دستبرد دزدان بیمناک هستند فلزی را برای پنهان کردن انتخاب می‌نمایند که سبک‌وزن و سنگین‌قیمت باشد، به همین جهت وقتی نقره پول رایج کشور شد طلا کم می‌شود یعنی از طرف اشخاص ممسک پنهان می‌گردد و موقعی که نقره کمیاب گردید طلا فراوان می‌شود زیرا آنهایی که فلز مزبور را پنهان کرده‌اند ناچار بیرون آورده خرج می‌کنند، بنابراین موضوع کمی و زیادی طلا و نقره به‌ترتیبی که گفتیم یک قاعدهٔ کلی است و در فصول بعد در خصوص کمی و زیادی نسبی و قلت و فزونی حقیقی طلا و نقره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

۱۰. مبادلهٔ ارز

دورهٔ مبادلهٔ پولی یا ارزی، ناشی از کمی و زیادی نسبی پول در کشورهای مختلف است وخود ارز عبارت از تثبیت داخلی نسبت به‌پول خارجی و بالعکس می‌باشد.

نقره دو نوع نرخ دارد: اول «بهای تجارتی» و آن در صورتی است که نقره را یک نوع کالا بدانیم. دوم «بهای پول» آن است، شکی نیست اگر نقره صرفاً بهای تجارتی می‌داشت و یک نوع کالا بود از بهای آن به‌نسبت زیاد کاسته می‌شد ولی نقره وقتی که پول شد بهای آن به‌طریق مخصوصی از طرف فرمانروایان تعیین می‌شود و اینکه می‌گوییم به‌طریق مخصوصی برای این است که جز بدان طریق نمی‌توان بهای پول را تثبیت کرد. فرمانروایان بدواً بهای تجارتی نقره را در نظر می‌گیرند و قیمت آن را معین می‌نمایند و آن وقت بهای پولی همان مقدار نقره را تعیین می‌کنند و ضمناً وزن و بهای سایر فلزاتی را که به‌مصرف پول می‌رسد نیز معین می‌نمایند و برای هر نوع مسکوک وزن و قیمت مخصوصی را قائل می‌شوند و نرخ فرضی آن را به‌شرحی که قبلاً گفته شد نیز تعیین می‌نمایند، این نوع نرخ‌بندی پول را من «نرخ‌بندی مثبت» می‌نامم زیرا می‌توان به‌وسیله قانون مخصوصی آن را تثبیت کرد. غیر از این «نرخ مثبت» پول هر یک از کشورها دارای یک «نرخ نسبی» است و آن در صورتی است که نرخ آن را با نرخ پول کشور دیگر بسنجیم.

نرخ نسبی را همواره اصول ارز و مبادلات تعیین می‌نماید، بازرگانی ونظریات تجار هم در آن دخالت دارد، فرمانروایان نمی‌توانند نرخ مبادلات و ارز را تعیین نمایند و به‌وسیله فرمان و قانون مخصوصی بهای آن را معین کنند زیرا تعیین نرخ نسبی پول بسته به‌مبادلات بین‌المللی می‌باشد و عوامل مختلف در آن دخالت دارد و پیوسته تغییر می‌کند.

هنگام تعیین نرخ ارز ملل مختلف از مقررات کشوری تبعیت می‌کنند که بیشتر از همه پول دارد یعنی بهای پول خود را با پول آن کشور می‌سنجند و اگر کشور مزبور به‌تنهایی بیش از تمام کشورها پول داشته باشد هر ملتی پول خود را با پول آن کشور می‌سنجد، به‌این طریق مثل این است که تمامی کشورها پول خود را با یکدیگر سنجیده باشند، چون کشورهلند بیش از سایر کشورها پول دارد نرخ نسبی پول یعنی نرخ ارز با مقایسه به‌پول هلند معین می‌شود. در کشور هلند پولی است که به‌نام **فلورن** [۸] خوانده می‌شود و هر فلورن بیست شاهی و یا چهل نیم‌شاهی است، نیم‌شاهی را به‌نام «**گرو**» [۹] می‌خوانند. برای سهولت فهم مطلب فرض می‌کنیم در هلند غیر از گرو پول دیگری نباشد یعنی فلان شخص به‌جای هزار

فلورن مالک چهل هزار گرو باشد در این صورت مبادله پولی با کشور هلند این‌طور صورت می‌گیرد که هر کشوری می‌خواهد بداند پول او چند گرو ارزش دارد و چون بازرگانان فرانسه حساب پول خود را با سکه‌های سه‌لیوری نگاه می‌دارند مبادله پول فرانسه و هلند دارای این صورت خواهد بود که هر سه لیور چند گرو هلندی است، اگر مأخذ نرخ ارز ٤٥ باشد یک سه لیوری فرانسه ٤٥ «گرو هلند» ارزش خواهد داشت و چنانچه مأخذ نرخ ارز ٦٠ باشد سه «لیور فرانسه» ٦٠ گرو خواهد ارزید و درصورتی که پول درفرانسه کم باشد سه لیوری درازای گرو زیادتر مبادله خواهد شد و چنانچه فراوان باشد درمقابل مقدار کمتری گرو مبادله می‌شود.

لیکن باید توجه کرد که کمی و زیادی پول که باعث تغییر نرخ ارز می‌شود کمی و زیادی حقیقی نیست بلکه قلت و فزونی نسبی است به‌این معنی که وقتی فرانسه در کشور هلند محتاج سرمایهٔ زیادتری است و برعکس کشور هلند احتیاجی به‌داشتن سرمایه درفرانسه ندارد درآن صورت پول درفرانسه زیاد و در هلند کم می‌شود و بالعکس، برای اینکه مطلب درنظر خوانندگان روشنتر شود فرض می‌کنیم مأخذ نرخ ارز بین فرانسه و هلند ٤٥ باشد و نیز فرض می‌کنیم فرانسه و هلند یک کشور و یا یک شهر باشند در چنین وضعیتی یک نفر فرانسوی وقتی یک مسکوک سه لیوری از جیب خود بیرون آورده و به یک هلندی داد و او هم ٤٥ گرو از جیب خود بیرون آورده و به‌فرانسوی خواهد داد و هر دو راضی شده پی کار خود می‌روند لیکن چون فرانسه و هلند یک کشور و پاریس و **آمستردام** [١٠] یک شهر نیستند وقتی که فرانسوی سه لیور به‌هلندی داد هلندی به‌او می‌گوید برو ٤٥ گرو را در هلند دریافت کن و برای حصول این منظور یک برات ٤٥ گرویی به‌عهدهٔ هلند به فرانسوی می‌دهد، بنابراین مرد هلندی ٤٥ گرو به‌فرانسوی نداده بلکه یک کاغذ داده است که در هلند ٤٥ گرو ارزش خواهد داشت و ممکن است نزد تجار پاریس هم این ارزش را داشته باشد.

اینک برای تشخیص کمی و زیادی پول باید فهمید که آیا درفرانسه برات ٤٥ گرویی بیشتر است یا در هلند. براتهای سه لیوری فرانسه زیادترند اگر در فرانسه براتهای ٤٥ گرو زیاد و در هلند براتهای سه لیوری کمتر باشد دلیل این است که پول در هلند زیاد و درفرانسه کم است و به‌واسطه این کمی ارزش پول در

فرانسه زیادتر می‌باشد و یا بالعکس، بالنتیجه بهای ارز بالا می‌رود یعنی در قبال سه سکه سه لیوری فرانسوی باید بیش از ٥٤ گرو بدهند وگرنه فرانسوی راضی به دادن سکه خود نخواهد شد، با این ترتیب ملاحظه می‌کنیم که عملیات مختلف ارزی یک حساب درآمد و هزینه را تشکیل می‌دهد که دائماً باید بدان رسیدگی کرد و حساب را تفریق کرد زیرا دولتی که از روی مأخذ ارز بدهی خود را می‌پردازد عیناً شبیه به‌شخصی است که برای پرداخت بدهی خود پول را مبادله می‌کند. برای روشن‌شدن این مطلب هم مثالی می‌زنیم:

فرض می‌کنیم در جهان بیش از سه کشور فرانسه و اسپانیا و هلند نباشد و نیز فرض می‌کنیم که یک عده از تجار اسپانیایی مبلغ صد هزار **«مارك نقره»**[١١] به‌فرانسویها بدهکار و یک عده از فرانسویها هم صد و ده‌هزار مارک به‌اسپانیولها مدیون هستند و هر دو طرف می‌خواهند یک دفعه پول خود را دریافت کنند در این صورت مبادلات پولی چه صورتی به‌خود خواهد گرفت؟ به‌فرض اینکه فرانسویها صدهزار مارک به‌اسپانیولیها بدهند و آنها هم صدهزار مارک به‌فرانسویها بپردازند باز فرانسویها ده‌هزار مارک به‌اسپانیولیها بدهکار هستند یعنی اسپانیولیها ده‌هزار مارک به‌عهدهٔ فرانسه برات دارند درصورتی که فرانسویها براتی به‌عهدهٔ اسپانیولیها ندارند و باز فرض می‌کنیم که تجار کشور ثالث یعنی هلند ده‌هزار مارک به فرانسویها بدهکار باشند در این صورت فرانسویها بدهی خود را به‌اسپانیولیها به‌دو طریق خواهند پرداخت یا به‌طلبکاران اسپانیولی خود حواله‌هایی می‌دهند که از بدهکاران فرانسویها یعنی هلندیها دریافت نمایند و یا اینکه ده‌هزار مارک پول نقد در کیسه ریخته و به اسپانیا جهت طلبکاران خود می‌فرستند، از لحاظ اصول برای یک‌دولت‌فرق‌نمی‌کند که‌بدهی‌خودرابه‌دولت‌دیگرنقداً و یا به‌وسیله حواله بپردازد.

ولی در این مورد که پای فرانسه و اسپانیا و هلند در میان است و با رعایت این نکته که هلند پولدارترین کشور دنیاست و پول سایر کشورها به‌مأخذ پول او نرخ‌بندی می‌شود باید دید آیا هلند در قبال ده‌هزار مارک، فلورن هلندی زیادتری می‌دهد، و یا به‌صورت پول نقد یا براتی برابر با همان مبلغ خواهد بود (البته در پرداخت پول نقد مخارج حمل پول و نرخ بیمه در نظر گرفته می‌شود) اگر در قبال مبلغ و وزن معینی از پول فرانسه وزن و مبلغ معینی از پول هلند به‌من

بدهند در این صورت می‌گوییم که مبادله با ارز مساوی است. اکنون که سال ۱۷۴۴ میلادی است سکه سه لیوری فرانسه ۵۴ گروی هلندی قیمت دارد و چنانچه مبادله زیادتر از ۵۴ گرو باشد یعنی در قبال سکه فرانسه ۵۵ گرو بدهند می‌گوییم ارز در ترقی است و چنانچه از ۵۴ گرو کمتر باشد می‌گوییم ارز در تنزل است.

برای اینکه بدانیم تحت شرایط مخصوص مبادلات آیا دولتی نفع می‌کند یا ضرر باید فرض کنیم این دولت هم طلبکار است و هم بدهکار، هم خریدار است و هم فروشنده و در عین حال تابلوی پایین را از نظر بگذرانیم:

«یک سکه فرانسه برابر با ۵۴ گرو در حال تساوی است».

«یک سکه فرانسه برابر با ۵۵ گرو در ترقی است.»

«یک سکه فرانسه برابر با ۵۳ گرو در تنزل است.»

فهم تابلو بالا خیلی آسان است معذلک توضیح می‌دهیم: با فرض اینکه نرخ کنونی سکه فرانسه به‌نسبت گرو ۵۴ باشد اگر در ازای یک سکه فرانسه ۵۵ گرو به‌ما بدهند معلوم می‌شود که نرخ ارز ترقی کرده زیرا قیمت پول ما زیادتر شده که ۵۵ گرو به‌ما می‌دهند و چنانچه ۵۳ گرو به‌ما بدهند نرخ ارز تنزل کرده یعنی قیمت پول ما کم شده و درعوض پول هلند ترقی کرده است.

حال اگر نرخ ارز در تنزل باشد دولت در صورت بدهکار نبودن ضرر می‌کند زیرا پولش تنزل کرده و باید زیادتر پول بدهد و چنانکه طلبکار باشد، منفعت می‌کند زیرا ارزش پول هلند ترقی کرده زیادتر دریافت می‌نماید و نیز چنانچه خریدار باشد ضرر می‌کند زیرا باید در مقابل کالایی که می‌خرد پول زیادتر بدهد و اگر فروشنده باشد نفع می‌کند زیرا در مقابل کالایی که تسلیم می‌نماید پول زیادتر دریافت می‌کند. به همین مناسبت است که در موقع تنزل نرخ ارز تاجری که کالا به‌خارج می‌فروشد نه تنها ضرر نکرده بلکه ممکن است نفع نماید زیرا سرمایه‌ای که برای این منظور به‌کار انداخته با پول هلند که در ترقی است برمی‌گرداند ولی اگر یک دولت و یا حکومتی هنگام تنزل ارز «پول» به‌خارج بفرستد ضرر می‌نماید زیرا پولش تمام برنمی‌گردد.

هنگامی که تجار در یک کشور زیاد معامله می‌کنند نرخ ارز در آنجا بالا می‌رود زیرا تعهدات بسیاری را برعهده می‌گیرند و کالای زیاد خریداری می‌نمایند

و برای پرداخت آنها به‌عهدهٔ کشورهای خودشان برات صادر می‌کنند و این موضوع باعث ترقی نرخ ارز می‌شود. به‌طور کلی نرخ ارز کشورهای مختلف همواره با یکدیگر متناسب می‌شود، مثلاً اگر نرخ پول ایرلند زیادتر از نرخ پول انگلستان و نرخ پول انگلستان زیادتر از نرخ پول هلند باشد نرخ پول ایرلند خیلی زیادتر از نرخ پول هلند خواهد شد زیرا یک هلندی که در ایرلند پول دارد سعی خواهد کرد مستقیماً پول را از ایرلند به هلند بیاورد نه از راه انگلستان زیرا مقداری از بهای آن کاسته می‌شود زیرا همواره پول ایرلند شیرینتر و بهادارتر از پول انگلیس خواهد بود. باید دانست که عملیات سفته‌بازی وصرافی مربوط به‌این مبحث نیست و ازآنها ذکری نمی‌کنیم.

وقتی دولتی قیمت پول خود را بالا می‌برد، مثلاً سکه‌ای را که سابقاً سه لیور می‌نامید شش لیور بنامد بدون اینکه وزن آن سکه تغییری کرده باشد تفاوتی در مبادله حاصل نخواهد شد یعنی اگر هلندیها در قبال سه‌لیور سابق ٤٥ گرو می‌دادند در قبال این شش لیور هم همان ٤٥ گرو را خواهند پرداخت و اگر تفاوتی در مبادله حاصل شود فقط از لحاظ تازه بودن و ناگهانی بودن این واقعه است که در عملیات صرافی تأثیر می‌کند.

وقتی یک دولت به‌وسیله ایجاد پول جدیدی (نه تغییر اسمی و نه تغییر قانونی) در صدد تغییر پول خود برمی‌آید و مصمم می‌شود که یک پول سنگین عیار را به‌پول سبک عیاری تبدیل نماید، در طی مدت تبدیل، دو نوع پول در کشور پیدا می‌شود یکی پول کهنه و سنگین‌عیار که از رواج افتاده و جز در ضرابخانه جای دیگر پذیرفته نمی‌شود و دیگری پول جدید و سبک عیار که رایج می‌باشد، بنابراین مبادلات هم بایستی بر مأخذ پول جدید تنظیم شود، مثلاً اگر در فرانسه عیار پول را نصف نمایند آن وقت سکه قدیمی در هلند ٦٠ گرو قیمت داشته وسکهٔ جدید بیش ازسی گرو قیمت نخواهد داشت.

گرچه در بالا گفتیم مبادلات باید بر مأخذ پول جدید تنظیم شود لیکن از طرف دیگر به‌نظر می‌رسد که مبادلات بایستی بر مأخذ پول قدیم تنظیم گردد زیرا فراموش نکنید که براتها به‌مأخذ پول سابق که سنگین عیار بوده صادر می‌شود و تاجری که براتهای خارجی را خریداری می‌نماید ناچار است به‌مأخذ پول سنگین

عیار آنها را بپردازد و در عین حال باید پول سنگین‌عیار خود را از صندوق بیرون آورده و به‌ضرابخانه برده در عوض پول جدید و سبک‌عیار دریافت نماید یعنی ضرر کند. در اینجا صراف که باید بروات خارجی را بپردازد با وضع ناگواری مصادف می‌شود که از هر طرف باعث ضرر اوست مگر اینکه نرخ مبادلهٔ حد وسط بین پول جدید و قدیم قرار گیرد که همواره همینطور هم می‌شود، حد وسط اینطور به‌دست می‌آید که پول سنگین عیار سابق تدریجاً قیمت خود را از دست می‌دهد و تنزل می‌نماید و در عوض پول سبک‌عیار جدید بتدریج مورد اعتنا قرار گرفته و نسبت به پول قدیمی ترقی می‌کند و در بازار رایج می‌شود.

علت اینکه پول سنگین‌عیار قیمت خود را از دست می‌دهد این است که تجار نمی‌توانند برای همیشه آن پول را در صندوقهای خود نگاه دارند و سرمایهٔ بزرگی را راکد بگذارند و از طرفی هم نمی‌توانند آن را در بازار مصرف کنند، برای مصرف آن پول یگانه راهی که دارند آن است که هزار سکه به‌ضرابخانه بدهند و هزار سکه پول جدید را که سبک‌عیار است به‌همان قیمت دریافت نمایند ولی چون خارجیها این پول سبک‌عیار را به‌رسمیت پول سابق نمی‌شناسند این است که نرخ مبادلهٔ پول بین سکهٔ قدیم و سکهٔ جدید قرار می‌گیرد، در چنین حال اگر بازرگانان موفق شوند پول سنگین‌عیار سابق را ازکشور خارج کرده و مثلاً به‌هلند ببرند برای آنها نفع می‌کند زیرا همان شصت گروی سابق در قبال پول خود دریافت خواهند کرد، این است که غالباً در این قبیل مواقع تقریباً تمام پول سابق و سنگین‌عیار از کشور خارج می‌شود و نفعی که دولت از سبک کردن عیار پول منظور داشت عاید بازرگانان می‌گردد.

برای جلوگیری از این عیب دولت قبل‌از تغییر پول مقداری از پول سنگین‌عیار سابق را نزد دولتی که نظریاتش در تغییر نرخ ارز مؤثر است می‌فرستد به‌این طریق اعتباری نزد آن دولت تحصیل می‌نماید بطوری که دولت مزبور پول جدید و سبک‌عیار را تقریباً به‌بهای پول سابق بپذیرد گرچه با این وصف باز هم بین پول قدیم و جدید تفاوت وجود خواهد داشت لیکن چون این تفاوت بها نازل است بازرگانان دیگر درصدد خروج پول قدیم ازکشور برنمی‌آیند زیرا با خطراتی که قاچاق پول دارد و با مخارجی که جهت حمل و نقل پول باید کرد خروج پول دیگر

صرفه ندارد.

برای اینکه مطلب روشن شود مثالی می‌زنیم: دولت تاجری به‌نام **برنار**[۱۲] را مأمور می‌نماید که به‌نام او با دولت هلند معاملات بانکی بکند و این تاجر مرتباً مقداری از پول کهنه و سنگین‌عیار را برای هلند می‌فرستد و بالنتیجه نرخ ارز را بالا می‌برد و از طرف دیگر با صدور حواله در داخل کشور و دریافت پول «تمام پول داخلی» یعنی پول سبک‌عیار را جمع‌آوری می‌نماید بطوری که سایر صرافان بر اثر کمی پول ناچار می‌شوند پول کهنهٔ خود را به‌ضرابخانه برده و مبدل به‌پول جدید بنمایند و چون به‌طور غیرمحسوس تمام پولها نزد برنار جمع‌آوری می‌شود بروات صرافان دیگر را با کسر تنزیل زیاد خریداری می‌نمایند، این ترتیب گرچه ممکن است بدواً زیان داشته باشد لیکن نفع نهایی زیان بدوی را جبران خواهد کرد.

در خلال این احوال بحران مالی شدیدی در کشور ایجاد می‌گردد زیرا پول در کشور کم می‌شود برای اینکه باید قسمت مهمی از آن را از جریان خارج کرد و قسمتی را به‌خارج فرستاد و ضمناً مردم هم درصدد پنهان کردن پول قدیم برمی‌آیند زیرا همه‌کس می‌خواهد نفع ببرد و هیچ کس حاضر نیست سود خود را به‌دولت واگذار نماید این است که عملیات مربوط به‌تغییر پول بایستی نه خیلی سریع و نه چندان بطیء باشند و به‌هر اندازه که دولت بخواهد از تغییر پول زیادتر سود ببرد اشکالات و معایب زیادتر خواهد بود.

سابقاً گفتیم که اگر قیمت پول خارجی کمتر از پول داخلی باشد نفع در آن است که پول را از کشور خارج کنند و در صورتی زیادتر باشد به‌کشور وارد کنند ولی گاهی ممکن است ارزش پول داخل و خارج برابر باشد با این وصف نفع در خارج کردن سکه داخلی است و این وقتی است که بخواهند پول را خارج کرده و در آنجا سکهٔ جدید تهیه کنند در آن صورت همین که مجدداً پول را با عیار سبک تهیه کنند نفع خواهند کرد.

گاهی اتفاق می‌افتد که شرکتی تأسیس می‌شود و سهام زیادی صادرمی‌نماید و در ظرف چند ماه بهای این سهام به‌بیست و پنج برابر بهای اولیه می‌رسد حال اگر شرکت مزبور از طرف دولت تأسیس شود و بانکی هم در کشور وجود داشته باشد که اسکناس صادر کند ولی برای موازنه با بهای فوق‌العاده سهام شرکت بر

شماره اسکناسها بیفزاید آن‌وقت بهای سهام شرکت و اسکناسها تنزل خواهد کرد.

علتش این است که در نتیجهٔ ترقی مصنوعی بهای سهام هر یک از افراد ملت ثروت هنگفتی به‌پول کاغذی گرد آورده و برای تأمین این ثروت و به علت اینکه بر اثر اخلال نرخ اسهام و پول داخلی این ثروت از بین نرود هرکس سعی می‌نماید ثروت خود را در جای مطمئنی بسپارد یعنی به‌خارجه ببرد، آن‌وقت است که اگر مثلاً بهای یک سکه پول فرانسوی چهل گروی هلند باشد صرافان هلند در مقابل اسکناس فرانسه چهل گرو نپرداخته بلکه ۳۹ و ۳۸ و ۳۷ و ۳۶ گرو خواهند پرداخت و کار به جایی می‌رسد که بهای اسکناس فرانسه به ۵ گروی هلند و حتی کمتر تنزل کرده و بهای پول کاغذی به کلی از بین می‌رود، در این حالت آنچه نسبت بهای پول کاغذی و پول نقره را ترقی و تنزل می‌دهد همانا نرخ مبادلات یعنی نرخ پول خارجی است. در زمان «لاو» یک «سکه سه لیوری «فرانسه» به‌پول «هلند» چهل گرو ارزش داشت لیکن یک اسکناس «سه‌لیوری» بیشتر از هشت گرو نمی‌ارزید یعنی بهای یک پنجم بهای پول مسکوک بود.

۱۱. عملیات پولی رومیها

عملیات پولی فرانسه که این هنگام متوالیاً صورت گرفته یک ابتکار جدید نیست بلکه رومیها در قدیم ابتکار بهتری از خود نشان دادند البته این کار در دورهٔ هرج و مرج یا انحطاط جمهوریت روم صورت نگرفت بلکه زمانی عملی شد که رومیها پس از تصرف تمام شهرهای ایتالیا با امپراتوران کارتاژکوس رقابت می کوفتند و با کارتاژیها می‌جنگیدند.

بطوری که «پلینی» در کتاب تاریخ طبیعی خود می‌نویسد: ابتکاری که رومیها از لحاظ تغییر پول از خود نشان دادند این بود: **آس** [۱۳] یعنی واحد پول روم که ابتدا دوازده **اونس** [۱٤] مس مبدل بود به‌دو اونس و بعد مبدل به‌یک اونس گردید و علتی که رومیها را وادار به‌سبک کردن وزن پول کرد همان است که امروز ما را وادار به‌سبک کردن مسکوک نقره می‌نماید تا بتوانیم یک مسکوک شش لیوری را مبدل به‌دو سکه شش لیوری یعنی دوازده لیور بکنیم، این تغییر پول و وزن آن در روم قدیم هنگام «نخستین جنگ روم و کارتاژ» صورت‌گرفت

و ما از جزئیات آن بی‌خبریم ولی چگونگی عملیات پولی رومیها در «دومین جنگ روم و کارتاژ» معلوم و علت آن واضح است و حاکی از حسن تدبیر زمامداران روم می‌باشد. در آن موقع «جمهوری روم» مقداری مقروض بود و به‌واسطهٔ قلت پول نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد ضمناً «آس» که واحد پول باشد دو اونس مس وزن داشت و یک **دینار** [۱۵] ده آس و بنابر این وزنش بیست اونس مس بود، دولت امر کرد که آس به‌جای دو اونس یک اونس مس داشته باشد و به‌این طریق پول موجود در ضرابخانهٔ دولت دو برابر شد و «جمهوری روم» دیون خود را با دیناری که ده اونس وزن داشت پرداخت.

این عمل لطمهٔ بزرگی به‌معاملات زد زیرا لازم می‌آمد که مردم هم دیون فیمابین خود را با همین پول بپردازند و آنگاه دولت فکر بدیعی کرد و حکم کرد دینار که تا آن‌وقت ده «آس» بود در معاملات فیمابین مردم شانزده «آس» باشد، نتیجه این شد که اگر طلبکاران دولت از نصف حق خود محروم شدند در عوض طلبکاران بازار و عامه بیش از یک پنجم از حق خود محروم نگردیدند و به‌عبارت دیگر پول روم بیش از یک پنجم تنزل نکرد و قیمت اجناس بیش از یک پنجم بالا نرفت. بنابراین مشاهده می‌شود که تغییرات پولی رومیها عقلائی‌تر از ما فرانسویها بوده زیرا ما از عملیات پولی خود نه تنها معاملات دولت بلکه معاملات ملت را هم دستخوش تزلزل کردیم. در فصول آینده خواهیم دید که رومیها در موارد دیگر هم بهتر از ما عمل نموده‌اند.

۱۲. کیفیت عملیات پولی در روم قدیم

طلا و نقره سابقاً در ایتالیا کمیاب بود زیرا این کشور معادن طلا و نقره نداشت و اگر هم داشت چندان از آن استخراج نمی‌شد، وقتی که قبایل گل ایتالیا را فتح کردند در آن کشور بیش از هزار لیور طلا یافت نمی‌شد و حال آنکه قبایل مزبور تقریباً تمام شهرهای بزرگ ایتالیا را تاراج کرده و طلای آنها را جمع‌آوری کرده بودند، فقدان طلا و نقره سبب گردید مدت مدیدی مسکوک رومیها پول مس باشد و فقط بعد از شکست «**پورهوس** [۱۶]» و فتح اپیروس به اندازهٔ کافی نقره به‌دست آورده و سکه ساختند، مسکوک نقره رومیها دینار بود که ده آس می‌ارزید و

هر آس یک لیور مس داشت و از آن پس نسبت ارزش نقره به‌مس نسبت ۹٦۰ به یک شد زیرا یک دینار رومی ده آس و یا ده لیور مس ارزش داشت و چون ده‌لیور مس ۱۲۰ اونس می‌شد و از طرف دیگر یک دینار نقره یک هشتم اونس بود بنابر این نسبت ارزش نقره و مس نسبت ۹٦۰ به‌یک می‌گردید[۱۷].

بعد از اینکه رومیها بر قسمتی از خاک ایتالیا که بین یونان و سیسیل بود مسلط شدند و بین دو کشور ثروتمند یعنی «یونان» و «کارتاژ» قرار گرفتند موجودی نقرهٔ آنها افزایش‌یافت و از آن پس تعادل ۹٦۰ به‌یک به‌هم‌خورد و رومیهاعملیاتی در مورد پول کردند که بر ما مجهول است، همینقدر می‌دانیم که در آغاز «دومین جنگ روم و کارتاژ» یک دینار رومی بیش از ۲۰ اونس‌مس‌نمی‌ارزید و به‌این‌طریق نسبت ارزش به‌مس مبدل به‌نسبت ۱٦۰ به‌یک شد، بعد از خاتمه «اولین جنگ کارتاژ و روم» رومیها بر سیسیل مسلط شدند و از آنجا به «ساردنی» و بعد به «اسپانیا» رفتند، موجودی نقره باز هم در روم افزایش یافت و رومیها به‌عملیاتی متوسل شدند که قیمت دینار نقره را به‌شانزده اونس رسانیدند و از آن پس نقره و مس نسبت ۱۲۸ به‌یک را پیدا کرد.

تاریخ روم نشان می‌دهد که رومیها همواره در عملیات‌مربوط به‌پول کمال عقل و تدبیر را از خود نشان داده‌اند.

۱۳. تغییرات پولی در دورهٔ امپراتوری

تغییرات پولی دورهٔ جمهوری روم نتیجه احتیاجات ملت بود ولی تغییرات پولی دورهٔ امپراتوری آن کشور ناشی از احتیاجات امپراتوران شد. در دورهٔ جمهوری هرگز دخالتی در عیار پول نمی‌شد ولی امپراتوران روم که به‌واسطه خودمختاری نیازمند و درمانده شده بودند از راه توسل به‌اختلال پول چاره اندیشیدند به‌این ترتیب که قسمتی از نقره پول را برداشته و به‌جایش مس می‌گذاشتند تا درپرداختها و بذل و بخششها و عطایای آنان تفاوتی حاصل نگردد ولی از بهای پول کاسته می‌شد. هنوز در موزه‌ها مدالهایی دیده می‌شود که از مس ساخته شده و دارای روکش نقره است و کسانی که بخواهند در این خصوص اطلاعات مبسوطتری به‌دست آورند باید به کتاب شناسایی مدالها تألیف ژوبر[۱۸] مراجعه نمایند.

نخستین امپراتوری که متوسّل به‌اختلال پول شد **دیدیوس یولیانوس** [۱۹] بود و پس از او «کاراکالا» عیار پول را تقلیل داد بطوری که پول کاراکالا نصفش غش بود. در زمان **الکساندر سوروس** دو ثلث پول غش داشت و به همین ترتیب عیار پول تنزل کرد تا زمان **گالینوس** [۲۰] که پول روم جز مس آب‌دیده چیز دیگری نبود، ولی باید دانست که در دورهٔ ما نمی‌توان به‌وسیلهٔ ترکیب فلزات مختلف بهای پول را تنزل داد و اگر دولتی مبادرت به‌این کار نماید ممکن است خود را گول بزند ولی دیگران را گول نخواهد زد زیرا نرخ ارز و مبادلات بین‌المللی سبب شده که صاحبان بانکها و صرافان بهای حقیقی پول را نسبت به‌طلا و نقره تعیین نمایند.

۱۴. نرخ مبادلات پولی مزاحم دول مستبد است

دولت روسیه می‌خواهد احکام مستبدانه خود را در کشور اجرا نماید ولی نمی‌تواند برای اینکه کشور بدون تجارت و تجارت بدون مبادلات باقی نمی‌ماند و عملیات مربوط به‌ارز و مبادلات مانع از اجرای احکام مستبدانه دولت روسیه است.

برای عملیات مربوط به‌مبادلات بود که در سال ۱۷۴۵ امپراتریس روسیه فرمانی صادر کرد که تمام یهودیان را از کشور اخراج نمایند زیرا آنان پولهای خود و خارجیانی را که در خدمت روسیه بودند به کشورهای خارج می‌فرستادند، باز هم به‌موجب فرمان دیگر امپراتریس هیچ یک از اتباع امپراتوری روسیه نمی‌توانستند از کشور خارج شوند و یا دارایی خود را خارج نمایند مگر به‌موجب اجازه مخصوص ولی این فرمان به کلی مخالف با مبادلات پول است که محتاج آزادی است.

توسعه و رونق تجارت با احکام مستبدانه امپراتریس روسیه منافات دارد زیرا سکنهٔ روسیه بر اثر احکام و قوانین مختلف جز مشتی برده چیز دیگری نیستند منتها بعضی از آنها بندگانی هستند که به‌نام برزگر مشغول جان کندن می‌باشند و طبقه دیگر بندگانی اصیل و روحانی هستند که در عین حال ارباب غلامان طبقه اول می‌باشند، تصور می‌رود در روسیه طبقه سومی وجود نداشته باشد که به‌صنعت و تجارت بپردازند بالنتیجه تجارت در آنجا رونق ندارد.

۱۵. رسوم بعضی از جمهوریهای ایتالیا

در بعضی از **جمهوریهای ایتالیا** [۲۱] قوانینی وضع شده که مردم حق ندارند اراضی خود را فروخته و پول آن را به‌خارج ببرند، این قوانین برای موقعی خوب بود که ثروت هر کشوری به‌خود او تعلق داشت و نمی‌توانستند آن را از سر حد خارج کنند و یا خروج آن مقرون به‌دشواریهای بسیار بود لیکن از زمانی که مبادلات بین‌المللی رایج شده ثروت به‌هیچ وجه در انحصار یک دولت نیست و بنابراین قانون فوق زیانبخش است زیرا شخص نمی‌تواند برای معاملات و تجارت خارجی خویش از ثروت اراضی خود استفاده نماید، عیب دیگر این قانون این است که برای اموال منقول نسبت به غیرمنقول قائل به رجحان می‌شود و مردم را از کشاورزی و آباد-کردن اراضی بیزار می‌نماید و مانع خارجیان هم می‌شود که با دارایی خود به کشور بیایند و سکنا بگیرند.

۱۶. کمک بانکداران به دولت

وظیفه صرافان مبادله پول است نه قرض‌دادن و درصورتی که دولت آنان را به‌مبادلهٔ پول وادار نماید مختصر نفعی که به‌صرافان بدهد در نظر آنها ارزش خواهد داشت و بیش از آن مطالبه نخواهند کرد اما درصورتی که دولت ازصرافان قرض و یا صرافان به‌دیگران قرض بدهند اگر مطالبه نفع بسیار نمایند حق با آنهاست و نباید آنان را متهم به‌رباخواری کرد.

۱۷. قرضه‌های عمومی

بعضی از مردم تصور کرده‌اند خوب است که یک دولت و یا کشوری به خودش مقروض باشد یا عقیده‌شان این است که بدین‌وسیله ثروت با افزایش جریان افزون خواهد شد، به‌عقیدهٔ من این اشخاص اوراق اسکناس را با بروات تجارتی و اوراق نماینده دیون کشور اشتباه کرده‌اند، اوراق اسکناس و بروات باعث جریان ثروت است ولی اوراق تعهدات دیون کشور باعث رونق ثروت نیست و فقط سندی است که به‌موجب آن شخصی که قرض داده اطمینان دارد طلب خود را دریافت خواهد کرد ولی عیوب ناشی از اوراق دیون از این قرار است:

۱— در صورتی که خارجیان بسیاری از این اوراق را در دست داشته باشند هر سال مقدار زیادی بابت ربح قرض از داخل کشور به خارج می‌برند.

۲— در کشوری که همواره مدیون است نرخ مبادلات تنزل می‌کند یعنی نرخ پول داخلی نسبت به پول خارجی تقلیل می‌یابد.

۳— مالیاتی که برای پرداخت ربح این قرض از مردم گرفته می‌شود به صنعتگران زیان می‌رساند زیرا اجرت کار را زیاد می‌کند.

٤— عایدات دولت یعنی مالیات از کسانی گرفته می‌شود که صنعتگر و کارگراند و این درآمدها به کسانی انتقال می‌یابد که کار نمی‌کنند بدین‌ترتیب برای کسانی که فعالیتی ندارند وسایل راحتی فراهم و در عوض برای کسانی که زحمتکش هستند مشکلاتی ایجاد می‌گردد.

چیزی که همیشه باعث اشتباه می‌شود این است که مردم وجود اوراقی که تعهد دین کشور می‌باشد دلیل بر ثروت کشور یا دولت می‌پندارند نه‌فقر آن، زیرا فقط دولت ثروتمند است که می‌تواند از عهده انجام تعهد بهای این اوراق بدون ورشکست‌شدن برآید و حتی چنین دولتی باید ثروت بسیار داشته باشد. آنها می‌گویند: گرچه رواج تعهدات دیون دولت دارای معایبی است ولی چون وسیله جبران دارد یعنی شاخص ثروت دولت می‌باشد می‌گویند بدون عیب است و این قاعده کلی است که اگر در مقابل یک عیب حسنی وجود داشت این دو یکدیگر را خنثی خواهند کرد ولی اگر میزان حسن بر عیب خیلی چربید می‌توان گفت عیب وجود ندارد.

۱۸. پرداخت قرضه‌های عمومی

بین بدهی و طلب دولت همواره باید تناسبی وجود داشته باشد وگرنه اعتبار دولت از بین می‌رود، دولت ممکن است مبالغ نامحدودی طلبکار باشد ولی بدهی دولت نباید از حدود معینی تجاوز نماید در غیر این‌صورت اعتبار دولت متزلزل خواهد گردید، تا وقتی که اعتبار هر دولتی متزلزل نشده می‌توان نظیر انگلستان مقدار زیادی وجه تهیه کرده و به‌بدهکاران خود بپردازد و در عین حال مبلغ ربح خود را تعیین نماید زیرا همانطوری که موقع «وام‌خواستن دولت» مبلغ ربح را

مردم تعیین می‌کنند هنگام پرداخت هم مبلغ ربح را دولت تعیین می‌نماید تنها تقلیل مبلغ ربح کافی نیست، بلکه سود تقلیل ربح باید به‌اندازه‌ای باشد که **«اعتباری»**[۲۲] تشکیل بدهد و در سایهٔ آن اعتبار بتوان هر ساله مقداری از سرمایه (اصل مبلغ) را پرداخت. درصورتی که اعتبار دولت کافی و کامل نباشد باز هم ایجاد اعتبار فوق‌الذکر از راه تقلیل مبلغ ربح مفید است برای اینکه با کمکی که به‌پرداخت اصل مبلغ می‌نماید باعث اعتماد عمومی می‌شود.

درکشورهای جمهوری و دموکراسی که نقشه‌های دولت همواره برای مدت مدیدی طرح می‌شود لزومی ندارد **«سرمایهٔ وجوه استهلاکی»** [۲۳] زیاد باشد لیکن درکشورهای غیر دموکراسی باید این سرمایه زیادتر باشد. مقررات سرمایه وجوه استهلاکی باید طوری باشد که دولت و مردم متساویاً عهده‌دار ایجاد این سرمایه باشند و آنهایی که از دولت طلبکار هستند با پولی که برای سرمایهٔ وجوه استهلاکی می‌دهند در واقع طلب خود را وصول می‌نمایند.

طبقات ملت که دیون دولت را می‌پردازند چهار طبقه می‌باشند: اول — ملاکین و صاحبان اراضی. دوم — بازرگانان وکسبه یعنی آنهایی که از راه خرید و فروش زندگی می‌نمایند. سوم — زارعین و صنعتگران. چهارم — طلبکاران دولت یعنی رباخواران. از میان این چهار طبقه دسته اخیر کمتر باید مورد رعایت قرار گیرند زیرا این طبقه از مردم درکشور یک طبقه بی‌کار هستند درصورتی که طبقات دیگر کارکن و زحمتکش می‌باشند و دولت به‌نیروی سعی و عمل آنها باقی است با این وصف نباید طبقه چهارم را مورد اجحاف قرار داد زیرا اعتماد عمومی از بین می‌رود. این قاعده کلی است که در هرکشور رفتار اجحاف‌آمیز نسبت به‌یک طبقه باعث سلب اعتماد سایر طبقات مردم می‌گردد لذا دولت باید با این طبقه هم مثل سایر طبقات و طلبکاران خود با اعتدال رفتار نماید.

۱۹. قروض بانفع

پول شاخص و نمایندهٔ ارزشهاست و همانطورکه انسان می‌تواند سایرمایحتاج خود راکرایه نماید درصورت نیازمندی به‌این شاخص باید بتواند آن را هم کرایه نماید. تفاوتی که پول با سایر چیزها دارد این است که می‌توان چیزهای دیگر را

اجاره و هم خریداری کرد و حال آنکه پول را فقط می‌توان اجاره کرد و قابل خریداری نیست مگر اینکه به صورت طلا و نقره بازرگانی یعنی مال‌التجاره درآید، اگر انسان پول خود را بدون نفع به‌دیگری قرض بدهد کار خوبی کرده ولی این عمل که در ادیان بدان توصیه شده یک کار اخلاقی و نه‌یک قانون و رسم کشوری و اجتماعی است. برای رواج تجارت باید پول نفع داشته باشد مشروط برآنکه نفع آن از حدود معینی تجاوز نکند زیرا اگر نفع پول زیاد شد آن‌وقت تاجر برای تجارت پولی قرض نمی‌کند زیرا فایدهٔ تجارت او به‌اندازه‌ای نیست که بتواند هم نفع پول را بپردازد و هم خود انتفاع ببرد و چنانچه پول هیچ نفعی نداشته باشد باز هم موجب رکود تجارت است زیرا هیچ کس آن را قرض نمی‌دهد و دست تجاری که نیازمند پول هستند بسته می‌ماند ولی از آنجایی که باید همواره کار جامعه راه بیفتد ولی پول ربح رسمی و تجارتی نداشت اصول رباخواری رایج می‌گردد و این اصول دارای معایبی است که در تمام ادوار دیده شده است.

در قانون محمد(ص) نظر به‌اینکه ربح رسمی پول با رباخواری یکسان فرض شده و ممنوع گردیده مردم نمی‌توانند رسماً پول خود را قرض داده و ربح معتدلی بگیرند به این جهت اصول رباخواری رایج گردیده و چون از لحاظ ممنوعیت خطرناک می‌باشد رباخواران هم زیادتر ربا می‌گیرند که در قبال خطر احتمالی خود را بیمه نموده باشند[٢٤].

٢٠. ربا در معاملات دریایی

ربا در معاملات دریایی زیاد است به‌دو دلیل: دلیل اول این است که دریاپیمایی خطرناک است و به همین جهت آنهایی که پول می‌دهند ربای زیادتری می‌خواهند. دلیل دوم این است که در معاملات دریایی دادوستدهای خیلی بزرگ صورت می‌گیرد این هم موجب دیگری برای فزونی ربا می‌باشد لیکن در معاملات زمینی چون هیچ یک از این دو عامل وجود ندارد میزان ربا از حدود اعتدال تجاوز نمی‌کند.

٢١. قروض قراردادی و وضعیت ربا در روم قدیم

غیر از قروض تجارتی که ربح بدان تعلق می‌گیرد مردم هم به یکدیگر قرض

می‌دهند و این قروض که متکی به‌اسناد و قرارداد است دارای ربح می‌باشد، در روم قدیم به هر نسبت که توانایی توده و ملت نسبت به‌دولت زیادتر می‌شد قانونگذاران برای جلب رضایت توده درصدد وضع قوانین و مقررات برمی‌آمدند. بدواً از میزان ربح کاستند و سپس ربح گرفتن را ممنوع کردند و نیز تضمین بدنی و جسمانی را در قبال بدهی لغو کردند تا به‌جایی که حتی قرض‌دادن را لغو کردند و هر وقت یکی از وکلای ملت می‌خواست وجیه‌الملله شده و محبوبیت حاصل نماید موضوع اخیر را مطرح می‌کرد، این تغییرات و ممنوعیتهای مختلف نسبت به‌ربح سبب شد که در روم قدیم اصول رباخواری رایج گردید زیرا اشخاصی که به‌تودهٔ ملت پول قرض می‌دادند وقتی دیدند توده هم بدهکار و هم قانونگذار و هم قاضی آنهاست دیگر به‌قراردادهای مربوط به‌ربح اعتماد نکردند، فقط وقتی حاضر شدند به‌ملت قرض بدهند که امید دریافت نفع خیلی زیاد درمیان باشد حتی در مواقعی هم که قوانینی علیه ربح وضع نمی‌شد باز طلبکاران می‌ترسیدند زیرا مشاهده می‌کردند که ملت از ربح ناراضی است نتیجه این شد که انواع قروض و وامهای عادلانه در روم قدیم از بین رفت و درعوض اصل رباخواری منفوری جانشین آن شد و این عیب از آنجا ناشی گردید که در ربح رعایت اعتدال را نکردند، این قاعدهٔ کلی است که قوانین افراطی که برای بهبود اوضاع مردم وضع می‌شود نتایج معکوس می‌بخشد.

۲۲. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

رومیهای اولیه قوانینی نداشتند که نرخ ربح را تعیین نماید، در مبارزه‌هایی که بین طبقات اشراف و توده مردم درگرفت و ایامی که توده برای لغو امتیازات اشراف به‌تپه مقدس رفتند و در آنجا تحصن کردند باز هم مقررات ثابتی برای ربح وضع نشد، فقط کاری که کردند این بود که طول مدت قرض را تغییر دادند و اعتماد بین دائن و مدیون از بین رفت و ربح یا ربا مطیع مقررات فردی و خصوصی شد، گمان می‌کنم به‌طور عادی نرخ مرابحه صدی دوازده برای مدت یک سال بود زیرا آنچه فرض مرا در این خصوص تأیید می‌نماید این است که در روم قدیم ربح شش درصد به‌نام نصف ربح و ربح سه درصد به‌نام ربع ربح نامیده می‌شد بنابر این ربح کامل صدی دوازده در سال بوده است.

اگر از من بپرسند چطور شد در بین این ملت فقیر که تجارتی نداشت چنین ربحی برقرار گردید جواب می‌دهم که این ملت ناچار بود غالباً به‌جنگ برود و برای جنگ احتیاج به‌پول داشت و چون پس‌از خاتمه جنگ غالباً با سود بسیار مراجعت می‌کرد و می‌توانست دین خود را بپردازد لذا اصل مرابحه در روم‌قدیم رایج گردید، این موضوع از چگونگی مناقشات آن عصر مستفاد می‌شود زیرا در طی آن مناقشات بدهکاران از حرص رباخواران شکایت نمی‌کردند بلکه شکایت از اعمال خود می‌کردند بدین صورت که اگر خوش‌رفتار بودند و در زندگی میانه‌روی می‌گزیدند می‌توانستند بدهی خود را بپردازند. برای اطلاع از این موضوع به‌نطق «آپیوس» در کتاب معروف «دیونوسیوس هالیکارناسی» باید مراجعه شود.

در طی مباحثات و مناقشاتی که برای پرداخت بدهیها درمی‌گرفت مقرراتی وضع می‌کردند که فقط نتیجهٔ آنی داشت، مثلاً مقرر می‌کردند که آنهایی که به جنگ می‌روند از تعقیب طلبکاران معاف باشند و کسانی که برای بدهی خود در زندان هستند آزاد شوند و مفلسین و مساکین که قادر به‌پرداخت بدهی نمی‌باشند به‌مستعمرات اعزام گردند و احیاناً برای پرداخت دیون عمومی خزانه دولت هم گشوده می‌شد، مردم هم که در سایه مقررات موقتاً راحت و راضی شده بودند ساکت شده و دیگر در فکر آینده نبودند و بالنتیجه نمایندگان ملت یعنی مجلس سنا هم توجهی به‌آینده نداشت. هنگامی که مجلس سنا در خصوص ربح اظهار نظر می‌کرد و مناقشات مربوط به‌این موضوع را به‌نفع بدهکاران حل و تصفیه می‌کرد ملت روم زندگی ساده و بدون پیرایه داشت و حتی فقر و مسکنت را دوست می‌داشت قانون اساسی کشور طوری بود که تمام مخارج دولت به‌گردن اغنیا می‌افتاد و تودهٔ ملت هیچ چیز نمی‌پرداخت.

«تاسیت» می‌گوید: «قانون الواح دوازده‌گانه» میزان ربح را به یک درصد در سال تثبیت کرد ولی «تاسیت» اشتباه کرده و قانون دیگری را که اکنون درباره‌اش صحبت خواهیم کرد به‌جای «قانون الواح دوازده‌گانه» گرفته است. زیرا اگر «قانون الواح دوازده‌گانه» این موضوع را تثبیت کرده بود چرا بعد از آن قانون هنگامی که مشاجره بین طلبکاران و بدهکاران درگرفت از آن قانون استفاده نکردند. در «قانون الواح دوازده‌گانه» هیچ اثری از مقررات مربوط به‌ربح نیست.

در «*قانون خاتمه‌دادن به‌مبارزه اشراف و توده*» نیزکه هشتاد سال بعد از «قانون الواح دوازده‌گانه» وضع شد و به‌نام واضع آن معروف به‌«قانون «لیکینیایی» است مقررات ثابتی برای ربح وضع نگردید، این قانون یک قانون موقتی بود که مردم را ساکت کرد و دستور داد بدهکاران آنچه را که بابت ربح پرداخته‌اند از اصل بدهی کم کنند و بقیه را به‌سه قسط مساوی بپردازند.

در سال ۳۹۸ رومی دو نفر از نمایندگان ملت موسوم به‌«**دوئلیوس** [۲۵]» و «**منیوس**[۲۶]» قانونی را به‌تصویب رسانیدندکه میزان ربح را به یک درصد در سال تنزل داد و همین قانون است که «تاسیت» آن را باقانون‌الواح‌دوازده‌گانه‌اشتباه کرده.این نخستین‌مرتبه‌ای‌است که‌در روم‌قدیم‌قانونی‌برای‌تثبیت نرخ ربح وضع‌گردیده، ده سال بعد از این ربح به‌نصف تقلیل دادەشد—همانطور که تاسیت‌می‌گوید—وسپس بکلی‌ربح را لغوکردند. اگر به‌گفتهٔ بعضی‌از مصنفین که کتاب «لیویوس» را دیده‌اند توجه نماییم لغو ربح هنگام کنسولی **س. مارتیوس روتیلیوس** [۲۷]» و «**ک. سرویلیوس**[۲۸]» درسال ۴۱۳ رومی واقع شده است.

نتیجهٔ این قانون عیناً نظیر نتایج موارد دیگری شدکه قانونگذاران رویه افراطی در پیش گرفتند گرچه بدواً ربح را لغوکردند ولی بعد ناچار شدند قوانین دیگری برای برقراری و اصلاح و تعدیل ربح وضع نمایند. گاهی ازقوانین به‌کلی صرفنظر کرده و برای تنظیم ربح به‌رسوم اهالی متوسل گردیدند وگاهی رسوم مردم را رها کرده به‌قوانین متوسل می‌شدند ولی باز در هر صورت آداب و رسوم مردم‌تأثیر خود را می‌بخشید. وقتی‌یک‌نفر رومی متوسل به‌قرض می‌شد قانونی که برای‌حمایت اووضع‌شده بودعلیه وی تأثیرخود را می‌بخشیدچنانکه «آپیانوس»و «تیتوس‌لیویوس» تذکرمی‌دهندیک‌نفر طلبکارموسوم به‌« **سمپرونیوس‌آسلوس**»[۲۹] به‌بدهکاران‌خود نوید داد مطابق «قانون ربح» با آنها رفتار خواهدکرد ولی سایر طلبکاران او را کشتند زیرا می‌گفتند اقدام این مرد سختیهای «قانون ربح» را تجدید خواهدکرد، این واقعه درسال ۶۶۳ رومی اتفاق افتاده است.

حال کمی هم از شهر روم خارج شده و نظری به‌قصبات و آبادیهای اطراف بیندازیم.

درکتاب یازدهم فصل نوزدهم روح‌القوانین گفته شدکه استانها و

شهرستانهای رومی در آتش بیداد حکومتی مستبد و ستمگر می‌سوخت، اینک می‌گویم که علت بدبختی مردم ایالات و ولایات روم تنها رفتار حکومت نبود بلکه رباخواری هم در آن تأثیر داشته است. «سیسرون» در کتاب **مراسلات** به‌عنوان «آتیکوس» نامهٔ بیست و یکم جلد پنجم می‌نویسد که مردمان «سالامیس» می‌خواستند از رومیها پول قرض کنند ولی به‌واسطهٔ وجود **«قانون گابینیوس»** [۳۰] نمی‌توانستند. باید فهمید که «قانون گابینیوس» چه بوده است؟

برای فهم این موضوع باید بدانیم که در روم قدیم وقتی قروض با ربح ممنوع گردید مردم برای اینکه مشمول این قانون نشوند به‌وسایل مختلف متوسل می‌شدند و چون متحدین روم و قوم لاتین مشمول این قانون نبودند یک نفر لاتینی و یا یکی از افراد دول دیگر را که متحد روم بودند واسطه می‌کردند که ظاهراً خود را طلبکار معرفی نماید درصورتی که طلبکار حقیقی رومی بود. ملت روم از این وضعیت قاچاق‌معاملات شکایت کرد و تریبونی به‌نام **«ماریوس سمپرونیوس»**[۳۱] درسال ۵۶۱ رومی با مراجعه به‌آراء عمومی قانون منع قروض با ربح را تکمیل کرد پس از آن نه تنها این قانون شامل یک بدهکار و بستانکار رومی می‌شد بلکه هرگاه معامله قرض بین یک نفر رومی و یکی از افراد ملل‌متحد و لاتینی صورت می‌گرفت باز این قانون شامل حال آنها می‌گردید. در آن موقع ملل متحد به‌ملل ایتالیایی اطلاق می‌گردید که سرزمین آنها تا ناحیه **آرنو** [۳۲] و **روبیکن** [۳۳] ادامه داشت و طرز ادارهٔ آنها غیر از ادارهٔ ولایات روم بود.

وقتی که مردم دیگر نتوانستند به‌نام یکی از افراد ملل متحد قرض نمایند آن وقت متوسل به‌مردم ولایات روم شدند و چون طرز ادارهٔ ولایات روم با مرکز فرق داشت رباخواران متوسل به‌مردم ولایات شده و به‌نام آنها قرض می‌دادند. این دفعه وضعیت ایجاب کرد که قانون جدیدی علیه این قاچاق وضع نمایند لذا «گابینیوس» در ۶۱۵ رومی قانون معروف خود را که موسوم به‌قانون گابینیوس می‌باشد به‌تصویب رسانید. این شخص می‌اندیشید که برای خاتمه‌دادن به رباخواری باید کاری کرد که مردم اصلاً قرض نکنند و یکی از وسایل مؤثر آن این است که از تقلب در انتخابات و رشوه‌دادن برای گرفتن رأی جلوگیری نمایند. بطوری که از مراسلات سیسرون خطاب به‌آتیکوس برمی‌آید همواره در موقع

انتخابات استقراض توسعه می‌یافت و آنهایی که می‌خواستند وکیل بشوند برای به‌دست‌آوردن رأی محتاج پول بودند.

قانون گابینیوس قانون سابق را (قانون سمپرونیوس) که بر اثر مراجعه به‌آراء عمومی به دست آمده بود شامل ایالات و ولایات روم هم کرد و از آن پس دیگر اهالی سالامیس نمی‌توانستند به‌واسطه ممنوعیتهای این قانون از شهر رم تحصیل قرضه بنمایند. ولی **بروتوس** [۳٤] به اسامی مختلف قرضه‌هایی به‌ربح چهار درصد در ماه به‌اهالی سالامیس داد و با مراجعه به‌آراء عمومی ثابت گردید این قرضه‌ها قاچاق نمی‌باشد و حاکم «سیسیل» رأی داد طلبکاران می‌توانند به‌موجب قرارداد قرضه طلب خود را از بدهکاران سالامیس دریافت نمایند.

به‌هر حال چون «قانون گابینیوس» مطلقاً وام‌دادن و وام‌گرفتن بین مردم شهر روم و ولایات آن کشور را منع کرد و از طرفی پول دنیای آن زمان در دست مردم روم و ولایات آن جمع می‌شد آنهایی که نیازمند پول بودند ناچار شدند با پرداخت ربحهای زیاد پولداران را تحریص به‌وام‌دادن نمایند که خطر مشمولیت مجازات قانون ربح از نظرشان برود و ضمناً چون در شهر روم رؤسا و امنایی بودند که نفوذ بسیار داشتند و مانع از اجرای قانون می‌شدند آنها را بیش از دیگران و علنی‌تر از تودهٔ مردم مبادرت به‌دادن و گرفتن وام می‌کردند. بالنتیجه ولایات روم نوبه به نوبه در آتش اجحاف رباخواران سوخت و چون هر حاکمی به‌ولایات می‌رفت خود ـ سرانه نرخی برای ربح تعیین می‌کرد کار به جایی کشید که رباخواران و مجریان قانون دست به‌دست هم دادند و زیان آن متوجه جامعه و مردم شد.

در هر کشوری کارها همواره باید به‌جریان بیفتند و رکود و وقفه در امور حاصل نشود و از آن گذشته در روم مواردی وجود داشت که مردم شهر نیازمند پول و استقراض بودند ولو اینکه برای مرمت خرابیهای ناشی از عملیات قشونهای اجنبی و رشوه‌دادن به‌رؤسا و سایر امور باشد. مجلس سنا که قدرت را در دست داشت برای راضی کردن مردم و یا اینکه احساس می‌کرد حقیقتاً مردم محتاج هستند با مراجعه به‌آراء عمومی اجازه می‌داد مردم وام بدهند و بگیرند لیکن نکته در اینجاست که همین مراجعات به‌آراء و افکار عمومی هم به‌موجب قانون ممنوع بود زیرا سبب می‌شد مردم بدین‌وسیله امتیازات مخصوصی بخواهند، مثلاً تقاضا کنند که اصلاً

بدهی خود را نپردازند. و طلبکاران که از این مراجعات به‌افکار عمومی می‌ترسیدند وسرمایه خود را در معرض خطر می‌دیدند بر میزان ربح می‌افزودند و هرسختگیری جدید بازسبب بالارفتن نرخ تنزیل می‌شد. همیشه گفته‌ام و باز می‌گویم که اعتدال باید همواره بین مردم حکمفرما باشد و از افراط و تفریط بپرهیزند.

پس از اینکه جمهوری روم از بین رفت، آن‌وقت قانونگذاران متوجه اصلاح قوانین مربوط به‌تنزیل شدند و در اصلاحات اصول قرضه‌های طویل‌المدت را نصب‌العین قرار دادند بدون اینکه در نرخ تنزیل زیاد سختگیری نمایند و به‌گفتهٔ **اولپیانوس** [۳۰] که می‌گفت: «هرکس بدهی خود را دیرتر پرداخت کمتر پرداخته است» عمل کردند.

یادداشتهای کتاب بیست و دوم

۱. Timbuctoo شهری در سودان.

2. Ideal Money

۳. Vandal یکی از قبایل ژرمنی. اینان در ۴۰۶ میلادی گل را مورد حمله قرار دادند و سپس به‌سوی اسپانیا روان شدند و سپس به سرکردگی سردار خود ژنسریک Genséric به‌افریقا هجوم بردند و کارتاژ را در سال ۴۳۹ فتح کردند. واندالها بر دریای مدیترانه تسلط یافتند، اما پس از مرگ ژنسریک در ۴۷۷ سلطه آنان زوال یافت. بلیزاریوس Belisarius در سال ۵۳۳ کارتاژ را متصرف شد و دیری نگذشت که واندالها از صحنه تاریخ ناپدید شدند.

۴. Garcilaso نویسندهٔ اسپانیولی.

۵. اشاره به‌تجربیات پولی جان لاو ← Law.

۶. Antioch شهری در آسیای صغیر که سابقاً یکی از مراکز یونانی‌نشین بود و پس از اسکندر سکوکیان بر آن حکومت می‌کردند.

7. Macout

8. Florin

9. gros

۱۰. Amsterdam پایتخت هلند.

۱۱. Mark of silver واحد قدیم پول اسپانیا.

12. Bernard

۱۳. As ← مسکوکات مسی ← امپراتوری روم.

۱۴. Ounce واحد وزن در امپراتوری روم برابر با ۲۷/۲۸ گرم.

۱۵. denarius واحد پول رومی.

۱۶. Pyrrhus پادشاه اپیروس Epirus (کشوری در شمال یونان) درسالهای ۲۹۵ تا ۲۷۲

قبل از میلاد.

۱۷. اوزان و مقادیر مسکوکات رومی پس از به‌قدرت‌رسیدن ایتالیا پدید آمد، در مراحل بعد این واحدها نسبت به‌یکدیگر دائماً متغیر بودند چنانکه ذکر شده است.

سسترس نقره ۴ ـ آس مس ۱۰ ـ یک دینار نقره

اونس مس ۱۲ ـ ۱۰ آس

اونس مس $\frac{۱}{۸}$ ـ یک دینار نقره

اونس مس ۹۶ ـ یک دینار نقره

۲۷/۲۸ ـ یک اونس مس

۳۲۷/۴۵ ـ اونس ۱۲ ـ یک لیور

۱۸. Father Joubert نویسنده روحانی کتاب *Sience of Medals*.

۱۹. Didius Julianus امپراتور روم در سال ۱۹۳.

۲۰. Gallienus امپراتور روم در سالهای ۲۵۳ تا ۲۶۸ میلادی.

۲۱. قبل از وحدت ایتالیا، این کشور از قرن دوازده و سیزده به‌بعد به‌صورت جمهوریهای متعددی با مرکزیت شهرهایی چون ونیز، جنوا و فلورانس درآمد.

۲۲. Sinking-Fund وجه یا وجوه استهلاکی؛ اعتبار در اینجا معادل وجوه استهلاکی است، این اعتبار در واقع پولی است که برای استهلاک قروض و بدهی بدهکاران به دولت کنار گذاشته می‌شود. هنگامی که دولت نرخ بهره را کاهش می‌دهد این کاهش به‌صورت اعتباری است که عاید بدهکار می‌شود، مجموع پولهای حاصل از تقلیل نرخ بهره خود به‌صورت بخشی از وجوه استهلاکی درآمده و بکار می‌آید.

۲۳. سرمایه وجوه استهلاکی ناشی از خرید اوراق سهام دولتی است. دولت این سرمایه را در جهت اجرای طرحها و برنامه‌های خود مصرف می‌کند.

۲۴. اصولاً در جامعهٔ عرب قبل از اسلام رباخواری رایج بود و قانون مدونی برای ربح رسمی وجود نداشت تا فرقی بین ربح و ربا باشد و چون ظاهراً نتیجه هر دو یکی است قانون‌اسلام آن را ممنوع کرد یعنی به‌اصطلاح قرآن حرام دانست و علت این تحریم همان علتی است که مؤلف در فصل گذشته بیان کرد زیرا در آن عهد رباخواری بشدت زیادی بین پولداران عرب رواج کاملی داشت و باعث شده بود یک طبقه از مردم بی‌کار و باردوش طبقات زحمتکش باشند و اگر محمد(ص) می‌خواست ربح را تا حدی جایز و ربا را ممنوع کند نقض غرض می‌شد. او می‌خواست سرمایه‌داران به‌کار و بازرگانی پرداخته از بی‌کاری و استفاده از نفع پول که منشأ مفاسد اجتماعی و عیاشی و هرزگی و غرور و نخوت و سایر صفات رذیله است پرهیز و اجتناب کنند چه آنکه اگر سرمایه زیاد باشد همان نتیجه که از ربا عاید صاحب سرمایه می‌شود همان نتیجه هم از ربح رسمی عاید خواهد شد با تفاوت اینکه درصورت اول رباخوار لااقل ترسی از حکومت دارد و تزلزلی در خاطر او راه می‌یابد و ممکن است با مدیون تا حدی مراعات کند که کار او به‌دادگاه نکشد ولی در صورت دوم باکمال قدرت و بی‌پروایی ربح را دریافت می‌کند و چون تحت عنوان قانونی است هیچ‌گونه مراعاتی هم درباره مدیون نخواهد کرد بنابراین همیشه قضایا را نمی‌توان از یک

جهت مورد بررسی قرار داد بلکه باید از تمام جهات دقت و مطالعه کرد. مترجم

25. Duellius
26. Menenius
27. C. Martius Rutilius
28. Q. Servilius
29. Sempronius Asellus

۳۰. Gabinian Law قانون منسوب به‌سیاستمدار رومی به همین نام.

31.Marius Sempronius
32. Arno
33. Rubicon

۳۴. Brutus (۸۵ - ۴۲ ق. م) کنسول رومی.
۳۵. Ulpianus حقوقدان رومی متوفی به‌سال ۲۲۸.

پایان جلد اول